پرواز در ظلمت

زندگانی سیاسی شاپور بختیار

حمید شوکت

پرواز در ظلمت

زندگانی سیاسی شاپور بختیار

حمید شوکت

سرنوشت بختیار را در انقلاب ایران، با سرانجام کرنسکی، رئیس دولت موقت در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه مقایسه کرده‌اند. این مقایسه به رغم تفاوت‌های آشکار میان آن دو چندان بی‌اساس نیست. کرنسکی در پی انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ به فرانسه گریخت، کتاب و خاطرات نوشت، بار دیگر بختش را آزمود و با برپایی تشکیلاتی سیاسی، سودای "آزادی روسیه" را در خاطر پرورد تا سرانجام از مسند صدارت بر کرسی استادی دانشگاه تکیه زد. بختیار نیز چون کرنسکی، فلسفه و حقوق خواند، به سیاست روی آورد و در رویای برقراری نظام مشروطه سلطنتی، با آنچه برایش کابوس انقلاب بود، روبه‌رو شد. به فرانسه گریخت، دست به تشکیل "نهضت مقاومت ملی" زد، خاطراتش را منتشر کرد و سرانجام در واپسین سال‌های عمر، سرگشته و دل‌شکسته، بر آن شد که از سیاست دست بشوید و در دانشگاه به تدریس بپردازد.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز که یکی در سال‌های آغازین و دیگری در سال‌های پایانی قرن بیستم، تأثیری شگرف بر جای نهادند، گاه از شباهتی شگفت‌انگیز حکایت می‌کنند. در آستانه هر دو انقلاب که پیامدهای آن از مرزهای دو کشور همسایه بس فراتر رفت، با قدرتی دوگانه روبه‌رو هستیم. یکی قدرت رسمی با هیئت دولت، ارتش و ارگانهای اجرایی که بی تکیه‌گاه در حال فروپاشی است و دیگری قدرتی غیررسمی که به توده‌های مردم تکیه دارد. رهبران هر دو انقلاب دوران مهاجرت و تبعید را با ایستادگی و سرسختی که از باوری خدشه‌ناپذیر سرچشمه می‌گرفت، دور از کشور به سر برده‌اند؛ بی‌آنکه در واپسین سال‌های مهاجرت و تبعید، امید چندانی به بازگشت داشته باشند. با این همه، یکی در "ده روزی که جهان را تکان داد"، تزاریسم را ریشه‌کن ساخت و دیگری ده روز پس از بازگشت به کشورش، نظام شاهنشاهی را برچید. هر دو انقلاب به رغم تمام تفاوت‌ها، در پی صدور و گسترش خود بودند و با تجاوز خارجی روبه‌رو شدند و هر دو از آزادی و عدالت و از برپایی بهشتی موعود سخن گفتند. تا در چرخشی تند و پرشتاب، هر سخنی را جز آنچه خود مجاز می‌دانستند به ضدانقلاب منتسب بدانند و بر موجی از سرکوب و مهاجرت که در تاریخ نوین سرزمین‌شان کمتر نمونه و همانندی می‌شناخت، واقعیت بخشند. اما شاید آنچه بر شباهتی بس شگفت‌انگیز میان دو انقلاب شکل می‌بخشد، مرکز فرماندهی آنهاست که هر دو در مدرسه‌ای دخترانه بوده است. اقامتگاه لنین در مدرسهٔ اسمولنی و اقامتگاه آیت‌الله خمینی در مدرسهٔ رفاه.

ISBN: 978-0-9828408-4-9

پرواز در ظلمت

زندگانی سیاسی شاپور بختیار

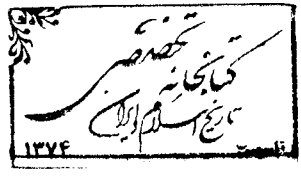

حمید شوکت

شناسنامه:

نام کتاب: پرواز در ظلمت. زندگانی سیاسی شاپور بختیار

نام نویسنده: حمید شوکت

طرح روی جلد: همایون ماکویی

صفحه آرایی: زکریاپور

چاپ: باقر مرتضوی. کلن، آلمان

چاپ اول، پاییز ۲۰۱۴

نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان

شابک: ۹-۴-۹۸۲۸۴۰۸-۰-۹۷۸

همه حقوق محفوظ است

www.shokat.com

به مینا

آهنگ و آوای زندگی‌ام ...

فهرست مطالب

پیش‌درآمد ۷

فصل اول ۲۱

۱. سوءقصد نافرجام ۲۳

۲. قتل شاپور بختیار و دادگاه متهمان ۳۲

فصل دوم ۴۵

۳. سرزمین بختیاری در گذار تاریخ ۴۷

۴. بختیاری‌ها در رویارویی با قاجاریه ۵۵

۵. کارون، نفت و جادهٔ لینچ ۶۴

۶. بختیاری‌ها، مشروطیت و رضاشاه ۶۹

۷. سردار فاتح بختیاری و خان‌های جوان ۷۴

۸. کودکی و تحصیل بختیار در شهرکرد و اصفهان ۷۸

۹. بختیار در بیروت ۸۵

فصل سوم ۹۱

۱۰. دورهٔ دبیرستان در پاریس ۹۳

۱۱. شیفتگی به پل والری ۱۰۲

۱۲. رسالهٔ دکترای بختیار: دین و دولت در عصر باستان ۱۰۸

۱۳. مبارزه با فاشیسم و موقعیت یهودیان فرانسه ۱۲۶

۱۴. بختیار و نهضت مقاومت فرانسه ۱۳۲

فصل چهارم ۱۴۷

۱۵. بختیار، ادارهٔ کار اصفهان و انتخابات مجلس پانزدهم ۱۴۹

۱۶. نفت و پالایشگاه آبادان ۱۶۱

۱۷. بختیار در مقام ریاست ادارهٔ کار خوزستان ۱۶۹

۱۸. بختیار، نامزد انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی ۱۷۸

۱۹. بختیار، معاون وزارت کار ۱۸۵

فصل پنجم ۱۹۳

۲۰. بختیار و حزب ایران ۱۹۵

۲۱. برنامه و مرامنامهٔ حزب ایران ۲۰۱

۲۲. ائتلاف با حزب توده و مسئلهٔ آذربایجان ۲۱۰

۲۳. بختیار و سازمان جوانان حزب ایران ۲۱۸

فصل ششم ۲۲۳

۲۴. نهضت مقاومت ملی ۲۲۵

۲۵. مبارزه با دولت زاهدی و بازداشت بختیار ۲۳۱

۲۶. توطئهٔ قتل زاهدی، نخست‌وزیر و قرارداد کنسرسیوم ۲۳۸

۲۷ . دین و سیاست در نهضت مقاومت ملی ۲٤٤
۲۸ . بختیار و سفارت آمریکا ۲۵۰
۲۹ . پایان کار نهضت مقاومت ملی ۲۵۳
فصل هفتم ۲۵۹
۳۰ . بختیار در سنگر دانشگاه ۲٦۱
۳۱ . بختیار و میتینگ جبهه ملی در جلالیه ۲٦۸
۳۲ . جبهه ملی و حادثهٔ دانشگاه ۲۸۱
۳۳ . بختیار و مذاکرهٔ جبهه ملی با قدرت حاکم ۲۸۵
۳٤ . نخستین کنگرهٔ جبهه ملی و مسئلهٔ زنان ۲۹۱
۳۵ . جبهه ملی، مسائل تشکیلاتی و انقلاب سفید ۲۹۹
۳٦ . بختیار و کشاکش رهبری جبهه ملی با مصدق ۳۰٦
۳۷ . جبهه ملی و شورش پانزدهم خرداد ۱۳٤۲ ..... ۳۱٦
فصل هشتم ۳۲۵
۳۸ . نامهٔ سرگشادهٔ سنجابی، بختیار و فروهر به شاه ۳۲۷
۳۹ . جبهه ملی و خلع سلاح نیروهای عرفی ۳۳۳
٤۰ . بختیار در تلاش کسب قدرت ۳٤۰
٤۱ . نخست‌وزیری ۳٤۸
٤۲ . تشکیل کابینه و برنامهٔ دولت بختیار ۳۵۵
٤۳ . بر مسند صدارت ۳٦٤
٤٤ . رویارویی با آیت‌الله خمینی ۳۷۰
٤۵ . بازگشت آیت‌الله خمینی و تلاش نافرجام بختیار ۳۷۹
٤٦ . سقوط کابینه ۳۸٦
٤۷ . آیت‌الله خمینی و مدرسهٔ رفاه ۳۹۱
٤۸ . بختیار در مخفی‌گاه ۳۹۵
٤۹ . بختیار در غربت ٤۰۱
یادداشت ٤۰۹
نمایه ٤٤۱
تصاویر ٤٤۹

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۶۲

پیش‌درآمد

من طبعاً به مخاطبان معینی می‌اندیشم. به کسانی که در جستجو هستند، بی‌آنکه یقین داشته باشند آنچه را که می‌جویند یافته‌اند.

پل والری

زندگانی سیاسی شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر نظام شاهنشاهی در ایران با سرنوشت تاریخی ما گره خورده است. کودکی‌اش در میان ایل، نوجوانی و جوانی‌اش در بیروت و پاریس، مبارزه سیاسی‌اش در حزب ایران و جبهه ملی تا رویارویی‌اش با محمدرضا شاه و آیت‌الله خمینی، هر یک نشان از گذشته‌ای دارد که بر زمانهٔ ما اثری ماندگار بر جای نهاده است. روزگاری که در معنایی، نبرد میان آزادی و استبداد بر شخصیت سیاستمداری چون بختیار شکل بخشیده و او را برای شماری به نماد بارز ایستادگی در برابر خودکامگی دین و دولت بدل ساخته است. اما در معنایی دیگر، سرانجام تراژیک بختیار نیز خود آیینه‌ای از روزگاری است که چون دوری باطل، جز قتل و تبعید یا زندان و مهاجرت، نشان ماندگار چندانی در حافظهٔ تاریخی‌مان برجای ننهاده است. بختیار در این معنا، زادهٔ عصر و پروردهٔ روزگار خویش است. از این‌رو، پرداختن به زندگانی او در مقام شخصیتی تاریخی، خود پرداختن و فهم‌پذیرتر کردن رویدادهای عصری است که بختیار در آن می‌زیسته است. اما "چگونه می‌توان گذشته‌ای برگشت‌ناپذیر را به یاری نشانه‌ها و آثاری فهمید که انسان‌های آن گذشته بر جای نهاده‌اند؟" بی‌گمان در چنین آزمونی، چون پرداختن به زندگانی سیاسی شخصیتی تاریخی با دشواری‌ها و پیچیدگی‌هایی روبه‌رو هستیم. لوسین فور، مورخ فرانسوی می‌گوید: "توصیف آنچه را که می‌بینیم چندان دشوار نیست. دیدن آنچه باید توصیف شود؛ دشواری واقعی در اینجا نهفته است."[1]

چنین است که مورخ در بازسازی رویدادها و ترسیم زندگانی شخصیتی تاریخی، با پرداختن به کنده‌کاری‌های جنگ‌افزار سپاهیان در نبردهایی که شاهد آن نبوده است، با توصیف نقش و نگار کاشی‌های بناهایی که از میان رفته‌اند، با کاوش در حاشیهٔ اسناد و اوراق

نیم‌سوخته و رنگ‌باختهٔ روزگاران دور است که گذشتهٔ جامعه‌ای را درمی‌یابد و اکنون را می‌فهمد و فهم‌پذیر می‌سازد. همچون ستاره‌شناسی که با جست‌وجو در کهکشان و کشف سیاره‌ای تازه، وضع منظومهٔ شمسی و جایگاه این کرهٔ خاکی را در آن بهتر و بیشتر می‌شناسد و می‌شناساند؛ و این همه به کاوشی باستان‌شناختی می‌ماند که شتاب بر نمی‌تابد. مانند یافتن تکه‌ای استخوان یا سکه‌ای؛ نقشی بر سنگ و نشانی بر سفال. همان‌گونه که سالیان سال کتیبه‌ای از دوران هخامنشی را زیر و رو می‌کنند تا به چگونگی برگزاری آیینی در آغاز فصلی یا سرودی در پایان رسمی پی ببرند. کاری است به ظاهر جزیی و در حاشیه، اما برای بازسازی و کشف راز و رمز هزار و یک نکتهٔ در پردهٔ پنهان ماندهٔ روزگاران گذشته، ضرورتی انکارناپذیر.

در این آزمون، آنچه حقیقتی مسلم انگاشته می‌شود، باید همواره در زیر نور و پرتوی تازه از نو مورد سنجش و بازبینی نقادانه قرار گیرد. تلاشی که بی‌گمان با کینه‌توزی مدافعان جزم‌اندیش روایت‌های رسمی روبه‌رو می‌گردد. جزم‌اندیشانی که در ستایش حقیقت‌های مطلق، هر تردیدی را با کفر و هر پرسشی را با ارتداد یکسان می‌شمارند تا در تقدس ملال‌آور "افتخارات" گذشته، ایمان را جایگزین آگاهی و اسطوره را جانشین تاریخ سازند. حال آنکه پویایی در داوری‌های تاریخی به بازبینی و بازاندیشی نیاز دارد. با رویکردی به گذشته که همواره از منظر حال، اما در خدمت آینده ریشه می‌گیرد. آینده‌ای که در پرتو بازنگری و نقد بی‌پروای آنچه گذشته است معنا خواهد یافت.

وجه دیگر چنین رویکردی در فهم این نکته نهفته است که تاریخ اگر چه به گذشته مربوط است، اما با گذشته یکسان نیست. در بازسازی گذشته، آنچه واقعیت انگاشته می‌شود، بیش و کم جلوه و گرده‌ای از واقعیت است که مورخ با خلق تصویری خلاق بدان معنا و رنگ و جلایی تازه می‌بخشد. از همین روست که در دفتر و دیوان تاریخ، نه با یک روایت که با روایت‌های گوناگون از رخدادهایی یکسان روبه‌رو هستیم که ما را به شناخت آنچه رخ داده است، نزدیک یا از آن دور می‌کند. در این عرصه، طرح پرسشی که ما را به حقیقت تاریخی نزدیک کند، اساسی است. آن هم با یادآوری بی‌وقفهٔ اینکه کافی نیست گفته شود چه گذشته است، بلکه چون ابن‌خلدون باید پرسید چرا چنان گذشته است که گذشته است؟ گذشته‌ای که در پرتو شناخت آن، می‌بایست به ملاحظه‌ای توأم با شکاکیتی شفاف و کاوشی آگاهانه برای دستیابی به شواهدی تازه همت گماشت. تا در بازگشایی و مرور پرونده‌های به ظاهر مختوم گذشته، افسانه را از تاریخ زدود، راز و رمز روزگار کنونی را دریافت و راه آینده را هموار ساخت. و این همه با آگاهی بر اینکه چنین گزینه‌ای، در نهایت ما را نه به درکی همه‌جانبه از حقیقت، بلکه در بهترین حالت به درک جنبه‌هایی از آن نزدیک کند. حقیقتی که در داوری‌های

تاریخی بی‌گمان همواره و ناگزیر جانبدارانه است، بی‌آنکه جانب نقد، بازبینی و بازنگری را از دیده دور بدارد.

در پرداختن به زندگانی سیاسی بختیار، پذیرش مقام نخست‌وزیری توسط او در آستانهٔ انقلاب جایگاه ویژه‌ای دارد. دلیل این تصمیم را تا آنجا که به شخصیت و ویژگی‌های فردی‌اش مربوط می‌شود، بسیاری منتسب بر جاه‌طلبی‌اش دانسته‌اند. بختیار اما بی‌آنکه فروتنی دروغینی در میان باشد، جاه‌طلبی را "موتور مرد سیاسی" می‌دانست. پس ضرورتی نمی‌دید تا چنین خصوصیتی را نفی کند و یا فراتر از آن نادرست بخواند. با این همه، دلیل اصلی تصمیمش را برای پذیرفتن مسئولیت در آن شرایط بحرانی، نگرانی فزاینده‌اش از آینده‌ای دانسته است که ایران را تهدید می‌کرد. او سال‌ها پیش از آنکه به رویارویی با آیت‌الله خمینی برخیزد، شجاعت و صراحت را عاملی مهم در زندگانی سیاسی می‌دانست و می‌گفت: "عیب کار این جا است که برخی افراد در تمام مراحل عمر در پی یک وضعیت اجتماعی راحت و آسوده‌ای هستند و در عین حال جنت‌مکانی را بر تمام شقوق زندگی ترجیح می‌دهند... به هر صورت هر کشوری به اشخاص متقی و وطن‌پرست نیاز دارد. ولی این اشخاص متقی و وطن‌پرست این کشتی را به ساحل نخواهند رسانید. یک تعداد افراد قوی و با اراده لازم است."[۲]

بختیار از روزگاری که پا به عرصهٔ سیاست گذاشت، به سبب توانمندی‌های فردی و خانوادگی، از این امکان برخوردار بود تا با گذشتن از عقایدش، بر آنچه جاه‌طلبی سیاسی نامیده می‌شود، واقعیت بخشد. خویشاوندی‌اش با ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه و با تیمور بختیار، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، هر یک امتیازی بود که می‌توانست راه صعودش را به قلهٔ شهرت و قدرت هموار سازد. اما به خاطر ارزش‌هایی که به آنها پایبند بود، از همهٔ اینها روی برتافت. او در نخستین روزهای پس از سقوط کابینهٔ مصدق در مرداد ماه ۱۳۳۲، پیشنهاد عضویت در کابینهٔ زاهدی را نپذیرفت و در آستانهٔ انقلاب که کسب قدرت را از سوی جبهه ملی در دسترس می‌دید، به رغم همهٔ اختلافاتش با اللّهیار صالح، او را نامزد مقام نخست‌وزیری خواند. بختیار در فرصتی دیگر، از هیچ کوششی برای نخست‌وزیری کریم سنجابی فروگذار نکرد و هنگامی که نام غلامحسین صدیقی برای کسب این مقام بر سر زبانها افتاد، از او با شاه به نیکی سخن گفت. تا اینکه سرانجام، آنجا که هستی میهنش را دست‌خوش خطر دید، بسان رهبری بی‌باک پا به میدان نهاد و با شجاعتی که از اعتماد به نفس و تبار ایلیاتی‌اش برمی‌خاست، همچون "مرغ توفان" به پیشواز نبردی بی‌سرانجام شتافت. مرغ توفانی

که در ظلمت پرواز می‌کرد.

بختیار می‌دانست که در گردش شتابان گردونهٔ سیاست، تاریخ به حقیقت و حقیقت به شجاعت نیاز دارد. می‌گفت: "شجاعت حقیقی، آرامش و بردباری در برابر حوادث بزرگ است."[۳] و این شاید نشانی دیگر از واقعیتی باشد که چرا او در صحنه و دیگران در سایه بودند. اما کنش تاریخی او در پذیرش مقام نخست‌وزیری، هنگامی که نزدیک‌ترین یارانش نیز امکان موفقیت چندانی برای او نمی‌دیدند، پیامدهای دیگری نیز داشت که دامنه‌اش بسی فراتر از فهم چنین واقعیتی بود. واقعیتی که آگاهی بر آن تنها در ویژگی‌هایی چون بی‌باکی و اعتماد به نفس یا با تکیه بر جنبه‌هایی از تبار و شخصیت و یا دیدگاه سیاسی‌اش معنا نمی‌یابد.*

بختیار در اوج ناآرامی ها، روزگاری که توده و فرهیختگان مردم، رمز آسایش و امنیت خود را در یافتن پاسخ‌های صریح و آسان بر پرسش‌های دشوار و پیچیده جست‌وجو می‌کردند، از هیچ تلاشی در سخن گفتن با آنان از آنچه آگاهی و خرد می‌دانست، فروگذار نکرد. بی‌آنکه در تلاش نافرجام خویش از این بخت برخوردار باشد که راهی به سوی‌شان بگشاید و در گشودن طلسم ناگشودهٔ نابخردی، راهگشای بهروزی و نیکبختی‌شان گردد. او بی‌آنکه بتواند برای رویارویی با دشواری‌های روزافزونی که در دورهٔ صدارتش با آنها روبه‌رو بود، چاره‌ای بیابد، پرسشی را به میان کشید که پاسخ بدان در سی و پنجمین سالگرد انقلاب همچنان در دستور کار جامعه ایران قرار دارد. شاید همین واقعیت نشانه‌ای از اهمیت کنش تاریخی او در روزگاری سرنوشت‌ساز از تاریخ سرزمینی باشد که بدان مهر می‌ورزید. سرزمینی که شاید روزگاری در وجدان تاریخی مردمانش، نام بختیار را به خاطر بسپارد.

* * *

سرنوشت بختیار را در انقلاب ایران، با سرانجام کرنسکی، رئیس دولت موقت در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه مقایسه کرده‌اند. این مقایسه به رغم تفاوت‌های آشکار میان آن دو چندان بی‌اساس نیست. کرنسکی در پی انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ به فرانسه گریخت، کتاب و خاطرات نوشت، بار دیگر بختش را آزمود و با برپایی تشکیلاتی سیاسی، سودای "آزادی روسیه" را در خاطر پرورد تا سرانجام از مسند صدارت بر کرسی استادی دانشگاه تکیه زد. بختیار نیز چون کرنسکی، فلسفه و حقوق خواند، به سیاست روی آورد و در رویای برقراری

---

* علی‌قلی بیانی، دوست قدیمی و معاون وزارت آبادانی و مسکن کابینهٔ بختیار گفته بود: "در این اوضاع پذیرفتن مقام نخست‌وزیری جرأت بیشتری می‌خواهد تا رفتن به قفس یک ببر گرسنه." گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور، پاریس ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷

نظام مشروطه سلطنتی، با آنچه برایش کابوس انقلاب بود، روبه‌رو شد. به فرانسه گریخت، دست به تشکیل "نهضت مقاومت ملی" زد، خاطراتش را منتشر کرد و سرانجام در واپسین سال‌های عمر، سرگشته و دل‌شکسته، بر آن شد که از سیاست دست بشوید و در دانشگاه به تدریس بپردازد.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز که یکی در سال‌های آغازین و دیگری در سال‌های پایانی قرن بیستم، تأثیری شگرف بر جای نهادند، گاه از شباهتی شگفت‌انگیز حکایت می‌کنند. در آستانه هر دو انقلاب که پیامدهای آن از مرزهای دو کشور همسایه بس فراتر رفت، با قدرتی دوگانه روبه‌رو هستیم. یکی قدرت رسمی با هیئت دولت، ارتش و ارگانهای اجرایی که بی تکیه‌گاه در حال فروپاشی است و دیگری قدرتی غیررسمی که به توده‌های مردم تکیه دارد. رهبران هر دو انقلاب دوران مهاجرت و تبعید را با ایستادگی، سرسختی و اعتماد به نفسی که از باوری خدشه‌ناپذیر سرچشمه می‌گرفت، دور از کشور به سر برده‌اند؛ بی‌آنکه در واپسین سال‌های مهاجرت و تبعید، امید چندانی به بازگشت داشته باشند. با این همه، یکی در "ده روزی که جهان را تکان داد"،* تزاریسم را ریشه‌کن ساخت و دیگری ده روز پس از بازگشت به کشورش، نظام شاهنشاهی را برچید. هر دو انقلاب به رغم تمام تفاوت‌ها، در پی صدور و گسترش خود بودند و با تجاوز خارجی روبه‌رو شدند و هر دو از آزادی و عدالت و از برپایی بهشتی موعود سخن گفتند. تا در چرخشی تند و پرشتاب، هر سخنی را جز آنچه خود مجاز می‌دانستند به ضدانقلاب منتسب بدانند و بر موجی از سرکوب و مهاجرت که در تاریخ نوین سرزمین‌شان کمتر نمونه و همانندی می‌شناخت، واقعیت بخشند. اما شاید آنچه بر شباهتی شگفت‌انگیز میان دو انقلاب شکل می‌بخشد، مرکز فرماندهی آنهاست که هر دو در مدرسه‌ای دخترانه بوده است. اقامتگاه لنین در مدرسهٔ اسمولنی و اقامتگاه آیت‌الله خمینی در مدرسهٔ رفاه.**

---

* ده روزی که *جهان را تکان داد*، عنوان کتاب پرآوازه‌ای است که جان رید، روزنامه نگار آمریکایی دربارهٔ انقلاب بلشویکی روس نوشته است. این کتاب با مقدمه کوتاهی که لنین بر آن نوشت، مهم‌ترین اثری است که در فاصله‌ای کوتاه پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۹ منتشر شد. اهمیت این کتاب به ویژه از آن جهت است که نویسندهٔ آن از نزدیک شاهد چگونگی شکل‌گیری و تحولات انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه بوده است. روزنامهٔ *نیویورک تایمز* سال ۱۹۹۹ این کتاب را هفتمین اثر از ۱۰۰ اثر برجستهٔ تاریخ روزنامه‌نگاری خواند. رید در اکتبر سال ۱۹۲۰ به بیماری تیفوس در مسکو درگذشت و طی مراسمی رسمی که به احترامش انجام گرفت، پای دیوار کرملین در کنار سران و رهبران حزب کمونیست شوروی به خاک سپرده شد.

** مدرسهٔ دخترانهٔ اسمولنی به عنوان یک صومعه در فاصلهٔ سالهای ۱۸۰۸- ۱۸۰۶ به دستور الیزابت اول، تزاریستای روسیه برای استراحتگاه اش در ایام کهولت توسط فرانچسکو راسترلی، معمار ایتالیایی در

* * *

بختیار شخصیتی مبادی‌آداب، گوشه‌گیر، شرمگین و شوخ‌طبع داشت. همه را، جز چند نفر چون مهدی بازرگان، علی‌قلی بیانی، کاظم حسیبی، حاج محمود مانیان و دکتر علی غربی که دوست دیرین و پزشک خانوادگی‌اش بود، شما خطاب می‌کرد. برای خانواده‌اش احترام زیادی داشت، اما اهل معاشرت نبود و تقریباً به منزل کسی نمی‌رفت که مبادا به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش، باعث دردسر دیگران شود. در دهۀ بیست خورشیدی، گاه از طرف ثریا، همسر پادشاه به دربار دعوت می‌شد که آن را نیز نمی‌پذیرفت. به ورزش و موسیقی، به ویژه موسیقی کلاسیک و آثار موتسارت و بتهوون بس علاقه داشت و از موسیقی ایرانی دچار "شور و حال" می‌شد. اهل کوهنوردی بود و اغلب آخر هفته‌ها یا روزهای جمعه با پنج، شش نفر از دوستانش چون علی‌قلی بیانی، کاظم حسیبی و دکتر علی غربی به پس‌قلعه و توچال در دامنه‌های البرز می‌رفت.[۴]

سن‌پترزبورگ ساخته شد. با مرگ او، ساختن اسمولنی در دورۀ کاترین دوم، تزاریستای روسیه به پایان رسید این مدرسه در قرن نوزدهم محل تربیت دختران نجبا و اشراف روسیه بود تا برای شرکت در مجامع عالی با آداب و رسوم اشرافیت و زبان‌های خارجی آشنا شوند. مدرسۀ اسمولنی که پس از سقوط تزار در فوریه ۱۹۱۷ کم و بیش خالی بود، شهرتش را مدیون آن است که جلسات شوراهای کارگران و سربازان پتروگراد در آنجا تشکیل می‌شد. انقلاب اکتبر نیز در آنجا برنامه‌ریزی شد. با سقوط دولت کرنسکی، شورای کمیسارهای خلق، یعنی نخستین دولت شوراها در مدرسۀ اسمولنی تشکیل شد. اسمولنی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مقر دولت موقت و مدت چهار ماه اقامتگاه لنین بود. جلسات کمیتۀ مرکزی حزب بلشویک نیز در همین مدرسه تشکیل می‌شد. با انتقال پایتخت به مسکو در ماه مارس سال ۱۹۱۸، ساختمان این مدرسه مرکز حزب بلشویک در سن‌پترزبورگ (لنینگراد) شد. برخی از وزرای دولت کرنسکی و سران رژیم سابق در اتاق‌های این مدرسه بازداشت بودند و نخستین جلسات پلیس سیاسی که چکا نامیده می‌شد و وظیفۀ مبارزه با "ضدانقلاب" را بر عهده داشت، در اسمولنی تشکیل گردید. بازجویی از عناصر "ضدانقلاب" که در اسمولنی بازداشت و زندانی بودند، در اتاق‌های همین مدرسه انجام می‌گرفت. مدرسۀ دخترانۀ رفاه که در دهۀ چهل خورشیدی توسط کسانی چون آیت‌الله مطهری، بهشتی، رفسنجانی، رجایی، باهنر و رفیق‌دوست بنیان‌گذاری شد، به عنوان ستاد فرماندهی انقلاب، شباهتی غریب به اسمولنی داشت. آیت‌الله خمینی در بازگشت به ایران در آن مدرسه اقامت گزید و نخستین جلسات شورای انقلاب نیز در آنجا تشکیل گردید. دفتر بازرگان، که در پانزدهم بهمن ۱۳۵۷ از سوی آیت‌الله خمینی به ریاست دولت موقت گمارده شد، در آغاز کار در یکی از اتاق‌های همین مدرسه بود. مقر کمیته‌ها که در جریان انقلاب تشکیل شدند نیز در مدرسۀ رفاه بود. با سقوط نظام سلطنتی در انقلاب بهمن ۱۳۵۷، برخی از سران رژیم سابق را در اتاق‌های این مدرسه زندانی کردند و شماری از آنان در آنجا محاکمه و در پشت‌بام مدرسۀ رفاه اعدام شدند.

همیشه باید با قرار قبلی به خانه‌اش می‌رفتند. در خانه‌اش، شلوار لری می‌پوشید و در حضور دیگران با کت و شلوار و کراوات و یا پیراهنی کراواتی و یقه‌باز ظاهر می‌شد. در تهران خانه‌ای در جادهٔ قدیم شمیران (شریعتی) نزدیک خیابان تخت‌جمشید (طالقانی) اجاره کرده بود که با مادلن، همسر فرانسوی و فرزندانش در آنجا زندگی می‌کرد. بعدها در فرمانیهٔ تهران زمینی خرید و به اقساط خانه‌ای ساخت که بر دیوار سالن زیرزمینش اشعاری از حافظ را نقش زده بود. همانجا گاه محفل ادبی برپا می‌کرد و با دوستانش شعر می‌خواند و یا جلسات سیاسی تشکیل می‌داد. دخترش فرانس به یاد می‌آورد که: "خاطرم هست چند بار پدرم را از همان خانه به زندان بردند. خودش می‌دانست کِی می‌برندش. چمدانش کنارِ در آماده، می‌نشست توی سالن تا بیایند. این منظره را که می‌دیدم، پی می‌بردم بابا دارد می‌رود. می‌آمدند، در می‌زدند و با احترام می‌گفتند: 'آقای بختیار لطفاً تشریف بیاورید، چند سئوال از شما داریم.' همان می‌شد و دیگر پدرم را برای مدتی نمی‌دیدم. گاه پیش می‌آمد وقتی به خانه می‌آمدم، می‌دیدم پدرم نیست. می‌گفتند بابا را برده‌اند. از زندان که می‌آمد، خیلی لاغر شده، اما قوی و مصمم بود؛ همواره همین‌طور بود." او تا انقلاب در همان خانهٔ فرمانیه زندگی کرد. [۵]

بختیار اهل کتاب، شعر و ادبیات فارسی بود. به حافظ علاقه‌ای غریب داشت و به هر مناسبت و دربارهٔ هر موضوعی چند بیت شعر می‌خواند و گفته می‌شد صدها بیت شعر از بر دارد. "در محافل غیرسیاسی شبانه‌اش، به محض اینکه کسی از حاضران را به شعر و ادب راغب می‌یافت، صحبت را به حافظ می‌کشاند و جایی برای صحبتی دیگر باقی نمی‌گذاشت." به اخبار رادیو گوش می‌داد و برنامهٔ مورد علاقه‌اش در رادیو، برنامهٔ مشاعره بود و مرتب ایراد می‌گرفت که فلان شعر را اشتباه خواندند. از روزنامه‌ها، *کیهان* و *لوموند* و برخی دیگر از روزنامه‌های فرانسوی را می‌خواند. مدتی نیز عضو هیئت‌مدیره *کلوپ فرانسه* در خیابان فیشرآباد (قرنی) تهران بود و فرزندانش را نیز گهگاهی به آنجا می‌برد. با پسرانش گی و پاتریک چندان کاری نداشت، اما با دخترانش ویویَن و فرانس تا اندازه‌ای سخت‌گیر بود. *

سخت‌گیری‌هایش بیشتر از نوع همان سخت‌گیری‌های متعارف پدران ایرانی بود که مثلاً میل نداشت دخترانش به پارتی بروند. وقتی از مادلن، همسر اولش جدا شد، گی پسر بزرگش را به فرانسه فرستاد و با ازدواج دختر بزرگش ویویَن، پاتریک را به مدرسه فرانسوی سن لویی تهران و فرانس دختر کوچکش را در تهران به شبانه‌روزی مدرسهٔ فرانسوی ژاندارک سپرد. [۶]

---

* برای نخستین فرزند بختیار نام فرانسوی گی را انتخاب کرده بودند، اما اغلب او را به نام گیو که نامی ایرانی است، می‌خواندند.

بختیار از محافل و مجامع دوری می‌جست. اغلب دوشنبه‌ها به حمام سونا می‌رفت و اگر لازم بود همانجا موهایش را کوتاه می‌کرد. دوست نداشت در آرایشگاه بنشیند و گاه آرایشگر برای کوتاه کردن موهایش به خانه می‌آمد. اهل قمار یا سینما نبود. تنها یک‌بار پذیرفت با دخترانش برای تماشای فیلم پل رودخانهٔ کوای به سینما برود که برایشان واقعه‌ای فراموش ناشدنی بود. از بیماری زخم‌معده رنج می‌برد و اغلب مواظب بود چه غذایی بخورد. می‌گفت: "شب نباید غذای سنگین خورد" و همیشه یک بطری ودکا در یخ آماده داشت که با لیمو و سودا می‌نوشید. یک‌بار حاج محمود مانیان، از نام آوران جبهه ملی که طبعی شوخ داشت، در آستانهٔ انقلاب به او گفت: "بازاری‌ها از من می‌پرسند، تو چگونه آدمی هستی؟" بختیار پرسید: "تو چه جوابی دادی؟" و حاج مانیان گفت: "گفتم عرق خوردنش را مفصل دیده‌ام، اما نماز خواندنش را یک‌بار هم ندیده‌ام." [۷]

محمد مشیری یزدی، دوست دیرینه و معاون بختیار در دورهٔ زمامداری او می‌گوید: "بختیار هیچ نوع عقل معاش نداشت. از تتمهٔ مال پدری یک جزیی برایش مانده بود که قابل اعتنا نبود. شاید مختصر املاکی هم مانده بود که از فروش آن چیز چندانی حاصلش نشد. در واقع زندگی مرفهی نداشت، منتهی آدمی نبود که بروز بدهد. حتی این را بگویم ـ جایز نیست گفتنش ـ از فروش لوازمات باقی‌ماندهٔ پدرش، قالی و ظرف و ظروف و اینها، روزگار می‌گذراند. البته خویشاوندانش چون عموزاده‌اش تیمور بختیار تا وقتی در دستگاه بودند، نمی‌خواستند زندگی‌اش به کلی مختل بماند. اما او آدمی نبود که به کسی رو بیندازد. نتیجتاً ناچار شد بعد از مدتی، کاری تحصیل بکند. بعد از کودتا دیگر دنبال استخدام در ادارات دولتی نبود. پس در چند مؤسسه خصوصی استخدام شد. اما پیش می‌آمد که دولت نگذارد به او کار بدهند؛ برایش ایجاد دردسر می‌کردند." [۸] *

بختیار پس از تجربهٔ ناکام دورهٔ نخست‌وزیری علی امینی، فروپاشی جبهه ملی دوم و سرکوب شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، هنگامی که فضای سیاسی کشور اختناق‌آمیزتر می‌شد، با دشواری‌های سیاسی و مالی جدی روبه‌رو شد. تا آنجا که تصمیم گرفت ایران را ترک گوید.

---

* بختیار در کارخانهٔ پارچه‌بافی وطن در اصفهان و شرکت ساختمانی شاهین‌شهر فعالیت کرد و مدیرعامل شرکت داکتیران که با سرمایهٔ مختلط ایرانی و فرانسوی کار می‌کرد، شد. سپس به کار در شرکت مقاطعه‌کاری هامون پرداخت و مدتی نیز در شرکت فرانسوی ساسر که در ساختن سد لتیان فعالیت داشت، مسئول امور حقوقی و قضایی بود. محمدحسن صنعتی. "شاپور بختیار". *فصلنامه مطالعات تاریخی*.شماره ششم. بهار ۱۳۸۴ (نیمه اول)،۲۰۸- ۲۰۶

بنا بر اسناد ساواک، طی نامه‌ای به شاه از او خواست با "مهاجرت" وی و فرزندانش از ایران موافقت کند. شاه دستور رسیدگی داد و ساواک پس از تحقیق در این زمینه نوشت: "نامبرده از لحاظ مالی در مضیقه می‌باشد و مبلغی مقروض است." پیشتر نیز در گزارشی دربارهٔ درخواست بختیار برای ترک ایران نوشته بود: "ممکن است در خارج از ایران، اگر شخصاً هم مایل به انجام فعالیت‌های خلاف مصالح نباشد، منحرفین سیاسی او را تحت فشار قرار داده و وادار به فعالیت نمایند. بنابراین چون نامبرده در حال حاضر از لحاظ مادی سخت در مضیقه بوده و انگیزهٔ اصلی او جهت جلای وطن همین موضوع می‌باشد، به نظر می‌رسد چنانچه ترتیبی داده شود که کماکان در ایران اقامت و به نحوی مورد تحبیب قرار گرفته مساعدت گردد، اقدامی سودمند خواهد بود." و بدین ترتیب موضوع موافقت با اجازهٔ خروج او از کشور منتفی شد.[۹] *

بختیار چنانکه نزدیکانش می‌گویند، زود اعتماد می‌کرد و بیش از اندازه خوش‌بین بود. بعضی‌ها "خوی ایلیاتی، شیفتگی به افکار خویش و ضعف در برابر کسانی که نظراتش را می‌پذیرفتند"، از نقاط ضعفش دانسته‌اند. جواد خادم، وزیر آبادانی و مسکن کابینه‌اش دربارهٔ خصوصیات برجستهٔ بختیار می‌گوید: "وقتی با او می‌نشستی، فوراً پی می‌بردی که محال است به تو دروغ بگوید. کسی نبود که او را ببیند و مجذوبش نشود."[۱۰]

گذشته از اینها، گشاده‌دستی‌اش در مسایل مالی نیز زبانزد خاص و عام بود. پری کلانتری، منشی دورهٔ نخست‌وزیری بختیار که در پاریس همراهش بود، می‌گوید: "هر چه داشت بین ایرانی‌ها تقسیم می‌کرد. ارتشبد جعفر شفقت، وزیر جنگ کابینه‌اش وضع مالی خیلی خرابی داشت. شب عید بختیار چکی به من داد و خواست آن را به او برسانم. گفت: 'تو این کمک‌ها را محبت می‌کنی می‌بری و می‌دهی، دیگران تحقیرشان می‌کنند. هر چه زودتر این چک را به دستش برسان تا جلوی زن و بچه و نوه‌هایش شرمنده نشود.' رفتم پست‌خانه و چک را پست کردم. کسی عمل قلب کرده و به کمک احتیاج داشت، بختیار چکی می‌نوشت، دسته‌گلی تهیه می‌کردم و چک را به دسته‌گل وصل می‌کردم و با کارت ویزیت او 'با آرزوی سلامتی عاجل' به بیمار می‌دادم تا از بیمارستان بیرونش نکنند. وقتی شنید خانمی به خاطر بیماری سرطان

---

* در گزارش دیگری که ساواک از گفتگوهای خصوصی برخی از عناصر جبهه ملی تهیه کرده است، اشاره‌هایی به دشوارهای مالی بختیار شده است. حتی سخن از قصد خودکشی او در میان است. می‌نویسد: "... ابراهیم کریم‌آبادی در منزل خواهر [حسین] شاه‌حسینی می‌گوید: 'دکتر بختیار به واسطهٔ قرض زیادی که داشت، می‌خواست خودکشی کند. ولی به سروقتش رسیده و مانعش شده‌اند' شاه‌حسینی گفت: 'بله وضعش خراب است. پانصد هزار تومان لازم دارد تا کارش روی غلتک بیفتد.'" صنعتی. "شاپور بختیار"، ۲۰۵

سینه از ایران آمده و در پاریس در بیمارستانی بستری است، خیلی متأثر شد. زود گریه می‌کرد. می‌گفت: 'نمی‌دانم چرا خانم‌های ایرانی اینقدر سرطان سینه می‌گیرند؟' بعد چکی نوشت و با دسته‌گلی به عیادت بیمار رفتم. به دانشجویان ایرانی که از ایران برایشان پول نمی‌آمد و در مضیقه مالی بودند نیز کمک می‌کرد و از آنچه کرده بود، احساس شادی می‌نمود. می‌گفت: 'مثل مادرم هستم. وقتی به خانه می‌آمد، زیر چادرش لخت بود، چون هر چه داشت، تقسیم کرده بود.' روزی به او گفتم از نظر روابط عمومی خوب است در سال نو مسیحی برای رؤسای جمهور فرانسه چون میتران و شیراک یا دوستان خارجی و کسانی که همسر فرنگی دارند کارت تبریک بفرستند یا عید نوروز را با ارسال کارتی به وزرای سابقش تبریک بگوید. در پاسخ گفت: 'در غربت برای من اسباب جمع نکن. از من هویدا درست نکن.'، و بعد همهٔ این کارها را می‌کرد. هیچ اعتنایی به مسایل مالی نداشت.'"[۱۱]

* * *

پرداختن به زندگانی سیاسی بختیار در سال‌های پس از انقلاب یا آنچه خود زندگانی در غربت می‌نامید، جزو پروژهٔ این کتاب نبود. دلیل این امر بیش از هر چیز در دسترس نبودن اسناد و مدارک لازم است. هنوز اسناد آرشیوهای فرانسه که مرکز اصلی فعالیت سیاسی او و تشکیلاتی را که به‌نام نهضت مقاومت ملی برپا کرده بود، در اختیار عموم قرار نگرفته است. آگاهی از چگونگی رابطه‌اش با عراق، عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس نیز همچنان پوشیده مانده است و فعلاً امکان دسترسی به مدارک لازم دربارهٔ آنها وجود ندارد. نقش و دامنهٔ دخالتش در کودتای نوژه * یا چند و چون سیاستش در جنگ ایران و عراق نیز هنوز در بسیاری از زمینه‌ها

---

* کودتای نوژه که طرح کلی آن پس از پیروزی انقلاب در ایران به ابتکار شماری از افسران ارتش و غیرنظامیان مخالف حکومت اسلامی ریخته شده بود، در ۱۸ تیرماه ۱۳۵۹ با دستگیری و کشته شدن بیشتر مجریان آن با شکست روبرو شد. هدف کودتاچیان که در میان آنان سپهبد سعید مهدیون، فرماندهٔ سابق نیروی هوایی ایران و سرتیپ آیت محققی قرار داشتند، براندازی و تغییر نظام نوپای اسلامی در ایران و بازگرداندن بختیار در مقام رئیس دولتی انتقالی بود. مرکز فرماندهی عملیات کودتا، پایگاه هوایی شاهرخی در شهر کبودرآهنگ، در استان همدان بود که پس از کشته شدن خلبانی به‌نام محمد نوژه در جریان درگیری‌های نظامی پاوه در مرداد ۱۳۵۸ به پایگاه هوایی نوژه تغییر نام یافت. بنا بر اطلاعاتی که در دست است، این طرح در نخستین هدف خود، حملهٔ هوایی به اقامتگاه آیت‌الله خمینی در جماران، دفتر نخست‌وزیر، اطلاعات سپاه و مراکز کمیته‌ها در تهران، باندهای فرودگاه‌های نیروی هوایی پایتخت، مدرسهٔ فیضیهٔ قم و چند نقطه استراتژیک دیگر را دنبال می‌کرد. طراحان اصلی عملیاتی کودتا، سرهنگ محمدباقر عامری از فرماندهان سابق ژاندارمری و سرهنگ عطاءالله احمدی، از افسران اطلاعات ارتش بودند. بختیار توسط ابوالقاسم خادم، با عامری در تماس بود و هدایت بخش ←

ناروشن است و نیاز به یافتن اسناد و کاوش در آنها دارد. آنچه تاکنون در ایران به طور پراکنده در این باره انتشار یافته است برای ارزیابی تاریخی و اظهارنظری جدی کافی نیست. گذشته از اینکه تعیین درجهٔ دقت و درستی یا نادرستی آنها نیز در حال حاضر ناممکن است. هر چند می‌توان با آنچه در دست است، برخی از پرسش‌های اساسی دربارهٔ این دوره از زندگانی او را مطرح کرد و پاسخ به آنها را به فرصتی دیگر واگذاشت. پاسخی که امید است در آینده با انتشار اسناد این دوره و همت مورخان به سرانجام برسد و پرده از ابهامات دورهٔ مهمی از زندگانی سیاسی او و تاریخ معاصر ایران برگیرد.*

بنا بر آنچه گفته شد، برخی از پرسش‌های این دوره را با تکیه بر منابع محدود و اظهارات بختیار یا آنچه نزدیکان و یارانش گفته‌اند، در آخرین بخش این کتاب با عنوان "بختیار در غربت" مطرح کرده‌ام. هر چند آشنایی همه‌جانبه با این دوره از زندگانی سیاسی او و نهضت مقاومت ملی، نیاز به کاوش و بررسی اسناد و مدارکی که در حال حاضر دسترس‌ناپذیر می‌باشد نیز دارد. با این همه، مرور آنچه در دست است، تصویری از بختیار به دست می‌دهد که می‌توان از آن به عنوان فصلی تازه در دفتر و کارنامهٔ زندگانی سیاسی پر فراز و نشیبش یاد کرد. او این بار در رویارویی با نظام حاکم بر میهنش، تلاش برای کسب پشتیبانی آمریکا و همسایگان ایران را به نبرد برای براندازی جمهوری اسلامی گره زد. تلاشی که نه تنها اعتراض

→ غیرنظامی، تأمین منابع مالی کودتا و جلب پشتیبانی دولت‌های خارجی را بر عهده داشت. بنا بر روایت رسمی جمهوری اسلامی، یکی از خلبانان چند ساعت پیش از اجرای کودتا، ماجرا را با آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در میان می‌گذارد و اسرار کودتا را فاش می‌کند. در روایتی دیگر، سازمان اطلاعاتی شوروی که از کودتا آگاهی یافته بود، جریان را به مقامات جمهوری اسلامی خبر می‌دهد. گفته می‌شود حزب توده نیز در لو رفتن کودتا نقش داشته است. چنان‌که از گزارش رسانه‌های رسمی جمهوری اسلامی برمی‌آید، پس از کودتا ۶۰۰ نفر دستگیر می‌شوند که ۵۰۰ نفر آنها غیرنظامی بوده‌اند. با شکست کودتا، کودتاگران بازداشت و به اتهام تلاش برای براندازی حکومت و همکاری با آمریکا، اسرائیل و عراق محاکمه و اعدام شدند. کشف کودتای نوژه، به تصفیهٔ گسترده‌ای در صفوف ارتش ایران دامن زد که در آستانهٔ حملهٔ نظامی عراق به ایران در شهریور ۱۳۵۹ و آغاز جنگ هشت ساله، تأثیری منفی بر توانایی دفاعی ایران بر جای گذاشت. بنگرید به: *کودتای نوژه*. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی. تهران (چاپ پنجم) ۱۳۸۷ و نیز:

Mark J.Gasiorowski, "The Nuzhih Plot and Iranian Politics," *International Journal of Middle East Studies* 34(4), November 2002, 645- 666.

* جزییات ماجرای سوءقصد و قتل بختیار نیز در بسیاری از زمینه‌ها همچنان ناروشن است. آنچه در این باره در نخستین فصل کتاب نوشته‌ام، تنها بر پایه اطلاعات محدودی است که در چند کتاب، گزارش، سند و روزنامه انتشار یافته و هنوز تصویری دقیق و همه جانبه از آنچه گذشته است، به دست نمی‌دهد. این مهم هنگامی ممکن خواهد شد که بتوان به بایگانی اسناد و آرشیوهای ایران و فرانسه، دست یافت.

مخالفان، بلکه ناباوری شماری از مدافعانش را نیز برانگیخت.

گذشته از اینها، در سال‌های پیش از انقلاب نیز در زندگانی سیاسی بختیار با دیدگاه‌ها و فراز و نشیب‌هایی روبه‌رو هستیم که آگاهی و شناخت از شخصیت سیاسی‌اش را با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌سازد. او روزگاری همراه و همگام با سیاستمدارانی دیندار و دیندارانی سیاست‌پیشه به ستیز با شاه برمی‌خاست و روزگاری دیگر رویاروی آنان قرار می‌گرفت. گاه در دورهٔ صدارت قوام‌السلطنه، انتخابات مجلس را فرمایشی می‌خواند، اما خود نامزد نمایندگی در آن می‌گشت و گاه در دورهٔ امینی خواستار برگزاری انتخابات و گشایش مجلس می‌شد و همزمان اعتباری برای انتخابات نمی‌شناخت. گاه در کنار سران جبهه ملی اصلاحات شاه را در آنچه "انقلاب سفید" نام گرفت، مردود می‌شمرد و گاه به "تحسین" آنها بر می‌خاست و سرانجام گاه با آنچه روبرو بود به‌نام "انقلاب" یاد می‌کرد و گاه آنچه را که رخ داد، "فتنه"ای بیش نمی‌دانست.[۱۲]

بی‌گمان هر یک از اینها، تصویری متفاوت و گاه متضاد از شخصیت و راه و روش سیاسی بختیار به دست می‌دهند. این تصویر به رغم تفاوت‌ها، هر کدام در ترسیم زندگانی سیاسی او و جایگاه تاریخی‌اش، معنایی ویژه دارد. یوخن کوهلر در مقدمهٔ کتاب *انقلاب فرانسه*، نوشتهٔ میشله، مورخ نامدار فرانسوی اشاره‌ای پر معنا به رامبراند، نقاش هلندی می‌کند. او در بیان این ویژه‌گی به نقل از میشله می‌نویسد: رامبراند از خود سی پرتره کشیده است که هر یک با دیگری متفاوت است، اما همه چهرهٔ او را به تصویر کشیده‌اند و همه به رغم تفاوت‌ها به یکدیگر شباهت دارند و در نهایت همه رامبراند هستند.[۱۳]

بختیار نیز در این معنا جز این نیست. دیدگاه‌های زندگانی سیاسی پر فراز و نشیبش تصویری به دست می‌دهند که به رغم تفاوت‌ها، شباهتی غریب با یکدیگر دارند. تصویری که گاه بی‌شباهت به زندگانی و زمانهٔ سپری شده ما نیست. او نیز به رغم تفاوت‌ها و شباهت‌ها، در آیینهٔ زمان، زادهٔ عصر و پروردهٔ روزگار خویش بود. روزگاری که بر زندگانی و زمانهٔ ما، تأثیری بس ماندگار بر جای نهاده است.

* * *

پیشنهاد نوشتن این کتاب را آقای بهرام شفیعی با من در میان گذاشت و بخش مهمی از هزینهٔ تهیه آن را بر عهده گرفت. علیرضا مناف‌زاده کار ترجمهٔ بخش‌هایی از رسالهٔ دکترای بختیار را انجام داد. در تحلیل این رساله که در فصل سوم کتاب بدان پرداخته‌ام، از راهنمایی‌ها و دانش او بسیار بهره بردم. او همچنین خلاصه‌ای از کل رسالهٔ دکترای بختیار را نیز تهیه کرد که در همین فصل به آن اشاره کرده‌ام. یافتن و ترجمهٔ مدارک تحصیلی بختیار در دبیرستان‌های

هانری چهارم و لویی‌لوگران و آگاهی از آنچه در آرشیو وزارت خارجه فرانسه دربارهٔ موقعیت خارجیانی که در جنگ دوم جهانی در ارتش آن کشور خدمت می‌کردند، از اوست. یافتن و ترجمهٔ گزارش مفصل پلیس در آرشیو پلیس فرانسه دربارهٔ سوءقصد و قتل بختیار نیز توسط او انجام گرفت. متأسفانه تلاش او برای مصاحبه‌ای با ژان لویی بروگی یر، قاضی فرانسوی مسئول رسیدگی به پرونده قتل بختیار در دادسرای فرانسه بی‌نتیجه ماند. گذشته از اینها، کار دشوار ویراستاری متن اولیه و متن نهایی کتاب هم به همت او انجام شد. ناصر مهاجر با کاوش در اسناد وزارت خارجه فرانسه و مطالعهٔ شانزده پرونده دربارهٔ دانشجویان ایرانی مقیم آن کشور تلاش کرد ردپایی از بختیار پیدا کند که متأسفانه جز یافتن اسنادی که به زندگی دانشجویان ایرانی در جنگ دوم جهانی مربوط می‌شد، نتیجهٔ دیگری نداشت. تلاش مستمر او برای یافتن نطق بختیار در کنفرانس سازمان جهانی کار در سال ۱۹٤۷ که بختیار در مقاله‌ای بدان اشاره کرده است نیز بی‌نتیجه ماند. مهاجر از هفت سال پیش که کار نوشتن این کتاب را آغاز کردم، همراهم بود و در هر فرصتی از راهنمایی‌هایش بهره بردم. او چون گذشته‌های دور و نزدیک، این بار نیز مرا وامدار لطف خود ساخت. کیوان دادجو گفتگوی منتشر نشدهٔ سال ۱۹۸٦ اش را با بختیار دربارهٔ تحولاتی که به انقلاب ایران انجامید در اختیارم نهاد تا در نوشتن کتاب از آن استفاده کنم. گفتگویم با فرانس بختیار دختر شاپور بختیار و شهین‌تاج بختیار همسر دوم‌اش که از او فرزندی بنام گودرز دارد، به روشن شدن برخی از نکات تاریک زندگانی‌اش کمک کرد. در گفتگویم با چند تن از وزرای سابق، منشی بختیار در دورهٔ زمامداری و دوستان و نزدیکانش، به جنبه‌های ناشناخته‌ای از زندگانی سیاسی او پی‌بردم.* آگاهی بر اینها را بیش از همه مدیون لطف آقای محمد مشیری یزدی هستم. او خاطرات منتشر نشدهٔ بختیار را که حاصل دو سال گفتگوهایش با وی اوست، در اختیارم قرار داد که در نوشتن کتاب از آن بسیار بهره بردم. هومان بختیار نیز از سر لطف امکانی را فراهم آورد تا گفتگویی سر بگیرد و یا نکتهٔ ناروشنی دربارهٔ زندگانی سیاسی بختیار برایم روشن شود. تورج اتابکی، منصور بنکداریان، حمید ذکایی، علی قیصری و آمانوئل یوسفی متن اولیه کتاب را خواندند و

---

* گذشته از چند تن از وزرای سابق دولت بختیار، با عباسقلی بختیار، وزیر بازرگانی و صنایع و معادن کابینه او نیز گفتگو کردم. این گفتگو که در چهاردهم مارس سال ۲۰۰۸ میلادی در یک خانه سالمندان در ونکوور کانادا انجام گرفت، حاصلی ببار نیاورد. عباسقلی بختیار که سکته کرده بود و از بیماری الزایمر رنج می برد، از دوران وزارتش چیزی به یاد نمی آورد. آنچه به‌خاطر داشت، جز چند شعر از دوران کودکی و تکیه بر شجاعت پسر عمویش، شاپور بختیار که دلیلی برای آن ارائه نمی‌داد، چیز دیگری نبود. در پایان از درد پیری سخن گفت و از اینکه "در آنچه پیش آمده است، مردم مقصرند." پیش از آنکه او را ترک کنم، دستم را گرفت و گفت: "خاکم به سر، ز غصه به سر. خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم." عباسقلی بختیار چند ماه پس از این گفتگو دیده از جهان فروبست.

کاستی‌های آن را برشمردند. بنکداریان، قیصری و یوسفی با خواندن متن نهایی که هنوز کاستی‌هایی داشت، بار دیگر راهنمایی‌ام کردند. بنکداریان و قیصری با مهر بسیار دوستی و دانش‌شان را در اختیارم نهادند و یوسفی به همین روال، این بار نیز از آغاز تا پایان، هر بار که به مانعی برخوردم، یار و یاورم بود. وسواس بازبینی نهایی کتاب را نیز در پناه مهربانی‌های دوست دیرینه ام حمید ذکایی از سر گذراندم. این را نیز باید بگویم که مسئولیت آنچه در این کتاب گفته شده است، تنها بر عهدهٔ من است.

دشواری‌های مالی تدوین و انتشار کتاب در خارج از کشور به کمک چند تن از دوستانم در اروپا،آمریکا، کانادا و به ویژه کمک‌های آقای سعید آقایی که به تاریخ و فرهنگ ایران دل‌بسته است، هموار شد، از همهٔ آنها سپاس‌گزارم.

در پایان باید بگویم با توجه به اینکه دورهٔ مهمی از زندگانی بختیار در فرانسه گذشته بود، کاوش در آرشیوهای آن کشور را برای تدوین کتاب ضروری می‌دانستم تا از این راه به ناشناخته‌های بیشتری دربارهٔ او دست یابم. * این کار به خاطر ناآشناییم با زبان فرانسه در حدی که لازم می‌دانستم، ممکن نشد. امید بدان دارم که مورخان با یافتن اسنادی که به زندگانی بختیار در فرانسه مربوط می‌شود، در رفع این کاستی برآیند و با بازبینی و بازنگری آنچه در این کتاب گذشته است، بر سویه‌های دیگری از زندگانی سیاسی او پرتو بیفکنند که تاریخ به تجدیدنظر زنده است.

برلین. ژوئن ۲۰۱٤

---

* در مرکز اسناد وزارت امور خارجه فرانسه در پاریس آرشیوی زیرعنوان "کنترل خارجیان" وجود دارد. در این آرشیو اثری از بختیار دیده نمی‌شود. باید احتمال داد که اطلاعات مربوط به بختیار در آرشیو "کنترل خارجیان" به کل از میان رفته است، زیرا در سال ۱۹٤۰، هنگام پیش‌روی نیروهای آلمان در خاک فرانسه، بخش بزرگی از این آرشیو را از بین برده‌اند. این احتمال هم وجود دارد که در اسناد این آرشیو از بختیار با اسم مستعار یاد کرده‌اند. ولی از آنجا که اسم مستعار او را در نهضت مقاومت فرانسه نمی‌دانیم، در نتیجه، نمی‌توانیم رد او را در پرونده‌های این آرشیو جست‌وجو کنیم. معمولاً کسانی که در نهضت مقاومت فعالیت می‌کردند، برای خود نامی مستعار برمی‌گزیدند. آیا بختیار نیز با نام مستعار در این نهضت فعالیت می‌کرده است؟ اگر چنین باشد، دریغ است که او از نام مستعار خود در نهضت مقاومت سخنی نگفته است تا بتوان در اسناد مربوط به دوران جنگ دوم جهانی رد پایی از او پیدا کرد. بر این اساس، آنچه در این کتاب دربارهٔ شرکت بختیار در ارتش فرانسه در جنگ جهانی دوم و عضویتش در نهضت مقاومت آن کشور گفته می‌شود، بر پایه اطلاعاتی است که خود او گفته یا نوشته است. برای آگاهی بیشتر از این موضوع بنگرید به فصل سوم کتاب.

فصل اول

۱. سوءقصد نافرجام

۲. قتل شاپور بختیار و دادگاه متهمان

۱

سوءقصد نافرجام

در گرداگرد قهرمانان همه چیز به تراژدی بدل می‌شود.

فریدریش نیچه

گورستان مونپارناس که در آغاز گورستان جنوب نامیده می‌شد، در محلهٔ چهاردهم پاریس واقع شده است و در کنار گورستان مونمارت، پاسی و پرلاشز، در شمار مهم‌ترین گورستان‌های پاریس است. گورستان مونپارناس که در اوایل قرن نوزدهم در خارج از محدودهٔ پاریس بنا شد، از قرن هفدهم دارای چند بنای قدیمی، مزرعه، آسیاب و محل تدفین اهل دین بود. این گورستان اکنون با داشتن بیش از هزار اصله درخت، از مهم‌ترین فضاهای سبز پایتخت فرانسه و آرامگاه فیلسوفانی چون پرودون، آرون، سارتر و سیوران است. امیل دورکم، جامعه‌شناس، ساموئل بکت و اوژن یونسکو، نمایشنامه‌نویس و شارل بودلر، شاعر بلند آوازهٔ فرانسه و گی دو موپاسان، مارگریت دوراس، سیمون دوبوار، مانس اشپربر و سوزان سونتاگ، نویسندگانی با شهرت جهانی در گورستان مونپارناس آرامیده‌اند. آرامگاه آلفرد دریفوس، نظامی جنجال‌برانگیز، آندره سیتروئن، صنعتگر صاحب‌نام، ماریا مونتز و فیلیپ نواره، هنرپیشگان مشهور سینما و دیاس، رئیس‌جمهور و روئلاس، نقاش مکزیکی هم در گورستان مونپارناس است. شاپور بختیار نیز چون نام‌آوران دیگری در همین گورستان به خاک سپرده شده است. آرامگاه او و خدمتگزارش سروش کتیبه که پانزدهم مرداد ۱۳۷۰ در سورن، منطقه‌ای در حومهٔ پاریس به قتل رسیدند، کنار یکدیگر در قطعهٔ هشتم گورستان مونپارناس قرار دارد. مونپارناس همچنین محل تدفین علی امینی، نخست‌وزیر سابق و فرخ غفاری، فیلمساز و منتقد سینمایی است.

از همان نخستین روزهای سقوط نظام سلطنت در ایران، تلاش گسترده‌ای که برای ازبین‌بردن بختیار آغاز شده بود، سه ماه بعد با فرمان شیخ صادق خلخالی، حاکم شرع و رئیس دادگاه‌های انقلاب رسمیتی قطعی یافت. خلخالی در مصاحبه‌ای مطبوعاتی از بختیار و دوازده تن دیگر از "سران و عاملان" رژیم سابق نام برد که در دادگاه‌های انقلاب به اعدام محکوم

شده بودند. او این احکام را نشانهٔ "خشم انقلابی توده‌های مسلمان" دانست و گفت: "دادگاه‌های انقلاب از الگوهای اسلامی و ایرانی استفاده می‌کنند و الگوهای دادگاه‌های غربی مورد نظر قرار نخواهد گرفت." خلخالی تأکید کرد که متهمان نام‌برده در کنار شماری دیگر محکوم به اعدام شده‌اند و هر کس، در هر کجا آنان را از میان بردارد، تروریست شناخته نمی‌شود، چرا که مهدورالدم هستند و "هر کجا باشند، حکم‌شان همین است." به گفتهٔ او، هیچ دولتی حق بازداشت عاملان ترور را نداشت، چون آنان حکم دادگاه انقلاب اسلامی را به اجرا درمی‌آوردند. او در توجیه این استدلال فقهی افزود: "از نظر شرعی هر کس مجرم شناخته شود، غذا دادن به او حرام است و به همین جهت به محض صدور حکم، این‌گونه افراد را در برابر جوخهٔ اعدام قرار می‌دهیم... در قرآن این مسئله مطرح نیست که حتماً وکیلی باید برای متهم در نظر گرفته شود."[۱]

چند روز بعد، آیت‌الله خمینی نیز در واکنش به اعتراض نهادهای مدافع حقوق بشر دربارهٔ اعدام‌های بی‌وقفه‌ای که در ایران انجام می‌گرفت، به تأیید دیدگاه خلخالی پرداخت و گفت: "... ما هر نخست‌وزیری را که در آن زمان نخست‌وزیر بوده است اگر پیدا کنیم، مثل شریف‌امامی، مثل بختیار این‌ها محکوم به قتل هستند. بختیار خودش اقرار کرد که به امر من قتل واقع شد. این‌ها عامل قتل هستند و جمعیت را به قتل‌عام وادار کردند. این‌ها مفسدند، این‌ها فاسدند. ما برای حقوق بشر داریم این کار را انجام می‌دهیم و این جمعیتی که صدا می‌کند، این‌ها عامل استعمارند."[۲]

سخن آیت‌الله خمینی دربارهٔ بختیار و اینکه دستور قتل صادر کرده بود، واقعیت نداشت. بختیار گفته بود: با توجه به آزادی‌های سیاسی دوران صدارت و روش مسالمت‌آمیز دولتش، دیگر جایی برای "خشونت و زدوخورد" وجود ندارد و از این‌رو، هر قطره خونی که ریخته شود، مسئولیت آن به گردن کسانی خواهد بود که قوای انتظامی را به مبارزه فرامی‌خوانند. او زندان‌ها را گشوده و مطبوعات را از قید و بند سانسور آزاد کرده بود. با این همه، هیچ زندانی سیاسی یا روزنامه‌نگاری نسبت به حکمی که دربارهٔ بختیار صادر شده بود، به اعتراض برنخاست. یاران سابقش در جبهه ملی یا همرزم دیرینش بازرگان که بر کرسی صدارت تکیه داشت نیز مصلحت را در آن دید که سکوت اختیار کند، تا اینکه لب بگشاید و سخنی به اعتراض بگوید. مصلحت‌جویی دیگر بازرگان این بود که از هر مسئولیتی دربارهٔ اعدام‌هایی که در برابر چشمانش رخ می‌داد، دست بشوید و در این باره، خود را از هر خطایی مبرّا بداند. گویی آیت‌الله خمینی نیز با درک همین روحیه در دیدار با بازرگانان، از بازرگان، نخست‌وزیر برگزیده‌اش یاد کرد و ضمن دفاع از احکام برق‌آسای دادگاه‌های انقلاب، به کنایه اشاره‌ای نیز

به موقعیت او در مقام رئیس دولت کرد تا مبادا در پیشگاه تاریخ، مسئولیتی مخدوش شود یا حرف و سخنی ناگفته بماند. می‌گفت: "در تمام مدتی که این نخست‌وزیر اسلامی روی کار آمده است، یکی را پیدا کنید که در این دادگاه انقلاب یا در نخست‌وزیری یا در ارتش و جای دیگر در این حکومت بدون جرم یک نفر را گرفته باشند و یک روز حبس کرده باشند یا به یک کسی فحش داده باشند."![۳]

بر این اساس، مهدورالدم شماردن بختیار و حکم قتل او بی‌آنکه با مخالفتی روبه‌رو گردد، رسمیتی قطعی یافت. در این میان، محسن رفیق‌دوست که در بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران رانندگی اتومبیل حامل او را از فرودگاه مهرآباد بر عهده داشت، نقشی مهم در از میان بردن بختیار بر عهده گرفت. او که بعدها در کابینهٔ میرحسین موسوی وزیر سپاه پاسداران شد و به مقام ریاست بنیاد مستضعفان و جانبازان رسید، در نخستین تلاش نافرجامی که برای ترور بختیار انجام گرفت، به دو طرح که جدا از یکدیگر برنامه‌ریزی شده بود، اشاره می‌کند. یکی طرحی که توسط عباس‌آقا زمانی یا ابوشریف، "فرمانده عملیات سپاه" که از "مبارزان مسلح قبل از انقلاب" بود، برنامه‌ریزی شده بود. می‌گوید: "از قرار اطلاع، ابوشریف هم گروه دیگری را به سرکردگی فردی به‌نام ابوالوفا ـ که به دلیل اقامتش در کشورهای عربی... لهجه عربی داشت ـ برای کشتن بختیار فرستاده بود که متأسفانه سبب ناموفق ماندن عملیات شد... این طرح لو می‌رود و باعث شکست برنامه ترور می‌شود."[٤]

طرح دیگری که رفیق‌دوست در خاطراتش با جزییات بیشتری بدان پرداخته است، حاکی از دخالت مستقیم او در تدارک و برنامه‌ریزی برای ترور بختیار دارد. می‌گوید: شخصی به‌نام مهدی نژادتبریزی به او مراجعه کرده و گفته بود آماده است کار "بزرگی" را که منظور کشتن بختیار بود، انجام دهد. رفیق‌دوست از چگونگی آشنایی با نژادتبریزی و تاریخ این ملاقات سخنی نمی‌گوید. همین‌قدر می‌گوید این ملاقات "در زمانی که دل مردم ایران پر از کینهٔ بختیار بود"، انجام گرفته است. سابقهٔ نژادتبریزی نیز در خاطرات رفیق‌دوست در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است. آنچه در این خاطرات روشن است، اینکه او "برادری" بوده است که پس از سوءقصد نافرجام به بختیار در ۲۷ تیر ۱۳۵۹ توسط پلیس فرانسه بازداشت می‌شود و پس از محکومیت و گذراندن چند سال زندان به قم می‌رود و طلبگی می‌آموزد. با "ارثیه" پدری در اصفهان مسجدی می‌سازد و امام جماعت آن مسجد می‌شود تا به کار دین و آموزش مراسم حج برای مشتاقان زیارت خانهٔ خدا بپردازد.

رفیق‌دوست در ادامهٔ این توضیحات از فتوایی که آیت‌الله گیلانی، حاکم شرع برای قتل

بختیار صادر کرده بود، سخن می‌گوید:* "... در این اوضاع و احوال بود که مشورت کردم و حکم اعدام انقلابی بختیار را گرفتم. رفتم خدمت آیت‌الله گیلانی و گفتم: 'گروهی داریم که می‌خواهیم بفرستیم تا بختیار را اعدام کنند. شما اجازه می‌دهید؟'. گفت: 'بله، من حکمش را می‌دهم' و نوشت: 'بختیار مهدورالدم است.'"[۵]

رفیق‌دوست از اینکه با چه کسی "مشورت" کرده است و یا کدام‌یک از بلندپایگان حکومت در جریان برنامهٔ قتل بختیار قرار داشتند، سخنی به میان نمی‌آورد. اما خاطراتش گویای آن است که پس از کسب فتوا از آیت‌الله گیلانی، دست به تشکیل تیمی برای کشتن بختیار می‌زند. به گفتهٔ او در این تیم پنج نفر عضویت داشتند؛ دو لبنانی به نام‌های انیس نقاش یا ابومازن و سمیر نامی که از سوی نقاش به رفیق‌دوست معرفی شده بود. سه ایرانی عضو این تیم عبارت بودند از: مهدی نژادتبریزی، فردی به‌نام جناب از اهالی قم و محمد صالح حسینی که فرد اخیر ایرانی الاصل، اما متولد نجف و ساکن لبنان بود. آشنایی رفیق‌دوست با نقاش از طریق صالح حسینی در لبنان انجام گرفته بود که در اوایل انقلاب "در خرید اسلحه و مهمات" به رفیق‌دوست کمک می‌کرد. به گفتهٔ رفیق‌دوست "این پنج نفر تیمی را تشکیل داده و به فرانسه رفتند تا حکم دادگاه انقلاب را درباره بختیار اجرا کنند."[۶]

رفیق‌دوست با اشاره به برنامه‌ای که عباس‌آقا زمانی یا ابوشریف، "فرمانده عملیات سپاه" پاسداران در صدد اجرای آن بود و در همان آغاز کار با شکست روبه‌رو شد، در توضیح طرحی که خود تدارکش را بر عهده داشت، می‌گوید: "ابومازن و تیمش همهٔ کارها را آماده کرده بودند. اعدام انقلابی بختیار در پوشش خبرنگاری یکی از مجلات معروف عربی بود...

---

* آیت‌الله محمد محمدی دعوی سرایی مشهور به محمدی گیلانی سال ۱۳۰۷ در رودسر به دنیا آمد. او با پشت سر گذاشتن تحصیلات مقدماتی دینی در سال ۱۳۲۵ به حوزه علمیه قم رفت و در کلاس درس آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله خمینی و علامه سید محمدحسین طباطبایی شرکت کرد. آیت‌الله گیلانی به دستور آیت‌الله خمینی ریاست دادگاه‌های انقلاب اسلامی مرکز قوه قضائیه را بر عهده گرفت و پس از تشکیل شورای عالی قضایی به عضویت این شورا در آمد. او علاوه بر این، دبیر شورای نگهبان قانون اساسی، ریاست شورای مرکزی نمایندگان رهبر در دانشگاه‌ها، رئیس هیئت سه نفری عفو آیت‌الله خمینی جهت رسیدگی به وضع زندانیان، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، رئیس شورای بازنگری قانون اساسی، نماینده مردم تهران در چهار دوره مجلس خبرگان و رئیس دیوان عالی کشور بود. گیلانی تالیفاتی دربارهٔ مسایل حوزوی و حقوق اسلامی دارد و در دانشکده الهیات دانشگاه تهران و دانشگاه امام جعفر صادق تدریس می‌کرد. در فروردین ۱۳۸۸، به پیشنهاد سید مرتضی بختیاری، وزیر دادگستری کابینهٔ احمدی نژاد، هیئت وزیران به پاس "قدردانی از خدمات و سوابق درخشان" گیلانی در امر "قضا، حق و عدالت"، نشان درجه یک عدالت را به وی اعطا کرد. آیت‌الله گیلانی تیرماه ۱۳۹۳ در تهران درگذشت.

خبرنگار به سختی وقت ملاقات می‌گیرد تا مقدمات مصاحبه با بختیار را فراهم کند. او در همین جلسه اول راه ورود و خروج و وضعیت خانه را شناسایی می‌کند. در این فاصله، فرانسوی‌ها متوجه ورود گروهی ایرانی [گروه ابوشریف] می‌شوند. ابوالوفا لو می‌رود، اما آن‌ها فرار می‌کنند. فرانسوی‌ها محافظ‌ها [ی خانه بختیار] را بیشتر می‌کنند. به بختیار هم می‌گویند زنجیر پشت در را بیندازد. وقتی ابومازن و نژادتبریزی (مسئول اعدام) با مسلسل می‌روند، پلیس با آن‌ها درگیر می‌شود. در این درگیری همهٔ اعضای تیم دستگیر و سه نفر کشته می‌شوند. خانمی هم از اهالی ساختمان قطع نخاع می‌شود. طرح ما شکست می‌خورد."[۷]

در اسناد پلیس فرانسه گزارش جامعی دربارهٔ چگونگی طرح سوءقصد به بختیار وجود دارد که جزییات آن چنین است: "روز جمعه ۱۸ ژوئیه ۱۹۹۰، چهار مأمور پلیس دایرهٔ بخش سن علیا مأموریت دارند از منزل شاپور بختیار در آپارتمان دخترش واقع در شمارهٔ ۱۰۱ بولوار بینو در نویی سور سن در سن علیا مراقبت و محافظت کنند. محافظان، فیلیپ ژوردن، ۲۵ ساله، در جلو ساختمان، برنار وینیا، ۲۲ ساله، در سالن ورودی ساختمان و دو محافظ دیگر یعنی ژان میشل ژَم، ۲۳ ساله و ژرژ مَرتی، ۲۳ ساله، در طبقهٔ دوم ساختمان نگهبانی می‌دادند.

"در ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه، سه مرد که هرسه کم و بیش بیست ساله می‌نمایند و خود را روزنامه‌نگار روزنامهٔ *اومانیته*، [ارگان حزب کمونیست فرانسه] معرفی می‌کنند، با وسایل‌شان از یک پژو ۵۰۵ پیاده می‌شوند و با ژوردن، مأمورمحافظ وارد گفتگو می‌شوند. ژوردن از آنان می‌خواهد که خود را به همکارش در سالن ورودی ساختمان معرفی کنند. آنان به درخواست مأمور محافظ مستقر در سالن ورودی کارت‌های روزنامه‌نگاری‌شان را به او نشان می‌دهند (که سپس معلوم خواهد شد تقلبی‌اند). برنار وینیا با بی‌سیم دو همکار خود را در طبقهٔ دوم ساختمان از حضور این سه نفر آگاه می‌کند.

"ژان میشل ژم، مأمور محافظ تنها از پله‌ها پایین می‌آید تا آنان را تا طبقهٔ بالا همراهی کند. او نمی‌داند که با این کار جان خود را از دست خواهد داد. تروریست‌ها وسایل خبرنگاری‌شان را در سالن ورودی رها می‌کنند و هفت‌تیرهای برتا را که به صداخفه‌کن مجهزند از کیف‌های‌شان بیرون می‌آورند. هنگامی که ژان میشل ژم، مأمور محافظ به راهرو ورودی آپارتمان می‌رسد، تروریست‌ها او را خونسردانه با تیر از پای در می‌آورند. برنا وینیا، مأمور محافظ دیگر نیز چندان فرصتی برای دفاع از خود ندارد. تیرهایی که به سوی او شلیک می‌شوند، او را از نای گلو، سینه و ستون فقرات زخمی می‌کنند.*

---

* پنجم فوریه ۲۰۰۸، برنار وینیا، یکی از محافظان بختیار پس از سال‌ها رنج جسمانی و غالباً در تنهایی و روی

"همه چیز به سرعت برق می‌گذرد. تروریست‌ها خود را شتابان به طبقهٔ دوم می‌رسانند و با مَرتی، مأمور محافظ رو به رو می‌شوند و بی‌درنگ به سوی او تیراندازی می‌کنند. او را با شلیک تیری که جمجمه‌اش را سوراخ می‌کند، بر زمین می‌افکنند و به حال مرگ رها می‌کنند و پی آپارتمان بختیار می‌گردند که همسایهٔ بخت‌برگشته‌ای در همان طبقه به نام ایوُن سْتین، زنی ٤٥ ساله، کنجکاو از اینکه چه می‌گذرد و سر و صدا برای چیست، در را باز می‌کند و می‌پرسد: چه اتفاقی افتاده؟ تروریست‌ها او را نیز در دم می‌کشند. خواهر او ویویَن سْتین، ۳۷ ساله، نیز تیر می‌خورد و از بازو و گردن سخت زخمی می‌شود.

"تروریست‌ها که گمان می‌کنند به‌منزل بختیار راه یافته‌اند، خیلی زود به اشتباه خود پی می‌برند و بازمی گردند. سرانجام رو به روی در آپارتمانی که در پی آن هستند، قرار می‌گیرند. اما این در مجهز به حفاظ فولادی است و همین سیستم امنیتی جان بختیار را نجات می‌دهد. تروریست‌ها نمی‌توانند وارد آپارتمان شوند. آنان مسلسل مَرتی، مأمور محافظ را می‌ربایند و هفت بار با آن به در شلیک می‌کنند، اما به نتیجه‌ای نمی‌رسند.

"شلیک تیر فیلیپ ژوردن، مأمور محافظ را از ماجرا و وخامت اوضاع آگاه می‌کند. وقتی او به سالن ورودی ساختمان وارد می‌شود، وحشت‌زده نگاهش به جسد غرق در خون برنار وینیا می‌افتد، آنگاه متوجه جسد مردهٔ ژان میشل ژَم می‌شود و بی‌درنگ با فرستنده‌اش درخواست نیروی کمکی می‌کند.

"تروریست‌ها پا به فرار می‌گذارند. اما هنگام فرار متوجه حضور فیلیپ ژوردن می‌شوند و یکی از آنان به سوی او شلیک می‌کند، بی‌آنکه بتواند او را زخمی کند. فیلیپ ژوردن، مأمور محافظ با مسلسل به سوی تروریست‌ها تیراندازی می‌کند و موفق می‌شود یکی از آنان را از بازو و شکم زخمی و دو تن دیگر را با شلیک به زمین، وادار به تسلیم کند.

"ژان رِی، کمیسرعالی که در حال گشت در محلهٔ کوربووا است، از رادیوی خودروی اداری‌اش از ماجرا باخبر می‌شود و شتابان خود را به محل درگیری می‌رساند و همراه با فیلیپ ژوردن، مأمور محافظ اوضاع را تحت کنترل می‌گیرد تا گروه کمکی دیگری از پلیس فرا می‌رسد.

"بریگاد عملیات ضد گانگستری به فرماندهی کمیسر روبر بوسار که به محل درگیری آمده است، بی‌درنگ هر سه تروریست را دستگیر می‌کند. آنان را به محل بریگاد جنایی واقع در

→ صندلی چرخدار، در آپارتمانی فقیرنشین در یکی از شهرک‌های حومهٔ پاریس بر اثر زخم‌هایی که در سوءقصد به شاپور بختیار خورده بود در ۵۱ سالگی و در بی اعتنایی کامل مقامات کشور به سرنوشت او، جان سپرد. برگرفته از سایت: Policehommage. Blogspot.com با عنوان: Jean-Michel Jamme/ CDI Nanterre (92)

شمارهٔ ۳۶ 'که دز اُرفِور' می‌برند. تروریست‌ها که آسوده خیال به نظر می‌رسند، پرحرفی می‌کنند و با اعتماد به نفس به پرسش‌ها پاسخ می‌دهند. پلیس سپس دو عضو دیگر کماندو را در مخفیگاهشان واقع در خیابان تولیه در محلهٔ پنجم پاریس دستگیر می‌کند.

"مسئولیت این سوءقصد را گروهکی به نام 'پاسداران اسلام' که خود را وابسته به سازمان آزادی بخش فلسطین می‌داند، با انتشار اعلامیه‌ای به عهده می‌گیرد. بنا بر آنچه در آن اعلامیه آمده است، انیس نقاش، لبنانی و همکار پیشین کارلوس، تروریست مشهور اعلام می‌کند که سوءقصد را یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین شخصاً هدایت می‌کرده است. نژادتبریزی، ایرانی اصل، فاوضی الستاری، فلسطینی، و دو سوریه‌ای به نام‌های صلاح‌الدین الکارا و محمد جناب اعضای دیگر این گروه کماندویی هستند."[۸]

رفیق‌دوست در خاطراتش محمد جناب را ایرانی و ساکن قم قلمداد می‌کند. حال آنکه در اسناد پلیس فرانسه او تبعهٔ سوریه معرفی شده است. این احتمال وجود دارد که جناب پس از آزادی از زندان در قم ساکن شده باشد. علاوه بر این، پلیس فرانسه از یک ایرانی، یک لبنانی، یک فلسطینی و دو تبعه سوریه در تیم ترور یاد می‌کند. حال آنکه رفیق‌دوست به سه ایرانی و دو لبنانی اشاره دارد و نام یک ایرانی عضو گروه را فاش نمی‌سازد. چنین به نظر می‌رسد که او در توضیح تابعیت تروریست‌ها و کشته و زخمی شدن قربانیان حادثهٔ سوءقصد به بختیار دچار اشتباه شده باشد یا می‌کوشد برخی ردها را گم کند. او همچنین از تروریست‌ها به عنوان خبرنگاران یک روزنامه عربی نام می‌برد. حال آنکه بنا بر اسناد پلیس فرانسه آن‌ها خود را خبرنگار روزنامه فرانسوی *اومانیته* معرفی کرده بودند.

باری، تروریست‌های کماندوی انیس نقاش همگی دستگیر شدند. چهار تن به حبس ابد و یکی از آنان به بیست سال زندان محکوم شدند. اما در ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۰، فرانسوا میتران، رئیس جمهوری فرانسه همهٔ آنان را پس از ده سال حبس در چهارچوب مذاکره‌ای میان فرانسه و ایران عفو کرد.[۹]*

علی‌اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه وقت جمهوری اسلامی دربارهٔ مذاکره‌ای که برای آزادی انیس نقاش با مقامات فرانسوی انجام گرفته بود، می‌گوید: "ما به آن‌ها قول دادیم همهٔ نفوذمان

---

* در این گزارش اضافه شده است: پلیس با خاطرهٔ ناگواری که از سوءقصدی در سال ۱۹۷۸ وجود دارد و طی آن ژاک کپلا، بازرس پلیس، جان باخت، نگران است که رهبران سیاسی فرانسه بی‌عدالتی دیگری را در حق قربانیان روا دارند و تروریست ها بخشوده شوند. ژاک کپلا در ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۸ در جریان گروگانگیری در سفارت عراق در پاریس با تیر یکی از اعضای سرویس امنیتی عراق که به سوی مهاجمان آتش گشود، کشته شد.

را برای آزادی گروگان‌های فرانسوی در لبنان به کار بگیریم و واقعاً هم [به قول خودمان] عمل کردیم و نمایندهٔ وزارت خارجه فرانسه به فرستادهٔ مخصوص ما قول داد در عوض کارهایی برای ما بکند که از جمله عفو و آزادی انیس نقاش بود."[۱۰]*

آزادی عاملان سوءقصد نافرجام به بختیار و مذاکره‌ای که در گزارش پلیس از آن سخن به میان آمده است، در خاطرات رفیق‌دوست با جزییات مفصل‌تری توضیح داده شده است. به گفتهٔ او پس از حملهٔ یک گروه چریکی لبنانی از دوستان انیس نقاش به سفارتخانه‌های فرانسه در سال ۱۳۶۹ و ربودن یک هواپیمای آن کشور، نیکلا لانگ، نماینده رئیس جمهور فرانسه با او ملاقات کرد. موضوع این ملاقات ظاهراً حملهٔ تروریست‌های لبنانی به سفارتخانه‌های فرانسه و رابطهٔ آن با زندانی بودن انیس نقاش و همدستانش بود. آنان در دادگاه اعتراف کرده بودند که به دستور رفیق‌دوست برای کشتن بختیار به فرانسه آمده بودند. می‌گوید: "به نمایندهٔ رئیس جمهور فرانسه گفتم آنچه اتفاق افتاده است به ما مربوط نیست. اگر می‌خواهید این اتفاقات نیفتد، باید آزادشان بکنید؛ وگرنه باز هم دوستان‌شان اقدامات دیگری انجام می‌دهند.... این مذاکرات ادامه داشت تا اینکه ابومازن [در زندان] اعتصاب غذا کرد. دولت فرانسه به هیچ وجه مایل نبود او در زندان بمیرد. او هم اعتصاب غذای سختی کرده و رو به مرگ بود. با سرُم او را زنده نگه داشته بودند. گفته بود به شرطی از اعتصاب غذا دست برمی‌دارد که نماینده‌ای از ایران، به خصوص رفیق‌دوست از او بخواهد [چنین کند]. بعد از مشورت، با اینکه خیلی‌ها به من می‌گفتند که نامم در لیست متهمان پرونده است و برای من خطر دارد، تصمیم گرفتم که بروم. گفتم: 'هر چه بادادباد. این کار به دستور من انجام شده است. حال هر اتفاقی می‌خواهد بیفتد، بیفتد.' زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی [رفسنجانی] بود. با ایشان هم صحبت کردم. به نمایندهٔ دولت فرانسه هم گفتم: 'من به این شرط می‌آیم و اعتصاب غذای او را می‌شکنم که قول دهید آزادشان کنید.' با اینکه قول داده بودند ـ حتی هلی‌کوپتر برای سوار کردن آن‌ها روی

---

* نام انیس نقاش نخستین بار در ماجرای گروگانگیری وزرای اوپک در وین، پایتخت اتریش بر سر زبان‌ها افتاد. او در آذر سال ۱۳۵٤ (نوامبر ۱۹۷۵) همراه با ایلیچ رامیرز سانچز، معروف به کارلوس، تروریست ونزوئلایی و چند تروریست دیگر، وزرای یازده کشور عضو اوپک، چون احمد زکی یمانی، وزیر نفت عربستان و جمشید آموزگار، رئیس هیئت نمایندگی ایران را به گروگان گرفتند. تروریست‌ها سرانجام پس از ٤٤ ساعت موافقت کردند گروگان‌ها را آزاد کنند. با آزادی گروگان‌ها این شایعه قوت گرفت که تروریست‌ها در مقابل ۲۰ میلیون دلار پول دریافت کرده‌اند. نقاش پس از بازداشت و محاکمه شدن به جرم شرکت در ترور نافرجام بختیار و سپری کردن دوره‌ای از محکومیت و آزادی از زندان به ایران بازگشت. او در ایران به کارهای تجاری پرداخت و ریاست تشکیلاتی به نام مرکز پژوهشی امان را بر عهده گرفت.

طاق زندان نشسته بود ـ پشیمان شدند.

"بالاخره نمایندهٔ دولت فرانسه به منظور پایان دادن به این ماجرا پیشنهاد کرد: 'شما در ایران قانونی دارید که اگر کسی بی‌گناه کشته شد، به خانواده مقتول دیه تعلق می‌گیرد. ما هم قانون خسارت را داریم. اگر می‌خواهید این کار تمام بشود، دیه یا خسارت کشته‌ها و مجروح‌ها را بدهید.' قبول کردم. طبق قانون خودشان این خسارت حدود پانصد هزار دلار می‌شد. آقای هاشمی دستور دادند این پول پرداخت بشود."[۱۱]

رفیق‌دوست در ادامهٔ توضیحاتش به مذاکره با وزیر امور خارجه فرانسه که میتران، رئیس جمهور نیز در چگونگی پیشرفت آن قرار داشت، اشاره می‌کند. موضوع این گفتگو تلاش رفیق‌دوست برای شکستن اعتصاب غذای انیس نقاش و کسب قول آزادی او ظرف دو هفته پس از پرداخت خسارت بوده است. رفیق‌دوست در خاطراتش سپس به ملاقاتی که با رئیس پلیس فرانسه و دیدار با نقاش در زندان داشته است، می‌پردازد. می‌گوید: "همراه رئیس پلیس که پشت فرمان ماشین آخرین سیستمی نشسته بود، به سمت زندان پاریس حرکت کردیم. من در حالی که اصلاً به زبان فرانسه آشنایی نداشتم، کنارش نشسته بودم. این خاطره مرا به یاد فیلم‌های پلیسی می‌اندازد. وقتی وارد زندان شدیم، یک نفر با دسته کلیدی بزرگ آمد و یکی یکی درها را باز و پشت سر ما قفل کرد. درها را شمردم. به در دهم رسیدیم. با بقیهٔ درها فرق می‌کرد. شبیه درمانگاه بود. وارد محوطه‌ای شدیم که مادر انیس نقاش هم آنجا بود. قرار ملاقات او را قبلاً هماهنگ کرده بودیم... چشمم به انیس نقاش افتاد که روی تخت دراز کشیده بود. چشم‌هایش بی‌فروغ شده بود و وزنش به چهل کیلو هم نمی‌رسید. فقط یک پوست و استخوان از او به جا مانده بود. تا مرا دید، رو به زندانبان‌ها گفت: 'ویتامین بدهید.' مقداری ویتامین به او دادند. نیم ساعتی صبر کردیم و کمی حالش جا آمد. گفت: 'کمکم کنید، بنشینم.' وقتی نشست، گفت: 'من پیروز شدم. شما شکست خوردید. شما با همهٔ عظمت تان در مقابل جمهوری اسلامی تسلیم شدید. حالا به خواست نمایندهٔ جمهوری اسلامی اعتصاب غذایم را می‌شکنم.' یک ساعت کنار او بودیم و برگشتیم. سر دو هفته آن‌ها را آزاد کردند و به ایران آمدند."[۱۲]

۲

قتل شاپور بختیار و دادگاه متهمان

یک سال پس از آنکه انیس نقاش و همدستانش به دستور فرانسوا میتران و با دخالت مقامات ایرانی چون رفیق‌دوست، ولایتی و هاشمی رفسنجانی از زندان آزاد شدند، شاپور بختیار و خدمتگزارش سروش کتیبه در غروب ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ (٦ اوت ۱۹۹۱) به شکل وحشیانه‌ای در ویلای سورن محل اقامتشان در حومهٔ پاریس به قتل رسیدند. بنابر گزارش ژان لویی بروگی یر، قاضی فرانسوی به دادسرای عمومی آن کشور، قتل بختیار و خدمتگزارش در ادامهٔ قتل‌های مخالفان حکومت ایران بود. شهریار شفیق، پسر اشرف پهلوی خواهر شاه سابق نخستین قربانی‌ای بود که اندکی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به ضرب گلوله در پاریس به قتل رسید. پس از او، ارتشبد اویسی و برادرش در سوءقصدی در پایتخت فرانسه کشته شدند. ۲۳ اکتبر ۱۹۹۰، سیروس الهی، عضو سازمان درفش کاویانی در راهروی منزلش با شلیک چند گلوله به قتل رسید. ۱۸ آوریل ۱۹۹۱، عبدالرحمن برومند، عضو برجسته و رئیس شورای عالی نهضت مقاومت ملی در راهروی خانه‌اش به شکل فجیعی با ضربات چاقو از پای درآمد. او آن روز در جلسه‌ای در خانهٔ بختیار که فریدون بویراحمدی، یکی از قاتلان بختیار و کتیبه نیز در آن شرکت داشت، حضور یافته بود. برومند زودتر از موعد جلسه را ترک گفته بود تا به گفتهٔ خود با دو نفر که از ایران آمده بودند، ملاقات کند. او گذشته از موقعیتی که در تشکیلات سیاسی بختیار داشت و مرد شمارهٔ ۲ نهضت مقاومت ملی خوانده می‌شد، سابقهٔ دوستی طولانی با بختیار داشت و قتلش ضربه‌ای جبران ناپذیر بود. برومند در صدد بود تلاش تازه‌ای را برای چیرگی بر دشواری‌هایی که تشکیلات بختیار به ویژه در عرصهٔ مالی با آن روبه‌رو بود، سازمان بدهد. نمونه‌ای از این دشواری‌ها را می‌توان در آخرین نشست فوق‌العادهٔ شورای عالی نهضت مقاومت ملی که اندکی پیش از ترور بختیار برای تعیین جانشین برومند تشکیل شده بود، جستجو کرد. از ۲۸ نفری که به این نشست دعوت شده بودند، تنها ده نفر در آن حضور داشتند که یکی از آن‌ها بویراحمدی و دیگری بختیار بود که بیش از پیش در انزوا قرار می‌گرفت.[1]

پری کلانتری، منشی بختیار در دوران زمامداری او می‌گوید: "وقتی برومند را کشتند بختیار به من گفت: 'چرا گریه می‌کنی؟ به خاطر مملکتش کشته شد. کاش من هم در چنین راهی کشته می‌شدم.' خاطرم هست یک بار وقتی چند نفر از افراد گارد نخست‌وزیری دورهٔ زمامداریش به پاریس آمدند، در ملاقاتی دربارهٔ چگونگی حفاظت از او به من گفتند: 'حفاظت از ایشان خیلی بد است.' به همین جهت نگرانش بودم. بار دیگر هنگامی که مذاکره میان او و شخصی که از ایران آمده بود خیلی طول کشید، باز نگرانش شدم. پس از پایان مذاکره وقتی به او گفتم نگران جانش بوده‌ام، گفت: 'به جثه من نگاه می‌کنی، من کاراته‌بازم. فکر می‌کنی این‌ها می‌توانند مرا بکشند.' در همان خانه او را کشتند."[۲]

به گزارش پلیس، بختیار در ماه‌های آخر زندگی‌اش به ندرت ملاقات‌کننده‌ای داشت. در همین فاصله این شایعه قوت گرفته بود که در موقعیت مالی بدی قرار دارد. تا آنجا که دیگر امکان ماندن در ویلای سورن را نداشت. به گفتهٔ یکی از اقوامش: "در سال‌های قدرت آقای بختیار که پول وجود داشت، هنگام نوروز سبدهای گل بود که سرازیر می‌شد. اما در آخرین نوروز حتی یک شاخه گل نیز نیامد. فرستنده‌های رادیویی بختیار در عراق و مصر تعطیل شده بود. برای انتشار نشریات او پولی وجود نداشت. به شهادت بسیاری از نزدیکان صمیمی او، بختیار در هفته‌های آخر زندگی خود در تنگدستی شدید به سر می‌برد و حتی به یکی دو بانک فرانسه بدهکار بود. اما فقط خود بختیار بود که دچار چنین وضع مالی تاسف‌آوری شده بود."[۳] *

"روز پنج شنبه ۸ اوت ۱۹۹۱ (۱۷ مرداد ۱۳۷۰) جسد شاپور بختیار و خدمتگزارش هنگامی که ٤٨ ساعت از مرگ آنان گذشته بود، در محل اقامت‌شان در ویلای شمارهٔ ۳۷ کوچه کلوزه در شهرک سورن نزدیک پاریس کشف شد. دلیل مرگ شکستگی حنجره، خفگی و ضربات متعدد کارد که باعث خونریزی شدید شده بود، خوانده شد. آدمکشان دو اسلحهٔ سرد، یعنی یک کارد نان‌بری و یک کارد گوشت‌بری را که برای به انجام رساندن مأموریت‌شان به کار گرفته بودند، از آشپزخانهٔ منزل بختیار برداشته و هردو را پس از قتل در همان جا رها کرده بودند. بویر احمدی از پیش می‌دانست که زوج پرتقالی خدمهٔ ویلا در تعطیلات هستند و جز بختیار و کتیبه کسی در خانه نیست.

"با کشف اجساد آنها، فریدون بویراحمدی، محمد آزادی و علی وکیلی راد، آخرین کسانی

---

* رامین کامران، عضو نهضت مقاومت ملی دربارهٔ موقعیت آن تشکیلات می‌نویسد: "... یکی از دلایل بد اداره شدنش بی‌اعتنایی خود بختیار به مسایل مالی بود و سخاوت بیش از حدش که دفتر او را به بنگاه مددکاری اجتماعی بدل کرد." بنگرید به: رامین کامران. "بختیار، بیست سال بعد"، سهند. شماره ۳۰. بهمن ۱۳۹۰. فوریه ۲۰۱۲، ٤٦- ۲۵

که به ملاقات بختیار رفته بودند، مورد سوءظن قرار گرفتند. آن‌ها روز ششم اوت ساعت پنج بعد از ظهر پس از پشت سر گذاشتن تشریفات لازم و کنترل مدارک‌شان توسط پلیس وارد ساختمان محل زندگی بختیار شده و یک ساعت بعد آنجا را ترک کرده بودند. با صدور حکم جلب آنان، دو هفته بعد، ساعت پنج صبح ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۳۰ خرداد ۱۳۷۰) وکیلی راد در کنار دریاچه لمان در ژنو به دست پلیس سویس بازداشت شد. دو متهم دیگر ناپدید شده بودند.

"علی وکیلی راد هنگام دستگیری هیچ ورقهٔ شناسایی همراه نداشت. اما خود را به‌نام وکیلی راد به پلیس معرفی کرده بود. او آخرین بار صبح روز چهارشنبه ۱٤ اوت در حالی که هتل ویندسور را سه ساعت پیش از رسیدن پلیس ترک می‌کرد، دیده شده بود. وکیلی راد خود را با گذرنامهٔ ترکی به هتل معرفی کرده بود. اشکالی فنی در کامپیوتر هتل سبب شده بود که او از دامی که پلیس برای دستگیری‌اش گسترده بود، بگریزد. پلیس ژنو رد پای محمد آزادی را روز پنجشنبه ۱۵ اوت گم کرده بود. مردی با مشخصات او دو شب را از سه‌شنبه ۱۳ تا پنجشنبه ۱۵ اوت در هتل ژان ژاک روسو گذرانده بود. در این دوشب محمد آزادی با یک ایرانی دیگری همسفر بوده است که مشخصاتش با هیچ یک از رُخ‌نگاره‌های پخش شده از سوی مقامات فرانسوی مطابقت نمی‌کند. هردو آنان خود را با گذرنامه ایرانی به هتل معرفی کرده بودند. افزون بر این، اتاق را روز سه‌شنبه یک ایرانی دیگر برای اقامت آن دو رزرو کرده بود و گفته بود که قرار است هر دو عصر آن روز به هتل مراجعه کنند. رُخ‌نگاره‌هایی که وزارت کشور فرانسه از همان آغاز جست‌وجوی قاتلان پخش کرده بود، شکی باقی نمی‌گذاشت که فرد دستگیر شده در کنار دریاچه لمان در ژنو همان وکیلی راد است. حضور او با نام جعلی موسی کُوچز، نام ترکی در گذرنامهٔ ترکی او و محمد آزادی با نام ترکی علی کایا در سویس، یک هفته پیش به سه هتل در ژنو اطلاع داده شده بود.

"در همین فاصله، هنگامی که حضور این دو عنصر مشکوک در سویس به مقامات فرانسوی اطلاع داده شد، ژیل ریویر، قاضی پاریسی که مسئولیت پیگیری پرونده را به عهده داشت، حکم بین‌المللی دستگیری آزادی و وکیلی راد را همراه با تقاضای استرداد آن‌ها به فرانسه صادر کرده بود. چندین بازرس بریگاد جنایی فرانسه نیز برای تحقیق در این زمینه به سویس رفتند.

"در پی بازداشت وکیلی راد و به دنبال بازجویی‌های متعدد از وی روشن شد که آن سه پس از ارتکاب جنایت با اتومبیل بویراحمدی، سورن را ترک کرده و خود را به جنگل بولونی رسانده بودند. در آنجا آزادی و وکیلی راد پس از تعویض لباس، لباس‌های به خون آلودهٔ خود

را که روز بعد همراه با گذرنامه‌های ایرانی پاره پاره شده‌شان پیدا می‌شود، دور انداخته بودند. سپس بویراحمدی همدستانش را جلوی ایستگاه مترویی پیاده می‌کند و می‌گوید که به آن‌ها خواهد پیوست. آزادی و وکیلی راد غروب همان روز تلاش می‌کنند طبق برنامه با گذشتن از مرز فرانسه به سویس بروند و با کسان دیگری که مأمور فرارشان از آن کشور بودند، ملاقات کنند. بویراحمدی نیز به استودیوی اجاره‌ای خود در شمارهٔ ۳۶ خیابان ایتالیا در محلهٔ سیزدهم پاریس می‌رود. او از آنجا به استودیوی اجاره‌ای دیگر در شماره ۱۱۲ خیابان سن شارل در محلهٔ پانزدهم پاریس می‌رود و سپس ناپدید می‌شود. تحقیقات بعدی نشان داد که آزادی و وکیلی راد از پاریس به لیون و نانسی رفته و در هفتم اوت در مرز فرانسه و سویس گذرنامه‌های ترکی خود را به پلیس ارائه داده بودند. مأموران مرزی سویس به خاطر جعلی بودن ویزایی که داشتند، آن‌ها را به فرانسه باز می‌گردانند. آن‌ها پس از چهار روز مخفیانه از مرز می‌گریزند و خود را به ژنو می‌رسانند.

"با گسترش دامنهٔ تحقیقات مقامات قضایی فرانسه، قاضی ریویر در هجدهم اوت ۱۹۹۱ یک کمیسیون تجسس بین‌المللی را مأمور پیگیری تجسس در ایران کرد. کاری که به بازرسان فرانسوی امکان می‌داد تا به تهران بروند و کار تجسس را در آنجا دنبال کنند. این کمیسیون از جمله مأموریت داشت منشاء دو گذرنامهٔ ظاهراً غیرجعلی ترک و ایرانی علی وکیلی راد و محمد آزادی را روشن کند. بنا به گفتهٔ منبع نزدیک به بازرسی، نام‌های مندرج در گذرنامه‌های ایرانی می‌توانستند نام‌هایی جعلی باشند."[۴]

گی بختیار که مدت ۱۲ سال حفاظت از جان پدرش را بر عهده داشت، با توجه به آنچه گذشته بود در گفتگویی به خبرنگار روزنامه *پاری ماچ* گفت: "من نه به عنوان فرزند بختیار، بلکه در مقام یک افسر پلیس با شما سخن می‌گویم. گارد پلیس که آن روز در ویلای پدرم انجام وظیفه می‌کرد، دستورهایی دریافت کرده بود که صد درصد اجرا نشد. نتیجه آنکه میدان مانوری برای آدمکشان فراهم شد که از آن بهره برداری کردند... من آن روز ساعت سه و نیم بعد از ظهر ویلای پدرم را ترک کردم. این سه نفر ساعت چهار و نیم رسیدند. اما من همهٔ دستورهای لازم را به نگهبانان داده بودم. همان دستورهایی که معمولا می‌دادم. اما همهٔ این دستورها اجرا نشده است... نخست آنکه فرمانده گروه نگهبانان باید در پایان روز گشتی در باغ می‌زد. این کار انجام نشد. گارد پلیس باید هر روز ساعت ده بامداد در ساختمان ویلا را می‌زدند و از پدرم می‌پرسیدند که با چه کسانی در روز قرار ملاقات دارد. این کار نیز بامداد چهارشنبه، فردای روز وقوع جنایت انجام نشد. من نمی‌گویم آن‌ها می‌توانستند از وقوع این جنایت هولناک پیش‌گیری کنند. اما اگر دستورهای من به اجرا گذاشته شده بود، آن وقت همه

چیز تا آنجا که به بازداشت قاتلان مربوط می‌شد، تغییر می‌کرد." فرزند بختیار در این گفتگو خواهان لغو سفر میتران به ایران شده بود.[۵]

خبر قتل بختیار و منشی‌اش به جنجالی سیاسی در فرانسه دامن زد. نمایندگان اپوزیسیون دولت را به‌باد انتقاد گرفتند و مطبوعات و رسانه‌های خبری آن کشور با انتشار جزییات واقعه، خواستار لغو سفر میتران، رئیس جمهور آن کشور به ایران شدند. نیکول گاتالا، نمایندهٔ مجلس در جلسهٔ مجلس خطاب به نخست‌وزیر گفت: "بین سال‌های ۱۹۸٤ تا ۱۹۹۰ در خاک ما کسی از میان اپوزیسیون ایرانی ترور نشد. اما در اکتبر ۱۹۹۰، بله فقط سه ماه پس از بخشودگی و آزادی انیس نقاش که به ملاهای ایران دل و جرات داد، یکی از اعضای اپوزیسیون در محلهٔ پانزدهم پاریس به قتل رسید. در آوریل ۱۹۹۱ یک مخالف سیاسی دیگر در میدان وابن به قتل رسید. اوت ۱۹۹۱ شاپور بختیار و خدمتگزارش را با کارد کشتند. شاپور بختیار که امید برای دستیابی به دمکراسی را در ایران ایجاد کرده بود، در فرانسه جان و زندگی خود را به ما سپرده بود... در فردای این قتل، افکار عمومی فرانسه انتظار داشت کاخ الیزه اعلام کند که آقای میتران از سفر به ایران منصرف شده است... اما چنین نشد. برعکس، در ماه سپتامبر شنیدیم که آقای آلن ویوی ین، مدیر کل وزارت خارجه به تهران رفته و در این سفر دو جنایتی را که در پاریس رخ داده بود، 'اتفاق' دانسته است... جمعهٔ گذشته شنیدیم که آقای رولان دوما، [وزیر امور خارجه] می‌خواهد پای قرارداد مربوط به حل و فصل اختلافات مالی بین ایران و فرانسه را با پرداخت ۷ میلیارد فرانک به حکومت تهران امضا کند... این نشان می‌دهد که آقای میتران همچنان قصد سفر به ایران را دارد... خانم نخست‌وزیر! به ما بگویید پس شرف و حیثیت فرانسه کجا رفته است؟ آیا باید به قیمت خون مخالفان سیاسی ایرانی که در خاک ما پناهنده شده‌اند، مخارج خواسته‌های فرانسوا میتران را پرداخت که می‌خواهد به عنوان اولین رهبر کشور، پایش را به تهران بگذارد... به این ترتیب شما به انیس نقاش که اخیراً گفته است برای اینکه روابط حسنه‌ای بین فرانسه و ایران برقرار شود، ده‌تا بختیار دیگر هم باید کشته شوند، حق می‌دهید؟... خانم نخست‌وزیر! نمی‌شود به این بازی دوگانه ادامه داد. نمی‌شود حیثیت و شرافت را از دیپلماسی جدا کرد. ما انتظار داریم شما به صراحت به ما بگویید آیا هنوز هم رئیس جمهور قصد دارد به دعوت یک حکومت تروریست پاسخ مثبت بدهد و به آن کشور سفر کند؟ آیا شما از یک سیاست تسلیم همراه با ضعف و بی‌آبرویی تبعیت می‌کنید؟"[٦]

علی آهنی، سفیر جمهوری اسلامی در پاریس با توجه به اتهاماتی که دربارهٔ نقش جمهوری اسلامی در قتل بختیار پیش کشیده شده بود، تصویر دیگری از آنچه رخ داده بود، ارائه می‌داد. او یک روز پس از قتل بختیار به دولت فرانسه اطمینان داد که تهران به هیچ روی در ترور

بختیار دست نداشته است. آهنی با انتشار بیانیه‌ای اظهار داشت که این ترور ممکن است توسط گروه‌هایی که مخالف بهبود روابط ایران و فرانسه‌اند طرح‌ریزی شده باشد، اما نام این گروه‌ها را فاش نکرد. بخش مطبوعاتی سفارت نیز افزود که "نمی‌توان این فرضیه را منتفی دانست که قتل شاپور بختیار ممکن است از جدال‌ها و تصفیه حساب‌های درونی جریان‌های گوناگون اپوزیسیون سرچشمه گرفته باشد."[۷]

دادگاه متهمان به قتل بختیار و کتیبه با گذشت بیش از سه سال تحقیقات دادگستری فرانسه دربارهٔ این جنایت، سرانجام در دوم نوامبر ۱۹۹٤ (۱۱ آبان ۱۳۷۳) تحت مراقبت شدید پلیس در دادگاه جنایی ویژه در کاخ دادگستری پاریس آغاز به کار کرد. به موجب کیفرخواست، در این دادگاه ۹ نفر به جرم ارتکاب به قتل، معاونت در ارتکاب به قتل و شرکت در یک گروه تبهکار تروریستی به منظور اخلال نظم عمومی فرانسه محاکمه می‌شدند. از میان آنان علی وکیلی راد، مسعود هندی و زین‌العابدین سرحدی در سکوی اتهام و بقیه متواری بودند. پلیس رد پای آنان را تا ترکیه گرفته، اما نتوانسته بود بر آنان دست یابد.

رئیس دادگاه، هفت قاضی حرفه‌ای دادگاه ویژهٔ ضد تروریسم و ۹۳ شاهد در دادگاه حضور پیدا کردند. جلسات دادگاه علنی، اما بنا بر اتهام تروریسم که متوجه متهمان بود، بدون حضور هیئت منصفه تشکیل می‌شد. محاکمه متهمان برای رسیدگی به پرونده‌ای متجاوز از ۸۳۰۰ برگ بیش از یک ماه طول کشید. به نوشتهٔ روزنامهٔ *لوسوار* در این محاکمه، در واقع، رژیم ایران، مجرم مجازی، و تروریسم دولتی آن محکوم می‌شد.

شهین‌تاج بختیار، همسر شاپور بختیار و فرزندشان گودرز و نیز گی، پاتریک و فرانس، فرزندان دیگر بختیار و تورنگ نوه وی در جایگاه شاکیان خصوصی در دادگاه حضور داشتند. از خانوادهٔ کتیبه کسی در دادگاه نبود. فرانسواز رودتسکی، مسئول انجمن کمک به قربانیان تروریسم که خود سال‌ها پیش در یک بمب‌گذاری به سختی مجروح شده بود، همراه با آنتوان اسپیز، وکیل انجمن نیز در دادگاه شرکت کرده بودند. همچنین عبدالکریم لاهیجی، به عنوان ناظر فدراسیون جامعه‌های حقوق بشر، رئیس سابق آن فدراسیون و نیز چند تن از یاران، همکاران و دوستداران بختیار نیز در دادگاه حضور داشتند. یکی از آن‌ها خانم لادن برومند، دختر عبدالرحمن برومند بود. مردی که قاتلان او را در راهروی خانه‌اش، کنار آسانسور کشاندند و برای آنکه نتواند فریاد بکشد، یکی دهانش را گرفت و دیگری با کارد شاهرگ گردنش را برید. لادن برومند در گفتگویی شهادت داد که دست‌کم دو نفر به بختیار گفته بودند که فریدون بویراحمدی جاسوس جمهوری اسلامی است. اما بختیار نیز چون برومند، قربانی "ساده انگاری و ساده دلی" شده بود. شاهدی می‌گفت: به بختیار گفته شده بود: "مواظب فریدون باش، این شخص خائن است، مأمور است." اما او اعتنایی نمی‌کرد. گفته می‌شد به

بختیار خبر داده‌اند که همسر بویراحمدی در جهاد سازندگی یاسوج ماشین‌نویس است و خود او نیز عضو سپاه پاسداران یاسوج است. گذشته از این‌ها، منوچهر گنجی، وزیر آموزش و پرورش در کابینه‌های هویدا و شریف‌امامی نیز مدعی بود چندی پیش از قتل بختیار از طریق منبعی موثق در جمهوری اسلامی آگاهی یافته بود در ماه اوت ۱۹۹۱ یک گروه کماندویی برای ترور "یکی از چهار مخالف سرشناس رژیم"، رضا پهلوی، بختیار، بنی‌صدر و خود او به پاریس اعزام می‌شوند. گنجی، رضا پهلوی و بنی‌صدر را در جریان قرار داده و در دو تماس تلفنی خواسته بود موضوع را به آگاهی بختیار نیز برساند. اما بختیار ظاهراً تمایلی به صحبت با او نداشته و طفره رفته بود. پس گنجی به اجبار پیغامش را با خدمتگزار بختیار در میان گذاشته بود. می‌گوید: "متأسفانه آقای بختیار اغلب با دیگران چنین رفتاری داشتند."[۸]

هر چه بود، آغاز کار دادگاه و محاکمهٔ متهمان در کنار نتایج بازجویی‌ها و تحقیقات پلیس نشان می‌داد که برنامهٔ قتل از مدتی پیش سازماندهی شده و تدارک آن چون تهیه و جعل گذرنامه، دعوتنامه و گرفتن ویزای فرانسه و سویس تا فراهم ساختن امکانات فنی دقیقا برنامه‌ریزی شده بود.

به این منظور، در ایران دو گذرنامه با نام‌های جعلی برای قاتلان صادر شده بود که هر یک در سفر به فرانسه گذرنامه‌های جعلی خود را به همراه داشتند. گذرنامه‌ای به‌نام ناصر نوریان برای محمد آزادی و گذرنامه‌ای به‌نام امیر کمال حسینی برای علی وکیلی راد. آن‌ها با ارائه گذرنامه‌های جدید خود در تهران از سفارت فرانسه درخواست ویزا می‌کنند. در فرم درخواست قید شده بود که از سوی شرکت سیفاکس برای خرید لوازم یدکی الکترونیک به آن کشور می‌روند. معرف آنان به سفارت فرانسه در تهران، فردی به‌نام مسعود هندی، یکی از متهمان پروندهٔ قتل بختیار و کتیبه بود. هندی در گذشته مدیر صدا و سیمای جمهوری اسلامی در پاریس بود. او در بازگشت به ایران بارها به عنوان مشاور شرکت سیفاکس به فرانسه سفر کرده بود و در این موقعیت در تسهیل صدور ویزا برای قاتلان که در پوشش فعالیت بازرگانی تقاضای ویزا کرده بودند، نقش بازی می‌کرد. گذشته از این، طراحان برنامهٔ ترور برای پنهان نگاه داشتن ملیت قاتلان به هنگام فرار از فرانسه، دو گذرنامهٔ جعلی ترکی نیز در استانبول برایشان تهیه می‌کنند.[۹]*

همهٔ این‌ها نشان می‌دهند که برنامه‌ریزی دقیق و هماهنگی چندجانبه‌ای میان طراحان و عاملان ترور در ایران، فرانسه، سویس و ترکیه انجام گرفته بود. همچنین مسافرت‌های

---

* برای آگاهی از جزییات روند جلسات دادگاه و نیز سابقهٔ متهمان و شهادت یاران و همکاران بختیار بنگرید به: پری سکندری. *در دادگاه متهمان بختیار*. انتشارات خاوران. پاریس. چاپ دوم، ۲۰۰۶

بویراحمدی به آلمان و اتریش نشان می‌داد که آن دو کشور نیز جایگاهی در هماهنگی برای پیشبرد این طرح داشتند.

با تشکیل دادگاه در پاریس، بار دیگر موضوع قتل آخرین نخست‌وزیر رژیم پیشین ایران که از آن به عنوان مهم‌ترین ترور پنجاه سال اخیر فرانسه یاد می‌شد، جای ویژه‌ای را در رسانه‌های عمومی آن کشور به خود اختصاص داد. روزنامهٔ *اومانیته* در مقاله‌ای با توجه به انتقادهایی که متوجه محافظان بختیار بود، نوشت: "نگهبانان ویلای بختیار در طی محاکمهٔ قاتلان اعلام کرده‌اند که در روز قتل و فردای آن روز متوجه هیچ چیز غیرعادی نشده بودند. گی بختیار، پسر شاپور بختیار، هر بار به‌منزل پدرش سر می‌زد و مراقب بود که نگهبانان منزل وظیفهٔ خود را درست انجام دهند. در ٦ ماه اوت ۱۹۹۱ نزدیک ساعت ۳ بعد از ظهر، پسر بختیار لیست اسامی دعوت شدگان به‌منزل بختیار را در اختیار پاتریک دوشز، افسر بریگاد، قرار داده بود. نام سه تن در آن لیست بود. این سه تن، متهمان به قتل بختیار و منشی [خدمتگزار] او هستند: اول، بویراحمدی که تا روز قتل عضو نهضت ملی مقاومت ایران بود. این نهضت را شاپور بختیار رهبری می‌کرد. دوم، شخصی به نام آزادی که فراری است. سوم، علی وکیلی راد که امروز با دو همدستش به نام‌های مسعود هندی و عابدین سرحدی محاکمه می‌شوند.

"پلیس‌های نگهبان به همهٔ وظایف امنیتی خود دربارهٔ هرسهٔ این دعوت‌شدگان در ساعت پنج بعد از ظهر روز ٦ اوت ۱۹۹۱ هنگام ورود آنان به‌منزل بختیار عمل کرده بودند: از بازرسی گذرنامه‌ها گرفته تا جامه‌کاوی و گذر از دستگاه فلزیاب. گروه حفاظت از بختیار ترکیب یافته از یک فرمانده پست، یک افسر بریگاد و سه پلیس امنیت داخلی (CRS) بود. جالب اینکه روز ۷ اوت نوبت نگهبانی این گروه یعنی گروه ۳٦ 'تیون ویل' به پایان می‌رسید و پست نگهبانی را گروه ۳۷ 'استراسبورگ' به عهده می‌گرفت. جسدها را همین گروه ۳۷ کشف کرده بود. شاید به سبب اتلاف وقت در تعویض گارد نگهبانی بوده است که پلیس جسدها را دیر کشف کرده بود. به گفتهٔ کارشناسان، بختیار و خدمتگزارش میان ساعت ٤ و ۸ بعد از ظهر روز ٦ اوت کشته شده بودند، اما جسدهاشان را در حدود ٤۸ ساعت بعد کشف کردند. در فاصلهٔ میان ساعت ٥ و ٦ بعد از ظهر یعنی در فاصلهٔ میان ساعت ورود و ساعت خروج دیدارکنندگان چه اتفاقی در ویلای سورن بختیار افتاده بود؟ هر سه مأمور پلیس که دیروز در بازپرسی بودند گفته‌اند: بازدیدکنندگان همه، چه هنگام ورود و چه هنگام خروج، بسیار خونسرد بودند. پاتریک دوشز، افسر بریگاد، که به دلیل نوع مأموریتش نزدیک خانهٔ بختیار بوده گفته است که در طی زمانی که دیدار طول کشیده، نه فریادی شنیده و نه سر و صدایی. او در بازپرسی از تغییر رهنمودهای امنیتی نیز اظهار شگفتی کرده است. به گفتهٔ او مأموران پلیس اجازه نداشتند

وارد منزل بختیار شوند. سنگ‌ریزهٔ کف حیاط خانه هنگام گشت نگهبانان صدا می‌کرد و آقای بختیار از آن شکایت داشت. در نتیجه ما فقط جلو حیاط خانه را بازرسی می‌کردیم. وکیل مدافع با استناد به سخنان گی بختیار در مصاحبه با روزنامه *فیگارو* گفته است: اگر نگهبانان سراسر حیاط خانه را بازرسی می‌کردند، عصر روز ٦ اوت متوجه جسد بختیار و بی‌نظمی دفتر او می‌شدند. آخر چگونه ممکن است مأموران پلیس هنگام خروج بازدیدکنندگان از منزل بختیار متوجه پیراهن خونین دو تن از آنان نشده باشند؟ مأموران در پاسخ به این پرسش گفته‌اند: آنان دگمهٔ کت‌هاشان را تا بالا بسته بودند و آستین پیراهن‌شان بیرون نبود تا ما متوجه لکه‌های خون بشویم. پرسش دیگر این است: چرا مأموران پلیس از اینکه چراغ‌های منزل روشن مانده بود و کسی کرکره‌ها را نبسته بود، به شک نیفتاده بودند؟ مأموران پلیس در پاسخ گفته‌اند: در گذشته این وضع بارها پیش آمده بود.

"هوگ ژلمِر، یکی از مأموران پلیس امنیت داخلی روز ۹ اوت ۱۹۹۱ به قاضی گفته است: مدت یک ربع ساعت در فاصلهٔ میان ساعت ۵ و نیم تا ٦ و ٤٥ دقیقه عصر از جایگاه نگهبانی‌اش منشی [خدمتگزار] بختیار را در حال گفت و گو با یکی از بازدیدکنندگان دیده است که احتمال می‌دهد وکیلی راد بوده باشد. اما چون جایگاه نگهبانی بیست تا بیست و پنج متر با خانه فاصله داشت، نمی‌توانست صحبت‌های آنان را بشنود. تنها چیزی که دیده این است که آنان به یکدیگر لبخند می‌زدند و شاید در همین هنگام، همدستان او آخرین نخست‌وزیر شاه را در سالن خانه‌اش می‌کشتند.

"روزنامهٔ *اومانیته* در مقاله دیگری با عنوان 'روایت مشکوک قتل بختیار' با استناد به سخنان رزم‌آرا، وزیر بهداری کابینهٔ او نوشت: روایت رسمی دربارهٔ قتل شاپور بختیار جای تردید دارد. خبر کشف جسدها ٤٨ ساعت پس از جنایت چندان اعتباری ندارد. منزل بختیار همیشه محل رفت و آمد بود. خواروبارفروش محل اعلام کرده است که چهارشنبه صبح سبد مواد غذایی سفارش‌شده از طرف منزل شاپور بختیار را طبق معمول در حیاط خانهٔ ویلایی او گذاشته بود، اما کسی از اینکه در این مدت یکی از ساکنان منزل بختیار به سراغ سبد خواروبار نیامده، اظهار نگرانی نکرده بود. از سوی دیگر، تلفن بختیار پس از قتل او همواره بوق اشغال می‌زد. دکتر رزم‌آرا با توجه به اینکه جزو اولین کسانی بوده که روز پنج شنبه حدود ساعت ۱۱ صبح جسدهای قربانیان را در منزل بختیار کشف کرده‌اند، می‌گوید: پیداست که میان قربانیان و جانیان زد و خورد صورت گرفته بود. حداقل این زد و خورد میان منشی [خدمتگزار] بختیار و مهاجمان انکارناپذیر است، چگونه ممکن است گارد پلیس (CRS) هیچ سر و صدایی نشنیده باشد؟"[۱۰]

هر چه بود، هنگامی که گی، پسر بختیار که از سال ۱۹۷٤ بازرس ادارهٔ اطلاعات و امنیت

فرانسه بود و از طرف دولت آن کشور مراقبت از پدرش را برعهده داشت، پی می‌برد تلفن منزل بختیار همواره اشغال است، موضوع را به پلیس اطلاع می‌دهد. اما دیگر دیر شده بود. بختیار از دو شب پیش، روی نیمکت سالن خانه‌اش با گلوی بریده غرق در خون بود. پزشک قانونی علت مرگ را خفگی و ضربات کارد اعلام کرد. در گردن بختیار جای ۱۳ ضربهٔ کارد که با کارد آشپزخانه وارد شده بود، وجود داشت. کتیبه پنج زخم بزرگ در ناحیه جگر، قلب و ستون فقرات برداشته بود. با کارد نان‌بری نیز تعداد زیادی زخم‌های کوچک به او زده بودند. پیش از آغاز گزارش پزشک قانونی، رئیس دادگاه از همسر و فرزندان بختیار خواسته بود تا پایان گزارش جلسه را ترک کنند. به گفتهٔ لاهیجی، "شنیدن آن اظهارات نه تنها برای بازماندگان، که برای وکلای دادگستری هم جانگداز بود."[۱۱]

در جریان دادگاه، وکیلی راد منکر ارتکاب به قتل شد و نخستین اعترافاتش را پس گرفت. او خود و آزادی را از طرفداران بختیار خواند و گفت برای مذاکره دربارهٔ طرح انفجار پالایشگاه شیراز به پاریس آمده بودند. اما شب پیش از واقعه، بویراحمدی آن‌ها را در جریان طرح قتل بختیار می‌گذارد و او از سر ترس و نگرانی برای خانواده‌اش در ایران به‌منزل بختیار می‌رود. اما در قتل او و کتیبه شرکت نداشته و فقط "شاهد" آن بوده است.

سرانجام دادگاه در ششم دسامبر ۱۹۹۱ پس از شنیدن مدافعات وکلای متهمان، مدعیان خصوصی و آخرین دفاع متهمان، در رای خود اعلام کرد که سازماندهی این جنایت از تهران صورت گرفته و توسط یک شبکه تبهکار حرفه‌ای تروریست به اجرا درآمده است. بنا بر رای دادگاه، علی وکیلی راد به حبس ابد با قید حداقل ۱۸ سال حبس محکوم شد. دادگاه مسعود هندی را به ده سال حبس که حداقل می‌بایست دوسوم آن را بگذراند، محکوم کرد. زین‌العابدین سرحدی، کارمند سفارت ایران در برن که متهم بود به آزادی و وکیلی راد برای گذشتن از مرز فرانسه به سویس کمک کرده است، از تمام اتهامات تبرئه شد. اما با تصمیم وزیر کشور بلافاصله از فرانسه اخراج شد.

با اعلام رای دادگاه، جمهوری اسلامی در اطلاعیه‌ای رسمی، حکم برائت سرحدی را دلیل آن دانست که هیچ نقشی در قتل بختیار و کتیبه نداشته است. دلیلی که از نظر فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های دفاع از حقوق بشر دارای اعتبار نبود. بنا به گفتهٔ لاهیجی، آن فدراسیون طی اطلاعیه‌ای خاطر نشان ساخت: "سازماندهی چنین شبکه‌ای از تبهکاران حرفه‌ای و تدارک وسایل و مقدمات ورود جنایتکاران به فرانسه و سویس و به ویژه گریزاندن آنان زیر پوشش گذرنامه‌های اصیل و جعلی با هویت‌های گوناگون، تنها و تنها از عهدهٔ یک دولت برمی‌آید."[۱۲]

قاضی بروگی یر می‌خواست تجسس دربارهٔ قتل بختیار را تا مقامات عالی‌رتبهٔ ایرانی که در

آن زمان در مسند قدرت بودند، بگستراند. اما فرانسوا میتران، رئیس جمهوری وقت فرانسه گفته بود: "این دادگاه برای رسیدگی به یک قتل تشکیل شده است، نه برای محاکمهٔ یک رژیم."[۱۳]

در پایان کار دادگاه، روزنامهٔ پَریزین، با نگاهی به آنچه گذشته بود، نوشت: از همان فردای قتل بختیار هیچ‌کس شکی نداشت در اینکه قاتلان او دستور این مأموریت تروریستی را از یک اسلامگرای افراطی در تهران گرفته‌اند. با این حال، دست داشتن دولت ایران در این قتل هرگز ثابت نشده است. گو اینکه از میان بردن او به سود رژیمی تمام شد که در برخورد با رقبای سیاسی‌اش ملایمت نمی‌شناسد. مگر نه اینکه یک ماه پیش از کشته شدن بختیار، وزیر امور خارجهٔ جمهوری اسلامی از فرانسه خواسته بود که او را به تهران تحویل دهد تا محاکمه شود؟ به هر حال قتل نخست‌وزیر سابق ایران این نتیجه را داشت که روابط ایران و فرانسه که تازه داشت گرم می‌شد، دوباره به سردی گراید.[۱۴] *

سرانجام وکیلی راد پس از هیجده سال زندان، در ۱۸ ماه مه ۲۰۱۰ (۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۹) آزاد شد. بنا بر گزارش خبرگزاری فرانسه، او توانست از آزادی مشروط که طبق قوانین آن کشور بنا به شرایطی درباره این‌گونه مجرمان قابل اجرا است، استفاده کند. وکیلی راد بلافاصله فرانسه را ترک کرد و به ایران بازگشت. حکم اخراج وی از فرانسه یک روز پیش از آنکه آزاد شود به امضای وزیر کشور رسیده بود. آنچه آزادی او را بحث‌انگیز می‌کرد، بازگشت کلوتید رایس، تبعهٔ فرانسه از ایران بود. رایس به دلیل شرکت در تظاهراتی که در پی انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال ۱۳۸۸ انجام گرفته بود، هنگام ترک ایران در فرودگاه بازداشت و به اتهام جاسوسی، به حکم دادگاه انقلاب به ده سال زندان محکوم شده بود. مقامات دولتی فرانسه منکر هر گونه ارتباطی بین آزادی او و آزادی وکیلی راد بودند. اما بسیاری از تحلیلگران اعتقاد داشتند این نخستین بار نیست که دولت فرانسه دست به چنین کاری زده است. آزادی دو تن از متهمان به قتل کاظم رجوی در سال ۱۹۹۲ که دولت سویس خواستار تحویل آنان از فرانسه بود، نمونه‌ای از چگونگی اعمال این سیاست بود. نمونهٔ دیگر عفو و آزادی زودرس

---

* علی‌اکبر ولایتی، وزیر خارجهٔ سابق، دبیر مجمع جهانی بیداری اسلامی، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، مشاور آیت‌الله خامنه‌ای در امور بین‌المللی و نامزد یازدهمین دور ریاست جمهوری در سومین مناظرهٔ انتخاباتی در اردیبهشت ۱۳۹۲ بدون اینکه نامی از بختیار و قتل او ببرد، با اشاره به پیامدی که این واقعه در رابطه میان ایران و فرانسه و لغو برنامهٔ سفر میتران به ایران بر جای گذاشت، گفت: "یک اتفاقی توسط بعضی از افراد افتاد، نمی‌خواستند تخریب بکنند، ولی تخریب در کار سیاست خارجی شد و میتران نیامد." بنگرید به: پایگاه خبررسانی دکتر علی‌اکبر ولایتی. ۲۱ مهر ۱۳۹۲

انیس نقاش در سال ۱۹۸۰ بود که از سوی میتران، رئیس جمهوری وقت فرانسه بخشوده می‌شد. منتقدان بر این نظر بودند که دولت فرانسه هر بار پیشبرد چنین سیاستی را "در چهارچوب اهداف عالیه و برتر کشور توجیه کرده است". به گفتهٔ لاهیجی، نایب رئیس وقت فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر، آزادی وکیلی راد برخلاف ادعای دولت فرانسه، بیش از آنکه جنبهٔ حقوقی و قضایی داشته باشد، جنبه سیاسی داشته است. او گفت: "باید توجه داشت که دورهٔ محکومیت قطعی علی وکیلی راد بر اساس قوانین فرانسه در تابستان گذشته به پایان رسیده بود و اگر وی تاکنون در زندان مانده بود، به لحاظ تصمیم قاضی اجرای احکام دادگستری فرانسه بوده است. این قاضی برای اینکه چنین شخصی پس از آزادی اجازهٔ ماندن در فرانسه را نداشت و باید قبل از آزادی، حکم اخراج وی از کشور فرانسه از سوی وزارت کشور صادر می‌شده، نمی‌توانسته حکم به آزادی وی بدهد. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که آزادی علی وکیلی‌راد از عهدهٔ دستگاه قضایی فرانسه خارج بوده و وابسته به تصمیم سیاسی وزیر کشور فرانسه بوده است."[۱۵]

به گفتهٔ وکیل کلوتید رایس، او در پانزدهم ماه مه ۲۰۱۰ ایران را ترک می‌کرد. رایس از ژوئیه ۲۰۰۹ به جرم شرکت در تظاهرات ضدحکومتی در روزهای پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران در بازداشت به سر می‌برد. سرانجام دادگاه، اتهام جاسوسی او را لغو و او را تنها به پرداخت جریمهٔ نقدی محکوم کرد. این حکم چند روز پس از آنکه فرانسه اعلام کرد که از تحویل دادن مجید کاکاوند، مهندس ایرانی، به ایالات متحده خودداری می‌کند، صادر شد. این مهندس ایرانی در مارس ۲۰۰۹ به درخواست دادگستری آمریکا در فرانسه دستگیر شده بود. مجلهٔ فرانسوی *لوپوان* نوشت: "با آزادی کلوتید رایس کشمکشی که مدت ده ماه روابط ایران و فرانسه را زهرآلود کرده بود، پایان یافت. هرچند این روابط پیش‌تر با موضوع انرژی اتمی ایران و مسئلهٔ غنی‌سازی اورانیوم در ایران به اندازهٔ کافی تیره بود. محمدعلی مهدوی ثابت، وکیل کلوتید رایس، روز شنبه اعلام کرد که دادگاه انقلاب خانم رایس را به ۳۰۰ میلیون تومان (۲۸۵۰۰۰ دلار) جریمهٔ نقدی محکوم کرده است. مهدوی ثابت گفت که در پی صدور این حکم از درخواست تجدید نظر خودداری کرده است. زیرا این حکم را به نوعی 'تبرئهٔ' خانم رایس می‌داند. به ویژه آنکه از همین فردا خانم رایس می‌تواند ایران را ترک کند.*

---

* کلوتید رایس، دانشجوی دانشگاه اصفهان بود و رسماً متهم به لطمه زدن به امنیت ملی ایران شده بود. به ویژه متهم بود به اینکه در تظاهراتی که در روزهای ۱۵ و ۱۷ ژوئن ۲۰۰۹ در اصفهان بر ضد انتخاب دوبارهٔ احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری به راه افتاده بود، عکس می‌گرفته و اطلاعات جمع آوری می‌کرده است. این زن ۲۴ سالهٔ فرانسوی در اول ژوئیه هنگامی که می‌خواست به فرانسه بازگردد، دستگیر شده بود. او شش هفته پس ←

دولت‌های ایران و فرانسه رابطهٔ میان آزادی کلوتید رایس و خودداری فرانسه از تحویل دادن مجید کاکاوند به آمریکا را رسماً انکار کرده‌اند. اما محمود احمدی نژاد در ۱۸ دسامبراعلام کرد که حل مسئلهٔ رایس وابسته به 'رفتار رهبران فرانسه' است."[۱۶]

از وکیلی‌راد در بازگشت به ایران حسن قشقاوی، معاون وزیر خارجه جمهوری اسلامی و کاظم جلالی، عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس، در فرودگاه استقبال کردند. کاظم جلالی در این مراسم، وکیلی‌راد را یک "قهرمان ملی" خواند. "قهرمانی" که همراه با یارانش، ۱۲ سال پس از اعلام فرمان آیت‌الله خمینی، حکم برق‌آسای دادگاه انقلاب را در قتل بختیار به دست معتمدان او به سرانجام رساند. گویی اعتماد، چشم اسفندیار خان‌های بختیاری بود.

از بازداشت، در ٦ اوت ۲۰۰۹ با سپردن ضمانت آزاد شد. اما مجبور بود تا برگزاری دادگاهش در سفارت فرانسه در تهران بماند. حکمی که دادگاه صادر کرد باید در پایان ژانویه صادر می‌شد. پس از آنکه کلوتید رایس چهار بار در دادگاه انقلاب تهران حضور یافت، دادگاه بی هیچ توضیحی صدور حکم را هربار به تاخیر انداخت. در نخستین جلسهٔ دادگاه که تلویزیون ایران از آن فیلمبرداری کرد، کلوتید رایس در کنار دیگر متهمان ایرانی ظاهر شد و پذیرفت که "به دلایل شخصی" در تظاهرات شرکت کرده و گزارشی از تظاهرات برای مؤسسه‌ای وابسته به دایرهٔ فرهنگی سفارت فرانسه نوشته است. او از دادرسان تقاضای عفو کرد. در این مدت دولت فرانسه همواره اعلام می‌کرد که کلوتید رایس بی‌گناه است و چندین بار از دولت ایران خواستار آزادی او شده بود.

فصل دوم

۳. سرزمین بختیاری در گذار تاریخ
۴. بختیاری‌ها در رویارویی با قاجاریه
۵. کارون، نفت و جادهٔ لینچ
۶. بختیاری‌ها، مشروطیت و رضاشاه
۷. سردار فاتح بختیاری و خان‌های جوان
۸. کودکی و تحصیل بختیار در شهرکرد و اصفهان
۹. بختیار در بیروت

۳

سرزمین بختیاری در گذار تاریخ

آنچه در آنجا دیدم از همه چیز به زندگی نزدیک‌تر است.

آندره مالرو

با پلک بر ستاره‌ها، دیده بر جهان گشود. در دامنهٔ کوه‌کلار و سبزکوه، در روستای کونرگ که به‌نام پدرش سردار فاتح، فاتح‌آباد نیز خوانده می‌شد. سردار فاتح در پایان مأموریتی که در مقام حاکم یزد برعهده داشت، در اصفهان به سر می‌برد که نخستین بار با فرزندش شاپور روبه‌رو شد. در این فاصله بیش از یک سال از تولد او می‌گذشت. بختیار می‌گوید: "عمویی ناتنی داشتم به‌نام سردار جنگ که از پدرم بزرگتر بود. دهی داشت نزدیک همان دهی که من در آن به دنیا آمدم. یک نفر مستخدم یا فراش فرستاد تا به هر وسیله‌ای که می‌شود با پدرم تماس بگیرد. کمپانی نفت سابق تلگرافخانه داشت و پول می‌گرفت و تلگرافات را مخابره می‌کرد. تلگراف کردند و در یزد به پدرم اطلاع دادند که صاحب فرزند شده است... سردار جنگ به پدرم گفته بود: 'اسم شما محمدرضا است، اسم فرزندتان را موقتاً احمدرضا گذاشتم.' پس اسم من یکی دو هفته احمدرضا بود. بعد پدرم به عمویم که بزرگتر بود، گفته بود: 'میل شما است. ولی من به اسامی فارسی بیشتر علاقمندم و اگر بخواهید اسم او را شاپور یا ایرج می‌گذاریم؛' و اسم من شاپور شد. تا مدت‌ها به من امیر شاپور می‌گفتند. بعد که به بیروت رفتم، گفتم من شازده نیستم که به من امیر بگویند و امیر را حذف کردم."[1] *

تاریخ ایل بختیاری را به روزگاران کهن منتسب می‌دانند. به گفتهٔ برخی بختیاری‌ها مردمانی

---

* بختیار در آغاز کتاب خاطراتش که در سال ۱۹۸۲ به زبان فرانسه در پاریس منتشر شد، از شخصی به‌نام فیلیپ لو روایه قدردانی کرده است. کسی که به گفتهٔ بختیار، بدون کمک او نوشتن آن کتاب ممکن نبود. در ترجمهٔ فارسی این کتاب که در همان سال با عنوان یکرنگی از سوی انتشارات خاوران در پاریس انتشار یافت، مهشید امیرشاهی، مترجم کتاب به این موضوع اشاره نکرده است. مشخصات کتاب خاطرات بختیار به زبان فرانسه چنین است:

Chapour Bakhtiar, *Ma fidélité* (Paris: Albin Michel, 1982).

آریایی‌اند که از دیرباز در جنوب غربی ایران در دو سوی رشته کوه‌های زاگرس روزگار می‌گذرانند. بختیاری‌ها اکنون که بیشتر روستانشین و شهرنشین شده‌اند، ساکنان سه استان خوزستان، اصفهان و چهارمحال و بختیاری هستند. بعضی‌ها تبار آنان را از قوم لر می‌دانند، هر چند "آمیزه‌ای از خون کرد و عرب نیز در رگ‌هاشان جریان دارد." برخی از محققان نیز سابقهٔ بختیاری را در گذار زمان به قبایلی که از آشور آمده بودند، نسبت داده‌اند و یا از تاثیر ترک‌ها و به ویژه مغول‌ها بر تشکیلات سیاسی و اجتماعی ایل بختیاری سخن گفته‌اند.[۲]

سرزمین بختیاری را با "پرتگاه‌های پربرف، تپه‌های سخت و ناهموار، دریاچه‌های کوهستانی، سیلاب‌های مهیب و دره‌های عمیق"، سرزمین دلیران و دلیری خوانده‌اند. سرزمین مردمان بی‌باکی که بردبارانه طعم سختی‌ها و ناملایمات را چشیده‌اند و بی‌آنکه لب به شکوه و شکایت بگشایند، دشت‌ها و دمن‌ها را پیموده، دره‌ها و گذرگاه‌ها را با توشه‌ای اندک پشت سر نهاده‌اند.[۳]

هرودوت در توصیف مردمان آن سرزمین در دشت‌ها و جلگه‌های دامنهٔ زاگرس از رشادتشان سخن گفته و از جنگاوران و سپاهیان خشایارشا که شماری از آنان ایلیاتی بوده‌اند، یاد کرده است. آن سرزمین در پی تحولات روزگار هخامنشیان با امنیت و آبادانی روبه‌رو شده بود. اما قرن‌ها پیش از آن نیز در باختران و خوزستان نشانه‌هایی از کشاورزی و کوچ نشینی توامان وجود داشته است. مهاجرت قوم‌های هند و آریایی و پیامد نبردهای میان ایلام و آشور در هزارهٔ پیش از میلاد، حکومت‌های بی‌ثباتی را در این خطه پدید آوردند. تا سرانجام چیرگی کورش بر مادها در ۵۵۰ سال پیش از میلاد بر جنگ و ستیز طایفه‌های کوه‌نشین پایان بخشید و سرآغاز دوران نوینی در زندگی و زمانهٔ آنان گردید. از ویژگی‌های این دوران ایجاد راه‌های امن در دامنهٔ زاگرس بود که با پیروزی‌های نظامی کوروش آغاز و با پادشاهی داریوش و انتخاب شوش به عنوان یکی از پایتخت‌های امپراتوری هخامنشی در سال ۵۲۱ پیش از میلاد ادامه یافت. باید گفت سده‌ها پس از فروپاشی هخامنشیان و برآمدن نظام‌های گوناگون دیگر، تاکنون آرامش و امنیت در زندگی و زمانهٔ ایلات و عشایر همواره معنا و مفهومی بس شکننده داشته است. تا آنجا که مورخی چون کسروی در توصیف آنان، جز تلخی و تندی سخن دیگری نمی‌یابد.[۴] *

---

* "دربارهٔ ایل‌ها به هیچ گفتگویی نیاز نیست. در زندگی امروزه آنچه باید نبود این ایل‌هاست. این‌ها گذشته از آنکه خودشان در زندگی بسیار پس مانده‌اند و شیوهٔ زیست ایشان یادگار زمانهای پیش از تمدن است، مایه آزار دیگران هم هستند. هر زمان که دولت نتوانست کار این‌ها دزدی و راهزنی و تاراجگری است. روستاییان به کشت خود ایمن نمی‌باشند، بازرگانان به کالای خود بیمناکند. گله‌داران به گله‌های خود می‌ترسند. همیشه یکی ←

در سفرنامه‌های جهانگردان اروپایی نیز با توصیفی کم و بیش از همین دست دربارهٔ بختیاریان روبه‌رو هستیم. ویژگی بارزی که در میان آنان گاه نوعی شایستگی به‌شمار آمده این است که برای چیرگی بر فقر، گرسنگی و قحطی دست به راهزنی و تاراج کاروان‌ها در فراسوی مرزها و سرزمین‌های بختیاری زده‌اند: "این عشایر کوه‌نشین به علت جرأت و جسارت فوق‌العاده، رعب و وحشت زایدالوصفی در میان ساکنان این منطقه به وجود آورده‌اند... این مردم همیشه با یکدیگر و یا با حکومت ایران در جنگ و ستیز می‌باشند و به علاوه، غارتگران و راهزنان مشهوری هستند که از طریق چپاول و غارت اموال کاروانیان و همسایگان بزدل خود که قدرت مقابلهٔ با آن‌ها را ندارند، امرار معاش می‌کنند. من در بین نژادهای نوع بشر نمونهٔ ممتازتر از نژاد بختیاری تاکنون هرگز ندیده‌ام."[۵]

سرزمین بختیاری با وسعت تقریباً ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع در جنوب سلسله جبال زاگرس قرار دارد. سرزمینی که مردمان آن تا آنجا که به سابقهٔ ایل باز می‌گردد، "هیچ‌گاه از زاگرس جدا نمی‌شوند." کوچ ایل از سردسیر در شهریور و مهر و از گرمسیر هنگامی که جنوب باختری زاگرس چون "مس گداخته" می‌شود و علف‌زارها می‌خشکند، در فروردین و اردیبهشت آغاز می‌شود. در توصیفی‌که بهاروند از سرزمین بختیاری به‌دست می‌دهد، ایل با بنیهٔ مالی ضعیف و بی‌بهره بودن از دانش و تکنولوژی جدید، مقهور طبیعت و ناسازگاری‌های آن است.[۶] گویی گریزی نیست. گریز از طبیعتی که گاه خشک و سوزان است و گاه سرد و یخبندان؛ و گاه سرسبز است و آب و هوایی دلنشین دارد.

از روزگار کهن، مرتع و کوچ چون دو رکن اساسی بر زندگی ایل در سرزمین بختیاری شکل بخشیده‌اند. در این میان، تکیهٔ عشایر بر نیروی انسانی بوده است که بیش از هر چیز صرف دامداری می‌شود. نوعی از شیوهٔ معاش که ابن‌خلدون، مورخ تونسی و از پیشگامان علم جامعه‌شناسی در توضیح بنیادهای بادیه‌نشینی آنجا که از "عصبیت" یا همبستگی و همیاری

→

از گله‌های بیگانگان راهزنی‌های اینان و ناایمن بودن راه‌های بازرگانی است. ما این‌ها را چرا نگه داشتیم؟... با بودن این‌ها آیا دیگران حق ندارند تودهٔ ما را 'نیمه‌وحشی' خوانند؟!... آیا حق ندارند به ما بخندند؟!... عیب این ایل‌ها چادرنشینی و یا کوچ و ییلاق و قشلاق نیست. گویا این کارها بسیار کم شده است. عیب بزرگ این‌ها این است که زندگی ایلی را نگاه داشته‌اند. هر ایلی خود را جدا می‌گیرد، حکومت یا اداره‌های دولتی را نمی‌شناسند، اختیارشان بیش از همه در دست ایل بیگ‌ها و ایل‌خان‌هاست. به کشاورزی ارج نمی‌گذارده تا می‌توانند به آن نمی‌پردازند. بیش از همه گله‌داری را دنبال می‌کنند. اندیشهٔ تاراج و تاخت و تاز را از سر بیرون نمی‌کنند، دزدی و راهزنی را بد نمی‌شمارند. این‌هاست بدی‌های آنها." احمد کسروی. *درباره سیاست*. نشر دفتر پرچم (چاپ دوم) تهران، زمستان ۱۳۲٤، ۳۰

طایفه سخن می‌گوید، بدان پرداخته است: "مردمی که معاش خویش را از راه پرورش چارپایان... به دست می‌آورند، ناگزیرند برای جستجوی چراگاه‌ها و آماده کردن آب حیوان‌های خود در حال حرکت و بیابانگردی باشند." بی‌آنکه این انتخاب مانع از آن باشد که به کشاورزی یا روش‌های دیگر گذران زندگی بی‌اعتنا بمانند. آن لمبتون، مورخ انگلیسی می‌نویسد: "بختیاری‌ها توتون خوزستان را تأمین می‌کردند و مقدار کمی غلات نیز صادر می‌کردند. به بازار اصفهان نیز گوسفند می‌دادند." چارلز گالت، کنسول بریتانیا در جریان جنگ دوم جهانی در اصفهان از رمه‌های بز و گوسفند که "سرمایهٔ اصلی و منبع درآمد" ایل را تشکیل می‌داده است، سخن می‌گوید. به گفتهٔ او، پشم و روغن رمه‌ها نیز که ارزش درخور توجهی داشتند، در بازارهای اصفهان و خوزستان به فروش می‌رسید. بخش قابل توجهی از ذغال مورد نیاز اصفهان نیز از جنگل‌های رو به نابودی بختیاری تأمین می‌شد. در نواحی اسکان یافته برنج و خشخاش به عمل می‌آمد و با تولیدات دیگری چون گندم و جو به بازار عرضه می‌شد. با کشف نفت در خوزستان، کار در مؤسسات شرکت نفت ایران و انگلیس نیز به منبع درآمد مهمی برای کارگران بختیاری بدل شد.[۷]

چنانکه گفته شد، سقوط امپراتوری هخامنشی زندگی مردمان دامنهٔ زاگرس را با تحول تازه‌ای روبه‌رو ساخت. لشکرکشی اسکندر مقدونی به ایران در سال ۳۳۰ پیش از میلاد و پیمودن راهی که در پی فتح شوش آغاز شده بود و به تسخیر تخت جمشید و چیرگی بر سپاهیان داریوش انجامید، نظام تازه‌ای را بر آن سرزمین حاکم کرد. اسکندر در دستیابی بر این هدف، عوارض گذار از سرزمین‌های اقوام کوه‌نشین را که امتیازی در دست آنان بود لغو کرد و با تهاجمی غافلگیر کننده، مانعی را که در برابر کشورگشایی مهاجمان قرار داشت، از سر راه برداشت. ایجاد دژهای مستحکم و حفظ استحکامات تازه در سرزمین‌های اشغالی دامنهٔ زاگرس، گامی دیگر برای تثبیت موقعیت فاتحان در رویارویی با مردمان آن سرزمین بود؛ بی‌آنکه هیچ یک از این‌ها به جنگ و گریز یا مقاومت آنان برای همیشه پایان بخشد.[۸]

با رشد آبادانی و تراکم جمعیت از روزگار فرمانروایی پارتیان، زمین‌های کشاورزی دامنهٔ رشته کوه‌های زاگرس در عصر ساسانی با گسترش باز هم بیشتری روبه‌رو شد. کشاورزی رونق گرفت و ایجاد گذرگاه‌ها و جاده‌ها در دامنهٔ دره‌ها و دشت‌های مسیر کوچ ایل، تا روزگار حملهٔ اعراب بر زندگی و زمانهٔ عشایر معنا و پویایی تازه‌ای بخشید.

دربارهٔ چگونگی اشغال سرزمین‌های دامنهٔ زاگرس به دست اعراب و پیامدهایی که با سقوط ساسانیان به دنبال داشت، آگاهی چندانی در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم که در

عصر ساسانیان، تغییرات مهمی در شیوهٔ زندگی مردمان و بافت سرزمینی که با گذار زمان به سرزمین بختیاری شهرت یافت، رخ‌داد. گسترش کشاورزی، ایجاد جاده‌ها در مسیر گذرگاه‌ها و راه‌های کوهستانی، ساختن دژها و استحکامات نظامی جدید که به از میان رفتن جنگل‌ها انجامید، از پیامدهای تغییراتی بودند که تا دوران اتابکان تداوم داشت. افزایش جمعیت و اسکان یافتن بخشی از اهالی نیز که از همین دوران آغاز و تا روزگار صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه و پهلوی کماکان ادامه داشت، بر زندگی و ساختار ایل و سرزمین بختیاری تأثیراتی دیرپا بر جای نهاد. هر چند محققان تا دوران صفویه نامی از ایل بختیاری به میان نمی‌آورند و از مردمان زاگرس به‌نام لر و کرد یاد می‌کنند.[۹]

با چیرگی اتابکان لر بر سرزمین بختیاری در سدهٔ پنجم هجری بر دامنهٔ قدرت عشایر نیز افزوده شد. لرستان بزرگ و پایتخت آن در ایذج (مالمیر یا مال‌امیر) که اکنون ایذه خوانده می‌شود و روزگاری معبد مقدس پارت‌ها با نشانه‌هایی از سبک معماری یونانی در کوهستان‌های آن قرار داشت، بار دیگر با رشد تجارت و شکوفایی اقتصادی روبه‌رو شد. ایذج از روزگاران کهن به هنگام تمدن ایلام و دوران هخامنشی نیز به آبادانی شهره بود و با قدمتی چهارهزارساله، نام و آوازه‌ای داشت که جلال و شهرتش از مرزهای آن فراتر می‌رفت. ابن بطوطه، جهانگرد مغربی در مسیر سفرش از شوشتر به اصفهان از چهل و چهار خانقاهی که در ایذه دیده بود، یاد می‌کند و از " آثار خیر" اتابکان نام می‌برد. می‌نویسد: "بیشتر این آثار در کوه‌های بلند و صعب‌العبور واقع است که از وسط صخره‌ها و سنگ‌ها راهی ایجاد کرده‌اند و پهنای این راه‌ها که از سینهٔ کوه‌ها تراشیده و صاف شده به قدری است که چارپایان با محمولات خود می‌توانند از آن بالا روند. طول این رشته کوهستان به اندازهٔ هفده روز و پهنای آن به اندازهٔ ده روز است و این کوه‌های سر به فلک کشیده به هم پیوسته است و رودخانه‌ها از خلال این کوه‌ها جریان دارد... در هر یک از منازل این کوهستان زاویه‌ای هست که مدرسه می‌نامند و مسافر وقتی به آنجا می‌رسد غذای او و علوفهٔ مرکبش را حاضر می‌کنند و احتیاجی به مطالبه و درخواست خود مسافر نیست، بلکه خادم مدرسه معمولاً به هر مسافر تازه وارد سر می‌زند و دو گرده نان با گوشت و حلوا به او می‌دهد و این جمله از محل اوقاف اتابک تأمین می‌گردد."[۱۰]

همزمان با فرمانروایی اتابکان، در میان ایل‌هایی که از اواخر قرن پنجم و میانهٔ قرن ششم خورشیدی در دامنه‌های زاگرس سکنا گزیدند، به‌نام ایل بختیاری برمی‌خوریم که به دو شاخهٔ اصلی هفت‌لنگ و چهارلنگ تقسیم می‌شوند. این دو هر کدام به چند طایفه و تیره تقسیم می‌گردند که در گذار زمان تأثیراتی عمیق در تاریخ، فرهنگ، زبان و سنت‌های ایل بر جای

نهاده‌اند. تا آنجا که هر یک آیینه‌ای از نبرد قدرت و بازتاب کشمکش‌هایی هستند که در ساختار اجتماعی ایل نقش داشته‌اند.

بر پایهٔ مطالعاتی که دربارهٔ سابقهٔ این تقسیم‌بندی انجام گرفته است، با چند ارزیابی روبه‌رو هستیم. نخست روایتی است عامیانه مبنی براینکه یکی از سران ایل دو همسر داشت که از یکی صاحب هفت و از دیگری چهار پسر شد. با مرگ او و اختلافاتی که در قلمرو حکومتش پیش آمد، ایل به دو بخش هفت‌لنگ و چهارلنگ تقسیم شد. نظریهٔ دوم که آن را برخوردار از اعتبار بیشتری دانسته‌اند، این تقسیم‌بندی را منتسب به نوعی نظام مالیاتی می‌داند که از روزگار فرمانروایی صفویه و پادشاهی شاه طهماسب در ایل برقرار شده بود. علاوه بر این، واژهٔ "لنگ" را منتسب بر واژهٔ "لانگه" در زبان سنسکریت باستان نیز دانسته‌اند که به معنای خیش و مرتبط با شخم زدن است.[۱۱] هر چند دربارهٔ تاریخ و سابقهٔ این تقسیم‌بندی نیز اختلاف نظر وجود دارد. در نهایت چنین به نظر می‌رسد که واژهٔ "لنگ" بر نوعی تقسیم‌بندی و تفکیک در قلمرو چراگاه‌ها و زمین‌های کشاورزی ایل دلالت داشته باشد که بازتاب آن در عرصه‌های گوناگون بر زندگی و تاریخ ایل تأثیر نهاده است.*

از روزگاری که صفویه در سال ۹۷۱ خورشیدی پایتخت را از تبریز و قزوین به اصفهان منتقل ساختند، موقعیت ایل بختیاری در نظام حکومتی از ویژگی خاصی برخوردار شد. در تحولات آتی، تشکیل دو شاخهٔ اصلی هفت‌لنگ و چهارلنگ، به مناسبات میان سران ایل و حکومت شکل تازه‌ای بخشید. وظیفهٔ حفظ امنیت، جمع آوری مالیات برای دولت مرکزی، تهیهٔ سپاهی و مادیان برای نیروی نظامی بر عهدهٔ سران ایل گذاشته شد. آنان با کسب مقام و فرمان حکمرانی بر سرزمین‌های بختیاری به اعتبار و اقتداری دست یافتند که هر چند زیر نگین شاه و متکی بر میل و مرحمت او بود، اما تا درجهٔ معینی نیز بر استقلال رأی‌شان در چگونگی اعمال حاکمیت بر ایل صحه می‌گذاشت. اعتبار و اقتداری که هر بار به‌نام نامی شاه، بر دستخط و مُهر سلاطین صفوی مزین می‌گشت، بی‌آنکه مهرشان را به همراه داشته باشد.

با پادشاهی شاه عباس صفوی در سال ۹۹۶ خورشیدی، موقعیت ایل با چرخش تازه‌ای روبه‌رو شد. این دوران با تغییر در بافت طبیعی سرزمین ایلیاتی بر اثر از بین رفتن جنگل‌های بختیاری برای ساختن اصفهان همراه بود. کوشش‌های دامنه‌دار و ناکام شاه عباس برای تغییر

---

* برای آگاهی بیشتر از تقسیم‌بندی دو شاخهٔ ایل بختیاری بنگرید به: سمیا ذوالفقاری. "لنگ"، "لِنگ" نیست. نگاهی به وجه تسمیه "هفت‌لنگ" و "چهارلنگ" در تقسیم‌بندی ساختار اجتماعی عشایر بختیاری.
http://anthropology.ir/node/10552

جهت رود کارون، ایجاد سد در کوهرنگ و هدایت آن به زاینده رود برای رساندن آب به مردم پایتخت که از دوران شاه طهماسب آغاز شده بود، کوشش دیگری از همین شمار بود. این طرح با به کار گماردن هزاران تن از مردمان بختیاری در مقابل دریافت دستمزد، بر زندگی آنان تأثیری ماندگار بر جای می‌نهاد. به گفتهٔ آرش خازنی، شاه عباس سازماندهی تازه‌ای را برای اعمال بیشتر حکم حکومتی و قدرت دولتی در میان ایل آغاز کرد. این سیاست با آنچه در روزگار شاه طهماسب مبنی بر استقلال ایل اعمال می‌شد، تفاوت آشکار داشت. هر چند نارسایی‌های نظام حاکم و گستردگی دامنهٔ قدرت و استقلال ایلات، مانع از آن بود تا حاکمیت پادشاهان صفوی بر ایل از تداوم و پیوستگی برخوردار گردد. آنان در پیشبرد سیاست خود جز پذیرفتن این واقعیت با بدیل دیگری روبه‌رو نبودند. واقعیتی که در دوران صفوی بیش از پیش به ساختار ایل به عنوان مجموعه‌ای مستقل از دولت مرکزی شکل بخشید. حتی حملهٔ محمود افغان و تاراج و ویرانی سرزمین‌های بختیاری نیز در نهایت مانعی گذرا در شکل‌گیری قدرت فزایندهٔ ایل به‌شمار آمد. تا آنجا که سرانجام با فروپاشی صفویه در سال ۱۱۰۱ خورشیدی، بار دیگر بر شورش و سرکشی ایل بختیاری که آیینه‌ای از ناامنی و نابسامانی در سراسر کشور بود، دامن زد.[۱۲]

پادشاهی نادر شاه در سال ۱۱۱٤ خورشیدی و شورش علی‌مرادخان بختیاری از طایفهٔ چهارلنگ، آغاز تحولی تازه در سرنوشت ایل بود. این تحول را نخستین تلاش آشکار ایل برای ایفای نقش سیاسی موثرتر در روزگاری خوانده‌اند که با برافتادن صفویه و برآمدن افشاریه آغاز شده است. درهم شکستن این شورش و قتل رهبر آن که سکنای اجباری شماری از مردمان ایل به خراسان و جایگزینی‌شان با عشایر کرد کرمانشاه را به همراه داشت، بر تحولات این دوره شکل بخشید. به گفتهٔ لمبتون، ویژگی بارز این دوره در سیاست ایلی نادرشاه، گسترش دامنهٔ جابه‌جایی و اسکان ایلات و عشایر بود. این سیاست هدف پایدار ساختن چیرگی بر سرزمین‌های تسخیر شده و رویارویی با سرکشی‌ها و نافرمانی‌های جاری ایلات را دنبال می‌کرد. سویهٔ دیگری از سیاست دوگانهٔ نادرشاه در چیرگی بر ایل، جذب آن به صفوف نیروهای نظامی در جریان لشکرکشی و تسخیر قندهار در سال ۱۱۱۷ خورشیدی بود. او با اعطای لقب سرداری و خانی بر رهبر ایل، بر اعتبار بختیاریان که در رشادت و جنگاوری شهره بودند، افزود. با مرگ نادرشاه در سال ۱۱۲٦ خورشیدی و بازگشت شماری از مردمان ایل از خراسان به دامنهٔ زاگرس، علی‌مرادخان بختیاری اصفهان را تسخیر کرد و با اعلام پادشاهی، برای مدتی کوتاه در آنجا حکم راند. دوران حکومت گذرای او با شکست از کریم‌خان زند که به قتلش منجر شد، به اسکان اجباری مردمان بختیاری در سرزمین‌های دیگر و تبعید، زندان و

گروگانگیری سران ایل انجامید.[۱۳]

در آستانهٔ سقوط زندیه و تاجگذاری آغامحمدخان قاجار در فروردین ۱۱۶۱ خورشیدی که بر برآمدن قاجاریه رسمیت می‌بخشید، ایران با پنج، شش میلیون جمعیت که نیمی از آن را ایلات تشکیل می‌دادند، با تغییراتی تازه روبه‌رو شد.[۱۴] اما سیاست رویارویی با ایل بختیاری بر همان تدبیر و تداومی استوار گشت که از روزگاران پیشین، به هنگام فرمانروایی سلاطین صفوی یا پادشاهی نادرشاه افشار و کریم‌خان زند، استوار بود. آنچه بر چگونگی این تدبیر و تداوم معنا و مفهومی تازه می‌بخشید، رقابت روزافزون روس و انگلیس بود که با آشکار شدن نخستین نشانه‌های ناتوانی جانشینان آغامحمدخان قاجار در چیرگی بر دشواری‌ها، شتاب بیشتری می‌گرفت.

بر چنین زمینه‌ای، موقعیت استراتژیک سرزمین بختیاری و اهمیت اقتصادی خوزستان در سرنوشت ایل تأثیری ماندگار بر جای نهاد. این تأثیر به ویژه با کشف نفت، ایل را از توانایی مالی و نظامی ویژه‌ای برخوردار ساخت. تا سرانجام به اعتبار نقشی که در انقلاب مشروطیت ایفا کرد، زمینه‌ساز تغییراتی شد که شهرت و آوازه‌اش از دامنه‌های زاگرس فراتر رفت و نامش در سراسر ایران، با نام آزادی و قانون عجین گردید.

مرگ آغامحمدخان قاجار در اردیبهشت سال ۱۱۷۷ خورشیدی و نافرمانی‌های ایل بختیاری که بیان آشکار آن خودداری از پرداخت مالیات به دولت مرکزی بود، بر درگیری و تنش میان ایل و حکومت دامن زد. در فراز و فرود این دوران و روی کار آمدن فتحعلی‌شاه، بختیاری‌ها چون گذشته، گاه جنگاوران خود را در اختیار شاهزادگان قاجار یا حکومت مرکزی قرار می‌دادند و بر توان رزمی آنان می‌افزودند و گاه غرق در اختلافات و کشمکش‌های درونی، از اجرای فرامین آنان سر باز می‌زدند. این اختلافات و کشمکش‌ها نبردهای خونباری را به دنبال داشت و جز ایجاد مانع در برابر یگانگی و وحدت ایل، پیامد دیگری به بار نمی‌آورد.[۱۵]

بازتاب این واقعیت، شورش، ناامنی و گسستی بود که بر هستی ایل در روزگار پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار حکمفرما می‌شد. در این روزگار بود که رشد قدرت محمدتقی‌خان بختیاری، سرنوشت ایل را با چرخشی تازه روبه‌رو ساخت.

۴

بختیاری‌ها در رویارویی با قاجاریه

محمدتقی‌خان از طایفهٔ چهارلنگ، از نوادگان علی مردان‌خان بختیاری بود که در پی مرگ نادرشاه، اصفهان را تسخیر کرد و با اعلام پادشاهی برای مدت کوتاهی در آنجا حکم راند. او موفق شد با متحد ساختن طایفه‌های بختیاری، چند طایفه از عرب‌های بنی‌کعب در رامهرمز و طایفه‌های جانکی گرمسیر را نیز تابع خود سازد. تا آنجا که با تثبیت موقعیتش در میان ایل و گسترش دامنهٔ قدرتی که گاه از مرزهای بختیاری فراتر می‌رفت، در اصفهان نیز خطری جدی برای فتحعلی‌شاه و جانشینش محمدشاه به‌شمار آمد.

آوستن لایارد، دیپلمات و باستان‌شناس انگلیسی در سفر به بختیاری و ملاقاتی که با محمدتقی‌خان داشته است، از او به عنوان شخصیتی یاد می‌کند که مایل بود باب تجارت را با دنیای خارج بگشاید و صلح و آرامش را در میان آنچه "قبایل صحرانشین" خوانده می‌شد، برقرار سازد. می‌نویسد: "می‌خواست که در مورد فوائد راه‌آهن و سایر اختراعات اروپا و علم هیئت و زمین‌شناسی و غیره با او به بحث و گفتگو بپردازم... از من خواست تا تجار و بازرگانان انگلیسی را تشویق نمایم تا با مردم بختیاری و حوزه حکمرانیش دادوستد و تجارت نمایند و تقبل کرد که حفظ جان نمایندگی‌ها و امنیت حمل و نقل و مال‌التجاره را نیز شخصاً بر عهده خواهد گرفت." او به لایارد که خان بلندپرواز بختیاری را به گسترش تجارت با ملت‌های "پیشرفته و متمدن" جهان تشویق می‌کرد، وظیفه داد برای گسترش دادوستد و تجارت ایل با هندوستان با مقامات انگلیسی در جزیرهٔ خارک گفتگو کند. بنا به گفتهٔ لایارد، محمدتقی‌خان در جریان این گفتگو، آمادگی خود را برای ایجاد جاده‌ای جهت انتقال کالاها و محموله‌های بازرگانی خارجی در سرزمین تحت نفوذش که منطقهٔ وسیعی از بالاترین کرانه‌های خلیج فارس و سراسر دشت خوزستان تا کناره‌های شط العرب را در بر می‌گرفت، اعلام داشته بود.[1]

خان بختیاری با درآمیختن کاردانی سیاسی و کارایی رزمی، شمار قابل توجهی از قبایل و عشایر را متحد ساخت و از پرداخت مالیات به حکومت مرکزی سر باز زد. آن‌گاه در تحکیم موقعیت خود، رامهرمز، شوشتر، دزفول و بهبهان را تسخیر کرد. تا آنجا که "دور و نزدیک از

خوف او بیمناک شدند." دیری نپایید که با ضبط ششصد هزار تومان مالیات ایالت فارس از سوی محمدتقی‌خان، آن سرزمین زیر مهمیز سواران بختیاری قرار گرفت و اصفهان بار دیگر در معرض خطر واقع شد. گسترش دامنهٔ قدرتش و اندوخته‌ای که برهم زده بود، تشویش و نگرانی حکومت مرکزی را دو چندان ساخت. پس فتحعلی‌شاه برای خاموش ساختن "عصیان و طغیان" خان بختیاری و "نظم آن صفحات"، جامهٔ رزم بر تن، "آهنگ اصفهان و عزم شیراز" کرد. اما "سه ساعت قبل از فرو شدن آفتاب... در سعادت‌آباد اصفهان پا از دایرهٔ هستی بیرون نهاد." با مرگ شاه، دیگر محمدتقی‌خان با تکیه بر توان رزمی و بنیهٔ مالی خود اعتباری برای اقتدار قاجار قایل نبود. آن هم روزگاری که در گرماگرم نبرد قدرت میان فرزندان فتحعلی‌شاه برای تکیه بر تخت سلطنت، شیرازهٔ کار از هم گسیخته بود.[۲]

در چنین هنگامه‌ای، بار دیگر جز رویارویی نظامی چاره‌ای برای چیرگی بر تشویش و نگرانی فزایندهٔ بازماندگان خاقان مغفور و خطری که سقوط پایتخت و بقای سلطنت را در خاندان قاجار تهدید می‌کرد، باقی نماند. این مهم سرانجام بر عهدهٔ معتمدالدوله، حاکم اصفهان نهاده شد. *

معتمدالدوله همزمان با تدارک نیروی نظامی برای لشکرکشی به سرزمین بختیاری، آمادگی خود را برای گفتگو با محمدتقی‌خان اعلام کرد. به گفتهٔ لایارد، تماس و مذاکره‌ای که به مدت چهل روز میان آن دو در دشت مالمیر جریان داشت، نتیجه‌ای را که معتمد شاه در پی دستیابی بدان بود، به بار نیاورد. پس در بازگشت، طی نامه‌ای خان بختیاری را به سرپیچی از اوامر

---

* منوچهرخان معتمدالدوله در خانواده‌ای مسیحی در گرجستان به دنیا آمد. او را که در کودکی به اسارت درآمده بود، به غلامی بردند و چون سایر خواجگان که مسلمان شده بودند، اخته کردند. معتمدالدوله سخت مورد اعتماد فتحعلی‌شاه بود و "اکثر اوقات در کارهای بسیار عمده دولتی طرف مشورت خاقان واقع می‌شد." در نزدیکی او به شاه همین بس که گفته می‌شد: "وقت قمار، با فرمانفرما و ملک‌آرا و سایرین روبروی خاقان مرحوم می‌نشست و حریف آن‌ها بود. بلکه غالباً خاقان مرحوم می‌فرمودند من با منوچهرخان شریک هستم. در همان زمان ملقب به معتمدالدوله بود، ولی رسم حضرت خاقان این بود که از شاهزادگان و اهل حرمخانه و طبقات نوکر، احدی را به لقب خطاب نمی‌فرمودند. منوچهرخان با این لقب و آن تقرب و منصب، همان آفتابه لگن را با کمال افتخار برمی‌داشت، هر وقت حضرت خاقان بیرون می‌رفتند، معتمدالدوله پیش روی شاه بود." او زیرکی و کاردانی را در آمیزه‌ای از شایستگی و درایتی که بر "عقل و دولت و کفایت" استوار بود، راهگشای خود در کسب مقام و دستیابی بر قدرت ساخت. تا آنجا که حاکم چند ایالت شد و سرانجام بر جایگاه حکمرانی اصفهان که منزلتی ممتاز بود، تکیه زد. بنگرید به: احمدمیرزا عضدالدوله. *تاریخ عضدی. شرح حال زنان و دختران و پسران و متضمن سی و هشت سال سلطنت و نوادر احوال فتحعلی‌شاه قاجار*. شرکت انتشاراتی سرو. گوهردشت کرج. ۱۳۶۲، ۴۳

حکومت، خودداری از پرداخت مالیات و داشتن روابط محرمانه با شاهزادگانی که به بغداد گریخته بودند، متهم ساخت. پیام دیگر آن نامه این بود که اگر تسلیم گردد، خلعت گرفته، با برخورداری از مهر و مرحمت شاهانه، در مقام خود باقی خواهد ماند. پشتوانهٔ این وعده‌ها امان‌نامه‌ای بود مزیّن به سوگند بر قرآن و اشاره‌ای متکی به خطری که جان برادر و فرزند محمدتقی‌خان را که در گروگان بودند، تهدید می‌کرد. از اینجا دیگر تا پیمودن راهی که به تسلیم‌خان بختیاری منتهی می‌شد، چند گامی بیش فاصله نبود. گام‌هایی که با خودداری کارگزاران سیاست بریتانیا در پشتیبانی از او هموار شد.

چنین به نظر می‌رسید که با عقب‌نشینی محمدشاه از هرات و بهبود روابط میان ایران و دولت بریتانیا که تا چندی پیش در اقدامی تلافی‌جویانه جزیرهٔ خارک را در اشغال داشت، سیاست دیگری در پیش بود. سیاستی که در بیان کلنل هنل، فرماندهٔ نیروهای آن کشور در جزیره خارک، آوایی این‌چنین داشت: "جنگ بین ایران و انگلیس پایان یافته است و دولت بریتانیا دیگر نمی‌تواند از نظر سیاسی از خان بختیاری حمایت کند. ولی او می‌تواند برنامهٔ اقتصادیش را به مرحلهٔ اجرا در آورد و با تجار و بازرگانان انگلیسی وارد معامله و دادوستد شود."[۳]

باری، در قماری که سرنوشت خان بلندپرواز بختیاری را رقم می‌زد، پیروزی با بازماندگان خاقان مغفور و معتمدانش بود. محمدتقی‌خان را پس از اعزام به تهران و تعیین مقرری برای خانواده‌اش در نیاوران زندانی کردند. او اندکی بعد به زندان توپخانه انتقال یافت. با پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار این بار در تبریز زندانی شد و باقی عمر را همچنان در اسارت به سر برد. با سقوط محمدتقی‌خان، اختر بخت عشایر چهارلنگ نیز افول کرد و آنان دیگر هیچ‌گاه اعتبار و اقتدار گذشته را بازنیافتند. از آن پس این عشایر هفت‌لنگ به سرکردگی حسین‌قلی‌خان بختیاری بودند که به جاه وجلال می‌رسیدند.

حسین‌قلی‌خان بختیاری پیش از آنکه در سال ۱۲٤٦ خورشیدی از سوی ناصرالدین‌شاه به مقام ایلخانی منصوب گردد، به درایت و دلیری شهره بود. سرکوب شورش‌های محلی، از میان برداشتن رقبا و برقراری آرامش در سرزمینی که از دیرباز دستخوش آشوب و ناامنی بود، نامش را با آسایش و نیکبختی مردمانش گره زده، از اعتباری بی‌همتا برخوردار ساخته بود. همین واقعیت سبب شد تا در پناه دستیابی بر یگانگی ایل که بانی و حافظ آن شمرده می‌شد، نخست به لقب "ناظم بختیاری" و پنج سال بعد به کسب فرمان "ایلخانی کل بختیاری" سرفراز شود. حسین‌قلی‌خان پانزده سال آتی را در چنین مقام و موقعیتی که تا آن زمان نمونه و همانند نداشت، با اقتدار حکم راند. تا آنجا که با سامان بخشیدن بر مناسبات درون ایل، دامنهٔ ازدواج

در میان تیره‌ها و طایفه‌ها را گسترش بخشید و از این راه پیوندهای آن را مستحکم کرد. او همزمان با کاستن از تنش‌های جاری و تکیه بر سیاستی که نشان از وفاداری نسبت به حکومت مرکزی داشت، جمع‌آوری مالیات و تهیه سپاهی برای قشون دولتی را به روالی عاری از بدگمانی‌های کهن استوار ساخت. این بدگمانی‌ها به ویژه در آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه بار دیگر به شورش‌های ایلی دامن زده و از اعتبار دولت و حکم حکومت در سرزمین بختیاری جز نام، نشانی باقی نگذاشته بود.

از حسین‌قلی‌خان که دستی در شعر داشت و خود را "ستاره" تخلص می‌کرد، "کتابچه"ای به یادگار مانده که برخی از حوادث ده سال آخر زندگیش در آن به ثبت رسیده است. آب و هوا، خشکسالی، شکار، ازدواج، تا مسئلهٔ مالیات و دیدار با ناصرالدین‌شاه و فرزندش مسعود میرزا ظل‌السلطان، حاکم اصفهان در شمار مسایلی هستند که او در آن کتابچه به آن‌ها پرداخته است. هر یک از این‌ها، تصویری از چگونگی گذران زندگی روزمره تا رخدادهایی را به دست می‌دهد که در شناخت زندگی و زمانهٔ ایلخان بختیاری سودمندند. می‌نویسد: "... حضرت ظل‌السلطان، پسر شاه چهارمحال را مرحمت فرمودند به من. خیلی هم رعیت چهارمحال را محبت کردم، مراعات کردم، مالیات را هم خوب به عمل آوردم... در این سال چند دسته مقنی آوردم. انشاءالله به یاری خداوند عالم چند رشته قنات از مالمیر آباد می‌کنم... امسال در ییلاقات باران بهار نزد علف نیست، خیلی تنگ می‌شود، خدا حفظ کند." ماجرای دیدارش با شاه و تقدیم پیشکشی به او و امنای دولت که گویی کلید زیارت خانهٔ خدا و راهگشای رستگاری در دنیا و آخرت بودند نیز خالی از ظرافت نیست: "می‌خواستم بروم مکهٔ معظمه تدارک هم دیده بودم، روسای دولت مانع شدند. آخر قبلهٔ عالم تلگراف فرمودند بیایید تهران مرخص بشوید بروید مکه... رفتم تهران هشتم ماه ذی حجه... صبح زود رفتم خدمت مستوفی‌الممالک رسیدم. روز دیگر که عید قربان بود، رفتم سلام... قبله عالم تشریف آوردند، پایین در شمس العماره صندلی گذاشتند نشست، مرا به حضور مبارک خواست. رفتم نزدیک؛ فرمودند: کی آمدید؛ از کدام راه آمدید؛ از طایفه‌جات پرسید، زیاد التفات فرمودند... بعد از سه روز دیگر سپهسالار اعظم مرا در خلوت برد خدمت شاه به قدر یک ساعت در خلوت به حضور مبارک آنچه عرض داشتم کردم، کمال مرحمت را فرمودند. سه اسب، پانصد دانه اشرفی پیشکش به جهت شاه فرستادم. به امنای دولت همگی اسب، پول، شال، ترمه کشمیری اعلا فرستادم. قبله عالم تشریف بردند شکار جاجرود، مرا با امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله قوچانی خراسان در رکاب مبارک بردند... من و امیرحسین‌خان یکی صد دانه اشرفی صورتی فرستادیم برای ناز شصت شاه که قوچ زده بود."[۴]

سفر ایلخان بختیاری به تهران و دیدارش با شاه، سفری پربار و پرخرج بود. او در این سفر که شش ماه به درازا کشید، " از نقد، شال ترمه" و پیشکشی‌های دیگر، "پانزده هزار تومان" خرج کرد. اما در مقابل، ده بار به حضور "قبله عالم" شرفیاب شد و با دریافت شمشیری جواهرنشان مورد "مرحمت" قرار گرفت. زیارت خانهٔ خدا و رستگاری آخرت نیز به فرصتی دیگر ماند، چرا که اوضاع خوزستان که عربستان ایران نامیده می‌شد، آشفته و رشتهٔ نظم و نفاذ از هم گسیخته بود. در دزفول "هر روز قافله می‌زدند، توپچی در بین راه شوشتر" می‌کشتند. پس "مرخص" گردید و به فرمان ملوکانه به اصفهان بازگشت و با دسته‌ای سوار راهی خوزستان شد. تا آن‌گونه که خود می‌گفت: "قرار عربستان، نظم عربستان" را بدهد. چنین کرد و شیخ‌ها و سران قبایل را به تعیین تکلیف فراخواند. می‌نویسد: "فرستادم تمام مشایخ عربستان" آمدند و "قرار مالیات تمام را دادیم". او با ایجاد نظم و جمع‌آوری مبالغی هنگفت از مالیات‌های عقب افتاده که رضایت خاطر شاه را به همراه داشت، دامنهٔ قدرتش را گسترش بخشید. تا آنجا که در بازگشت به اصفهان، جعفرقلی‌خان، نمایندهٔ ظل‌السلطان را در "عربستان" از کار برکنار کرد. پیشتر نیز به امر ملوکانه مقدر گشته بود کار "حضرات قشقایی" که در اصطبل سلطنتی بست نشسته، به خوزستان تبعید شده بودند، به دست او "سپرده" شود. و این همه نشان از التفات شاه به ایلخان بختیاری و توانایی‌هایش داشت. او در اوج اقتدار با اعتماد به نفسی برخاسته از نظمی که سامان داده بود، در *کتابچهٔ* خاطراتش نوشت: " الحمدالله چنان نظمی در عربستان دادم که گرگ [و] میش با هم راه می‌رفتند." به شاه نیز تلگراف زدند که "هرگز چنان نظمی در عربستان" دیده نشده است. پس بنا بر آن شد تا حضرت والا روحی‌فداه، عربستان را به او "مرحمت" کند که برود و حاکم آنجا بشود که قابل ندانست و نپذیرفت. اما خاطر نشان ساخت چنانچه حاکم جدید به "عرض" او انتخاب شود، تعهد "مالیات و نظم عربستان" را به گردن گیرد.[۵]

جایگاه حسین‌قلی‌خان در میان ایل و اعتباری که فراسوی مرزهای سرزمین بختیاری کسب کرده بود، با انتصاب فرهادمیرزا معتمدالدوله، عموی شاه به حکمرانی فارس دستخوش تزلزل شد. سال ۱۲۵۵ خورشیدی، معتمدالدوله با تکیه بر این مقام تلاش گسترده‌ای را در راه تثبیت اقتدار خود آغاز کرد و بر نبرد قدرتی که میان او و ظل‌السلطان، حاکم اصفهان جریان داشت، شتاب تازه‌ای بخشید. این نبرد قدرت سرانجام با دسیسه‌ها و کشمکش‌هایی چند که دامنهٔ آن تا پایتخت نیز گسترش یافته بود، سرنوشت ایلخان بختیاری را که از پشتیبانی ظل‌السلطان برخوردار بود، رقم زد.

نخستین رویارویی در این عرصه، کسب مالیات از مناطقی بود که در حوزهٔ حکومتی فارس،

یا اصفهان میان سرزمین‌های قشقایی و بختیاری قرار داشتند و بر سر مالکیت آن‌ها به ویژه در منطقهٔ حاصلخیز فلارد و خان‌میرزا اختلاف وجود داشت. اما کسب مالیات بدون اقتدار سیاسی و نظامی یکی بر دیگری ممکن نبود و این خود بر تنش‌های جاری افزوده، راه را بر کارشکنی‌های تازه گشوده و بر توطئه‌های باز هم بیشتر دامن می‌زد.

در این میان، با رشد اختلافات میان دو ایل و قتل و غارتی که از خصومت‌های دیرینهٔ قومی و تلاش برای دستیابی بر مراتع و گذرگاه‌ها سرچشمه می‌گرفت، ناآرامی‌ها گسترش می‌یافت و در اوج درگیری‌های نظامی میان ایل بختیاری و قشقایی بر دامنهٔ بی‌ثباتی و ناامنی افزوده می‌شد. تا آنجا که حسین‌قلی‌خان به‌شماری از سران و اهالی ایل قشقایی که در نتیجهٔ اختلاف‌های درونی میان خود به او پناه آورده بودند، امان داد و از خواست معتمدالدوله مبنی بر تسلیم آنان به حکومت فارس، سر باز زد. معتمدالدوله که تحریک ایل قشقایی را وسیله‌ای در رویارویی با ظل‌السلطان و حسین‌قلی‌خان می‌دانست به شاه متوسل شد و از "پیشگاه حضور آفتاب ظهور مبارک" خواست تا دربارهٔ موقعیت بختیاری چاره‌ای بیندیشد که اگر جز این گردد و "اغماضی" صورت گیرد، چه بسا ایلات جنوب نیز دست به "فتنه و اغتشاش" زنند. میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، وزیر داخله و مالیه نیز طی تلگرافی به ظل‌السلطان از "حضرت والا" خواست تا ایلخان بختیاری را "نصیحت بفرمایند که چرا جلوی ایل بختیاری، ایل خود را نمی‌گیرد" و نوشت: "از شما حیف نیست که راضی به این هرج و مرج باشید؟" ظل‌السلطان در برابر شکوه و گلایه مستوفی‌الممالک نسبت به سیاستی که در اختلاف میان معتمدالدوله و ایلخان بختیاری اختیار کرده بود، از خود رفع مسئولیت کرد.[۶] *

---

* ظل‌السلطان در پاسخ به مستوفی‌الممالک نوشت: "... کراراً عرض کرده‌ام که گفتگوی بختیاری و قشقایی و فارس و عربستان چه ربطی به اینجانب دارد! رفته رفته سئوال و جواب ایشان را به اینجانب رجوع نمودن، اسباب حرف خواهد بود... چهار سال است فی‌مابین دو نفر نوکر بزرگ معتبر دیوان گفتگو است و هیچ در صدد رفع برنمی‌آیند. هرگاه در واقع این حرکات از ایلخان ناشی است و حاجی معتمدالدوله راست می‌گوید، تفصیل ندارد و به این جانب حکم فرمایید، فراش می‌فرستم ایلخانی را حاضر می‌کنم؛ همه نوع سیاست بفرمایید؛ و هرگاه دروغ می‌گویند و محض غرض است، چرا او را این همه تعاقب می‌فرمایند. قادرم عجز که معنی ندارد. یک دفعه تحقیق فرمایید. هرگاه خلاف کرده است، چشمش را کور کرده، تنبیه فرمایید که عبرت سایرین شود و هرگاه خلاف عرض کرده‌اند، قسمی بفرمایید که این بیچاره هم آسوده باشد و هر روز سئوال و جواب و این قسم تلگراف‌ها نشود. فی الواقع، اگر این مطلب راست باشد و چهار سال در صدد برنیایند، اسباب جسارت او هم خواهد شد و کم‌کم به اصفهان و جاهای دیگر دست‌اندازی خواهد کرد. بسیار بد است که این حرکات از او صادر شود. باید البته در صدد برآمد." مسعود میرزا ظل‌السلطان. *تاریخ سرگذشت مسعودی. زندگی نامه و خاطرات ظل‌السلطان همراه با سفرنامهٔ فرنگستان*. انتشارات بابک، تهران ۱۳۶۲، ۲۴۲، ۳۱۲

در این میان،خان بختیاری نیز که موقعیت خود را در خطر می‌دید، در مقام دفاع برآمد و به میرزاحسین‌خان سپهسالار، صدراعظم شکایت برد. حتی به شاه نامه نوشت و با برشمردن خدماتش از کارشکنی‌ها و تحریکات معتمدالدوله شکوه کرد و سخن از کناره گیری پیش کشید که نوعی رفع بدبینی و مصونیت از مجازات بود: "... با وجود این همه خدمت، خدا را خوش نمی‌آید شب و روز از بی‌التفاتی سرکار نواب اشرف، معتمدالدوله آرام نداشته باشم؛ همه وقت در مرارت باشم... قبله عالم تصدیق بفرمایند پیر شده‌ام. سی سال خدمت کرده‌ام. دیگر قوهٔ این گونه صدمات را ندارم. عمر خانه‌زاد هم به آخر رسیده است. قبلهٔ عالم را قسم می‌دهم به خلق عالم و به فرق شکافتهٔ امیرالمومنین علیه‌السلام خانه‌زاد را آزاد بفرمایند، مرخص نجف اشرف بشوم... در نجف اشرف دعاگو باشم. حکم، حکم قبلهٔ عالم است." شاه در پاسخی حاکی از احساس رضایت از خدمات ایلخانی، او را از کناره‌گیری و گوشه‌نشینی منع و به ادامهٔ خدمت ترغیب کرد. همان جا در حاشیهٔ نامهٔ حسین‌قلی‌خان نیز که نوعی تضمین جانی برای او و خانواده‌اش به‌شمار می‌آمد، خطاب به او نوشت: "... از التفات ما نسبت به خود و اولاد خود خاطر جمع باشد و هرگز خیال استعفا در خدمت نکند."[۷]

اما هیچ‌یک از این‌ها نه تنها از درگیری و کشمکش میان ایلخان بختیاری و عموی شاه نکاست، بلکه بر دشمنی آن‌ها نیز افزود و بر آتش اختلافات دامن زد. تا آنجا که حسین‌قلی‌خان در بهمن ۱۲۵۸ هنگامی که ظل‌السلطان نیز در پایتخت به سر می‌برد، برای دیدار با شاه به تهران رفت. چنانکه از متن کتابچه خاطراتش برمی‌آید، در این سفر موضوع مالکیت و مالیات فلارد مورد گفتگوی او با شاه قرار گرفت. می‌توان گمان کرد که در جریان این گفتگو از نقش معتمدالدوله و آنچه به اختلاف میان او و ایلخان بختیاری مربوط می‌شد نیز سخن به میان آمده باشد. هر چه بود، در پایان همین سفر، شاه هنگامی که حسین‌قلی‌خان به اصفهان بازمی گشت، شمشیری جواهر نشان به او "مرحمت" کرد و این به نشانهٔ آنکه "قبلهٔ عالم" در نبرد قدرتی که جریان داشت، به گزینشی جز آنچه عمویش انتظار داشت، رسیده بود. خرداد ۱۲۶۰، شاه معتمدالدوله را عزل و جلال الدوله، پسر ظل‌السلطان را به حکمرانی فارس گماشت. گزینشی که بی‌گمان پیروزی و "مرحمت" بزرگتری برای ایلخان بختیاری و حامی‌اش ظل‌السلطان به‌شمار می‌آمد.[۸]

با این همه، پس از برکناری معتمدالدوله، رضایت خاطر شاه از حسین‌قلی‌خان و پشتیبانی ظل‌السلطان از او زودگذر بود. دیری نپایید که آوازهٔ قدرت و شهرت روزافرونش بار دیگر بر نگرانی‌هایی که از گذشته وجود داشت، دامن زد. پس شاه دو نفر از معتمدانش را به بهانهٔ سفر مکه و خرید اسب، اما در واقع برای کسب خبر و چند و چون اوضاع و جمع‌آوری گزارش به

چهارمحال بختیاری و خوزستان فرستاد. گزارش آن دو تأیید شایعاتی بود که دربارهٔ قدرت و ثروت ایلخان بختیاری و دامنهٔ نفوذش در میان ایل و در خوزستان جریان داشت. رابطه‌اش با کارگزاران بریتانیا نیز از نظر شاه برای بقای سلطنت قاجار خالی از خطر نبود. گذشته از این‌ها، از سویی متهم بدان بود که در همکاری با ظل‌السلطان، زمینهٔ کنار زدن مظفرالدین میرزای ولیعهد را تدارک می‌بیند و از سوی دیگر در مظان همکاری با ولیعهد و توطئه بر ضد ظل‌السلطان قرار داشت. پیشتر نیز سخن از آن پیش آمده بود که خان بختیاری "هوای شاهی در سر دارد." پس شاه فرزندش ظل‌السلطان را احضار کرد و با ارائهٔ سه کتابچه که حاوی گزارش‌های تندی دربارهٔ ایلخان بختیاری بودند، به او گفت: "... امروز تخت سلطنت و تاج قاجار به یک مویی بسته و آن مو در دست تو و یک قیچی بسیار تندی حسین‌قلی‌خان گرفته و می‌خواهد این مو را قطع کند. تو که تقریباً همه‌کاره هستی چه می‌گویی و چه خیالی داری و صلاح دولت چیست؟" ظل‌السلطان به ادعای خود هر سه گزارش را "اباطیل" می‌دانست و این اتهام را که ایلخان بختیاری او را فریفته و در صدد است به "دستیاری" او دست به "خیانت‌های بزرگ به دین و دولت" بزند، رد می‌کرد. هر چند تأکید داشت که حسین‌قلی نیز بعضی حرف‌ها می‌زد که از "رعیتی و نوکری و چاکری" به دور بود و چه بسا اگر "کشته نمی‌شد، خون‌های زیاد ریخته می‌شد". او که خود در مظان اتهام بود، می‌دانست "خلاف رای سلطان رای جستن، به خون خویش باید دست شستن" و ظاهراً چارهٔ دیگری نمی‌دید. پس ایلخان بختیاری را که همه‌ساله برای ییلاق از خوزستان به چغاخور بختیاری بازمی‌گشت، به رسم معمول در اصفهان ملاقات کرد. آنگاه به دستور ناصرالدین‌شاه، شب ۲۴ خرداد ۱۲۶۱، حسین‌قلی‌خان را که در گذشته‌ای نه چندان دور مورد "التفات" و "مرحمت" شاه قرار گرفته بود، پس از سان دیدن از مشق سربازان در میدان شاه اصفهان، در عمارت دولتی کشتند. بنا به گفتهٔ علی‌قلی‌خان بختیاری، "صبح آن شب در شهر شهرت انداختند که ایلخانی سکته کرده، آنگاه نعش آن مرحوم را با کمال احترام بلند کرده در تخت فولاد در تکیه میر به خاک سپردند." فرزندانش را نیز بازداشت و زندانی کردند.[۹]

در سوگ ایلخان بختیاری، زنان گیسو بریدند و ایل، سرگشته و دل شکسته در اشک غرقه شد.[۱۰]* دیری نپایید که قتل حسین‌قلی‌خان، اختلاف میان بازماندگانش را دامن زد و یکپارچگی ایل را دستخوش تزلزل ساخت. دیگر در زندگی و زمانهٔ بختیاری، از یگانگی

---

* برای آگاهی از بریدن گیسوان در مراسم سوگواری‌های ایل بختیاری بنگرید به: بیژن شاهمرادی. "بریدن گیسوان در سوگواری‌های بختیاری" *ایران نامه*. سال ۲۲. شماره ۳ و ٤، پاییز- زمستان ۱۳۸٤. ۲۹۹-۲۸۳.

روزگار "ایلخان فقید" نشانی نبود. این بار کشمکش و تفرقه بر سرنوشت ایل حاکم شده بود. این کشمکش و تفرقه با تلاش خان‌های بختیاری برای تکیه بر مقام ایلخانی و حاج ایلخانی و ایل‌بیگی بر نبرد قدرتی که جریان داشت، شتاب بیشتری می‌بخشید.

بازتاب دیگر این واقعیت، چیرگی قاجار بر ایل و آسودگی خاطری بود که سلطان صاحبقران به بهای قتل ایلخان بختیاری برای خود و بازماندگانش فراهم می‌ساخت. تدبیری ناپایدار که پیامد آن یک نسل بعد در تندباد انقلاب، تومار استبداد قاجار را در هم پیچید. شرکت ایل بختیاری در مشروطیت تجسم آشکار چنین واقعیتی بود. علی‌قلی‌خان بختیاری ملقب به سردار اسعد، فرزند ایلخان بختیاری که در پی قتل پدرش بازداشت و زندانی شده بود، می‌نویسد: "در مدت توقف من در طهران تمام خیال و حواسم در اجرای مقاصد خود بود. یعنی در ایران هم اجرای قانون بشود و باعث سعی من در این باب به جهت این بود که چون مرحوم ایلخانی را کشتند و ظلم‌های بی‌شمار نسبت به من و اسفندیارخان نمودند، قبایح استبداد را دیدم. چنانکه کمتر کسی دچار این بدبختی‌ها شده بود. از آن پس مصمم شدم که مردم را به حکومت قانونی دعوت نمایم و در این مدت که در طهران بودم با جماعتی هم‌عهد شدم که دست استبداد را کوتاه داریم."[۱۱]

تا این روند به سرانجام برسد، تحول بزرگ گشایش کشتیرانی در رود کارون، ساختمان جادهٔ لینچ و کشف نفت در سرزمین بختیاری، زندگی و هستی ایل را با تغییراتی شگرف روبه‌رو ساخت.

۵

کارون، نفت و جادهٔ لینچ

در آبان ۱۲۶۷ خورشیدی، ناصرالدین‌شاه با صدور فرمان اجازهٔ کشتیرانی در کارون به کشتی‌های تجاری بر خواستی که از نیم قرن پیش از سوی بریتانیا دنبال می‌شد، واقعیت بخشید. با گشایش کشتیرانی در کارون، راهی گشوده می‌شد که تجارت انگلستان را با جنوب غربی و مرکزی ایران گسترش می‌داد و بر دامنه و توسعهٔ نفوذ اقتصادی و سیاسی آن کشور در ایران می‌افزود. افزون بر این، صدور این فرمان آن هم با توجه به موقعیت استراتژیک خوزستان، امتیازی برای بازرگانان انگلیسی در گسترش تجارت با هند بود. دستیابی به هدفی که در گذشته به‌رغم تلاش کارگزاران سیاست انگلیس در مذاکره با دولت ایران و سران ایل بختیاری ناکام مانده بود. تحقق این تلاش سرانجام از تحکیم موقعیت بریتانیا در رقابتی که با روسیه تزاری در ایران داشت، حکایت می‌کرد.

با گشایش آبراه کشتیرانی در کارون، طرح ساختن جاده‌ای که اهواز را به اصفهان وصل کند، بار دیگر مورد توجه تجار انگلیسی قرار گرفت و برادران لینچ، صاحبان شرکت کشتیرانی دجله و فرات در بغداد و بصره کوشش‌هایی را با پشتیبانی دولت بریتانیا برای کسب امتیاز آن آغاز کردند. ضرورت ساختن این جاده که از دیرباز مورد توجه جهانگردان، تجار و سیاستمداران انگلیسی قرار داشت، پیش از آن با ناکامی روبه‌رو شده بود. دولت ایران در گذشته با نگرانی رشدیابنده‌ای به مذاکراتی که میان مقامات بریتانیا و سران ایل برای ساختن جاده‌ای که از سرزمین بختیاری گذر کند، می‌نگریست. دامنهٔ این نگرانی تا آنجا بود که جورج کرزن، نمایندهٔ مجلس و سیاستمدار نامدار انگلیس که لقب لرد را از آن خود ساخت و بر مقام نایب‌السلطنگی هندوستان تکیه می‌زد، قتل محمدتقی‌خان و حسین‌قلی‌خان بختیاری را نتیجهٔ آن می‌دانست. سران ایل نیز هر چند ایجاد چنین جاده‌ای را گامی مهم در راه آبادانی سرزمین آبا و اجدادی و افزایش اندوخته و ثروت خود می‌دیدند، اما آن را خالی از خطر نیز نمی‌دانستند. این خطر برخاسته از بیم و هراسی بود که مبادا راه بریتانیا و دولت مرکزی را در نفوذ و دخالت بر سرنوشت ایل هموار سازد. سویهٔ دیگری از این هراس، نگرانی روزافزون انگلستان از نفوذ فزایندهٔ روسیهٔ تزاری در ایران بود. این واقعیت بر کوشش‌های مقامات

سیاسی آن کشور در مذاکره با دولت ایران و سران ایل بختیاری برای تحقق طرحی که در پیش داشتند، شتاب تازه‌ای بخشید. سرانجام با سفر کرزن به ایران در سال ۱۲۶۸ خورشیدی و مذاکراتی که در سال‌های بعد میان مقامات بلندپایهٔ انگلستان و وزرای مختار آن کشور با سران ایل و دولت ایران انجام گرفت، کوشش بریتانیا به نتایج دلخواه منجر شد. تا آنجا که کرزن با توجه به اهمیت کشتیرانی در کارون و جادهٔ بختیاری از آن به عنوان موفقیت دیپلماتیک بریتانیا یاد کرد.[۱]

اجرای این طرح به خاطر موقعیت جغرافیایی زاگرس و سرزمین بختیاری با برخی دشواری‌ها روبه‌رو بود که با توجه به توانایی‌های مالی و فنی طراحان آن مانعی جدی به‌شمار نمی‌آمدند. مشکل اصلی جلب موافقت دولت ایران و سران ایل بود که نسبت به هدف بریتانیا یا آنچه کرزن از آن به عنوان "رقابت دوستانه" با روسیهٔ تزاری یاد می‌کرد، به دیدهٔ تردید می‌نگریستند. گذشته از این، کارگزاران سیاست بریتانیا خود را با گسترش ناآرامی‌ها و شورشی که در شوشتر و اهواز بر ضد بیگانگان شکل گرفت نیز روبه‌رو می‌دیدند. راهزنی و غارت کاروان‌های تجاری در بختیاری و اعتراض به حضور بیگانگانی که با رشد تجارت در خوزستان پیوسته بر شمارشان افزوده می‌شد، واقعیت بخشیدن به طرح بلندپروازانهٔ بریتانیا را با موانعی چند روبه‌رو ساخته بود. چیرگی بر این موانع بدون همراهی دولت ایران و به ویژه دستیابی به توافقی با سران ایل ممکن نبود. نگرانی فزایندهٔ تجار انگلیسی و برادران لینچ از ناآرامی‌هایی که جریان داشت، تلاش مقامات بلندپایهٔ دولت آن کشور را در ایران برای رسیدن به هدف دیرینهٔ امضای امتیازی که مورد موافقت دولت و رهبران ایل قرار بگیرد دو چندان کرد. تحقق این امتیاز نه تنها بر یکی از هدف‌های دیرینهٔ بریتانیا واقعیت می‌بخشید، بلکه به گفتهٔ هنری لینچ به ایران نیز جانی دوباره می‌بخشید و سرزمین بختیاری را به تمدن نزدیک می‌ساخت.[۲]

سرانجام در اسفند ۱۲۷۶، قراردادی در ده ماده برای ساختمان، بهره برداری و حفاظت از جاده بختیاری میان کمپانی لینچ و اسفندیارخان، محمدحسین‌خان و علی‌قلی‌خان بختیاری به امضا رسید. یک سال پیش از آن، دولت ایران در نشستی با حضور وابستهٔ نظامی انگلیس در تهران طبق قراردادی که به امضای میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه و سران ایل رسید، امتیاز جاده بختیاری را برای مدت ۶۰ سال به آنان واگذار کرده بود. شاه ترجیح داد به جای آنکه این امتیاز را به یک شرکت خارجی بسپارد، آن را به بختیاری‌ها واگذار کند، مبادا این کار به خشم روسیه تزاری دامن بزند. مادهٔ سوم امتیاز این امکان را برای سران ایل فراهم می‌ساخت تا برای ساختمان و بهره‌برداری جاده از سرمایهٔ خارجی کمک بگیرند.

ساختمان جادهٔ بختیاری که به خاطر قرارداد میان برادران لینچ و سران ایل به جادهٔ لینچ نیز شهرت داشت، با مسافت ٤٣٥ کیلومتر نزدیک به دو سال طول کشید. ساختن کاروانسراها و پل و ایجاد امنیت در مسیر جاده که اهواز را به شوشتر و اصفهان وصل می‌کرد، به گسترش مبادلهٔ کالا میان سرزمین بختیاری و اصفهان انجامید. نخستین پیامد اقتصادی این تغییر، دریافت عوارض راهداری و گرفتن مالیات برای خان‌های بختیاری بود که بر اندوخته و دارایی آنان در سطحی که پیش از آن برایشان ناشناخته بود، افزود. مردمان عادی در روستاهای دوردست محصولاتشان را برای فروش به شهرها عرضه کردند و در مقابل به کالاهایی دسترسی یافتند که پیش از آن کمتر در دسترسشان قرار داشت. رفت و آمد در مسیر حرکت ایل نیز هر چند بر راه و روش گذشته استوار ماند، اما به خاطر کوتاهی راه سهل‌تر و آسان‌تر از پیش شد؛ و این همه فضای تازه‌ای را برای دگرگونی‌های باز هم بیشتر در زندگی و هستی مردمانی که با این تغییرات روبه‌رو بودند، گشود.

گشایش جادهٔ بختیاری هر چند به تمام انتظارات کمپانی لینچ و خواسته‌های دولت بریتانیا پاسخ نداد، اما راه را بر تجارت و بازرگانی انگلستان گشود و پیامدهایی برجای نهاد که گذشته از تحولات اقتصادی، در عرصهٔ سیاسی نیز از اعتباری انکارناپذیر برخوردار شد. وجه مهمی از این تحول، رسمیت بخشیدن به رابطهٔ نزدیک میان ایل و بریتانیا در منطقهٔ استراتژیک کوه‌های زاگرس و سرزمین حاصلخیز خوزستان بود. این رابطه و نزدیکی اگر چه در گذشته‌ها نیز برقرار بود، اما پیش از آن از ویژگی‌های مناسباتی رسمی برخوردار نبود. حساسیت کارگزاران سیاست انگلیس به حفظ و گسترش این مناسبات تا آنجا بود که در اختلافی که میان بختیاری‌ها و کمپانی لینچ رخ داد، به جانبداری از بختیاری‌ها برخاستند تا مبادا اگر جز این کنند، ایل به سمت روسیهٔ تزاری برود.[۳] این مسئله که به شمشیری دودم می‌مانست، بر استقلال ایل از دولت مرکزی شتاب باز هم بیشتری بخشید و به ویژه بر قدرت مالی سران آن افزود. گویی هر چه جادهٔ بختیاری در مسیر حرکت ایل، در گذار از دره‌ها و دشت‌ها، آبادی‌ها را به روستاها و شهرها، و شهرها را به پایتخت نزدیکتر می‌کرد، خان‌های بختیاری را از مردمان عادی ایل دورتر می‌ساخت. ورطهٔ میان این دو، بهای دل سپردن سران ایل به اندوخته و ثروتی بود ارمغان جادهٔ بختیاری که آنان را بیش از پیش از خلق و خوی ایلی‌شان دور ساخته و به آسایش زندگی شهری فرا خوانده بود. این آسایش با درآمد حاصل از کشف نفت، این بار در آینده‌ای نزدیک طعم گشت و گذار در فرنگ را نیز فرسنگ‌ها دور از زندگی ایلیاتی نصیب‌شان می‌ساخت.

اعطای امتیاز نفت به دارسی در خرداد ۱۲۸۰ که هفت سال بعد در مسجدسلیمان به

اکتشاف نفت انجامید، سرنوشت ایل را یکسره دگرگون کرد. این تحول که دامنهٔ آن از سرزمین بختیاری فراتر می‌رفت و بر آیندهٔ ایران و جهان تأثیری شگرف بر جای می‌نهاد، در نخستین گام خود سرآغاز مناسباتی تازه میان سران ایل و دولت بریتانیا گردید. ضعف و ناتوانی دولت مرکزی در اجرای تعهداتی که به تأمین امنیت چاه‌های نفت و بهره‌برداری از آن‌ها مربوط می‌شد، کارگزاران سیاست بریتانیا را مجبور ساخت تا در تدوین سیاست‌های خود در این عرصه، جایگاه ویژه‌ای را برای ایل بختیاری در نظر بگیرند. بازتاب این انتخاب امضای قراردادی با خان‌های بختیاری بود که آنان را در امور مربوط به شرکت نفت سهیم می‌ساخت. تشکیل شرکتی فرعی در فروردین ۱۲۸۸ به‌نام شرکت نفت بختیاری در کنار شرکت نفت ایران و انگلیس و واگذاری سه درصد سهام آن به سران ایل به چنین هدفی رسمیت بخشید.[۴]

با این همه، مانع بزرگ انگلستان برای حفظ امنیت حوزه‌های نفتی که امنیت آن به بهای پرداختن سهام به خان‌های بختیاری تأمین شده بود، همچنان کشمکش دیرینهٔ میان آنان بود. این کشمکش به ویژه با توجه به درآمد حاصل از سهام نفت بر اختلافات میان خاندان‌های ایلخانی، حاج ایلخانی و ایل‌بیگی دامن می‌زد و یادآور رقابت‌های دیرین میان دوشاخهٔ چهارلنگ و هفت‌لنگ بود. این اختلاف همراه با درگیری‌هایی که میان ایل بختیاری با همسایگانش به ویژه در خوزستان و منطقهٔ تحت حاکمیت شیخ خزعل جریان داشت، بر نگرانی بریتانیا می‌افزود. مشکل دیگر تفسیرها و برداشت‌های متفاوتی بود که سران ایل از یک سو و کمپانی و انگلستان از سویی دیگر از توافقاتی که صورت گرفته بود، داشتند. تا آنجا که هر یک دیگری را به زیر پا گذاشتن این یا آن بند از قرارداد به ویژه در زمینهٔ فروش زمین‌های بختیاری، امنیت میدان‌های نفتی و مقدار سهمی که سالانه به خان‌ها تعلق می‌گرفت، متهم می‌ساختند. افزون بر این، کمپانی و بریتانیا سران ایل را عهدشکن و مردمان عادی بختیاری را سرکش و عاری از نظم می‌دیدند. مردمانی که در شرایطی طاقت‌فرسا بار سنگین کار در میدان‌های آلودهٔ نفتی را در ازای دریافت دستمزدی ناچیز که برای همیشه به سرزمین‌شان چهره‌ای دیگر می‌بخشید، بر دوش می‌کشیدند. گذشته از این‌ها، مقامات دولتی نیز در هر فرصتی ناخرسندی‌شان را از استقلالی که نمایندگان کمپانی و دولت انگلیس در مذاکره و بستن قرارداد با سران ایل، بدون آگاهی دولت ایران برای خود قایل بودند، اعلام می‌کردند. از نظر دولت، این استقلال معنای دیگری جز زیر پا گذاشتن حق حاکمیت ایران نداشت. اما به‌رغم این واقعیت، برای کارگزاران سیاست بریتانیا اهمیت تأمین امنیت میدان‌های نفتی در سرزمین بختیاری و حفظ و گسترش دامنهٔ نفوذ انگلیس در خوزستان، مهم‌تر از آن بود که در نزدیکی و همکاریش با سران ایل خللی ایجاد کند. بهره‌برداری از این منابع نفتی برای بریتانیا، ضربه‌ای

جدی به منافع اقتصادی روسیه در خاورمیانه و آسیا بود. تا آنجا که با توجه به تصاحب بازارهای جهانی از سوی شرکت نفت ایران و انگلیس از نقش تعیین کننده این شرکت در سیاست استعماری بریتانیا در ایران و چه بسا خاورمیانه حکایت می‌کرد.[۵]

۶

بختیاری‌ها، مشروطیت و رضاشاه

با مرگ مظفرالدین‌شاه در دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی، هنگامی که مستبدان تلاش تازه‌ای را برای بازستاندن سنگرهای از دست رفته آغاز کرده بودند، نام سران ایل در فراز و فرود مشروطیت بار دیگر بر سر زبان‌ها افتاد. در این میان با بازگشت علی‌قلی‌خان بختیاری، سردار اسعد (دوم) از پاریس به ایران دور تازه‌ای از نبرد با استبداد قاجار آغاز شد که سرانجام با فتح تهران و سقوط محمدعلی‌شاه به برقراری مشروطیت انجامید.

سردار اسعد که پس از صدور فرمان مشروطه و گشایش مجلس اول در مهرماه ۱۲۸۵ برای معالجهٔ چشم به فرانسه رفته بود، در آنجا از بمباران مجلس و پیگرد، بازداشت و قتل آزادی‌خواهان با خبر شد. می‌نویسد: "در پاریس به خیال افتادم که اقدامی دیگرباره در تشکیل مجلس بنمایم و سعی‌ها در این باب نمودم و اخباری که از ولایت می‌رسید که بختیاریان هواخواه محمدعلی میرزا می‌باشند و عده [ای] از ایشان در تبریز با ملتیان مشغول جنگ هستند، بر حزن من می‌افزود و هر روزه به واسطهٔ مراسلات، برادران و عموزادگان خود را تحریص و ترغیب به خدمت ملت و مشروطیت می‌نمودم که خودداری نداشته باشند."[1] پس در اردیبهشت ۱۲۸۸ به ایران بازگشت و در ملاقات با شیخ خزعل و فراهم ساختن زمینه‌های آشتی با سران ایل قشقایی، به آسودگی خاطری دست یافت که راه را برای تمرکز نیرو و سازماندهی فتح تهران می‌گشود. گفتنی است که پیش از ترک اروپا در لندن با هنری لینچ که از مدافعان مشروطیت بود ملاقات کرد و توانست با آگاهی کامل کنسولگری بریتانیا در تهران، وام شخصی کوچکی از او برای تأمین عملیات نظامی بختیاری‌ها بر ضد محمدعلی‌شاه بگیرد.* او همچنین با چارلز هاردینگ، معاون وزیر خارجه بریتانیا ملاقات کرد. دلیل این ملاقات، گفتگو

---

* برای آگاهی از سیاست‌های بریتانیا در انقلاب مشروطیت و به ویژه نقش هنری لینچ در سیر تحولاتی که به پشتیبانی از ایل بختیاری و مشروطه‌خواهان انجامید، بنگرید به:
Mansour Bonakdarian, *Britain and the Iranian Constitutional Revolution of 1906-1911: Foreign Policy, Imperialism, and Dissent (Syracuse: Syracuse University Press, 2006).*
[منصور بنکداریان. *بریتانیا و انقلاب مشروطهٔ ایران*، ترجمهٔ کاظم فیروزمند، نشر نامک، تهران ۱۳۹۲]

دربارهٔ نفت و مسئلهٔ حفاظت از چاه‌های نفت در منطقهٔ بختیاری بود. می‌توان گمان کرد که تحولات مشروطیت نیز در جریان این ملاقات مورد گفتگو قرار گرفته باشد. گذشته از این‌ها، کوشش‌هایش برای ایجاد هماهنگی و رفع اختلافات میان سران ایل که از توانایی سیاسی و رزمی آن می‌کاست، گام‌های دیگری بودند که در آستانهٔ فتح تهران و رویارویی با مستبدان پیموده بود.[۲] این گام‌ها خان بختیاری را به یکی از رهبران نام‌آور انقلاب مشروطیت بدل می‌ساخت.

سردار اسعد چهارمین فرزند حسین‌قلی‌خان بختیاری اهل فضل و ادب بود. در کودکی زبان فارسی و خط تحریر را فراگرفت و به آموختن صرف و نحو عربی و زبان فرانسه پرداخت. او که پس از قتل پدرش زندانی شده بود، با آزادی از زندان مدتی در اصفهان خدمت کرد و سپس با کسب مقام سرتیپی به فرماندهی گارد مخصوص امین‌السلطان، صدراعظم وقت گمارده شد. سردار اسعد همراه مادرش به زیارت مکه رفت و از هند و مصر دیدن کرد. مدتی نیز در اروپا به سر برد و در پاریس به فراماسونری پیوست و پس از فتح تهران به وزارت رسید. با سقوط محمدعلی‌شاه به عضویت در مجمعی به‌نام "هیئت مدیره" که چون شورای انقلاب عمل می‌کرد و زمام امور را در دست داشت، درآمد. او آن‌گاه بر جایگاه ایلخانی ایل تکیه زد، هر چند دستیابی بر این مقام چندی بیش نپایید، چرا که با رقابت برادر بزرگترش، نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه روبه‌رو شد. پس به میان ایل بازگشت که نوعی کناره‌گیری از حوادث روز به‌شمار می‌آمد. از دوران فراغتش ترجمهٔ چند اثر از انگلیسی و فرانسه به زبان فارسی و کتابی با عنوان *تاریخ بختیاری* به یادگار مانده است. ایجاد مدرسه برای ایل و اعزام محصل به اروپا را نیز از خدمات زندگی پر فراز و نشیب او دانسته‌اند.[۳]*

فتح تهران و تکیهٔ سران ایل بر کرسی وزارت و صدارت در معنایی خون‌بهای قتل حسین‌قلی‌خان بختیاری به‌شمار می‌آمد. سال‌های آتی، سال‌های قدرت و اقتدار خان‌های بختیاری در ارگان‌های اجرایی و ادارهٔ امور کشور بود. علی‌قلی‌خان سردار اسعد به وزارت داخله و جنگ رسید و نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه، فاتح و حکمران اصفهان بر مقام ریاست دولت و کرسی صدارت تکیه زد. گویی تغییری که با گشایش جاده لینچ و کشف نفت، سرزمین بختیاری را در عرصهٔ اقتصاد به بازار ملی و جهانی متصل ساخته بود، در عرصهٔ سیاست نیز حضور آشکار خود را عیان می‌ساخت. حضوری انکارناپذیر که در گذار از دره‌ها

---

* برای آگاهی از خدمات فرهنگی علی‌قلی‌خان بختیاری بنگرید به: غفار پوربختیار. "سردار اسعد بختیاری و کوشش‌های فرهنگی." گنجینه *اسناد*. فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی. سال هیجدهم. شماره پیاپی ٦٩. دفتر اول، بهار ۱۳۸۷، ٢٤- ١٩

و دشت‌ها تا روستاها و شهرها، با تسخیر پایتخت بر جایگاه ایل در تاریخ ایران معنا و مفهومی تازه می‌بخشید. انقلاب مشروطیت تا آنجا که به نقش مؤثر ایل بختیاری مربوط می‌شد، بازتاب چنین واقعیتی بود. واقعیتی که چون تاوان قتل ایلخان بختیاری، بر هستی استبداد قاجار خط بطلان می‌کشید.

در این میان، سقوط احمد شاه و برآمدن رضاخان در آذر ماه ۱۳۰٤، چون تغییری شگرف در نظام حکومتی ایران، بر زندگی و زمانهٔ ایل بختیاری نیز تأثیری ماندگار بر جای نهاد. از صفویه به این سو، این نخستین بار بود که با تشکیل حکومت پهلوی، نظامی غیرایلیاتی بر ایران حکومت می‌کرد. این نظام مناسبات ایلی را مانعی بزرگ در راه چیرگی بر فقر و ناامنی و دستیابی بر سازندگی و تجدد در ایران نوین می‌دانست. گفتمان ملی برخاسته از چنین رویکردی، رمز گشودن دروازه‌های پیشرفت و امنیت اجتماعی را در سایهٔ پایان بخشیدن بر شیوهٔ زندگانی ایلیاتی میسر می‌دید. این گفتمان، ثبات سیاسی ناپایدار و نفوذ ماندگار بیگانگان را برخاسته از واقعیتی می‌دانست که ایل هستهٔ مرکزی آن بود. در این معنا، ایل نماد اغتشاش، غارت، بی‌نظمی و قانون‌شکنی بود. نماد هر آنچه ایران را به سستی و سکون، به تحقیر و تباهی سوق داده بود. سیاست ایلی رضاشاه در خلع سلاح ایلات و عشایر و اسکان آنان بر اساس چنین دیدگاهی تنظیم شده بود. این سیاست تا آنجا که هدف ایجاد امنیت و پایان بخشیدن بر توان رزمی ایلات را دنبال می‌کرد، با موفقیت همراه شد. در مقابل، تلاش برای یکجانشینی و تخته‌قاپو کردن ایلات که در وجوه اساسی خود بر اراده‌گرایی و نادیده انگاردن سنت‌های بومی استوار بود، با موانعی سخت روبه‌رو شد.

در پیشبرد این سیاست، ایل به آینده‌ای فراخوانده می‌شد که جز نفی گذشته بدیل دیگری نمی‌شناخت. در چنین گزینه‌ای، خشونت، بی‌آنکه در گذر زمان از شتابی یکسان برخوردار باشد، ایل را از پرتگاهی به پرتگاهی دیگر می‌کشاند. پیامدهای اقتصادی و فرهنگی چنین سیاستی، همراه با نادیده‌انگاردن شرایط اقلیمی و مدیریتی ناکارآمد، بر دامنهٔ گسیختگی شیرازهٔ ایل افزود. مهاجرت‌های اجباری، به بهای زیان‌های انسانی و دامی و فروپاشی بنیادهای گذران زندگی، توان ایل را سست و فرسوده کرد. جابه‌جایی و تحمیل مناطق نامناسب برای مسیر کوچ، بر آوارگی و فقر دامن زد. تا آنجا که بحران در اقتصاد ملی و رکود در اقتصاد جهانی، بر تنگناهای جاری در زندگی مردمان ایل افزود. از سوی دیگر، مالیات‌های سنگین، انتقال سهام نفت به دولت، مصادره، فروش و معاوضه اجباری املاک خان‌های بختیاری با زمین‌هایی که در نقاط دیگر ایران قرار داشت، بنیهٔ مالی آنان را تحلیل برد. سمت‌های ایلخانی و ایل‌بیگی برچیده شد و سرزمین بختیاری با تغییر جغرافیای اداری با تقسیم‌بندی جدیدی روبه‌رو گردید.

سویهٔ دیگر این سیاست، جذب شماری از خان‌های بختیاری به نظام جدید و طرد شماری دیگر بود. گزینه‌ای که از دیرباز، چون شیوه‌ای کارآمد بر چگونگی سیاست زمامداران ایران در رویارویی با ایل شکل بخشیده بود. نظام نوپای پهلوی نیز به‌رغم گسست با گذشته، در این عرصه بر روال روزگاران کهن عمل می‌کرد. پس در برزخ میان هستی و نیستی، آنچه در کارنامهٔ خان‌های بختیاری خدمت یا خیانت نامیده می‌شد، معنای روشنی نداشت و هر دو به سرانجامی تلخ و یکسان می‌انجامید.

جعفرقلی‌خان بختیاری، فرزند سردار اسعد دوم، نمونهٔ نامدار چنین سرانجامی بود. او همراه پدرش در فتح تهران شرکت کرد و با سرکوب نیروهای ضد انقلاب در آذربایجان به رویارویی با مدافعان محمدعلی‌شاه برخاست. با پیروزی مشروطیت، در کنار یپرم‌خان وظیفهٔ خطیر خلع سلاح مجاهدان را در پارک اتابک بر عهده گرفت. او در پی مرگ پدرش علی‌قلی‌خان بختیاری لقب وی را از آن خود ساخت و به سردار اسعد (سوم) شهرت یافت. آنگاه به حکمرانی کرمان و خراسان رسید و در کشاکش سنت و تجدد به پشتیبانی از نظام جدید برخاست و به مقام وزارت پست و تلگراف و جنگ دست یافت. دیری نپایید که با صعود به قلهٔ جلال و قدرت در کنار فیروز، داور و تیمورتاش، در حلقهٔ نزدیکان و معتمدان رضاشاه قرار گرفت. تا روزگاری دیگر، با افول ستارهٔ بختش، بازداشت و از میان برداشته شود.

سردار اسعد در آبان ۱۳۱۲، هنگامی که همراه رضاشاه برای تماشا و پخش جوایز اسب‌سواری در دشت گرگان به سر می‌برد، ناگهان بازداشت و با انتقال به تهران زندانی شد. با بازداشت او، شماری دیگر از خان‌های بختیاری مقیم پایتخت نیز تحت پیگرد قرار گرفتند و زندانی شدند. اندکی بعد موج دستگیری خان‌های ایل، اصفهان و سرزمین بختیاری را نیز فراگرفت. سقوط سردار اسعد به سوءاستفاده در سهام بانکی نسبت داده شد. سابقهٔ دوستی‌اش با تیمورتاش، وزیر دربار و میانجی‌گری‌اش نزد رضاشاه برای رهایی وی را نیز از دلایل سوءظن شاه به او دانسته‌اند. رابطهٔ با انگلستان و ارسال سلاح برای ایل تا طراحی برنامه ترور شاه و کوشش برای بازگرداندن محمدحسن‌میرزای قاجار به سلطنت، شایعاتی بود که دربارهٔ دلایل سقوطش بر سر زبان‌ها بود.

سیزده فروردین ۱۳۱۳ خورشیدی، سردار اسعد، تنها خان بختیاری که در دوران پادشاهی رضاشاه به مقام وزارت دست یافت، پس از آنکه به حبس ابد محکوم شده بود، در زندان قصر به قتل رسید.[۴] با مرگ او و محکومیت هشت تن از خان‌های بختیاری به اعدام و بیست تن دیگر به حبس ابد و زندان‌های طولانی‌مدت، آخرین مقاومت رهبران ایل درهم شکسته شد.

بدین‌سان، روندی که با برآمدن رضاخان آغاز شده و با پادشاهی او تداوم یافته بود، در

موجی از سرکوب و ترور به سرانجام می‌رسید. بی‌آنکه این واقعیت تنها دلیل گسیختگی شیرازهٔ رهبری ایل و جایگاهش در عرصهٔ سیاست ایران باشد.

از مشروطه به این سو، روندی در ایل بختیاری شکل می‌گرفت که وجه بارز آن اختلاف میان نسلی از خان‌های بزرگ قدیمی با خان‌های جوانی بود که بیشتر در اصفهان و تهران تحصیل کرده بودند. آوازهٔ اصلاحات و پیشرفت اجتماعی که با نام مشروطیت گره خورده بود، خان‌های جوان را به مدافعان پرشور آزادی بدل ساخت. تحصیل شماری از آنان در فرنگ و آشنایی با دیدگاه‌های رادیکال و سوسیال دمکراتیک در عمق بخشیدن به این گرایش و گستردگی دامنهٔ آن موثر افتاد. خان‌های جوان در روستاهایی که به خان‌های قدیمی تعلق داشتند، به پشتیبانی از مبارزهٔ دهقانان اسکان یافته و نفی ارزش‌های کهن پرداختند. نخستین نشانه‌های شکل‌گیری آگاهی طبقاتی در میان کارگران بختیاری صنعت نفت نیز همبستگی با آنان را برانگیخت. خان‌های جوان نیکبختی بختیاریان را نه در عرصهٔ منافع و مناسبات ایلی، که در واقعیت بخشیدن به مفهوم ملت می‌دانستند؛ در همگامی با آنچه که در سایهٔ آزادی، قرار بود ایل و ایران را از فقر و شوربختی رهایی بخشد. با رشد این روند، جایگاه خان‌های قدیمی در میان ایل، چون نمادی از روزگاران گذشته دستخوش فروپاشی بود. اما این واقعیت پیش از آنکه پیامد برتری رزمی حکومت در رویارویی با خان‌های قدیمی باشد، حاصل مقاومتی بود که خان‌ها از درون با آن روبه‌رو بودند. نارضایی و رقابت رو به رشد خان‌های جوان در نبرد قدرت با خان‌های قدیمی، برخاسته از چنین واقعیتی بود. این واقعیت گذشته از خواست دستیابی بر حقوق بیشتر از درآمد سهام نفت، از تلاش آنان برای افزودن بر قدرت مالی و سیاسی خود نیز حکایت می‌کرد.[۵] برآمدن خان‌های جوانی چون سردار فاتح بختیاری و نقش آنان در زندگی و هستی ایل، نماد چنین تغییر و تحولی بود.

۷

سردار فاتح بختیاری و خان‌های جوان

محمدرضاخان بختیاری از تیرهٔ حاج ایلخانی که به سردار فاتح شهرت داشت، داماد صمصام‌السلطنه، رئیس الوزرای دوران مشروطیت و پدر شاپور بختیار بود. او همراه سردار اسعد در فتح تهران شرکت کرد و در تابستان ۱۲۹۰ خورشیدی هنگامی که مدافعان محمدعلی‌شاه و مخالفان مشروطه در پی بازگرداندن استبداد قاجار بودند، در مازندران به نبرد با آنان پرداخت. پیامد این نبرد در فراهم ساختن زمینهٔ رشد قدرت و گشودن راه سردار فاتح برای کسب مقام دولتی نقش بازی کرد. تا آنجا که به گفتهٔ علی‌قلی‌خان بختیاری، "فیروزی و مظفریت" را از آن او و همراهانش ساخت.* می‌نویسد: "این مرتبه قشون محمدعلی‌میرزا و شعاع‌السلطنه به کلی هزیمت یافتند و خودشان هم به کشتی نشسته، از ایران حرکت کردند. سردار فاتح و سالار بهادر پس از تفرقهٔ اشرار به طهران مراجعت نمودند."[1] او آن‌گاه نایب‌الحکومه اصفهان شد و سپس به حکمرانی یزد رسید.

سردار فاتح ده سال بعد با شرکت در تشکیل جمعیتی به‌نام ستاره بختیاری، کوشش‌هایی را همراه با خان‌های جوان برای به انجام رساندن اصلاحات و تغییر شرایط موجود آغاز کرد. شاید گزینش واژهٔ ستاره در نام آن تشکیلات یادآور علاقه و احترامی باشد که بنیانگذاران آن برای حسین‌قلی‌خان، نخستین ایلخان بختیاری که دستی در شعر داشت و خود را ستاره تخلص می‌کرد، قایل بودند. علامت ستاره در کنار داس و چکش، ترازو، شمشیر و قلم، بر آرم جمعیت نیز نقش بسته بود. و این هر یک نمادی بود از جهان‌بینی جمعیت، با ویژگی‌هایی که در عدالت‌خواهی، روحیهٔ رزم‌جویانه و خصلت روشنفکری آن معنا و بازتاب می‌یافت. این گزینه در چشم خان‌های قدیمی و کارگزاران بریتانیا در ایران، دلیلی آشکار بر تمایلات بلشویکی آن تشکیلات و زمینه‌ای برای افشای آن شمرده می‌شد. ستاره بختیاری که خود را

---

* سردار فاتح بختیاری پیش از کسب این لقب، معین همایون خوانده می‌شد. لقب جدید را به خاطر نقشی که در نبرد با مدافعان استبداد در مازندران ایفا کرده بود، به وی اعطا کردند. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار یک. ۱۱ دسامبر ۱۹۸۸

حزب می‌نامید، توجهی ویژه به زندگی و سرنوشت ایل داشت. ایجاد یک "انجمن اجتماعی" برای رسیدگی به مسایل مهم و تشکیل "انجمن‌های فرعی" در میان ایلات برای ادارهٔ امور ناحیهٔ خود از نخستین نکاتی بود که در مرامنامهٔ آن جمعیت قید شده بود. ستاره بختیاری برخورداری از "آزادی و خودمختاری" ایلات را با تأکید بر این شرط که مخل آزادی دیگران نباشند، اصلی اساسی می‌دانست. حق عضویت در این جمع تنها از آن بختیاریان بود، اما "ایرانیان مشتاق و دوستداران آزادی" نیز می‌توانستند به عضویت افتخاری آن درآیند. در مرامنامه که در اصفهان و در سرزمین بختیاری پخش شده بود، از "برابری حقوق" سخن می‌رفت و آزادی و عدالت دو عنصر اساسی پیشرفت اجتماعی به‌شمار می‌آمدند. آموزش ابتدایی برای دختران و پسران اجباری و چون "بهداشت عمومی، دارو و طبیب" برای تهی‌دستان رایگان بود. مالکیت بر زمین به رسمیت شناخته می‌شد، به شرط آنکه "دمکراسی" رعایت شود و مقدار زمینی که هرکس می‌توانست مالک آن باشد، از طرف "انجمن بزرگ" تعیین گردد. روستاییان از کمک‌های "انجمن بزرگ" در دسترسی بر "همه نوع وسیله زراعی" رایگان برخوردار می‌شدند. جنگل‌ها، مراتع، اراضی موقوفه و معادن نیز مشمول مقرراتی بودند که انجمن بر آن‌ها نظارت داشت. اعضای این انجمن با "رأی مخفی، مستقیم، یکسان و همگانی" برای مدت یک سال انتخاب می‌شدند. لغو "کار اجباری" و همهٔ درآمدهای حاصل از "بیگاری و بردگی" جزو نخستین بندهای مربوط به "زمین و زراعت" در مرامنامهٔ حزب بود و نفی امتیازات خان‌های قدیمی در روستاهای ایل را در نظر داشت. هشت ساعت کار در روز برای کارگران و یک روز تعطیل در هفته، توجه به مسئلهٔ کار کودکان و موقعیت زنان کارگر در دورهٔ بارداری و پس از آن، خواست‌های دیگر ستاره بختیاری بودند. موضوع دیگری که در مرامنامهٔ حزب مورد توجه قرار داشت، به مسئلهٔ تقسیم ارث و حقوق زنان در این مورد مربوط می‌شد. ستاره بختیاری خواستار آن بود تا این موضوع بر اساس قوانین اسلام تنظیم شود، چرا که زنان در صورت اجرای قوانین اسلام دربارهٔ ارثی که به آنان تعلق می‌گرفت، از موقعیت بهتری نسبت به آنچه در ایل با آن روبه‌رو بودند، برخوردار می‌شدند. "الغای امتیازات، درجات و عناوین"، "تعلیم اجباری نظام‌وظیفه عمومی" و "توسعه و پیشرفت زبان فارسی" در مرامنامهٔ این جمعیت جزو "اصول اساسی"ای شمرده می‌شدند که در واقع با پادشاهی رضاشاه تحقق یافته بودند. اما خان‌های جوان، فراتر از این بر مسایل دیگری نیز پای می‌فشردند. آزادی مطبوعات و تأمین امنیت برای ابراز عقیده، اصول اساسی دیگری بودند که در مرامنامهٔ جمعیت از آن‌ها سخن می‌رفت. انتخاب قضات از طرف مردم و پرداخت خسارت به کسانی که غیرقانونی بازداشت و محکوم شده بودند، راه و چارهٔ این جمع برای مهار

خودکامگی و پاسداری از امنیت اجتماعی بود.

گذشته از این‌ها، ستاره بختیاری دیدگاه‌های دیگری را نیز پیش می‌کشید که طرح آن حاکی از رویکردی خاص به مسایل اجتماعی بود. مرامنامه با شعار "خدا، آزادی، میهن" در پرداختن به آنچه "اصول اساسی" نامیده می‌شد، از "تفکیک قوای روحانی از سیاسی" سخن می‌گفت. برداشتی متکی بر دیدگاه جدایی دین و دولت که در تاریخ سیاسی کشور اگر نه بی‌سابقه، اما بس نادر بود. مرامنامهٔ ستاره بختیاری به‌رغم داشتن علامت داس و چکش، دیدگاهی سوسیال دمکراتیک به مسایل و نیازهای ایل داشت. این دیدگاه با به رسمیت شناختن مالکیت خصوصی بر زمین و تعیین دستمزد کارگران از سوی شورایی متشکل از نمایندگان کارگران، کارفرمایان و انجمنی که نقش میانجی را داشت، خود را از جریان کمونیستی مجزا می‌ساخت؛ بی‌آنکه این مرزبندی در مرامنامه جمعیت قید شده باشد.[۲]

ستاره بختیاری دربارهٔ چگونگی دستیابی به هدف‌های خود سکوت می‌کرد. در مرامنامه از موقعیت حکومت و نقش انگلستان در ایران نیز سخنی در میان نبود. مناسبات با احزاب دیگر نیز با ناروشنی‌هایی همراه بود. تنها گفته می‌شد: "حزب ستاره بختیاری می‌تواند با سایر انجمن‌های مرکزی احزاب مشابه در نقاط دیگر ایران متحد شود." ناروشنی دیگر در مرامنامه جمعیت، درهم‌آمیزی خواست‌های عمومی با چاره‌جویی‌هایی بود که به ایل مربوط می‌شد. از سویی تبار و اصل و نسب ایلیاتی در برنامه جمعیت جایگاهی خاص داشت و تجددخواهی آشکارا در دستیابی بر نیکبختی تهی‌دستان استوار بود. اما از سویی دیگر، گاه دشوار بود تمایزی میان آن‌ها قرار داد یا به روشنی دریافت که کدام‌یک از خواسته‌های مرامنامه به ایلات و کدام‌یک در مقیاس گسترده‌تری به ایران تعلق دارد. جز اینکه گفته می‌شد: "کسانی که خود را فدای ایران می‌کنند، مورد احترام این حزب‌اند. اگر اینان در مساعی خود دچار لطمه بشوند، می‌توانند برای آتیهٔ خود و فرزندانشان به این حزب متکی باشند."[۳]

در بهار سال ۱۳۰۸ خورشیدی، با رشد اختلافات درون ایل و نارضایی خان‌های جوان از شرایط موجود، شورشی به رهبری علی‌مردان‌خان در سرزمین بختیاری شکل گرفت که جنوب ایران را با ناامنی و اغتشاش روبه‌رو ساخت. این شورش که در آغاز پیامد رقابت خان‌های جوان با خان‌های قدیمی و اعتراض به موقعیت ممتاز آنان بود، در فاصله‌ای کوتاه به رویارویی با حکومت و نبرد با نیروهای دولتی انجامید. فقر و نارضایی عمومی، دست در دست سیاست‌های آمرانهٔ دولت، بر شتاب و گستردگی دامنهٔ شورش و همراهی توده‌های تهی‌دست با آن دامن زد. با پیوستن سردار اقبال، سردار فاتح و سرتیپ‌خان بویراحمدی به این شورش، نبردهایی که جریان داشت گسترش یافت و به بحرانی جدی منجر شد.

دربارهٔ چگونگی پیوستن سردار فاتح به این حرکت و رهبری آن آگاهی چندانی در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم که رضاشاه، نگران از آنچه جریان داشت، او و تقی‌خان امیر جنگ را برای مذاکره به بختیاری فرستاد تا در کنار اعزام نیروی نظامی برای سرکوب شورش، راه گفتگو و مذاکره نیز باز بماند. این سیاست بی‌آنکه به سرانجامی بینجامد، در آغاز به شکست انجامید. سردار فاتح به شورشیان پیوست و با محاصره و اشغال دهکرد (شهر کرد) و سقوط پادگان نظامی چهارمحال، اصفهان در معرض خطر و تهران با تهدید روبه‌رو شد. رضاشاه این بار، صمصام‌السلطنه بختیاری را به مذاکرهٔ با شورشیان فرستاد. این تلاش سرانجام با شکست نیروی بختیاری در سفیددشت، به پیروزی نیروهای دولتی انجامید. با چیرگی حکومت، خان‌های جوانی که در شورش شرکت داشتند، بخشوده شدند، اما تحت نظر قرار گرفتند.[۴]

چنین به نظر می‌رسد که با شکست شورش، سرنوشت ستاره بختیاری نیز رقم خورده باشد. از آن پس، دیگر نام و نشانی از جمعیتی که خان‌های جوان برای رهایی ایل و ایران برپا ساخته بودند، در میان نبود. هر چه بود، این آخرین شورش بختیاری در روزگار پادشاهی رضاشاه بود که در آمیزه‌ای از تدبیر سیاسی و برتری نظامی نیروهای دولتی، با شکست شورشیان به سرانجام می‌رسید. سرانجامی که پنج سال بعد، در موجی از ترور به اعدام سردار فاتح و شماری از خان‌های ایلیاتی و قتل سردار اسعد در زندان انجامید.

۸

کودکی و تحصیل بختیار در شهرکرد و اصفهان

شاپور بختیار، فرزند سردار فاتح، چهارم تیرماه ۱۲۹۳ در آستانهٔ آغاز جنگ جهانی اول هنگامی که بحران اقتصادی، آشفتگی سیاسی و مداخلهٔ نیروهای خارجی ایران را در آستانهٔ سقوط قرار داده بود، در چهارمحال بختیاری دیده بر جهان گشود. در روزگاری که انگلیس، روس و عثمانی از جنوب، شمال و غرب گوشه‌هایی از کشور را اشغال کرده بودند، دولت آلمان دست به تلاش برای کسب پشتیبانی خان‌های ایل زد. فرستادگان آلمان سران ایلات و عشایر را تشویق می‌کردند برای رهایی از یوغ انگلیس و روس به آن کشور تکیه کنند. باور عمومی نیز بر آن بود که با شکست روسیه و انگلستان در جنگ جهانی، ایران از زیر نفوذ دیرین آنان رهایی خواهد یافت. در این فاصله، واسموس، جاسوس پرآوازهٔ آلمانی با چند تن از سران ایل چون بی‌بی مریم، ابراهیم‌خان ضرغام‌السلطنه و فتحعلی‌خان سردار معظم دیدار و مذاکره کرد. حاصل تلاش کارگزاران و جاسوسان آلمان در پیشبرد این سیاست به درگیری‌های نظامی ایل با نیروهای انگلیس در قصر شیرین، خوزستان، اصفهان و اطراف آن انجامید. تلاش برای مختل ساختن تأسیسات نفت در مسجدسلیمان نیز که با کمک‌های مالی آلمان همراه بود، در دستور کار قرار گرفت، بی‌آنکه تأثیری در سرنوشت جنگ بر جای گذارد.

بختیار دومین فرزند سردار فاتح و نازبیگم، دختر صمصام‌السلطنه، رئیس دولت در دورهٔ مشروطیت بود. سردار فاتح و نازبیگم که او را بیگم می‌خواندند، سه فرزند داشتند. طلعت و شاپور و ایرج. طلعت دو سال از شاپور بزرگتر بود و ایرج که یک سال کوچکتر از شاپور بود، در کودکی به بیماری مننژیت درگذشت. بختیار می‌گوید: "ایرج فوق‌العاده زیبا و پرجوش و خروش و من به عکس او که پر از حیات و انرژی بود، ناخوش و زردرنگ و نحیف بودم... با بیماری ایرج که در تب می‌سوخت، مادرم هر چه آخوند و ملا و دعانویس بود آورد، ولی به درد نخورد. به چشم خود دیدم که او برای نجات جان فرزندش به هر دری می‌زد. می‌دانید که بختیاری‌ها تعصبات مذهبی ندارند. شاید دلیلش عدم ارتباط با شهرهایی باشد که آخوند و منبر و محراب دارند. آن‌ها البته اعتقاداتی دارند. مثل احترام به آتش و احترام به اجاق که در بعضی از آداب و سنن بختیاری‌ها دیده می‌شود. در هر حال مادرم وقتی مایوس شد و دید هیچ

چاره‌ای ندارد، از قلعه‌ای که داشتیم پای برهنه پنج، شش کیلومتر به دهی ارمنی‌نشین که کلیسایی داشت و پدرم به آن‌ها کمک می‌کرد رفته و به عیسی متوسل شده بود. می‌خواهم بگویم با اینکه مسلمان بود، به عیسی پناه برده بود. او از تاثر فوت ایرج، هشت، نه ماه بعد درگذشت. می‌گفتند در یکی از چشمه‌های کوهستانی آب تنی کرده و دچار بیماری باد سرخ* شده است. از اصفهان یک خانم طبیب انگلیسی آوردند، بی‌نتیجه بود. وقتی مادرم به این حالت رسید، من و خواهرم طلعت را در کالسکه‌ای گذاشتند و بردند منزل دائیم تا حضور نداشته باشیم. دو، سه ماه بعد وقتی برگشتیم، دیدیم همه چیز عوض شده است. مادرم همانجا در کونرگ دفن شد"[۱] *

زندگی شاپور تا یازده سالگی، هنگامی که مادربزرگش در پی مرگ نازبیگم مراقبت از او و خواهرش طلعت را بر عهده گرفت، به آموختن شعر و سوارکاری گذشت. پدرش سردار فاتح به این نتیجه رسیده بود که شعر "دروازه" ورود به فرهنگ ایرانی است. پس اجازهٔ سوار شدن بر اسب و شکار خرگوش "مزدی" بود که فرزندش با آموختن شعر می‌گرفت. می‌گوید: "در یازده سالگی وزنم خیلی کم بود و برای اینکه اجازهٔ سوارکاری کامل داشته باشم، می‌بایست اشعاری را حفظ می‌کردم که از ۲۰ بیت کمتر نباشد. این اشعار اگر زیبا و دلچسب بودند، به روزی ۳۰ بیت هم می‌رسید؛ اشعاری که یاد می‌گرفتم و جذب حافظه‌ام می‌شدند. گاه با خواهرم هر دو شروع می‌کردیم به یاد گرفتن شعر. طلعت زود یاد می‌گرفت و زود هم فراموش می‌کرد. ولی من دیر یاد می‌گرفتم، اما به خاطره‌ام می‌سپاردم. بعدها وقتی به بیروت و فرانسه رفتم، هیچ کتاب فارسی با خود نبردم. منبع دانش زبان و ادبیاتم اشعاری بود که در ذهن داشتم."[۲]

نخستین آشنایی بختیار با شعر و ادبیات، آموختن زبان فارسی از معلم سرخانه‌ای بود که در روستاهای اطراف کونرگ تدریس می‌کرد. می‌گوید: "هنوز مادرم زنده بود که یک آخوندی آمد با عمامه و ریش سفید و گفتند معلمی است که به قوم و خویش‌های ما در دهات اطراف درس می‌دهد. الفبا را از او یاد گرفتم. پیرمردی بود که گاه و بی‌گاه تکه‌ای تریاک را به اندازهٔ ماش خرد می‌کرد و با چای می‌خورد. او دو، سه سالی معلم من و خواهرم بود. متوجه شدیم

---

* "باد سرخ بیماری‌ای است که در نتیجهٔ نوشیدن شیر نجوشیده در بدن انسان به وجود می‌آید. در آغاز در یک نقطهٔ بدن خارش شروع می‌شود و محل خارش رفته رفته گرم و داغ و قرمز و متورم می‌شود. بعد می‌ترکد و از آن زرداب خارج می‌شود." بنگرید به: حسن عمید. *فرهنگ عمید. فرهنگ مفصل و مصور فارسی به فارسی*. مؤسسه انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۵۹ (جلد اول)، ۱۸٤

سواد چندانی ندارد و به خصوص در حساب و هندسه گیر می‌کند. از این جهت پیشقدم شدم و به پدرم گفتم یا برای من معلم دیگری بیاورید و یا اجازه بدهید بروم مدرسه." این خواست مورد موافقت سردارفاتح قرار گرفت و شاپور را در یازده سالگی به مدرسهٔ بختیاری‌ها در شهرکرد فرستاد: می‌گوید: "سال ۱۳۰٤ یادم هست وقتی به شهر کرد رسیدم، یک خانه برایم گرفته بودند و با نوکر و کلفت در آنجا اقامت کردم."[۳]

مدرسهٔ بختیاری‌ها سال ۱۲۹۳ خورشیدی در شهر کرد که دهکرد نامیده می‌شد و در چهارمحال بختیاری مرکز ایل به‌شمار می‌آمد، به همت خوانین بختیاری بنیان نهاده شد. بنا به گفتهٔ بختیار، تمام هزینهٔ این مدرسهٔ ابتدایی چون زمین، ساختمان و حقوق معلمان آن را علی‌قلی‌خان سردار اسعد تأمین کرده بود. بعدها نیز تمام هزینه‌های مدرسه را که شهریهٔ ناچیزی از شاگردان می‌گرفت، خان‌های بختیاری تأمین می‌کردند. تا آن تاریخ جز چند مدرسه در شهرهای بزرگ چون تهران، تبریز، اصفهان و شیراز یا آنچه میسیونرهای آمریکایی برپا کرده بودند، هیچ مدرسه‌ای در روستاهای ایران وجود نداشت. مدرسهٔ شهر کرد یگانه مدرسهٔ روستایی در سراسر ایران بود. به این معنا که شاگردان از روستاهای بختیاری برای تحصیل به این مدرسه می‌آمدند. میرزا زیرک، نخستین مدیر مدرسه در دارالفنون تحصیل کرده و با علوم جدید آشنا بود. او زبان فرانسه می‌دانست و چند کتاب از فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود. میرزا زیرک که رابطهٔ نزدیکی با سران ایل داشت، به دعوت سردار اشجع بختیاری در مقام سرپرست جوانان ایل که برای تحصیل به اروپا می‌رفتند، همراه آنان به فرنگ رفته بود. او در این سفر فرزندش احمد را نیز برای تحصیل با خود به فرانسه برد.[٤] فرزندی که بعدها در پاریس در شمار دوستان شاپور بختیار درآمد و در بازگشت به ایران نقش موثری در حزب ایران و جبهه ملی بازی کرد.

مدرسهٔ ابتدایی شهر کرد و به ویژه مدیر آن حاج‌آقا جناب نحوی که پس از میرزا زیرک مدیریت مدرسه را بر عهده گرفت، نقش مهمی در آشنایی بختیار با زبان و ادبیات داشت. بختیار که در آغاز سال تحصیلی با موافقت اولیای مدرسه در کلاس چهارم نام‌نویسی کرده بود، مقدمات آنچه را که از نظر فارسی و عربی فراگرفت، "مدیون" آقا جناب نحوی می‌دانست. تا آنجا که به پیشنهاد او هر روز پیش از آغاز کلاس‌های درس نزد او فارسی و عربی می‌خواند: می‌گوید: "روزی آقا جناب به من گفت: 'شما چه ساعتی به مدرسه می‌آیید؟' جواب دادم اول وقت در مدرسه هستم. گفت: 'با علاقه‌ای که به درس نشان می‌دهید و با ارادتی که به پدرتان دارم، حاضرم نیم ساعت، الی سه ربع بیایم منزل به شما فارسی و عربی درس بدهم... شما شعر خیلی حفظ هستید و من شخصاً اطلاعات شعر و ادبیات به آن صورتی

که می‌گویید ندارم، والّا کمک‌تان می‌کردم. همین عربی و دستور زبان فارسی و کلیله و دمنه را به شما یاد می‌دهم.' و هر روز می‌آمد و بی‌آنکه یک فنجان چای بنوشد، به من درس می‌داد. خاطرم هست وقتی در عدلیه شغلی را با رتبه و مزایا به او پیشنهاد کردند، گفته بود: 'این کاری که می‌کنم، وجدانم راحت است. آن یکی، کار قضاوت است و اشتباه همیشه میّسر' و شغل پیشنهادی را رد کرده بود. سی سال بعد وقتی در شهر کرد دعوت داشتم، ناهار به دیدنم آمد. ۸۲ ساله بود. بعد از مقداری صحبت به ساعت نگاه کرد و گفت: 'شاپور خان. به حکم وظیفه باید بروم؛ بروم درس بدهم' و رفت. در این سن و سال هنوز تدریس می‌کرد."[۵]

بختیار در نیمهٔ سال به خاطر احاطه‌ای که نسبت به هم‌کلاسی‌هایش به متون درسی پیدا کرده بود، به کلاس پنجم رفت. او در پایان سال تحصیلی، هنگامی که در نتیجهٔ این موفقیت "در پوست نمی‌گنجید" به خواست پدرش مجبور شد شهرکرد را ترک کند و به اصفهان برود. بنا بر آن بود که در اصفهان در امتحانات کلاس ششم شرکت کند و اگر موفق شد، بدون گذراندن سال ششم تحصیلی، دوران متوسطه را در مدرسهٔ صارمیهٔ اصفهان بگذراند تا در گام بعدی، راهش را برای ادامهٔ تحصیل در بیروت و پاریس بگشاید. سردار فاتح در تدارک این کار، خان‌زادهٔ بختیاری را به دست آینده‌ای می‌سپرد که اگر بخت یاری می‌کرد، موقعیتی چون تکیه بر کرسی صدارت یا وزارت و وکالت را به ارمغان داشت.

بختیار در آغاز، هنگامی که شهر کرد را ترک کرد و به اصفهان رفت، چون در فارسی، عربی، جغرافی و زبان فرانسه نمره‌های خوبی داشت و شاگرد اول بود، اجازه یافت بی‌آنکه سال تحصیلی را پشت سر گذاشته باشد، در امتحان کلاس ششم که شرط ورود به دبیرستان بود، شرکت کند. تنها دو هفته فرصت داشت خود را برای شرکت در امتحان آماده سازد. او در این امتحان موفق نشد، چون در هندسه ضعیف بود و به گفتهٔ خود نمی‌توانست "حجم هرم" را محاسبه کند. پس یک سال آتی را پیش از آنکه برای دورهٔ متوسطه در مدرسهٔ صارمیه نام‌نویسی کند، در مدرسهٔ فرهنگ گذراند.

مدرسهٔ صارمیه را اکبر میرزا مسعود (صارم الدوله)، وزیر مالیهٔ کابینهٔ وثوق‌الدوله که نامش با قرارداد ۱۹۱۹ گره خورده است، سال ۱۳۰۰ خورشیدی در محلهٔ الیاران اصفهان بنیان نهاد. صارم‌الدوله فرزند مسعود میرزا ظل‌السلطان و نوهٔ ناصرالدین‌شاه قاجاربود. از مدیران به‌نام مدرسهٔ صارمیه می‌باید از ضیاءالدین جناب (آقا ضیاء) و احمد آرام، نویسنده و مترجم یاد کرد. جلال‌الدین همایی، معلم ادبیات، مسیو لوپلیه، معلم زبان فرانسه و رجبعلی‌خان ژیمناز، معلم ورزش در شمار معلمان نامدار آن مدرسه قرار داشتند. بختیار می‌گوید: "من راجع به صارم‌الدوله و کش‌وقوس‌های زیادی که در زندگیش بود، نمی‌خواهم قضاوت کنم. ولی هیچ

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

مدرسه‌ای هم‌طراز آن مدرسه در ایران نبود. مدرسهٔ صارمیه به خرج صارم‌الدوله اداره می‌شد. البته شهریه هم می‌گرفتند، ولی کافی نبود. تمام هزینه‌ها را صارم‌الدوله می‌داد."[۶]

آغاز تحصیل بختیار در مدرسهٔ صارمیه مصادف با ازدواج طلعت خواهرش بود. عروسی خواهری که بختیار به ویژه پس از مرگ مادرش سخت به او دل‌بسته بود و عزیزش می‌داشت. می‌گوید: "در عروسی خواهرم آمده بودند اصفهان جهیزیه تهیه کنند. از اصفهان تا دهمان حدود ۱۴۰-۱۳۰ کیلومتر فاصله بود. حساب کردم اگر به عروسی بروم حداقل یک هفته طول می‌کشد و ناچارم غایب شوم و این مرا از شاگرد اولی یا دومی می‌اندازد. اگر چنین شود دق می‌کنم که این همه از سر جوانی و تعصبی ابلهانه بود. این حالت که باید مبارزه بکنم و دائماً در حال مبارزه باشم، از همان زمان همراهم بود. از این جهت با تمام علاقه و محبتی که به خواهرم داشتم و از همه به من نزدیکتر بود؛ با اینکه در عروسی همه‌اش بگو و بخند و تیراندازی و سواری بود، به عروسی‌اش نرفتم و ماندم تا موقعیتم را در کلاس از دست ندهم."[۷]

بختیار سال ۱۳۰۶ گواهی پایان تحصیل در دورهٔ ابتدایی را گرفت و سه سال را تا پیش از رفتن به بیروت در مدرسهٔ صارمیه به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در همان مدرسه بود که با اشعار عارف و عشقی و بهار آشنا شد. می‌خواست نسبت به آنچه ظلم و جور می‌خواند، "بی‌تفاوت" نماند و با "قاطعیت" آنچه را که روحش را می‌آزرد، مورد انتقاد قرار دهد. پس به فکر انتشار روزنامه‌ای افتاد، بی‌آنکه امکانات مالی و فنی آن فراهم باشد. در همین گیرودار با سازماندهی اعتصابی از دانش آموزان که به گفتهٔ خود چندان "منطقی" هم نبود، به مسایل اجتماعی و سیاسی کشیده شد. این نخستین تجربهٔ او در رویارویی با اولیای مدرسه بود. این تجربه با تبعید پدرش به تهران، او را با واقعیتی روبه‌رو ساخت که از آن به‌نام دیکتاتوری رضاخان یاد می‌کرد: می‌گوید: "پدرم از شهریور ۱۳۰۸ دیگر رنگ بختیاری یا اصفهان را ندید و به او اجازهٔ بازگشت ندادند. او در تهران ظاهراً آزاد، اما زیر نظر بود و حق خروج از پایتخت را نداشت. در آن دوره برای رفتن به کرج هم ارائهٔ شناسنامه لازم بود."[۸]

بختیار در شهریور ۱۳۰۹، شانزده ساله بود که برای دیدار پدرش به تهران رفت. این نخستین بار بود که چهارمحال بختیاری و اصفهان را ترک می‌کرد و به پایتخت می‌آمد. از تهران بسیار شنیده بود. اما اصفهان با آن زاینده رود، با آن باغ‌ها و بناهای تاریخی چون ساختمان عدلیه و سبزی و طراوتی که داشت، برایش با پایتخت قابل مقایسه نبود. او در توضیح کوتاهی دربارهٔ این دیدار، از دلیل تبعید پدرش به تهران که پیامد شورش در ایل بختیاری بود، سخن می‌گوید. اما از دیدگاه‌های سیاسی پدرش می‌گذرد و نامی از جمعیت

ستاره بختیاری به میان نمی‌آورد. دلیل این امر روشن نیست. می‌توان گمان کرد که سردار فاتح، نگران از آیندهٔ فرزندش، اصولاً در این باره سخنی به او نگفته باشد. آنچه بختیار از پدرش نقل می‌کند، بیشتر به خصوصیات سردار فاتح مربوط است که خواندنی است. می‌گوید: پدرم "خیلی سالم و چابک بود. یعنی هم از نظر جسمی و هم از نظر فکری سرعت انتقال داشت. حافظه‌ای که دارم و تمرین کرده‌ام، مقداری ارثی است و از اوست... آدمی بود از نظر جسمی کوتاه قد، سفید روی، با بینی کشیده و چشم‌هایی ریز و موها و سبیل‌های زرد... در کودکی به یاد ندارم که در او جز خنده‌رویی که با تمسخر توأم بود، دیده باشم... شاید من هم این خصوصیت را از او به ارث برده‌ام. آدمی بود که میانه‌اش با طنز خیلی جور بود. دائماً بدون هیچ نوع آزاری به مردم نیش می‌زد و از این کار لذت می‌برد. هیچ به یاد ندارم که در این کار جز حسن نیت و قلبی پاک، هدف دیگری داشته باشد. اگر می‌خواست دیگری را مسخره کند، از خودش شروع می‌کرد. اما باید بگویم مردم را می‌رنجاند... گاه نماز می‌خواند و سخاوتمند و درویش مسلک بود. اما از لاابالیگری و بیکاری خوشش نمی‌آمد. بر اعصابش تسلط داشت و با اینکه نه تحصیلات کلاسیک و نه تحصیلات عالیه داشت، تلاش کرد با زبان فارسی و عربی از نظر لغت و تاریخ آشنا باشد... کم‌غذا و کم‌خواب بود و بعد از شام کتاب یا دعا می‌خواند. گاه دو ساعت دعا می‌خواند... پدرم بیشتر حالت درویشی داشت. به خاندان علی اعتقاد داشت و به دانش و تقوای آل علی معتقد بود. همیشه این شعر بهار را تکرار می‌کرد که: 'گرچه زجور جفا سوختیم. زآل علی معرفت آموختیم.'"[۹]

بختیار در پایتخت به عمارت سردار محتشم بختیاری، حاکم سابق اصفهان در خیابان علاءالدوله که محل اقامت پدرش بود، رفت. سردارمحتشم تابستان‌ها را در شمیران به سر می‌برد و منزلش را در اختیار پدر بختیار قرار داده بود. می‌گوید: "دو ماه در تهران بودم. در این فاصله روزها با اتومبیل پدرم که راننده‌ای ارمنی داشت، این طرف و آن طرف می‌رفتم. پدرم نیز روزها را در شهر می‌گذراند و از مدعوین که مرحوم ملک‌الشعرای بهار هم اغلب جزو آن‌ها بود، پذیرایی می‌کرد. قوم و خویش‌ها نیز می‌آمدند و همانجا در عمارت سردار محتشم از آن‌ها پذیرایی می‌شد. عصرها به خیابان لاله‌زار و کتابفروشی تهران که نزدیک میدان توپخانه واقع شده بود، می‌رفتیم. کتابخانهٔ تهران محفل عده‌ای کم و بیش مغضوب دستگاه رضاشاهی بود. می‌نشستند به صحبت و چای می‌نوشیدند. پدرم از صاحب کتابخانه که آذربایجانی و از دوستان تقی‌زاده بود، می‌پرسید: 'پرویز کتاب تازه چهٔ داری؟' و اغلب با دست پر باز می‌گشت. شب‌ها هم با پدرم به شمیران می‌رفتم. او در آنجا عمارت کوچکی نزدیک عمارت سردار محتشم اجاره کرده بود تا کنار هم باشند. سردار محتشم از زن‌های مختلف دوازده فرزند

داشت. او برای تقسیم املاک خود به پدرم اختیار صلح و وکالتنامهٔ ثبتی و محضری داده بود که هر طور صلاح دید، عمل کند. پدرم هم اغلب فرزندان سردار محتشم را احضار می‌کرد و بنا بر این بود که پسرهای بزرگتر برای تحصیل به اروپا بروند. تا اینکه کم‌کم زمزمهٔ رفتن من هم به بیروت پیش آمد."[۱۰]

۹

بختیار در بیروت

بختیار دلیل رفتن به بیروت و تحصیل در لبنان را علاقه‌ای می‌دانست که پدرش به "عربیت" داشت. نمونه‌ای از این علاقه، ۳۵ جلد مجلهٔ *الهلال*، چاپ مصر بود که پدرش همه را خوانده و این را مدیون توفیقی می‌شمارد که پروردگار نصیبش ساخته بود. او به "فصاحت" و "بلاغت" عرب ایمان داشت. می‌گفت: "اعراب در دنیا یک چیزی آوردند، خارج از اسلام... و این لغت و بیان و فصاحت و صرف و نحو" در زبان عربی است... وقتی بنا شد شاپور را به بیروت بفرستد، پیشخدمتش، آقا نواب را که سید و بیشتر از همه مورد علاقه‌اش بود، با او روانه ساخت. آقا نواب علاقهٔ زیادی داشت تا به زیارت کربلا برود. سردار فاتح به او گفت: "حال که حتماً می‌خواهی به کربلا بروی، با شاپور برو و شاپور که به بیروت عزیمت کرد، تو برگرد." پس بختیار با تهیهٔ گذرنامه و دریافت دو نامه، یکی از پدرش و دیگری نامه‌ای از تیمورتاش، وزیر دربار که معرّف و ضامن او شده بود، آمادهٔ سفر شد. آن روزگار گرفتن گذرنامه به ویژه برای بختیاری‌ها، آن هم با توجه به موقعیتی که سردار فاتح داشت، آسان نبود. گذشته از دشواری‌های جاری، متقاضی می‌بایست ثابت کند که دارای مال و مکنت است یا تضمین کند که کسی مخارج یک‌سالش را بر عهده می‌گیرد، مبادا با دست خالی راه بیفتد و با تنگ‌دستی در فرنگ باعث "سرافکندگی" ایرانیان شود.[1]

بختیار پیش از رفتن به بیروت برای دیدار با پدر بزرگش، صمصام‌السلطنه به ایل بازگشت. می‌گوید: "... او به دلیل اینکه مادرم فوت شده بود، مرا بیشتر از نوه‌های دیگرش درست داشت. سال ۱۳۰۹ وقتی به بختیاری آمده بود صبح‌های زود با هم می‌رفتیم راه‌پیمایی. در سن ۸۲ سالگی شاید پنج کیلومتر راه می‌پیمود. خصوصیات ایلی را با اینکه قریب به سی سال از بختیاری دور بود، حفظ کرده بود. یک تکه چوب را مثل چوپان‌های بختیاری روی پشت‌اش می‌گذاشت و آن را با دو دست نگاه می‌داشت. در این راه‌پیمایی‌ها قراول و یساول نداشت... کلاه پهلوی سرش نمی‌گذاشت و رضاشاه هم چیزی نمی‌گفت... روزی هنگام راه‌پیمایی به چادرهای سیاه و چشمه‌ای رسیدیم. صمصام‌السلطنه گفت: 'بابا ! برو بالا ببین این چادرها و چشمه مال کیست؟ برویم نزد آنها، دوغی بخوریم.' رفتیم و روی زمین نشستیم و در کاسه‌ای

مسی، دوغی خوردیم و برگشتم. میزبان پدربزرگم را نشناخته بود؛ امری که مایه دردسرش شد، چون برادر و شوهرش از راه رسیدند و صمصام‌السلطنه را شناختند و تعظیمی کردند. داد و بیداد راه انداختند که چرا بهتر از ما پذیرایی نکرده است. زن بیچاره کتکی هم خورد."[۲]

بختیار پس از این دیدار به اصفهان بازمی‌گردد و آمادهٔ بازگشت به تهران و سفر به بیروت می‌شود. اما در پی بیماری ناگهانی پدربزرگش مجبور می‌شود سفرش را به عقب بیندازد. می‌گوید: "صمصام‌السلطنه بیمار شد. عجیب بود. یک مرتبه حالش بهم خورد. فرستادند از اصفهان دکتر آمد و تشخیص داد باید به تهران فرستاده شود. بالاخره او را به اصفهان آوردند و منزل یکی از برادرهایش بستری شد. من می‌رفتم بالای سرش و بادش می‌زدم. در این بین رضاشاه نیز که از ماجرا آگاهی یافته بود، لقمان‌الدوله را برای معالجهٔ او به اصفهان فرستاد. لقمان‌الدوله آمد و پس از معاینه صمصام‌السلطنه به چراغ‌علی، پسرش، گفت: 'پدرتان بیماری خاصی ندارد. مثل چراغی است که نفتش در حال تمام شدن است. به نظر من با همین آرامش که همه دورش هستید، رضای خاطرش را فراهم می‌کنید.' او چند روز بعد درگذشت. گفته شد که بیماری قند داشته است. عجیب آنکه کسی که اصفهان را فتح کرده بود، به اصفهان بازگشت و در آنجا مرد. رضاشاه وقتی این خبر را شنید، به دبیراعظم، حاکم اصفهان دستور داد برایش تشییع جنازه ملی بگذارند. وقتی این مراسم تمام شد، به تهران بازگشتم تا عازم بیروت بشوم."[۳]

بختیار در بازگشت به تهران برای آخرین بار با پدرش دیدار کرد. می‌گوید: "وقتی چمدان‌هایم را بستم و آقا نواب هم وسایلش را جمع کرد، پدرم ناخوش بود و تب داشت. با او روبوسی نکردم. رفتم تعظیم کردم، دیدم گریه می‌کند. من هم خیلی متأثر شدم و اشک به چشمانم دوید. یک تعظیم دیگر کردم و مرخص شدم. وسایل سفر آماده شد. عموزاده‌ها مرا با سه اتومبیل تا کرج مشایعت کردند. آن وقت‌ها سه اتومبیل که راه می‌افتاد، ابهتی داشت."[۴]

بختیار و آقا نواب شب را در همدان گذراندند و از همدان به کرمانشاه و از آنجا از راه خانقین به بغداد و کربلا رفتند. بغداد برای بختیار با "هوای بد، هتل کثیف و مردمی بس بدلباس، حالتی نکبت‌بار" داشت. بعدها وقتی صحبت بغداد پیش می‌آمد، با خاطره‌ای که از آن شهر در ذهن داشت، به یاد علی دشتی می‌افتاد که گفته بود: "با خود عهد کردم اگر سفیر هم بشوم، به بغداد نخواهم رفت."[۵]

بختیار و همراهش در این سفر برای رهایی از گرمای کشندهٔ صحرا، بیشتر شب‌ها حرکت می‌کردند تا پس از تحقق آرزوی دیرینهٔ آقا نواب در کربلا به دمشق و بیروت رسیدند. بیروت برای بختیار سرزمین رؤیاهایش بود. می‌گوید: "وقتی از کوه‌های لبنان سرازیر شدم و دریا را

دیدم، گفتم بهشتی که می‌گویند همین جاست. بیهوده نیست که آن را سرزمین موعود می‌خوانند". سرزمینی که او چهار سال آینده را با شور و شوق در آنجا گذراند. او در بیروت به نبوی، سرکنسول ایران و جانشین پدر امیرعباس هویدا که روزگاری دیگر نخست‌وزیر ایران شد، رجوع کرد. نبوی از بختیار که در نظر داشت در مدرسهٔ شبانه‌روزی نام‌نویسی کند، دربارهٔ برنامه و امکانات مالی‌اش پرسید. بختیار پاسخ داد خرج زندگی و تحصیلش از سهم نفت که کمپانی ماهیانه می‌پردازد، تأمین می‌شود. پس نبوی او را راهنمایی و به مسیو روش که به کار محصلان خارجی می‌رسید، معرفی کرد.[۶]

در بیروت چند مدرسهٔ فرانسوی وجود داشت. یکی مدرسه‌ای لائیک که به گفتهٔ سرکنسول ایران سطحش از مدارس دیگر بالاتر بود و باقی مدارس دو گروه بودند. یکی مدرسه و دانشگاه آمریکایی بیروت و دیگری دانشکدهٔ فرانسوی سن ژرژ که توسط فرقهٔ مسیحی ژزوئیت‌ها اداره می‌شد. چند مدرسهٔ متوسطهٔ دیگر هم وجود داشت که آن‌ها نیز توسط مذهبی‌ها اداره می‌شدند. بختیار با توجه به امکاناتی که با آن روبه‌رو بود، تصمیم گرفت در مدرسهٔ لائیک فرانسوی نام‌نویسی کند، چرا که میل نداشت به کلیسا برود و با قیود دینی روبه‌رو شود. او از همان آغاز توجه خود را معطوف به آموختن زبان فرانسه کرد. تا آنجا که روزهای آخر هفته نیز برای او به آموزش زبان می‌گذشت. می‌گوید: "روزهای شنبه و یکشنبه را هم کار می‌کردم. روزهای شنبه وقتی از حمام بیرون می‌آمدم، یک فیله می‌بستم به سرم، کتابم را به دست می‌گرفتم و به حیاط مدرسه می‌رفتم. همهٔ شاگردان جز چند نفری که پولی نداشتند، بیرون از مدرسه بودند. اما من می‌ماندم و بقیه وقت را فرانسه می‌خواندم و لافونتن را حفظ می‌کردم. فقط بعد از ظهر یکشنبه از مدرسه بیرون می‌رفتم. آخر سال تحصیلی وقتی نمره‌ها را دادند، هر کلاس یک جایزهٔ بالا داشت که به من تعلق گرفت. با تقدیرنامه‌ای به امضای ادوارد هریو، نخست‌وزیر فرانسه که ریاست افتخاری مدرسه‌ای را که در آن درس می‌خواندم، بر عهده داشت."[۷]

در تابستان ۱۹۳۲ میلادی، هنگامی که شاگردان مدرسه به تعطیلات رفته بودند، بختیار سه روز در هفته نزد مسیو ماندن، یکی از استادان مدرسه زبان فرانسه خواند. او در همین فاصله با کتاب *جنایت سیلوستر بونار*، اثر آناتول فرانس آشنا شد و به مطالعهٔ آثار مونتسکیو، ولتر و روسو پرداخت. در کنار این کار، می‌بایست بر طبق برنامهٔ تحصیلی مدرسه زبان انگلیسی یا آلمانی را نیز یاد بگیرد. او زبان آلمانی را انتخاب کرد و در کلاسی خصوصی به آموختن آن زبان پرداخت. بدین ترتیب دیگر فرصتی برای آموختن زبان عربی و تحقق خواست پدرش باقی نماند. هر چند آشنایی‌اش با آن زبان به خاطر رفت و آمد با دوستان عربش، از آنچه در

مدرسهٔ صارمیهٔ اصفهان یاد گرفته بود، فراتر رفت. بختیار اوقات فراغت خود را که به ویژه در نخستین سال اقامتش در بیروت با "انظباطی آهنین" همراه بود، به شنا، کوهنوردی و اسکی می‌گذراند. او که دو سالی به گیاه‌خواری روی آورده بود، صبح‌ها زود از خواب برمی‌خواست، سروقت غذا می‌خورد و سروقت به رختخواب می‌رفت. این رفتار باعث شده بود با تکیه بر نظم و "اراده‌ای قوی"، از او که در کودکی ضعیف و رنجور بود، به گفتهٔ خود جوانی سالم و پرانرژی بسازد. همین نظم مانع از آن بود تا برخلاف جوانان هم‌سن و سالش به می‌گساری و آنچه "ماجراهای عاشقانه" می‌نامید، روی آورد. می‌گوید: "چنان غرق در امور درسی بودم که به این قبیل کارها نمی‌رسیدم. در اخلاق نمرهٔ اول را داشتم و بر علیه تمایلاتم نظمی برقرار کرده بودم که آن را تا بیست سالگی حفظ کردم. این کار آن قدرها هم قابل دفاع نیست. اکنون این روحیه را ابلهانه تلقی می‌کنم."[۸]

چنین به نظر می‌رسد که بختیار طی همین سال‌ها با مطالعهٔ آثار فلسفی رفته رفته به مقولهٔ دین و عدالت علاقمند شده و ذهنش را به آن مشغول کرده باشد. او هر چند پای‌بند مراسم مذهبی نبود، اما بی‌آنکه اجباری در کار باشد، تا چهارده سالگی نماز می‌خواند. تا اینکه در بیروت بیش از پیش خود را با پرسشی روبه‌رو دید که در نهایت به مقولهٔ نفی یا اثبات وجود خدا ختم می‌شد. اینکه مقصود، پذیرش وجود پروردگار در مقام خالق و آفریننده است و یا آنچه مذاهب به انسان آموخته‌اند؟ مذاهبی که به گفته او پذیرش آن‌ها نیاز به نوعی آمادگی، نیاز به نوعی تسلیم و رضا دارد. می‌گوید: "در سنین ۱۸-۱۷ سالگی کتابچه‌ای داشتم و سعی می‌کردم این مسئله را با ثبت در آن برای خود حل کنم... می‌خواستم دلیلی در نفی یا اثبات وجود خدا پیدا کنم. اما در اینکه بتوانم با استدلال وجود خدا را اثبات کنم، به همان اشکالی برخوردم که بزرگان دنیا به آن برخورده‌اند. پس سعی کردم مسئلهٔ عدالت الهی را دیگر به این صورت طرح نکنم. چون عدالت و غضب و مهری که به خداوند نسبت می‌دهیم، در واقع منعکس‌کنندهٔ افکار و عقاید خود ماست... این همه جنایت و فجایع که قرن‌ها و قرن‌ها به وقوع پیوسته است، چگونه باید توجیه شود؟ چگونه باید توجیه شود که عدل ناشی از ارادهٔ خداوند باشد، زیرا عدل ارادهٔ خاص انسان است و بشری است." بختیار با این دیدگاه به این نتیجه می‌رسد که در رابطهٔ میان خدا و انسان یا آنچه "راز و نیاز" با پروردگار می‌نامید، به واسطه‌ای نیاز نیست.[۹]

بختیار در ژوئن ۱۹۳۳، دوران تحصیل را در لبنان با احساسی مملو از "غرور و پیروزی" به پایان رساند. او که دیگر زبان فرانسه را به خوبی فراگرفته بود، با کسب مدرک دیپلم ریاضی از مدرسهٔ فرانسوی بیروت مانعی برای ادامهٔ تحصیل در آن کشور نمی‌دید. امتحانات نهایی تحت

نظارت عالیهٔ هیئتی که به این منظور از فرانسه به لبنان آمده بود، انجام گرفته و دیپلم شاگردان نیز به امضای کمیسار عالی فرهنگ فرانسه رسیده بود. او چند ماه پیش از آنکه دورهٔ تحصیل را در بیروت پشت سر گذارد، در نامه‌ای از پدرش خواست که برایش پول بفرستد تا با آنچه پس‌انداز کرده است، اتومبیلی بخرد. هر چند به گفتهٔ خود می‌دانست: "دانشجویی که در شبانه‌روزی زندگی می‌کند، چه حاجتی به اتومبیل دارد؟" سردار فاتح در پاسخ نوشت: "تا وقتی آنجا هستی، به اتومبیل احتیاج نداری. بیم آن دارم که اتومبیل تو را از محیط مدرسه دور کند و سال آخر تحصیلی موفق نشوی." بختیار اما به هر ترتیبی بود اتومبیلی خرید و چنانکه پدرش پیش‌بینی کرده بود، در امتحانات تجدید شد. می‌گوید: "از این اتومبیل فقط روزهای آخر هفته، اغلب از بعد از ظهر شنبه استفاده می‌کردم. با رفقا راه می‌افتادیم، تیمور بختیار هندل می‌زد. احمد میرزا دارایی و امیرعباس هویدا ماشین را هل می‌دادند و من پشت رل می‌نشستم و با هزار زحمت ماشین را روشن می‌کردیم، چون تمام هفته در بیرون شبانه‌روزی بدون استفاده می‌ماند و باطری‌اش ضعیف می‌شد."[۱۰]

فصل سوم

۱۰. دورهٔ دبیرستان در پاریس
۱۱. شیفتگی به پل والری
۱۲. رساله دکترای بختیار. دین و دولت در عصر باستان
۱۳. مبارزه با فاشیسم و موقعیت یهودیان فرانسه
۱۴. بختیار و نهضت مقاومت فرانسه

۱۰

دورهٔ دبیرستان در پاریس

عظمت یک کشور را بیش از آنکه با درجهٔ بالای غرور شهروندانش بسنجند، با شور و شوقی که در میان بیگانگان برمی‌انگیزد می‌سنجند، یعنی با تب وتابی که مردمان زاده‌شده در زیر آسمانهای دیگر را به مریدان دوآتشهٔ خود تبدیل می‌کند. کشوری در جهان می‌شناسید که مانند فرانسه این‌همه میهن‌پرست از نژادهای دیگر و از سنت‌های فرهنگی دیگر پرورانده باشد؟ آیا ما همه در بحران‌ها، در طغیان‌ها یا در دم زدن‌های بی‌امان، میهن‌پرستان فرانسوی نبوده‌ایم؟ آیا ما فرانسه را با شور و حرارتی بیش از فرزندانش دوست نداشته‌ایم؟ چه پرشمار بودیم ما، زادگان فضاهای دیگر، که فرانسه را همچون رویای این‌جهانی آرزوهامان در آغوش کشیدیم! ما را که از کشورهای گوناگون، از کشورهایی شوربخت می‌آمدیم، دیدار بشریتی تام و تمام شیفته می‌کرد، بشریتی که تصویری از سرای آرمانی، فراپیش ما می‌گذاشت. ما که بسی روزها و سال‌ها در راه‌های این کشور از دست داده‌ایم، ساده‌دلی دل‌هامان را در مهری فروریخته‌ایم که از آن پشیمان نیستیم، حتی اگر با این کار این امکان را که روزی در زادگاه دورماندهٔ خود بارور شویم، از دست داده‌ایم؛ و آن، به سبب فضایی که ما را از زادگاه‌مان جدا می‌کند، به ویژه به سبب درد فراق. این کشور ناز ما را چنان کشیده که از این پس، دیگر نه او و نه ما فرصت چنان دیدار غنایی را نخواهیم یافت. از این پس باید حساب‌هامان را بی‌جهش و بی‌تکریم در زیر آسمانهای دیگر تسویه کنیم.

امیل سیوران

بختیار در آذرماه ۱۳۱۳ (نوامبر ۱۹۳٤) پس از چهار سال لبنان را ترک کرد و با کشتی از بیروت به اسکندریه، سپس به بندر مارسی و از آنجا با قطار به پاریس آمد. ترک لبنان یا، در واقع، بیروت برایش آسان نبود. آنجا را سرزمینی سرشار از طراوات و زیبایی و آمیخته به فرهنگ فرانسوی یافته بود. جایی که در آن "صرف‌نظر از طراوت زندگی، اولین بار دریای آبی را

دیده" بود. بیروت را نوعی "وطن ثانوی" می‌شمرد. بیروتی که پاریس خاورمیانه نام گرفته بود و برایش حکم "اتاق انتظاری" را داشت که انتظار در آن، سرآغازی برای راه یافتن به یکی از مدارس عالی فرانسه بود. می‌گفت همهٔ آرزویش این بود که تحصیلاتش را در یکی از این مدارس ادامه دهد، بی‌آنکه تصمیم گرفته باشد در چه رشته‌ای مایل به ادامهٔ تحصیل است. تردید داشت آیا در علوم طبیعی به ادامهٔ تحصیل بپردازد یا به علوم سیاسی، ادبیات و فلسفه روی آورد؟ همین‌قدر می‌دانست که نمی‌خواهد پزشک بشود، هر چند این قابلیت را در خود می‌دید که اگر در رشتهٔ پزشکی درس بخواند، پزشک قابلی خواهد شد. سال‌ها بعد، هنگامی که پا به عرصهٔ سیاست گذاشت، دوستانش به طنز می‌گفتند: "اگر طبیب می‌شدی دو خاصیت داشت. طبیب خوبی می‌شدی و سیاستمدار بدی شدی. دوم اینکه پول در می‌آوردی. کاری که می‌کنی، جز ضرر نتیجه‌ای ندارد."[۱]

هنوز مدتی از ورودش به پاریس نگذشته بود که در یکی از شماره‌های روزنامهٔ *اطلاعات* خواند که سردار فاتح را همراه با هفت تن از خان‌های ایل به جرم "خیانت به مملکت و قیام مسلحانه"، اعدام کرده‌اند. پیش از انتشار این خبر نیز شایعهٔ سکتهٔ پدرش را در زندان موقت شهربانی شنیده بود. پذیرفتن این شایعه برایش چندان دشوار نبود. می‌دانست که پدرش پس از شورشی که در ایل رخ داد، در تهران تحت نظر بوده است. در بیروت هم شنیده بود پدرش مدتی در مشهد تحت نظر و در خطر بازداشت قرار داشته است؛ خطری که پیش از آمدنش به پاریس به واقعیت پیوسته بود. می‌گوید: "... راجع به خبر قتل پدرم در درون یک حالت بهت و نگرانی پیدا کردم که چه خواهد شد و چه باید بکنم؟ روزنامه را گرفتم گذاشتم توی جیبم. هوا هم سرد بود، کنار [رودخانه] سن راه افتادم، تصمیم گرفتم به ایران بروم."[۲]

در خاطرات بختیار نکات ناروشن و گاه متناقضی دربارهٔ تاریخ سفر او به ایران و به بازگشتش فرانسه وجود دارد. همین‌قدر می‌دانیم که او در پاریس از خبر اعدام پدرش که در روزنامهٔ *اطلاعات* درج شده بود، آگاهی یافته است. تاریخ انتشار این شماره از روزنامهٔ *اطلاعات*، ششم آذرماه ۱۳۱۳ برابر با ۲۷ نوامبر ۱۹۳٤ است. اگر بپذیریم که در آن سال‌ها رسیدن روزنامه‌ای از ایران به فرانسه چند هفته‌ای به طول می‌انجامید، می‌توان گمان کرد که بختیار در ماه دسامبر ۱۹۳٤ از اعدام پدرش آگاهی یافته بوده است. او در جایی می‌نویسد "به محض" رسیدن به پاریس از این مسئله آگاهی یافته است و در جای دیگر این تاریخ را "سه هفته" پس از ورودش می‌داند. در هر حال تأکید می‌کند که با آگاهی از این خبر، بلافاصله به ایران بازگشته و برای مراجعت به فرانسه با دشواری‌هایی روبه‌رو گشته است. این دشواری‌ها باعث شدند یک یا به روایت دیگری "یکی، دو سال" از تحصیل در فرانسه عقب بماند.[۳]

اهمیت این نکته در آن است که بختیار آغاز تحصیلاتش را در پاریس مربوط به دوره‌ای می‌داند که در پی آگاهی از مرگ پدر و مراجعت به ایران، و پس از بازگشت به فرانسه شروع شده است. دوره‌ای که او با پشت سرگذاشتن دشواری‌های مربوط به گرفتن روادید خروج از ایران به پاریس بازمی‌گردد و در مدرسهٔ هانری چهارم و بعد در لویی‌لوگران اسم‌نویسی می‌کند. اما مدرک تحصیلی بختیار در مدرسهٔ هانری چهارم حاکی از آن است که او در ژانویهٔ ۱۹۳۵ جزو شاگردان آن مدرسه بوده است. یعنی چندی پس از ترک بیروت، رسیدن به پاریس و آگاهی از اعدام پدرش در آذرماه ۱۳۱۳. به این معنا، بختیار می‌بایست پیش از بازگشت به ایران در مدرسهٔ هانری چهارم اسم‌نویسی کرده باشد. اما با آگاهی از مرگ پدرش، تحصیلاتش را در همان آغاز رها کرده و به ایران بازگشته است.

مدرسهٔ هانری چهارم یکی از مشهورترین مدارس فرانسه در شمارهٔ ۲۳ خیابان کلویس در محلهٔ پنجم پاریس نزدیک به کارتیه لاتن قرار دارد. فرزندان لویی فیلیپ، پادشاه فرانسه، آندره وَن تروا، اسقف اعظم پاریس و شماری از نویسندگان، سیاستمداران و فیلسوفان آن کشور در این مدرسه که به فرزندان قشرهای مرفه و اعیان و اشراف اختصاص داشت، تحصیل کرده‌اند. آندره ژید و پل نیزان، نویسنده، سیمون وی و میشل فوکو فیلسوف و لئون بلوم، نخست‌وزیر پیشین فرانسه از درس‌خواندگان دبیرستان هانری چهارم بودند. امانوئل لادوری، مورخ مکتب تاریخ‌نگاری آنال، ژرژ فریدمن، جامعه‌شناس، هانری رگنالت، نقاش و فولکر شلوندورف، کارگردان سینما نیز در این مدرسه درس خواندند. از معلمان صاحب نام مدرسهٔ هانری چهارم باید از هانری برگسون، نویسنده و فیلسوف و ژرژ پمپیدو، رئیس جمهور پیشین فرانسه نام برد. بختیار نیز در این مدرسه اسم‌نویسی کرده بود. او در خاطراتش اشاره‌ای گذرا به مدرسهٔ هانری چهارم می‌کند.

ورقهٔ (فیش) دانش‌آموزی بختیار در دبیرستان هانری چهارم نشان می‌دهد که او در ژانویهٔ ۱۹۳۵ برای سال تحصیلی ۱۹۳۵-۱۹۳٤ در این مدرسه اسم‌نویسی کرده بود.[٤] ورقهٔ دانش‌آموزی او هیچ اطلاعی دربارهٔ این تأخیر در اسم‌نویسی به دست نمی‌دهد. چگونه او را در وسط سال تحصیلی برای تحصیل در چنین مدرسه‌ای پذیرفته بودند، معلوم نیست. هر دانش‌آموزی هنگام ورود به دبیرستان هانری چهارم می‌بایست نام مؤسسهٔ آموزشی پیشین خود را در ورقهٔ مخصوص بنویسد. در این ورقه می‌بینیم مدرسه‌ای که بختیار پیش از ورود به دبیرستان هانری چهارم در آن درس می‌خوانده، مدرسهٔ فرانسوی بیروت بوده است. البته به جای واژهٔ "فرانسوی" نوشته است: "فر". شکی نیست که منظور مدرسهٔ فرانسوی بیروت بوده است. به نظر می‌رسد پُرکنندهٔ ورقهٔ دانش‌آموزی که به طور ناقص پُر شده خود بختیار بوده

است. این را نخست از دستخط او می‌توانیم حدس بزنیم که دستخط فردی ناآزموده و به احتمال زیاد، غیراروپایی بوده است. بهتر است بگوییم دستخط کسی است که چندان عادت به نوشتن با حروف لاتینی و به یک زبان اروپایی را نداشته است. از سوی دیگر، یک جا غلط آشکار دستوری دارد. در برابر "ناسیونالیته"، ملیت خود را به صورت مذکر نوشته است، در حالی که باید آن را به صورت مؤنث می‌نوشت. یعنی باید یک حرف "ای" به آخر "پِرسان" می‌افزود.

نکتهٔ قابل توجه دیگری که در این ورقه به چشم می‌خورد این است که در آغاز سال ۱۹۳۵، سالی که این ورقه پر شده است، ایرانیان در اروپا تازه خودشان را ایرانی می‌نامیدند. تا آن دوره، آن‌ها به پیروی از اروپاییان به خویشتن "پرسان" یا تبعهٔ "پرس" می‌گفتند. تا اینکه به دستور وزارت امور خارجه دولت ایران در آذرماه ۱۹۳٤ (دسامبر ۱۹۳۵) مقرر شد از آن پس وزارتخانه‌ها، دوایر دولتی و سفارتخانه‌های مقیم پایتخت در مکاتبات و اسناد دولتی به جای "پرس" و "پرسان" از "ایران" و "ایرانین" نام ببرند.*

بنا به اطلاعاتی که این ورقه (فیش) به ما می‌دهد، بختیار به عنوان دانش‌آموز "برون‌زیست آزاد" در کلاس‌های ریاضیات پایهٔ یک اسم‌نویسی کرده بود. یعنی شبانه‌روزی و برون زیست زیر نظارت معلم نبوده است. به عبارت دیگر، وقتی کلاس درس تمام می‌شده، از مدرسه بیرون می‌رفته و مانند دانش‌آموزان برون زیست زیر نظر و مراقبت معلم برای انجام دادن تکالیف خود در مدرسه نمی‌مانده است. او در ورقهٔ دانش‌آموزی خود آدرس خانوادگی‌اش را در پاریس چنین نوشته است: دکتر ضرغامی، شمارهٔ ۳۲، خیابان آسومپسیون، محلهٔ شانزدهم. پیداست که این آپارتمان در آن زمان از آن دکتر ضرغامی، احتمالاً از دوستان نزدیک خانوادگی بختیار یا از خویشان او بوده است.

نکتهٔ آخر آنکه، چنانکه در ورقه می‌بینیم، شاپور بختیار در ژانویهٔ سال ۱۹۳۵ در مدرسهٔ هانری چهارم اسم نوشته و تا سیزدهم ژوییه همان سال جزو شاگردان آن مدرسه بوده است، بدون اینکه در آنجا تحصیل کرده باشد. در این ورقه هیچ دلیل و توضیحی دربارهٔ رفتن او از این مدرسه نوشته نشده است. در حالی که گویا دلیل رفتن دانش‌آموزان را از مدرسه، چنانکه از فرم چاپی ورقه پیداست، در فیش دانش‌آموزی آنان می‌نوشتند. چرا دلیل ترک مدرسه و بازگشت او را به ایران که می‌بایست آگاهی وی از اعدام پدرش بوده باشد، ذکر نکرده‌اند؟ آیا

---

* برای آگاهی از جزییات متن فرمان وزارت امور خارجه ایران بنگرید به: *اطلاعات*. سال نهم، شماره ۲۳۷٤، ٤ دی ۱۳۱۳، ۳

بختیار ابایی از طرح این موضوع داشته یا ضرورتی به ثبت آن نمی‌دیده و یا اینکه اصولاً مدرسه را بی‌خبر ترک کرده است؟ در هر حال، تاریخ ترک مدرسه ماه ژوییه ۱۹۳۵، یعنی در آغاز تعطیلات تابستانی ذکر شده است. این بدان معناست که او در این هفت ماه رسماً جزو شاگردان مدرسهٔ هانری چهارم بوده است، بی‌آنکه در این فاصله در مدرسه حضور یافته باشد. در ورقهٔ دانش‌آموزی، اطلاعات دیگری نیز از دانش‌آموزان می‌خواستند. از جمله: محل و تاریخ تولد، مذهب، شغل پدر، واکسیناسیون‌های پیاپی، شمارهٔ تلفن، زبان‌های زنده‌ای که دانش‌آموز به آن‌ها سخن می‌گفت یا با آن‌ها آشنا بود. اینکه آیا دانش‌آموز بورسیه‌بگیر یا یارانه‌بگیر بود؛ و اطلاعات دیگری که هر دانش‌آموزی آزاد بود در ورقهٔ خود بنویسد یا ننویسد. اما در ورقهٔ شاپور بختیار این اطلاعات وجود ندارد. همهٔ این‌ها می‌تواند حاکی از آن باشد که بختیار بلافاصله پس از نام‌نویسی در مدرسهٔ هانری چهارم به ایران مراجعت کرده و در بازگشت ورقهٔ اسم‌نویسی در مدرسه هانری چهارم را تنها به نشانهٔ آنکه در پایان سال تحصیلی رسماً شاگرد آن مدرسه بوده دریافت کرده است. از سوی دیگر، تاریخ اسم‌نویسی او در مدرسهٔ لویی‌لوگران نیز ژانویه ۱۹۳۵ است. به این معنا او پس از اسم‌نویسی در مدرسهٔ هانری چهارم به دلایلی تغییر عقیده داده و به مدرسهٔ لویی‌لوگران رفته است. اما ظاهراً آنجا را نیز پس از آگاهی از مرگ پدرش ترک گفته و به ایران بازگشته است. شاید دلیل این بوده باشد که بلافاصله پس از ثبت نام، از مرگ پدرش آگاهی یافته و یا با اسم‌نویسی در مدرسه در نظر داشته است به عنوان دانش‌آموز به ایران بازگردد تا پس از رفتن به ایران با مانعی برای بازگشت به فرانسه روبه‌رو نشود.

بختیار در بازگشت به ایران با قطار از فرانسه به آلمان، سپس لهستان و شوروی و از آنجا با کشتی به بندر انزلی (پهلوی) رفت: می‌گوید: در شوروی "... در کوپهٔ قطار بسیار مجللی بودم، ولی دستشویی و آب وجود نداشت. از واگن‌های دورهٔ تزاری بود که برای دربار تزار آماده شده بود. گمان می‌کنم سه شب و سه روز در خاک شوروی بودم. بین راه از غذاهایی که همراه برداشته بودم، استفاده می‌کردم. خدمتکاری که برایم غذا می‌آورد، جز زبان روسی زبانی نمی‌دانست. از او تقاضای سوپ کردم، نفهمید. متوسل به زبان آلمانی شدم و گفتم 'زوپه' می‌خواهم. بالاخره فهمید و گفت 'بُرش' و رفت برایم یک پُرس سوپ کلم آورد."[۵]

بختیار پس از رسیدن به شوروی، با کشتی به بندر انزلی و از آنجا به رشت و تهران رفت. می‌گوید: "... خانهٔ ما در خیابان البرز بود... تقریباً پشت باستیون که منزل امیرمفخم بختیاری آنجا بود. وقتی به تهران رسیدم درشکه‌ای گرفتم، چمدانم را گذاشتم و راهی خانه‌ای شدم که هرگز ندیده بودم، چون در غیاب من خریداری شده بود. آن شب را با ناراحتی گذراندم، چون

کسی را نمی‌شناختم. نمی‌دانستم وقتی وارد می‌شوم چه کسی آنجا خواهد بود و با چه کسی باید صحبت کنم؟ ... وقتی به‌منزل رسیدم آقا نواب، همان شخصی که مرا تا بغداد همراهی کرده بود، آنجا بود. تا مرا دید شروع کرد به گریه. درست نصف شب بود. گفت 'شام نخورده‌اید؟' گفتم 'در قهوه‌خانه سر راه یک چای خورده‌ام.' پرسیدم: 'بی‌بی مریم [همسر دوم سردار فاتح] کجاست، [برادرم] عبدالرسول کجاست؟' آقا نواب گفت: 'بی‌بی رفته منزل پدرش، چون مادرش مریض است.' این زن خیلی گرفتاری کشید. برادرش سردار اسعد را کشته بودند، داماد و شوهرش را هم کشته بودند. پسرش هم زندانی بود. به آقا نواب گفتم: 'جایی برایم بینداز بخوابم.' آمد بخاری را روشن کرد. سور و ساتی که در کار نبود، خانه، اندرونی ـ بیرونی بود. اندرونی به نظرم خیلی قشنگ‌تر آمد. تمیزتر و وسیع‌تر بود. دو طبقه بود و فضای بیشتری داشت؛ کتابخانه‌ای هم داشت. پرسیدم 'در اندرونی کی زندگی می‌کند؟' آقا نواب گفت: 'از وقتی سردار [فاتح] نیست، قالی‌ها را جمع کرده‌ایم، کسی نیست. بی‌بی آنجا با عبدالرسول [برادر ناتنی بختیار] و کلفت‌ها و یک آشپز در اندرونی هستند.'"[۶]

بختیار پس از چند دیدار با برخی از بختیاری‌های مقیم تهران که اغلب به خاطر اعدام اقوام‌شان عزادار و تحت‌نظر بودند، در پی دسترسی به وصیت‌نامه پدرش و تعیین تکلیف مسئلهٔ حق وراثت بود. می‌خواست هر چه زودتر مقدمات بازگشتش را به اروپا فراهم سازد. چند سال زندگی در بیروت و مقایسهٔ آن با شرایط اختناقی که بر تهران حکمفرما بود، زندگی را در ایران برایش دشوار و "غیرقابل تحمل" می‌کرد. به ویژه اشتیاق به ادامهٔ تحصیل در فرانسه و نگرانی از آنکه مبادا مانع خروجش از کشور بشوند، بر تشویش و بی‌صبری‌اش می‌افزود. تنها امیدش در چنین شرایطی نامه‌ای بود که از اسماعیل مرآت، رئیس ادارهٔ امور سرپرستی دانشجویان خارج از کشور در دست داشت. مرآت این نامه را در پاریس به تقاضای بختیار با توجه به مدارک و دیپلمی که در بیروت گرفته بود نوشته و نسخه‌ای از آن را در اختیار وزارت معارف قرار داده بود. بختیار با استناد به این نامه در مراجعه به وزارت معارف خواست تا با اجازهٔ خروجش از کشور موافقت کنند. می‌گوید: "بعد از یکی ـ دو ماه رفتم وزارت معارف، گفتند نامه رسیده و به شرف عرض خواهد رسید. بعد رفتم به ادارهٔ تأمینات شهربانی. سروانی آنجا بود به‌نام مقدادی که آن وقت‌ها خیلی مورد علاقهٔ رضاشاه بود. گویا هر روز کارها را به رضاشاه گزارش می‌داد. در صورتی که رئیس شهربانی آن موقع آیرم بود، ولی با وجود این رضاشاه به این جوان اعتماد پیدا کرده بود. جوانی باهوش و مؤدب و بسیار پرکار بود. ظاهراً هم مرد خشنی به نظر نمی‌رسید، ولی متهم بود که در خیلی از جنایات دست داشته است. به نظر من در شرایط آن روز آدمی نبود که برای اشخاص پاپوش درست کند، ولی

وظیفه‌اش را بدون ملاحظه انجام می‌داد. در این کش و قوس و گرفتاری که داشتم، به او متوسل شدم و وضع خودم را شرح دادم. گفت: 'شما دو روز دیگر بیایید اینجا.' دو روز بعد رفتم دیدم؛ از وزارت معارف استعلام کرده و معلوم شده بود که نامهٔ مرآت آمده و نامه را برای او فرستاده بودند. گفت: 'نامه رسیده و من درست می‌کنم تا بتوانید گذرنامه بگیرید.' ولی گرفتاری من با شهربانی به درازا کشید و چند ماه سرگردان شدم. هر هفته دو بار می‌رفتم شهربانی. یک مرد تریاکی آنجا بود و هر بار می‌گفت 'حالا چه عجله‌ای داری!' و من می‌گفتم در آغاز سال تحصیلی باید در آنجا باشم و اگر اول سپتامبر به فرانسه برنگردم، یک‌سال تحصیلی را از دست می‌دهم. بالاخره این گرفتاری‌ها و کار انحصار وراثت هم تمام شد. ولی این آمدن و برگشتن ۹ ماه طول کشید. سال ۱۹۳۵ راه افتادم و روزی که به پاریس وارد شدم، مصادف با جنگ موسولینی علیه کشور حبشه بود."[۷]

بختیار در بازگشت با کشتی از راه بندر انزلی به بادکوبه و از آنجا با قطار به آلمان و فرانسه رفت. همسفرانش علاوه بر فریدون جم، فرزند محمود جم، نخست‌وزیر وقت، دو تن از فرزندان شاهزاده فرمانفرما، محمد مسعود، روزنامه‌نگار معروف و آقا سید هاشم وکیل، وکیل عبدالحسین تیمورتاش و نصرت‌الدوله فیروز بودند.* او پیش از رسیدن به پاریس، توقف کوتاهی در برلین کرد. می‌گوید: "هنگامی که وارد برلن شدیم... هیتلر به قدرت رسیده بود.... در میدان بزرگ شهر نطق او را از طریق رادیو شنیدم. تا آن موقع جمعیت به آن زیادی ندیده بودم. بعد از دو روز سوار قطار شدیم. من و فریدون جم و آقا هاشم وکیل آمدیم پاریس، دو برادر فرمانفرماها آنجا ماندند. آقا سید هاشم وکیل در این سفر خاطراتش را از محاکمات تیمورتاش و نصرت‌الدوله [فیروز] تعریف می‌کرد که خیلی جالب بود. می‌گفت: 'تیمورتاش در محاکماتش آدم ضعیفی بود و بر عکس نصرت‌الدوله [فیروز] خیلی قوی و گستاخ بود.' آقا سید هاشم وکیل می‌گفت: 'دفاع من برای هر دو این بود که [اتهام] خیانت را رد کنم و بگویم دزدی کرده‌اند. خود من این راه را باز گذاشتم، چون در صورت محکومیت، مجازات دزدی و اختلاس ممکن بود به چند سال حبس منجر گردد. در صورتی که مجازات خیانت اعدام بود.' از او پرسیدم نظر خود شما چه بود؟ گفت: 'به نظر من این‌ها بایستی از بین می‌رفتند، ولی مسئله دزدی یا خیانت نبود. هیچ مدرک خیانت و جاسوسی و دزدی نداشتند. رضاشاه از هر دوی آن‌ها دل‌چرکین بود و در واقع می‌ترسید. نصرت‌الدوله را در نزدیکی سمنان کشتند و

---

* بختیار در خاطراتش می‌گوید به یاد ندارد آیا محمد مسعود در رفتن به ایران با او همسفر بوده است یا در بازگشت به فرانسه. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۰. ٤ دسامبر ۱۹۸۸.

تیمورتاش را در تهران."[۸]

بختیار در بازگشت از ایران در مدرسهٔ دولتی لویی‌لوگران به تحصیل پرداخت. لویی‌لوگران در شمارهٔ ۱۲۳ خیابان سن ژاک پاریس و روبروی دانشگاه سوربن در قلب کارتیه لاتن قرار دارد. ده درصد شاگردان این مدرسه را که در سال ۱۵۶۳ میلادی آغاز به کار کرد، دانش‌آموزان خارجی تشکیل می‌دادند. اسم‌نویسی در لویی‌لوگران رایگان و بدون پرداخت شهریه است. تنها معیار پذیرفته شدن سخت‌کوشی دانش‌آموز است و انتظاری که اولیای دبیرستان از او دارند. او باید از کوشش و رعایت مقررات دبیرستان فروگذار نکند و همین است که آن دبیرستان را به مرکزی ممتاز در تربیت نخبگان جامعهٔ فرانسه تبدیل کرده است. شهرت دیگر دبیرستان لویی‌لوگران در این است که اسم‌نویسی در آن به پشتوانهٔ نام و اعتبار خانوادگی انجام نمی‌گیرد، هر چند شاگردانی که از امکان تحصیل در آن برخوردار می‌شوند، این بخت را دارند که روزی صاحب نام و اعتبار گردند. از مولیر، ولتر، بودلر تا ویکتور هوگو و مارکی دو ساد؛ از روبسپیر و رژیس دبره تا رومان رولان و پل کلاول؛ از امیل دورکم و ژان پل سارتر تا پیر بوردیو و ژاک دریدا، همه از شاگردان مدرسهٔ لویی‌لوگران بودند. مدرسه‌ای که سیاستمداران نامداری چون ژرژ پمپیدو، والری ژیسکار دستن، ژاک شیراک و لوران فابیوس در آن تحصیل کردند. بختیار نیز با ورود به مدرسهٔ لویی‌لوگران از چنین بخت و موقعیت ممتازی برخوردار شد. این موقعیت راهش را برای ادامهٔ تحصیل در دانشگاه سوربن و دستیابی به مدارجی که از آنِ نخبگان بود و نام و اعتبار به همراه می‌آورد، هموار کرد.

مدارک مربوط به تحصیل بختیار در لویی‌لوگران نشان می‌دهند که او در هفتم ژانویه ۱۹۳۵ در شبانه‌روزی آن مدرسه ثبت نام کرده و در ژوییه ۱۹۳۶ تحصیلاتش را به پایان رسانده است.* ورقهٔ دیگری حاکی از آن است که او از دهم اکتبر ۱۹۳۵ نیز جزو شاگردان شبانه‌روزی این مدرسه در کلاس ریاضیات پایهٔ ۲ درس می‌خوانده است. در برگ سوم ورقهٔ تحصیلی بختیار، ملیت او ایرانی و تاریخ تولدش دوم نوامبر [؟] ۱۹۱٤ و محل ترلد اصفهان قید شده است. در مورد زبان‌های زنده‌ای که به آن‌ها آشنایی داشته چیزی ننوشته‌اند. در بخش دوم این

---

* در سند اول مربوط به تحصیل بختیار در مدرسهٔ لویی‌لوگران ورقه‌ای است با عنوان "Entrées" که می‌توان آن را "ورودی‌ها" ترجمه کرد. در این ورقه اسم شاپور بختیار در ردیف سی و سه و تاریخ ورود او به مدرسه هفتم ژانویهٔ ۱۹۳۶ ثبت شده است. این ورقه می‌بایست مربوط به دومین سال تحصیلی بختیار بوده باشد.

ورقه، ذیل نام، منزل و شغل پدر و مادر یا قیم، نوشته‌اند: آقای بختیار، مالک. در سطر بعدی نشانی پدر و مادر بختیار چنین قید شده است: شمارهٔ ۹ خیابان گلبرگ، تهران (ایران). در بخش سوم، ذیل نام و منزل رابط اصلی نوشته‌اند: آقای ضرغامی، دانشجو، شمارهٔ ۳۲ خیابان آسومپسیون، پاریس، محلهٔ شانزدهم. در پایان: پیش از ورود به لویی‌لوگران، دانش‌آموز وابسته به کدام مؤسسهٔ [آموزشی] بوده، نوشته‌اند: مدرسهٔ فرانسوی بیروت. بر این اساس روشن است که او در مدرسهٔ هانری چهام درس نخوانده، چرا که نام مدرسه‌ای را که پیش از آمدن به لویی‌لوگران جزو شاگردان آن بوده، مدرسهٔ فرانسوی بیروت قید کرده‌اند.[۹]

با توجه به این نکات چنین به نظر می‌رسد که بختیار پس از نام‌نویسی در مدارس هانری چهارم و لویی‌لوگران در ژانویه ۱۹۳۵ پس از آگاهی از مرگ پدرش به ایران بازگشته و در مراجعت به پاریس از اکتبر ۱۹۳۵ تا ژوییه ۱۹۳۶ جزو شاگردان مدرسهٔ لویی‌لوگران بوده است.

بختیار پس از گرفتن دیپلم از مدرسهٔ لویی‌لوگران هنگامی که خود را برای تحصیل در دانشگاه سوربن آماده می‌کرد، توجهش بیش از پیش به شعر و ادب فرانسه جلب شد. نخستین آشنایی‌اش با ادبیات فرانسه در بیروت با کتاب *جنایت سیلوستر بونار*، اثر آناتول فرانس آغاز شد. سپس به آثار موریاک، روژه مارتن دوگار، شارل مراس و بعدها سارتر و کامو روی آورد. اما آنچه بیش از همه وی را شیفته و مفتون خود می‌کرد، آثار پل والری، شاعر بلندآوازهٔ فرانسوی بود که در آن‌ها "پناهگاهی" می‌جست. پناهگاهی که در سخت‌ترین لحظات زندگی مایهٔ امید و آرامش خاطرش بود.

۱۱

شیفتگی به پل والری

پل والری، شاعر و نویسندهٔ فرانسوی در سال ۱۸۷۱ در بندر سِت در جنوب فرانسه دیده بر جهان گشود. در کودکی، چون کودکان هم‌سن و سالش در سِت می‌خواست دریانورد شود. اما برای پذیرفته شدن در دانشکدهٔ نیروی دریایی می‌بایست ریاضیاتش قوی باشد که نبود. پس چاره‌ای نمی‌دید جز اینکه "عشق اندوه‌بارش را به دریا در ادبیات و نقاشی جستجو کند. دریا برایش جاذبهٔ رؤیاها و آرزوهایش بود و اعتراف می‌کرد که روزگاری، دیوانه‌وار به آب و نور عشق ورزیده است." در جوانی تحت تأثیر استفان مالارمه، شاعر و نویسندهٔ بلندآوازهٔ فرانسه قرار گرفت و به جمع شاعران سمبولیست پیوست و دیری نپایید که نخستین اشعارش دست به دست گشت و امید بزرگ ادبیات فرانسه خوانده شد. تا ناگهان، هنگامی که دامنهٔ شهرتش از محیط روشنفکری فراتر می‌رفت، از سرودن دست کشید و بیست سال بعدی را در عرصهٔ شعر که آن را دشوارترین هنرها می‌شمرد، به سکوتی گرانبار گذراند. کاری که آن را سرآغاز روزگاری نوین در سلوک و راه و رسم شاعرانه‌اش دانسته‌اند. او در پایان تحصیلاتش در رشتهٔ حقوق از مونپلیه به پاریس رفت و برای گذران زندگی سه سال به استخدام وزارت جنگ درآمد؛ ازدواج کرد و صاحب فرزند شد و هشت سال متمادی را با کاترین پوزی، معشوقه‌اش در کشاکشی پر تب و تاب گذراند.* والری از سال ۱۹۲۵ عضو آکادمی فرانسه شد و در ۱۹۳۱ درجهٔ دکترای افتخاری دانشگاه آکسفورد را از آن خود ساخت. دو سال بعد، مسئولیت ادارهٔ دانشگاه مدیترانه در نیس را در اختیار گرفت و سال ۱۹۳۷ کرسی شعر در کلژ دو فرانس را به افتخارش بنا کردند. والری در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی، ریاست کمیتهٔ کلام و هنر جامعهٔ ملل را که به مسایل مربوط به "همکاری‌های روشنفکرانه" در جهان می‌پرداخت، عهده‌دار شد. او با مرگ آناتول فرانس در سال ۱۹۲٤ در مقام جانشین وی به ریاست انجمن قلم فرانسه برگزیده شد و ده سال در این سمت باقی ماند.

---

* برای آگاهی از چگونگی رابطهٔ پل والری و کاترین پوزی بنگرید به:

Catherine Pozzi, Paul Valéry. Glück, *Dämonen, Verrückter: Tagebuch* 1920-1928 (Frankfurt am Main: Suhrkamp, 1998).

والری با وقار و فروتن بود. شهرت را به هیچ می‌انگاشت و بر غروری برآمده از اشرافیتی روشنفکرانه تکیه می‌کرد. به داوینچی، رامبراند و دگا علاقه داشت و شیفتهٔ آثار واگنر بود. سرفرازی‌اش را در آن می‌دانست که دوستانش به شخصیتش شکل بخشیده‌اند و استفان مالارمه و آندره ژید در شمار دوستانش به‌شمار می‌آمدند. این دوستان همراه با خود والری، نام‌شان در کنار نام‌آوران دیگری چون سلین، کلودل و پروست، با شعر، هنر و ادبیات فرانسه درآمیخته است.

برنامهٔ کار روزانهٔ والری ساعت پنج، پنج ونیم صبح با لباس خواب، سیگاری بر لب و قهوه‌ای غلیظ که خود آن را بو داده بود، آغاز می‌شد. سرزنده یا افسرده، سرخوش یا اندوهناک، در سفر یا در خانه‌اش، هیچ چیز، حتی مرگ مادرش نیز نمی‌توانست او را از ادامهٔ این برنامه باز دارد. نظمی که برایش نه نشانهٔ کمبود احساس و لطافت طبع، بلکه نوعی پناهگاه محسوب می‌شد. حاصل این تلاش پنجاه ساله که او آن را به عنوان "ورزش روحی صبحگاهی" در بیش از ۱۶۰۰ دفتر مشق شاگردان مدارس به ثبت رساند، بالغ بر ۲۷۰۰۰ صفحه بود که پس از مرگش در ۲۹ جلد قطور منتشر شد.[۱]

والری در جوانی بیشتر به آثار عارفانه روی آورد. می‌اندیشید که از جهان کناره جوید و باقی عمرش را در صومعه‌ای بگذراند. در پاسخ به این پرسش که آیا خدا وجود دارد یا نه، گفت: "آری خدا و شیطان هر دو وجود دارند، اما در درون ما. خدا جز کمال مطلوب خود ما چیز دیگری نیست. کمال مطلوبی که شیطان در صدد است آن را از انسان برباید." خدای والری شباهتی غریب به کمال مطلوبی داشت که خود با شعر و هنر در پی دستیابی بدان بود. خدای زیبایی ناب و خدای رؤیاهایش.[۲]

سرچشمهٔ آفرینش برای والری دست یافتنی و در عین پیچیدگی‌های جهان جادویی او، در شفافیت و صراحت هنرش نهفته است. "اسرارآمیزتر از صراحت چیست؟" این پرسشی بود که او با طرح آن، راز جاودانگی آثارش را آشکار می‌کرد. می‌گفت هیچ چیز برایش به اندازهٔ شفافیت کشش ندارد، هر چند اذعان می‌کرد هیچ کجا آن را نمی‌یابد. در پاسخ به منقدان‌اش که می‌گفتند او از صراحت، از روشنایی و شفافیت سخن می‌گوید، حال آنکه آثارش بس دشوار و در هاله‌ای از راز و رمز پوشیده است، می‌گفت: "ظلمتی که مرا بدان متهم می‌سازند، در قیاس با ظلمتی که در اطرافم وجود دارد، ناچیز و قابل رؤیت است. برایم دشوار است تشخیص بدهم روشنایی چیست، پیش از آنکه دریابم ظلمت کدام است؟ ظلمت واقعی را باید در فریبندگی آثاری جستجو کرد که به ظاهر شفاف و به سادگی قابل درک می‌نمایند." والری

نازل‌ترین نوع ادبیات را ادبیاتی می‌شمارد که از خواننده انتظار کمترین تلاش برای درک مفاهیم را دارند. او در عین سادگی، برای حقایق ساده و آسان اعتباری نمی‌شناخت و خود را ملزم به رعایت آنچه افکار عمومی نامیده می‌شد، نمی‌دید. والری در داوری آثارش، خود و خواننده را به انتخابی فرا می‌خواند که اساس آن بر شکاکیتی استوار بر ذهنیتی خلاق است: "من طبعاً به مخاطبان معینی می‌اندیشم... به کسانی که در جستجو هستند؛ بی‌آنکه یقین داشته باشند آنچه را که می‌جویند یافته‌اند."[۳]

در زمان اشغال پاریس در جنگ دوم جهانی، در پاسخ به افسری آلمانی که در برابر ساختمان کلژ دو فرانس از او پرسیده بود: این چه ساختمانی است، گفته بود: "این ساختمانی است که در آن آزادی بیان حکومت می‌کند." در همین ساختمان بود که بختیار با والری آشنا شد. بختیار در دو روایت مختلف که در جزییات اندک تفاوتی با یکدیگر دارند، دربارهٔ چگونگی این آشنایی می‌گوید: "... با دو نفر از دوستانم در کلاس درس او شرکت کردیم. والری آدمی کوتاه‌قد، با سبیل‌های سفید بود و فرقش را از وسط باز می‌کرد. خیلی ظریف بود و چشمان آبی‌رنگی به رنگ دریای مدیترانه داشت. جلسهٔ اول که آمد، جمعیت به قدری زیاد بود که سرپا ایستاده بودند... والری شروع کرد به صحبت و گفت: 'انتظار نداشته باشید مطالبی را که در همهٔ کتاب‌ها می‌خوانید و بهتر از من می‌دانید، اینجا طرح کنم. من دیدگاه خاصی راجع به همه چیز دارم و آدم خیلی مخصوصی هستم و این مخصوص بودنم برایم زحمت زیادی داشته است. چه در شعر و چه در نثر و چه در تفکر همیشه سخت‌گیر بوده‌ام. به نظر دیگران اکثرا آدمی دیرآشنا می‌آیم، در صورتی که به نظر خودم آدمی ساده هستم و ساده می‌نویسم.'" ظاهراً همین ویژگی بود که توجه بختیار را بیش از پیش به آثار والری جلب کرد. می‌گفت والری "نثرش روشن، ولی درکش مشکل است." بختیار از سبک والری و وسواسش در انتخاب و ترکیب واژه ها، ضرب‌آهنگ ایماژها و جلوه‌های کلامش سخن می‌گفت. جلوه‌هایی که در ساختار متن و شکل بخشیدن به آثارش نقشی اساسی داشتند. سخنان ستایش‌آمیز او دربارهٔ والری از آشنایی با شاعری حکایت می‌کند که او را با حافظ، همطراز و همسنگ می‌دانست: می‌گفت: "... من کتابی را بیشتر دوست دارم که اگر فرم کلام بالاتر از معنای آن نباشد، کمتر از آن نیز نباشد. این اصل در آثار والری مصداق پیدا می‌کند. هر آینه در کتابی الفاظ آن به اندازهٔ افکاری که ارائه می‌دهد قابل ستایش نباشد، آن کتاب خواندن ندارد. والری از هر چه آسان و از هر چه بدون کوشش و مبارزه به وجود آید، گریزان است."[۴]

بختیار در ادامهٔ توصیفی که از دیدارش با والری به دست می‌دهد، می‌نویسد: "در پایان درس، من همراه دوستی به‌نام شارر که خود شاعر و نقاش بود، جلو رفتیم تا از نزدیک ببینیم

والری چگونه آدمی است؟ این مردی که از دور خشک و سخت و دور از دسترس به نظر می‌رسید، با ما در نهایت سادگی و بی‌تکلفی برخورد کرد. ما او را در مترو تا خانه‌اش همراهی کردیم. بی‌تردید حرف زدن او نه به نحوهٔ صحبت کردن شارر شبیه بود و نه طرز گفتار من. از به کار بردن لغات و الفاظ عامیانه مطلقاً ابا نداشت. پس از این دیدار والری چندین بار به خانه‌ام آمد. در آن زمان می‌توانستم توسط دوستی قهوه برای خودم تهیه کنم که در زمان اشغال فرانسه یکی از مواد غذایی کمیاب بود. والری می‌آمد و قهوه را با لذتی آشکار می‌نوشید."[۵]

آشنایی بختیار با نام والری، به روزگار تحصیلش در بیروت باز می‌گشت. اما جز اینکه فهم آثارش دشوار بود، چیز دیگری دربارهٔ او نمی‌دانست. می‌نویسد: "والری در ابتدا باعث سردرگمی من شد. وقتی در بیروت در کلاس دهم بودم، در یکی از بعدازظهرهای سوزان ماه ژوئن، استاد ما برای رفع ملال شاگردان شعر 'گورستان دریایی' را برای ما خواند. چنان رفع ملالی از ما شد که همه به خواب رفتیم! یا لااقل تظاهر کردیم تا نشان دهیم که این شعر استوار چنگی به دل ما نزده است. من در آن زمان با خود عهد کردم که هرگز گرد آثار والری نگردم. این عهد را در سال ۱۹٤۰ با گشودن کتاب 'شب نشینی با آقای تست' شکستم و تصمیم گرفتم آن نثر را همان گونه بخوانم که آدمی متنی را از زبان بیگانه به زبانی آشنا ترجمه می‌کند. دقت و ظرافت این نثر مرا متحیر ساخت... می‌خواستم 'گورستان دریایی' را که فقط خواب و خمیازه آورده بود، دوباره پیدا کنم. شبی در سال ۱۹٤۱، وقتی هوا تاریک شده بود و صدای انفجار بمب‌ها در نزدیکی پایتخت شنیده می‌شد، به میدان آگوست کنت و به انتشارات دانشگاهی فرانسه که روبروی سوربن واقع است رفتم. هر چه از کارهای والری پیدا می‌شد را خریدم و رازگشایی کردم. والری گفته است: 'مدرک دشمن جان فرهنگ است' و ماحصل آنچه من تا آن زمان انجام داده بودم، فقط کسب مدرک بود"* بختیار می‌گفت تحصیلاتی که گذرانده است، هیچ کدام آنچه را که از والری آموخته، به او نداده است. این بود که با خود می‌گفت: "دیپلم‌هایی که گرفته‌ام، به درد نمی‌خورند. باید بروم فرهنگ یاد بگیرم و از سال ۱۹٤۲ تا ۱۹٤۵، این سه سال را حقیقتا به فرهنگ آزاد پرداختم". بختیار در این سال‌ها، هر آنچه در عرصهٔ فرهنگ بدان دست یافته و یا دربارهٔ سبک نقاشی امپرسیونیسم و سوررآلیسم یا اشعار سمبولیک فراگرفته بود، همه را مدیون آشنایی‌اش با آثار والری و رویکرد او به چگونگی کسب دانش می‌دانست. اذعان می‌کرد که در لحظات سخت زندگی همواره به آثار او پناه برده است. می‌گفت: "برای هیچ شاعری احترامی را که برای فردوسی دارم، ندارم... و هیچ

---

* ترجمهٔ دقیق عبارت والری به زبان فارسی چنین است: "دیپلم دشمن خونی فرهنگ است."

نویسنده‌ای را جدی‌تر و قابل تأمل‌تر از منتسکیو نمی‌شناسم... اما اگر مرا به جزیره‌ای تبعید کنند، ممنون می‌شوم چنانچه به جای فردوسی و منتسکیو، والری و حافظ را به من بدهند."[۶]

شیفتگی بختیار به آثار والری و شعر و ادبی که آن را "روح فرانسه" می‌نامید، تنها اندوختهٔ روزگار اقامتش در فرانسه یا آنچه "کوله‌بار سفر تعلیماتی" اش می‌خواند، نبود. بختیار نمی‌خواست عمرش را تنها "وقف" شعر کند و بر آن بود که طی آن سال‌ها، از سیاست "پرمایهٔ" آن کشور نیز بس بهره‌ها ببرد. او در این عرصه با شاعر محبوبش تفاوتی آشکار داشت. برای والری سیاست عاری از هر اعتباری بود. او با طنزی تلخ، سیاست را هنری می‌دانست که وظیفه‌اش دور نگاه داشتن مردم از مسایلی است که به آنان مربوط می‌شود. می‌گفت: "برای من سرزمین پدری در میان چین‌های پرچم یا تکه‌ای خاک معنا نمی‌یابد. سرزمین پدریم افکار و رؤیاهایم هستند و هم‌میهنانم کسانی که در این افکار با من شریکند." بختیار اما خود را "تب‌زدهٔ سیاست" و شیفته و مفتون سرزمینی می‌دانست که "شب هنگام، سینه به سینهٔ آسمان، ستاره‌ها را بر پلک چشم‌هایش حس کند."[۷] با این همه، تقدیر چنین بود که به‌رغم این تفاوت سلیقه با شاعر و نویسندهٔ محبوبش، خطرهای برخاسته از ظلمتی که بر اروپا حکم می‌راند، بر زندگی خان‌زادهٔ جوان بختیاری و اختر بی‌همتای شعرش، تأثیری ماندگار برجای نهد.

خطرهای جنگ زندگی والری را با سه حادثهٔ بزرگ گره می‌زد. سه حادثه‌ای که هر یک سرنوشت فرانسه، اروپا و تمدن غرب را دستخوش بحران و تلاطم کرد. او هنگامی دیده بر جهان گشود که خون‌های کمون پاریس در پایان جنگ سال‌های ۱۸۷۱- ۱۸۷۰ آلمان و فرانسه هنوز خشک نشده بود. پایان جنگ جهانی اول با دورانی مصادف گشت که والری روزگار گمنامی را پشت سر می‌نهاد و در میان ناباوری و اندوه شیفتگان اشعارش، به سکوتی دیرپای و خودخواسته روی می‌آورد؛ و سرانجام جنگ جهانی دوم که در پایان آن، نومیدانه دیده از جهان فروبست.

والری هر چند به رخدادهای سیاسی دوران خود با نگاهی بدبینانه می‌نگریست، اما چنانکه ژید، بورخس و الیوت در خطابهٔ مراسم خاکسپاری‌اش گفتند، تا آخرین لحظه به تفکر انتقادی وفادار ماند. با شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی اول، برای او اروپا، این "مروارید" کرهٔ خاکی به پایان خود رسیده بود. والری بروز جنگ را تهاجم قرن بیستم به انسانیت می‌خواند. تهاجم تمدنی که نشانهٔ بارز آن در کلام او، در پیشرفت‌های نظامی و اقتصادی سازمان‌یافتهٔ آلمان، این "قفس آهنین" اروپا نمایان بود. برای او دلیل جنگ تنها در مسایل سیاسی و اقتصادی خلاصه نمی‌شد. والری جنگ را حاصل بحران در تفکر اروپایی و آشفتگی مدرنیته می‌نامید. "فاجعه‌ای

که نشان می‌داد فرهنگ به همان اندازه شکننده است که زندگی انسان." او در مقام اندیشمندی که خرد را خدای خود خوانده بود، همزمان منتقد جدی تمدن برخاسته از خردگرایی نیز به‌شمار می‌آمد و از این منظر حافظ سنت بود. اما نگهداری از سنت را چون گوستاو مالر، آهنگساز اتریشی نه در نیایش خاکستر، که در حفظ آتش می‌دید. او ستایشگر انسان و آگاهی بود، بی‌آنکه لحظه‌ای از تکرار این حقیقت بازماند که "آگاهی بدون وجدان، جز تباهی روح حاصلی در بر نخواهد داشت." والری می‌پرسید: "از انسان چه ساخته است؟" انسانی که در کلام او بر صلیب تفکر خویش مصلوب گشته بود. این پرسشی است که او نخستین بار در اثر درخشانش، آقای تست، پیش کشید. پرسشی که تا دیده از جهان فروبندد، "اساسی‌ترین طرح زندگانی‌اش باقی ماند."[۸]

۱۲

رسالهٔ دکترای بختیار:
دین و دولت در عصر باستان

بختیار پس از گرفتن دیپلم دبیرستان در مدرسهٔ لویی‌لوگران، در رشتهٔ فلسفهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه سوربن اسم‌نویسی کرد. او بنا بر آنچه در خاطراتش آمده است، امتحانات رشته‌های جامعه‌شناسی و اخلاق، فلسفهٔ عمومی و منطق، و تاریخ و فلسفهٔ علوم را با موفقیت گذراند. یک سال بعد در رشتهٔ علوم سیاسی دانشگاه سوربن اسم نوشت و پس از سه سال، تحصیلاتش را با کسب مدرک در رشتهٔ علوم سیاسی و لیسانس در رشته‌های حقوق و فلسفه به پایان رساند. سه سال دیگر را نیز صرف گذراندن دورهٔ دکترا و نوشتن رساله‌ای دربارهٔ رابطهٔ دین و دولت در عهد باستان کرد. رساله‌ای که تدوین آن زیر نظر پرفسور ژرژ سل، در دانشگاه سوربن انجام گرفت. می‌گوید: "من از او راجع به رشتهٔ حقوق عمومی و حقوق بین‌الملل که به فلسفهٔ حقوق نزدیک باشد تا خود حقوق پرسیدم و خواهش کردم این افتخار را به من بدهد که پایان‌نامه‌ام را با او بگذرانم." سل پس از موافقت با تقاضای بختیار گفته بود: "... بگذارید پروندهٔ تحصیلی شما را در سوربن مطالعه نمایم تا موضوعی را که مناسب با رشتهٔ شما باشد، توصیه کنم." او دو هفته بعد به بختیار گفت: "... شما فلسفه خوانده‌اید. چیزی بنویسید که از قبیل مسایل روابط موجر و مستأجر نباشد... شما آدمی هستید که علاقه‌ای به کارهای دادگستری و حقوق مدنی ندارید... اگر می‌خواهید تزتان را با من بگذرانید، چندین موضوع را پیشنهاد می‌کنم. بروید سوربن و بگویید من تزم را اینجا می‌گذرانم. به این معنی که این تز می‌توانست دفاعیه در رشتهٔ حقوق و فلسفه باشد." بختیار در نظر داشت پس از نوشتن رسالهٔ دکترا و بازگشت به ایران، اگر موفق شود در دانشگاه تدریس کند، موضوع رساله‌اش را بسط بدهد و با ادامهٔ تحقیقاتش در این زمینه، نتیجهٔ آن‌ها را منتشر کند.[۱]

فلسفه در کنار شعر موضوع مورد علاقه‌اش بود. می‌گفت: "... هر رشته‌ای را که انتخاب کردم در حقیقت به واسطهٔ رسیدن به فلسفهٔ آن موضوع بود. ریاضیات را می‌خواندم برای فلسفهٔ ریاضیات و می‌دیدم که این ریاضیات یعنی علم به معنای اروپایی و نه به معنای علمای فیضیه. علم هر قدر بالا می‌رود و فلسفه هر قدر ظریف‌تر و عمیق‌تر می‌شود، یک جایی به یکدیگر وصل می‌شوند. این حالت که یک نوع وحدت میان دانش و فلسفه وجود دارد، جزو

تئوری‌های اشراقیون است... مثلاً در همان قسمتی که لیسانس فلسفه را می‌گذراندم، [موضوع] مقابلهٔ علم با فلسفه بود. اینکه چگونه علم از زمان کلده و آشور تا زمان مصری‌ها و بعد در مظهر تمدن در مکتب یونان پا گرفت. چگونه تمام این مسایل فلسفی از دموکریت تا فیثاغورث، اوج گرفته و به یکدیگر نزدیک شد."[۲]

بر این اساس، بختیار با علاقه‌ای که به فلسفه داشت، تصمیم گرفت با صلاحدید پرفسور سل، موضوع رسالهٔ دکترایش را تغییر دهد و آن را به مقوله‌ای که با الهام از معنای "انتلکت" در آثار والری،"پتانسیل دو لنتلکت" یعنی، توانایی ذاتی تفکر می‌خواند، اختصاص بدهد. مطالعهٔ کتاب ماده و حافظه، اثر مشهور هانری برگسون، فیلسوف نامدار فرانسوی نیز او را بیش از پیش به طرحی که در نظر داشت بدان بپردازد، علاقمند ساخت. بختیار به عنوان دانشجویی ایرانی از برگسون که در بلوار بو سه ژور در همسایگی‌اش زندگی می‌کرد، وقت گرفت و به دیدارش رفت. تنها یک ربع فرصت داشت آنچه را می‌خواست با وی در میان بگذارد. برگسون که بیش از هشتاد سال داشت، در اتاق پذیرایی بزرگی، در حالی که بر صندلی راحتی نشسته، پتویی روی زانوهایش انداخته بود و اطرافش پر از کتاب بود، از او استقبال کرد. بختیار گفتگو را با تضادی که گمان می‌کرد در کتاب *تحول خلاق*، اثر دیگری از این فیلسوف فرانسوی یافته است، آغاز کرد.

در این میان، فرصتی که در اختیار داشت، به سرعت سپری شد. اما برگسون با اینکه از بیماری رماتیسم رنج می‌برد، او را از رفتن بازداشت و گذشته از فلسفه، دربارهٔ علائق دیگر بختیار از وی پرسید. بختیار به حقوق و شعر اشاره کرد. برگسون گفت: "روزی که مرزی شدید از فلسفه به شعر و حتی به حقوق و اخلاق برسید، آن روز صاحب فرهنگ خواهید بود. در این فاصله در فکر باشید که راه‌های درست را انتخاب کنید، حتی اگر به نظرتان گاه مشکل بیاید. این نصیحت مرا به کار ببندید. بعد از خواندن متن یک کمدی مولیر به متن یکی از آثار کانت رجوع کنید. در معنویت یگانگی وجود دارد. راهی هست، منتهی نشان ثابتی ندارد. هر کس باید خودش به تنهایی آن را بیابد."[۳]

تحقیق و نوشتن رساله‌ای دربارهٔ "پتانسیل دو لنتلکت" تا مدت‌ها ذهن بختیار را به خود مشغول ساخته بود و او را به مطالعهٔ آثاری چون آثار برگسون کشاند. تا آنجا که گاه و بی‌گاه می‌خواست همه چیز را رها کند و به گفتهٔ خود "یاغی" شود. از سوی دیگر حدس می‌زد نوشتن چنین رساله‌ای ده سال طول خواهد کشید. پس بهتر است برای گذران زندگی و دریافت "تتمه حقوقی" رسالهٔ دکترایش را در همان موضوعی که از پیش انتخاب کرده بود دنبال کند، بی‌آنکه فلسفه را نیز از نظر دور بدارد.

رسالهٔ دکترای بختیار که در ۱٤۱ صفحه تنظیم شده است، دارای یک مقدمه، چهار فصل، نتیجه‌گیری و ملاحظات پایانی و کتابنامه است.* تاریخ دفاع از رساله، ۲۰ نوامبر ۱۹٤۵ است و ژرژ سل، فرانسوا اولیویه مارتی و هانری لویی برول، استادان هیئت داوری بودند. فصل اول با عنوان "دربارهٔ سازماندهی جامعه‌های بدوی"، فصل دوم "قدرت دینی در گروه‌های سامی" و فصل سوم و چهارم زیر عنوان "جوامع هند و اروپایی" که به دو بخش مجزای "گروه هند و ایرانی" و "گروه هند و اروپایی" تقسیم شده است، چهارچوب رساله‌اش را تشکیل می‌دهند. فصل اول به تدقیق مفاهیمی چون جامعهٔ بدوی، ایماژها و انگاره‌های طایفه، قدرت و جنبهٔ دینی آن می‌پردازد. فصل دوم که به مصر و پادشاهی‌های آشوری ـ بابلی اختصاص دارد، مسئلهٔ توتم باوری مصری، خاندان‌های سلطنتی الهی و خاندان‌های سلطنتی انسانی در مصر، مفهوم الوهیت فرعون و حقوق و وظایف او را مورد مطالعه قرار می‌دهد. بختیار در ادامهٔ این فصل به بررسی "خصلت دینی" پادشاهی آشور و بابل می‌پردازد. فصل سوم کاست‌ها و سازماندهی اجتماعی و دینی در هند آریایی را توضیح می‌دهد. بنیان‌گذاری امپراتوری هخامنشی و خصلت الهی آن، اصلاحات زرتشت و تشکیلات و فعالیت مغان، دین دولت ساسانی و سقوط دین مزدایی پس از حملهٔ اعراب به ایران، موضوع‌های دیگر این فصل را تشکیل می‌دهند. فصل چهارم به یونان باستان، ویژگی‌های دین رومیان، قدرت دینی در نظام‌های پادشاهی، جمهوری و امپراتوری، زوال دین دولت روم و برآمدن مسیحیت اختصاص دارد.

بختیار در خاطراتش اشاره‌ای به اینکه چرا موضوع رسالهٔ دکترایش را رابطهٔ میان دین و دولت در عصر باستان تعیین کرده است، نمی‌کند. این اشاره می‌توانست جنبه‌های ناشناختهٔ دیگری را دربارهٔ دیدگاه او و مسایل مورد بحث زمانه‌اش روشن سازد و از برخی ناروشنی‌ها در راهی که در پیش گرفت پرده برگیرد. مقوله‌ای که سرانجام در واقعیت با آن درگیر شد و در کشاکش میان آنچه جزم گرایی و پیشرفت اجتماعی می‌نامید، سرانجام غمبارش را رقم زد. همین‌قدر می‌دانیم که چند سال پیش از آنکه بختیار تحقیقاتش را در این زمینه آغاز کند، غلامحسین صدیقی نیز که روزگاری دیگر در شمار نام‌آوران جبهه ملی قرار گرفت، برای تدوین رسالهٔ دکترایش در دانشگاه سوربن به تحقیق پرداخته بود. او در اثر برجسته‌ای زیر عنوان "جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری"، تلاش پرثمری را برای

---

* عنوان رسالهٔ دکترای بختیار به زبان فرانسه چنین است:

Essai sur Les rapports entre le pouvoir et la religion dans la constitution des sociétés

شناساندن نقش دین در تحولات دورهٔ مهمی از تاریخ ایران آغاز کرد.*

با این همه، صدیقی نیز در رساله‌اش سخنی دربارهٔ انگیزه‌هایش در پرداختن به چنین موضوعی به میان نمی‌آورد. موضوعی که ذهن او، بختیار و شاید کسان دیگری را نیز در مرحله‌ای حساس از سرنوشت سرزمینی که به آن مهر می‌ورزیدند، به خود مشغول ساخته بود. هر چه هست، گزینش موضوعی که به عصر باستان و موقعیت ایران در آن دوران مربوط می‌شود، می‌تواند نشان از ملی‌گرایی و علاقهٔ بختیار به ناسیونالیسم ایرانی داشته باشد. هنگامی که با پادشاهی رضاشاه، تکیه بر تاریخ کهن ایران جای ویژه‌ای را در وجدان عمومی جامعه کسب کرده و بر مسئلهٔ هویت ملی معنا بخشیده است. گویی بختیار به‌رغم تبار ایلیاتی‌اش، در رسالهٔ دکترای خود در جستجوی شکل بخشیدن بر چنین معنایی است. آن هم در روزگاری که هویت ملی، نژاد و ناسیونالیسم، موضوع روز و بحث دائمی مجامع و محافل سیاسی و دانشگاهی ایران و جهان غرب است.

بختیار در رساله‌اش از مدتی که صرف نوشتن آن کرده است، سخنی نمی‌گوید. خاطراتش نیز با ناروشنی‌هایی در این زمینه همراه است: "... من در سه سال دکترا را خواندم و به موازاتش سوژه را انتخاب کردم که چه می‌خواهم. پایان‌نامه‌ام در رشتهٔ حقوق عمومی بود و موضوعی را که انتخاب کردم، رابطهٔ مذهب و سیاست در دوران باستان بود... سال ۱۹۴۲ بود که سال دکترای اجباری را گذرانده بودم." سپس می‌افزاید که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ "امتحان تز دکترا" را گذرانده و مشغول نوشتن رساله‌اش بوده است. او در این سال‌ها وقتش را بیشتر به بررسی و مطالعهٔ آثار شعرا و نویسندگانی چون والری و برگسون سپری کرده است.[۴]

بر این اساس، می‌توان گمان کرد که اشتیاق روزافزونش به مطالعه در عرصه‌ای که آن را عرصهٔ برخورداری از "فرهنگ آزاد" می‌نامید و ارتباطی با تحقیقات دانشگاهی‌اش نداشت، فرصت چندانی برایش باقی نمی‌گذاشت. فرصتی که با استفاده از آن بتواند از امکانات کتابخانهٔ دانشگاه سوربن در تدوین رسالهٔ دکترایش استفاده کند. او، آن‌گونه که خود می‌گفت، در این فاصله گاه در پی انجام مأموریتی برای نهضت مقاومت فرانسه بود و یا به‌سبب دشواری‌های

---

* بنگرید به: غلامحسین صدیقی. *جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری*. ویراستار یحیی مهدوی. شرکت انتشاراتی پاژنگ، تهران ۱۳۷۲. عنوان فرانسوی رسالهٔ دکترای صدیقی که در سال ۱۹۳۸ میلادی در دانشگاه سوربن پاریس ارائه شد، چنین است:

Les mouvements religieux iraniens au IIe et IIIe siècle de l'hégire

زمان جنگ، بیشتر وقت‌ها همراه خانواده‌اش در بروتانی به سر می‌برد.

بختیار در مقدمهٔ رساله‌اش دربارهٔ رابطهٔ میان دین و دولت می‌نویسد: "جدال میان دولت و کلیسا که گاه در عصر کنونی بسیار تند و تیز شده است، پدیدهٔ تاریخی کم و بیش تازه‌ای است. آدمیان هزاران سال در هماهنگی میان این دو قدرت و بیشتر وقت‌ها در هم‌آمیزی آن دو می‌زیسته‌اند. اگر جامعهٔ مدرن در تحول بیش از پیش اقتصادی‌اش بر دگرگونی مادهٔ خام استوار است، جامعهٔ کهن، در زمینه‌ای که ما توانسته‌ایم بررسی‌اش کنیم و دریابیم، بر اساس نوعی میستیک [عرفان] اداره می‌شد. البته نه عوامل اقتصادی در جامعهٔ مدرن صد در صد تعیین کننده‌اند، و نه فکر میستیک [عرفانی] در جامعه‌های کهن به صورت ناب وجود داشت. ساده‌دلی است اگر فکر کنیم که آدمیان قرن‌ها در حالی که همواره چشم به بی‌نهایت دوخته بودند، می‌زیستند. هم چنین، حق نیست اگر بپنداریم که امروز حد و حدود نگرانی‌های ما به زندگی اقتصادی مربوط می‌شود. حقیقت این است که در جامعهٔ کهن، فکر دینی در همهٔ فعالیت‌های گروهی و فردی نفوذ می‌کرد و در آن، نهادهای جامعه را با نگرشی بسیار متفاوت با نگرشی که الهام‌بخش نهادهای جامعهٔ ما بوده است، پدید آورده بودند."[۵]

بختیار با این ارزیابی تأکید می‌کند که پس از قرن‌ها جدایی میان دین و قدرت سیاسی، مسلک‌های توتالیتر در تحول خود نوعی بازگشت به وحدت این دو نیرو را در نظر گرفته بودند. این گرایش هر چند برای طراحی قدرت سیاسی فارغ از هر گونه اندیشهٔ دینی به مقصود خود نرسید، اما در این راه گام نهاد و طرح وابستگی قدرت روحانی به قدرت دنیوی و مسیر تکامل آن را تعیین کرد. بختیار برای استوارکردن این استدلال، با نگاهی به چگونگی جوامع انسانی از شکل‌گیری طایفه آغاز کرده و رابطهٔ میان دین و قدرت سیاسی را در روند تکاملی آن مورد بررسی قرار داده است: "طایفه پیش از آنکه ببالد و به جامعهٔ مدرن تبدیل شود، بسته به سرزمینی که در آن قرار دارد، نخست به صورت گروه‌های انسانی، جمعیت‌ها، ایل‌ها، قبایل، پادشاهی‌ها و امپراتوری‌ها در می‌آید. شهر جهان باستان با امپراتوری روم در غرب به پایان می‌رسد. سپس، بر روی ویرانه‌های این امپراتوری، مسیحیت پیروزمندانه زمینه را برای بنیان‌گذاری قلمروهای پادشاهی بربر آماده می‌کند. با پیروزی مسیحیت، مسئلهٔ قدرت دین دوباره مطرح می‌شود. در کل، شهروند مسیحی نمی‌داند از چه کسی فرمان ببرد: هیچ چیز دشوارتر از این نیست که آنچه از آنِ سزار است به او بازگردانده شود. مسیحیت بدوی برای این جهان طرح‌ریزی نشده بود. ملکوت آن در عالم خاکی نبود... مسیحی در انتظار پایان جهان است. منتظر روز قیامت است. اما این پایان و این روز حشر او را همواره در انتظار نگاه می‌داشت. پس ضروری بود که رشته‌های پیوند با قدرت سیاسی که گمان می‌رفت برای همیشه

گسیخته است، دوباره برقرار شود."[۶]

بر چنین زمینه‌ای، او در تعریف "انسان رنسانس" و توضیح جنبش اصلاح دین، به روحیهٔ "انتقادی" مومن مسیحی در بررسی و نقد متن‌های دینی اشاره می‌کند. این رویکرد به گفتهٔ بختیار، راه را برای برآمدن دولت لائیک که جز فراخ‌تر ساختن دره‌ای که با انقلاب در اروپا میان قدرت سیاسی و قدرت دینی گشوده شد، پیامد دیگری نداشت. دیگر "هیچ پیمان‌نامه‌ای و هیچ توافقی رشته‌های گسیختهٔ پیوند را دوباره به یکدیگر متصل نمی‌کند. به نظر می‌رسد قدرت سیاسی، کلیسا را که قدرت دنیوی‌اش بی‌نهایت محدود شده است، نادیده می‌گیرد. با این حال، کلیسا خود را شکست خورده نمی‌داند. مسلم این است که متحول می‌شود، و گاه حتی به پیشواز شجاعانه‌ترین اصلاحات می‌رود، بی‌آنکه از حقوق خود که آن‌ها را تصرف‌ناپذیر می‌داند، چشم بپوشد و امیدش را به حاکم شدن بر دولت در طی زمان از دست بدهد."[۷]

بختیار آنگاه در طی بررسی تحولات قرون وسطا به مسئلهٔ ظهور و شکوفایی اسلام می‌پردازد و از "امت جهانگیر و توتالیتر" دیگری که پا به عرصهٔ وجود نهاده است، یاد می‌کند: "دعوت اسلام از مسلمانان نخست دعوت به زیستن و زندگانی این‌جهانی است. زندگانی آن‌جهانی سپس فرا خواهد رسید." در کلام بختیار، سازماندهی جامعهٔ مسلمان در جزییات حقوقی و سیاسی آن و فقدان دو قدرت مستقل از یکدیگر در آن از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد: "اسلام در پاکی و بی‌آلایشی آغازینش، نه کلیسا دارد و نه دولت. پیامبر و جانشینانش قدرتی توتالیتر به کار می‌بندند. سادگی و روشنی این دکترین را به آسانی می‌توان درک کرد و طبیعی بودن مقاومتی را که دولت‌های مسلمان تا مدت‌ها در برابر اصلاحات حقوقی و اجتماعی کرده‌اند، فهمید." بختیار همهٔ این‌ها را حاصل جزمی "تغییر ناپذیر" و ایمانی "سفت و سخت" می‌داند. دینی که در آن از تحولات سیاست "مواج و فرصت‌طلبانه" و پی در پی کلیسای مسیحی، نشانی دیده نمی‌شود. در بیان بختیار، آنچه دولت‌های مسلمان به ویژه در خصوص "علم، هنر و پیشرفت اجتماعی" از دست دادند، اسلام در زمینهٔ "خلوص و یکپارچگی جزمی‌اش، به دست آورد."[۸]

موضوعی که به نظر می‌رسد بختیار در ارزیابی خود از نظر دور داشته باشد، این است که آنچه او "خلوص و یکپارچگی جزمی" اسلام می‌خواند، به دوران آغازین آن مربوط می‌شود و نه به روزگار برپایی "دولت‌های مسلمان." علم، هنر و پیشرفت اجتماعی نیز در نهایت مربوط به دورهٔ تشکیل و اقتدار دولت‌های اسلامی است و نه آغاز آن. چنین به نظر می‌رسد که بختیار در رساله‌اش بیشتر اسلام را در روزگار مدرن با مسیحیت مقایسه می‌کند و اعتنایی به تاریخ آن

در دوره‌های شکوفایی تمدن اسلامی ندارد.

بختیار در ادامهٔ بررسی‌هایش به قبایل آریایی پارسی و امپراتوری هخامنشی می‌پردازد و زرتشت، تعالیم اوستا و ادیان ایرانی را با نگاهی به وظایف دین و روحانیت در دورهٔ ساسانیان از نظر می‌گذراند. مانی، مزدک و پذیرش مذهب شیعه به عنوان سلاحی برای مقاومت در برابر دستگاه خلافت، مسایل دیگری هستند که در رسالهٔ دکترای او گذرا و شتاب‌زده مورد بررسی قرار گرفته‌اند. او در تدوین رساله‌اش به اهمیت منابع مکتوب بومی نادری که از روزگار کهن باقی مانده، هیچ اعتنایی نداشته است. کتابنامهٔ رسالهٔ دکترای او نشان می‌دهد که در تحقیقاتش از هیچ منبع فارسی استفاده نکرده است و اشاره‌اش به اوستا نیز از منابع اروپایی است.*

بختیار در آغاز این فصل تعریفی از واژه و مفهوم ایران به دست می‌دهد که از نظر تاریخی خالی از لغزش نیست. می‌نویسد: "واژهٔ ایران اصطلاحی جغرافیایی است و دلالت بر فلات بسیار وسیعی دارد که از مرزهای شرقی و شمال غربی کشوری که به این نام می‌شناسیم بسی فراتر می‌رود." آنچه در این تعریف از نظر دور مانده است، مفهومی است که گذشته از جنبهٔ جغرافیایی، معنای ایران را از عصر باستان به این سو پدید آورده و آن را به "واحدی سیاسی" تبدیل کرده است. این مفهوم نخستین بار به صورت *ایرانشهر* به عنوان پدیده‌ای همزاد امپراتوری ساسانی ظاهر شده وبه مهم‌ترین عنصر سازندهٔ ایدئولوژیک آن تبدیل شده است.[۹] **

---

* به عنوان نمونه، اثری چون *نامهٔ تنسر* که به سعی و تحقیق مجتبی مینوی در سال ۱۳۱۱ در تهران منتشر شد و سند بسیار مهمی برای آشنایی با دوران ساسانی به‌شمار می‌آید، به تحقیقات او راه نیافته است. اگر سخن نگفتن بختیار را از نسخهٔ فارسی *نامهٔ تنسر* نتیجهٔ دوری‌اش از ایران بدانیم، باز هم دلیلی بر اینکه چرا در تحقیقاتش به آن رجوع نکرده است، نخواهیم یافت. جیمز دارمستتر، شرق‌شناس فرانسوی در سال ۱۸۹٤ این اثر را همراه با ترجمهٔ فرانسوی آن در *مجلهٔ آسیایی*، چاپ پاریس منتشر ساخته بود. *نامهٔ تنسر* از آن پس نظر به اهمیتی که برای شناخت دوران ساسانی داشت، در میان اهل فن اثری شناخته شده و معتبر به‌شمار می‌آمد. مینوی نیز با تکیه بر نسخهٔ خطی *نامهٔ تنسر* و مقابلهٔ آن با آنچه دارمستتر منتشر کرده بود، با افزودن دیباچه، حواشی و توضیحات، به انتشار آن همت گماشت. بنگرید به: *نامهٔ تنسر*. هیربذان هیربذ اردشیر پاپکان به جُشنسف. شاه و شاهزادهٔ پذشخوارگر (فدشوارگر) ترجمه از عربی به پهلوی به قلم ابن‌مقفع. ترجمه از عربی به فارسی به قلم اسفندیار ابن اسفندیار. به نقل از نسخ خطی و مقابله با چاپ دارمستتر به ضمیمهٔ دیباچه و حواشی و توضیحات به سعی و تحقیق مجتبی مینوی. مطبعهٔ مجلس. تهران ۱۳۱۱،

** گرالدو نیولی، ایران‌شناس ایتالیایی با تکیه بر کتیبه‌های هخامنشی واژهٔ آریا و ایران را که در روزگار هخامنشیان مفهومی قومی‌داشته است، مورد مطالعه قرار داده و چگونگی تکوین آن را به عنوان مفهومی سیاسی، قومی و دینی در عصر ساسانیان توضیح داده است. ایران نیز در مفهوم لغوی آن یعنی "ایرها" و "ایر" تلفظ دیگرگونهٔ "آریا"ست. بنگرید به:

Gherardo Gnoli, *Iran als religiöser Begriff im Mazdaismus* (Opladen: Westdeutscher Verlag, 1993), 5-9.

در این معنا، *ایرانشهر* به عنوان کشور آریایی‌ها نخستین بار در زمان ساسانیان معمول شد. حال آنکه هخامنشیان هرگز امپراتوری‌شان را ایرانشهر یا ایران نخوانده‌اند. نادیده انگاشتن این تحول و تفاوت بنیادین میان مفهوم ایران در عصر هخامنشی و ساسانی و فروکاستن این واژه به اصطلاحی "جغرافیایی"، آن هم در اثری که موقعیت ایران را در عصر باستان مورد مطالعه قرار می‌دهد، لغزش درخور توجهی است که به رسالهٔ دکترای بختیار راه یافته است. این لغزش یا کاستی‌هایی از این دست در فصل‌های دیگر رساله او نیز دیده می‌شود که هر یک به نوبهٔ خود قابل نقد و بررسی هستند. اما آنچه به ویژه در رسالهٔ دکترای او دارای اهمیت است، دیدگاهش نسبت به مقولهٔ دین و دولت و تأثیری است که این دیدگاه در زندگی سیاسی‌اش بر جای گذاشته است.

رسالهٔ دکترای بختیار، طرحی کلی از رویکرد او به جایگاه ایران در جهان و موقعیت دین و دولت در عصر باستان به خواننده ارائه می‌دهد. بی‌آنکه این واقعیت، آن‌گونه که شماری از مدافعانش ادعا کرده‌اند، از آگاهی‌اش دربارهٔ امکان بروز خطری حکایت کند که سال‌ها بعد با درهم‌آمیزی دین و دولت در کمین ایران نشسته بود. چنین به نظر می‌رسد که بختیار همراه با روح زمانه در نیمهٔ اول قرن بیستم نه تنها خطری از سوی کارگزاران دین نمی‌دید، بلکه در بازگشت به ایران نیز آیندهٔ خود و سرزمینش را در گرو همراهی و همگامی با سیاست‌پیشگانی دیندار یا دینداران سیاست‌پیشه چون مهدی بازرگان و آیت‌الله سید رضا زنجانی جستجو می‌کرد.

در واقع، او روزگاری رسالهٔ دکترایش را تهیه می‌کند که هنوز نیروی دین و اهل دین در عالم سیاست چه در جهان و چه در ایران چندان چشمگیر نیست. بنیادهای فکری اسلام سیاسی هنوز کاملاً پرورده و پرداخته نشده است و کوشش‌های نافرجام روحانیانی به سرکردگی شیخ فضل‌الله نوری در دورهٔ مشروطیت، کم و بیش از یادها رفته بود. بختیار شاید مانند دیگر روشنفکران هم‌دوره‌اش *تاریخ مشروطهٔ* کسروی را خوانده بود، اما به احتمال زیاد مانند بسیاری از آنان به گزارش این مورخ از عملکرد جنبش دینی توجهی نداشت.

به عبارت دیگر، تکلیف دین در نظرپردازی‌های او روشن نیست. رویکردش نسبت به دورهٔ هخامنشیان و پادشاهان آن که تجسم خدایان بر روی زمین بودند و به ارادهٔ آنان فرمان می‌راندند نیز جز این نیست. بختیار از سویی بر نقش دین در سازماندهی اجتماعی و سیاسی در برخی جامعه‌ها به ویژه در میان مردمان سامی تأکید می‌کند و از سوی دیگر، می‌کوشد نقش دین را در جامعهٔ پیش از اسلام ایران کم‌رنگ جلوه دهد و حتی در جاهایی توانمند شدن دین و اهل دین را در ایران به تأثیر فرهنگ‌های سامی در فرهنگ ایرانی نسبت می‌دهد. پیداست که

او آثاری مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان و *نامهٔ تَنسَر* را نخوانده یا دست‌کم در رسالهٔ خود به آن‌ها نپرداخته است. در این دو سند آشکارا می‌بینیم که دین یکی از ارکان اساسی فرمانروایی پادشاهان ساسانی و اهرمی سیاسی در دست آنان بوده است.

چنین به نظر می‌رسد که رسالهٔ بختیار بیش از هر چیز زیر تأثیر پارادایم (الگوی معرفتی) حاکم بر پژوهش‌های تاریخی قرن نوزدهم اروپا تنظیم شده است. این رویکرد می‌خواست به هر قیمتی تفاوت‌های میان فرهنگ‌های اقوام سامی و فرهنگ‌های اقوام هندواروپایی را نشان دهد و برتری اقوام هند و اروپایی را بر اقوام سامی ثابت کند.

آنچه مسلم است، او در توضیح جایگاه و نقش دین در جامعه‌های انسانی دیدگاهی ناروشن و نامطمئن دارد. این ناروشنی که بر رساله‌اش راه یافته است، هم نتیجهٔ تجربهٔ شخصی او در مقام انسان ایرانی است و هم زیر تأثیر آموخته‌هایش از نوشته‌های برخی از دین‌شناسان و قوم‌شناسان هم‌عصر خود است. آن‌ها هرگز گمان نمی‌کردند آن دسته از پیشوایان دینی که آشکار و پنهان در سیاست دخالت می‌کردند، پروژه‌ای سیاسی برای گرفتن قدرت داشته باشند. این گرایش، به ویژه بر اثر دامنهٔ بی‌سابقهٔ نوسازی و نوگرایی در دورهٔ رضاشاه و فاصله‌ای که روشنفکران و رهبران سیاسی کشور از اسلام به عنوان دین عربان می‌گرفتند، تقویت شد.

گذشته از این‌ها، مقوله‌ای چون رابطهٔ دین و دولت در عصر باستان، پیچیده‌تر از آن است که پرداختن بدان از عهدهٔ دانشجویی برآید که در عرصهٔ تحقیق در آغاز کار قرار دارد. گستردگی تفاوت‌های تاریخی، فرهنگی و قومی در نظام‌های اجتماعی عصر باستان، هر پژوهشگری را در شناخت آنچه در این عرصه پیش رو دارد، با دشواری‌هایی چند روبه‌رو می‌سازد. وجه مهمی از این دشواری‌ها، به ویژه هنگامی که بختیار کار تحقیق درباره رساله‌اش را پیش می‌برد، کمبود منابع و دشواری دسترسی به آن‌ها بود. همین واقعیت راه دیگری برای او باقی نمی‌گذاشت جز آنکه تدوین رساله‌اش را شتاب‌زده انجام دهد و آن را بر کلی‌گویی‌ها یا اشاراتی گذرا استوار کند. اما پرسش این است که چگونه می‌توان با کلی‌گویی‌ها، تفاوت‌ها یا همانندی‌های فرهنگ‌ها و نظام‌های گوناگون عصر باستان را آن هم در رساله‌اش که از ۱۴۱ صفحه تجاوز نمی‌کند، توضیح داد؟ شاید اگر او به جای پرداختن به آنچه هدف خود قرار داده بود، تنها به رابطهٔ دین و دولت در ایران می‌پرداخت، با موفقیت روبه‌رو می‌بود.

نخستین پرسشی که بختیار در ادامهٔ این بررسی دربارهٔ اعتقادات دینی مردم فلات ایران تا ظهور زرتشت مطرح می‌کند، این است که آیا هخامنشیان زرتشتی بوده‌اند؟ می‌نویسد: "کتیبه‌های بیستون و پرسپولیس [تخت جمشید] ما را با خاندانی آشنا می‌کنند که از حق الهی

برخوردار بود" و به‌نقل آنچه از داریوش در آن کتیبه‌ها آمده است، می‌افزاید: "'آنچه من انجام داده‌ام، همه به خواست اهورامزدا بوده است.' از این سخن، که از کتیبه‌ای در بیستون گرفته شده، چنین برمی‌آید که اولاً فرمانروای هخامنشی، اهورامزدا را یگانه صاحب عالَم می‌دانست. (چنان‌که باقی متن کتیبه نیز آن را تأیید می‌کند) ثانیاً اگر او توانسته بود شورش غاصبان را سرکوب کند، به این سبب بود که 'این جاه‌طلبان بر قدرتی شوریده بودند که به خواست خدا برپا شده بود.' وانگهی، این الوهیت ناپیدا بود و آن را به صورت آتشی افروخته در یک محراب می‌پرستیدند. دین هخامنشیان، نه پرستشگاه داشت و نه شمایل، چیزی که یونانیان را سخت شگفت‌زده می‌کرد. این دین، اگر سخن هرودوت را بپذیریم، تنها دین امپراتوری نبود. در کنار آن، دین مردم و به ویژه دین مغان نیز وجود داشت. دریغا که دربارهٔ باورهای مردم در آن زمان اطلاعات بسیار ناچیز به دست ما رسیده است. می‌دانیم که احتمالا در درون امپراتوری ـ که بسته بوده و این را [محققان] به تازگی متوجه شده‌اند ـ دین‌های گوناگون در کنار هم می‌زیستند. این دین‌ها مربوط به کیش‌های قبایل و مردمانی بودند که امپراتوری را تشکیل می‌دادند. بنابراین، اگر منظور از دین مزدایی، تعالیم *اوستا* باشد، بعید به نظر می‌رسد که فرمانروایان هخامنشی پیرو این دین بوده باشند. میان دستورهای اکید و مکرر این کتاب مقدس و اعمال آن فرمانروایان تضاد آشکار وجود دارد. برای مثال، اوستا در بخش 'فقهی'اش، دفن مردگان را ممنوع کرده است: جسدها را باید در 'دخمه' [در متن رساله: برج سکوت] قرار دهند و تا زمانی که پرندگان و جانوران گوشت تن مردگان را به کل نبلعیده‌اند، نباید آن‌ها را به خاک بسپارند.

"باری، آرامگاه‌های فرمانروایان هخامنشی در نزدیکی پرسپولیس نشان می‌دهد که راه و رسم آنان مخالف دستور اوستا بوده است. چگونه ممکن است که در کشوری احکام اوستایی جاری باشد، اما شاهان آن کشور، که پاسداران قوانین الهی‌اند، این حق را داشته باشند که بدهند سینهٔ صخره‌ها را بشکافند تا در آن از برای آنان آرامگاه بسازند. ولی فراموش نکنیم که این پادشاهان از پارس‌ها بودند، در حالی که اوستا، اگر همهٔ آن نیز کار زرتشت نبوده باشد، به طور عمده، خلاصه‌ای است از باورهای مادها، به ویژه باورهای مغان سرزمین ماد." بختیار در ادامهٔ این مبحث، از حضور و همزیستی دین‌های گوناگون در میان قبایل و مردمان امپراتوری هخامنشی سخن می‌گوید، اما معتقد است "دینی که اوستا تعلیم می‌دهد، دین فرمانروایان هخامنشی نبوده است."[۱۰]*

---

* بختیار با طرح این موضوع که هخامنشیان زرتشتی نبوده‌اند، استدلالش را بر دیدگاه‌های گروه معینی از ←

او از سویی با قاطعیت زرتشتی بودن هخامنشیان را رد می‌کند و از سوی دیگر از تأثیر انکارناپذیر زرتشت بر روزگار هخامنشیان سخن می‌گوید و حتی بنیان‌گذاری این امپراتوری را به نوعی به اندیشهٔ زرتشت نسبت می‌دهد. می‌نویسد: "همین‌قدر بگوییم که ظاهراً کردار شخصی و اندیشهٔ جهانروای زرتشت، زمینه‌ساز بنیانگذاری و پیشرفت امپراتوری هخامنشی بوده است."[۱۱] با چنین تناقض گویی دربارهٔ زرتشتی بودن یا نبودن هخامنشیان، تکلیف خواننده روشن نیست که در یک رسالهٔ دانشگاهی کدام‌یک از این گزاره‌ها یا نتیجه‌گیری‌های نویسنده را بپذیرد.*

ایران‌شناسان که آرا و عقایدشان همچنان از ارزش و اعتبار برخوردار است، استوار می‌سازد. با این همه، شماری از محققانی چون ارنست هرتسفلد، هرمان لومل و یا مری بویس، با طرح دیدگاه‌هایی که کم و بیش تازگی داشت، هخامنشیان را زرتشتی دانستند. ژاک دوشن‌گیمن نیز در شمار ایران‌شناسانی است که دین شاهان هخامنشی را نوع ویژه‌ای از آیین مزداپرستی زرتشتی خواند و دلایلی دربارهٔ زرتشتی بودن هخامنشیان عنوان کرد. همهٔ این‌ها اظهارنظری قطعی را در این باره با دشواری‌هایی روبرو می‌سازد. می‌توان گمان کرد که بختیار هنگام نوشتن رساله‌اش از دیدگاه محققاتی که هخامنشیان را زرتشتی خوانده‌اند، آگاهی نداشته است؛ دیدگاهی که بیشتر پس از پایان جنگ دوم جهانی عنوان شد و از آن پس به صورت گفتمانی جدی در حوزهٔ ایران‌شناسی درآمد. اما فراتر از این، او در رساله‌اش حتی از طرح همه جانبهٔ دلایل استواری چون قربانی کردن حیوانات برای جلب رضایت خدایان و یا نوشیدن مادهٔ سکرآور هئومه به هنگام اجرای مراسم دینی (*اوستا*. گات ها. یسنای ۳۲، بند ۱٤) که در آیین‌های هخامنشیان معمول و در تعالیم زرتشت و اوستای گاهانی یا اوستای کهن تقبیح شده‌اند، غافل مانده است. بختیار به‌رغم پذیرش این حقیقت که آگاهی اندکی از دین زرتشت و مزداپرستی شاهان هخامنشی و در معنای گسترده‌تر هویت ایرانی در عصر باستان در دست است، توجه چندانی بر اهمیت آنچه در اثبات آن می‌کوشد، ندارد.

* لغزش دیگری که به رسالهٔ وی راه یافته است، موضوع زادروز زرتشت است که بختیار آن را با استناد به کتاب ویر ماسانی، ایران‌شناس فرانسوی یا آنچه "محاسبات دانشمندان" می‌خواند، در حدود ٦۰۰ سال پیش از میلاد می‌داند. این تاریخ را برخی از مورخان دیگر چون ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس قرن چهارم و پنجم هجری و نیز ایران‌شناسانی، چون هرمان لومل و یوزف ویسهوفر معتبر می‌دانند. در *بندهشن* (*کتاب آفرینش*) و *ارداویرافنامه*، دو رسالهٔ معروف پهلوی که هر دو در سدهٔ نهم و دهم میلادی تنظیم شده‌اند، سال تولد زرتشت ۲۵۸ سال پیش از حملهٔ اسکندر مقدونی به ایران، یعنی سال ۵۵۸ پیش از میلاد قید شده است. اما ذبیح بهروز یا مری بویس، ایران‌شناس انگلیسی، سال ۱۷٦۸ پیش از میلاد را سال تاریخ تولد زرتشت می‌دانند. در آثار مورخانی دیگر یا آنچه از اساطیر کهن بر جای مانده است نیز آرا و عقاید گوناگونی دربارهٔ تاریخ تولد زرتشت وجود دارد که اظهارنظر نهایی را در این باره با دشواری روبرو می‌سازد. از این رو، نظر بختیار در این باره اگر چه با برخی داده‌های تاریخ سازگار است، اما او هیچ کجا از اینکه دربارهٔ تاریخ تولد زرتشت اختلاف نظر وجود دارد، سخن نمی‌گوید. تکیه‌اش بر "محاسبات دانشمندان" نیز عاری از دقتی است که ضروری هر تحقیق علمی و دانشگاهی است. جز ماسانی کدام‌یک از "دانشمندان" چنین

بختیار در رساله‌اش از تأثیری که زرتشت بر باورهای کهن مزداپرستی در جوامع هند و اروپایی گذاشته است سخن می‌گوید و از کوشش‌های "معنویت بخش" آیین زرتشت در برپایی دین تک‌خدایی و اخلاقی در میان آریاییان یاد می‌کند. این‌ها همه در بیان او، از سویی حاصل تماس با "جهان سامی" و از سوی دیگر نشانهٔ تأثیر بر آن بوده است. می‌نویسد: "بسیاری از دانشمندان بر این عقیده‌اند که اصلاح دینی زرتشت نتیجهٔ تماس با جهان سامی، به ویژه با جهان یهودیانی بود که در زمان پادشاهی کورش به ایران پناهنده شدند. همین تماس را می‌توان به سادگی برای توضیح اثرپذیری دین یهود از باورهای ایرانیان به کار برد. برخی اصول را، مانند نامیرایی جان و عروج آن به آسمان که در نخستین کتاب‌های تورات ذکری از آن‌ها نیست، یهودیان در زمان اقامت‌شان در پارس آموختند. به گفتهٔ ماکس مولر، 'در این شکی نیست که دین یهودیان در مرحلهٔ بسیار کهن خود، با این اصول عقاید به کل یا کم و بیش بیگانه بود.'"[۱۲]

این پرسش که آیا نظام تک‌خدایی نخست در میان ایرانیان ظهور کرد و سپس بر دین‌های سامی اثر گذاشت، پرسشی است که هنوز پاسخ روشنی به آن نداده‌اند. اگر این سخن بختیار را بپذیریم که نظام تک‌خدایی ایرانی که بنیاد اصلاح دین زرتشت بود، حاصل تماس ایرانیان با جهان سامی بوده است، باید بتوانیم با استناد به داده‌های روشن تاریخی ثابت کنیم که تک‌خدایی نخست در میان اقوام سامی ظهور کرد. اما می‌دانیم که اقوام سامی از عبری گرفته تا بابلیان و آشوریان و سپس اعراب همه مانند اقوام هندواروپایی چندخدایی بودند. در چه تاریخی این اقوام تک‌خدایی شدند و از چه قومی اثر پذیرفتند معلوم نیست. تاریخ اصلاح دین زرتشت نیز بر ما روشن نیست. آیا نخستین بار او بود که تک‌خدایی را در آن منطقه رایج کرد و دین‌های سامی از او پیروی کردند یا این اثرگذاری برعکس بود؟ یعنی زرتشت بود که به پیروی از دین‌های سامی به ویژه یهودیت اصلاحات خود را آغاز کرد؟

بختیار در ملاحظات پایانی رساله‌اش ، موقعیت دین و دولت در جوامع هند و اروپایی و تفاوت آن را با جوامع سامی از نظر می‌گذراند. او با توضیح آنچه "در هم‌آمیزی تام و تمام دین و قدرت" در جوامع بدوی می‌نامد، دربارهٔ ساختار نظام سیاسی حاکم بر اقوام آریایی و

→

محاسبه‌ای کرده است و چرا در رسالهٔ او نامی از آن‌ها در میان نیست؟ برای آگاهی تاریخ زادروز زرتشت و اختلافاتی که در این باره وجود دارد بنگرید به: ژاله آموزگار. "اسطورهٔ زندگی زرتشت". کلک. ماهنامه فرهنگی. هنری. شماره ۲۰. آبان ۱۳۷۰. ۴۰ - ۲۷ و نیز:

William W. Malandra, "Zoroaster ii. General survey"

http://www.iranicaonline.org/articles/zoroaster-ii-general-survey

سامی می‌نویسد: "فرمانروایان آشوری ـ بابلی، و به ویژه فرعون‌های مصر، مظهر ایزدان واقعی بر روی زمین بودند. یعنی اینکه انجام دادن وظایف روحانی از عالی‌ترین اختیارات این کاهن ـ پادشاهان بود. از همین رو با حکومتی روحانی [حکومت دینیاران] سر و کار داشتیم... دربارهٔ مردم اسراییل و سازمانهای اجتماعی آن همین‌قدر بگوییم که نبوت یهودی را نمونهٔ اعلای جامعه‌ای می‌دانیم که در آن جدایی و تفاوت میان قدرت زمینی و قدرت روحانی ممکن و مجاز نبود. بدین‌سان، این سه قوم سامی تصویری از حکومت دینی و در عین حال روحانی عرضه می‌کنند.

"آنچه مسلم است، در میان آریایی‌های همهٔ این کشورها، سازمانها یا دو قدرت زمینی و روحانی به هم پیوسته‌اند و با هم در دست یک شخص گذاشته شده‌اند. در شهرهای مردمان آریایی به قوانین الهی و حکومت‌های دینی بر می‌خوریم، اما در دو نکتهٔ اساسی، سازمان‌های آنان با سازمان‌های گروه‌های سامی فرق می‌کند. در میان سامی‌ها با الوهیت فرمانروا سر و کار داریم، ولی در میان هند و اروپایی‌ها چنین چیزی نمی‌بینیم... الوهیت فرعون زمین تا آسمان با الوهیت امپراتور روم فرق می‌کند. در اینجا می‌خواهند فضایل و خدمات مردی را با ادای احترامات الهی جبران کنند. در حالی که در آنجا با پسر خدایان (به معنای جسمانی کلمه) سر و کار داریم. دوم اینکه، ظل‌اللهی رهبران سیاسی در جماعت‌های آریایی ـ که اساسا بسیار کم دیده شده ـ هرجا که ظهور کرده، خیلی زود از میان رفته است: امپراتوران روم و فرمانروایان هخامنشی وظایف روحانی نداشتند."[۱۳]

از نظر بختیار، نشانهٔ آشکار دیگر چنین تفاوتی در ساختار قدرت جوامع هند و اروپایی و جوامع سامی، جایگاه دین و دولت در امپراتوری ایران بود که طی قرن‌ها از عصر هخامنشی تا دوران ساسانی شکل گرفته و پس از چیرگی اسلام بر ایران نیز اساس خود را حفظ کرده بود. او تأکید می‌کند که شاهان هخامنشی هر چند با ارادهٔ اهورامزدا فرمان می‌راندند، اما هیچ‌گاه جنبهٔ الهی پیدا نکردند. "... نمی‌توانیم بگوییم که شاهان هخامنشی وظایف روحانی نیز داشتند یا از احکام مرجعی دینی ـ چنانکه در هند معمول بود ـ پیروی می‌کردند. در نتیجه، حکومت شاهان هخامنشی تئوکراتیک بود و نه روحانی‌سالار یعنی حکومت روحانیان." بختیار در ادامهٔ استدلالش اشاره‌ای گذرا نیز به عصر ساسانی و قدرت موبدان زرتشتی تا چیرگی اسلام بر ایران می‌کند. اشارهٔ گذرای او به سراسر دورهٔ اشکانیان و نظام دینی آن از این نیز کوتاه‌تر است و پیش از آنکه آغاز گردد، با نکاتی مانند "از دین پارس‌ها پس از کشورگشایی اسکندر و در

دورهٔ فرمانروایی اشکانیان هنوز اطلاعی در دست نداریم"، پایان می‌یابد.[۱۴] *

به نظر می‌رسد بختیار به‌رغم تأکید بر این اصل اساسی که شاهان هخامنشی به ارادهٔ اهورامزدا فرمان می‌راندند، آگاهی دقیقی از چگونگی نسبت آنان با دین و در مفهوم گسترده‌تر از رابطهٔ دین و دولت در ایران باستان ندارد. این ناآگاهی باید از ناآشنایی او با کتیبه‌های داریوش سرچشمه گرفته باشد. داریوش در کتیبهٔ بیستون تأکید می‌کند که پادشاهی‌اش موهبتی است از جانب اهورامزدا. سرزمین‌هایی که از آن او شدند، مالیات دادند و گوش به فرمانش بودند و یا از آن سرپیچی کردند و به کیفر رسیدند، همه به خواست اهورامزدا بود و او بود که پادشاهی را به داریوش ارزانی داشت. در کتیبهٔ داریوش تأکید شده است: "اورمزد از آن من است و من از آن اورمزد." **

در واقع، شاهان هخامنشی خود را برگزیدهٔ اهورامزدا و تجلی ارادهٔ او بر زمین می‌دانستند و در این معنا، دینیاری و شهریاری دو ستون قدرت بودند. اصلی که تا قرن‌ها مظهر یگانگی اقتدار دین و دولت در ایران باستان بود و با تشکیل امپراتوری ساسانی به اوج خود رسید. در *نامهٔ تنسر* آمده است: "... و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دو بنده، هرگز از یکدیگر جدا نشوند، صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد."[۱۵] ***

---

* در این ارزیابی نیز با لغزش دیگری روبرو هستیم. لغزشی که نشان می‌دهد بختیار نه تنها آشنایی دقیق و همه جانبه با موضوعی که مدعی بررسی آن است ندارد، بلکه در درک مقدمات و چارچوب مفاهیم و اصطلاحاتی هم که به کار می‌برد با مشکل روبرو است. این مشکل به ویژه هنگامی آشکار می‌گردد که او در طرح و اثبات فرضیه‌ای که پیش می‌کشد، دچار تناقض‌گویی می‌شود. چگونه می‌توان ادعا کرد شاهان هخامنشی وظایف روحانی نداشتند و از احکام دینی پیروی نمی‌کردند، اما تأکید کرد که نظام هخامنشی، نظامی تئوکراتیک بوده است؟ نهایت اینکه بپذیریم منظور بختیار این بوده است که حکومت شاهان هخامنشی حکومت سسردوتال، یعنی حکومت روحانیان نبوده است. در این صورت نیز دلیلی در به کار بردن واژهٔ تئوکراتیک و اطلاق آن به حکومت هخامنشیان نمی‌یابیم.

** نام "اهوره مزداه" خود از دو جزء ترکیب یافته است. اهورا و مزداه که اولی به معنی سرور و سالار و فرمانرواست و دومی به معنی دانا و حکیم است. در بخش‌های کهن‌تر اوستا این دو واژه غالباً جدا از هم آمده‌اند و گاهی به خوبی روشن است که بر دو مفهوم معین دلالت دارند؛ چنانکه مثلاً در یسنهٔ ۲۷ پارهٔ ۱۳ (دعای اهوته ور)، زرتشت کارهای "وهومنی" را برای "مزداه" به‌جا می‌آورد و "شهریاری" را برای "اهوره". بنگرید به: *نامهٔ تنسر*. به سعی و تحقیق مجتبی مینوی. ۸

Malandra, "Zoroaster ii. General survey"

(http://www.iranicaonline.org/articles/zoroaster-ii-general-survey)

*** امپراتوری ساسانی را نیز می‌بایست متکی بر نظامی ایدئولوژیک دانست که اساس و هستهٔ اصلی آن بر ←

بنابراین در این گفتهٔ بختیار که پادشاهان ایران از مرجعی دینی پیروی نمی‌کردند یا نسبتی با خدایان نداشتند، جای تردید وجود دارد. کافی است موقعیت کرتیر، موبد موبدان در روزگار بهرام اول و نقش او را در پایه‌گذاری و تلفیق دین و دولت در اوایل دورهٔ ساسانی در نظر بگیریم تا به سستی دیدگاه وی پی ببریم.* نقشی که بختیار در اشارهٔ گذرا به عصر ساسانی و آیین مانی، نه تنها نادیده گرفته، بلکه حتی نامی از کرتیر به میان نیاورده است.

بختیار در ادامهٔ مبحثی که "از کشورگشایی مقدونی تا حملهٔ عرب" نام نهاده است، دین و دولت در عصر ساسانی را مورد بررسی قرار می‌دهد. اشارهٔ گذرای او به دورهٔ فرمانروایی اشکانیان و آنچه دربارهٔ آیین مانی و مزدک در عصر ساسانیان می‌گوید، سطحی و شتاب‌زده است. می‌نویسد: "در کنار قشریّت دین زرتشتی که دین دولتی ساسانیان بود، فرقه‌های مخالف نیز شکل گرفتند. لزومی ندارد که در اینجا وارد جزییات عقاید آن فرقه‌ها بشویم. همین اندازه بگوییم که دو فرقه از آنها، جدا از جنبهٔ نظری‌شان، پژواک سیاسی مهمی هم در پارس و هم در بیرون از پارس یافتند. یکی از آن دو بدعت، دین مانوی (برگرفته از 'مانی'، بنیانگذار آن) بود که قرن‌ها در میان مردم مدیترانه و روسیهٔ جنوبی پا بر جا بود." بختیار جز آنچه نقل شد، فکر و سخن دیگری دربارهٔ مانی ندارد. اما همین نیز در رساله‌ای که می‌بایست چگونگی دین و دولت را در عصر باستان بررسی کند، خالی از لغزش نیست. او دامنهٔ نفوذ مانی را تنها به "مردم مدیترانه و روسیهٔ جنوبی" خلاصه می‌کند. حال آنکه دین مانی از هر لحاظ دینی جهانی

یگانگی دین و پادشاهی استوار بوده است. این واقعیت در کتیبهٔ شاپور در پرستشگاه زرتشت تا نقوش سکه‌های دوران پادشاهی بهرام دوم نیز بازتاب یافته است. همچنین می‌دانیم که اردشیر بابکان، بنیان‌گذار ساسانیان تباری روحانی داشت و پدران او در مقام پیشوای دین در آتشکدهٔ آناهیتا در استخر خدمت می‌کردند. او و برخی از نخستین پادشاهان ساسانی خود را بغ، "خدا" می‌خواندند و این نشانهٔ دیگری بر اعتقاد آنان به الوهیت خود بود. نشانهٔ دیگری برای اثبات این فرضیه، سکه‌های رایج در امپراتوری ساسانی است که روی آنها تصویر و لقب شاهنشاه نظیر "اردشیر، شاهنشاه ایران که تبار از ایزدان دارد"، حک شده بود. در آن روزگار این نظریه که شاهان از تخمهٔ ایزدان و تبار خدایانند، رایج بود. تا آنجا که آنان گاه خود را "خدایگان" می‌نامیدند و مدعی بودند "چهره از ایزدان" دارند. بنگرید به:

Gnoli, *Iran als religiöser Begriff im Mazdaismus*, 14; Touraj Daryaee. *Sasanian Persia: The Rise and Fall of an Empire* (London: I.B.Tauris, 2009), 4, 20, 34, 145, 154.

فریدون وهمن. پیشگفتار. *ایران نامه*. سال هفدهم. شماره ۲، بهار ۱۳۷۸ (۱۹۹۹)، ۱۸۱- ۱۸۰

* برای آگاهی از نقش کرتیر در دربار پادشاهان ساسانی بنگرید به: احمد تفضلی. "کرتیر و سیاست اتحاد دین و دولت در دورهٔ ساسانی." *ایران نامه*. سال هفدهم. شماره ۲، بهار ۱۳۷۸ (۱۹۹۹)، ۳۰۳- ۳۰۲ و نیز: احمد تفضلی. "چهار کتیبهٔ کردیر. موبد و مثمر"، کلک. ماهنامهٔ فرهنگی و هنری. شماره ۴۰، تیر ۱۳۷۲، ۱۵۱- ۱۴۸

بود.* بختیار دربارهٔ آیین مزدک نیز به این بسنده می‌کند که "... با دلیری تمام داعیه‌های آشکار کمونیستی و رگه‌های نیرومند پوزیتیویستی داشت. اصول عقاید مزدک برای زندگی زمینی تنظیم شده بود و جدا از آفرینش‌شناسی اش، طرحی نظامی اجتماعی در انداخته بود که در آن، اشتراک اموال و زنان با دقت و باریک‌بینی تمام توضیح داده شده بود. جزییاتی که شهر افلاطونی از آنها بی‌بهره است."[۱۶] **

بختیار در پایان رساله‌اش از دین به عنوان پدیده‌ای اجتماعی که اخلاق و سیاست در جهان باستان از دل آن بیرون می‌آمد، نام می‌برد. از نظر او تمام دین‌های بزرگ "توتالیتاریست" بودند: "از طایفهٔ توتمی تا اسلام، دین همواره در حکم استخوان‌بندی جامعه بوده و گرایش به این داشته است که بر همهٔ نمودهای آن مسلط شود. تا جایی که جامعهٔ بشری چه بسا بی‌میل نبود که دین تازه‌ای را پذیرا شود، هرگاه بنیانگذار آن از امتیازات سیاسی‌اش چشم می‌پوشید. ولی آیا می‌توان دینی را که از شهر [حکومت بر شهر] چشم بپوشد، دین دانست؟"[۱۷]

بنابر آنچه گفته شد، رسالهٔ دکترای بختیار ایرادهای اساسی روش‌شناختی دارد. او حتی

---

* مانی در سال ۲۱۶ میلادی در نزدیکی تیسفون به دنیا آمد. او که پیامبر نور خوانده می‌شد، کودکی‌اش را همراه پدرش که به فرقه‌ای از دین گنوسی در بین‌النهرین تعلق داشت، گذراند. عرفان مانوی نیز متاثر از آیین گنوسی بین‌النهرین بود و تناسخ و نبرد نور و ظلمت از ویژگی‌های این کیش شناخته می‌شود. مانی در دوران پادشاهی شاپور اول آیینی را بنیان نهاد که با الهام از آموزهای زرتشت، بودا و مسیحیت، در ایران ساسانی، هند، چین، تا شمال آفریقا و روم پیروان فراوانی یافت. تا آنجا که با گسترش دامنهٔ نفوذ آرا و عقایدش، نه تنها برای دین زرتشتی در ایران، بلکه به رقیبی جدی برای مسیحیت بدل گردید. ترکان آسیای مرکزی به آیین مانوی گرویدند، در چین معابد مانی ساخته شد و آثارش را به چینی ترجمه کردند. سرانجام در پی مخالفت‌های روحانیان زرتشتی با مانی، بهرام دوم، پادشاه ساسانی او را بازداشت و در جندی‌شاپور به زندان افکند. کرتیر، موبد موبدان، مانی و پیروانش را زندیق خواند و مانویان به الحاد متهم شدند. با کشتن او در سال ۲۷۶ و به روایتی دیگر ۲۷۷ میلادی، در امپراتوری ساسانی و بیزانس تحت تعقیب قرار گرفتند و قتل‌عام شدند. بنگرید به:

Werner Sundermann, "Mani"(http:www.iranicaonline.org/articles/mani-founder-manichism)
Werner Sundermann, "Cosmogony and Cosmology iv. In the Mazdakite religion" (http://www.iranicaonline.org/articles/cosmogony-iv)

برای آگاهی از زندگی مانی در قالب دو رمان تاریخی بنگرید به:

Amin Maalouf, *Der Mann aus Mesapotamien* (Frankfurt am Main: Suhrkamp Verlag, 2003); Nahal Tajadod, *Die Traͤger des Lichts: Magier, Ketzer und Christen im alten Persien* (Düsseldorf: Walter Verlag, 1995).

** برای آگاهی از تأثیر دین زرتشت بر آیین‌های مانوی و مزدکی، قبایل عرب و اسلام و نیز آیین بودا بنگرید به: احسان یارشاطر. مروری بر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران پیش از اسلام. *ایران نامه*. سال هفدهم. شماره ۲. بهار ۱۳۷۸ (۱۹۹) ۲۱۳- ۱۸۵

ضرورتی برای ارائهٔ منبع و مأخذی که بنا بر آن بتواند داعیه‌هایش را دربارهٔ مانی و مزدک به اثبات رساند، نمی‌بیند. خطای او نخست برخاسته از رویکردی است که او آن را بی‌نیازی از پرداختن به "جزییات عقاید آن فرقه‌ها" می‌نامد. این خطا در ارزیابی‌اش از آیین زرتشت نیز که "ضرورتی در پرداختن به جزییات" آن نمی‌بیند تکرار شده است؛ حال آنکه پژوهش تاریخی بدون توجه به آنچه "جزییات" نامیده می‌شود، از اعتبار بی‌بهره است.

جزییات، اساس و پشتوانهٔ بررسی تاریخی است. پژوهش تاریخی بدون توجه به ظرافت‌هایی که جزیی می‌نمایند، به سامان نمی‌رسد. در بررسی تاریخی باید همچون ستاره‌شناسان با بردباری پیش رفت. لوسین فور، مورخ فرانسوی می‌گوید: "توصیف آنچه را که می‌بینیم چندان دشوار نیست. دیدن آنچه که باید توصیف شود؛ دشواری واقعی در اینجا نهفته است."[۱۸]

در این معنا، چشم بینا می‌خواهد تا در کهکشان تاریخ، وجود سیاره‌ای را تشخیص بدهیم و سپس حقیقت آن را اثبات کنیم. سیاره‌ای که حضورش هر چند جزیی و کوچک، اما از نظر تاریخی واقعیتی انکارناپذیر است و علت وجودی منظومه‌ای به‌نام تاریخ را توضیح می‌دهد. در ارزیابی تاریخی، آنچه حقیقت آشکار شمرده می‌شود، می‌باید همواره در زیر نور و پرتوی تازه از نو مورد سنجش و بازبینی قرار گیرد. این بازبینی دوباره بلکه چندباره تنها هنگامی ما را به درک کم و بیش جامعی از تاریخ نزدیک می‌کند که نه تنها اساس، که جزییات تاریخی، مورد ملاحظه و وسواسی نقادانه قرار گیرد و هر بار تصویر گسترده‌تری را در چشم‌انداز تاریخی‌مان ترسیم کند. تنها در این صورت است که در تحقیق تاریخی به مشاهدهٔ تصویری کم و بیش همه جانبه‌تر نزدیک می‌شویم. تصویری که همه جانبه بودنش وابسته به گستردگی دامنهٔ توجه ما به جزییات است و نه در روایت‌های کلی و عمومی؛ و این همه به کاوشی باستان‌شناختی می‌ماند که شتاب برنمی‌تابد. مانند یافتن تکه‌ای استخوان یا سکه‌ای؛ نقشی بر سنگ و نشانی بر سفال. همان‌گونه که سالیان سال کتیبه‌ای از دوران هخامنشی را زیر و رو می‌کنند تا به چگونگی برگزاری آیینی در آغاز فصلی یا سرودی در پایان رسمی پی برند. کاری به ظاهر جزیی و در حاشیه، اما برای بازسازی و کشف رمز و راز هزار و یک نکتهٔ در پردهٔ پنهان ماندهٔ روزگاران گذشته، ضرورتی انکارناپذیر.

در چنین رویکردی، مورخ با پرداختن به کنده کاری‌های جنگ‌افزار سپاهیان در نبردهایی که شاهد آن نبوده است، با توصیف نقش و نگار کاشی‌های بناهایی که از میان رفته‌اند، با کاوش در حاشیهٔ اسناد و اوراق نیم‌سوخته و رنگ‌باختهٔ گذشته‌های دور است که گذشتهٔ جامعه‌ای را درمی‌یابد و اکنون را می‌فهمد و فهم پذیر می‌سازد. با تکیهٔ بر جزییات است که

تصویر کلی و همه جانبه‌تری از گذشته می‌توان ترسیم کرد. همچون ستاره‌شناسی که با جستجو در کهکشان و کشف سیاره‌ای تازه، وضع منظومهٔ شمسی و جایگاه این کرهٔ خاکی را در آن بهتر می‌شناسد و بیشتر می‌شناساند.

آیا می‌توان از بختیار انتظار داشت که همهٔ این نکات را در نظر بگیرد؟ آن هم هنگامی که نه در مقام مورخ، که در مقام دانشجویی که خود و خانواده‌اش با پیامدهای ناگوار برخاسته از جنگی جهانی روبه‌رو بودند، به نوشتن رسالهٔ دکترایش پرداخته بود؟ پاسخ به این پرسش ساده نیست. هر چند شتابزدگی‌ها و تناقض‌های گاه توجیه‌ناپذیری را که به رساله‌اش راه یافته‌اند نمی‌توان نادیده گرفت.

باری! در رسالهٔ دکترای بختیار ناروشنی و تناقض‌گویی کم نیست. شاید علت آن این باشد که او بر موضوعی که انتخاب کرده است به اندازهٔ کافی تسلط ندارد. همین واقعیت کاوش در چند و چون دلیل دلبستگی‌اش به تحقیق در مقوله‌ای را که از آن زیر عنوان رابطهٔ دین و دولت در عصر باستان یاد می‌کند، دشوار می‌سازد. به ویژه نقش کارگزاران دین در نظریه‌پردازیش روشن نیست. معلوم نیست آیا طرفدار دخالت دین در دولت و ادارهٔ جامعه است یا خواهان جدایی دین از دولت؟ این دوگانگی را بعدها در روابط سیاسی‌اش نیز خواهیم دید. ضعف بزرگ رسالهٔ او نیز ناروشن ماندن همین نکته است. گویی پاسخی صریح بر این پرسش را می‌بایست نه در پایان‌نامهٔ رسالهٔ دکترای او، که در عرصهٔ مبارزهٔ اجتماعی و سرانجام زندگی سیاسی‌اش بازیافت.

۱۳

مبارزه با فاشیسم و موقعیت یهودیان فرانسه

با آغاز جنگ جهانی دوم و پیروزی نیروهای ارتش آلمان بر فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰، سرنوشت بختیار دستخوش تحول شد. این تحول در مخالفت او با فرانکو و پشتیبانی از جمهوری‌خواهان اسپانیا آغاز شد و به عضویتش در ارتش فرانسه و شرکتش در نهضت مقاومت انجامید. می‌نویسد: "وقتی جنگ آغاز شد، من در ژوان له پن بودم. مدت‌ها بود آینده دنیا فکر مرا به خود مشغول کرده بود. برای شرکت در جنگ جمهوری‌خواهان اسپانیا علیه فرانکو داوطلب شده بودم... پس از کودتای فرانکو، سازمان‌های مختلف به جمع‌آوری اعانه، پخش اعلامیه، بر پا کردن تجمعات و تظاهرات به نفع جمهوری‌خواهان و علیه فرانکو کمر بستند و من به این جماعت پیوستم. در این فعالیت‌ها بارها هم دچار گرفتاری و دردسر شدم."[1] بختیار در خاطراتش توضیحی دربارهٔ گرفتاری‌هایی که با آن روبه‌رو شده بود، نمی‌دهد و از چگونگی داوطلب شدن برای شرکت در جنگ در کنار جمهوری‌خواهان اسپانیا سخنی به میان نمی‌آورد. همین‌قدر می‌گوید که هرگز در "بریگادهای بین‌المللی" که در پشتیبانی از آنان تشکیل شده بود، نام‌نویسی نکرد. از این رو روشن نیست داوطلب بودن او را برای شرکت در جنگ داخلی اسپانیا بدون آنکه در "بریگادهای بین‌المللی" نام‌نویسی کرده باشد چگونه باید تفسیر کرد؟ از فحوای کلام او بیشتر چنین بر می‌آید که همراهی‌اش با جمهوری‌خواهان اسپانیا از شرکت در تظاهرات، پخش اعلامیه و جمع‌آوری کمک مالی فراتر نمی‌رفته است.

بختیار علاوه بر این، توضیح چندانی دربارهٔ مخالفتش با فاشیسم آلمان که می‌بایست دلیل پیوستنش به ارتش فرانسه و شرکتش در نهضت مقاومت باشد نیز به دست نمی‌دهد. همین‌قدر می‌دانیم که آشنایی‌اش با آنچه در آلمان می‌گذشت، به دوران تحصیلش در فرانسه باز می‌گشت. او که در بیروت آموختن زبان آلمانی را آغاز کرده بود، پس از آمدن به پاریس، هنگامی که تابستان‌ها برای "تمرین" زبان آلمانی به آن کشور می‌رفت، از نزدیک شاهد تبلیغات نازی‌ها بود. در سال ۱۹۳۸ به لطف دوستی که پدرش مدیر داخلی یک روزنامهٔ آلمانی بود، در گردهمایی حزب نازی که همه‌ساله در هفتهٔ اول ماه سپتامبر هنگام برگزاری کنگرهٔ آن حزب در شهر نورنبرگ تشکیل می‌شد، شرکت کرد. می‌نویسد: "من در سی متری هیتلر بودم.

از نظر من ظاهر و قیافه‌اش گیرا نبود. در برابر چشمان من چهره‌ای غیرانسانی قرار داشت که به شدت مرا می‌رماند. با این حال اعتقاد پیدا کردم که او برخلاف موسولینی به آنچه می‌گفت اعتقاد دارد." بختیار جز این، توضیح دیگری دربارهٔ آنچه در گردهمایی نورنبرگ دیده بود، نمی‌دهد. او در خاطراتش نیز جز چند اشارهٔ گذرا از دلایل پیوستنش به نهضت مقاومت ملی فرانسه سخنی به میان نمی‌آورد: "... من دانشجویی در میان دانشجویان دیگر بودم. به اندازهٔ کافی با اروپا و به خصوص فرانسه آشنا و مانوس بودم تا هیجانات جوانان هم‌سن خود را درک کنم. و آنچه من احساس کردم آن است که در آغاز بسیاری از جوانان فرانسوی با هیتلر همدلی داشتند. این حقیقتی است که بسیاری مایل به بازگو کردنش نیستند. فاشیسم جوان‌ها را کم و بیش جذب کرده بود و آنها نمی‌توانستند فجایعی را که این مسلک فکری در پی داشت، مجسم کنند." بختیار سپس با اشاره‌ای کوتاه بر محبوبیتی که آلمان نازی در ایران از آن برخوردار بود، به زندگی و تحصیل در فرانسه و ازدواج با مادلن هورو، همسر فرانسوی‌اش اشاره می‌کند و اینها را "حقی" می‌داند که دلیل شرکتش در جنگ بر ضد آلمان را توجیه‌پذیر می‌کرد.[۲]

اشاره‌های هر چند گذرای بختیار حاکی از این حقیقت‌اند که او برخلاف بسیاری از هم‌میهنانش در ارزیابی از رژیم نازی به گزینشی دیگر روی آورده بود. بختیار هنگامی که ناسیونالیسم نوخاستهٔ ایرانی در دشمنی دیرینه با انگلیس و روس آیندهٔ خود را در همگامی با آلمان و تکیه بر قدرت تازندهٔ آن در جهان جستجو می‌کرد، به گزینشی دست زد که در اوج محبوبیت آلمان در ایران مدافعان چندانی نداشت. میهن‌پرستی بختیار با روح زمانهٔ میهنش که چیرگی بر عقب‌ماندگی بود و دست‌یابی بر پیشرفت و سازندگی را در سیاست‌های آمرانهٔ رهبری مقتدر جستجو می‌کرد، سازگار نبود. از این رو، مخالفت او با فاشیسم و به ویژه پیوستنش به نهضت مقاومت فرانسه، نشان از اعتقاد استوارش بر آزادی و دمکراسی داشت. هر چند این اعتقاد مانع از آن نبود که او برخی کارهای "مثبت" هیتلر را تأیید کند؛ لغزشی که از باوری عامیانه برمی‌خاست و با روی کار آمدن حزب نازی در آلمان شکل گرفته و در سال‌های بعدی تقویت شده بود. بختیار می‌گوید: "تحت راهنمایی و شبانی" هیتلر و اقتصاددانانش، بیکاری در آلمان ریشه‌کن شده و مهندسان آلمانی موفق شده بودند برای نخستین بار شاهراه‌هایی بسازند که وجود آن بعدها به امری عادی بدل شد.[۳]

دیدگاه بختیار دربارهٔ چگونگی پیشرفت‌های آلمان دور از واقعیت بود. ساختمان نخستین شاهراهی که او از آن سخن می‌گوید، پیش از روی کار آمدن حزب نازی در برلین آغاز شده بود و در سال ۱۹۲۱ به پایان رسید. دو سال پس از گشایش این شاهراه، بزرگترین شاهراه

اروپا در ایتالیا نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفت. در واقع، نازی‌ها کار ایجاد شاهراه‌ها را در آلمان تسریع کردند، اما مبتکر آن نبودند. از میان بردن بیکاری نیز تا آنجا که از "خدمات" هیتلر به‌شمار آمد، تنها در پناه تدارک و سازماندهی جنگی جهانی میّسر شده بود. این واقعیتی است که تشخیص آن نمی‌بایست از توانایی بختیار بیرون بوده باشد.

مسایلی از این دست در دیدگاه بختیار که در نگاه اول فرعی به نظر می‌آیند، حاکی از خطای جدی‌تری هستند که در رویکرد او نسبت به مسئلهٔ یهود دیده می‌شود. بختیار با اشاره‌ای به سیاست یهودستیزی هیتلر می‌نویسد: "من تصور می‌کنم نوعی نژادپرستی خاص در یهودیان وجود دارد که مختص به آن قوم است و از جای دیگر و گروهی دیگر برنمی‌خیزد. در میان مردم سواحل مدیترانه و قوم لاتین فقط یهودیان‌اند که خود را قوم برگزیده می‌دانند، این فکری یهودی است. این مردمی که به قول دوگل 'به خود مطمئنند و سلطه‌جو'، قرن‌ها ستم دیده‌اند، ولی با سودای بزرگی زندگی کرده‌اند. پادشاهان فرانسه و انگلستان و پروس یکسان به این قوم محتاج بوده‌اند، ولی مردم این ممالک نسبت به آنها حسادت ورزیده‌اند. در تمام کشورهای اروپایی یهودیان اقلیت‌های بسیاری را تشکیل می‌داده‌اند و اجباراً در سراسر دنیا به کمک یکدیگر می‌شتافته‌اند. از این رو سخت کارآمد شده‌اند و از کمترین کوشش بیشترین بهره را می‌گیرند. و معمولاً در هر جامعه‌ای زندگی می‌کنند، بیشتر حسرت مردم را برمی انگیزند تا نفرت آنها را."[۴]

بیان چنین عباراتی از کسی که با پیوستن به نهضت مقاومت فرانسه به رویارویی با رژیم نازی برخاسته بود، غریب به نظر می‌رسد. بختیار دانش و آگاهی خود را در بسیاری از زمینه‌ها مدیون فرهنگ، هنر و تاریخ فرانسه می‌دانست. فرانسه‌ای که ۲۰۰ سال پیش از آن در پی انقلاب اعلام داشته بود یهودیان و مسلمانان نه به عنوان قوم یا نژادی معین، که در مقام شهروند با مسیحیان یکسان و برابرند و از حقوق مساوی برخوردارند. از این رو، بی‌اعتنایی وی به چنین دستاوردی آن هم در توصیف ویژگی‌های "قوم یهود"، تلخ‌تر از آن است که بتوان از آن با خرده‌گیری‌های آکادمیک در اثبات نادرستی آنچه او "فکر یهودی" یا خصوصیت "قوم لاتین" می‌نامد، چشم‌پوشی کرد.

بی‌گمان داوری بختیار دربارهٔ ویژگی‌های "قوم یهود" را نمی‌توان عاری از هر حقیقتی دانست. اما آیا چنین واقعیتی تنها دربارهٔ یهودیان صادق است؟ آیا آنچه ویژگی اعراب و ایرانیان یا سیاه‌پوستان آفریقا و آمریکا خوانده می‌شود، عاری از هر اعتباری است؟ آیا تکیه بر داوری‌های کلی و یافتن پاسخ‌های ساده بر پرسش‌های پیچیده، آن هم در قالب کلیشه‌ها و پیشداوری‌های عامیانه، راه‌گشای درک حقایق تاریخی می‌تواند باشد؟ آندونیس لیاکو، مورخ

یونانی راه و چاره‌ای دیگر برای پاسخ به این مشکل پیش می‌نهد. از نظر او، می‌باید در پی آن باشیم که ببینیم پیشداوری‌هامان چگونه شکل می‌گیرند، تا اینکه پی ببریم آیا از "حقیقت" و "حقانیتی" تام و انکارناپذیر برخوردارند؟[۵] از این رو، تلخی رویکرد بختیار بیش از آنکه وجدان ما را با سخنان تأییدآمیزش از برخی اقدامات "مثبت" هیتلر یا با داوری‌های کلی و پیشداوری‌های عامیانه‌اش نسبت به "قوم یهود" بیازارد، در سکوتی می‌آزارد که یادمانده‌هایش دربارهٔ سرنوشت یهودیان فرانسه نشانهٔ آنند. او در کتاب یکرنگی از هیتلر و "قوم یهود" سخن می‌گوید، بی‌آنکه کمترین اشاره‌ای به سرنوشت یهودیانی که در اردوگاه‌های مرگ قربانی نژادپرستی رژیم نازی شدند، کرده باشد. با نگاهی گذرا به جنایت‌های دولت ویشی فرانسه در حق یهودیان خواهیم دید که سخنان بختیار دربارهٔ یهودیان به هیچ وجه توجیه‌پذیر نیست.*

یکی از نخستین اقدامات "دولت آزاد" ویشی که در پی شکست فرانسه از آلمان و اعلام آتش‌بس در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ در "منطقهٔ غیراشغالی" بر سر کار آمد، دربارهٔ یهودیان بود. با لغو قانون ضد تبعیض نژادی در مطبوعات و اندکی بعد تصویب طرحی با عنوان "موقعیت یهود" که در اوت ۱۹۴۰ به اجرا گذاشته شد، پیگرد و بازداشت یهودیان خارجی در فرانسه شکل قانونی گرفت. بر مبنای این طرح که یک‌سال بعد در مورد یهودیان فرانسوی نیز به مرحلهٔ اجرا در آمد، مصوبه مجلس ملی در انقلاب کبیر فرانسه که یهودیان را نه به عنوان قوم یهود، بلکه شهروندان فرانسوی دارای حقوق برابر با دیگر اهالی کشور می‌شمرد، لغو شد. دولت ویشی با این اقدام تعریفی نژادی از یهودیان به دست می‌داد و با تکیه بر آن تعریف، راه را برای زیر پا نهادن حقوق ملی و اجتماعی آنان به عنوان شهروندان فرانسوی هموار می‌ساخت. گام بعدی برپایی اردوگاه برای یهودیان خارجی مقیم فرانسه یا کسانی بود که از آلمان یا سرزمین‌های اشغالی به فرانسه گریخته بودند. دولت ویشی در اکتبر ۱۹۴۰ تصمیم گرفت یهودیان خارجی مقیم فرانسه را به اردوگاه‌هایی که به این منظور برپا داشته بود، منتقل کند. علاوه بر

---

* با آغاز جنگ دوم جهانی در سپتامبر ۱۹۳۹، بین ۳۰۰ تا ۳۳۰ هزار یهودی در فرانسه زندگی می‌کردند. یک چهارم این تعداد یهودیان فرانسوی و یک چهارم دیگر یهودیانی بودند که تبعهٔ فرانسه شده بودند. دو سوم یهودیان فرانسه در پاریس و اطراف آن زندگی می‌کردند. بنا بر آماری که در دست است، در فاصلهٔ بهار ۱۹۴۲ تا تابستان ۱۹۴۴ دستکم ۷۵۷۲۱ یهودی از فرانسه به اردوگاه‌های مرگ فرستاده شدند. (۱۵۰۰۰ یهودی فرانسوی و ۶۰۰۰۰ یهودی غیرفرانسوی یا کسانی که تبعهٔ فرانسه شده و تابعیت‌شان از طرف دولت ویشی لغو شده بود) از این تعداد ۱۰۱۴۷ نفر کودک بودند. ۱۸۹۳ کودک زیر ۶ سال، ۴۱۲۹ کودک بین شش و ۱۲ سال و ۴۱۲۵ کودک بین ۱۳ تا ۱۷ سال. از کسانی که به اردوگاه‌های مرگ انتقال یافتند، تقریبا ۲۲۰۰ نفر در پایان جنگ زنده ماندند.
Hélène Berr, *Pariser Tagebuch, 1924-1944* (München: Deutscher Taschenbuch Verlag, 2011), 330.

اردوگاه‌هایی که در منطقهٔ به اصطلاح آزاد تحت حکومت ویشی قرار داشتند، در منطقهٔ اشغالی نیز چهار اردوگاه اصلی تشکیل شد که مهم‌ترین آن درانسی در ۲۰ کیلومتری شمال پاریس واقع شده بود. بازداشت‌شدگان این اردوگاه‌ها در آغاز یهودیان خارجی مقیم فرانسه بودند. بعدها یهودیان فرانسوی نیز به این اردوگاه‌ها اعزام شدند. درانسی مرکز اصلی بازداشت یهودیان فرانسه پیش از انتقال آنان به اردوگاه‌های مرگ در آلمان و لهستان بود.

اکتبر ۱۹٤۱ "پلیس مسئله یهود" در خیابان گره فوله در محلهٔ هشتم پاریس پایه‌گذاری شد. تشکیلات ویژه‌ای که برای پیگرد یهودیان پاریس به وجود آمده و شعبه‌ای از "کمیساریای کل مسئلهٔ یهود" بود و زیر نظر دولت ویشی قرار داشت. علاوه بر این، تشکیلاتی نیز که "بخش یهودیان" نام داشت، زیر نظر تئودور دانه‌کر، افسر عالیرتبه اس‌اس اداره می‌شد. این تشکیلات وابسته به پلیس امنیتی آلمان بود که دفتری در شمارهٔ ۳۱ بلوار فوش در محلهٔ شانزدهم پاریس، همان محله‌ای که بختیار در آن زندگی می‌کرد، داشت؛ دانه کر از ژوییه ۱۹٤۲ مسئولیت اردوگاه درانسی را نیز بر عهده داشت و نقش موثری در انتقال یهودیان از فرانسه به اردوگاه‌های مرگ بازی کرد. او در فاصلهٔ ژوییه تا سپتامبر همان سال ۳٤ هزار یهودی را از درانسی به اردوگاه آشویتس فرستاد. از تابستان ۱۹٤۲ تقریباً تمام یهودیان بازداشتی فرانسه پیش از آنکه به آشویتس اعزام شوند به این اردوگاه منتقل شدند. بنا بر مادهٔ ۱۵ مقررات مربوط به یهودیان، تمام آنها می‌بایست به اردوگاه‌ها انتقال یابند. برخی از خانواده‌های یهودی برای آنکه به اردوگاه‌ها انتقال نیابند، دست به خودکشی زدند. شانزده و هفده ژوئیه ۱۹٤۲، پلیس فرانسه در فاصلهٔ دو روز به درخواست آلمان نزدیک به ۱۳۰۰۰ یهودی را بازداشت کرد که در میان آنها بیش از چهار هزار کودک وجود داشت.[٦]

مادهٔ هشتم مقرراتی که توسط نیروهای اشغالگر آلمانی دربارهٔ یهودیان فرانسه وضع شده بود، آنان را موظف می‌ساخت از سن شش سالگی در مجامع عمومی ستارهٔ زرد داوود بر سینه حمل کنند. این ستارهٔ شش پر می‌بایست به اندازهٔ کف دست، بر زمینه‌ای سیاه رنگ قرار بگیرد و روی آن عبارت "یهودی" نقش ببندد و روی سینه، سمت چپ دوخته شود. یهودیان این علامت را در ادارهٔ پلیس محل اقامت‌شان دریافت می‌کردند. مادهٔ شمارهٔ ۹ همین مقررات، ورود آنان را به تئاتر و سینما، موزه‌ها، کتابخانه‌ها، مجامع ورزشی، استخر، پارک‌های عمومی، کافه‌ها و رستوران‌ها ممنوع می‌ساخت. روزنامه‌نگاران، هنرپیشگان و موسیقی‌دانان یهودی از محل کارشان اخراج شدند. یهودیان در اداراتی که توسط آلمان‌ها اداره می‌شد، اجازهٔ نشستن نداشتند. در پاریس تنها یک بیمارستان مجاز بود بیماران یهودی را بپذیرد. بیمارانی که حتی حق استفاده از آمبولانس را نیز نداشتند. یهودیان برای خرید مایحتاج روزانه مجاز بودند فقط

بین ساعت سه تا چهار بعد از ظهر به مغازه‌ها و فروشگاه‌ها رجوع کنند و در مترو فقط اجازهٔ استفاده از آخرین واگن را داشتند. دیده شده بود که کسی به‌سبب خودداری از سوار شدن به آخرین واگن بازداشت و به آشویتس فرستاده شده باشد. دیری نپایید که یهودیان پاریس دیگر حق نداشتند از خیابان شانزه‌لیزه عبور کنند. بنا بر تصمیمات مشترکی که در گسترش دامنهٔ این اقدامات میان اشغالگران آلمانی و دولت ویشی انجام گرفت، یهودیان می‌بایست کارت شناسایی خود را که با جوهری قرمز رنگ عبارت یهودی روی آن نگاشته بودند، به تأیید مقامات پلیس برسانند تا همواره زیر نظر باشند. ملک و اموال یهودیان قدم به قدم مصادره و در صورتی که بازداشت می‌شدند، حراج می‌شد. در جریان بازداشت‌ها، اشیاء قیمتی بازداشت‌شدگان توسط خود آنان بسته‌بندی شده و به آلمان فرستاده می‌شد. در این سال دانشجویان یهودی از حق تحصیل در برخی رشته‌ها چون رشتهٔ معلمی محروم شدند و استادان یهودی را از دانشگاه اخراج کردند. از میان اخراج‌شدگان می‌باید به مارک بلوخ، مورخ مکتب تاریخ‌نگاری آنال در دانشگاه سوربن اشاره کرد. بلوخ بعدها بازداشت و پس از شکنجه‌های بسیار تیرباران شد. تابستان ۱۹۴۲ در کنار بازداشت‌های شبانه، در چند محلهٔ پاریس چون محلهٔ مونمارت در ساعات روز نیز گروهی از یهودیان را بازداشت کردند. در مواردی نیز کودکان یهودی را در مدارس بازداشت کردند و به اردوگاه درانسی فرستادند. تقریباً ده هزار کودک یهودی به اردوگاه‌های مرگ اعزام شدند که از میان آنها نزدیک به دو هزار کودک زیر شش سال داشتند.[۷]

بی‌گمان یافتن پاسخی به این پرسش که دامنهٔ آگاهی بختیار هنگام زندگی در فرانسه از وجود اردوگاه‌های مرگ در آلمان و لهستان تا چه اندازه بوده است، دشوار است؟ اما دشوارتر آن است که بپذیریم او دربارهٔ اردوگاه درانسی که ۶۵۰۰۰ هزار یهودی را به کام مرگ فرستاد چیزی نشنیده است؟ مشکل بتوان پذیرفت که اخراج استادان یهودی نامداری چون مارک بلوخ از دانشگاه سوربن یا چگونگی گذران زندگی غم‌انگیز روزمرهٔ یهودیان پاریس در جریان اشغال فرانسه از چشم او پنهان مانده باشد. شگفت آنکه، او چهل سال بعد نیز آنجا که از نژادپرستی و ویژگی‌های قوم یهود سخن می‌گوید، کمترین اشاره‌ای به هیچ‌یک از اینها نمی‌کند.

۱۴

بختیار و نهضت مقاومت فرانسه

بختیار با آغاز جنگ، هنگامی که هنوز در ژوان له پن به سر می‌برد، تصمیم گرفت به ارتش فرانسه بپیوندد. می‌نویسد: "من تصمیمم را گرفته بودم. می‌دانستم که نمی‌توانم خارج از این ماجرا بمانم و همه چیز نشانگر راهی بود که می‌بایست دنبال کنم. می‌خواستم به عنوان داوطلب وارد ارتش فرانسه بشوم. برای این کار به نیس رفتم. در آنجا از همه جواب سربالا شنیدم. می‌گفتند: 'شما ساکن پاریس هستید، در همان جا اقدام کنید!' حیرت‌آور بود؛ با کسی که حاضر بود جانش را برای این ملک بدهد، چنین رفتار می‌کردند! ولی من چون به نظم و قاعده پایبندم به پاریس برگشتم و در آنجا به تمام وسایل متوسل شدم تا بالاخره روزی از طرف دفاتر نظامی جواب آمد که: 'در لژیون خارجی اسم‌نویسی کنید.' این جواب برای من قابل قبول نبود. بیش از یک‌سال بود که همسری فرانسوی داشتم. پنجمین سالی بود که در فرانسه به سر می‌بردم. فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های فرانسوی بودم. بنابراین به خود حق می‌دادم دوشادوش فرانسویان بجنگم. گرچه در نهایت امر مسئولین به استدلال من عنایت کردند، ولی ماه‌ها بلاتکلیف بودم تا بالاخره برای آزمایش طبی احضار شدم. در آن زمان ۲۶ سال داشتم. ورزشکار هم بودم. پزشک مرا برای خدمت مناسب تشخیص داد... ناگزیر شدم برای رفتن به اورلئان و پیوستن به هنگ سی‌ام توپخانه تا ماه مارس [۱۹۴۰] صبر کنم."[1]

بختیار، چنان‌که خود می‌گوید، پس از آموزش دورهٔ کوتاه تعلیمات نظامی در قسمت توپخانه ضدهوایی ارتش فرانسه، نخست در بخشی به‌نام دفاع ضدهواپیما که بعدها آن را دفاع ضدهوایی نامیدند، خدمت می‌کرده است. او دربارهٔ چگونگی فراگرفتن آموزش‌های نظامی برای اعزام به جبههٔ جنگ می‌نویسد: "برای تمرین به دهکده‌ای کوچک نزدیکی آسیابی کهنه در روستایی دورافتاده رفتیم. تمرین‌ها به سبک همان زمان بود. پس پیاده راهمان بردند. تنها آرزوی‌مان این بود که پوتین‌های سنگین را در آوریم و پای برهنه به راه ادامه دهیم... البته هنگ ما هنگ نخبگان به‌شمار نمی‌آمد، ولی هنگ نخبگان هم وضع بهتری نداشت." بختیار سپس به گردان سی‌ام فونتن بلو در منطقهٔ مولن در نزدیکی ویشی که مرکز توپخانه بوده منتقل می‌شود. او پس از "حدود یک ماه بلاتکلیفی کلافه‌کننده" به پشت خط ماژینو به شهر کلرمون

فران در مرکز فرانسه اعزام می‌شود و چندی بعد برای آنکه به اسارت در نیاید، از واحدی که به آن وابسته بود، دستور می‌گیرد به پیرنه در مرز اسپانیا برود. قرار این بوده که از آنجا با واحدی که سی عضو داشته است به اسپانیا بروند. این برنامه عملی نمی‌شود. دو ماه "پرملال" آتی برای او در دهکده‌ای دورافتاده به انتظار و "سیر و سیاحت" سپری می‌گردد. تا سرانجام با امضای قرارداد آتش‌بس میان آلمان و مارشال فیلیپ پتن، رییس دولت ویشی در منطقهٔ "آزاد" فرانسه در ۲۲ ژوئن ۱۹٤۰ نزد همسر فرانسوی‌اش به بروتانی بازمی‌گردد. این کم و بیش مجموعهٔ اطلاعاتی است که دربارهٔ شرکت داوطلبانه او در خاطراتی که از وی بر جای مانده است، وجود دارد.

در مرکز اسناد وزارت امور خارجه فرانسه در پاریس آرشیوی زیرعنوان "کنترل خارجیان" وجود دارد که پرونده‌های مربوط به رفت و آمد آنان، اسامی کسانی که از دولت فرانسه ویزا گرفته بودند و پرونده‌های پناهندگان و اردوگاه‌های بازداشت خارجیان را در دوران جنگ جهانی‌دوم شامل می‌شود. این آرشیو دربردارندهٔ پرونده‌های مربوط به بازگرداندن یهودیان خارجی مقیم فرانسه به کشورهای خودشان نیز هست. در عین حال، حاوی اطلاعاتی است دربارهٔ جابه‌جایی خارجیان در خاک فرانسه از سال ۱۹٤۱ تا سال ۱۹٤٤ و نیز اطلاعاتی دربارهٔ خارجیانی که از ۱۹٤۰ تا ۱۹٤٤ از حکومت ویشی ویزا گرفته بودند. در این آرشیو اثری از بختیار دیده نمی‌شود. باید احتمال داد که اطلاعات مربوط به بختیار در آرشیو "کنترل خارجیان" به کل از میان رفته است، زیرا در سال ۱۹٤۰، هنگام پیشروی نیروهای آلمان در خاک فرانسه، بخش بزرگی از این آرشیو را از بین برده‌اند. در مقدمهٔ مفصل کتاب راهنمای این آرشیو شرحی دربارهٔ از بین‌بردن ۱۲۰۰ جعبهٔ مقوایی از پرونده‌های مربوط به کنترل خارجیان آمده است که به دستور ادارهٔ سیاسی وزارت کشور وقت فرانسه صورت گرفته بود. در شانزدهم ماه مه ۱۹٤۰، محتویات این ۱۲۰۰ جعبه را در باغ آن وزارتخانه به آتش کشیده بودند. از همین رو، چه بسا اطلاعات مربوط به بختیار همه از میان رفته باشد. این احتمال هم وجود دارد که در اسناد این آرشیو از بختیار با اسم مستعار یاد کرده‌اند. ولی از آنجا که اسم مستعار او را در نهضت مقاومت فرانسه نمی‌دانیم، در نتیجه، نمی‌توانیم رد او را در پرونده‌های این آرشیو جست‌وجو کنیم. معمولاً کسانی که در نهضت مقاومت فعالیت می‌کردند، برای خود نامی مستعار برمی گزیدند. آیا بختیار نیز با نام مستعار در این نهضت فعالیت می‌کرده است؟ اگر چنین باشد، دریغ است که او از نام مستعارخود در نهضت مقاومت سخنی نگفته است تا بتوان در اسناد مربوط به دوران جنگ رد پایی از او پیدا کرد. بر این اساس، آنچه در اینجا دربارهٔ شرکت بختیار در ارتش فرانسه و عضویتش در نهضت مقاومت گفته می‌شود، بر پایه اطلاعاتی

است که خود او گفته یا نوشته است.[۲]

بختیار در سال ۱۹۳۹ هنگامی که به شهر ساحلی ژوان له پن در جنوب فرانسه رفته بود، با مادلن هورو، همسر آتی‌اش آشنا شد. مادلن پیش از آشنایی با بختیار، خردسال بود که مادرش را از دست داد و پدرش نیز که کارخانهٔ کوچکی در شهر نانت داشت، بر اثر ورشکستگی و اختلافی که با شریکش پیدا کرده بود، خودکشی کرد. بختیار دربارهٔ چگونگی این آشنایی می‌گوید: "... در جنوب فرانسه با خانمی که منشی یک شرکت انگلیسی بود، آشنا بودم. آشنایی من با این خانم بر سر این بود که نامه‌ای از شرکت سابق نفت آمده بود، داده بودم ترجمه کند. روزی با آن خانم در کافه‌ای نشسته بودم، دختر خانمی که از او جوان‌تر بود آمد و با او سلام و علیکی کرد و نشست. طبعاً ما هم سلام و علیکی کردیم. این آشنایی دو سالی ادامه یافت تا در اوایل سال ۱۹٤۰ با هم ازدواج کردیم." آندره، برادر مادلن برای او و بختیار عروسی کوچکی در منزلش در پاریس ترتیب داد. حاصل این ازدواج که چند سال بعد به جدایی انجامید، چهار فرزند به‌نام‌های گی، ویویَن، پاتریک و فرانس بود. فرانس آخرین فرزند آنها، هنگامی که بختیار در وزارت کار و تبلیغات در خوزستان خدمت می‌کرد، در آبادان به دنیا آمد. بختیار می‌گوید: "یکی از موجباتی که منجر به ازدواج ما شد، گذشته از زیبایی، سلامت و خلق و خوی این بانو بود. زنی در عین سلامت نفس که هیچ دورنگی نداشت. این خوی و خصلت در فرزندان من هم هست."[۳]

با شکست فرانسه در جنگ دوم جهانی در اواخر سال ۱۹٤۰، بختیار با مادلن و گی تنها فرزندش به لابول، شهری در نزدیکی سن لازار در بروتانی آمد. دلیل این کار موقعیت کم و بیش آرام لابول بود. برخی از افراد خانوادهٔ همسرش در آنجا زندگی می‌کردند و از نظر دسترسی به مواد غذایی که به خاطر شرایط جنگ گران و کمیاب بود، در مضیقه نبودند. تا آنجا که بختیار در فرصت‌هایی که برای استفاده از کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه سوربن در تدوین رسالهٔ دکترایش به پاریس باز می‌گشت، برای خود و دوستانش قهوه و مواد غذایی می‌آورد که دسترسی به آن روز به روز دشوارتر می‌شد. او و همسرش چندی بعد در فاصله‌ای که ویویَن، فرزند دوم‌شان به دنیا آمده بود، در دهکده‌ای به‌نام سن نیکلا دوپلم در بروتانی ساکن شدند. بختیار دلیل این کار را تلاش برای دور نگاه داشتن خانواده‌اش "هم از شر بمباران‌ها و هم کمبود و جیره‌بندی مواد غذایی" می‌داند.[٤]

بروتانی شبه جزیره‌ای است که در غرب فرانسه واقع شده است. سرزمینی کشاورزی که در جریان جنگ اول جهانی با آسیب فراوانی روبه‌رو شد. نزدیک به ۲۰ درصد از مردانی که به جبهه‌های جنگ فراخوانده شده بودند، در صحنه‌های نبرد جان باختند. با پایان جنگ، موجی از

مهاجرت به پاریس و شهرهای بزرگ آغاز شد و دشواری‌های روزافزون بروتانی را دو چندان کرد. اول سپتامبر ۱۹۳۹، هنگامی که خطر جنگ با حملهٔ ارتش آلمان به لهستان مسلم شد، فرانسه نیز با اعلام بسیج عمومی خود را برای آنچه در شرف تحقق بود، آماده می‌ساخت. برای طراحان سیاست نظامی فرانسه، بروتانی با توجه به موقعیت جغرافیایی و نزدیکی‌اش به انگلستان نقشی کلیدی بازی می‌کرد. در سیاست دفاعی فرانسه، خط ماژینو عرصهٔ رویارویی با تهاجمی بود که در پی پیروزی‌های رژیم نازی، "جنگ برق‌آسا" نامیده می‌شد. در پناه خط ماژینو، هشت ماه بعدی برای ارتش فرانسه با امیدی واهی و انتظاری نافرجام سپری گردید. امید و انتظاری که در طی شش هفته با شکستی تلخ و بر جای نهادن دو میلیون اسیر جنگی به فرجامی شوم رسید.[۵] ارتش آلمان با پشت سر گذاردن مرزهای فرانسه و اشغال پاریس، بر مفاد آنچه قرارداد خفت‌بار ورسای در پایان جنگ جهانی اول خوانده بود، خط بطلان کشید.

در هفته‌ها و ماه‌های بعدی، هجوم آوارگان جنگی به بروتانی بر بحرانی گسترده دامن زد که جیره‌بندی ارزاق عمومی از نمودهای آن بود. اعلام حکومت نظامی، کنترل پست، تلگراف و تلفن، راه‌آهن و رفت و آمد عمومی جلوه‌های دیگر اعمال قدرت اشغالگران رژیم نازی به‌شمار می‌آمد. بختیار در چنین شرایطی به نهضت مقاومت پیوست. او در جریان رفت و آمدهایش میان بروتانی و پاریس با یکی از دوستانش به‌نام فلیکس گایار، دانشجوی دانشگاه سوربن که بعدها نخست‌وزیر فرانسه شد، ملاقات کرد.* در این ملاقات، گایار که عضو نهضت مقاومت بود، از او خواست برایش در پاریس یکی دو آپارتمان که از نظر امنیتی امن باشد، پیدا کند. بختیار که سخت تحت تأثیر گایار قرار داشت، بلافاصله موافقت کرد آپارتمانی را که جوابگوی خواست او باشد در اختیارش قراردهد. می‌نویسد: "...البته مقصود آپارتمان خودم در خیابان آسامپسیون بود. او را به سرایدار معرفی کردم و گفتم دوستی است که جایی برای زندگی ندارد و پدر و مادرش هم خارج از منطقهٔ اشغالی زندگی می‌کنند و گاه چند روزی را در آپارتمان من خواهد گذراند... او سئوال و تقاضای دومی هم از من داشت: می‌خواست بداند آیا حاضرم نقش رابط پاریس و شبکهٔ مقاومت بروتانی را بر عهده بگیرم؟ از آن روز من

---

* فلیکس گایار سال ۱۹۱۹ در خانواده‌ای مرفه در پاریس به دنیا آمد. او در سوربن و مدرسهٔ علوم سیاسی در رشتهٔ حقوق و اقتصاد ملی به تحصیل پرداخت و درجهٔ دکترا گرفت. گایار در پی اشغال فرانسه به نهضت مقاومت پیوست. او نماینده ، دبیر تشکیلات مخفی و عضو کمیتهٔ مالی "کمیته برای نجات ملی" که به "کمیته الجزایر" شهرت داشت و برای آزادی فرانسه مبارزه می‌کرد، بود. گایار در اکتبر ۱۹۵۷ وزیر دارایی فرانسه شد و یک ماه بعد در ۳۸ سالگی به مقام نخست‌وزیری رسید. او سال ۱۹۷۰ پنجاه سال بیش نداشت که هنگام قایق‌رانی طی سانحه‌ای که احتمالا در اثر انفجاری رخ داده بود، با سه نفر از همراهانش کشته شد.

نامه‌رسان او شدم. من از او یا [شخصی بنام] فونتن که مورد اعتمادش بود، نامه‌ها و بسته‌ها را دریافت می‌کردم و به مقصد می‌بردم." این کار در شرایطی انجام می‌گرفت که بروتانی به مرکز مهمی در مبارزه با اشغالگران آلمانی تبدیل شده بود و زندگی بختیار در سن نیکلا دوپلم پوشش مناسبی برای رفت و آمد او میان پاریس و بروتانی ایجاد می‌کرد. این شرایط به گفتهٔ بختیار "پیوند جدیدی" میان او و گایار ایجاد کرد.[۶]

با تسلیم فرانسه و آشکار شدن نخستین نشانه‌های اعتراض و شکل‌گیری مقاومت در برابر اشغالگران آلمانی، بروتانی به یکی از مراکز اصلی گروه‌های نهضت مقاومت فرانسه بدل شد. هر چه درآمد کمتر بود، فشار بر قشرهای تهی‌دست برای به دست آوردن آذوقه و مایحتاج عمومی بیشتر می‌شد. با سقوط ارزش فرانک و رشد قیمت‌ها در بازار سیاه، نفرت از نیروهای اشغالگر که عامل این شرایط شناخته می‌شدند، بالا می‌گرفت. در چنین شرایطی، رفته رفته بر شمار کسانی که برای فرار از کار اجباری به گروه‌های پارتیزانی می‌پیوستند، افزوده می‌شد. افرادی که چون محل اقامت‌شان را ترک کرده بودند و کارت ارزاق نمی‌گرفتند، جز ادامهٔ مبارزه در نهضت مقاومت، امکان دیگری نداشتند. با گسترش مبارزه و تکیه بر روش‌های نظامی، راه‌های صعب‌العبور بروتانی و کوهستان‌های آلپ به پناهگاه پارتیزان‌هایی تبدیل می‌شد که هر روز همراهان و مدافعان بیشتری می‌یافتند. مقامات آلمانی در واکنش به آنچه جریان داشت، جز سرکوب راه دیگری نمی‌شناختند. آنان در حالی که کمترین اعتباری برای پلیس محلی نمی‌شناختند، نه تنها اقدامات سیاسی، بلکه هر اقدام سادهٔ جنایی را سرکوب و عاملان آن را مورد تعقیب قرار می‌دادند و با بازداشت افراد غیرسیاسی، بر نارضایی عمومی دامن می‌زدند. از این رو، دیری نپایید که رابطهٔ میان پلیس محلی و نیروهای اشغالگر، از سردی به دشمنی و نفرت آشکار گرایید. رفتار خشونت‌بار دستگاه امنیتی آلمان، آخرین گروه‌های مردم را نیز به دامان نهضت مقاومت که در بهار سال ۱۹۴۳ به همکاری میان گرایش‌های گوناگون خود شکل می‌بخشید، انداخت. مردمی که به شکل روزافزونی خود را با خطر پیگرد، بازداشت و اعدام روبه‌رو می‌دیدند.[۷]

بختیار می‌نویسد: "یک روز صبح وقتی کرکره‌های پنجره را باز می‌کردم، چشمم به کلاه‌های فلزی و لوله‌های مسلسل سربازان آلمانی افتاد که زیر نور خورشید صبحگاهی برق می‌زد. بی‌آنکه نشان دهم که چیزی دیده‌ام به اتاق برگشتم و از همسرم خواستم که تمام کاغذها را بسوزاند. از همهٔ خانه‌ها بازرسی به عمل آمد و مردان ۱۵ تا ۶۰ ساله، همگی را به میدان عمومی شهر جلوی حوضچه و فواره‌ای که به‌نام نیکلای قدیس بر پا شده بود، احضار کردند. همه می‌بایست اوراق شناسایی‌مان را عرضه کنیم و به بازپرسی‌ها جواب بگوییم.

حضور من طبعاً باعث تعجب بود: 'شما ایرانی هستید؟ اینجا چه می‌کنید؟' توضیح این مسئله در واقع آسان بود، ولی نه برای اشغالگران بدگمان. در یک دهکدهٔ بروتانی قاعدتاً کسی جز اهل محل نمی‌بایست ساکن باشد. حضور یکی، دو فرانسوی از استان‌های دیگر در نهایت قابل توجیه است. ولی [حضور] یکی از اهالی ممالک محروسه! ناگزیرید این مسئله را به فرماندهی اطلاع دهید. در گروه ما کس دیگری هم بود به‌نام آقای برتران که مدیر هتلی بود و من گاهی نامه‌هایی را که از گایار می‌گرفتم به او تحویل می‌دادم. اگر او را به حرف وامی‌داشتند، تکلیف من روشن بود. ولی نتوانستند از او حتی یک کلمه بیرون بکشند. برتران و پسر ۱۷ ساله‌اش همراه ۱۲ نفر دیگر، بعد به تبعیدگاه فرستاده شدند و از آن پس هیچ کس آنها را دوباره ندید. ظاهراً یک جوان آمریکایی به‌نام دونالد که تبعهٔ فرانسه شده بود، فعالیت‌های نهضت مقاومت را در سن نیکلا دوپلم به آلمان‌ها گزارش داده بود. فعالیت‌ها انواع و اقسام داشت. مثلاً یک بار ناگزیر شدیم یک سرباز آمریکایی را که موقع فرود آمدن به زنگ کلیسا آویزان مانده بود، پنهان کنیم. بیم رسوایی می‌رفت، چون چترباز از سیاه‌پوستان آمریکا بود و او را نمی‌شد به راحتی همرنگ جماعت کرد. در این میان یکی از تماس‌های من به دست گشتاپو افتاد. درست است که او اسم مرا نمی‌دانست، ولی دادن نشانی‌های من کار ساده‌ای بود؛ کاری که این مرد هرگز نکرد. اگر من به دست گشتاپو می‌افتادم، الزاماً تیرباران نمی‌شدم. ولی شک نیست که مثل آقای برتران به یکی از اردوگاه‌ها تبعیدم می‌کردند. با شرکت کردن در کارهای زیرزمینی با قواعد این بازی آشنا شدم. قواعدی که بعدها در ایران و حتی در زمان دیکتاتوری خمینی به کارم آمد."[۸]

امضای قرارداد آتش‌بس میان آلمان و فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ و بازگشت بختیار به بروتانی این فرصت را فراهم ساخته بود تا کار تحقیق برای نوشتن رسالهٔ دکترای خود را در دانشگاه سوربن از سر گیرد. او در این فاصله، هنگامی که با ادامهٔ فعالیت در نهضت مقاومت میان پاریس و بروتانی در رفت و آمد بود، مرکز اقامتش را در پاریس به آپارتمانی که مدتی در اختیار گایار قرار داده بود، منتقل کرد.

زندگی دانشجویی در فرانسه در دورهٔ اشغال آن کشور، جز چند هفتهٔ کوتاه که در پی برگزاری تظاهراتی غیرقانونی بر آرامگاه سرباز گمنام به تعطیلی دانشگاه‌ها انجامید کم و بیش روال عادی خود را طی کرد بی‌آنکه از تبعیض، تنش و خشونت بری باشد. اکتبر ۱۹۴۰ دانشجویان یهودی از حق تحصیل در برخی از رشته‌ها چون تحصیل در رشتهٔ تربیت معلم محروم شدند و استادان یهودی را پس از اخراج از حق تدریس بازداشتند. دولت ویشی نیز در اجرای این سیاست به ویژه در زمینهٔ آموزش، با اخراج و بازنشسته کردن استادان یهودی پیشاپیش به استقبال خواست اشغالگران آلمانی رفت. یک ماه بعد لیستی ٦٦ نفری از استادان

یهودی و استادان "افراطی دشمن آلمان" در شش دانشکده پاریس تهیه شد و مقرر شد تا قوانین ضدیهودی با شدت هر چه تمام‌تر به اجرا درآید و یهودیان، کمونیست‌ها و افرادی که با گروه‌های مقاومت کار می‌کردند، تحت پیگرد قرار گیرند. دانشگاه‌های فرانسه "پاکسازی" شدند و سوربن، به ویژه دانشکدهٔ علوم انسانی که بختیار در آن تحصیل می‌کرد، به‌سبب فضای لیبرالی حاکم بر محیط دانشجویی زیر نظر قرار گرفت. گام بعدی در پیشبرد سیاستی که در عرصهٔ آموزش اعمال می‌شد، تصویب طرحی بود که از تابستان ۱۹٤۱ دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی را موظف می‌ساخت بیش از سه در صد دانشجوی یهودی نپذیرند. تابستان ۱۹٤۲ مقرر شد دانشجویان یهودی در صحن دانشگاه نیز روی لباس‌شان ستارهٔ داوود بدوزند. این دستور با اعتراض روبه‌رو شد و برخی از دانشجویان غیریهودی نیز به نشانهٔ اعتراض روی لباس‌شان ستارهٔ داوود دوختند و در پی آن بازداشت شدند. بازداشت‌ها بر مقاومت دانشجویان افزود. تا آنجا که شماری از آنان با سازماندهی مبارزهٔ مخفی و چاپ شب‌نامه در زیرزمین دانشگاه سوربن به اعتراض در برابر نیروهای اشغالگر آلمانی برخاستند.[۹]

حاکمیت آلمان در فرانسه در سایهٔ هرج و مرج آغاز شد. چیرگی بر این هرج و مرج، چون وظیفه‌ای فوری بلافاصله در دستور کار مرکز فرماندهی آلمان در هتل مژستیک پاریس و مرکز گشتاپو در بلوار فوش، محله‌ای که بختیار در آن زندگی می‌کرد، قرار گرفت. اما فروپاشی نظم سیاسی و گسست شیرازهٔ اقتصاد کشور، در کنار بی‌خانمانی آوارگان جنگ، کمبود، گرانی و مقاومتی که بیش از پیش اشکال خشونت‌بارتر و سازمان یافته‌تری به خود می‌گرفت، هدفی را که اشغالگران آلمانی در پیش داشتند، با موانعی جدی روبه‌رو می‌ساخت.

نخستین تلاش گرفتن یک رشته تصمیمات امنیتی بود که گام به گام عملی شد. در پایان ماه ژوئن ۱۹٤۰ مقرر شد تمام دستگاه‌های مخابراتی به مقامات امنیتی تحویل داده شود. ماه اوت همان سال تمام انجمن‌ها، جلسات و حتی اسباب‌کشی ممنوع شد. شماری از کتاب‌های مدارس را نیز ممنوع کردند و فیلم‌های سینمایی زیر سانسور شدید قرار گرفت. از ماه سپتامبر بیش از هزار عنوان کتاب از جمله کتاب‌های آندره مالرو، آرتور کوستلر، آندره ژید، لویی آراگون، زیگموند فروید و حتی گوستاو فلوبر از کتاب‌فروشی‌ها جمع‌آوری شد و نازی‌ها ۲۲۰۰ تن کتاب را به آتش کشیدند. در همین ماه عکسبرداری در فضای آزاد جرم شناخته شد. ماه اکتبر روشن کردن آتش در تاریکی شب ممنوع شد و صاحبان کبوترهای نامه‌بر موظف شدند تعداد کبوترهاشان را به مقامات مسئول گزارش دهند. در ماه نوامبر دست فروشی در مناطق نزدیک به سواحل در فرانسه ممنوع شد و ماهی‌گیری تنها با کسب مجوز ممکن گردید. در کنار این تصمیمات، کمیسیونی برای مراقبت از تولید کاغذ تشکیل شد تا مانع دسترسی

مخالفان به کاغذ برای چاپ اعلامیه و شب‌نامه شود. این محدودیت‌ها بعدها با جرایم شدید در تهیه و استفاده از مدارک، اونیفورم و درجات نظامیان آلمانی که برای عملیات نهضت مقاومت مورد استفاده قرار می‌گرفت، تکمیل شد. همچنین سوءاستفاده از علائم صلیب سرخ نیز با جرائم شدید روبه‌رو شد. پزشکان موظف شدند کسانی را که برای مداوای جراحات ناشی از تیراندازی به آنان رجوع می‌کردند، بلافاصله به مقامات امنیتی معرفی کنند. تغییر ساعت به وقت آلمان اقدام نمادین دیگری بود به نشانهٔ آغاز زمانی نو که به نوشتهٔ لیون فویشت وانگر، نویسندهٔ آلمانی، به حضور "شیطان در فرانسه" رسمیت می‌بخشید. تا در سکوتی مرگبار، با قطع برق و ممنوعیت عبور و مرور در ساعاتی از شبانه‌روز، پاریس را در تاریکی و وحشت، به اغما فرو برد.[۱۰] در خاطرات بختیار اشاره ای به اینها دیده نمی‌شود.

بختیار هنگامی که برای از سر گذراندن دشواری‌های جنگ و شرایطی که در پاریس حکمفرما بود، با همسر و فرزندانش به بروتانی آمد، در موقعیت مالی بدی به سر می‌برد. او دربارهٔ سابقهٔ مشکلاتی که از نظر مالی در خارج از کشور با آن روبه‌رو بود. می‌گوید: "وقتی برای ادامهٔ تحصیل به بیروت و بعد فرانسه رفتم... رضاشاه برای تضعیف ایل و سران آن به هزاران لطایف‌الحیل هر روز یک بهانه‌ای را پیش می‌کشید. در نتیجه وضع مالی چندان جالبی نداشتیم. پدرم علاوه بر خانه‌ای که در ایل داشت، خانهٔ کوچکی هم در تهران برای خود تهیه کرده بود و از سهام نفت ۳/۵ دانگ آن را برای من و ۲/۵ دانگ آن را به برادرم اختصاص داده بود. این ارثیه‌ای بود که از پدرم به من رسید. من در دوران تحصیل در بیروت و پاریس به چیزی که فکر نمی‌کردم به مال دنیا بود. با درآمدی که از سهام نفت داشتم، گرچه رقم جالبی نبود، امرار معاش می‌کردم. سال ۱۳۱۵ دولت فشار آورد که سهام نفتی را به خود اختصاص دهد. زندگی و ادامهٔ تحصیل من به درآمد سهام بستگی داشت که درآمد ابواب جمعی عمویم امیرمفخم بختیاری بود که برایم به فرانسه می‌فرستاد. مختصر آب و ملکی هم در بختیاری داشتم که برای گذران زندگیم به ثمن‌بخس به فروش می‌رسید. چون به دستور شاه ترتیبی داده شده بود که بختیاری‌ها در منطقه صاحب ملکی نباشند. روزی نامه‌ای به من نوشتند که وکالت بدهید سهام‌تان را به دولت بفروشیم. من مخالفت کردم و دلیلش را پرسیدم. گفتند امر است و مرا تهدید کردند که شما تنها نیستید. کسانی را در ایران دارید و ممکن است برای آنها مشکلی پیش آید. ناچار تسلیم شدم و دل و دیده به توفان بلا سپردم و به قول حافظ گفتم: 'گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر.' سهام را مثلاً خریدند، به قیمتی که به شوخی می‌ماند. این معاملات به وسیلهٔ شخص ثالث انجام می‌شد... به تهران که رفتم شنیدم بعضی‌ها بندوبست کرده، به وسیلهٔ واسطه املاک خود را نجات داده‌اند. بنده که اهل این حرف‌ها نبودم، سرم بی‌کلاه ماند."[۱۱]

شرایطی که بختیار از آن سخن می‌گوید، به ویژه پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹٤۱) و اختلال در معاملات بانکی ایران با اروپا، دانشجویان ایرانی را در فرانسه با شرایط دشواری روبه‌رو ساخته بود. * در این فاصله، بختیار و خانواده‌اش نیز با سختی روبه‌رو بودند. می‌نویسد: "... یک شانس آوردم. در همان روزها از طریق بازار آزاد ٤۰۰ پوند برایم فرستاده شد و این در آن موقع مبلغ قابل توجهی بود. یک‌سال‌ونیم را با این پول گذراندیم. بعد هم یک آگهی برای درس دادن دادم. در شهری نزدیک سن لازار در منطقهٔ بروتانی درس خصوصی فلسفه می‌دادم. در دوران اقامت من و خانواده‌ام در بروتانی تا سال ۱۹٤٤، شبی نبود که سن لازار بمباران نشود."[۱۲]

با گذشت یک‌سال از اشغال فرانسه، هنگامی که نیروهای نهضت مقاومت موقعیت خود را استوار می‌کردند، سیاست سرکوب نیز اشکال خشونت آمیزتری به خود می‌گرفت. در ماه اوت ۱۹٤۱ یک افسر آلمانی در ایستگاه مترو هدف سوءقصد قرار گرفت و کشته شد. واکنش دستگاه‌های امنیتی آلمان در برابر این سوءقصد که از آن پس به عنوان یک روش مبارزه از سوی گروه‌های مقاومت دنبال شد، بازداشت‌های جمعی و تیرباران عناصری بود که به عنوان "خرابکار" و "تروریست" دستگیر و سپس به جوخهٔ اعدام سپرده می‌شدند. در پی فرمان هیتلر در خودداری از "ملایمت" با مخالفان، تصمیم گرفته شد در مقابل هر آلمانی که کشته می‌شد،

---

* موقعیت دانشجویان ایرانی در فرانسه به ویژه در اواخر جنگ رفته رفته سخت‌تر شد. یک دانشجوی ایرانی که برای ادامهٔ تحصیل از بیروت به فرانسه دعوت شده بود، در نامه‌ای به خواهرش که در ایران زندگی می کرد به توصیف این شرایط پرداخته است. از محتوای نامه که نسخه‌ای از آن در اختیار وزیر آموزش ملی فرانسه و سفیر آن کشور در ایران قرار گرفت، چنین برمی‌آید که چند دانشجوی دیگر هم او را همراهی می‌کردند. می‌نویسد: "نه روز با سربازان سنگالی و مراکشی در راه بودیم. نه آب آشامیدنی داشتیم و نه دستشویی. لاجرم، یواشکی به کوپهٔ درجه ۲ می‌رفتیم که آب بخوریم. اگر سربازان سنگالی متوجه این عمل آنها می‌شدند، سر به دنبال‌مان می‌گذاشتند. به ما در پاتیل غذا می‌دادند. خلاصه اینکه مثل سگ زندگی می‌کردیم. سربازان به ما توهین می‌کردند و ما جرائت نمی‌کردیم به آنها پاسخ بدهیم. .. این مایهٔ شرم دولت ایران است که دانشجویانش در چنین شرایطی اعزام شوند. پول ماهانه‌ای که دولت فرانسه به دانشجویان در پاریس می‌دهد، معادل ٤۰۰۰ فرانک بود. یک خوراک معمولی تقریباً بد، بین ٤۰ تا ٦۰ فرانک قیمت دارد. بنابراین هزینهٔ خوراک و مسکن به تنهایی به ٤٥۰۰ فرانک سرمی‌زند. با این وصف و با احتساب همهٔ هزینه‌ها (سلمانی، حمام، مترو و...) و با فرض اینکه در شهرک دانشجویی زندگی کنی، دست کم باید ماهانه ۸۰۰۰ فرانک خرج کنی." آن دانشجو به "خواهرش التماس می‌کند که به دوستش که نامش را نمی‌برد، مراجعه کند و از او بخواهد که به وزارت ملی معارف برود و از آنها بخواهد دانشجویان ایرانی را مورد حمایت خود قرار دهند که در صورت بی‌توجهی به بیماری سل مبتلا می شوند و می‌میرند." وزارت امور خارجه فرانسه. مدیریت کل امور سیاسی آسیا و اقیانوسیه، کارتون ۲۲، پرونده ۷ (از ۲۲ نوامبر ۱۹٤٤ تا ۱۱ نوامبر ۱۹٥۳) ۲۷- ۲٥

۵۰ تا ۱۰۰ اسیر فرانسوی اعدام شوند، حتی اگر این کار کشته شدن افراد بی‌گناه را به دنبال داشته باشد. در پیشبرد این اقدام تلافی‌جویانه، زنان و کودکان نیز به اسارت گرفته شدند، بی‌آنکه در راه رشد و گسترش جنبشی که با عملیات پراکنده آغاز به کار کرده بود و به مقاومتی همه جانبه در برابر نیروهای اشغالگر آلمانی شکل بخشیده بود، مانعی جدی ایجاد کند. با شکست‌های رژیم نازی در جبهه‌های نبرد و بمباران‌های پیاپی مواضع آلمان در خاک فرانسه از سوی متفقین، بر رشد چشمگیر نهضت مقاومت که مرکز آن در جنوب فرانسه، بورگونی و بروتانی قرار داشت، افزوده شد. بختیار می‌نویسد: "در اواخر جنگ فعالیت‌های نهضت مقاومت در سن نیکلا دوپلم ابعادی غیرقابل تصور پیدا کرده بود. یکی از روزهایی که از سن بریو، پس از ۸۰ کیلومتر پیاده‌روی به خانه برمی‌گشتم، حادثه‌ای برایم پیش آمد که تصور کردم عمرم به سر آمده است. در یکی از قهوه‌خانه‌های سر راه یک پیاله آب سیب خورده بودم و بعد دوباره به راه افتاده بودم. اما هنوز مسافتی نرفته سر و کله مردی از پشت خاکریزی پیدا شد که ظاهراً قصدش کشتن من بود. همانجا، فی‌المجلس. مدعی بود مرا دیده‌اند که در قهوه‌خانه با شخصی که آنها به خیانت‌کاری‌اش یقین داشتند، صحبت کرده‌ام و می‌گفت اگر اسم او را نگویم، خونم پای خودم است. نه با کسی حرف زده بودم و نه حتی از گوشهٔ چشم نگاهی به یکی از زیبارویان بروتانی انداخته بودم. و هیچ نمی‌دانستم چگونه می‌توانم خود را از این مخمصه خلاص کنم. خوشبختانه در همان لحظه یکی از رفقای او که از این پهلوان‌پنبه مسن‌تر بود، از میان بوته‌ها بیرون آمد و دستور داد: بیا جلو: استنطاق بی‌پایان بود. ناگزیر به همهٔ سئوال‌ها جواب دادم. از نظر آنها 'بختیار' اسمی ایتالیایی بود که ظاهراً مرا بیشتر به مخاطره می‌انداخت. ولی چون چمدانم پر از جوراب‌های پشمی کودکانه بود که قرار بود شکافته شود و به مصرف جدیدی برسد، گناهم از نظر این آقایان بخشودنی می‌شد، زیرا ناگهان 'خیانتکار' بدل به 'پدر خانواده‌ای' شده بود که قصدش فقط گذران زندگی است! وقتی این نتیجه حاصل شد توانستیم در محیطی آرام‌تر با هم حرف بزنیم و من تازه متوجه شدم که برخلاف تصور قبلی‌ام کسانی که به من حمله کرده‌اند از چریک‌های 'ویشی' نیستند، بلکه از افراد نهضت مقاومتند. بنابراین از چنگ گشتاپو خلاص نشده، چیزی نمانده بود به ضرب گلولهٔ همرزمان از پای درآیم.

"بسیار خب، راه بیفت برو. اگر یکی از کسان ما جلویت را گرفت بگو 'محصول ۴۳'

'یعنی چه؟

اسم شب.

این اسم شب برای همیشه در ذهنم حک شد. گاه در لحظات مشکل زندگی برایم پیش

آمده که برای رماندن فکرهای تیره زیرلب با خود بگویم.' 'محصول ۴۳.'"[۱۳]

نوامبر ۱۹۴۲ با فرمان هیتلر برای اشغال جنوب فرانسه، دولت ویشی که با شهرتی شوم بر ویرانه‌های غروری پایمال شده حکومت می‌کرد، در فاصلهٔ چند روز از هر اعتباری تهی شد. پیاده شدن ارتش متفقین در شمال آفریقا، آلمان را با خطر تازه‌ای روبه‌رو ساخته بود که در محاسبات کارگزاران رژیم نازی، جایی برای استقلال ظاهری حکومت ویشی باقی نمی‌گذاشت. این خطر با حضور نیروهای تازه‌نفس متفقین در جبههٔ غرب، هیتلر را مصمم می‌ساخت آخرین نشانه‌های استقلال ظاهری فرانسه را که دیگر پاسخگوی نیازهای نظامی فاشیسم آلمان نبود، زیر پا بگذارد. با پیشروی متفقین در شمال آفریقا، هیتلر که به طعنه می‌گفت: "مدافعان دوگل را بایستی در جبههٔ شرق به کار پارو کردن برف گمارد"، در جبههٔ غرب نیز با مقاومتی رشدیابنده روبه‌رو بود؛ و این همه بی‌آنکه در نبرد با بلشویسم در جبههٔ شرق به موفقیتی ماندگار دست یافته باشد. از آن پس نیروهای آلمان در جنوب فرانسه نیز خود را در سرزمین دشمن حس می‌کردند. بازتاب این واقعیت، گسترش عملیات نیروهای نهضت مقاومت بود که می‌کوشیدند اختلافات جاری را کنار بگذارند و بر تحرک و کارایی خود بیفزایند. با آشکار شدن این واقعیت که شوروی در "جنگی برق‌آسا" به زانو در نمی‌آید، شکست‌ناپذیری رژیم نازی در افکار عمومی مردم فرانسه با تردیدی جدی روبه‌رو شد. این تردید در فوریهٔ ۱۹۴۳ با شکست ارتش ششم آلمان در نبرد استالینگراد، به یقینی انکارناپذیر بدل شد.

ژوئن ۱۹۴۴ با پیاده شدن نیروهای متفقین در نرماندی و گشودن جبههٔ دیگری در خاک اروپا، تکلیف جنگ کم‌وبیش روشن شد. دو ماه بعد، ژنرال دیتریش فون کولتیتس، فاتح نبرد سباستوپل که از طرف هیتلر به فرماندهی نظامی نیروهای آلمان در پاریس گمارده شده بود، با امضای متنی که بر شکست ارتش آلمان در فرانسه رسمیت می‌بخشید، بدون مقاومت تسلیم شد. او در چند هفتهٔ کوتاه ماه اوت همان سال که سرنوشت پایتخت فرانسه را در دست داشت، از فرمان هیتلر برای انفجار پل‌ها و ویران ساختن شهر برای آنکه "پاریس به دست دشمن نیفتد و یا با خاک یکسان گردد"، سر باز زد. کولتیتس موفق شد در آمیزه‌ای از اعمال نمایش قدرت در برابر اهالی پاریس، تماس با سران نهضت مقاومت و مذاکره با متفقین از درگیری نظامی و جنگ‌های خیابانی که به ویرانی شهر می‌انجامید، جلوگیری کند. سپتامبر ۱۹۴۴ نیروهای آلمان در استحکامات سواحل اقیانوس اطلس نیز با شکست‌های پی‌درپی روبه‌رو شدند. گام استراتژیک بعدی متفقین، آزادی بلژیک و هلند بود. پاییز ۱۹۴۴ فرانسه از سیطرهٔ فاشیسم رهایی یافت.[۱۴] شش ماه بعد، با سقوط برلین در ماه مه ۱۹۴۵، نظامی که در

راه برپا ساختن حکومتی هزار ساله اروپا را به آتش کشیده بود، در ویرانه‌های رایش سوم بر خاک و خاکستر نشست.

در همین گیرودار، بختیار که از چندی پیش کار تحقیق در دانشگاه سوربن را از سر گرفته بود، بیستم نوامبر ۱۹٤٤ از رسالهٔ دکترای خود دفاع کرد. می‌نویسد: "کم‌کم وقت آن رسیده بود که فرانسه را ترک کنم. این ملک را با آرامشی بازیافته ترک می‌کردم. مختصری از روح آن را با خود می‌بردم. یعنی شعر و ادبی که مرا به چنان شوقی آورده بود که هنوز هم در من زنده است. اولین محرک من در برخورد با این زمان آناتول فرانس بود. در بیروت طبق توصیهٔ یکی از استادان کتاب *جنایت سیلوستر بونار* را خریدم. شانزده سالگی خود را در آن پیر سوفسطایی باز شناختم. احساس کردم در من همچون او، طنز و وقار که لازمهٔ اعتقادات عمیق است، توأمان وجود دارد. بعدها همین ترکیب را نزد والری یافتم. از آن پس به خواندن آثار آناتول فرانس ادامه دادم. بیست و پنج جلد از کارهای او در قطع وزیری و چاپ [انتشارات] کالمن لوی در کتابخانه‌ام وجود داشت که از خانه‌ام به یغما رفت."[۱۵]

آخرین روزهای بختیار پیش از آزادی پاریس در دیدارهایی با والری، سپری شد. چند بار با هم ناهار خوردند و بختیار والری را گاه به نوشیدن فنجانی قهوه به آپارتمانش در خیابان آسامپسیون دعوت کرد. پاریس در آن روزها با زمستان سختی روبه‌رو بود. کمبود همه جا حس می‌شد و مواد سوختی نایاب بود. با این همه، والری به‌رغم دشواری‌ها در دسترسی به آنچه نیاز داشت، از موقعیتی ممتاز برخوردار بود. هر پنج شنبه، اسقفی در آکادمی فرانسه برایش قالبی کره که زیر کلاه خود پنهان کرده بود، می‌آورد. شیفتگان آثارش نیز از نقاط دوردست برایش قهوه و توتون می‌فرستادند و والری که با بیماری‌های گوناگون دست به گریبان بود، نوشتن در پناه پتویی برقی را که خوشبختی بزرگی به‌شمار می‌آمد، سپری می‌کرد. بختیار می‌گوید: "هنوز در فرانسه بودم که خبر مرگش را شنیدم. خبر پیدا کرده بودم که ناخوش است. در ماه مه یا ژوئن ۱۹٤۵ بود. روزی با او راه می‌رفتم که برسیم به مترو، زمان جنگ بود و وسایل نقلیه و تاکسی کم بود. می‌گفت حس می‌کنم دیگر برایم نیرویی نمانده است. بدن خود را به فنر [مستعملی] تشبیه می‌کرد و می‌گفت قدرت جسمی‌ام به پایان رسیده است."[۱٦]

پایان جنگ و چیرگی بر فاشیسم برای والری به مراسم تدفینی می‌مانست که می‌توانست نویدبخش تولدی دیگر باشد. می‌گفت "هوایی که تنفس می‌کنیم، هوای دیگری است." اما به آینده نیز چندان امیدوار نبود. نگرانی‌اش آن بود مبادا روزی فرا برسد که گفته شود همهٔ آن مخاطرات، جز تلاشی بی‌حاصل چیز دیگری نبوده است. او با بازنگری کوشش‌های نافرجامی

که کوشندگانشان نتوانسته بودند از تجربهٔ جنگ جهانی اول بیاموزند، هشدار می‌داد: "باید شرایطی را فراهم ساخت که آینده به آنچه در گذشته با آن روبه‌رو بوده‌ایم، دچار نگردد."

بیستم ژوئن ۱۹٤٥، شاعری که در دوران جنگ "مارشال ادبیات" خوانده می‌شد، درست هنگامی که آزادی بیان بار دیگر به گفتهٔ خود او در کلژ دو فرانس "حکومت" می‌کرد، دیده از جهان فروبست. با مرگ والری، "شعر فرانسه زنده ماند، اما والاترین نماینده‌اش را از روزگار بودلر و مالارمه به این سو از دست داد. او جاودانه ماند، بی‌آنکه جانشینی داشته باشد". دوگل دستور داد در پاریس برایش مراسم تدفینی رسمی برگزار کنند. جسدش را در گورستانی آرمیده بر بام دریا به خاک سپردند. گورستانی در زادگاهش که از آن پس به یاد یکی از اشعار او که معنای هستی و راز آفرینش را بازگو می‌کرد، "گورستان دریایی" نام گرفت.[۱۷]

بختیار چند ماه پس از مرگ شاعر محبوبش در آخرین روزهای دسامبر ۱۹٤٥ برای بازگشت به ایران به بندر تولوز در جنوب مارسی رفت. او پاریس، شهر روزگار جوانی، شهری را که بر شخصیت‌اش شکل بخشیده بود ترک می‌کرد. شهری که بارگاس یوسا، پیش از آنکه هیتلر اروپا را به آتش بکشد، از آن به عنوان "پایتخت هنر جهان و خوشبختی انسان" یاد کرده است.[۱۸] بختیار در شمار ۸۰ دانشجویی بود که با پایان جنگ از فرانسه به ایران باز می‌گشتند. ٤۰ دانشجو از سویس و ٥۰ دانشجو نیز از آلمان در همین فاصله به ایران بازگشتند. می‌گوید: "جنگ تمام شده بود، مع‌هذا ارتباطات درست نبود و خطوط هواپیمایی به صورت عمومی و درست در دسترس همه نبود. راه زمینی هم این اشکال را داشت که از طریق آلمان ممکن نبود. بمباران‌های متفقین کار را مشکل کرده بود. وارد شدن به شوروی هم اشکالاتی داشت. لذا فکر کردم که از طریق دریا اقدام کنم. یک کشتی نسبتاً بزرگ که حدود ۲۳ هزار تن ظرفیت داشت و متفقین در جنگ گرفته بودند و در اختیارشان بود، در دریای مدیترانه رفت و آمد می‌کرد و از بنادر فرانسه به بیروت و اسکندریه می‌رفت... سفر خطرناکی بود، چون هنوز دریاها از مین پاک نشده بود و بیم برخورد کشتی‌ها با مین‌ها می‌رفت. گرچه مین‌جمع‌کن‌های متفقین این مسیر را رفته و برگشته و مقداری از مین‌ها را جمع یا منفجر کرده بودند... روی کشتی دو، سه نفر ایرانی دیگر بودند. یکی هوشنگ صمصام، دایی ناتنی خودم که او را کمتر می‌شناختم و آنجا با هم آشنا شدیم. دیگری یکی از فرزندان فرمانفرما به‌نام کاوه بود. او نمی‌دانست ایرانی هستم و من هم به‌روی خودم نمی‌آوردم. با کاوه فرمانفرما در یک کوپه بودیم و او با من به فرانسه صحبت می‌کرد. تا آنجا که یادم هست در آلمان تحصیل کرده بود. بعدها در ایران فهمیدم که برادر تنی جمشید فرمانفرما است. نفر دیگر مهندسی به‌نام تقی گرجی بود که در گرونوبل کارخانهٔ کاغذسازی داشت و فرد دیگری به‌نام اسماعیل سمیعی. در اسکندریه از کنار

نیل با قطار عازم قاهره شدم تا آنجا ببینم با چه وسیله می‌توانم به ایران بروم؟ در قاهره سه روز ماندم. از آنجا سوار ترن شدم. از صحرای سینا گذشتم، وارد فلسطین شدم و در غزه با اتوبوس به بیروت رفتم... آنجا دیگر شهر خودم بود."[۱۹]

بختیار پس از یک روز توقف در بیروت به بغداد می‌رود. می‌گوید: "اگر فراموش نکرده باشم، هوشنگ صمصام هم در این سفر با من بود. وقتی رسیدیم بغداد رفتم سراغ یافتن وسیلهٔ رفتن به تهران. گفتند باید یک شب در کرمانشاه یا همدان بمانید. همدان را انتخاب کردم. حدود پانزده تومان از من کرایه گرفتند. سوار یک اتومبیل دوج کروکی شدیم و رسیدیم به همدان. در همدان رفتم به هتل دو فرانس که نسبت به آن زمان تمیز بود. شب را خوابیدیم و صبح به مقصد تهران راه افتادیم و ساعت چهار بعد از ظهر رسیدیم به تهران. اوایل سال ۱۹٤٦ بود. هیچ‌کس از ورود من خبر نداشت. در هتلی به‌نام هتل گیلان واقع در خیابان فردوسی که هتل قابل قبولی بود، جا گرفتم." بختیار پس از تماس با دوستش احمد میرزا دارایی با درشکه به دیدار احمدقلی‌خان صمصام می‌رود. می‌گوید: "صمصام در مجلس بود، ولی فردای روز ورودم به تهران احمدقلی‌خان صمصام به هتل آمد و با وجود مخالفت من، چمدانم را برداشت و به‌منزل خود برد. مطلبی که در بدو ورود برایم دشواری ایجاد کرد، این بود که پس از سال‌ها اقامت در اروپا به خصوص در سال‌های دوران جنگ که غذای کافی گیر کسی نمی‌آمد، به کم غذا خوردن عادت کرده بودم و به اصطلاح معده‌ام کوچک شده بود. در برخورد با سفره‌های رنگین و متنوع ایرانی دشواری‌هایی در خورد و خوراکم ایجاد شد."[۲۰]

فصل چهارم

۱۵. بختیار، ادارهٔ کار اصفهان و انتخابات مجلس پانزدهم
۱۶. نفت و پالایشگاه آبادان
۱۷. بختیار در مقام ریاست ادارهٔ کار خوزستان
۱۸. بختیار، نامزد انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی
۱۹. بختیار، معاون وزارت کار

۱۵

بختیار، ادارهٔ کار اصفهان و انتخابات مجلس پانزدهم

شادمانم از آنکه از چشمه‌های اروپا نوشیده‌ام و هیچ‌کس نمی‌تواند مجبورم کند این را به فراموشی بسپارم.

آرنولد تسوایک

در پی بازگشت قوام‌السلطنه از مسکو در اسفندماه ۱۳۲٤ و مذاکراتی که با رهبران شوروی دربارهٔ مسئلهٔ آذربایجان انجام داده بود، دولت تلاش گسترده‌ای را برای سامان بخشیدن به موقعیت کارگران آغاز کرد. این سیاست از سویی در جهت تحقق بخشیدن به طرحی بود که دولت قوام به منظور بهبود شرایط کار و توجه به حقوق کارگران جزو برنامه‌های اصلاحی دولت خود قرار داده بود. جنبهٔ دیگری از این سیاست، مقابله با رشد روزافزون حزب توده در جنبش سندیکایی کشور و نیز تلاش در جهت یافتن پاسخی برای رویارویی با رشد ناآرامی‌ها در مناطق کارگری، به ویژه مناطق نفت‌خیز بود. طرح شورای عالی اقتصاد برای بازسازی اقتصاد کشور و ایجاد شورای عالی کار برای تعیین رابطهٔ میان کارگر و کارفرما، رسیدگی به دعاوی کارگران، تقلیل ساعات کار به ٤۸ ساعت در هفته و برخورداری کارگران از حق یک روز تعطیل با دریافت دستمزد، ممنوعیت کار کودکان زیر ۱۲ سال، به رسمیت شناختن حق ایجاد سندیکا که در تهیه و تدوین قانون کار و بیمه‌های اجتماعی در نظر گرفته شده بود، اقدامات اساسی دولت در این عرصه بودند.

در این فاصله، شاپور بختیار که تازه به ایران بازگشته بود، به استخدام وزارت کار و تبلیغات درآمد. می‌گوید: "... در آن موقع هیچ تصمیمی که به چه کاری مشغول شوم در سر نداشتم، ولی بدم نمی‌آمد که به خدمت وزارت خارجه وارد شوم. آن هم به منظور اینکه بتوانم سروسامانی به زندگی همسر و فرزندانم بدهم که مقیم فرانسه بودند. با این نیّت به وزارت خارجه رفتم. مسئول کارگزینی مرا پذیرفت. مدارکم را ارائه دادم. اظهار داشت برای ورود به وزارت خارجه سه شرط اساسی ضرورت دارد: اول اینکه کسی که وارد وزارت خارجه می‌شود، پسر سبزی فروش نباشد. توضیح دادم که پسر سبزی فروش نیستم. دوم اینکه مدارک کافی تحصیلی داشته باشد. از لحاظ مدرک تحصیلی نقصی در کارم نبود. سوم اینکه دارای

افکار ضاله نباشم که به گمانم منظور عضویت در حزب کمونیست و حزب توده بود که من هیچ‌گاه دنباله‌رو این افکار نبودم. با وجود اینکه امکان ورود به خدمت وزارت خارجه برایم میّسر بود، با چهره‌هایی که در آن وزارتخانه مشاهده کردم، رغبتی به ورود به آن وزارتخانه را پیدا نکردم و مدارکم را برداشتم گذاشتم زیر بغلم و از وزارتخانه آمدم بیرون.

"در این ایام قوام‌السلطنه بر سر کار بود و ملک‌الشعرای بهار وزیر فرهنگ شده بود و با احمدقلی‌خان صمصام مناسباتی داشت. از او پرسیده بود که از نوهٔ صمصام‌السلطنه، پسر سردار فاتح که در اروپا تحصیل می‌کرد چه خبر دارید؟ آیا به ایران نمی‌آید؟ احمدقلی‌خان جواب داده بود: به تهران آمده و اکنون نزد من است. ملک‌الشعرا اظهار اشتیاق کرده بود که مرا ببیند و از صمصام خواسته بود که به اتفاق من به‌منزل او یا به فرهنگستان برویم.

"بالاخره به ملاقات ملک رفتم. او مرا مورد لطف و مهربانی قرارداد و پرسید: 'حالا که مراجعت کرده‌اید چه می‌خواهید بکنید؟' گفتم به وزارت خارجه مراجعه کردم. تا اسم وزارت خارجه را بردم، فریادش بلند شد و گفت: 'وای از این وزارت خارجه.' افزودم فعلاً تصمیمی ندارم، زندگی را هم با امکاناتی که در اختیار دارم می‌گذرانم. ملک گفت: 'میل دارم شما را به قوام‌السلطنه معرفی نمایم. ولی می‌دانید که در این روزها سخت درگیر وقایع آذربایجان و ارتباط با شوروی‌ها می‌باشد. بنابراین شما را به معاون او مظفر فیروز که از دوستان من است و وزارت کار و تبلیغات را عهده‌دار است، معرفی می‌نمایم که با او آشنا شوید و یقیناً او از شما استقبال خواهد کرد.' به ملاقات فیروز رفتم. پس از مذاکراتی که در مورد وضع تحصیلیم انجام گرفت، از آقای حبیب‌الله نفیسی که در اتاق انتظار بود، دعوت نمود و مرا به او معرفی کرد. نفیسی در این موقع مدیرکل امور کار در وزارت پیشه و هنر بود و تازه قرار بود به معاونت وزارت کار و تبلیغات منصوب گردد. او از همکاری با من استقبال کرد و باید انصاف بدهم که خدماتش در ایجاد وزارت کار و پیشرفت کار آن وزارتخانه بسیار موثر بود."[۱]*

بختیار توضیح دیگری دربارهٔ اینکه چرا به استخدام وزارت کار و تبلیغات درآمد، ارائه نمی‌دهد. این انتخاب با رشتهٔ تحصیلی‌اش خوانایی نداشت. او در رشتهٔ حقوق و فلسفه

---

* بختیار در جایی دیگر با اشاره به چگونگی استخدامش در وزارت کار و تبلیغات، تصویری ارائه می‌دهد که با آنچه در گفتگوی با محمد مشیری یزدی عنوان کرده است، اندکی تفاوت دارد. او می‌نویسد: "من در جستجوی شغل بودم. دو امکان وجود داشت: یا تدریس در دانشگاه و یا استخدام در وزارت خارجه. از خوش حادثه به یکی از دوستان قدیم پدرم برخوردم که به من اطلاع داد: 'وزارتخانهٔ جدیدی تاسیس شده است به‌نام وزارت کار. در وزارتخانه‌های سنتی و قدیمی، همه بر مسندهای‌شان جا افتاده‌اند و به جوان ها راه نمی‌دهند. ولی در وزارت کار چشم‌وهم‌چشمی وجود ندارد و مانعی برای پیشرفت نیست.'" بختیار. یکرنگی، ۶۰

تحصیل کرده بود و چنانکه وزارت دادگستری را انتخاب می‌کرد، انتخابی درخور به نظر می‌آمد. دامنهٔ آشنایی‌اش با شعر و ادبیات نیز با خدمت در وزارت فرهنگ همخوانی بیشتری می‌داشت؛ به ویژه آنکه معرّف او به وزارت کار، ملک‌الشعرای بهار، وزیر فرهنگ کابینهٔ قوام بود. با این همه، بختیار تنها دانشگاه و وزارت خارجه را محتمل می‌شمارد. این امکان به خاطر داشتن درجه دکترا و تسلطی که بر زبان و فرهنگ فرانسه داشت، انتخابی منطقی می‌نمود. شماری از تحصیل‌کردگان در غرب، چون مهدی بازرگان و یدالله سحابی، یا کریم سنجابی و احمد زیرک‌زاده نیز به چنین انتخابی روی آورده بودند. اما بختیار از آن روی برتافته بود. آیا آن‌گونه که می‌گفت "چشم‌وهم‌چشمی" در ادارات دیگر و یا آنچه او "مانعی برای پیشرفت" می‌خواند، دلیل واقعی این رویگردانی بودند؟ آیا عناصر "سنتی و قدیمی" که با تکیه بر "مسندهاشان" راه را بر "جوان‌ها" بسته بودند، انگیزهٔ واقعی او بودند تا به استخدام در وزارت کار تن دهد؟ در این صورت، پذیرش چنین واقعیتی می‌بایست برای بختیار، بختیاری که با طبعی سرکش در برابر هیچ مانعی سر فرود نمی‌آورد، سخت بوده باشد.

محمد مشیری یزدی، دوست و همکار نزدیک او دلیل دیگری را در انتخاب بختیار موثر می‌داند. به گفتهٔ مشیری، بختیار در بازگشت به ایران مایل بود در دانشگاه استخدام شود، اما موفق نشد. مشیری دلیل ناکامی بختیار را بیش از آنکه دلیلی سیاسی بداند، حاصل اعمال نفوذ عناصر متنفذی می‌داند که کرسی‌های تدریس را در دانشگاه از آن خود ساخته بودند. بختیار نیز خود در جایی اشاره می‌کند که با تدریس او در دانشگاه مخالفت کرده بودند: "ای کاش که به من اجازه می‌دادند که مثل مدنی و خیلی‌ها توی دانشگاه بروم و درس بدهم. هیجده ماه تلاش کردم. به وسیلهٔ دوست، آشنا، قوم و خویش، هر کسی را که می‌شناختم، گفتند محال است که ما بگذاریم که ایشان با جوانان ایرانی تماس داشته باشد در دانشگاه."[۲] اما مخالفت با استخدام او در دانشگاه و هیجده ماهی که از آن صحبت می‌کند، می‌بایست مربوط به دوره‌ای دیگر باشد؛ چرا که او در فاصلهٔ کوتاهی پس از بازگشت به ایران، بدون آنکه مدتی طولانی در انتظار مانده باشد، به استخدام وزارت کار و تبلیغات درآمد. از سوی دیگر، به نظر نمی‌رسد که بختیار در اوایل بازگشت به ایران به‌سبب مخالفت دستگاه حکومت و یا دستور محمدرضاشاه از تدریس در دانشگاه یا خدمت در وزارت خارجه چشم‌پوشیده باشد. مخالفت شاه با او به سال‌های بعد بازمی‌گردد. به روزگاری که بختیار به‌سبب فعالیت‌های سیاسی، حتی برای پیدا کردن شغل در بخش خصوصی نیز با موانعی روبه‌رو بود. اما در روزگاری که تازه به ایران بازگشته بود، جز این بود. اظهارات او در کتاب یگرنگی دربارهٔ نخستین ملاقاتش با شاه دلیل این مدعا هستند. در جریان این ملاقات که به گفتهٔ بختیار در کاخ اختصاصی شاه انجام گرفته

بود، آن دو با هم گفتگوهایی کرده بودند از جمله اینکه شاه از او پرسیده بود:

"شما این سال‌ها در فرانسه چه رشته‌ای می‌خواندید؟ توضیح دادم که چه کرده‌ام و چه مدرکی با خود دارم.

'شنیده‌ام که در ارتش فرانسه هم جنگیده‌اید؟' بله اعلیحضرت. فرانسه کشوری است که به من وسعت مشرب داده است. وقتی شعلهٔ جنگ در آن کشور زبانه کشید، طبیعی بود که من به خاموش کردن آتش کمک کنم. کاری که هر کسی به هنگام آتش سوزی خانهٔ همسایه‌اش می‌کند. شاه چندین بار حرف مرا تکرار کرد: 'کاملاً، کاملاً' و بعد افزود: 'ایران مشکلات فراوان دارد. شما می‌توانید به مملکت خدمت کنید. هم با تحصیلاتی که دارید و هم چون مرد مبارزی هستید.' بخت بد چنین می‌خواست که من علیه سیاست او به مبارزه برخیزم."[۳]

نخستین مأموریت بختیار در اصفهان بود. مشیری یزدی در این باره می‌گوید: "حبیب نفیسی که ریاست ادارهٔ کل کار در وزارت پیشه و هنر را بر عهده داشت، با توجه به اینکه شمار بسیاری از کارگران ایران پس از خوزستان در اصفهان بودند، بختیار را در سال ۱۳۲۵ به ریاست ادارهٔ کار اصفهان منصوب کرد. این دوره‌ای بود که هنوز وزارت کار وجود نداشت و قوانین کارگری نیز به تصویب نرسیده بود. کارفرمایان اقتدار زیادی داشتند و هیچ قاعده و قانون مدونی برای حمایت از منافع کارگران در بین نبود. نفیسی، فرزند مؤدب‌الدوله نفیسی که روزگاری در سویس سرپرست ولیعهد، محمدرضاشاه بعدی بود، کوشش‌هایی کرده بود تا برای کارگران مزایای قانونی ایجاد بکند. در آن زمان تنها یک مصوبه یا قانون در زمانی که خط راه‌آهن را می‌کشیدند و کارگران در معرض اجحاف قرار می‌گرفتند، تصویب شده بود تا به آنها کمک بشود. جز این، هیچ نوع حمایت از کارگران وجود نداشت و هنوز نمایندهٔ دائمی در سازمان جهانی کار نداشتیم. بختیار در مدت کوتاهی که رئیس ادارهٔ کار اصفهان بود، برای احقاق حقوق کارگران کوشش‌های زیادی کرد. این دوره مصادف بود با انتخابات مجلس پانزدهم و او که در آنجا خویشاوندان بختیاری داشت و در بین کارگران نیز محبوبیت پیدا کرده بود، تصمیم گرفت نمایندهٔ مجلس شورای ملی بشود. می‌دانیم که انتخابات آن زمان در دست حزب دمکرات [ایران] قوام بود و نامزدهای انتخاباتی اردستان چهارمحال بختیاری هم به احتمال قوی به دستور قوام تعیین شده بودند و مثل همهٔ انتخاباتی که در ایران شده است، ساختگی بودند. بختیار اما به عنوان یک فرد آزاد عمل می‌کرد. او یک‌تنه خود را به آب و آتش زد و به‌رغم زحمتی که کشید و مبالغی که خرج کرد، موفق نشد. بعدها خود می‌گفت 'کار بی‌خودی بود.' به هر تقدیر، دوران خدمت بختیار در مقام ریاست ادارهٔ کار اصفهان چند ماهی

بیش به طول نینجامید. در این فاصله اعتصابات کارگری به رهبری شورای متحده مرکزی در آبادان رخ داد و در آذربایجان نیز تشنج بود و چپی‌ها و توده‌ای‌ها می‌خواستند در خوزستان آتش به پا کنند."[٤]

اصفهان از مراکز عمدهٔ کارگری و پس از تهران مهم‌ترین مرکز تجارت در ایران بود. تقریباً نیمی از کارخانه‌های نساجی ایران با نزدیک به ده هزار کارگر در اصفهان قرار داشتند. از این تعداد ۷٤ درصد مرد، ۲۰ درصد زن و ٦ درصد کودک بودند. شرایط کار در صنایع نساجی اصفهان همانند دیگر نقاط ایران در همین رشته بود. کودکان تا ۱۲ ساعت در روز در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند. مزد متوسط یک کارگر معمولی برای ۱۲ ساعت کار در روز ٤۰ ریال و برای یک کارگر ماهر ۱۰۰ ریال بود.

با روی کار آمدن قوام و سیاست دوستانهٔ او نسبت به شوروی و حزب توده، شورای متحدهٔ کارگران در اصفهان قدرت گرفت. نوروز ۱۳۲۵، میان کارگران موافق و مخالف حزب توده زدوخوردهای خیابانی رخ داد و بیش از ۹۰۰ تن از کارگران اصفهان برای به کرسی نشاندن خواسته‌های‌شان در تلگرافخانه بست نشستند. بنا بر گزارش سفارت آمریکا از ناآرامی‌ها، کنترل کارخانه‌ها عملاً به دست شورای متحده کارگران افتاد. کارگرانی که از اعلام وفاداری به حزب توده خودداری می‌کردند، اخراج شدند و به جای آنان کارگران پشتیبان آن حزب به کار گمارده شدند. صاحبان کارخانه‌ها نیز مورد تهدید قرار گرفتند، چنانکه آنها را به کارخانه‌ها راه نمی‌دادند. تا جایی که تقریباً همهٔ آنها به تهران گریختند. پانزدهم شهریور ۱۳۲۵، قوام با توجه به بحرانی که جریان داشت، مظفر فیروز، وزیر کار و تبلیغات را در رأس هیئتی به اصفهان فرستاد. فیروز موفق شد با اعلام حکومت نظامی و دستور بازداشت تقی فداکار، رهبر اتحادیهٔ کارگران اصفهان و نمایندهٔ حزب توده در مجلس چهاردهم و شماری از عناصر متنفذ چون جهانشاه صمصام، فرماندهٔ چهارمحال بختیاری آرامش را در اصفهان برقرار سازد.[٥]

اصفهان به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز کارگری ایران، پیش از آن نیز با ناآرامی‌های کارگری روبه‌رو شده بود. اسفند ۱۳۲۰، اندکی پس از تشکیل نخستین سازمان حزب توده در این شهر، اتحادیه‌های کارگری اصفهان آغاز به کار کردند و در تابستان ۱۳۲۱، به موفقیت‌هایی در کسب حقوق کارگران دست یافتند. با این پیروزی، پیکارهای اتحادیه‌ای کارگران شتابی تند به خود گرفت. سال ۱۳۲۳ در اصفهان، سال درگیری‌ها، سال رشد اعتصابات و اغتشاشات کارگری بود. این شرایط از یک سو حاصل قدرت رو به رشد حزب توده و شورای متحدهٔ کارگران و از سوی دیگر رویارویی کافرمایان با اتحادیه‌های کارگری، خودداری از پرداخت

دستمزد و اخراج کارگران از کارخانه‌ها بود که خود بر نارضایی‌ها دامن می‌زد. این نارضایی‌ها در مواردی، پیامدهای تندی چون اشغال کارخانه‌ها و تصرف کالای انبار کارخانه‌ها را به دنبال داشت. سال‌های پس از آن نیز تا آنجا که به گسترش دامنهٔ اعتصابات کارگری مربوط می‌شد، در چنین فضایی سپری شد.

فروردین ۱۳۲۵، اتحادیهٔ کارگران اصفهان اعتصاب‌های گسترده‌ای برپا کرد. با این اعتصاب‌ها، کارگران نساجی به امتیازات مهمی چون افزایش دستمزد، هشت ساعت کار روزانه، تعطیل روزهای جمعه با دریافت دستمزد و ممنوعیت اخراج از کار بدون موافقت اتحادیه کارگری دست یافتند.

با سقوط فرقهٔ دمکرات آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ که اعتبار قوام و تضعیف روزافزون حزب توده را در پی داشت، جنبش کارگری و سندیکایی ایران در مراکز حساس خود با تحولاتی روبه‌رو شد. نشانه‌های این تحولات که به ویژه در محدودیت دامنهٔ نفوذ حزب توده تأثیری فراوان داشت، بیش از هر چیز در کاهش اعضای حزب در اصفهان دیده می‌شد. در این میان، حزب دمکرات ایران که قوام آن را پایه‌ریزی کرده و به حزب دمکرات شهرت داشت، با تکیه به محبوبیتی که نخست‌وزیر در پی حل بحران آذربایجان کسب کرده بود، به رقیبی جدی برای حزب توده تبدیل می‌شد. این حزب در پناه امکانات گستردهٔ حزبی "دولتی"، از هیچ تلاشی برای کنار زدن حزب توده فروگذار نمی‌کرد. در این شرایط، ادارهٔ کار اصفهان به ریاست بختیار نیز توجه خود را بیش از پیش به موقعیت کارگران و شرایطی که در کارخانه‌ها وجود داشت، معطوف ساخته بود.

در آستانهٔ سفر هیئت نمایندگی سازمان جهانی کار به ایران در اسفند ۱۳۲۵، کنسولگری انگلیس در اصفهان طی گزارشی دربارهٔ بختیار نوشت: "بختیار، رئیس ادارهٔ کار اصفهان اطلاعیه‌ای دربارهٔ برگزاری انتخابات نمایندگان کارخانه‌ها که در پنجم مارس [۱۹۴۷] آغاز شد، منتشر کرده است. این انتخابات در کارخانه‌ها برگزار شد و کارگران به ازای هر ۵۰۰ کارگر یک نماینده انتخاب کردند. رئیس اداره کار از نزدیک جریان انتخابات را زیر نظر داشت. او ضروری دانست این نکته را به آگاهی عموم برساند که 'نه وزارت کار و نه صاحبان کارخانه‌ها کمترین اعمال نفوذی در جریان انتخابات نداشته‌اند.' زنان کارگر نیز در انتخابات شرکت داشتند و اعلام شد این نخستین بار است که در ایران، زنان از چنین امکانی برخوردار می‌گردند. در این انتخابات اکثریت بزرگی به شمس صدری، رهبر اتحادیه از سندیکای کارگران اصفهان [اتحادیهٔ حزب دمکرات] رأی دادند و او از طرف کارگران دو کارخانه انتخاب شده است. اما آرای کارگران کارخانهٔ پشمباف، بار دیگر به نفع اتحادیهٔ حزب توده

[شورای متحدهٔ کارگران] بوده است. شاپور بختیار، رئیس وزارت کار بی تردید احساس کرد که اکنون می‌تواند با خیالی آسوده از پس بازدید هیئت فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری برآید. این هیئت قرار بود روز ۱۱ مارس [۱۹٤۷] از اصفهان دیدن کند. اما تا ۱۸ مارس [۱۹٤۷] هیچ خبری از آن نشد و بعد نمایندهٔ انگلیسی هیئت، آقای ای.پ، هریز، خودش به تنهایی آمد... سه نمایندهٔ دیگر هیئت، روز ۲۸ مارس [۱۹٤۷] وارد اصفهان شدند. به نظر می‌رسد که رئیس ادارهٔ کار به همان ترتیبی که از آقای هریز پذیرایی کرد، از آنها پذیرایی کرده است. اما پر واضح است که [حزب] توده استقبال گرم‌تری از آنها به عمل آورد ... نمایندگان سه روز در اصفهان ماندند و پس از بازدید از همهٔ کارخانه‌ها در ۳۱ مارس [۱۹٤۷] به تهران بازگشتند."[٦]

یکی از کوشش‌های بختیار در اصفهان، سروسامان دادن به صندوق تعاونی کارگران بود. به گفتهٔ مشیری یزدی تا این دوره هنوز قانونی برای تأمین هزینهٔ بیمه کارگران وجود نداشت. تنها تصویب‌نامه‌ای قانونی در زمان فترت مجلس در دورهٔ قوام‌السلطنه گذشته بود. آن هم مبتنی بر مقرراتی که برای کارگران راه‌سازی در زمان رضاشاه به وجود آمده و صندوقی به عنوان صندوق تعاونی کارگران ایجاد شده بود. بختیار در این زمینه می‌گوید: "در دورانی که در اصفهان بودم، فعالیت این صندوق بسیار محدود بود. ولی در دو سه مورد که توجه مرا جلب کرد، یکی بیمارستانی بود که کارفرمایان ساخته بودند که این بیمارستان بایستی اداره می‌شد و ادارهٔ آن مستلزم پولی بود که کارفرمایان می‌بایستی بدهند. این کمک‌ها خیلی محدود بود و هر کدام از این کارفرمایان یک صندوق برای کمک و معاضدت به کارگران در کارخانهٔ خود داشتند که چیز مهمی نبود. از این جهت من اول یک سروصورتی به این کار و به خصوص کار بیمارستان دادم. در مرحلهٔ دوم به کار صندوق‌هایی که در کارخانه‌ها درست کرده بودند پرداختم که البته بسیار مشکل بود. صندوق نه مقرراتی داشت نه نظارتی و نه متکی به قانونی بود. بالاخره ترتیبی دادیم که شورای هر کارخانه یک نماینده و کارفرما یک نماینده برای اداره و نظارت به کار صندوق تعیین نماید و این صندوق سروسامانی یافت."[۷]

تلاش بختیار برای تأمین حقوق کارگران و ایجاد آرامش در محیط کار و اجرای قانون، با مخالفت‌های زیادی روبه‌رو بود. این مخالفت‌ها که به نظر او بیش از هر چیز از بی‌اعتنایی به امر "استقلال سندیکاها" و زیر پانهادن موازین قانونی سرچشمه می‌گرفت، به درگیری او با شورای متحده کارگران که زیر فرمان حزب توده بود، انجامید. کارفرمایان و صاحبان صنایع نیز با اعمال نفوذ و سوءاستفاده از موقعیتی که داشتند، مانع از تحقق برنامه‌های رفاهی بودند و حضور او را در مقام رئیس ادارهٔ کار اصفهان، سد راه خواسته‌های‌شان می‌دانستند. تا آنجا که

در پی اختلافاتی که میان او و تقی فداکار، نمایندهٔ شورای متحده کارگران در کارخانه‌ای پیش آمد و ماجرا به استانداری اصفهان کشیده شد، بختیار را به تهران احضار کردند. می‌گوید: "... حس کردم که فرماندار نظامی و صاحبان کارخانه‌ها شروع کردند به تحریک علیه من و به این نتیجه رسیدم که توطئه‌ای در کار است و رفتم تهران با مهندس نفیسی موضوع را مطرح کردم و گفتم من نه توده‌ای هستم و نه تاندانس (گرایش) کمونیستی دارم. اما به هیچ وجه حاضر نیستم با حضور من در اصفهان شلاق به کار ببرند و به افراد بی‌حرمتی کنند و حرمت قانون را از بین ببرند. بالاتر از کارگر و کارفرما، قانون مطرح است. اگر حرف کارفرما صحیح است، کارگر باید تمکین کند. عکسش هم همین‌طور. انصافاً نفیسی مطالب مرا تأیید کرد."[۸]

بختیار در خاطرات و مصاحبه‌هایش، به دورهٔ نخستین مأموریت کوتاه خود در اصفهان که آن را نوعی "زندگی مرتاضانه" می‌داند، اشاره‌هایی گذرا کرده است. هر چند همین اشاره‌ها، دربرگیرندهٔ دیدگاه‌هایی هستند که می‌توان آنها را نگرشی سوسیال دمکراتیک به مبارزات سندیکایی و نقش اتحادیه‌ها در جنبش کارگری شمرد. بختیار در سخنانش اصل استقلال سندیکاها را ضروری می‌شمارد و به کشمکش‌ها و درگیری‌هایی که در محیط کار میان گرایش‌های راست و چپ جریان داشت، می‌پردازد. او در مقام رئیس ادارهٔ کار اصفهان، به مخالفت با اخراج کارگران از کارخانه به‌سبب عقاید سیاسی‌شان می‌پردازد و می‌گوید: چگونه دوتن از رهبران سندیکایی مخالف حزب توده را به کار بازگردانده و همچنین از اخراج کارگران توده‌ای نیز جلوگیری کرده است: "دوتا را توده‌ای‌ها [از اتحادیه] بیرون کرده بودند، من [آنها را] به عنوان یک کارگر به کارخانه برگرداندم، چون قانون باید اجرا شود و قانون جنگل نباید اجرا شود و هم مانع شدم که [کارفرمایان] کارگران را به عنوان توده‌ای [از کارخانه] بیرون کنند. اگر افتخاری باشد، این است که من سعی کردم که در درون کارگاه‌ها نه 'داس و چکش' ببینم، نه 'زنده باد، جاوید باد شاه' ببینم. [اعتقاد داشتم که] محیط کار باید سالم، آرام و دمکراتیک باشد."[۹]

بختیار در توضیح دیدگاه خود، از یک سو بر وظایف سندیکاها و تفاوتی که با احزاب دارند، تکیه می‌کند و از سوی دیگر، به دفاع از حق کارگران در مبارزهٔ سیاسی برمی‌خیزد. می‌گوید: کارگران "می‌توانند دارای احزاب مختلف باشند. اینها می‌توانند کاتولیک باشند یا مثلاً پروتستانت باشند، مسلمان باشند یا اگنوستیک باشند. من معتقد به این هستم که صنفی بودن اتحادیه به مصرف این می‌رسد که سطح زندگی کارگر را مرفه بکند و برای این فلسفه حیات سندیکاست. ولی همین عضو سندیکا وقتی انتخابات مجلس می‌شود، انتخابات شورا می‌شود یا رئیس جمهوری می‌شود، آزاد است به هر کس، به هر حزب، به هر گروهی می‌خواهد رأی

بدهد. البته عملاً هیچ‌وقت کارگران نمی‌آیند به یک حزب دست راستی فاشیستی رأی بدهند، بعید به نظر می‌رسد. ولی اگر بودند، اگر [رأی] دادند، آن هم به نظر من محترم است. این اصرار بنده روی کار اصفهان و خوزستان و فرانسه و جای دیگر نیست. اصلاً تاریخ پیدایش سندیکا برای رفاه کارگران بوده و از این جهت بنده نمی‌خواستم که آلودگی سیاسی دست راستی یا دست چپی شدید پیدا بکند."[۱۰]

آغاز مبارزهٔ نامزدهای انتخابات دور پانزدهم مجلس شورای ملی در تیرماه ۱۳۲۶ با گسترش فعالیت اتحادیهٔ سندیکاهای کارگران ایران (اسکی) همراه بود. جنبهٔ بارزی از مبارزهٔ این اتحادیه که با تصویب قوام، نخست‌وزیر و زیر نظر احمد آرامش، وزیر کار و تبلیغات تشکیل شده بود، رویارویی با نفوذ رشدیابندهٔ حزب توده، به ویژه در میان کارگران بود.[۱۱] این رویارویی در رقابت برای کسب کرسی‌های مجلس شتاب باز هم بیشتری گرفت. کنسول انگلیس با تکیه به اظهارات فرماندهٔ نظامی اصفهان در گزارشی در این باره نوشت: در آستانهٔ انتخابات دور پانزدهم مجلس شورای ملی، اغلب تابلوهای شورای متحده کارگران را از سردر دفاتر آن در کارخانه‌ها پایین کشیده شده بودند. تا این دوره، حزب توده هنوز هیچ نامزدی را برای شرکت در دور پانزدهم انتخابات مجلس شورای ملی معرفی نکرده بود.[۱۲] دهم آذر ۱۳۲۵، مرکز حزب توده در اصفهان به اشغال نظامیان درآمد.

همزمان با این تحول و درگیری‌هایی که میان حزب دمکرات قوام و حزب توده در شهرهای بزرگ و مناطق کارگری پیش آمد، حزب توده بیش از پیش به حاشیه رانده شد. وال، کنسول انگلیس در اصفهان، با ارسال گزارشی به دولت متبوع خود، به تضعیف روزافزون حزب توده اشاره می‌کند. به گفتهٔ او، در اوج مبارزات انتخاباتی مجلس پانزدهم در اصفهان، فرماندهٔ ارتش در نظر داشت تابلوی حزب توده را از سردر مرکز حزب پایین بکشد. در چنین موقعیتی، تقی فداکار، رهبر سندیکایی حزب توده در اصفهان، با ترک شهر، تقریباً تمام ماه دسامبر سال ۱۹٤٦ (اواخر آذر تا اوایل دی ۱۳۲۵) را در تهران به سر برده بود. در عوض، اعزاز نیک‌پی، معاون قوام برای سازماندهی انتخابات به اصفهان آمد و علی انصاری، مسئول حزب دمکرات نیز برای مذاکره دربارهٔ سازماندهی انتخابات اصفهان به تهران فراخوانده شد. این اقدامات که با تقویت کمیته‌های محلی به سازماندهی مجدد حزب دمکرات در اصفهان انجامید، با کنار گذاشتن عناصری چون امیرقلی امینی که شهرت خوبی در اصفهان نداشت، راه را برای پیروزی حزب دمکرات در انتخابات دور پانزدهم مجلس شورای ملی هموار می‌کرد. کنسول انگلیس در ادامه گزارش خود می‌افزاید: به نظر می‌رسد، نیک‌پی حامل لیست نهایی نامزدهای انتخاباتی حزب دمکرات که به تأیید نخست‌وزیر رسیده است باشد. هر چند هنوز

بر سر نامزدهای انتخاباتی در برخی حوزه‌های روستایی، میان نیک‌پی و فرماندار اصفهان از یک سو و قوام از سوی دیگر، اختلافاتی وجود دارد. آن دو مدافع نامزدی افراد محلی هستند، حال آنکه نخست‌وزیر مایل است عوامل فرمانبردار خود را نامزد کرسی‌های انتخاباتی کند. فرماندار اصفهان معتقد است انتخاب برخی از مالکان محلی با هزینه و دشواری کمتری برای حزب انجام خواهد گرفت. به عنوان نمونه، در شهرضا، نیک‌پی و فرماندار اصفهان خواستار نامزدی سرداراعظم هستند که عضو حزب دمکرات نیست. حال آنکه قوام از نامزدی محمود محمود که چندان شناخته شده نیست و انتخابش با هزینهٔ بیشتری همراه خواهد بود، پشتیبانی می‌کند. ارزیابی کنسول انگلیس بر این اساس بود که کرسی نمایندگی مجلس در شهرکرد به یکی از دو نامزد انتخاباتی این شهر، آقاخان بختیاری و یا دکتر شاپور بختیار تعلق خواهد گرفت. او با اشاره به موقعیت و امکانات مالی نامزدهای انتخاباتی می‌افزاید: بختیار ثروتمند نیست، اما میان جوانان و افراد شاغل محبوب است و احتمالاً تنها نامزد انتخاباتی است که قادر خواهد شد با اتکای به اعتبار خود آرای انتخاباتی را به دست آورد. کنسول انگلیس همچنین به اختلافات میان شاه و قوام در مورد نامزدهای انتخاباتی نیز اشاره می‌کند.[۱۳]

بختیار در کتاب یکرنگی از مسئلهٔ نامزدی خود در دور پانزدهم انتخابات مجلس شورای ملی سخن نمی‌گوید. همین‌قدر می‌دانیم که او در پی ملاقاتی با حبیب نفیسی در تهران دربارهٔ مسایل کارگری حوزهٔ مأموریتش، در بازگشت به اصفهان خود را نامزد شرکت در انتخابات دور پانزدهم مجلس شورای ملی کرد. بختیار این تصمیم را حاصل اطمینانی می‌داند که نسبت به امکان موفقیتش در جریان انتخابات کسب کرده بود: "عده‌ای از آشنایان اصفهانی و بختیاری گفتند مردم اصفهان، به خصوص کارگران همه به شما علاقه دارند. اگر خودتان را کاندیدای انتخابات کنید، اطمینان داشته باشید که انتخاب خواهید شد." بختیار در پاسخ به آنان، توضیح می‌دهد که در برخی شهرها افراد متنفذ نامزدهای انتخاباتی هستند و قوام‌السلطنه خواسته است تا اعزاز نیک‌پی از اصفهان وکیل بشود. مضاف بر این، از نظر مالی نیز توانایی شرکت در مبارزه انتخاباتی را ندارد. با این همه، نظر به اینکه استاندار اصفهان از نامزدی او پشتیبانی می‌کند و مایل است تا او به عنوان نماینده چهارمحال بختیاری به مجلس راه یابد، تصمیم می‌گیرد در انتخابات شرکت کند: "بالاخره من که همیشه ریسک می‌کردم، رفتم دور زدم به دهات و تقسیم بندی‌ها را دیدم. یک عده کاندیداهای دیگری هم بودند که یکی از آنها آقای حسام‌الدین دولت آبادی بود که دربار و ارتش از او پشتیبانی می‌کردند و دو سه تا آدم‌های بی‌مایه که یا پول زیاد داشتند یا می‌خواستند خودشان را مطرح کنند، در فکر انتخاب شدن هم نبودند. برای این کار ۳۰ تا ۳۵ هزار تومان پول لازم بود که قرض کردم. روز اول دولت عنوان

کرد که کمال بی‌طرفی رعایت شود. از آن حقه بازی‌های حضرت اشرفی یا آریامهری که در هر انتخابات عنوان می‌شد و چیزی که ابداً مطرح نبود، رعایت بی‌طرفی بود."[۱۴]

اظهارات بختیار حاکی از آن است که تصمیمش برای شرکت در انتخابات مجلس، تنها از روی اطمینانی که "آشنایان اصفهانی و بختیاری" به او داده بودند و یا بر پایهٔ ریسکی که از آن سخن می‌گوید، نبوده است، بلکه عامل مهم دیگری نیز در این کار موثر بوده است. می‌گوید: "استاندار نامه‌ای به قوام‌السلطنه نوشت، چون مایل بود من انتخاب بشوم. نامه را داد و گفت خودتان ببرید تهران و من رفتم و نامه را دادم، برگشتم به اصفهان و مشغول فعالیت شدم." به این معنی، بختیار در کنار عواملی که برای شرکت در انتخابات مجلس از آنها یاد می‌کند، دریافت سفارش‌نامه‌ای از جانب استاندار را نیز پشتوانهٔ نامزدیش در انتخابات ساخته بود. هر چند روشن نیست آیا خود با قوام‌السلطنه در تهران ملاقات کرده یا مقام دیگری تمایل او را برای تکیه بر کرسی نمایندگی مجلس به آگاهی "جناب اشرف" رسانده بود!

دربارهٔ شرکت بختیار در انتخابات اصفهان، کنسول انگلیس طی گزارشی پیرامون موقعیت او و دیگر نامزدهای انتخاباتی نوشت: "برای سه کرسی شهر، تنها دو نامزد جدی وجود دارد: حسام‌الدین دولت‌آبادی و دکتر شاپور بختیار. اولی که به خاطر دشمنی با دولت قوام‌السلطنه زندانی شده بود، حوالی ۸ ژانویه به اصفهان رسید و کارزار انتخاباتی‌اش را با شدت و حدت آغاز کرده است. او به خاطر اذیت و آزاری که دیده، تا حدودی توانسته محبوبیتی به دست آورد و گرچه گفته می‌شود پولی در بساط ندارد، ممکن است بتواند درصد شایان توجهی رای به دست آورد. شاپور بختیار که در حال حاضر رئیس ادارهٔ کار است، در میان طبقات پیشه‌ور و مردان جوان، محبوب است. او هم ثروتی ندارد؛ با این حال چه بسا تنها نامزدی باشد که به اعتبار قابلیت‌های فردی‌اش می‌تواند اکثریت آراء را کسب کند."[۱۵]

با آغاز انتخابات اصفهان در دوازدهم بهمن ۱۳۲۵ و اعلام نتایج آرا که سه هفته به طول انجامید، اعزاز نیک‌پی، حاج حبیب‌الله امین و صفا امامی که هر سه عضو حزب دمکرات قوام بودند، به نمایندگی مجلس انتخاب شدند. حسام‌الدین دولت‌آبادی که از حزب دمکرات کناره گرفته بود و جزو منفردین شمارده می‌شد و مورد پشتیبانی ارتش بود، در انتخابات اصفهان با شکست روبه‌روشد. شاپور بختیار و یکی از نامزدهای انتخاباتی به‌نام روغنی که او نیز از حزب دمکرات قوام کناره گرفته و مورد پشتیبانی ارتش بود و نیز چند معمم، آرای ناچیزی به دست آوردند. آقاخان بختیاری، رقیب بختیار از شهر کرد نیز به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در جریان انتخابات نشان چندانی از حزب توده در میان نبود.

با اعلام نتایج انتخابات، کنسول انگلیس با اشاره به شخصیت بختیار و شکست او در

کارزار انتخاباتی به دولت متبوع خود نوشت: "دکتر شاپور بختیار رئیس ادارهٔ کار اصفهان، به آبادان منتقل شده است. در پروندهٔ او دو لکهٔ سیاه وجود دارد: ایستادگی در برابر نامزدهای دولت (خودش اعتراف می‌کند که ... از سر سادگی بوده) و اینکه به صاحبان کارخانه‌های نخ‌ریسی وانمود کرده که مصمم است تبلیغات دولت دربارهٔ سازماندهی طبقهٔ کارگر را به جد گیرد. او مردی است جوان، تحصیل‌کردهٔ فرانسه؛ کشوری که بخشی از جنگ را در خدمت ارتش آن گذرانده است. همچون آرمانگرایان سخن می‌گوید و چه بسا خود یکی از آنان باشد. بی گمان محبوب مردان جوان تحصیل‌کردهٔ بی نوال اصفهانی است که هو و جنجال‌های حکومتی فرسوده‌شان کرده، دیگر به سر حد انزجار رسیده‌اند."[۶]

با کنار گذاشتن بختیار از ریاست ادارهٔ کار اصفهان، این بار نفت و خوزستان، عرصهٔ تازهٔ زندگانی سیاسی خان‌زادهٔ بختیاری بود.

۱۶

نفت و پالایشگاه آبادان

پالایشگاه آبادان بزرگترین پالایشگاه نفت جهان بود. دربارهٔ اهمیت آن برای اقتصاد انگلستان همین بس که ایران در سال ۱۳۲٤ (۱۹٤٥) به تنهایی بیش از تمام کشورهای عربی نفت تولید می‌کرد و مناطق نفت‌خیز در جنوب ایران و پالایشگاه نفت آبادان، مستقل از اقتصاد ایران عمل می‌کردند. شرکت نفت ایران و انگلیس، نیروی دریایی، فرودگاه، بیمارستان و مدرسه برای خود داشت و جامعهٔ انگلیسی‌های مقیم آبادان با ٤٥۰۰ نفر جمعیت، به عنوان یک جامعهٔ خودکفای فرهنگی عمل می‌کرد.[1]*

در نخستین سال‌های پس از پایان جنگ دوم جهانی، سقوط ارزش لیره انگلیسی در برابر ریال نیز به کاهش درآمد واقعی کارگران انجامید. حتی هنگامی که دولت قوام با تصویب ماده‌ای قانونی، شرکت نفت را موظف کرد یک روز تعطیل در هفته را نیز به کارگران دستمزد بپردازد، سطح دستمزد کارگران همچنان پایین باقی ماند. مقایسهٔ دستمزد کارگران با آنچه سازمان جهانی کار برای حداقل زندگی کارگران در نظر گرفته بود، نشان دهندهٔ سطح پایین زندگی آنان بود. حال آنکه شرکت نفت همواره ادعا می‌کرد مزدی که به کارگران می‌پردازد، بیشتر از مزدی است که در دیگر نقاط ایران پرداخت می‌شود. با این همه، سطح متوسط

---

* جمعیت آبادان در سال ۱۳۲۲ (۱۹٤۳)، ۱۱٥ هزار نفر بود. در سرشماری این سال اعلام شد که در آبادان ۳۹ هزار مرد زندگی می‌کنند که از این تعداد بیش از ۳۰۰۰۰ نفر برای کمپانی کار می‌کنند. ٦۰ هزار سکنهٔ دیگر آبادان به این کارگران وابسته بودند. ۱۰۰۰۰ نفر به طور غیرمستقیم از طریق کار برای کمپانی زندگی می‌کردند. تقریباً تمام کارگران در آبادان برای شرکت نفت کار می‌کردند. شرکت نفت در سال ۱۹٤٦، ٥۲۰۰۰ کارگر داشت. کارگران به طور متوسط روزی ۸ ساعت و هفته‌ای ٤٤ ساعت و نیم در زمستان و ٤٥ ساعت در تابستان کار می‌کردند. مزد کارگر غیرماهر در خوزستان در سال ۱۳۲۳ (۱۹٤٤) ٤۰ تا ٥۰ ریال (برابر ۱.۳۰ دلار) در روز بود. شرکت نفت به خاطر سطح نازل دستمزد، به گروهی از کارگران هر ماه آرد، قند و شکر و چای می‌داد. بنگرید به:

Habib Ladjevardi, *Labor Unions and Autocracy in Iran* (Syracuse: Syracuse University Press, 1985), pp. 118-119

دستمزد متناسب با رشد قیمت‌ها در ایران رشد نمی‌کرد.

الول ساتن، نویسندهٔ کتاب *نفت ایران* با تکیه بر بررسی‌های سازمان جهانی کار نشان می‌دهد که سطح کلی دستمزدی که شرکت نفت به کارگران پرداخت می‌کرد، همواره خیلی پایین بود. سال ۱۳۲۵، هنگامی که هزینهٔ زندگی بیش از ۹۰۰ درصد افزایش یافته بود، حداقل دستمزدی که شرکت می‌پرداخت، ۱٤ ریال بود. این شرایط با روی کار آمدن قوام و اصلاحاتی که برای بهبود زندگی کارگران انجام گرفت، تغییر محسوسی کرد. در دور بعدی، دولت حداقل دستمزد را برای منطقهٔ خوزستان ٤۰ ریال اعلام کرد که این مبلغ قدرت خرید آنان را تقریباً به سطح سال ۱۳۱۵، پیش از جنگ جهانی دوم بازمی‌گرداند. دولت علاوه بر این، شرکت نفت را موظف ساخت دستمزد یک روز تعطیل در هفته را به کارگران بپردازد. با این همه، هنوز دستمزدها در مقایسه با هزینهٔ زندگی افزایش قابل توجهی نیافته بود. البته شرکت به درستی ادعا می‌کرد تنها در صد کوچکی از کارگران دستمزد ناچیز ٤۰ ریال در روز می‌گرفتند. با این همه، در سال ۱۳۲۸ بیش از چهل هزار کارگر، یعنی حدود ۹۵ درصد کارگران دستمزدی کمتر از ۸۰ ریال در روز دریافت می‌کردند و در هیچ نقطه‌ای خارج از خاورمیانه، سطح دستمزد به اندازهٔ ایران پایین نبود. وضع سکونت کارگران بهتر از مزدی که می‌گرفتند، نبود. یک کارگر و خانواده‌اش باید در اتاقی که ۱۲ متر مربع مساحت داشت، زندگی می‌کردند. جیرهٔ سالانهٔ لباس شامل یک دست لباس تابستانی، یک دست لباس زمستانی، یک زیرپیراهن و زیرشلوار و چهار جفت جوراب بود. بخش وسیعی از کارگران شاغل در پالایشگاه آبادان توسط واسطه‌ها به کار گمارده می‌شدند و موقعیتشان با توجه به نوسان‌ها و نیازهای شرکت نفت در نوسان بود. اکثر آنان کارگران غیرماهری بودند که به صورت قراردادی اجیر می‌شدند و میزان دستمزدشان در درجه‌بندی و آمار رسمی کارگران شاغل منظور نمی‌شد. آنان از حداقل دستمزدی که بنا بر قانون کار معین شده بود، برخوردار نبودند و چون جزو آمار رسمی کارگران به‌شمار نمی‌آمدند، حق خرید در مغازه‌هایی نیز که از طرف شرکت نفت اداره شده و اجناس را به قیمت پایین‌تری به کارگران ارائه می‌کرد، نداشتند. این گروه از خدمات پزشکی ارائه شده در مراکز درمانی کمپانی بی‌بهره بود و همواره در معرض اخراج و بیکاری قرار داشت. موقعیت این کارگران به گونه‌ای بود که سبب می‌شد به عنوان سلاحی در مقابل کارگران رسمی به کار گرفته شوند و این خود ترس از اخراج و بیکاری را در میان آنان گسترش می‌داد. اما این به آن معنا نبود که کارگران رسمی از نظر امنیت شغلی از موقعیت چندان بهتری بهره‌مند بوده باشند. سال ۱۳۲۵ شرکت نفت ۲۱ درصد از کارگران رسمی را از کار اخراج کرد.

پیش از آغاز جنگ جهانی دوم، شرکت نفت برای اخراج کارگران به هیچ ضرب‌الاجلی

احتیاج نداشت. گاهی اوقات کارگران را از کار معلق می‌کردند و تا زمانی که به کار دیگری گمارده شوند، از دریافت مزد محروم می‌ساختند. مدت تعلیق ممکن بود یک هفته یا بیشتر باشد. روش دیگر تعلیق چند روزه بود که برای ایجاد "نظم" و "تنبیه" کارگران "خاطی" به کار گرفته می‌شد و به بیکاری چند روزهٔ آنها می‌انجامید. افزون بر اینها، مسئلهٔ ایمنی شرایط کار کارگران نیز در سطحی پایین قرار داشت.[۲]

موضوع دیگر، تبعیضی بود که آشکارا به کار می‌رفت. ایرانیان معتقد بودند با توجه به رشد نظام آموزشی کشور طی پانزده، بیست سال گذشته، می‌بایست این آمادگی از جانب کمپانی فراهم شده باشد تا بتوانند در بخش‌های اداری، آموزشی، تعلیماتی، حسابداری و خدمات بهداشتی آموزش ببینند و مشغول کار شوند. اما از هفتاد هزار نفر ایرانی شاغل در کمپانی در سال ۱۳۲۸، هیچ‌یک جز مصطفی فاتح که با ۲۵ سال سابقهٔ خدمت به مقام دستیار مدیر مسئول کمپانی رسید، به مقامات بالای اجرایی کمپانی راه نداشتند. جز او، تنها تعدادی ایرانی انگشت‌شمار تحصیل‌کردهٔ انگلستان موفق شدند در بخش‌های کوچک به کار گمارده شوند. علاوه بر این، تنها تعداد کمی ایرانی از طرف کمپانی به انگلستان اعزام شدند و یا در آبادان از امکانات آموزشی کمپانی بهره‌مند شدند. هر چند این موضوع جزو یکی از بندهای امتیاز دارسی بود.* این وضعیت از پایان جنگ دوم جهانی تغییر کرد و کمپانی به اقداماتی برای آموزش ایرانیان در رشته‌های گوناگون دست زد.[۳]

نارضایتی عمومی تنها به این مسائل محدود نمی‌شد. سیاست تبعیض‌آمیز شرکت نفت نیز از دلایل ناخرسندی روزافزون کارگران بود. در این زمینه شرکت نفت سیاست تبعیض‌آمیز دوگانه‌ای به کار می‌بست. یکی تبعیض میان ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها که وجهی نژادپرستانه داشت و گذشته از ایرانیان، هندی‌ها و پاکستانی‌ها را نیز در بر می‌گرفت. آنان نیز در کنار

---

* قرارداد یا امتیازنامه دارسی در هفتم خرداد ۱۲۸۰ (۲۸ مه ۱۹۰۱) میان مظفرالدین شاه قاجار، امین‌السلطان، میرزا نصرالله مشیرالدوله و نظام‌الدین غفاری (مهندس‌الممالک) از ایران و آلفرد ماریوت، نمایندهٔ ویلیام ناکس دارسی، استرالیایی تبعه بریتانیا به امضا رسید. بر اساس این قرارداد، حق انحصاری اکتشاف، استخراج و پالایش نفت در سراسر ایران جز پنج ایالت شمالی هم‌مرز روسیه به مدت ۶۰ سال به دارسی تعلق گرفت. او در مقابل متعهد شد ۱۶ درصد از منافع خالص خود را به دولت ایران بپردازد. در انقضای مدت ۶۰ ساله تمامی دارایی شرکت بدون پرداخت هیچ‌گونه عوارضی به مالکیت دولت ایران درمی‌آمد. شرکت نفت دارسی در پنجم خرداد ۱۲۸۷، (۲۶ مه ۱۹۰۸) در منطقه مسجدسلیمان موفق به اکتشاف نفت شد. اندکی بعد، با توجه به اهمیت نفت برای تامین سوخت نیروی دریایی انگلستان به جای زغال سنگ، بهره برداری از منابع نفتی جنوب ایران مورد توجه دولت بریتانیا قرار گرفت. به این منظور، در ۲۵ فروردین ۱۲۸۸ (۱۴ آوریل ۱۹۰۹) شرکت نفت ایران و انگلیس برای استفاده از امتیاز دارسی تشکیل شد. تشکیل این شرکت، آغاز تسلط بریتانیا بر منابع نفتی ایران بود.

ایرانیان جایگاه پایینی داشتند و دیگر اینکه کارگران و کارمندان به سه طبقه تقسیم می‌شدند. طبقه یا گروه اول، "درجه یک" که تا پایان دهه ۱۹۳۰ میلادی آنان را به همین عنوان خطاب می‌کردند، اروپایی‌ها و نیز تعداد انگشت‌شمار و دستچین‌شدهٔ ایرانی‌های تحصیل‌کرده در انگلستان بودند. گروه دوم، "درجه دو"، کارمندان اداری و فنی شاغل در پالایشگاه، ایرانیان، هندی‌ها و پاکستانی‌هایی که اغلب تحصیل‌کردهٔ انگلستان بودند. اما از کیفیتی برخوردار نبودند که جزو گروه اول باشند. گروه سوم، "درجه سه" خود به سه گروه تقسیم می‌شد. گروه اول کارگران ماهر را شامل می‌شد که از هندی‌ها و پاکستانی‌ها و ایرانی‌ها تشکیل می‌شد و دو گروه دیگر نیز کارگران ماهر و غیرماهر بودند که فقط از ایرانیان تشکیل می‌شدند.[۴]

شرکت نفت ایران و انگلیس در آغاز کار، یعنی هنگامی که برای نخستین بار وارد خوزستان شد، کم‌وبیش خود را با صحرایی روبه‌رو دید و جز آن چیز دیگری در میان نبود. کمپانی می‌بایست جاده و پل بسازد و برای کارمندانش خدمات عمرانی و بهداشتی فراهم آورد. این خدمات از تهیهٔ نوشابه تا کشیشان را که به نیازهای دینی کارمندانش پاسخ گویند، دربر می‌گرفت و اینها همان قدر ضرورت داشتند که کندن چاه و برپایی دکل‌های نفت. کارهایی که می‌بایست در جهت اجرای طرح حیاتی و بلندپروازانه برای استخراج، تصفیه و صدور نفت، به بهترین نحو و با سود هرچه بیشتر انجام بگیرند. اما برای آنچه به زندگی و معیشت کارگران ایرانی مربوط می‌شد، شتابی در کار نبود. کافی بود تا زمینه‌ای فراهم شود که نیروی کار ضروری بدون کمترین وقفه‌ای در اختیار شرکت قرار گیرد. برای مدیران شرکت، تا آنجا که به پیشبرد این هدف مربوط می‌شد، دغدغه‌ای در کار نبود. حتی در مقدار آبی که می‌بایست مصرف شود، تبعیض وجود داشت. به عنوان نمونه، در آبادان با جمعیتی در حدود ۱۵۰۰۰۰ نفر، به طور سرانه به هر نفر روزانه ۱۰ گالون [تقریباً ٤٥ لیتر] آب تعلق می‌گرفت. اما یک کارمند انگلیسی شرکت انتظار داشت بیش از دو برابر این مقدار را تنها برای مصرف دو بار حمام در روز در اختیار داشته باشد. شرکت مدعی بود که فراهم ساختن امکانات رفاهی برای کارگران بر عهدهٔ دولت ایران است. دولت ایران در عوض ادعا می‌کرد که بسیاری از کمبودهای منطقهٔ نفت‌خیز خوزستان به خاطر حضور کمپانی پیش آمده و دولت در حد امکاناتش به اقدامات رفاهی ضروری دست زده است. ساتن با تأکید بر این نکات می‌افزاید: "دولت ایران حق داشت نسبت به اینکه از صنعت نفت سهم کوچکی عایدش می‌شود، ابراز نارضایتی کند." شرکت نفت ادعا می‌کرد هر کاری خارج از منطقهٔ تحت مالکیت کمپانی، فعالیت سیاسی و دخالت در امور داخلی ایران شمرده می‌شود و باید از آن اجتناب کرد. اما چنین ادعایی بی‌پایه بود. کمپانی با گستردگی دامنهٔ فعالیتی که داشت ـ آن هم در سرزمینی از

نظر صنعتی عقب‌مانده ـ حتی با بهترین تمایلات، خواه ناخواه کارش به دخالت در امور داخلی ایران می‌کشید و برای پیشبرد فعالیت‌هایش دولت ایران را زیر فشار قرار می‌داد.[۵]

کارکنان خارجی شرکت از همهٔ اینها بی‌خبر بودند و طبیعی است که هر انتظاری جز این بیهوده بود. آنها جز صحرای برهنه و تپه‌های ناهموارکه تأسیسات نفت را از هر سو احاطه کرده بودند، چیزی ندیده بودند. روزنامه‌های ایرانی به دست‌شان نمی‌رسید. حتی روزنامهٔ *ژورنال دو تهران* که از سال ۱۹۳٤ توسط موسسهٔ اطلاعات در تهران به زبان فرانسه منتشر می‌شد، در اختیارشان قرار نمی‌گرفت. کمپانی بولتنی روزانه در مورد مسایل جهان منتشر می‌کرد که به ندرت حاوی نکته‌ای دربارهٔ ایران بود. در سال‌های آخر، مقامات شرکت تلاش کردند حتی روزنامه‌های فارسی زبان را نیز که بین کارکنان ایرانی شرکت پخش می‌شد، جمع‌آوری کنند. میان ایرانیان و انگلیسی‌ها در مسئلهٔ اشتغال و مسکن، استفاده از اتوبوس، سینما و باشگاه تفریحی نیز تبعیض کامل وجود داشت. تنها یک باشگاه به‌نام باشگاه گلستان وجود داشت که اعضای برگزیدهٔ آن ایرانی و خارجی بودند. مجالس رقص، تئاتر، گلف، تنیس و قایق‌رانی، همه در اختیار خارجی‌ها بود و ایرانیان به هیچ‌یک از اینها راه نداشتند. به ندرت دیده می‌شد یک انگلیسی به همنیشنی با ایرانیان دست بزند و اگر چنین می‌کرد، خُل محسوب می‌شد. حتی معاشرت با یک مقام ارشد ایرانی نیز رفتاری غریب شمرد می‌شد. بدتر از همه، موقعیت زنان انگلیسی بود که در انگلستان همسری ایرانی انتخاب کرده بودند و از همین رو به مجامع و محافل انگلیسی خوزستان راه نداشتند. یا معدود زنان ایرانی که همسری انگلیسی داشتند و زنان انگلیسی آنان را به میان خود راه نمی‌دادند.[۶]

با پایان جنگ دوم جهانی و گسترش فعالیت‌های سندیکایی، موقعیت کارگران در صنعت نفت با تغییراتی روبه‌رو شد. حزب توده در خوزستان نیز به فعالیت پرداخت و با تلاش در راه بهبود زندگی و وضع عمومی زحمتکشان و تبلیغات همه جانبه در این زمینه، دامنهٔ نفوذ خود را به ویژه در میان کارگران صنعت نفت گسترش بخشید. اوج این تلاش، سازماندهی اعتصاب کارگری ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۵ در حوزهٔ نفتی آغاجاری بود. ۲۵۰۰ کارگر نفت خواستار همان امتیازاتی شدند که در اصفهان به کارگران نساجی داده بودند. شرکت نفت ایران و انگلیس که در آغاز با این خواسته‌ها مخالفت کرده و حتی به قطع آب دست زده بود، پس از سه هفته تسلیم شد.

این مبارزه پیروزی بزرگی برای کارگران محسوب می‌شد. شرکت نفت ایران و انگلیس نه تنها بسیاری از خواست‌های اعتصاب کنندگان را می‌پذیرفت، بلکه به این نیز تن داد که مزد سه هفته‌ای را که کارگران در اعتصاب بودند پرداخت کند. افزون بر این، تعهد کرد طرح قانون

کار دولت در مورد کارگران را نیز به اجرا در آورد. عقب‌نشینی شرکت نفت با توجه به موقعیت حزب توده و نفوذی که در میان کارگران داشت، درک‌پذیر بود. برای کمپانی راهی باقی نمی‌ماند، جز آنکه نقش رهبری حزب توده را در سازماندهی کارگران برای دستیابی به خواسته‌هاشان بپذیرد. بی‌اعتنایی به این خواسته، این خطر را در بر داشت که دامنهٔ نارضایی و اعتصاب را به پالایشگاه آبادان بکشاند و پیامدهای خطرناک‌تری در پیش داشته باشد. ادعای سفیر انگلیس آنجا که می‌گفت: "در واقع می‌توان اذعان کرد که در حال حاضر، امنیت پالایشگاه و حوزه‌های نفتی و سلامت کارکنان انگلیسی به حسن نیت و سعهٔ صدر حزب توده بستگی دارد." واقع‌بینانه بود.[۷] واقعیت آنکه، دیگر هیچ اقدامی، نه از سوی دولت و نه از سوی شرکت نفت، بدون محاسبهٔ دامنهٔ نفوذ و قدرت حزب توده در خوزستان عملی نبود.

با توجه به چنین شرایطی، در پی اختلافی که میان حزب توده و شورای متحده کارگری با دولت مرکزی بر سر خواست برکناری استاندار خوزستان، آزادی رهبران کارگران، لغو حکومت نظامی و مسئلهٔ پرداخت دستمزد روزهای جمعه به کارگران پیش آمده بود، این بار در تیرماه ۱۳۲۵ اعتصاب دیگری که دامنهٔ به مراتب گسترده‌تری داشت، در پالایشگاه آبادان روی داد. این اعتصاب که بلافاصله به‌شماری از رشته‌های تولیدی و خدماتی نیز سرایت کرد و خوزستان را با بزرگترین اعتصاب صنعتی خاورمیانه روبه‌رو ساخت. این اعتصاب که با مسالمت آغاز شده بود، در فاصله‌ای کوتاه به رویارویی خشونت‌بار میان کارگران شرکت نفت، اعراب منطقه و نیروهای دولتی انجامید و پس از سه روز، در ادامهٔ خشونت‌ها و درگیری‌های خیابانی ۱۹ کشته و بیش از ۳۳۸ زخمی بر جای نهاد. قوام برای رسیدگی و مهار کردن این بحران که گسترشی شتابان یافته بود، هیئتی را به ریاست مظفر فیروز و چند تن از رهبران حزب توده به خوزستان فرستاد. وظیفهٔ این هیئت مذاکره با رهبران کارگران برای جلوگیری از ادامهٔ اعتصاب و متقاعد ساختن شرکت نفت برای توجه به خواست‌های کارگران بود. هیئت اعزامی دولت در مذاکرات خود با نمایندگان کارگران موفق شد آرامش را به خوزستان بازگرداند.[۸]*

دی‌ماه ۱۳۲۶، کی. جی. هیرد، آتاشه کارگری سفارت انگلستان در تهران طی سفری دوهفته‌ای از تأسیسات شرکت نفت در آبادان و مناطق نفت‌خیز آغاجاری و مسجدسلیمان بازدید کرد. او در گزارشی مفصل به دولت متبوع خود دلیل این سفر را ارزیابی از شرایط کار،

---

* حبیب لاجوردی با استناد به گزارش آتاشه نظامی آمریکا در تهران، شمار کشته شدگان را ۵۰ نفر و شمار زخمی‌ها را ۱۶۵ نفر اعلام می‌کند. بنگرید به:

Ladjevardi, Labor *Unions and Autocracy in Iran*, p.129.

بررسی طرح‌ها و خدمات رفاهی و اجتماعی اعلام کرد. هیرد می‌خواست به این موضوع آگاهی یابد که آیا انتقاد به سیاست کارگری شرکت نفت ایران و انگلیس بر اساس درستی استوار است و اگر چنین است، در این زمینه چه پیشنهادهایی برای بهبود شرایط کار می‌توان ارائه داد. هیرد در بررسی خود از شرایط، مسئله مسکن، آموزش، خدمات بهداشتی، ساعات کار و نیز نقش حزب توده، کمپانی، دولت مرکزی و مقامات مسئول محلی را مورد ارزیابی قرار داد. او با اشاره به جمعیت ۱۱۵ هزار نفری آبادان که بخش عمدهٔ آن مستقیم و غیرمستقیم وابسته به کمپانی بود، از بی‌توجهی دولت ایران به خدمات رفاهی چون ساختن جاده، مدرسه و بیمارستان انتقاد کرد و این ادعا را که چنین کاری را کمپانی می‌بایست انجام دهد، رد کرد. کاری که به نظر او بر عهدهٔ دولت ایران بود و بر فرض که کمپانی آن را انجام می‌داد، باعث هجوم جمعیت به آبادان می‌گردید. او با تکیه به طرح دقیق وزارت کار و تبلیغات دربارهٔ حداقل دستمزد، حداکثر ساعات کار، مرخصی و تعطیلات کارگران تأکید کرد که در تمام این عرصه‌ها، کارگران شاغل برای کمپانی از موقعیت بهتری از آنچه در قانون کار تصریح شده است، برخوردارند. هیرد، کیفیت کارگران شرکت نفت را در سطح بالایی می‌دانست و می‌افزود پیش از رشد ناآرامی‌ها در خوزستان و تشکیل اتحادیهٔ کارگری توسط حزب توده، آنان امکان چندانی برای طرح نارضایی‌های خود نداشتند. او دربارهٔ مسئلهٔ مسکن کارگران، موقعیت خانه‌های جدید را "عالی" ارزیابی کرد؛ اگر چه بر این نکته نیز تأکید کرد که بهتر است در درجه اول به سرعت تعداد آنها را در سطحی گسترده افزایش داد و سپس کیفیتشان را بالا برد. آتاشه کارگری سفارت انگلستان خدمات بهداشتی عرضه شده توسط کمپانی و یا پرداخت دستمزد به کارگران در صورت بیماری و ضایعات کاری را سازگار با قوانین ایران می‌دانست. هر چند با اشاره به نمونهٔ بیمارستان مسجدسلیمان این را نیز می‌افزود که به‌رغم اینکه تعداد زیادی از تخت‌های بیمارستان خالی است، اما بیماران معمولی حق استفاده از آنها را ندارند، چرا که تخت بیمارستان‌ها برای کارمندان و کارگران وابسته به کمپانی در نظر گرفته شده است. به تأیید هیرد انتقاداتی که در گذشته دربارهٔ سیاست تبعیض‌آمیز میان اروپاییان و ایرانیان وجود داشته، چندان بی‌پایه نبوده است. اما کمپانی در نظر دارد سیاست روشنی را که بر اساس عدم تبعیض استوار باشد، پیش ببرد. برای او مسئلهٔ آموزش در آبادان نسبت به دیگر نقاط ایران موقعیت بهتری داشت و هر کارگری که می‌خواست از سوادآموزی بهره‌مند شود، از چنین امکانی برخوردار بود. هیرد درجهٔ بالای بی‌سوادی در میان کارگران را حاصل عدم علاقهٔ آنان به سوادآموزی و ناآگاهی‌شان از امکاناتی می‌دانست که در این عرصه وجود داشت. آتاشه کارگری سفارت انگلستان در تهران با تکیه بر آنچه "معیارهای" ایران می‌خواند، کمپانی را

کارفرمای خوبی ارزیابی می‌کرد. کارفرمایی که پیش از آنکه بتواند به این عنوان در مقامی نمونه قرار بگیرد، می‌بایست از انتقادات بیشتری جلوگیری کند. هیرد در دوازده مورد که جزییاتشان را بر می‌شمارد، توجه کمپانی را برای دست زدن به اقدامات اصلاحی جلب می‌کرد. اما به‌رغم نکته‌سنجی‌های او، نظر به اینکه شرکت نفت ایران و انگلیس خود را تشکیلاتی مستقل از دولت بریتانیا می‌دانست، "توصیه"ها و "راهنمایی"های دولت انگلیس در سیاستی که به کار می‌بست، از الویت برخوردار نبودند. از دیدگاه کمپانی، چگونگی رابطه با دولت ایران، مهم‌تر از توجه به سیاستی بود که کارگزاران امپراتوری بریتانیا در رویارویی با بحرانی که جریان داشت، پیش می‌کشیدند.[۹]

۱۷

بختیار در مقام ریاست ادارهٔ کار خوزستان

دومین مأموریت بختیار در خوزستان بود. حبیب نفیسی، این بار در مقام معاونت وزارت کار و تبلیغات، در اوج ناآرامی‌هایی که در فاصله‌ای کوتاه به بزرگترین اعتصاب کارگری در مناطق نفت‌خیز جنوب انجامید، او را به ریاست ادارهٔ کار خوزستان گماشت. ریشهٔ اصلی ناآرامی‌ها در مشکلات معیشتی، سطح نازل دستمزد و نابسامانی‌های بی‌شماری بود که کارگران صنعت نفت در سراسر خوزستان با آن روبه‌رو بودند. کنسولگری انگلیس در اصفهان دربارهٔ انتصاب بختیار به مقام ریاست اداره کار خوزستان و اعزامش به آبادان در خرداد ۱۳۲۶ نوشت: "او کارمندی با هدف‌های نیک و پر از انرژی است و این امکان وجود دارد که فضای آبادان برایش مساعدتر باشد. در اصفهان صاحبان صنایع نساجی برضد اصلاحات او در امور کارگری جبهه‌بندی کرده بودند." وزارت خارجه بریتانیا نیز در همین زمینه، با اشاره به تلاش ناکام بختیار برای کسب کرسی نمایندگی در دور پانزدهم مجلس شورای ملی، دلیل انتقال او را از اصفهان به خوزستان نتیجهٔ کوشش‌های فعالانه‌اش در جهت پیاده کردن قانون کار می‌داند. کوشش‌هایی که بنابر اسناد وزارت خارجه با مخالفت صاحبان کارخانه‌ها روبه‌رو شد و سبب شد موفق شوند زمینهٔ انتقالش را از اصفهان فراهم آورند.[۱]

بختیار دربارهٔ مأموریتش در خوزستان، با تأکید بر قدرت حزب توده و اعتصابی که در مناطق نفت‌خیز رخ داده بود، به ملاقاتی که با احمد آرامش، وزیر و حبیب نفیسی، معاون وزارت کار و تبلیغات کرده است، اشاره می‌کند. در این ملاقات، ناآرامی های خوزستان و موضوع اعتصاب در مناطق نفت‌خیز که حاکی از شرایطی بحرانی و نیز نفوذ حزب توده در میان کارگران بود، مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد.

نوروز ۱۳۲۶، بختیار که برای تعطیلات عید به تهران رفته بود، در بازگشت به اصفهان تلگرافی از نفیسی دریافت می‌کند که طی آن از او خواسته بود، برای به انجام رساندن مأموریتی که از مشکلات جاری در محیط کارگری خوزستان ناشی می‌شد، بلافاصله به آبادان برود. بختیار می‌گوید: "بنده به خوزستان رفتم. وقتی آنجا رفتم و مسایل را از نزدیک دیدم، دیدم اصلاً اینجا صحبت ایران نیست. شرکت نفت مطلق‌العنان است. باز فلان حاج‌آقای

اصفهانی یا فلان کارخانه دار قزوین را می‌شود گفت که ساکت باش، اینجا دولت است و یا حکومت است. ولی آنجا آبادان اصلاً برای شرکت نفت ساخته شده بود. اگر شرکت نفتی نبود، آبادانی نبود و شرکت نفت هم خُب، تمام منابع و ثروت ایران را می‌برد، یک چیزی هم البته به ایران می‌داد. قیمت دستمزدها خیلی پایین بود. البته حزب توده [و] شورای متحده در آنجا زحماتی کشیدند، ولی [فعالیت آنها] برای بالا بردن سطح زندگی کارگران نبود. برای داشتن یک پایگاهی از طرف آن قدرت بزرگی که پشت سرشان بود. نمی‌گویم در تمام این مراحل خدمت نشد، غیرممکن است. ولی اصل 'ایده' خدمت به یک سندیکای موفق ایرانی نبود، مسئله جای دیگری بود."[۲]

بختیار پس از اقامتی کوتاه در آبادان، برای مذاکره با آرامش و نفیسی به تهران بازگشت و گزارشی از پیامدهای اعتصاب در مناطق نفت‌خیز و قدرت حزب توده ارائه کرد. در جریان این ملاقات، آن دو با توجه به "وجهه‌ای" که بختیار در اصفهان پیدا کرده بود، از او خواستند با پذیرفتن مقام ریاست ادارهٔ کار خوزستان برای "آرامش بخشیدن به اوضاع" راهی پیدا کند. بختیار شروطی را برای پذیرفتن این مقام پیش کشید. او خواستار آن بود که شرکت نفت ایران و انگلیس حق اخراج کارگران را نداشته باشد و این امر موکول به رسیدگی و نظر مقام مسئول وزارت کار و تبلیغات در خوزستان باشد. همچنین پس از انتخاب شوراهای کارگری، شرکت نفت حق اخراج اعضای شوراها را بدون آگاهی و رأی هیئت حل اختلاف کارگران نداشته باشد. علاوه بر این، طرح خانه‌سازی برای کارگرانی که در "حصیرآباد"ها زندگی می‌کردند، ریخته شود. تا به انجام رسیدن این طرح و پایان کارهای ساختمانی، آب مورد نیاز "حصیرآباد"ها از طرف شرکت نفت تأمین شود و مسئولان شرکت دربارهٔ دستمزد کارگران دوباره بیندیشند. بختیار دربارهٔ موفقیت اقداماتی که شماری از آنها را شرط قبول مسئولیت خود در خوزستان گذاشته بود، می‌گوید: "وقتی که دو سال و چهار ماه بعد، یعنی در مهرماه سال ۱۳۲۸ می‌خواستم، یعنی مرا مجبور کردند که از آبادان باید بیرون بروم، شش هزار کارگر دنبال من تا فرودگاه [آمده] بودند و پالایشگاه نفت تعطیل بود. برای اولین دفعه، بدون تحریک خارجی، چه انگلیسی باشد و چه روسی باشد."[۳]

مذاکرات بختیار با نفیسی در تهران نتیجه‌بخش بود. می‌گوید: "نفیسی گفت 'فردا به اتفاق جناب وزیر با رئیس شرکت نفت دیداری خواهیم داشت. اگر آنها آماده بودند، شما بروید.' روز بعد که ملاقات انجام شده بود، نفیسی گفت: 'من در حضور وزیر کار به رئیس شرکت گفتم بختیار آخرین تیر ترکش ماست. اگر قول همکاری می‌دهید، او را به آبادان می‌فرستیم' و افزود: 'با وضعی که ما در آبادان دیدیم، این مأموریت آسان نیست.' من یکی دو روز بعد به

وزارتخانه مراجعه کردم. معلوم شد در جلسه‌ای که تشکیل شده بود، رئیس شرکت نفت و لیندن که مسئول روابط عمومی بود، حضور داشته‌اند... دیدم آقایان صحبت‌های مقدماتی را کرده‌اند. من هم مقداری صحبت کردم و گفتم از همین‌جا به آبادان می‌روم."[۴]

سیاستی که بختیار در دوران خدمتش در اصفهان و آبادان دنبال می‌کرد، بر اساس استقلال سندیکاهای کارگری یا آنچه "اصالت سندیکا" می‌نامید، بنا شده بود. او، آن‌گونه که خود بیان می‌کرد، عقاید سیاسی کارگران را مبنای انتخاب یا معیار درستی و نادرستی سیاستی که سندیکای کارگری در پیش می‌گرفت، قرار نمی‌داد. معیار، تنها و تنها آرای کارگران در انتخابات شورای کارگاه و نماینده‌ای بود که بر اساس موازین دمکراتیک انتخاب می‌شد. می‌گفت: "هر کس از صندوق انتخابات شورای کارگاه درآمد، او نماینده است. حالا اگر از حزب توده هم باشد، باشد... لیدر [رهبر] تقی فداکار باشد، لیدر آقای ایکس از نیروی سوم باشد یا از دارودستهٔ آقای خلیل ملکی باشد یا دارودستهٔ آقای بقایی باشد، برای من فرق نمی‌کرد."[۵]

نخستین کوشش بختیار در خوزستان، ایجاد شورای کارگاه‌ها بود. این اقدام گامی مهم در جهت تنظیم مناسبات دمکراتیک میان کارگر و کارفرما به‌شمار می‌آمد. اساس این سیاست که در اردیبهشت ۱۳۲۵ با تدوین قانون کار از طرف دولت قوام شکل گرفته بود، در عمل با دشواری‌هایی روبه‌رو بود و مخالفت‌هایی را برمی‌انگیخت. کارفرمایان تمایلی به تشکل کارگران نداشتند و بی‌اعتمادی کارگران به دولت نیز در این میان نقش بازی می‌کرد. همین واقعیت باعث می‌شد تلاش بختیار برای رسیدگی به شکایات کارگران و بهبود وضع آنان که وجه مهمی از آن ایجاد شورای کارگاه‌ها بود، با موانعی روبه‌رو شود. به عنوان نمونه، اسناد وزارت خارجه انگلستان حاکی از آن است که مصطفی فاتح، دستیار مدیرکل شرکت نفت هنگامی که بختیار در نظر داشت برای ایجاد شورای کارگاه‌ها به مسجدسلیمان برود، این اقدام را "بی‌مورد" دانسته بود. همین امر سبب شد تا فاتح از جانب مدیرکل شرکت نفت توبیخ شود.[۶]

بهمن ۱۳۲۶ کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس دست به تشکیل شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران خوزستان زدند. یوسف افتخاری، رهبر اتحادیه سابقه‌ای طولانی در جنبش سندیکایی داشت. این اتحادیه که نشریه‌ای نیز به‌نام رنجبر منتشر می‌کرد، در آغاز کار امیدهایی را به ویژه در میان مخالفان حزب توده برانگیخته بود، بی‌آنکه موفق گردد به رقیبی جدی در برابر شورای متحده کارگری بدل شود. بنا بر اسناد وزارت خارجهٔ انگلستان، افتخاری "ناکام" ماندن اتحادیه را ناشی از عدم پشتیبانی شرکت نفت و به ویژه، مصطفی فاتح

می‌دانست. اما فاتح، ناکامی یوسف افتخاری را در سازماندهی اتحادیه‌ای نوین به حسادت‌ورزی و دسیسه‌چینی دکتر بختیار، نمایندهٔ محلی وزارت کار و تبلیغات نسبت می‌داد که مستقلاً به سازماندهی شوراهای کارخانه در میان کارگران برخاسته بود.[۷]

بختیار هنگامی که کارگران شرکت نفت دست به تشکیل شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران خوزستان زدند، از این اقدام استقبال کرد. او در مقام رئیس ادارهٔ کار خوزستان، آن تشکیلات را که به خود به عنوان اتحادیه‌ای صرفاً کارگری و به دور از مسایل سیاسی می‌نگریست، به رسمیت شناخت. بختیار در عوض با ثبت "سندیکای صنفی قنادی‌ها و قهوه‌چی‌ها" که به نظرش "جنبه صنفی" نداشت و برای هدف‌های سیاسی تشکیل شده بود، مخالفت کرد. همچنین از قانونی شناختن اعتصاب حزب زحمتکشان در اهواز و انتخابات کارخانه گلیسیرین‌سازی که خواست مظفر بقایی کرمانی بود، سر باز زد. می‌گوید: "آقای بقایی از من تقاضاهای غیرمشروع خیلی داشت و این تقاضاها عبارت بود از اینکه یک مشت چاقوکش حرفه‌ای داشت که اینها را به عنوان نمایندگان کارخانه می‌خواست تحمیل کند، من زیر بار نمی‌رفتم." همین کار سبب شد تا شمس قنات آبادی، نمایندهٔ مجلس او را "جاسوس امپریالیسم خونخوار بریتانیا" بخواند و بقایی و روزنامهٔ *شاهد* بر او بتازند و تهمت همکاری با عوامل شرکت نفت و انگلستان به او بزنند.[۸]

بختیار با چنین رویکردی به مسایل سندیکایی و ارتباط آن با دولت و احزاب سیاسی، خود را از گرایش‌های افراطی راست و چپ متمایز می‌ساخت. او بی‌اعتنایی به موازین قانونی را یکی از دشواری‌های اساسی دوران خدمتش در اصفهان و خوزستان می‌شمارد. می‌گفت: "ما عادت احترام گذاردن به قانون نداریم. یا زور می‌گوییم و یا زور می‌شنویم. این را می‌خواستم از نزدیک به کارگران اصفهانی و خوزستانی تلقین بکنم که صلاح ما در درازمدت این است که حکومت قانون را قبول بکنیم. والا امروز شما زورتان زیادتر است، فردا زور من زیادتر می‌شود."[۹] او شرایطی را فراهم ساخت تا در اختلافات میان کارگر و کارفرما، کارفرما به تنهایی تصمیم نگیرد و تصمیمات در مجمعی متشکل از نمایندهٔ سه مرجع، یعنی کارگر، کارفرما و نمایندهٔ وزارت کار اتخاذ شود. این طرح با تشکیل شورای حل اختلافات که در رأس شورای کارگاه‌ها قرار داشت، به اجرا درآمد.

بی‌گمان یکی از دلایل موفقیت بختیار در دستیابی به موقعیتی که در وزارت کار و تبلیغات در اصفهان و آبادان کسب کرده بود، دوستی با حبیب نفیسی بود. نفیسی در مقام ریاست کارخانه‌های دولتی مورد توجه قوام بود و در فاصله‌ای که در وزارت پیشه و هنر و بعدها وزارت کار و تبلیغات خدمت می‌کرد، به کارهایی برای پشتیبانی از کارگران و کسب حقوق

آنان دست زد. او بعدها در مقام معاون وزارت کار و تبلیغات، تصمیم داشت این وزارتخانه را به مؤسسه‌ای برای پشتیبانی از کارگران تبدیل کند. نفیسی مدافع نظریهٔ "غیرسیاسی" بودن و "استقلال" اتحادیه‌های کارگری بود و در عین حال، از حق اعتصاب به عنوان یکی از اساسی‌ترین حقوق کارگران دفاع می‌کرد. او در جریان اعتصاب ٤٥٠٠ کارگر کوره‌پزخانه در اعتراض به کاهش دستمزد که در شهریور ۱۳۲٦ رخ داد، از این حق دفاع کرد. او با این اقدام چون تحولی بی‌سابقه در جنبش کارگری ایران، آنچه را که برای نخستین بار در قانون کار دوران صدارت قوام صورتی قانونی به خود گرفته بود، به عنوان یکی از اساسی‌ترین حقوق آنان به رسمیت شناخت. هر چند که با این کار بر یکی از خواست‌های سندیکایی حزب توده در مقابله با کاهش دستمزد نیز تحقق می‌بخشید. این تلاش نشانهٔ پشتیبانی نفیسی از حقوق کارگران در مقام معاون وزارت پیشه و هنر و بعدها وزارت کار و تبلیغات بود و نشان از اعتقاد او به کوشش در راه بهبود شرایط زندگی کارگران داشت. بختیار در پیشبرد این سیاست که رویارویی با کارفرمایان و اتهام همگامی با حزب توده را به دنبال داشت، با نفیسی همراهی کرد. او در فرصتی دیگر، هنگامی که ریاست ادارهٔ کار خوزستان را بر عهده گرفت، عباس گرمان، عضو حزب توده را که به درستی و کاردانی‌اش اعتقاد داشت، به عنوان همکار در مقام خود ابقاء کرد. این اقدام نیز زمینه‌ای شد تا به سستی و گاه همکاری با حزب توده متهم شود. او در پاسخ به عماد فاطمی، استاندار خوزستان که بختیار را متوجه این موضوع ساخته بود، گفت: گرمان "آدم درست و صمیمی‌ای است. اگر عضو حزب توده هم باشد، کارش را درست انجام می‌دهد و جای نگرانی نیست. من می‌دانم که او نه به مملکتش خیانت می‌کند، نه به حزبش و نه به دستگاهی که در آن کار می‌کند... هرگاه ثابت شد که او خیانت یا حتی کارشکنی کرده، بنده معتقد هستم که برکنارش کنم. ولی اگر بنا باشد هر کارمندی را بیاورم و به هر دلیل مورد سوءظن واقع شود، درست نیست... من در انتخاب همکارانم آزاد هستم و مسئولیت عملیاتشان را برعهده می‌گیرم" و تهدید کرد در غیر این صورت به تهران باز خواهد گشت.[۱۰]

دوران خدمت بختیار در اصفهان و آبادان را، هنگامی که دیگر به مقام ریاست اداره کار خوزستان دست یافته بود، می‌باید فصلی مهم در زندگی سیاسی او به‌شمار آورد. او از این فصل به عنوان دوران "کارآموزی سیاسی" خود یاد می‌کند. در همین دوره بود که بختیار با تکیه بر امکاناتی که در قانون کار دولت قوام دربارهٔ حقوق کارگران به تصویب رسیده بود، دفاع از حقوق و بهبود شرایط دشوار زندگی آنان را پیگیرانه دنبال کرد. با این همه، در دستیابی به این هدف با موانعی جدی روبه‌رو بود. فقر عمومی، بی‌اعتنایی کارفرمایان به ابتدایی‌ترین

نیازهای مادی کارگران، دخالت‌های شرکت نفت و فساد حاکم بر دستگاه اداری، دشواری‌های اصلی او بودند. چیرگی بر این دشواری‌ها بدون دوستی و کسب پشتیبانی نفیسی ممکن نبود. بختیار دربارهٔ رابطه با نفیسی و دور اول خدمتش در خوزستان از نوروز ۱۳۲۶ تا پاییز ۱۳۲۸ به مشیری یزدی گفته بود: "در تردید بودم این کار را بپذیرم. در تردید بودم که فرزندانم بیایند اینجا و در این منطقهٔ گرم بتوانند خودشان را به قول فرانسوی‌ها اداپته کنند و با شرایط تطبیق بدهند. از آن گذشته، رویاروی شدن با شرکت انگلیسی نفت کار آسانی نبود. مع‌هذا بر اساس توجهی که نفیسی به من داشت، این کار را پذیرفتم."[۱۱]

در آرشیو ملی بریتانیا اسنادی وجود دارد که در آن از دشواری‌هایی که بختیار برای پیشبرد برنامه‌های خود با آنها روبه‌رو بوده، سخن رفته است. در گزارشی که دربارهٔ نگرانی‌های مقامات انگلیسی دربارهٔ "فعالیت‌های دکتر شاپور بختیار" در آبادان تنظیم شده بود، چنین آمده است: "از نظر مدیریت ما در ایران، بختیار به طرز ماهرانه‌ای دست‌اندرکار وظیفهٔ بسیار دشوار آشتی دادن دعاوی متخالف پنج عنصر متفاوت است؛ یعنی کارفرمایان، نیروی کار در شُرف بیداری، اتحادیه‌ای که از سوی دولت حمایت می‌شود، گروه نظارت بر انتخابات که بختیار شغلش را مدیون آنان است و الزامات [اجرای] قوانین آشفته و بد تدوین شده. هر چند نابجا سخن گفتن در چنین موقعیت‌هایی، گه‌گاه گریز ناپذیر است؛ اما او مایهٔ دردسر جدی مدیریت ما نشده است. در واقع آنها بر این عقیده‌اند که به ندرت پیش آمده است نتوانسته باشند او را به گزینش دیدگاه درست دربارهٔ مسایل اساسی ترغیب کنند و توانسته‌اند رابطهٔ شخصی خوبی با او برقرار سازند. پس به نظر می‌رسد نگرانی‌هایی از نوع آنچه در گزارش آمده و ما را به دنبال خود کشانده، در این مورد موجه نیست و بختیار منافع متناقضی را به رضایت‌بخش‌ترین شکل ممکن و در وضعیتی دشوار جفت و جور می‌کند. مدیریت ما از صداقت شخصی او نیز احساس رضایت دارد."[۱۲]

گذشته از این، در سند دیگری به دوران خدمت بختیار در خوزستان و کوشش‌های او برای بهبود شرایط کار و ایجاد آرامش در کارخانه‌ها نیز اشاراتی شده است. این سند، از بختیار به عنوان فردی بسیار صادق و ناسیونالیستی دوآتشه یاد می‌کند که خود را ضدکمونیست می‌داند. علاو بر این، تأکید شده است که او در مجموع رابطهٔ خوبی با شرکت نفت دارد. در گزارش دیگری، از بختیار به عنوان فردی یاد شده که با حزب توده رابطه دارد و بیش از آنکه سیاست دولت را نمایندگی کند، با دیدگاه‌های حزب توده سازگاری دارد.[۱۳]

از سوی دیگر، مقامات انگلیسی دست‌کم در یک مورد بر این نظر بودند که وجه اصلی اقدامات بختیار بیش از هرچیز معطوف بر آن بود که اتحادیه‌های کارگری را کنار بزند و امور

مربوط به کارگران را خود به تنهایی در دست بگیرد: بختیار "در مصاحبهٔ مطبوعاتی دسامبر [۱۹٤٦]اش با قاطعیت تمام اظهار داشت که اداره‌اش به هیچ نوع اتحادیه‌ای علاقه ندارد و ترجیح می‌دهد کلیه امور کارگران را خود در دست داشته باشد. چه بسا این تنها ناشی از تعصب شخصی باشد. اما نشانه‌هایی در دست است که شماری دیگر از مقامات اینجا که بر این عقیده‌اند دیگر از شر حزب تودهٔ زیرک خلاص شده‌اند، پرهیز دارند حتی یک سگ رام نگهبان را جایگزین آن [حزب] کنند. کارخانه‌داران، البته، مشوق این رفتار هستند."[۱٤]

علاوه بر دشواری‌هایی که بختیار برای پیشبرد دیدگاه‌هایش در مقام ریاست ادارهٔ کار خوزستان با آنها روبه‌رو بود، موانع دیگری نیز در میان بود. اجرای همه جانبهٔ قانون مترقی کار در غیاب احزاب و سندیکاهای دمکراتیک و فرهنگی که بر چنین زمینه‌ای رشد کرده باشد، امکان‌پذیر نبود. ارزش‌های سوسیال دمکراتیک در فضایی که بر نظام سنتی استوار بود، جایگیر نمی‌شد و حزب توده، به‌رغم کوشش‌های انکارناپذیرش در راه منافع تهی‌دستان جامعه و اعتلای جنبش کارگری، بیش از پیش از رویکردی سوسیال دمکراتیک فاصله گرفته بود و دل به اندیشه و کردار نظامی می‌سپرد که بنیادش بر تازیانه استوار بود. از سوی دیگر، احزاب و نیروهای محافظه‌کار نیز در سودای حفظ منافع و دستیابی به سود هر چه بیشتر، هر تلاشی را در راه بهبود وضع تهی‌دستان، نشانی از سرسپردگی به قطبی جهانی می‌دانستند و در هراسی بی‌پایان از خطر کمونیسم، بر سنت دیرپای استبداد تکیه می‌زدند. همین واقعیت در چگونگی شکل‌گیری اتحادیه‌ها و پیکارهای سندیکایی به عنوان اهرمی در پیشبرد هدف‌های احزاب نیز نقش بازی می‌کرد. جنبه بارزی از دلیل تشکیل اتحادیهٔ سندیکاهای کارگران ایران (اسکی) به ابتکار وزارت کار و تبلیغات، رویارویی با شورای متحده کارگران، وابسته به حزب توده بود. شورای متحده کارگران نیز خود وسیله‌ای در دست حزب توده برای پیشبرد سیاستی قرار داشت که نوسانان‌هایش بیش از آنکه تابع نیازهای صنفی و حرفه‌ای کارگران باشد، بسته به محاسباتی بود که از تاکتیک‌های حزبی پیروی می‌کرد. بختیار ضمن برشماردن جنبه‌هایی از کارهایش در آبادان، توصیف درخور توجهی از آنچه جریان داشت به دست می‌دهد: "در آبادان سه تشکیلات اساسی وجود داشت: یکی شرکت نفت ایران و انگلیس که کارگران را استثمار می‌کرد. دومی که گوش خوابانده بود تا از استثمار کارگران به نفع خود استفاده کند؛ و دیگری عناصر دست راستی که با هرگونه توسعهٔ آزادی‌های سندیکایی مخالفت داشتند. من حالت کدخدا را داشتم. عمده‌ترین مشغلهٔ فکری من جایگزین کردن نفوذ حزب توده بود با معیارهای سوسیال دمکراسی... این کار حدودا یک‌سال و نیم به درازا کشید."[۱۵]

بختیار در مرداد ۱۳۲٦ هنگامی که نفیسی ریاست هیئت نمایندگی ایران را در سازمان

جهانی کار در ژنو بر عهده داشت، همراه او به سویس رفت و به عنوان نمایندهٔ ایران در کنفرانس جنبی آن سازمان که مربوط به مسایل کارگران نفت بود، شرکت کرد. او در این سفر طی مذاکراتی با مقامات کمپانی و مسئولان امور کارگری انگلستان در لندن، توجه آنان را به دشواری‌هایی که کارگران شرکت نفت به ویژه در زمینهٔ مسکن با آن روبه‌رو بودند، جلب کرد. بختیار در بازگشت به ایران، طرح خانه‌سازی را برای کارگران در محلهٔ کارگری حصیرآباد آبادان که وضعیت فلاکت‌باری داشت، به اجرا در آورد. همچنین در شرایطی که کارگران حتی آب کافی برای شستشو نداشتند، دستور داد شرکت نفت دوبار در روز، صبح و عصر به آنان آب برساند و به هر خانه‌ای یک قالب یخ بدهد. گام سودمند دیگر او کوشش برای لوله‌کشی آب در منطقه کارگری حصیرآباد و جلوگیری از نقش واسطه‌ها در توزیع سهم جیره‌بندی کارگران بود. او مقرر ساخت تا این کار با سپردن آن به شورای کارگاه‌ها و تعیین نمایندهٔ کارگران انجام شود.[۱۶]

بختیار دربارهٔ مأموریتش برای تشکیل شورای کارگاه‌ها در مسجدسلیمان می‌گوید: "... با وجود اینکه کوشش شده بود تا دولت و وزارت کار را مرجع رسیدگی به شکایات کارگران تلقی نمایند، مع‌هذا به گوش خود شنیدم که کارگران به وزارت کار و عمالشان ناسزا می‌گفتند. اقدام اول من تلاش برای خنثی کردن این بدبینی و ناسزا بود و تلاش کردم اعتماد کارگران را با رسیدگی به مشکلاتشان جلب نمایم... گفتم اول به آن منطقه می‌روم و اقدامات خود را از ایجاد شوراهای کارگری شروع می‌کنم. همین کار را کردم. البته به موازات این کارها، عصرها و شب‌ها می‌رفتم به جاهایی که کارگران زندگی می‌کردند. اسم مرا شنیده بودند، ولی مرا نمی‌شناختند. کارگران پیرتر نام پدر مرا شنیده بودند... بالاخره بعد از اینکه در مسجدسلیمان خودی نشان دادم و توانستم شوراهای کارگاه را آزادنه انتخاب کنم و این خبر رسید به گوش رؤسای شرکت نفت که اصلاً بشود یک هم‌چون کاری کرد، یک تقدیرنامه از وزارت کار رسید. بعد رفتم دنبال اینکه این طرح را در آبادان پیاده کنم. کار مشکل بود. نه آیین نامه‌ای وجود داشت، نه ممکن بود، چون طبقه‌بندی کارگران واحدهای مختلف کار آسانی نبود... روی چهارده هزار کارگر پالایشگاه که نمی‌شد یک شورا درست کرد. ما آمدیم تقسیم‌بندی کردیم... برای کارگران نفت یک شورا و برای [دیگر] قسمت‌های کارگاه، هر کدام یک شورا تعیین کردیم. مثلاً [برای کارگران] ساختمانی، کشتیرانی و اتوبوسرانی. بقیهٔ جاها مخالفت بسیار شدید بود. برای اینکه سرکارگرها در بین کارگران نفوذ بسیار داشتند و فهمیده بودند که با ایجاد شوراها، دکان آنها تخته می‌شود... شش ماه طول کشید تا توانستیم شوراهای کارگری را ایجاد نماییم. بعد آمدم به اولیای شرکت پیشنهاد دادم که خواربار را که به کارگران می‌دادند،

با نظارت شوراهای کارگری انجام شود. این نظارت و شرط نمایندگان شوراها از توزیع خواربار که کمک قابل توجهی برای رفاه و آسایش زندگی آنان بود موثر واقع شد و از سوءاستفاده‌ها جلوگیری شد."[۱۷]

در این میان، مقامات انگلیسی نیز که از نزدیک تحولات جنبش کارگری را در خوزستان دنبال می‌کردند، طی گزارشی دربارهٔ فعالیت‌های بختیار برای سازماندهی کارگران نوشتند: "دکتر بختیار، نمایندهٔ محلی وزارت کار و تبلیغات در سازماندهی شوراهای کارگری میان کارگران ایلیاتی MIS هفتگل موفق بوده است. درصد بالایی از کارگران در انتخابات شوراهای کارگری شرکت کردند که در کمال درستی و با رضایت خاطر همهٔ طرفین ذینفع برگزار شد. بختیار نتوانست برنامه‌اش را برای برپایی تشکل‌های مشابه در دیگر میدان‌های نفتی موجود، پیش برد. اما او مصمم است در موعد مقرر این کار را به انجام رساند. او در روز دوم سپتامبر [۱۹٤۷] به آبادان بازگشت و از آن زمان تاکنون کوشیده است در اینجا شوراهای کارگری را سازمان دهد. بختیار با فراخواندن مجمع عمومی [کارکنان] شعبهٔ برق کار را آغاز کرد. او در نظر داشت نمایندهٔ آنها به شورا انتخاب شود؛ اما کارگران به ترغیب سرکارگران توده‌ای‌شان او را در جلسه مورد مواخذه قرار دادند و از دادن رأی سر باز زدند. بختیار اکنون در تلاش است پیش از اینکه دوباره کارگران را مورد خطاب قرار دهد، پشتیبانی سرکارگران را جلب کند."[۱۸]

بختیار، نامزد انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی

با نخست‌وزیری محمد ساعد در آبان‌ماه ۱۳۲۷ و اعلام فرمان تهیه مقدمات انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی بختیار خود را در خوزستان نامزد شرکت در این انتخابات کرد. محبوبیت و نفوذ او در میان کارگران خوزستان و به ویژه آبادان و مسجدسلیمان که بسیاری از آنها بختیاری بودند، این امکان را فراهم ساخته بود تا با پیروزی در انتخابات، راهش را برای دخالت موثر در سرنوشت کشور و دستیابی به هدف‌هایی که در پیش داشت، هموار سازد. اما مانع اصلی بختیار در کسب کرسی نمایندگی مجلس، شرایط و موقعیت نامزدهای انتخاباتی در ایران بود. دخالت‌های شاه، دولت، عناصر متنفذ و روابط و زدوبندهایی که بر فضای انتخاباتی حاکم بود، امکان چندانی برای کسی که بدون تکیه بر اهرم‌های قدرت به مجلس راه یابد، باقی نمی‌گذاشت. تنها در پایتخت بود که تا درجهٔ معینی زمینه برای گذار از چنین موانعی وجود داشت. حتی شانس بختیار برای پیروزی در انتخابات، با تکیه به سابقه و اعتباری که از دیرباز به‌سبب روابط قومی و ایلی در میان بختیاری‌ها داشت نیز به تنهایی کارساز نبود.

رقیب بختیار در این کارزار انتخاباتی، دکتر عبدالحسین راجی، رئیس بهداری شرکت نفت بود که با منوچهر اقبال، وزیر کشور کابینهٔ ساعد روابط نزدیکی داشت و بعدها نیز در کابینهٔ اقبال وزیر شد. شرکت نفت ایران و انگلیس نیز، بی‌آنکه آشکارا در انتخابات دخالت کند، مدافع راجی و حامی او در کارزار انتخاباتی بود. مشیری یزدی می‌گوید: "بختیار مرد اروپارفته و تحصیل‌کرده، اعتقاد به اجتماعات و تظاهرات داشت و تظاهراتی با موافقت بختیار از طرف کارگران در پشتیبانی از نامزدی او در انتخابات صورت گرفته بود که با تشنجاتی همراه بود. این نخستین بار بود که تشنجاتی برله مردی در حوزهٔ پالایشگاه آبادان رخ می‌داد و در نوع خود بی‌سابقه به‌شمار می‌آمد. این اقدام به هیچ وجه خوشایند شرکت نفت و کارگزاران بومی‌اش نبود."[۱]

مشیری یزدی که مدتی پس از اعزام بختیار به خوزستان، به جای شخصی به‌نام معتمدی، رئیس ادارهٔ کار اصفهان شده بود، دربارهٔ مسئلهٔ شرکت بختیار در انتخابات که به کنار گذاشتن او از ریاست ادارهٔ کار خوزستان انجامید، می‌گوید: "هنوز شش ماهی از اشتغال من در ادارهٔ

کار اصفهان نگذشته بود که از مرکز تلگرافی رسید که به فوریت به تهران حرکت کنم. همان شبانه با اتومبیل دولتی آمدم به تهران و روز بعد رفتم به دفتر غلامحسین فروهر، وزیر کار.

"اوایل پاییز ۱۳۲۸ بود. فروهر از من پرسید که آیا شاپور بختیار را می‌شناسم؟ پاسخ دادم آری و فروهر عین این جمله را گفت: 'این آقا تمرد کرده است و می‌خواهم شما بروید به جای او.' من که به بختیار علاقمند و برایش اعتبار قایل بودم، سکوت اختیار کردم. فروهر با استنباط از سکوت من که نشانهٔ تمایلم به بختیار بود، افزود: 'البته این آقای بختیار کار خلافی نکرده، حتی خوب کار کرده، اما کار وکالت مجلس ربطی به رئیس ادارهٔ کار ندارد. در نتیجه تشنج به حدی شده است که رئیس شرکت نفت و آقای هژیر، وزیر دارایی تلفن کرده‌اند و گفته‌اند تشنج کارگری منجر به سقوط تولید می‌شود. در جلسهٔ هیئت دولت نیز که با حضور اعلیحضرت تشکیل شده است، بحث پیش آمده و گفته‌اند این جوانک کیست، عزلش کنید.' فروهر در پایان گفت: 'آقای مشیری. پیش از حرکت باید رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش را هم ببینید و من الان به او تلفن می‌کنم.' تلفن زد و برایم از رزم‌آرا وقت گرفت.

"روز بعد رفتم به محل ستاد ارتش در خیابان سوم اسفند (سرگرد سغایی) که در عمارت قدیمی پشت باشگاه افسران بود. این اولین و آخرین بار بود که رزم‌آرا را می‌دیدم. مرا پذیرفت و خیلی مؤدبانه گفت: 'جنابعالی می‌دانید که توسط این آقای بختیار در خوزستان تشنج به وجود آمده است. بنده می‌خواهم به شما مأموریت بدهم به خوزستان بروید.' مانده بودم که این مأموریت چرا باید از طرف ارتش باشد؟ رزم‌آرا گفت: 'چون آنجا به واسطهٔ این تشنجات حکومت نظامی اعلام شده است.' او در این بین، آجودانش را خواست و گفت: 'همین الان به سرهنگ معین‌پور، فرماندار نظامی آنجا تلگراف رمز بکنید که مشیری برای ریاست ادارهٔ کار خوزستان به آنجا می‌آید. اگر تمردی از طرف شاپور بختیار پیش آمد، با نظر آقای مشیری به موجب مادهٔ پنج حکومت نظامی ایشان را توقیف کنید.' و با من خداحافظی کرد.

"پس از این ملاقات به دفتر بختیار در ادارهٔ کار آبادان رفتم. گفتم: 'آقای بختیار من آمده‌ام اینجا و مأمورم. اگر شما قبول نکنید، برمی‌گردم. اما می‌خواهم بدانید به جای من یک آدم ناسالمی را می‌فرستند که شما را تأیید نمی‌کند. اینجا هاید پارک لندن نیست که کسی آزاد بایستد و تبلیغات سیاسی بکند. از تهران که می‌آمدم، گفتند که شاه و ساعد و رئیس ستاد ارتش و کی وکی، همه مخالف شما هستند. به تنهایی موفق نخواهید شد. آرزویم این بود که موفق می‌شدید، اما نمی‌شوید. دورانی نیست که چنین کاری به نتیجه برسد.' بختیار گفت: 'این قابل تأسف است. می‌دانید که من آدم سرسختی هستم و در مقابل اعتقاداتم پایدارم.' از سوی دیگر می‌دانست که چاره‌ای ندارد.

"هر چه بود، بختیار دید که مقاومت بی‌نتیجه است. پس او را به فرودگاه مشایعت کردم و با همان هواپیمایی که به خوزستان آمده بودم، به تهران بازگشت. پیش از بازگشت به تهران نیز خانه مسکونیش را که متعلق به شرکت نفت بود در اختیارم گذاشت. خاطرم هست وقتی در خوزستان با سرهنگ معین‌پور که اتفاقاً از اقوامم بود ملاقات کردم، دربارهٔ مسئلهٔ شرکت بختیار در انتخابات گفت: 'باید انصاف بدهم. اگر انتخابات آزاد باشد، بختیار انتخاب می‌شود. اما در دنیای امروز ایران کسی نمی‌تواند خود به خود وکیل بشود؛ به جایی نمی‌رسد.' و در مورد بختیار نیز جز این نبود.

"بختیار عازم تهران شد و بلافاصله به ملاقات فروهر رفت. فروهر ظاهراً حق ادب را به جای نمی‌آورد و این برای بختیار سنگین بود. او یک کارمند معمولی نبود که بی‌احترامی را بپذیرد. بختیار تعریف کرد که فروهر به او گفته بود: 'آقا یاغی شده‌اید؟' می‌گفت تا این را شنیدم، یک کشیده خواباندم توی گوش وزیر کار و از اتاق خارج شدم."[۲]

مشیری یزدی در توضیح چگونگی ملاقات بختیار با فروهر، وزیر کار و آنچه پیش آمده بود می‌افزاید: "متعاقب این ماجرا، بختیار را از وزارت کار و تبلیغات اخراج کردند. حتی می‌خواستند برای او که سراپا نمونهٔ صداقت و پاکدامنی بود، پرونده‌سازی نادرست مالی بکنند. مأموری به‌نام ملک‌نیا را از طرف وزارت دارایی به خوزستان فرستادند تا به این موضوع رسیدگی بکند. به ملک‌نیا که خوشبختانه آدم درستی بود گفتم: 'هر چه می‌گردم، می‌بینم بختیار خطایی نکرده است.' به نظرم آمد ملک‌نیا نیز این را پذیرفته است.

"واقعیت اینکه بختیار خان بود و مثلاً اگر می‌دید کارگری وضعش بد است و قوانین هم اجازهٔ کمک به او را نمی‌دهد، دستور می‌داد از صندوق تعاون چیزی به او بپردازند. یعنی مواردی پیش آمده بود که شاید این اقدام بدون توجه به تشریفات قانونی انجام گرفته بود.

"به هر حال، ملک‌نیا در حضور من گزارش مساعدی در این زمینه نوشت. بعد هم کار کشید به دربار و به شکوه‌الملک که رئیس دفتر مخصوص دربار بود و قرار شد به این پرونده رسیدگی کند. شکوه‌الملک آدمی موجه و فرنگ‌رفته بود و نظری مساعد داد و خوشبختانه بختیار از این جریان سالم به دررفت. بعد هم فروهر را کنار گذاشتند و در کابینهٔ بعدی ساعد وزیر نشد."[۳]

بختیار در خاطراتش دلیل دخالت شکوه‌الملک در ماجرایی را که پیش آمده بود نامه‌ای می‌داند که او برای رفع اتهام از خود به شاه نوشته بود: "... وقتی آمدم تهران، آقای مهندس نفیسی گفت: 'می‌خواهند برای شما پرونده بسازند. من معتقدم شما یک نامه‌ای برای شاه بنویسید.' گفتم چه بنویسم و برای چه بنویسم؟ فقط نامه‌ای می‌نویسم و تقاضای رسیدگی

می‌کنم. نوشتم و آقای نفیسی آن را اصلاح کرد و به وسیله یکی از منسوبان خودم فرستادیم برای آقای شکوه‌الملک... چند روز بعد به من تلفن شد که در روز و ساعت معین در کاخ مرمر واقع در چهار راه کاخ (جمهوری) به دیدار شکوه‌الملک بروم. در نامه نوشته بودم خوب است هیئتی را [برای رسیدگی] معین بفرمایید. نه برای خودم، بلکه به خاطر دکتر بختیارهای جوانی که بعدها می‌آیند. [تا آنها] دچار چنین اشخاصی نشوند و نتوانند در مقابل خدمات نیک اشخاص چنین رفتاری بکنند."[۴]

بختیار در کتاب یکرنگی که طی آن به دوران خدمتش در آبادان نیز پرداخته است، اشاره‌ای به شرکت در انتخابات مجلس شانزدهم و کوشش برای کسب کرسی نمایندگی نمی‌کند. همین‌قدر می‌گوید که به‌سبب محبوبیتی که در بین کارگران به دست آورده بود، مورد اتهام قرار گرفته بود و به کاری خطرناک چون مقابله با منافع شرکت نفت ایران و انگلیس دست زده بوده است. کاری که به خاطر آن مجبور شده بود آبادان را در معیت سرهنگی تا فرودگاه طی کند و ناگزیر به تهران بازگردد. او پشتیبانی "شش هزار" کارگر را که برای بدرقه‌اش به فرودگاه آمده بودند، مایهٔ "پشتگرمی و قوت قلب" می‌دانست و می‌گفت: به عیان می‌دیدم که "در مسایل اجتماعی، حسن نیت و اعتقاد راسخ می‌تواند ثمربخش باشد". اما دیگر کوشش‌هایش در راه بهبود وضع کارگران خوزستان و مسئلهٔ نامزدی در انتخابات مجلس، به تیرگی روابطش با دولت انجامیده بود: "وقتی به تهران رسیدم به من خبر دادند که پادشاه به من نظر بسیار نامساعدی پیدا کرده است. شاهدخت اشرف که دیگر هیچ. افسرانی که در رأس کارها بودند مرا به چشم یک عضو فعال حزب توده نگاه می‌کردند؛ در حالی که من هرگز تمایلات کمونیستی و به تحقیق تمایلات توده‌ای نداشته‌ام. کارم با وزیر کار به مشاجره کشید و در حین مشاجره به او گفتم: 'یا این کشور با تشویق آنهایی که احساسات وطن‌پرستانه و دمکراتیک دارند، نجات پیدا خواهد کرد و یا به دست کسانی چون شما به باد خواهد رفت'. لزومی ندارد بگویم بلافاصله در جرگهٔ بیکاران قرار گرفتم. اما این بیکاری به درازا نکشید. دوران جدیدی از آزادی‌خواهی و واکنش‌های ضدانگلیسی شروع شده بود. هفت ماه بعد مرا دوباره به وزارت‌خانه بازگرداندند و این بار پست مدیرکلی به من دادند. یعنی بالاترین منصبی که جوانان نسل من می‌توانستند به آن دست یابند."[۵]

اندکی بیش از یک‌سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سفارت آمریکا در تهران گزارشی دربارهٔ دوران خدمت بختیار در ادارهٔ کار خوزستان و شرکتش در انتخابات دور شانزدهم مجلس تهیه کرد. در مفاد این گزارش که ظاهراً بر اساس اظهارات یک "منبع موثق ایرانی" نوشته شده است، گفته شده بود: "بنا به گفتهٔ یک منبع موثق ایرانی شرکت ملی نفت ایران،

فعالیت‌های دکتر شاپور بختیار به عنوان مسئول ادارهٔ کار خوزستان، تقریباً به طور کامل صرف تحکیم موقعیت سیاسی خودش می‌شد. بختیار کوشید به عنوان نمایندهٔ خوزستان به مجلس شانزدهم راه یابد. او برای اینکه خود را در میان کارگران مطرح کند، دست به کارهای گوناگونی زد؛ از جمله اینکه از صندوق رفاه کارگران به هر کارگری شخصاً کمک هزینه داد و به آنها گفت: 'این منم، بختیار درستکار که این چک را به شما می‌دهم. اگر مسئله را به دولت وامی‌گذاردید، این پول هرگز به دست شما نمی‌رسید.' این منبع می‌افزاید که این رفتار هیچ درست نبود، چرا که بختیار تنها به اعتبار منصب دولتی‌اش در موقعیت انجام چنین کاری بود و همهٔ کارهای مربوط به تهیه و تدارک چک‌ها توسط کارمندان اداری شرکت ملی نفت ایران [و انگلیس] صورت می‌گرفت. در این منبع آمده است: وقتی معلوم شد دکتر راجی ممکن است کرسی مجلس را که بختیار به آن چشم دوخته بود از آن خود کند (مگر که بختیار آراء شهرهای دورافتادهٔ خرمشهر و اندیمشک و ... را به دست می‌آورد)، بختیار به اقدامات افراطی روی آورد. او کارگران شرکت اتوبوس‌رانی را که به علت مازاد نیاز شرکت ملی نفت ایران [و انگلیس] و تصویب وزارت کار، از کار بیکار شده بودند، اغوا کرد و بالاخره هم اعتصابی به راه انداخت که در جریان آن کارگران در برابر اتوبوس‌ها روی زمین دراز کشیدند [و مانع حرکت آنها شدند]. این منبع همچنین یادآور می‌شود که بختیار، ایلیاتی‌هایی را که به آبادان می‌آمدند، با خود همراه ساخت. گویا همسر فرانسوی بختیار از اینکه باید هر از چند روز یک بار حدود پنجاه بختیاری ایلیاتی را پذیرا شود که روبه‌روی اتاقش می‌خوابیدند، به ستوه آمده بود. با این حال، انگار بختیار سخت او را مهار کرده بود و به او اجازهٔ رقصیدن و رفتن به تفریحگاه‌های محلی را نمی‌داد. همسر بختیار در دوران حکومت مصدق چندی به فرانسه بازگشت. بنا به گفتهٔ این منبع، بختیار مدیری بی‌مقدار و یک اپورتونیست سیاسی بود. این منبع شرح می‌دهد که چگونه بختیار به دکتر فاتح، دستیار مدیر پالایشگاه و کسی که به سیاست‌گذاری‌های کمپانی یاری رسانده بود، رودست می‌زد. حتا در حضور یک کارگر شاکی، دکتر فاتح را فرامی‌خواند و برای برآوردن خواسته‌های آن کارگر پیشنهاد اقدام فوری می‌داد. بدیهی است که فاتح نمی‌توانست بر اساس چنین موارد منفردی، اقدام کند و این بهانه‌ای به دست بختیار می‌داد تا به آن کارگر چنین وانمود کند که عامل مقاومت در برابر خواست‌های به حق کارگران فاتح و کمپانی است و او صمیمانه در راه تحقق خواست‌های آنان می‌کوشد. منبع [موثق]، بختیار را مردی توصیف می‌کند که دربارهٔ سیاست، دیدگاه‌های کاملاً شکل گرفته‌ای دارد و هرگز و حتا برای یک دقیقه هم مسائل سیاسی را به فراموشی نمی‌سپارد. در یک کلام، از نظر منبع [موثق]، بختیار یک توطئه‌گر واقعی است."[۶]

زندگی خانوادگی بختیار در دوران مأموریتش در خوزستان که به گوشه‌هایی از آن در گزارش سفارت آمریکا در تهران اشاره شده است، با دشواری‌هایی روبه‌رو بود. بختیار دلیل آن را که سرانجام به جدایی او و همسرش انجامید، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی می‌داند. این فعالیت‌ها باعث شده بود به‌رغم تمام علاقه‌ای که به همسر و فرزندانش داشت، همواره در "حال و هوای" دیگری باشد. او دربارهٔ زندگی زناشویی و جدایی از همسرش در گفتگوی با مشیری یزدی می‌گوید: "وقتی قضاوت می‌کنم می‌بینم شوهر خوبی نبوده‌ام... باید بگویم که او هم نواقصی داشت و وضع زندگی را آن‌طور که من می‌خواستم اداره نمی‌کرد. ولی من شوهر ایده‌آل که هیچ، شوهر خوبی هم نبودم. چون به چیزهایی علاقه داشتم که آنها تمام وجود مرا، فکر مرا، احساسات مرا تسخیر کرده بود. من آسایش خودم را به دست خودم سلب کرده بودم. وقتی انسان آسایش را از خودش سلب می‌کند، نشانهٔ آن است که به چیز دیگری علاقه دارد و این علاقه است که اکنون من و شما را در تبعید نگاه داشته است. همسرم بسیار خوش‌قلب و خوش‌طینت و بسیار وجیهه بود و علاقهٔ زیادی به فرزندانش داشت. دانش بالایی نداشت و از نظر دانش و تحصیل من بر او برتری داشتم... در پایان جنگ که آمدم به ایران، بعد از مدت کوتاهی با سه فرزندمان به ایران آمد و فرزند چهارم، فرانس در آبادان به دنیا آمد. زندگی آرامی نداشتیم. در آبادان کمتر فرصت دیدار فرزندانمان را داشتم. هیچ‌کس مرا با همسرم در میهمانی ندید، زیرا من به میهمانی نمی‌رفتم و او هم نمی‌رفت، برای آنکه نمی‌دانست با مردم در میهمانی چه بگوید؟... از نظر مادی هم در وضع بدی بودم. از خیلی بالا افتاده بودم پایین... یک آدم عادی می‌تواند با وضع عادی بسازد، کمااینکه من می‌ساختم. اما او چه گناهی کرده بود؟ خیال می‌کرد ما در ایران زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای خواهیم داشت که متأسفانه میّسر نشد. بعد هم مبارزات سیاسی دائم مرا به زندان می‌برد و این برای او بسیار سخت بود... زندگی زناشویی ما این بود که من یا در جنگ بودم یا زندان و یا سرگردان...

"وقتی رسیدم به ایران یکی از املاکم مانده بود با دو قطعه زمین که یکی را به ۶۰ هزار تومان و یکی را به ۳۰ هزار تومان فروخته بودند... در حدود ۱۱۰ هزار تومان جمعاً برایم مانده بود... این زمان نه خانه‌ای داشتم، نه درآمدی. مقدار ناچیزی هم از فروش یادگاری‌های پدرم و قالی و قالیچه مانده بود که به تدریج آنها نیز به مصرف خرج روزانه می‌رسید. در حقیقت با روحیهٔ خاصی که داشتم به این اموال به دیدهٔ عَرَض نگاه می‌کردم... اگر خصوصیات خان‌زادگی و انتظارات مردم و قوم و خویش نبود، می‌توانستم با آنچه داشتم یا حتی با کمتر از آن گذران کنم. چاره‌ای نبود؛ بزرگ‌زادگی تعهداتی ایجاد می‌کند... خیلی سخت است برای آدمی که قبلاً ثروت و مکنتی داشته و بعد دستش خالی بشود... گرفتاری من این بود که

می‌بایستی با سیلی صورت خود را سرخ نگاه دارم. با تجمل و قمار و دود و دم و این چیزها هیچ‌وقت موافق نبودم. با ولخرجی هم مخالف بودم. ولی می‌خواستم سطح زندگیم آبرومندانه باشد. این تعادل فکری را سعی کردم در تمام عمر حفظ کنم... در آبادان خانهٔ دولتی داشتم و ۱۲۰۰ تومان حقوق می‌گرفتم. بد نبود، زندگی ساده‌ای داشتیم. پای‌بند تشریفات و میهمانی نبودم. اهل سرگرمی‌های دیگر هم نبودم. بنابراین با حقوقی که می‌گرفتم، هزینهٔ زندگی خود و فرزندانم را به دوش می‌کشیدم. اما یک زن و چهار فرزند خرج داشت... ما مجبور بودیم زندگی را با قرض ادامه بدهیم. وقتی هم یک خانه‌ای ساختیم با قرض بود. تا وقتی که نخست‌وزیر شدم ۲۰ سال در این خانه زندگی کردیم که ۱٤ سالش خانه در گرو بود. مع‌هذا وقتی از هم جدا شدیم، او اصراری نداشت که جدا شود، ولی من دیدم که به درد او نمی‌خورم. سال ۱۳۳٦- ۱۳۳۵ بچه‌ها را به هر ترتیبی بود فرستادم اروپا. دو تا را هم که کوچک بودند گذاشتم مدرسهٔ شبانه‌روزی ژاندارک. همسرم سه چهار سال بعد از جدایی با یک فرانسوی که در ایران کار می‌کرد، ازدواج کرد. دو سه سالی در ایران ماندند و بعد رفتند بیروت. سه سال در بیروت ماندند و بعد رفتند فرانسه. وقتی شوهرش فوت کرد، خیلی افسرده شد. یک مقرری داشت، من و بچه‌ها پولی فراهم کردیم و در یک مؤسسهٔ آبرومندی پانسیون شد و زندگی آرام و آبرومندانه‌ای را گذراند."[۷]

فروش املاک خانوادهٔ بختیار در راستای اعمال سیاستی بود که دولت ایران در سال ۱۳۱۱ خورشیدی با تصویب لایحهٔ "تعویض املاک سران ایلات و عشایر" از رأی مجلس گذرانده بود. اجرای این برنامه که با هدف ایجاد پراکندگی و کاستن از توان اقتصادی و سیاسی ایلات انجام می‌گرفت، فروش، مصادره و تعویض اجباری این املاک را با املاکی که در نقاط دیگر ایران قرار داشت، پیش می‌برد. این سیاست در مورد ورثهٔ اعدام‌شدهٔ سران ایل نیز اجرا می‌شد. در اسناد دولتی ایران به موضوع فروش املاکی که از پدر بختیار باقی مانده بود، اشاره شده است. نظارت و دخالت دولت در چگونگی این اقدام را می‌توان از نامه‌ای که حسین جدی، وکیل خانوادهٔ بختیار دربارهٔ تعیین تکلیف املاک آنها به ادارهٔ مالیهٔ اصفهان نوشته بود، دریافت: "دستور فرمایید که وضع املاک مزبور را به دفتر رسمی بدهند که بتوان معامله نمود." گزارش فرمانداری اصفهان در مرداد سال ۱۳۱۷ خورشیدی حاکی از آن است که آن فرمانداری با فروش "شش دانگ مزرعهٔ باغ چشمه و چهار دانگ مزرعهٔ رمضان آباد از طرف نماینده و وکیل ورثهٔ مرحوم محمدرضا بختیار (سردار فاتح)" به سه خریداری که معرفی شده بودند، موافقت کرده است.[۸]

۱۹

بختیار، معاون وزارت کار

مرداد ماه ۱۳۳۱، دکتر افشار، استاد دانشگاه تهران از مقام معاونت وزارت کار برکنار و بختیار به این سمت گمارده شد. دربارهٔ دلایل این گمارش آگاهی چندانی در دست نیست. بختیار نیز توضیح روشنی در این مورد نمی‌دهد، جز آنکه با مرور دوران خدمتش در وزارت کار و تبلیغات می‌نویسد: "پس از چهار و سال و نیم خدمت، من به مقام مدیرکلی رسیدم و در کابینهٔ دوم مصدق پست معاونت این وزارت‌خانه به من محول شد. ابتدا به استان خوزستان منتقل شدم. دیگر می‌توانستم خانواده‌ام را از پاریس به ایران فرا بخوانم. چهارمین فرزند ما در آبادان به دنیا آمد. دختری که اسمش را فرانس گذاشتیم تا یاد سرزمین و آن نویسنده‌ای که این نام را بر خود دارد همیشه با ما باشد... کارآموزی سیاسی من به این ترتیب آغاز شد. ولی قبل از پیوستن به کابینهٔ مصدق تجربه‌ای دیگر هم به دست آوردم: ادارهٔ دو مجتمع صنعتی در شرایطی نابسامان که نتیجهٔ آشوب کمونیست‌ها بود بر عهدهٔ من گذاشته شد. مثل زمانی که در آبادان بودم، هَمِّ من صرف این شد که روال سوسیال دمکراتیک را جایگزین روش لنینیستی کنم. یعنی کوششم در این بود که آزادی‌های فردی و جمعی را تضمین نمایم. به ویژه معتقد بودم آزادی عضویت در احزاب، گروه‌ها و سندیکاهای سیاسی باید محفوظ باشد. در عین حال، مسئولیت‌ها و تعهدات سندیکایی و حزبی را نیز یادآور شدم. مثلاً تجمعات و تظاهرات در زمان کار و حتی شعارنویسی بر دیوار کارخانه‌ها ممنوع بود. رؤسای مؤسسه را تشویق می‌کردم که بی‌طرفی کامل را حفظ کنند."[1]

فریدون امیرابراهیمی دربارهٔ چگونگی انتصاب بختیار به سمت معاونت وزارت کار از نقش ابراهیم عالمی سخن می‌گوید: "دکتر عالمی، عضو حزب ایران و وزیر کار، گزارشی تهیه کرده بود به عنوان پیشنهاد برای قانون کار. مصدق این گزارش را به دقت مطالعه کرد و پرسید: 'این گزارش را چه کسی تهیه کرده است؟' عالمی می‌گوید این را جوانی تهیه کرده است به‌نام بختیار که از آبادان آمده است. مصدق می‌گوید: 'همین امروز حکم معاونت وزارت کار را به‌نام او صادر کن و بگو پیش‌نویس قانون کار را تهیه کند.'" بختیار تا آنجا که به تدوین پیش‌نویس قانون کار مربوط می‌شود، روایت دیگری ارائه می‌دهد. او ضمن تأیید نقش خود در تدوین

پیش‌نویس این قانون از همکاری احمد زیرک‌زاده و شمس‌الدین جزایری یاد می‌کند.[۲]

مسئلهٔ توجه مصدق به بختیار را در گزارشی نیز که مقامات سفارت آمریکا در تهران دربارهٔ اعتبار بختیار در میان کارگران و نظر مثبت مصدق نسبت به او تهیه کرده‌اند، می‌توان دید. بنا بر این گزارش "بختیار در میان کارگران از محبوبیت برخوردار است. او در سفر اخیرش به اصفهان از سوی ۲۰۰۰ کارگر صنایع نساجی مورد استقبال قرار گرفت. هیئت‌های نمایندگی کارگران بیشتر علاقه دارند در وزارت کار با او ملاقات کنند تا با شخص وزیر. حتی نخست‌وزیر نیز ترجیح می‌دهد دربارهٔ مسائل کارگری با بختیار تبادل‌نظر کند، تا با وزیر کار. بختیار یکی از آگاه‌ترین افراد در مسائل کارگری به‌شمار می‌آید و در میان کارگران نفوذ دارد."[۳]

بر چنین زمینه‌ای، ستارهٔ بخت بختیار در درخشش بود. آن هم در روزگاری که کسی چون امیرتیمور کلالی که آگاهی چندانی از مسایل کارگری نداشت، وزیر کار کابینهٔ مصدق بود. همین واقعیت نشان می‌دهد که بختیار با نگاهی انتقادی به سیاست‌های کارگری دولت مصدق می‌نگریست. او معتقد بود: نمی‌توان گفت "در زمان مصدق تشکیلات کارگری از نظر صنفی و غیره پیشرفت کرد" یا مدعی شد در زمینهٔ "تشکیلات حزبی و سیاسی پیشرفت عجیبی" وجود داشت.[۴]

بختیار علاوه بر این، در ارزیابی منفی خود از آنچه جریان داشت، گامی فراتر گذاشت و طی مصاحبه‌ای دربارهٔ ناآشنایی مصدق با مسایل کارگری و تحولات جاری جهان، چنین تصویری از او ارائه داد: مصدق "یک مردی نبود که آن‌طور که شماها خیال می‌کنید وارد به مسایل دنیای امروز باشد. مصدق پس از اینکه [در] دورهٔ چهارم وکیل مجلس بود، یعنی در حدود ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ تا رفتن رضاشاه خانه‌نشین شد. مثل اینکه به کلی از این تحول دنیا و مسایل دنیا مابین دو جنگ به کلی کنار بود و [به] مسایل کارگری یا حتی مسایل سوسیولوژی [جامعه‌شناسی] و حزبی و اینها را توجه نداشت. دکتر مصدق هیچ‌گاه نخواست و یا شاید نمی‌توانست یک مربی سیاسی برای ملت ایران ـ به صورت یک آدم تشکیلاتی و حزبی ـ باشد. مصدق تسلط به نیروی احساساتی ملت ایران ـ روی سوابقی که داشت و حرف‌های حسابی که در شرایط مشکل زده بود ـ همیشه داشت این احترام را ملت نسبت به او داشت و او هم غلبه بر احساسات ملت همیشه داشت. منتها هیچ‌وقت این قدرت بالقوه را تبدیل به بالفعل نکرد. نه خودش زیاد علاقمند بود و نه شاید مرد این کار بود و نه شاید آنهایی که در صف اول بودند... مصدق اصولاً به مسایل کارگری هم به آن معنایی که جنابعالی سئوال می‌کنید، توجه نداشت."[۵]

مقامات سفارت آمریکا در تهران نیز در گزارشی دربارهٔ شرایطی که در دورهٔ مصدق بر

وزارت کار حاکم بود، انتصاباتی را که صورت گرفته بود، "هرج و مرجی" در ادارهٔ امور می‌خواندند. آنان با اشاره به برکناری افشار و انتصاب بختیار به مقام معاونت آن وزارت‌خانه، از افشار به عنوان فردی ناتوان که فاقد آشنایی با مسایل کارگری است، یاد می‌کنند. در مقابل، بختیار را پرکار و فعال می‌خواندند. با این همه، این ارزیابی مانع از آن نیست که سفارت آمریکا نارضایی خود را از انتصاب او به این سمت اعلام نکند؛ چرا که به‌رغم اظهاراتش پیرامون تعلق خاطر به فلسفهٔ سوسیالیسم معتدل، به سیاست‌های چپ‌گرایانه کشش دارد.[۶]

دی‌ماه ۱۳۳۰، بختیار در آبادان خود را نامزد شرکت در انتخابات دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی کرد. این انتخابات که این بار در اوج ناآرامی‌ها و کشمکش میان دولت و مخالفانش برگزار می‌شد، به دستور مصدق که امیدی به پیروزی در آن نمی‌دید، پیش از اینکه به پایان برسد، تعطیل شد. با این کار، بختیار بار دیگر از نمایندگی مجلس و تکیه بر کرسی وکالت محروم ماند.

از سقوط قوام در تیرماه ۱۳۳۱ و شکل‌گیری اختلاف میان مصدق و آیت‌الله کاشانی که یکی با تکیه بر منصب صدارت و دیگری کرسی ریاست مجلس هر یک خود را رهبر بی‌همتای مبارزه با انگلستان می‌دانستند، تحولات تازه‌ای در پیش بود. این تحولات با پشتیبانی حزب توده از مصدق، بر تشویش و نگرانی مریدان کاشانی دامن می‌زد. تا آنجا که بقایی که دیگر از پشتیبانی مصدق روی برتافته و در شمار مخالفان سرسخت او قرار گرفته بود، هیچ فرصتی را برای محکوم ساختن آنچه در باور او نشان از همراهی و همگامی حزب توده با دولت داشت، از کف نمی‌نهاد. وجه بارزی از این مخالفت، موقعیت بختیار در مقام معاون وزارت کار بود که در روزنامهٔ *شاهد*، ارگان حزب زحمتکشان ایران آماج حملاتی بی‌پروا قرار داشت: "این آقای دکتر بختیار که در حقیقت تجسمی از باند 'توده‌ای ـ نفتی' می‌باشند، در کارخانجات تهران و شهرستان‌ها با نهایت رشادت! سرنوشت کارگران مبارز و وطن‌خواه را در دست توده‌ای‌های خیانت‌کار گذاشته و از هر نوع تقویت نسبت به آنان و تهدید و فشار نسبت به کارگران و زحمتکشان مبارز کوتاهی نمی‌فرمایند. دستگاه وزارت کار که باید حافظ منافع کارگران و زحمتکشان بوده و از اجحافات و پایمال شدن حقوق آنان جلوگیری نماید، متأسفانه امروز وسیله‌ای برای پیروزی خیانتکاران و عاملی برای چیره شدن باند جاسوسان اجنبی بر کارگران شریف ایران شده است. لابد جناب آقای دکتر مصدق اطلاع داشته و دارند که کارگران شریفی که امروز زیر تازیانه‌های خائنانهٔ جناب آقای معاون قرار گرفته‌اند چه کسانی هستند و چگونه برای پیروزی مبارزهٔ ملت ایران دست از جان شسته و در میدان‌های جهاد مقدس ملی مردانه قدم برداشته‌اند. و این را مسلماً از یاد نبرده‌اند که شخصاً به مردم

ایران، به مردم محروم ایران وعده‌هایی داده بودند که حداقل به مقام رساندن امثال دکتر شاپور بختیار و دکتر فلاح در آنها وجود نداشت... وگرنه این شیرانی که اسیر دکتر بختیارها هستند، اگر دست از آستین بیرون آورند، نه بختی برای این فساداندازان باقی خواهند گذاشت و نه یاری که علم بیگانه‌پرستی آنان را به دوش کشد." گذشته از اینها، روزنامهٔ *شاهد* اداره کار آبادان و بختیار "معلوم الحال" را متهم می‌ساخت که با بی‌اعتنایی به شکایت کارگران نسبت به حق‌کشی‌ها و بی‌عدالتی‌ها، "همچنان به روش دیرین خود از طبقهٔ حاکم کارفرما حمایت و جانبداری می‌نماید." کاری که در روز "انتقام"، عاقبت "خطرناک و وخیمی" را برای این "گرگ‌صفتان آدم‌نما" در بر می‌داشت.[۷]

بر چنین زمینه‌ای، در اوج اختلافات میان مریدان کاشانی و مدافعان مصدق، روزنامهٔ *شاهد* در مقاله‌ای با عنوان "گذشته کلید کشف حقایق است"، با استناد به آنچه "اسناد جاسوسی" بختیار می‌خواند، بار دیگر رئیس دولت را مورد حمله قرار داد. نویسندهٔ مقاله با اشاره بر نطق مصدق در مجلس چهاردهم مبنی بر مخالفت وی با رفع "منع تعقیب" از کسانی که به "بدنامی" شهرت داشته و با به خاطر اعمالشان "مستحق مجازات" بودند، نوشت: "... امروز آقای دکتر مصدق با هیئتی کار می‌کنند که ابداً در این مملکت کارهایی نکرده‌اند و اصلاً به بدنامی معروف نیستند! مثلاً معاون وزارت کار ایشان آقای دکتر شاپور بختیار اصلاً جاسوسی برای انگلستان نکرده و اسناد جاسوسی ایشان را آقای دکتر مصدق در روی میز دادگاه بین‌المللی نگذاشته و مستحق هیچ مجازاتی نیستند."[۸]

این اتهامات که لبهٔ تیز آن متوجه بختیار بود، با استناد بر اسنادی عنوان می‌شد که در تیرماه ۱۳۳۰ از خانهٔ سدان به دست آمده و بر تحولات پرشتابی دامن می‌زد که بر تنش و رویارویی میان ایران و انگلیس استوار بود. این تحولات هر چند بر شایعه‌های باز هم بیشتری شکل می‌بخشید، اما به درستی از گستردگی دخالت‌های کارگزاران سیاست‌های بریتانیا در ایران به ویژه در مسئلهٔ نفت نیز سخن می‌گفت.

سوم تیرماه ۱۳۳۰، ریچارد سدان، نمایندهٔ انگلیسی شرکت نفت در ایران با تخلیهٔ محل ادارهٔ انتشارات و تبلیغات آن شرکت در خیابان نادری (جمهوری) تهران، اسناد و مدارک مهمی را به خانهٔ خود منتقل کرد. شش روز بعد، مأموران شهربانی و دادگستری که از این امر آگاهی یافته بودند، به خانهٔ او در خیابان حافظ رفتند و آن اسناد و مدارک را توقیف کردند. با انتشار خبر این واقعه، این شایعه قوت گرفت که در میان اوراق یافت شده، مدارکی وجود دارد حاکی از آنکه برخی از رجال و سیاستمداران ایران دارای روابطی محرمانه با مقامات انگلیسی و به ویژه کارگزاران شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بوده‌اند. یک ماه بعد، با تصویب قانونی ویژه مقرر

شد کمیسیونی برای رسیدگی به این امر تشکیل شود. دادستان کل کشور نیز موظف گردد چنانچه در میان اسناد خانه سدان به سندی بربخورد که بنا بر قوانین ایران جرم تلقی شود، موضوع را برای رسیدگی و تعقیب قانونی به دادگاه صالحه ارائه بدهد. همچنین مقرر شد مدارک مربوط به روابط "نامشروع" ایرانیان با دولت بریتانیا حتی اگر مشمول جرم و تعقیب قانونی نیز نباشد از طرف وزیر دادگستری در مجلس شورا مطرح شود. سرانجام در پی تحقیقاتی که انجام گرفت، کمیسیون تحقیق با انتشار گزارشی در ۳۵۰ صفحه به آگاهی عموم رساند که در میان اسناد و مدارک توقیف شده، نشانی از آنچه محکومیت کسی را به اثبات برساند، دیده نمی‌شود. ظاهراً مقامات دولت بریتانیا مدتی پیش از تخلیه محل شرکت در تهران، اسناد مهم را از میان برده و یا از ایران خارج کرده بودند. با این همه، شواهدی نیز وجود داشت که از دخالت آشکار مقامات شرکت سابق نفت در امور سیاسی ایران حکایت می‌کرد. تماس کمپانی با نمایندگان مجلس، سناتورها و وزرای سابق، تلاش برای کنارزدن مخالفان سیاست انگلیس از ارگان‌های رسمی کشور، کمک مالی به روزنامه‌ها برای انتشار گزارش‌های نادرست مبنی بر اینکه رهبران جبهه ملی آلت دست و حقوق‌بگیر کمپانی هستند، همه و همه در شمار اسنادی بودند که بر پایهٔ آنچه از خانهٔ سدان به دست آمده بود، نشان از دخالت آشکار شرکت نفت و ایجاد تنش، بی‌اعتمادی و بحران در فضای سیاسی کشور می‌کرد. حتی سخن از آن در میان بود که کمپانی به برخی از روزنامه‌های چپ‌گرا کمک مالی کرده است تا با انتشار مقالات تندی بر ضد آمریکا، آن کشور را از کمک به ایران باز دارند.[۹]

در این میان روزنامهٔ *شاهد* با استنادی مغرضانه بر اسنادی که از خانهٔ سدان به دست آمده بود، در کنار ادعای بی‌اساس ارائهٔ اسناد جاسوسی بختیار به دادگاه لاهه از سوی مصدق، سخن از آن به میان کشید که "بعضی از پست‌ترین مزدوران نشان‌دار انگلستان به مشاغل عالیه برگزیده شده‌اند و حتی در هیئت دولت شرکت می‌کنند." کسانی که بنا بر نامهٔ سرگشادهٔ روزنامهٔ *شاهد* به نخست‌وزیر، مصدق در جریان طرح اختلاف دولت ایران با بریتانیا، سند خیانت‌شان را به شورای امنیت سازمان ملل ارائه داده بود![۱۰]

ادعای بقایی و روزنامه شاهد بی‌اساس بود. مصدق هر چند طی نطقی که در شهریور ۱۳۳۰ (اکتبر ۱۹۵۱) در شورای امنیت ایراد کرد از "اینکه شرکت سابق دولتی در دولت ایران تشکیل داده بود و این دولت ثانوی به تدریج استقلال ایران را تحت‌الشعاع قرار می‌داد"، سخن گفت و افزود: "... ما ثابت کردیم که شرکت در کلیهٔ شئون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران مداخله کرده است"، اما سندی را که نشانهٔ اثبات "خیانت" کسی باشد به آن مجمع ارائه نداد. او در سخنرانی خود در دیوان دادرسی جهانی لاهه در خرداد ۱۳۳۰ (ژوئن ۱۹۵۲) نیز بار دیگر با

تأکید بر همین نکات گفت: "مدارک بی‌شماری" حاکی از "مداخلات شدید شرکت نفت ایران و انگلیس در امور داخلی" ایران در اختیار دارد که چون نمی‌خواهد از موضوع خارج شود، به تبعیت از خواست دادگاه از ارائهٔ آنها خودداری می‌کند.[۱۱]

بدین ترتیب روشن است که آنچه دربارهٔ سند "خیانت" و "جاسوسی" بختیار برای شرکت نفت ایران و انگلیس از سوی مخالفان پیش کشیده شد، بی‌پایه بود. حساسیت مصدق نسبت به جلوگیری از دخالت کارگزاران سیاست بریتانیا در امور کشور و انتصاب بختیار به مقام معاونت وزارت کار در دوران زمامداری او، خود نشانهٔ استواری از اعتماد نخست‌وزیر به بختیار شمارده می‌شد.

هر چه بود، در ادامهٔ این اختلافات هنگامی که بازبینی عملکرد دولت مصدق در دستور کار مجلس شورای ملی قرار داشت، نام بختیار بار دیگر به میان کشیده شد. این بار شمس قنات‌آبادی و علی‌اکبر بینا، دو تن از نمایندگان او را مورد حمله قرار دادند. بختیار در رد آنچه پیش کشیده شده بود، با انتشار نامه‌ای در نشریهٔ پست *تهران* در مقام پاسخگویی برآمد. او ضمن دفاع از نقشی که در دوران خدمتش در خوزستان و شرکت در هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس سازمان جهانی کار در ژنو ایفا کرده بود، در خصوص اختلافش با فروهر، وزیر کار و شرکت سابق نفت ایران و انگلیس نوشت: "... در آن زمان که به جرم دفاع از آقای محمدی، نمایندهٔ کارگران نفت آقای غلامحسین فروهر مرا از کار منفصل کرد و آن روز که هزارها نفر از کارگران نفت جنوب به منظور پشتیبانی از بنده با وجود سرنیزهٔ حکومت نظامی وقت دست به اعتصاب زدند و مرا دولت ساعد تحت‌الحفظ به تهران اعزام نمود، در آن موقع مسئلهٔ آزادی و دیکتاتوری برای آقای بینا و امثال ایشان مطرح نبود. ولی جناب آقای مصدق مرا از همان زمان می‌شناخت و می‌دانست که مبارزات اینجانب در اصفهان و خوزستان مقدمهٔ جنبش و نهضت طبقات ستمدیده می‌باشد. به علاوه آقای بینا می‌توانند به مدارکی که به یکی از نمایندگان مجلس داده شده است نظر نمایند و ببینند که چگونه شرکت سابق [نفت] در گزارش خود که در دفتر شرکت ملی نفت موجود است، نسبت به اینجانب اظهار نظر می‌کند و چگونه از نفوذ و محبوبیت اینجانب در بین کارگران جنوب نگران بوده و تقاضای تعویض بنده را می‌نماید و چگونه آقای نورگرافت به دکتر نخعی، وزیر کار وقت صراحتاً گفته است که تا ما (مقصود شرکت [نفت] سابق است) در خوزستان هستیم، نخواهیم گذارد که دکتر بختیار یک ساعت در خوزستان اقامت کند. پس بدون دلیل نبوده که اینجانب با وجود تذکرات خداپسندانهٔ آقای قنات‌آبادی و آقای بقایی به پست خود باقی ماندم و آقای دکتر مصدق مرا تأیید می‌کرد."[۱۲]

چهار ماه پس از انتصاب بختیار به مقام معاونت وزارت کار در دوران زمامداری مصدق، با گزارشی سری دربارهٔ شخصیت و دیدگاه‌های او که مقامات سفارت آمریکا در تهران تهیه کرده‌اند، روبه‌رو هستیم. این گزارش حاوی اشاره‌ای گذرا به سابقه، تحصیلات و مسایل خانوادگی اوست و در زمینهٔ فعالیت‌ها و عقاید سیاسی بختیار دربرگیرندهٔ نکات جامع‌تری است. بنا بر این گزارش، بختیار دارای فرهنگ و نحوه تفکری کاملاً فرانسوی است که از تحصیلاتش در آن کشور سرچشمه می‌گیرد. او نظر خوبی به سیاست آمریکا در ایران ندارد و معتقد است آن کشور می‌باید در قبال ایران سیاستی مستقل از انگلستان در پیش بگیرد. در بیان بختیار، سیاست آمریکا در ایران "آلت دست" سیاست انگلستان بوده است. او از طرح مارشال دفاع می‌کند، اما مخالف شرکت ایران در پیمانهای منطقه‌ای چون پیمان ناتو است و معتقد است ایران باید بی‌طرفی خود را حفظ کند. بختیار خویی دوستانه دارد و با افراد خوب کنار می‌آید. او نخستین بار در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۸- ۱۹٤٦، به ویژه به‌سبب شرکتش در اعتصابی که برضد شرکت نفت در خوزستان جریان داشت، به عنوان شخصیتی ملی شناخته شد و در طی فعالیتش به عنوان رئیس ادارهٔ کار خوزستان در میان کارگران نفت به محبوبیت دست یافت. بختیار با ایستادگی در برابر شرکت نفت، متهم شد که برانگیزندهٔ اعتصاب کارگران بوده است. او در سال ۱۹٤۸ نامزد انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس بود و گفته شد که نه تنها مورد مخالفت حزب توده قرار نگرفت، بلکه از جانب آن حزب پشتیبانی شد. با این همه شکست خورد، چون آن‌گونه که ادعا می‌شود انگلستان و شرکت نفت با او مخالفت کردند. او این بار در دسامبر ۱۹۵۱ در مقابل علی امید از حزب توده و عباس مزدا از حزب کارگر، نامزد رسمی حزب ایران در خوزستان است. بختیار خود را سوسیالیستی از مکتب سندیکایی فرانسه می‌داند. سوسیالیسمی که از نظر او به معنای کنترل و مالکیت صنایع به دست دولت است. او در حال حاضر یکی از فعال‌ترین رهبران حزب ایران است و به جناح چپ این حزب وابسته است. بختیار را با کریم سنجابی و احمد زیرک‌زاده مقایسه می‌کنند. این جناح چپ در گذشته نیز آماده بود اگر منافعش ایجاب کرد، با حزب توده همکاری کند... بختیار دارای شخصیتی مصمم است که برای دستیابی به هدفش، تردیدی در گرفتن مواضع افراطی به خود راه نمی‌دهد. در شرایط کنونی نیز هر چند نشانی از اینکه کمونیست یا عضو حزب توده باشد در دست نیست، اما باید او را به چشم کسی دید که آماده است در عرصهٔ سیاست ایران و مسایل کارگری با حزب توده همکاری کند.[۱۳]

ارزیابی سفارت آمریکا در تهران از شخصیت و دیدگاه‌های بختیار هر چند عاری از اتهامات تند و پرخاش‌گرانه است، اما تا آنجا که به رویکرد او نسبت به حزب توده مربوط می‌شود، کم‌وبیش بر همان نکاتی تأکید می‌کند که مخالفان بختیار، چون بقایی و روزنامهٔ شاهد دربارهٔ او بیان می‌کردند.

فصل پنجم

۲۰. بختیار و حزب ایران
۲۱. برنامه و مرامنامهٔ حزب ایران
۲۲. ائتلاف با حزب توده و مسئلهٔ آذربایجان
۲۳. بختیار و سازمان جوانان حزب ایران

۲۰

بختیار و حزب ایران

برای ملت ایران قابل تحمل نخواهد بود که قانون اساسی را که حاوی حقوق مذهبی و ملی مردم مسلمان ایران و حقوق آزادی و نتیجهٔ مساعی سیدین سندین رحمت‌الله علیهما می‌باشد، دچار توقف و تعطیل نمایند... جای شک نیست که خصوصاً در این زمان، صیانت دین مبین و حفظ استقلال و آزادی جز با ایجاد وحدت ملی و حکومت واقعی مشروطه که سال‌هاست منسوخ شده، امکان پذیر نیست.

اللهیار صالح

بختیار در مهرماه ۱۳۲۸، هنگامی که در خوزستان خدمت می‌کرد، به عضویت حزب ایران در آمد. این اقدام زندگی سیاسی‌اش را که همواره با فراز و نشیبی تند روبه‌رو بود، با تحول تازه‌ای روبه‌رو ساخت. او از همان آغاز مورد توجه سران حزب قرار گرفت و با عضویت در کمیته مرکزی سازمان جوانان و رهبری این سازمان، نقشی مهم در تعیین سیاست‌های آن ایفا کرد. تا آنجا که در سال ۱۳۳٤ خورشیدی با تحکیم موقعیتش در حزب به عضویت در کمیته مرکزی حزب ایران انتخاب شد و در شمار چهره‌های سرشناس جبهه ملی، مسئولیتی مهم در آن تشکیلات بر عهده گرفت. او هنگام قبول مقام نخست‌وزیری در دی‌ماه ۱۳۵۷ دبیرکل حزب ایران بود. هیئت اجراییه حزب ایران او را به خاطر پذیرفتن این مسئولیت از تمام سمت‌های حزبی برکنار و اتخاذ تصمیم درباره‌اش را به پلنوم بعدی حزب موکول کرد. بختیار به همین مناسبت از جبهه ملی نیز اخراج شد.

حزب ایران در میان احزابی که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ در سرنوشت سیاسی کشور مؤثر بودند، جایگاه ویژه‌ای دارد. این حزب بعدها به عنوان متشکل‌ترین جریان در جبهه ملی ایران، عاملی اثرگذار در تحولات سیاسی کشور بود. شماری از رهبران آن حزب، چون اللّهیار صالح، کریم سنجابی، کاظم حسیبی و شاپور بختیار، در رخدادهایی حساس چون ماجرای آذربایجان و تشکیل کابینهٔ ائتلافی قوام، پایه‌گذاری جبهه ملی ایران و ملی شدن صنعت نفت، تشکیل جبهه ملی دوم، تحولات سیاسی دوران نخست‌وزیری امینی و گشایشی

که در فاصله سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ در فضای سیاسی کشور ایجاد شد، و سرانجام در جریان سقوط نظام شاهنشاهی در بهمن ۱۳۵۷، نشانی ماندگار از خود بر جای نهادند.

با سقوط دولت مصدق در مرداد ۱۳۳۲ و رشد دامنهٔ محدودیت‌های سیاسی، همراه با گسترش فضای اختناق که در واپسین سال‌های حکومت محمدرضاشاه شتابی تند گرفته بود، زمینه‌ای برای فعالیت حزب ایران که بر مبارزه قانونی پای می‌فشرد، باقی نمانده بود. طی این سال‌ها تا آغاز تحولاتی که سرانجام به انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ انجامید، جز در دوران صدارت امینی، نشان بارزی از حزب ایران در صحنهٔ سیاسی کشور به چشم نمی‌خورد. این شرایط با آغاز ناآرامی‌های سیاسی در آخرین سال‌ها و ماه‌های حکومت شاه به سرعت تغییر کرد و بار دیگر نام شماری از رهبران حزب ایران را که روزگاری در صفوف جبهه ملی و در کنار مصدق مبارزه کرده بودند، بر سر زبان‌ها انداخت. این دوران که نبود احزاب سازمان‌یافتهٔ سیاسی، بی‌برنامه‌گی و شتاب روزافزون رخدادهای سیاسی از خصوصیات بارز آن بود، حزب ایران را با دشواری‌های جدی روبه‌رو ساخت.

در چنین اوضاع و احوالی، فعالان و رهبران حزب بیش از آنکه بر اساس مشی و برنامهٔ حزبی عمل کنند و برای رویارویی با بحرانی که جامعه را به آشوب و انقلاب می‌کشاند، طرح و برنامه‌ای هدفمند داشته باشند، اساس را بر اعتبار و قابلیت‌های فردی گذاشتند. این اعتبار و قابلیت تنها بر خاطره‌ای استوار بود که در قشر معینی از جامعه باقی مانده بود و از اعتبار نام مصدق و مبارزهٔ جبهه ملی در سال‌های دور و نزدیک سرچشمه می‌گرفت.

دربارهٔ تاریخ دقیق تشکیل حزب ایران به عنوان جریان اصلی جبهه ملی ناروشنی‌هایی وجود دارد و اسناد و مدارک موجود نیز تاریخ دقیقی از تشکیل این حزب به دست نمی‌دهند. هر چند اعلامیه‌ها و مقالاتی که در اسناد مربوط به این دوران به ثبت رسیده است، حاکی از آن است که حزب ایران می‌بایست پس از برگزاری انتخابات چهاردهمین دورهٔ مجلس شورای ملی که در پاییز ۱۳۲۲ به وسیله گروهی از فعالان ستاد انتخاباتی مهندس فریور و دکتر مصدق برگزار شد، تشکیل شده باشد.[*1]

---

* "اعضای اصلی حزب ایران عمدتاً از شخصیت‌های ملی‌گرا بودند که در ابتدا کانون مهندسین را به منظور رفع دغدغه‌های صنفی و حرفه‌ای به وجود آوردند و پس از مدتی فعالیت به دلیل گرایشات سیاسی و فراهم آمدن فضا و بستر سیاسی مناسب پس از شهریور ۱۳۲۰ اقدام به تأسیس این حزب نمودند. اعضای اصلی حزب تعدادی از تحصیل‌کردگان دانشگاهی و مهندسین بودند که برجسته‌ترین آنها عبارت بودند از: مهندس احمد حامی، مهندس غلامعلی فریور، مهندس کاظم حسیبی، دکتر عبدالله معظمی، مهندس عباس گزیده‌پور، مهندس احمد زیرک‌زاده، مرتضی مصور رحمانی، دکتر صفی اصفیا، محسن خواجه‌نوری و جهانگیر حق‌شناس؛ بعدها

احمد زیرک‌زاده دربارهٔ چگونگی تشکیل حزب ایران که فکر ایجاد آن چند روزی پس از اعلام نتایج انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی مطرح شده بود، می‌نویسد: "در جلسهٔ بنیانگذاران حزب که در حدود ۲۰ نفر بودند... بحث اول راجع به اسم حزب بود. اسم حزب اهمیت به سزایی دارد، چون خود اسم می‌تواند نماینده عقاید اصلی و پایه‌های مرام حزبی باشد. می‌تواند شعاری مردم‌پسند و دلنشین باشد. زود در ذهن‌ها جای بگیرد و همان تلفظ عقاید و افکاری را در ذهن مجسم سازد. در ممالک صنعتی و دمکراسی نام حزب بیان کننده اساس ایدئولوژی حزب است و کلمات رادیکال، لیبرال، دمکراتیک، جمهوری‌خواه، سوسیالیست و حتی صفت‌های تمایل مذهبی در دنبال می‌آید. ولی ما به خوبی متوجه بودیم که در محیط ایران این کلمات برای عده زیادی از مردم نامانوس است و بنابراین اثر ضربتی روحی لازم را ندارد. اسامی مثل میهن، وطن هم به نظرمان خیلی ابتدایی و پیش‌پاافتاده می‌آمد. بنابراین اسم ایران را که هم کلی، هم بدون رنگ خاصی بود، انتخاب کردیم."[۲]

دربارهٔ چگونگی شکل گرفتن حزب ایران باید به کانون مهندسین که در اواخر سال ۱۳۲۱ تشکیل شد، اشاره کرد. شمار قابل توجهی از عناصر مؤثر این کانون چون غلامعلی فریور، بعدها نقشی فعال در تشکیل حزب ایران بر عهده گرفتند. شخصیت‌های دیگری نیز چون مهدی بازرگان در ایجاد کانون مهندسین سهیم و در فعالیت‌های حزب ایران درگیر بودند، هر چند به عضویت آن حزب در نیامدند. سید مرتضی مشیر نیز دربارهٔ چگونگی تشکیل حزب ایران از نقش مهندسان یاد می‌کند و می‌نویسد: "ما در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ به کمک جمعی از مهندسین و سایر تحصیل‌کرده‌های عالی‌مقام حزب ایران را تشکیل داده و شروع به فعالیت کردیم."[۳] تا این دوره، مهم‌ترین اقدام کانون مهندسین، سازماندهی بزرگترین اعتصابی بود که مدتی پس از سقوط رضاشاه در اردیبهشت ۱۳۲۲ در ایران برگزار شد. دلیل اعتصاب اعتراض به وضعیت حقوقی و اداری مهندسان بود.

یکی از ویژگی‌های حزب ایران، پشتیبانی از مصدق در جریان شکل‌گیری جنبش ملی شدن صنعت نفت و شرکت در تشکیل جبهه ملی بود. این پشتیبانی در دورهٔ نخست‌وزیری مصدق نیز ادامه داشت و تقریباً تمام سران حزب عضو کابینه بودند. اما این حزب به‌رغم داشتن مرکز و حوزه در برخی شهرستان‌ها و دارا بودن سازمان کارگری و سازمان صنفی در بازار، از پایگاه توده‌ای چندانی برخوردار نبود. بی‌بهره بودن از پایگاه گستردهٔ توده‌ای و در عوض، شرکت

اللّهیار صالح، کریم سنجابی و ابوالفضل قاسمی نیز به آن پیوستند." *اسنادی از احزاب سیاسی ایران (حزب ایران- حزب سعادت ملی ایران)* معاونت خدمات مدیریت و اطلاع رسانی دفتررئیس جمهور. مقدمه، ۵

سران حزب در ارگان‌های دولتی و عضویت در کابینهٔ مصدق سبب شد تا در میان مخالفان به "حزب کارگشایی" شهرت یابد. به این معنا، حزب ایران بیش از هر چیز ابزار پیشبرد هدف‌های نخبگانی بود که در مجلس و دولت، نام و نشانی داشتند. حزبی که با برداشتی التقاطی از اسلام و سوسیالیسم، شماری از روشنفکران جوان و پرشور مدافع اصلاحات اجتماعی را به خود جذب کرده بود. حزب ایران از تقسیم اراضی، توسعهٔ اقتصادی و دولتی که بر زمینهٔ شرایطی دمکراتیک شکل گرفته باشد، پشتیبانی می‌کرد. تلاش در راه کارایی و تحرک در عرصهٔ اداری کشور نیز یکی از هدف‌های اصلی حزب بود.[٤]

دربارهٔ چگونگی و تاریخ عضویت بختیار در حزب ایران، دوستان و یارانش اشاراتی کرده‌اند که به‌رغم برخی تفاوت ها، در نکاتی مشترکند. زیرک‌زاده دربارهٔ آشنایی خود با شاپور بختیار و چگونگی عضویت او در حزب ایران می‌نویسد: "گمان می‌کنم در سال ۱۳۱۳ باشد که اولین بار شاپور بختیار را در پاریس دیدم. او تازه وارد پاریس شده بود و من به زودی آنجا را ترک می‌کردم... فرانسه را خوب حرف می‌زد... وسعت لغاتش زیاد بود و من هم که مدعی بودم فرانسه خوب می‌دانم، این خصلت را در او می‌پسندیدم و شاید او هم از این رو به من توجه داشت. از طرف دیگر هر دو خود را سوسیالیست می‌دانستیم. در نتیجه از همان برخورد اول با هم جور آمدیم و در آن مدت کوتاهی که با هم در پاریس بودیم، با وجود اختلاف محیط درسی و محیط معاشرتی، باز همدیگر را زیاد می‌دیدیم. ولی من به زودی پاریس را ترک کردم و رابطهٔ ما منقطع گشت. در سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲٦ در کابینه‌ای که وزیر کار به گمانم آرامش بود، روزی به دیدن مهندس حبیب‌الله نفیسی که معاون آن وزارت‌خانه بود رفتم و او گفت خوب است با جوانی که تازه از اروپا آمده است، آشنا شوم. تلفنی کرد و آقای شاپور بختیار وارد اتاق شد...

"از همان دیدار اول من به او پیشنهاد عضویت حزب ایران را کردم، ولی درست به خاطر ندارم در چه تاریخی عضو حزب شد. می‌دانم که مدتی در آبادان رئیس ادارهٔ کار بود. مدتی هم در اصفهان این عنوان را داشت، ولی حضور او بیشتر از سال‌های ۱۳۲۸ به این طرف در ذهنم است که در بعضی از حوزه‌های حزبی شرکت و گویندگی می‌کرد و در دولت دوم دکتر مصدق بعد از سی تیر معاون وزارت کار شد، ولی در تمام این مدت تا ۲۸ مرداد نقش برجسته‌ای در حزب بازی نمی‌کند و اگر هم عضو برجسته‌ای است، عنوان رهبری ندارد."[٥] *

---

* سنجابی عضویت بختیار را در حزب ایران "در دوران مصدق" می‌داند که به نظر می‌رسد منظور او دوران نخست‌وزیری مصدق باشد. بنگرید به : کریم سنجابی. *امیدها و ناامیدی‌ها*. (خاطرات سیاسی)، انتشارات جبهه ملیون ایران، لندن ۱۳۸٦، ۱۹٦

بختیار تاریخ عضویتش در حزب ایران را مهرماه ۱۳۲۸ یاد می‌کند و می‌گوید از سوی زیرک‌زاده و حق‌شناس و یا صالح به حزب معرفی شده و کارت عضویت دریافت کرده است. او با اشاره به اینکه نقشی در تشکیل حزب ایران نداشته و از تحولاتی که به ائتلاف با حزب توده و پیامدهای آن انجامید به دور بوده است، می‌افزاید: "می‌خواستم ببینم حزبی که نزدیک به افکار و عقاید خود من باشد، کدام حزب است و به آن روی بیاورم... دلیل این هم آشنایی بود که با بعضی از این دوستان داشتم و حرمتی بود که برای دوستی [و] تقوای آنها قایل بودم."[۶]

فریدون امیرابراهیمی که از سال ۱۳۲۳ عضو حزب ایران بود و در دورهٔ مهندسی پتروشیمی در پالایشگاه آبادان کارآموزی می‌کرد، دربارهٔ عضویت بختیار در این حزب به مأموریت او در آبادان اشاره می‌کند: "تابستان ۱۳۲۸، شوهر خواهرم، حسن معین‌پور، فرماندار نظامی آبادان در منزلش یک میهمانی ترتیب داده بود و من هم دعوت داشتم. معین‌پور به من گفت: 'بیا تو را با کسی آشنا کنم که مثل تو سرش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد' و مرا به شاپور بختیار معرفی کرد. بختیار دستم را فشرد و گفت: 'من شاپور بختیار هستم و نه شاهپور بختیار.' او همیشه روی این موضوع تکیه می‌کرد. این سرآغاز دوستی من با بختیار بود. گفتگوی ما به مسایل سیاسی و حزب ایران کشید. به او گفتم: 'نمی‌خواهید عضو حزب ایران بشوید؟' بختیار در پاسخ گفت: 'این سفر که آمدم تهران عضو می‌شوم.'" امیرابراهیمی می‌افزاید معرّف بختیار به حزب ایران بوده و فرم عضویت حزب را در اختیارش گذاشته است. بنا به گفتهٔ او، بختیار در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی صحبت کرد و با اکثریت آراء عضو حزب شد.[۷]*

بدین ترتیب، روشن است که بختیار در تشکیل حزب ایران و سال‌های آغازین فعالیت‌های آن نقشی نداشته است. در نخستین کنگره حزب نیز که شماری از اسناد و مصوبات آن در دست است، نامی از بختیار دیده نمی‌شود. این وضع تا چهارمین کنگرهٔ حزب که در آذرماه ۱۳۳۰ در تهران تشکیل شد، ادامه یافت. در این فاصله، اگرچه مدتی از آغاز فعالیت حزبی او می‌گذشت، اما نامش در شمار اعضای کمیتهٔ مرکزی، هیئت عالی نظارت و هیئت دادرسی حزب که هستهٔ مرکزی و رهبری آن را بر عهده داشتند، دیده نمی‌شود. این دوره‌ای است که حزب ایران دشواری‌های سال‌های آغازین را پشت سر گذاشته بود و تنی چند از رهبران آن در

---

* "بختیار جوان پرشوری بود و جوانان حزب می‌خواستند او مسئول سازمان جوانان حزب شود و به همین جهت به من مراجعه کردند و چون عضو کمیته مرکزی بودم، او را برای این سمت پیشنهاد کردم. از این پس بختیار مسئول سازمان جوانان و مسئول نشریه جوانان حزب بود که *جوانان سوسیالیست* نام داشت." گفتگوی نویسنده با رحیم شریفی. پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷

شمار عناصر مؤثر جبهه ملی و یاران مصدق قرار داشتند و در تحولات سیاسی کشور مؤثر بودند. در همین فاصله، حزب در برنامه و خط مشی خود از ضرورت "آزادی کامل سیاسی و اقتصادی ایران و مبارزهٔ قطعی و شدید با عمّال استعمار و فئودالیسم و سرمایه‌داری و هرگونه استعمار و استثمار" سخن می‌گفت و از "استقرار سوسیالیسم" یاد می‌کرد.[۸]

در این میان، کمیتهٔ مرکزی حزب تصمیم گرفت برای بالا بردن سطح آگاهی اعضای حزب، کلاس‌های درسی تحت عنوان "کلاس عالی حزب" تشکیل دهد. برنامه‌ای نیز به همین منظور برای شرکت کنندگان تنظیم شد که توضیح دربارهٔ مسائلی چون "خطوط اصلی سیاست‌های بزرگ جهان، تربیت حزبی و فضائل رهبری" را در بر می‌گرفت. بررسی "انقلاب شوروی، انقلاب فرانسه، دورهٔ اجمالی اقتصاد، قانون اساسی، بیان تاریخ و عقاید احزاب سیاسی ایران و جهان، بحث تفصیلی عقاید حزبی، تاریخ و تشکیلات حزب ایران، دانستنی‌های تاریخ و جغرافیای ایران"، نمونه‌های این دروس بودند. در میان "استادانی" که برای تدریس در کلاس‌های حزبی در نظر گرفته شده بودند، نام بختیار نیز دیده می‌شود: "هم‌مسلک محترم آقای دکتر بختیار، در نظر است برای بالا بردن سطح معلومات اجتماعی و حزبی افراد کلاسی تشکیل گردد. چون قسمتی از دروس این کلاس به عهدهٔ جنابعالی محول است، خواهشمند است برای تهیهٔ مقدمات افتتاح کلاس و تنظیم برنامه آن ساعت ۷ بعدازظهر روز سه‌شنبه ۱۷ تیرماه به محل حزب تشریف بیاورید. دبیرکل حزب ایران. مهندس احمد زیرک‌زاده."[۹]

۲۱

برنامه و مرامنامهٔ حزب ایران

در نیمهٔ دی‌ماه ۱۳۳۱، پنجمین کنگرهٔ حزب ایران در تهران تشکیل شد و برنامهٔ سال آینده خود را "سال مبارزات قهرمانانه حزب ایران با فئودالیسم" نام نهاد. کنگره همچنین با تصویب قطعنامه‌ای، پشتیبانی همه جانبهٔ خود را از مبارزه‌ای که به رهبری مصدق بر سر مسئلهٔ نفت جریان داشت، اعلام کرد: "در این موقع که ملت ایران در آخرین مرحله نبرد با دشمن دیرینه خارجی قرار گرفته، هرگونه مخالفت با دکتر مصدق، قهرمان ملی به‌منزله خیانت و تضعیف وحدت ملی می‌باشد. ما نمایندگان پنجمین کنگره حزب ایران که از نقاط مختلفه کشور در تهران جمع شده‌ایم، بدین وسیله پشتیبانی خود را نسبت به ادامهٔ حکومت معظم‌له اعلام و از نمایندگان محترم مجلس جداً خواستاریم به حساسیت موقع پی برده، با تصویب اختیارات [دولت]، نقشهٔ خائنانهٔ دشمنان را خنثی نمایند". در جریان ادامهٔ کار کنگره، کریم سنجابی به عنوان دبیرکل و کاظم حسیبی، احمد زیرک‌زاده، اصغر گیتی‌بین، ابوالفضل قاسمی، رحیم شریفی و چند تن دیگر به ارگان‌های اجرایی حزب برگزیده شدند. شاپور بختیار نیز به عضویت در کمیتهٔ مرکزی سازمان جوانان حزب انتخاب شد. از آن پس نام او در کنار نام سنجابی، زیرک‌زاده، حسیبی، پارسا و بیانی در شمار نام‌آوران حزب قرار گرفت و از وی به عنوان کسی که نیمی از عمرش را در "محیط آزادی و تمدن صرف مطالعهٔ افکار نوین اجتماعی کرده بود"، یاد شد. تا آنجا که ارگان سازمان جوانان حزب در جریان انتخابات هفدهمین دورهٔ مجلس شورای ملی در سال ۱۳۳۲ درباره‌اش نوشت: در این دوره بختیار "هم‌مسلک شجاع ما به آبادان رفت و مورد استقبال شدید کارگران وطن‌پرست آبادان قرار گرفت. اگر انتخابات آبادان متوقف نمی‌شد، موفقیت رفیق عزیز ما حتمی بود. به همین اطمینان است که اگر انتخابات آینده آغاز گردد، کاندیدای واقعی رنجبران مناطق نفت‌خیز احتیاجی به مسافرت خود به آن سامان نمی‌بیند... هم‌مسلک فاضل ما به تصدیق دوست و دشمن ـ اگر دشمن اصولی داشته باشد ـ جدی‌ترین و پرکارترین و دلسوزترین معاون وزارت‌خانه‌ای است که در این مدت مدید کرسی‌های وزارت‌خانه به خود دیده است. اکنون چون ستارهٔ درخشانی در آسمان نهضت ملی درخشندگی گرفته و امید می‌رود در راه تحول دستگاه‌های اداری کشور

به نفع طبقات محروم اجتماع که خود یکی از طرفداران جدی آنان است مؤثر واقع شود و موجب مزید افتخارات حزب ایران گردد."[۱]

بختیار رفته رفته به عنوان یکی از عناصر مؤثری که در شکل بخشیدن به دیدگاه‌های حزب ایران نقش داشت، شناخته می‌شد. این نکته در مقاله‌ای که در مخالفت با او تحت عنوان خطر "بنگاه کارگشایی [حزب] ایران" درج شده است، دیده می‌شود: "در پناه چند نفر آدم درستکار و با ارزش، عدهٔ زیادی دغل و خیانت‌کار جای گرفته‌اند. هر کس در این بنگاه نام‌نویسی کند، پست مؤثری به او می‌سپارند. دکتر فلاح هم عضو حزب مزبور است و شمارهٔ انکت محرمانه‌اش ۱۳۹ می‌باشد. به همین دلیل آقای دکتر مهندس حسیبی از او در مجلس دفاع کرد. دکتر شاپور بختیار، معاون محترم وزارت کار هم عضو کمیسیون تدوین و تفسیر عقاید بنگاه می‌باشند و شمارهٔ آنکت ایشان هم ٤١٨ می‌باشد."[۲]

حزب ایران اساس فعالیت و مرام خود را در زمینهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر سه نکته استوار کرده بود: "حفظ استقلال کامل کشور و پشتیبانی از اصول دمکراسی، استقرار عدالت اجتماعی و کوشش در بهبود وضع مادی ملت از راه توجه به کشاورزی و صنعت و بهره‌برداری از جمیع منابع ثروت مملکت. تهذیب اخلاق و تعمیم فرهنگ و تأمین بهداشت عمومی." این حزب با انتشار بیانیه‌ای در دفاع از "دمکراسی، استقلال و آزادی"، مخالفت خود را با "دیکتاتوری افراد و اقلیت‌ها که خواسته‌های اکثریت را فدای خواسته‌های یک فرد یا یک اقلیت" می‌سازد، اعلام می‌داشت "دیکتاتور[ی] اکثریت را نیز که مانع تقریر خواسته‌های اقلیت است"، محکوم می‌کرد: "آنجا که دمکراسی نیست، استقلال دوام نخواهد داشت. آنجا که استقلال نیست، حکومت دمکراتیک هرگز عملی نخواهد شد. استقلال حکومت‌های غیردمکراتیک پایدار نمی‌باشد. چه در این حکومت‌ها ترقی و خوشبختی برای افراد موجود نبوده و این دو علت، ملت را ناراضی و ضعیف نگاه می‌دارد... عدم رضایت مردم، طبقهٔ حاکمه را همیشه تهدید می‌کند و حکومت که پشتیبانی در داخل ندارد، برای فرمانروایی خود مجبور می‌شود به خارجی تکیه کند و استقلال مملکت را فدای بقای فرمانروایی خود سازد. پس ملتی که حکومت دمکراتیک ندارد، استقلال نخواهد داشت و از طرف دیگر ملتی که در تحت استیلای دولت‌های خارجی است، هیچ‌گاه قادر نخواهد بود که حکومت خود را دمکراتیک سازد، چه حکومت دمکراتیک در دنبال آرزوهای ملت خود می‌رود، در صورتی که وظیفهٔ دولت‌های غیرمستقل، انجام اوامر و دستورات دولت خارجی است. حکومتی که بر خارجی تکیه می‌کند، منافع و آرزوهای خارجی را در نظر باید بگیرد و در این صورت نمی‌تواند دمکراتیک باشد."[۳]

مطالعهٔ دیگر اسناد، مدارک و بیانیه‌هایی که دربارهٔ مرام و برنامه حزب ایران در دست است، نشان می‌دهد که این تشکیلات به عنوان جریانی که شماری از روشنفکران و عناصر تحصیل‌کرده را در درون خود متشکل ساخته بود، جریانی ملی، پایبند به مبانی نظام مشروطهٔ سلطنتی و متکی بر اندیشه‌ها و افکار سوسیالیستی بود. نوعی از سوسیالیسم که بر استقلال، آزادی و عدم وابستگی به قدرت‌های جهانی استوار بود و بر اصول سوسیال دمکراسی پای می‌فشرد. بختیار دربارهٔ شکل‌گیری حزب ایران در نخستین سال‌های فعالیت و موقعیت احزاب و گروه‌های سیاسی دیگر می‌گوید: "وقتی حزب ایران تشکیل شد، من در اروپا دانشجو بودم... از افرادی بودند که اکثراً در فرانسه تحصیل‌کرده بودند... در آن وقت حزب ایران عبارت بود از مجموعهٔ الیت [نخبگان] و برگزیدگانی که در اروپا تحصیل‌کرده بودند یا عده‌ای که به علت سمپاتی [تمایلی] که با اینها داشتند و افکاری که داشتند، دور آنها جمع شده بودند... افرادی که من می‌شناختم و می‌گویم سوسیال دمکرات‌ها و ملی‌ها بودند، دور حزب ایران بودند. اشخاصی رادیکال‌تر و بعضی‌ها هم بعداً بسیار وطن‌پرست شدند، دور حزب توده بودند که به علت آموزش سیاسی دقیق که به اینها داده شده بود و زندانی که سرانشان رفته بودند و نباید انکار کرد، حضور بسیار بسیار روشن شوروی و پشتیبانی که از اینها می‌کرد. یک عده ایرانی هم که روشنفکر بودند، در حزب توده جمع شده بودند... راجع به حزب ایران می‌توانم بگویم نمایندهٔ طرز تفکر یک مردمی بود که اغلب از بورژوازی کوچک انتلکتوئل [روشنفکر] و دارای تمایلات ملی بودند. آزادی و استقلال ایران را می‌خواستند، ولی دارای تجربه و دارای تشکیلات منظم و مسجل مثل حزب توده نبودند. از این جهت حزب ایران هیچ‌وقت حزب توده‌های مردم یعنی مس [توده] مردم نشد. کوالیته [کیفیت] و میهن‌پرستی و دمکرات‌مآب بودن اینها بر تشکیلات و جذب افکار طبقه به اصطلاح فقیر مردم می‌چربید."[۴]

توصیفی که بختیار از موقعیت و دیدگاه‌های حزب ایران ارائه می‌دهد، استوار بر واقعیاتی است که در زندگی آن تشکیلات جریان داشته است؛ هر چند در هر یک از آنها تناقض‌ها و گاه آشفتگی‌هایی در طرح و برنامه سیاسی، و نیز در آرا و عقاید اجتماعی می‌بینیم. نمونه‌ای از این تناقض‌ها و آشفتگی را در مقاله‌ای که ابوالقاسم زیرک‌زاده با عنوان "حزب ایران و طبقات اجتماعی" در ارگان آن تشکیلات نوشت، بازمی‌یابیم: "... حزب ایران اساساً وجود طبقات اجتماعی را یا به آن صورتی که در بعضی کشورهای اروپایی و آمریکایی وجود دارد، منکر است و فقط در ایران یک طبقه را به رسمیت می‌شناسد که همان ملت عقب‌افتاده و از همّت ساقط شده ایران است. حزب ایران معتقد است که ملت ایران به دو قسمت تقسیم می‌شود. یک عده که تقریباً صددرصد جامعه ایرانی را تشکیل می‌دهند و فاقد هرگونه حق حیات

می‌باشند و در مقابل آنها یک عده انگشت‌شمار که تعداد آنها از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کند و دسترنج پانزده میلیون ملت ایران را در مقابل هیچ، تصاحب کرده‌اند. حزب ایران این عدهٔ چند هزار نفری را یک طبقهٔ اجتماعی نمی‌داند و اساساً آنها را جزو ملت ایران حساب نمی‌کند... حزب ایران متکی است بر این توده ۱۵ میلیونی که همه در یک طبقه اجتماعی قرار دارند که اسم آن را می‌توان طبقه محروم گذاشت... همین طبقه محروم است که تکیه‌گاه حزب ایران می‌باشد."[۵]

نویسندهٔ مقاله در توجیه استدلال خود به‌شمار اندک کارگران ایرانی که تعداد آن را صدهزار نفر می‌داند، اشاره می‌کند و به دشواری‌هایی می‌پردازد که اصولاً در تعیین و توصیف طبقات مختلف اجتماعی، به ویژه در آرایش طبقات در ایران وجود داشت. اشاره بر تفاوت‌های میان ایران و جوامع پیشرفتهٔ صنعتی و تأثیر آن در شکل‌بندی طبقات اجتماعی از مسایلی است که برای پرهیز از کلی‌گویی‌ها و برداشت‌های کلیشه‌ای در طرح و برنامهٔ حزبی‌مورد توجه قرار گرفته بودند. بی‌آنکه هیچ‌یک از اینها به معنای اثبات درستی دیدگاهی باشد که حزب ایران از آرایش طبقات اجتماعی و مفهوم ملت و حقوق آن ارائه می‌داد، نمونه‌ای غریب از چنین دیدگاهی را می‌توان در مخالفت حزب ایران با "توصیه‌ای" که دولت قوام در امضای قرارداد با فرقهٔ دمکرات دربارهٔ تدریس زبان ترکی در مدارس آذربایجان کرده بود، بازیافت. در بیان کارگزاران حزب، هیچ اقدامی برای تجزیهٔ ایران، عملی‌تر از "توصیه‌هایی در باب استعمال زبان‌های اقلیت از قبیل عربی، کردی و ترکی و غیره" نبود.[۶]

موضوع دیگر شرایط عضویت در حزب ایران بود. داوطلبان عضویت می‌بایست ایرانی و مسلمان باشند و "مشهور به فساد اخلاق و خیانت کشور" نباشند. عدم عضویت در احزاب یا جمعیت‌های دیگر و داشتن حداقل ۱۸ سال سن از دیگر شرایط عضویت بود.[۷] در اساسنامهٔ حزب توضیحی دربارهٔ مقولهٔ "مشهور" بودن "به فساد اخلاق و خیانت به کشور" نیامده است. شاید اگر "فساد اخلاق" و یا "خیانت به کشور" متقاضی عضویت در حزب ایران بسته به اثبات آن در دادگاهی صالحه می‌بود، اظهار نظر دربارهٔ این بند از شرایط عضویت ساده‌تر بود. اما طرح آن با عنوان کشدار و تفسیرپذیر "شهرت" داشتن به این یا آن اتهام، آن هم در مورد چگونگی عضویت در حزب، نشانه‌ای از ناروشنی در این زمینه است. بند دوم شرایط عضویت یعنی مسلمان بودن متقاضی نیز بر همین گونه است و چه بسا نشان از تبعیض میان افرادی داشت که با ملیتی ایرانی مایل به عضویت در حزب بودند، بدون آنکه مسلمان باشند. روشن نیست چرا حزبی که منکر تفاوت‌ها و منافع گوناگون طبقاتی در میان مردم ایران بود، میان ایرانی مسلمان و غیرمسلمان تبعیض قایل می‌شد؟

حزب ایران بعدها در نخستین کنگرهٔ خود که در فروردین ماه ۱۳۲۷ در تهران برگزار شد، با تغییر در بندی از اساسنامه، شرایط عضویت را به این شکل تغییر داد: "هرکس مرام حزب ایران را بپذیرد و شرایط زیر را حائز باشد، می‌تواند عضو حزب ایران باشد.

الف) ایرانی و تابع دولت ایران باشد.
ب) مسلمان یا زرتشتی باشد.
پ) سابقهٔ خوب داشته باشد."[۸]*

کریم سنجابی در خاطراتش ضمن برشمردن دیدگاه‌های حزب ایران و انشعابی که در آن صورت گرفت، در مورد شرایط عضویت در حزب می‌گوید: "... حزب ایران که در جامعهٔ اسلامی ایران فعالیت می‌کرد، متوجه بود که یک رکن اساسی هویت ما اسلامیت است. اما معتقد نبودیم که غیرمسلمان ایرانی نمی‌تواند در حزب شرکت کند. چنانکه چند نفر زرتشتی هم در داخل حزب ما عضویت داشتند و ما نه برای زرتشتی‌ها و نه برای ارمنی‌ها و نه برای هیچ ایرانی دیگر از جهت عقاید مذهبی مانعی در عضویت حزب نمی‌دیدیم. ولی همه احترام به اصول اسلامی‌داشتیم."[۹] اما این ادعا دربارهٔ شرایط عضویت در حزب ایران، تنها در خصوص عضویت ایرانیان مسلمان و زرتشتی سازگار است نه ایرانیانی که پیرو ادیان دیگر بودند. سنجابی در اثبات ادعای خود که در تضاد با اساسنامه مصوبهٔ نخستین کنگرهٔ حزب است، اشاره‌ای به این مصوبه و یا مصوبه دیگری که صحت گفته‌هایش را در این خصوص به اثبات برساند، نمی‌کند.

دربارهٔ چگونگی تشکیل حزب ایران باید به موضوع دیگری نیز اشاره کرد. در فاصلهٔ کوتاهی پس از ایجاد این حزب، چند شخصیت یا جریان چون اللّهیار صالح و حزب جنگل که در گیلان فعالیت داشت به آن حزب پیوستند. اما مهم‌ترین ائتلافی که صورت گرفت، پیوستن حزب میهن به آن بود. حزب میهن در پی انشعاب‌هایی که در آن صورت گرفته بود، رو به تضعیف بود. سنجابی، رهبر حزب میهن، دلیل پیوستن به حزب ایران را موضع‌گیری‌ها و آمال مشترک و نیز "وضع ناگوار مالی" حزب میهن می‌شمارد: "ما دستور دادیم که تمام شعب ما در ولایات به حزب ایران بپیوندند و جمعی از افراد حزب میهن وارد کمیته و شورای حزب ایران شدند که از جمله بنده در کمیتهٔ‌حزب ایران از همان وقت وارد شدم."[۱۰]

یکی از نکات مهم برنامهٔ سیاسی حزب ایران، پشتیبانی از حقوق کارگران و دهقانان و مبارزه برای عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانهٔ ثروت بود. حزب ایران در برنامه‌اش این اقدام را با افزایش سهم کار نسبت به سهم سرمایه امکان‌پذیر می‌شمرد و تحقق آن را راهی برای

جلوگیری از استثمار می‌دانست. تعمیم فرهنگ و تهذیب اخلاق و توجه به بهداشت عمومی، زمینه‌های دیگری برای پیشبرد هدف‌های حزب شمرده می‌شدند. حزب میهن نیز محدودیت "مالکیت زمین‌های زراعتی" و "تقویت" کشاورزان را جزو اصول مرامنامهٔ خود قرار داده بود. در مرامنامهٔ آن حزب همچنین تأکید شده بود که "نظم در تولید و عدالت در توزیع ثروت" می‌باید اساس اقتصاد ایران قرار گیرد. حزب میهن هدفش را ایجاد "ایرانی بزرگ" مبتنی بر "حکومت حزبی مقتدری" می‌دانست که از پشتیبانی مردم برخوردار باشد. آنچه در برنامهٔ حزب ایران "تهذیب اخلاق" نام گرفته بود، با جزییات بیشتری در مرامنامهٔ حزب میهن نیز وجود داشت: "اصول حقیقی دیانت که موجب تحکیم بنیاد اخلاق و تقوی است، باید ترویج شود و دین از خرافات و موهوماتی که بدان آمیخته شده ، پیراسته گردد."[۱۱] سنجابی و حزب میهن با چنین دیدگاهی به حزب ایران پیوسته بودند.

در نگاهی گذرا به مرامنامه، برنامه و مصوبات حزب ایران و حزب میهن که با انتشار بیانیه‌ای در فروردین ماه ۱۳۲۵ وحدت رسمی خود را اعلام کردند، به مسایل با اهمیتی دربارهٔ دو نکتهٔ اساسی در زمینهٔ دیدگاه‌های هر دو حزب در خصوص عدالت اجتماعی و مقولهٔ دین برمی‌خوریم.

در زمینهٔ عدالت اجتماعی، برنامهٔ حزب ایران در توزیع عادلانه ثروت و پشتیبانی‌اش از حقوق کارگران و کشاورزان، بیش از آنکه بر اساس تحلیل از موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران باشد، بر کلی‌گویی‌ها و ارزیابی‌های شتابزده استوار بود. در بیانیه‌ها و مصوبات حزب ایران و حزب میهن، توضیحی دربارهٔ اینکه چگونه می‌توان برنامه‌های حزب را آن هم با توجه به موقعیت نابسامان اقتصادی ایران آغاز و به سرانجام رساند، دیده نمی‌شود.* واقعیت آن است که هر دو حزب، ناتوان از تدوین و ارائهٔ طرحی جامع برای پیشبرد گام به گام اصلاحات دامنه‌دار اقتصادی، برنامه‌شان را برای بهبود موقعیت تهی‌دستان جامعه، بر شعار و عبارات گنگ و کشداری چون "درهم شکستن جبههٔ پول و زور و خیانت" استوار کرده بودند. تا آنجا که در نهایت به‌رغم داعیه‌های بلندپروازانه، راهی برای گذار از عقب ماندگی و تحقق آنچه "دولت

---

* شرط عضویت در حزب میهن چنین بود: "ماده ٦٢: خواستاری که به عضویت حزب پذیرفته می‌شود، باید به مرام حزب میهن سوگند وفاداری یاد کند". متن سوگندنامه: "من خداوند متعال را به شهادت خواسته به قرآن کریم و به پرچم مقدس ایران سوگند یاد می‌کنم که نسبت به مرام حزب وفادار باشم و تکالیفی را که در حدود مقررات حزب به من رجوع می‌شود، با کمال راستی و جد و جهد و ایمان انجام دهم و در راه پیشرفت مرام حزب کوشش نمایم." *ایران ما*، شماره ١٦٢، ١١ تیر ١٣٢٣، ٣ به نقل از حزب *ایران. مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه ها* ١٣٣٢-١٣٢٣. به کوشش مسعود کوهستانی نژاد، ٣٣٩

رفاه" خوانده می‌شود، ارائه نمی‌دادند. حزب ایران بر ضرورت بهبود وضع زحمتکشان و تعمیم فرهنگ تکیه می کرد و خود را مدافع نوعی از سوسیالیسم می‌دانست که از مارکسیسم روسی به دور و در فضایی دمکراتیک قابل تحقق بود. اما چنین سوسیالیسمی، بیش از هر چیز بر امیدها و آرزوهایی تکیه داشت که به‌رغم پرهیز از وابستگی به شوروی، گاه در گفتار و استدلال، تکرار همان مسایلی بود که حزب توده مبلغ و مروج آن شمرده می‌شد.

بی‌گمان سوسیالیسم با توجه به نفوذ روزافزون حزب توده در میان روشنفکران و کارگران جامعه، بدیلی بس مهم در دیدگاه آن حزب به‌شمار می‌آمد. اما حزب ایران در چنبرهٔ ملاحظاتی اخلاقی چون تکیه بر "تقوی" و "شرافت" گرفتار بود و عنصر عرفی را به عنوان یکی از شاخص‌های عمدهٔ چنین سوسیالیسمی نادیده می‌گرفت. شاید بر همین اساس بود که اغلب از مهدی بازرگان دعوت می‌شد تا با سخنرانی‌هایش، دیدگاه خود را دربارهٔ "معنویات و تقوای اخلاقی" برای اعضای حزب توضیح دهد.

بر چنین اساسی، احمد زیرک‌زاده، از بنیان‌گذاران و سردبیر نشریهٔ *جبههٔ آزادی*، ارگان مرکزی حزب، "کنگره را به‌نام نامی خدا افتتاح" می‌کرد و اللّهیار صالح، با تکیه بر اینکه "همیشه یک سوسیالیست واقعی بوده" و خواهد بود، در جریان نخستین کنگرهٔ حزب می‌گفت: "به‌خدا توکل می‌کنم و از خدا می‌خواهم مرا بر [گفتن] آنچه در دل دارم، توفیق عنایت فرماید تا بر زبان جاری سازم."[۱۲]

تناقض‌های موجود در برنامهٔ حزب ایران در زمینه‌های دیگر نیز در مشی و سیاستی که دنبال می‌کرد، بازتاب می‌یافت. گاه شخصیت‌های برجستهٔ حزب چون اللّهیار صالح احترام به قانون اساسی و اجرای آن را چارهٔ بسیاری از دشواری‌های کشور می‌دانستند و بر اصول مشروطیت پای می‌فشردند و گاه کمیتهٔ مرکزی حزب با انتشار قطعنامه‌ای، خواستار "تشکیل محاکم فوق‌العاده ملی با حق رأی قاطع برای جلب و جلوگیری از فرار کلیهٔ اشخاص مظنون و محاکمهٔ عاجل آنها" می‌شد. اقدامی که "نجات وطن" را در نظر داشت و هشدار می‌داد که در صورت بی‌توجهی بدان، این بار حزب "با هر وسیله که ممکن باشد، خود به شخصه اقدام" خواهد کرد.[۱۳]

مسئلهٔ دین و نقش دینداران در جامعه از مسائلی بودند که در رویکرد حزب ایران به تحولاتی که جریان داشت، اهمیت ویژه‌ای داشتند. در این عرصه، تصویری که صالح از مشروطیت ارائه می‌داد بس جای درنگ داشت. او در مرداد ۱۳٤۰ در پاسخ تأییدآمیزی به نامهٔ آیت‌الله بهبهانی که جبهه ملی را ترغیب می‌کرد تا از برگزاری میتینگی به منظور بازگشایی مجلسین خودداری کند، خطاب به وی نوشت: "تصدیق خواهید فرمود که برای ملت ایران

قابل تحمل نخواهد بود که قانون اساسی که حاوی حقوق مذهبی و ملی مردم مسلمان ایران و حقوق آزادی و نتیجهٔ مساعی سیدین سندین رحمت‌الله علیهما می‌باشد، دچار توقف و تعطیل نمایند... جای شک نیست که خصوصاً در این زمان، صیانت دین مبین و حفظ استقلال و آزادی جز با ایجاد وحدت ملی و حکومت واقعی مشروطه که سال‌هاست منسوخ شده، امکان‌پذیر نیست."[۱۴]

اما آیا قانون اساسی تنها "حاوی حقوق مذهبی و ملی مردم مسلمان" و نتیجهٔ مساعی "سیدین سندین" بود و همت دیگران که از سیدحسن تقی‌زاده و محمدعلی‌خان تربیت گرفته تا اعضای انجمن‌های مخفی و کسبه و تجار و بازاریان و روشنفکران پرآوازه، و اصلاح طلبان عرف گرا یا انقلابیان ارمنی و گرجی محلی از اعراب نداشت؟ آیا نادیده انگاشتن کوشش کسانی که از دیدگاهی عرفی در راه تحقق مشروطه و آزادی جانفشانی کرده بودند، پذیرفتنی بود و چنین تعریفی از قانون اساسی، آن هم از زبان کسی که خود را سوسیالیست می‌خواند، واقع‌بینانه بود؟

اللهیار صالح بر همین روال، در فاصله‌ای کوتاه پس از سقوط رضاشاه، هنگامی که روحانیت در سودای باز پس‌ستاندن سنگرهای از دست رفته، تهاجم تازه‌ای را بر حقوق و ارزش‌های عرفی آغاز کرده بود، در مقاله‌ای با عنوان "عدالت اجتماعی را چگونه می‌توان در ایران برقرار نمود" نوشت: "قبل از اینکه هر کار مفیدی در این مملکت انجام شود، باید در صدد اصلاح قوهٔ حاکمه و تهذیب اخلاق مجریان قوانین و سایر اهالی مملکت برآمد و آن هم با رعایت اصول و ترتیبات عادی؛ کاری است بس مشکل و مدت طولانی وقت می‌خواهد که معلوم نیست با وضع فعلی جهان دیگر فرصت آن را داشته باشیم. با این حال وظیفهٔ گویندگان و نویسندگان با ایمان جامعه از قبیل آقای راشد و غیره است که دست از موعظه و نصیحت برندارند و ملت را به اوامر الهی و تعالیم واقعی اسلامی رهبری کنند. باشد که به خواست خدا بار دیگر راه نجاتی برای این مملکت پیدا شود."[۱۵] گویی برای صالح چارهٔ درد تنها در کف پرتوان مبلغان دین و در پناه موعظه و اندرز آنان بود که به خواست پروردگار، وظیفه داشتند ملت را در دستیابی به عدالت اجتماعی هدایت کنند. ۳۵ سال پس از انتشار این مقاله، صالح در دوازدهم فروردین ۱۳۵۸ هنگامی که به بازوی داریوش فروهر، همرزم دیرینش در جبهه ملی تکیه کرده بود، در همه‌پرسی سرنوشت‌سازی که بر حکومت روحانیان و کارگزاران دین در ایران رسمیت می‌بخشید، شرکت کرد. بر حکومت کسانی که خود را نمایندهٔ "اوامر الهی و تعالیم واقعی اسلام" می‌دانستند و در پناه همگامی یاران و مریدان مصدق و حمایت توده بر مسند قدرت تکیه می‌زدند.

خرداد ۱۳۲۵ با برگزاری انتخابات حزب ایران، هیئت سیاسی کمیتهٔ مرکزی مرکب از صالح، فریور، سنجابی، زیرک‌زاده، و صادقی، رهبری را در دست گرفتند و مخالفان ائتلاف با حزب توده از حزب اخراج شدند. سنجابی در خاطراتش دربارهٔ انشعاب در حزب ایران می‌گوید: "... آقای نخشب با یک عده‌ای از دوستانشان از قبیل حسین راضی و دکتر سامی و حبیب‌الله پیمان و افراد دیگری، شاید در حدود شصت یا هفتاد نفر آمدند و به حزب ایران پیوستند... آنها در آن زمان ارتباط زیادی با کاشانی داشتند و خیلی هم خود را دارای تمایلات دینی و مذهبی نشان می‌دادند... نخشبی‌ها موضوع مذهب را که کسی با آن مخالفت و معارضه‌ای نداشت، بهانه قرار دادند و در داخل حزب شروع به اختلاف‌اندازی کردند و سرانجام از حزب خارج شدند."[۱۶]*

---

* حسین مکی در خاطراتش از خروج خود، ارسلان خلعتبری، محسن خواجه‌نوری و مصور رحمانی یاد می‌کند و دلیل این اقدام را ائتلاف حزب ایران با حزب توده می‌داند. بنگرید به: حسین مکی. *خاطرات سیاسی*. انتشارات علمی، تهران ۱۳٦۸، ۱۹. رسول مهربان می‌نویسد: "ائتلاف حزب ایران با حزب توده ایران در داخل حزب بحث‌های موافق و مخالفی ایجاد کرد و گروه زیادی از حزب استعفا کردند. از چهره‌های سرشناسی که به دستور کمیته مرکزی از حزب اخراج شدند، دکتر شمس‌الدین جزایری، حسین مکی، ارسلان خلعتبری، مهندس مهدی بازرگان [؟] بودند. کمیته مرکزی حزب نیز طی اطلاعیه‌ای، علی رضا صاحب، فرج‌الله باغی، محمد نخشب، ضرابی، جعفر شهیدی را از حزب اخراج کرد. صادقی عضو کمیته مرکزی هیئت سیاسی نیز مستعفی شد." بنگرید به: رسول مهربان. *بررسی مختصر احزاب بورژوازی ملی ایران در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران*. انتشارات پیک ایران، تهران ۱۳۵۹، ۳۰. مهدی بازرگان ضمن تأیید همکاری با حزب ایران، عضویت خود را در آن حزب رد می‌کند. بنگرید به: *شصت سال خدمت و مقاومت*. خاطرات بازرگان. گفتگو با سرهنگ غلام‌رضا نجاتی. خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۵، ۲٤٤. سنجابی. *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۱۹۹- ۱۹۸

۲۲

ائتلاف با حزب توده و مسئلهٔ آذربایجان

یک ماه بعد، با انتشار اعلامیهٔ شش ماده‌ای ائتلاف میان حزب ایران و حزب توده، کوشش‌هایی که از چندی پیش در جهت نزدیکی و همکاری میان دو حزب در جریان بود، به نتیجه رسید. اقدامی که مقدمات آن در مذاکرات و همکاری میان کانون مهندسین یا شورای مرکزی مهندسین و کارکنان فنی آن دربارهٔ ائتلاف انجام شده و در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ به تشکیل اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان انجامیده بود. اندکی بعد، فرقه دمکرات آذربایجان، فرقه دمکرات کردستان، حزب سوسیالیست و کمیتهٔ مرکزی حزب جنگل نیز به این ائتلاف که جبههٔ مؤتلف احزاب آزادی‌خواه می‌شد، پیوستند.

مهم‌ترین بازتاب تشکیل جبهه موتلف احزاب آزادی‌خواه در سیاست حزب ایران، پشتیبانی آن حزب از فرقه دمکرات آذربایجان و دولت ائتلافی قوام‌السلطنه بود. اللّهیار صالح با شرکت در ضیافتی که حزب توده برای هیئت نمایندگی فرقه دمکرات در تهران برپا کرده بود، در سخن‌رانی خود به نمایندگی از کمیتهٔ مرکزی حزب ایران گفت: "حزب ترقی‌خواه ایران از همان ابتدا نهضت آذربایجان را با یک دنیا شعف و امیدواری تلقی کرده است. شعف و امیدواری ما از روی اطمینان به اشخاصی بود که این نهضت را اداره می‌کردند. اکنون که بیش از یک‌سال از آن تاریخ نمی‌گذرد، می‌بینیم که بی‌جهت اظهار اعتماد و اطمینان نکرده‌ایم... وقتی رفقای آزادی‌خواه ما در آذربایجان شروع به نهضت کردند و گفتند قصد اصلاح دارند، ما اطمینان داشتیم. زیرا این حرف از دهان کسانی مثل آقای جعفر پیشه‌وری که تمام عمر خود را در راه آزادی‌خواهی صرف کرده و در تمام عمر یک کلمه مبالغه نگفته بیرون می‌آمد. همین‌طور رفقای دیگر ایشان... پس ما حق داشتیم به چنین کسانی اعتماد داشته باشیم. آنان تریاک را منع و دانشگاه تأسیس کردند. اختلاس و ارتشاء را محو و ایجاد امنیت در سرتاسر آذربایجان نمودند. آذربایجان امروز نمونهٔ یکی از امن‌ترین نقاط کشور است. آقای پادگان و همین‌طور سایر رهبران فرقه دمکرات آذربایجان، نمونه و سرمشق وطن‌پرستی و دلاوری و تقوی هستند. یک عده از دشمنان آزادی‌خواهی سعی کردند در انظار آزادی‌خواهان و دنیا سوءتفاهماتی نسبت به تمایلات فرقه دمکرات آذربایجان تولید کنند. به کوری چشم آنها همین

که دولت آزادی‌خواه به ریاست جناب اشرف آقای قوام‌السلطنه روی کار آمد و دست محبت به جانب آنها دراز کرد، با کمال صمیمیت آن را فشردند و به رئیس محبوب دولت و ملت ایران نشان دادند که آذربایجان خواهان ترقی و استقلال و تمامیت ارضی ایران است. من عرایض خودم را با این شعارها خاتمه می‌دهم. زنده باد جناب اشرف آقای قوام‌السلطنه، رهبر محبوب حزب دمکرات ایران و رئیس محترم دولت. زنده باد حزب [فرقه] دمکرات آذربایجان. جاوید و مترقی باد جبههٔ مؤتلف احزاب آزادی‌خواه."[1]

یکی از دشواری‌های اساسی حزب ایران در دفاع از فرقهٔ دمکرات آذربایجان، وابستگی آن به شوروی و اعتراض‌هایی بود که در محافل سیاسی نسبت به این مسئله وجود داشت. این واقعیت، به ویژه پس از ناآرامی‌هایی که در منطقهٔ فارس پیش آمده بود، حزب ایران را مجبور می‌ساخت تا برای توجیه سیاست خود پاسخی بیابد.

در آخرین روزهای مرداد ۱۳۲۵، با انتشار بیانیهٔ "نهضت مقاومت جنوب"، فصل تازه‌ای در تحولات پرشتابی که جریان داشت، گشوده شد. چندی پس از امضای قرارداد میان فیروز و پیشه‌وری، نمایندگان دولت مرکزی و فرقهٔ دمکرات آذربایجان در پانزدهم فروردین ۱۳۲۵، اعراب خوزستان نیز خواستار خودمختاری شدند و سران ایل بختیاری نیز با به امضا رساندن معاهده‌ای، مخالفت خود را با سیاست دولت قوام در برابر حزب توده اعلام داشتند. آنان بر این نظر بودند که آنچه بر اساس توافق میان دولت مرکزی و فرقه دمکرات آذربایجان به انجام رسیده است، می‌بایست در جنوب نیز به اجرا درآید. سران عشایر فارس همچنین خواستار اخراج وزرای توده‌ای از کابینهٔ قوام، افزایش شمار نمایندگان استان فارس در مجلس شورای ملی و توجه دولت به امور عمرانی و افزایش بودجه به منظور اجرای طرح‌های رفاهی، فرهنگی و بهداشتی منطقهٔ فارس شدند. دیری نپایید که بوشهر، کازرون، آباده و شماری از شهرهای ساحلی جنوب به اشغال عشایر درآمد و شیراز در آستانهٔ سقوط قرار گرفت.

موقعیت بحرانی کشور که با شورش جنوب ابعادی گسترده به خود گرفته بود، مسئلهٔ آذربایجان را در صدر مسائل روز قرار داد. اظهارنظرهای رهبران حزب ایران و جبهه‌گیری‌هایی که در ارگان‌های حزب در این زمینه می‌شد، نشان دهندهٔ چنین حساسیتی بود. جبهه، ارگان حزب ایران با انتشار مقالاتی موضوع پشتیبانی شوروی از فرقه دمکرات را از اساس با آنچه در منطقه فارس جریان داشت، متفاوت می‌دانست و بر این موضوع تأکید می‌کرد که نمی‌بایست کمک‌های شوروی به فرقه دمکرات را با کمک‌های انگلستان به قشقایی‌ها یکسان شمرد؛ بلکه بیشتر می‌بایست ماهیت چنین کمک‌هایی را در نظر داشت و آن‌گاه به داوری پرداخت. استدلال دیگر حزب ایران بر این باور عمومی و گمان رایج استوار بود که در جریان انقلاب مشروطیت،

مشروطه‌خواهان از کمک‌های مالی و نظامی انگلستان برخوردار شده بودند. آیا به این اعتبار می‌بایست از ستایش مشروطیت و یاد جان‌باختگان آن دست شست؟ پس صرف رابطه و دریافت کمک از دولتی بیگانه را نمی‌بایست معیار قضاوت دربارهٔ جنبشی اجتماعی قرار داد؛ بلکه می‌بایست به ماهیت آنها نظر افکند.

برای حزب ایران تفاوت میان رویدادهای آذربایجان و آنچه در فارس رخ می‌داد، تفاوتی بنیادین بود. حاکی از سیاستی که "یکی متکی به توده‌ها بود و دیگری به افراد مالک و صاحب نفوذ تکیه" می‌کرد. "یکی مردم را به طرف ترقی و نیرومندی سوق می‌دهد و دیگری در بدبختی و فقر و تریاک نگاه می‌دارد." حزب ایران رهبران فرقه دمکرات را "آزادی‌خواهان و مبارزان قدیمی" می‌خواند. مبارزانی اغلب "اهل فضل و دانش" که حتی دشمنان نهضت نیز در "درستی و پاکی"شان تردیدی نداشتند. در عوض رهبران جریانی که در منطقهٔ فارس برپا شده بود، در شمار کسانی قرار می‌گرفتند که "تا دیروز مایهٔ ناامنی، قتل و غارت و فقر" مردمان خویش بوده‌اند. بر این اساس، حزب اعلام می‌کرد از همان آغاز پیدایش "نهضت آذربایجان"، سیاست پشتیبانی از آن را دنبال کرده است: "سیاست ما در مقابل آذربایجان این بوده است که با تمام قوا بکوشیم که این نهضت را به سایر نهضت‌های آزادی‌خواهی متصل کنیم و رشته‌های محکمی بین آذربایجان دمکرات و سایر نقاط ایران برقرار سازیم."[۲]

آذرماه ۱۳۲۵، فرقه دمکرات آذربایجان، هنگامی که شوروی از پشتیبانی آن دست شسته بود، بدون مقاومتی چشمگیر در برابر نیروهای ارتش دولت مرکزی سقوط کرد. اندکی پیش از آن، قوام با ترمیم کابینه، وزرای توده‌ای را برکنار کرده بود. کوشش‌های اللّهیار صالح که به نمایندگی از حزب ایران در مقام وزیر دادگستری در کابینهٔ ائتلافی شرکت داشت برای میانجی‌گری میان قوام و وزرای توده‌ای بی‌نتیجه ماند.

با ترمیم کابینه و در پی آن سقوط فرقه دمکرات آذربایجان که بیان آشکار گردش به راست در سیاست دولت به‌شمار می‌رفت، چنین شهرت یافت که هدف قوام از تشکیل کابینهٔ ائتلافی، فریب متحدان و قربانی کردن آنان بوده است. این سیاست هر چند در مجموعه‌ای از تدبیرهای دیگر، سرانجام با حل بحران آذربایجان به هدف خود دست یافته بود، اما ضربه‌ای سخت به اعتبار حزب توده و حزب ایران وارد می‌ساخت. با این تفاوت که اگر از حزب توده به خاطر شرکت در کابینهٔ قوام انتقاد می‌شد، حزب ایران اصولاً به خاطر شرکت در جبههٔ مؤتلف احزاب مورد بازخواست قرار می‌گرفت. زیرک‌زاده در نگاهی به گذشته با ارزیابی آنچه در این خصوص پیش آمده بود، نوشت: "باری، ائتلاف گرفتاری‌های زیادی داشت که بدتر از همه کشیده شدن پای ما در ماجرای فرقه دمکرات آذربایجان بود. ما مجبور شدیم ادعا کنیم که فرقه

دمکرات حزب محلی نیست، افکار و عقایدش مقدمه‌ای برای مبارزه با استبداد و یاری تمام مردم ایران است. ما می‌گفتیم که فرقه دمکرات به هیچ وجه در صدد جدا کردن آذربایجان از ایران نیست... حزب [فرقه] دمکرات آذربایجان را همچنان پیشقراول آزادی‌خواهان ایران و عملیات آن را به عنوان مقدمه برای استقرار دمکراسی حقیقی در سراسر ایران می‌گوییم و جنبهٔ محلی آن را تاکتیکی و موقتی اعلام می‌کنیم."[۳]

در پی سقوط کابینهٔ ائتلافی و سیاستی که قوام در رویارویی با جریان چپ در پیش گرفته بود، انتقادات محتاطانهٔ حزب ایران از قوام‌السلطنه نیز شدت گرفت. با نزدیک شدن انتخابات دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۵ و دخالت‌های آشکار حزب دمکرات قوام در جریان انتخابات، حزب توده و حزب ایران بیش از پیش از او فاصله گرفتند. استفاده از امکانات گستردهٔ دولتی برای تعیین نامزدهای انتخاباتی و اعمال نفوذ در حوزه‌های رای‌گیری، انتقادات محتاطانه را به درگیری‌ها و رویارویی آشکار میان "حزب دولتی" قوام و متحدان دیروزش کشاند. تا آنجا که موضوع عدم شرکت در انتخابات در اعتراض به دخالت‌های دولت، در حزب و نشریات حزبی‌مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. اما رهبری حزب ایران ضمن اعتراض به واقعیتی که جریان داشت، بر ضرورت شرکت در انتخابات در جهت حفظ حقوق مردم پای فشرد.

همزمان با آغاز مبارزهٔ تبلیغاتی به‌منظور بسیج افکار عمومی و دعوت از مردم به شرکت در انتخابات، کوشش‌هایی نیز برای استفاده از امکانات قانونی که با مراجعه به مقامات دولتی و انجمن نظارت مرکزی انتخابات فراهم آمده بود، انجام گرفت. این کوشش چگونگی روند انتخابات در تهران و شهرستان‌ها را مخالف مفاد قانونی و نادیده گرفتن حقوق مردم می‌دانست و خواهان تجدیدنظر فوری در آنها بود. حزب ایران در مبارزهٔ انتخاباتی‌اش اعلام کرد به‌رغم همهٔ محدودیت‌ها و کارشکنی‌های دولت از معرفی نامزدهایش در تهران و شهرستان‌ها و مبارزه برای کسب کرسی‌های مجلس دست نخواهد کشید. اللّهیار صالح، وزیر سابق دادگستری، احمد زیرک‌زاده، استاد دانشگاه و مدیر روزنامهٔ جبهه، ارگان مرکزی حزب ایران، غلامعلی فریور، نمایندهٔ سابق مجلس و کریم سنجابی، استاد دانشگاه، نامزدهای حزب برای دورهٔ پانزدهم انتخابات مجلس بودند.

در فروردین ۱۳۲۷، نخستین کنگرهٔ حزب ایران در تهران تشکیل شد و به مسئلهٔ ائتلاف رسیدگی کرد. زیرک‌زاده، دبیر کمیتهٔ مرکزی با ارائهٔ گزارش کمیتهٔ مرکزی به نمایندگان کنگره، به انتقاد از مسئلهٔ ائتلاف پرداخت. سخنرانان دیگری نیز چون کریم سنجابی، عضو کمیتهٔ مرکزی و محمد توسلی، منشی کنگره که بعدها در پی انقلاب اسلامی به مقام ریاست

شهرداری تهران رسید، به انتقاد از ائتلاف با فرقه دمکرات آذربایجان برخاستند و آن را کاری نادرست ارزیابی کردند. صالح، در مقام رئیس کمیتهٔ مرکزی حزب، ضمن انتقاد از این سیاست با اشاره به سخنرانی پرشور خود در ضیافتی که حزب توده در استقبال از سفر هیئت نمایندگی فرقه دمکرات به تهران ترتیب داده بود، گفت: "ما نمایندگان آذربایجان را حاضر کردیم که صحبت از خودمختاری و ملت آذربایجان نکنند و [گفتیم] اگر واقعاً آزادی و اصلاحات می‌خواهید، برای تمام ایران بخواهید و همین تذکرات مصرانه و پی‌درپی ما بود که در روش آنها تعدیلی ایجاد کرد. در یک جلسهٔ رسمی دکتر جاوید [عضو هیئت نمایندگی فرقه دمکرات در مذاکره با دولت مرکزی] در حالی که اشک از دیدگانش می‌ریخت، بلند شد و اظهار کرد که ما به قرآن مجید سوگند یاد کرده‌ایم که برای استقلال و آزادی ایران فداکاری کنیم. اگر اینجانب جملاتی در موقعی که نمایندگان آذربایجانی میهمان ما بوده‌اند، اظهار کرده‌ام که مورد استفاده دشمنان و مخالفین ما بوده است، در تحت تأثیر این جریان بوده است. ولی بعداً اوضاع برخلاف آنچه پیش‌بینی می‌کردیم، نشان داد و من به اشتباه بزرگ خود پی بردم. من به رفقای حزبی خودم پیشنهاد کردم که صالح را به‌نام مسبب اصلی ائتلاف طی اعلامیه رسمی از حزب خارج کنند. من معتقد بودم که اشتباه، مجازات لازم دارد. برای بقای حزب ایران قربانی را لازم می‌دانستم و خودم را پیشنهاد کردم. فرانسه مارشال بزرگ خود پتن را برای حفظ حیثیت خود قربانی کرد و برای حزب ایران چنین قربانی لازم بود. ولی رفقای حزبی پیشنهاد من را نپذیرفتند."[٤]

استدلالات صالح در توجیه ائتلاف و سیاستی که حزب ایران دربارهٔ فرقه دمکرات آذربایجان در پیش گرفته بود، درست به نظر نمی‌آید. همچنین نقشی که در تعدیل سیاست‌های فرقه دمکرات برای حزب ایران قایل است، با واقعیت سازگار نیست. هر تعدیلی در سیاست‌های فرقه، بیش از هر چیز نتیجهٔ اعمال فشار شوروی به سران فرقه برای کنار آمدن با دولت مرکزی و تلاش دیپلماتیک قوام در چگونگی رویارویی با بحران آذربایجان بود. طبعاً از دیدگاهی کلی‌تر، هر موفقیتی را در زمینهٔ عقب نشاندن فرقه از خواست خودمختاری و یا تعدیل آنچه با منافع ایران در تضاد بود باید در کارنامهٔ حزب ایران نیز منظور داشت. این حزب به عنوان یکی از احزاب شرکت کننده در دولت قوام، هم در پیروزی‌ها و هم در شکست‌های آن سهیم بود و حل بحران آذربایجان، پیروزی بزرگی برای آن محسوب می‌شد. اما در نگاهی دقیق‌تر، می‌باید به این موضوع اشاره کرد که خودداری رهبران فرقه از تکیه بر مسئلهٔ خودمختاری آذربایجان، نه نتیجهٔ کوشش‌های حزب ایران، بلکه حاصل دیپلماسی قوام و دخالت شوروی در متقاعد ساختن رهبران فرقه برای کنار آمدن با دولت بود. سیاستی که به

ویژه در جریان مذاکرات دولت مرکزی با نمایندگان فرقه دمکرات در تهران و تبریز پیش رفته بود و سرانجام در موافقتنامه‌ای که میان قوام و سادچیکوف در پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ به امضا رسید، رسمیت می‌یافت. صالح طی سخنرانی خود در کنگره این موضوع را مسکوت گذاشت. اما مهم‌تر از آن، استدلالی بود که او دربارهٔ اعتماد به فرقه دمکرات و توجیه رفتار خود می‌کرد. اعتمادی از روی ساده دلی نسبت به سوگند سلام‌الله جاوید به قرآن که گویا باعث شده بود تا او را دربارهٔ هدف اصلی فرقه و سیاستی که دنبال می‌کرد، به گمراهی کشاند.

نخست آنکه از نظر جاوید و شماری دیگر از رهبران فرقه دمکرات، فداکاری در راه "استقلال و آزادی ایران" تضادی با خودمختاری آذربایجان نداشت تا این تضاد مانعی برای او در سوگند به قرآن ایجاد کند. اما مهم‌تر از آن ساده انگاری صالح در اعتماد به قولی است که جاوید با تکیه بر چنین سوگندی به وی داده بود. همهٔ سیاست‌های کارگزاران فرقه دمکرات نشان از آن داشت که آنان به عنوان ابزاری در دست مسکو در خدمت پیشبرد سیاست شوروی عمل می‌کردند و با هزار و یک ترفند، می‌خواستند آذربایجان را از ایران جدا کنند. بی‌اعتنایی به این واقعیت، آن هم با تکیه بر سوگند جاوید، بی‌اعتنایی به الفبای مبارزهٔ سیاسی بود. در واقع برای ارزیابی از چگونگی رویکرد صالح به سیاست در مفهومی کلی‌تر، می‌باید بر نکتهٔ اساسی‌تری تکیه کرد. صالح با استنادی اخلاقی و شرعی، به توجیه خطایی می‌پرداخت که در نهایت نیاز به استدلالی عرفی داشت. خطای صالح در ارزیابی از ماهیت فرقه دمکرات آذربایجان می‌باید با ارزیابی از سیاست‌های مشخص فرقه و چگونگی واکنش حزب ایران به آن صورت می‌گرفت. اما او به جای این کار سوگند جاوید به قرآن را پیش می‌کشید و با تکیه بر احساسات دینی نمایندگان کنگره به ارزیابی از خطایی می‌پرداخت که بیش از هر چیز به تحلیل و بررسی دیگری بر پایهٔ معیارهای عرفی و شناخته شده در سیاست نیاز داشت. اشارهٔ صالح بر این نکته که "اشتباه مجازات لازم دارد." نیز خالی از هر جدیتی بود، چرا که می‌گفت: "برای بقای حزب" آماده است تا "قربانی" شود. اما اگر خطایی صورت گرفته و اشتباهی رخ داده بود، دیگر صحبت از "قربانی" کردن معنایی نداشت و می‌بایست در مقام ریاست کمیتهٔ مرکزی حزب مسئولیت آنچه را که بر عهده گرفته بود، می‌پذیرفت. همهٔ استدلال و نتیجه‌گیری او نشان از آن داشت که صالح به جای پذیرش مسئولیت "خطایی" که در هر حال بدان معترف بود، در پی ایجاد احساس ترحم نسبت به خود، آن هم با تکیه بر احساسات دینی نمایندگان کنگره بود. نمایندگانی که خود با سکوت در برابر آنچه صالح پیش می‌کشید، ظاهراً در همان راه گام برمی‌داشتند.

هر چه بود، شرکت حزب ایران در کابینهٔ ائتلافی قوام به عنوان تجربه‌ای منفی در تاریخ آن

حزب به ثبت رسید. حال آنکه این کار به عنوان تجربه‌ای مهم در عصر مشروطیت از اهمیتی ویژه برخوردار بود. شرکت در کابینهٔ ائتلافی، با همهٔ ضعف‌ها و کمبودهایی که داشت، به معنای پذیرش این اصل بود که دمکراسی بدون همکاری و همراهی میان احزاب اجتماعی، آن هم احزابی که آمادگی توافق بر سر برنامهٔ مشترکی را داشته باشند، امکان‌پذیر نیست. احزابی که با حفظ استقلال و تکیه بر تفاوت‌هایی که داشتند، برای تحقق برنامهٔ معینی مبارزه می‌کردند. پاسخ مثبت حزب ایران و حزب توده به دعوت قوام برای شرکت در کابینهٔ ائتلافی، به معنای درک چنین واقعیتی بود.

زیرک‌زاده در خاطراتش، ضمن پای‌فشردن بر تفاوت‌هایی که در دیدگاه‌های حزب ایران با حزب توده و حزب دمکرات قوام وجود داشت، به نمونه‌ای از این همکاری اشاره می‌کند: "کابینهٔ ائتلافی قوام‌السلطنه که از طرف حزب ایران، اللّهیار صالح در آن شرکت داشت و مخصوصاً پیوستن حزب دمکرات قوام‌السلطنه به این ائتلاف، وجود ما را به عنوان یک حزب جدا از حزب توده روز به روز روشن‌تر می‌کند. مخصوصاً که نحوهٔ برخورد ما با وقایع و تعبیر و تفسیری که از آنها می‌کنیم، با تعبیرات و تفسیرات حزب توده یکی نیست. ما نه در مدح جناب اشرف اصرار زیاد می‌ورزیم و نه در پشتیبانی از حزب دمکرات آذربایجان مثل حزب توده مبالغه می‌کنیم. بر توقیف، حتی توقیف مخالفین خود مانند سیدضیاءالدین [طباطبایی] و جمال امامی هم اعتراض می‌کنیم و آن را بدون محاکمه و خودسرانه دلیل بر عدم اجرای عدالت می‌خوانیم. با دکتر مصدق و مخالفتش با امتیاز نفت همیشه همراه هستیم و از مساعی او برای جلوگیری از اعطای هرگونه امتیاز به خارجی پشتیبانی می‌کنیم."[۵]

در این میان، حزب ایران در گیرودار روی برتافتن از ائتلافی شکننده با حزب دمکرات قوام و فرقه دمکرات آذربایجان در پی تنظیم سیاست تازه‌ای بود. در این فاصله، بختیار نیز با عضویت در حزب به تحکیم موقعیت خود در سازمان جوانان پرداخت. او سال‌ها بعد، دربارهٔ ائتلاف و "صدماتی" که از این راه متوجه حزب ایران شده بود گفت: "وقتی من در سال ۱۳۲۸ وارد [حزب] شده بودم، آن جریان غم‌انگیز ائتلاف با حزب توده شده بود و بعد از مدت کوتاهی جدایی پیش آمده بود و دیگر حزب ایران با حزب توده ارتباطی نداشت. بد نیست یادآور بشوم که این ائتلاف را به تحریک آقای فریور که بعد هم سفیر آقای خمینی شد در برن [شد] و حالا در جنوب فرانسه جایی سرگردان است و با استفاده از ضعف مستمر آقای سنجابی و بی‌اطلاعی آقای اللّهیار صالح [انجام دادند]، چون این سه نفر امضاکنندگان [سند ائتلاف] بودند و کارگردانان حزب ایران بودند. این لطمهٔ بزرگی به حزب ایران زد [و زمانی بود] که هنوز من وارد [حزب] نشده بودم. از نظر اینکه بگویم مارک ملی‌گرایی‌اش را خیلی

تضعیف کرد... بعد آقایان من‌جمله آقای صالح آن‌طور که دوستان به من گفتند، آمد و گریه کرد و گفت مرا تنبیه بکنید و آقای سنجابی هم یک مدتی کنار رفت و آقای فریور هم دیگر از آن روز به بعد وارد حزب ایران نبود، وارد جبهه ملی نبود و گاه و بی‌گاه با توده‌ای‌ها لاس می‌زد، گاه و بی‌گاه هم همان‌طوری که دیدیم با امینی لاس می‌زد که در کابینهٔ امینی وزیرش شد. پس وقتی من آمده بودم حزب ایران در حال افول بود و هیچ وعده‌ای هم به کسی نمی‌دادند در آنجا. من نخواستم از این کشتی لوکس که روی اقیانوس متلاطم ایران می‌رود، استفاده بکنم. سعی کردم که آن را به حالت سوسیال دمکراسی که داشت برگردانم و تحرکی به آن بدهم، بدون اینکه هیچ ادعایی بکنم که ما از نظر ورزیدگی در تشکیلات خیلی ضعیف هستیم. پس من در سال ۱۳۲۸ وارد حزب ایران شدم و بعد از مدتی در حدود شش ماه رئیس سازمان جوانان شدم."[۶]

۲۳

بختیار و سازمان جوانان حزب ایران

سازمان جوانان حزب که بختیار عضو کمیتهٔ مرکزی آن بود، هدفش را "پیکار در راه استقرار سوسیالیسم" قرار داده بود و با طرح شعار "سوسیالیسم حزب ایران ضامن سعادت ملت ایران است"، تنها راه نجات جامعه از فقر و بی‌عدالتی را اعتدال و عدم وابستگی می‌شمرد. این سازمان خود را پیرو مکتب سوسیالیسم فرانسوی می‌دانست و در تقابل با سوسیالیسم روسی، بر تمدن، فرهنگ، آزادی و عدالت اجتماعی تکیه می‌کرد: "نه نیروی به اصطلاح سوسیالیست شوروی و نه نیروی غارتگرانهٔ آمریکا و انگلیس هیچ کدام قادر به رهایی ملت ما نخواهد بود. بلکه تنها مبارزه جوانان حق‌جوی ملت ما زندگی سعادتمندی را نصیب کشور ما خواهد کرد."[۱]

بر همین اساس، نشریهٔ *جوانان سوسیالیست*، ارگان آن سازمان، با انتشار سلسله مقالاتی که در توضیح ساختار و برنامهٔ سیاسی و تشکیلاتی احزاب محافظه‌کار، مترقی و انقلابی نوشته می‌شد، با نقد نقاط ضعف احزاب محافظه‌کار و انقلابی به دفاع از احزاب سوسیالیست اروپایی می‌پرداخت. احزابی که اصل مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی را توأمان در برنامهٔ سیاسی خود منظور می‌کردند و مدافع تغییر و تحول از راه اصلاحات اجتماعی بودند. سازمان جوانان در طرح جامعهٔ سوسیالیستی آینده، مالکیت خصوصی را به رسمیت می‌شناخت، بی‌آنکه نقش دولت را در اقتصاد نادیده انگارد. اما گستردگی دامنهٔ این طرح تا آنجا بود که نه تنها کنترل دولت بر منابع زیرزمینی، که خواست ملی کردن شرکت اتوبوسرانی و تلفن را نیز دربر می‌گرفت.[۲]

بی‌گمان آشنایی شماری از سران حزب و سازمان جوانان آن چون زیرک‌زاده، سنجابی، بیانی و بختیار که تحصیلاتشان را در فرانسه گذرانده بودند، در این انتخاب نقش داشت. اما گویی هیچ‌یک از اینها مانع از آن نبود که آن تشکیلات در اعلام دیدگاه‌ها و ارزیابی‌های خود و یا در مقالاتی که منتشر می‌کرد، گاه بر مسایلی تکیه کند که ریشه در رویکردی دیگر داشت. تا آنجا که در مبارزه برای آنچه پی‌ریزی "حاکمیت ملی" نامیده می‌شد، از پیروزی "فرشته اهورامزدا" بر "دیو اهریمن" سخن به میان آورد و "سوگند" بر "خدای بزرگ و پرچم سه رنگ سوسیالیستی ایران" را چاشنی آشفتگی فکری و التقاط سازد و چنین درکی را از مفهوم

آنچه سوسیالیسم می‌نامید به نمایش بگذارد. یا اینکه مدعی شود در شرایطی که "بیش از چند گام کوچک با حکومت حزبی و آزادی مردم و استقرار رژیم سوسیالیسم فاصله‌ای" نمانده است، "ملت ایران اجازه نخواهد داد بار دیگر حکومت اشراف و آخوندها که هر دو از نوکران مطیع دیکتاتوری هستند، بر او مسلط شوند." سازمان جوانان حزب ایران در مقولهٔ آزادی زن از سویی بر جهل و تاریکی و اندیشه‌های "نامشروع به‌نام دین و مذهب" که مانع دخالت زنان در سرنوشت خود خوانده می‌شدند می‌تاخت، اما از سویی دیگر مدعی بود که "هیچ مذهبی به اندازهٔ مذهب اسلام مراعات حال زنان را نکرده" است. گاه مدافع اعتدال و اصلاحات می‌گردید و آن را "یگانه" راه چیرگی بر دشواری‌ها می‌خواند و گاه قیام را "تنها چارهٔ اصلاح ملک و ملت" می‌دانست و جز این هر بدیل دیگری را سازش و گمراهی می‌شمرد و سرانجام مدعی می‌شد که در برپایی آزادی و عدالت اجتماعی "هیچ‌یک از شرایع به اندازهٔ شرع اسلام با اصول سوسیالیسم نزدیک نیست". پس تا دیو برون رود و فرشته برآید، "عید سعید غدیر خم را به عموم مسلمین به خصوص برادران مسلمان ایرانی"، تبریک و تهنیت می‌گفت و از "خون" و "شرف" سخن به میان آورد. یا از علی، امام شیعیان، این "پیشوای سوسیالیست دنیا" یاد می‌کرد و می‌گفت: "اگر مسلمانید، اگر ادعای پیروی مکتب علی دارید، باید تمام دستوراتش را عمل کنید. پیکار کنید، بگذارید به جای لکهٔ‌ننگ دامن کفنتان به خون آغشته گردد"، چرا که "لکهٔ‌ننگ را باید با خون شست."[۳] باشد تا در برپایی بهشت موعود، خشت فرهنگ و تمدن بر ستون خیمهٔ دین استوار گردد و آنچه مکتب سوسیالیسم فرانسه نامیده می‌شد، در آمیزه‌ای از ایمان و آگاهی، چیرگی اهورامزدا را بر اهریمن به ارمغان آورد.

با چنین درکی، نویسندگان نشریهٔ *جوانان سوسیالیست* آن سازمان را تشکیلاتی "وسیع و قدرتمند" می‌دانست که چون "فولادی آبدیده" توانش را در راه پشتیبانی از دولت مصدق و "استقرار سوسیالیسم" به کار گرفته بود و در همگامی با مردم ایران "طرد تفاله‌های ارتجاع و استعمار" را هدف مبارزه‌ای بی‌امان قرار داده بود. در نشریهٔ آن سازمان این دیدگاه تبلیغ می‌شد که دولت مصدق در روی کار آمدن نظام سوسیالیستی و دمکراتیک آینده نقش واسطه را ایفا می‌کند. دولتی که چون "تراکتور وزینی به تدریج جادهٔ ناهموار ایران را برای حکومت سوسیالیستی آینده هموار و صاف" خواهد کرد.[۴]

مردادماه ۱۳۳۲، هنگامی که توان مصدق در رویارویی با بحرانی که جریان داشت بیش از پیش تحلیل می‌رفت، نشریهٔ *جوانان‌سوسیالیست* در مقاله‌ای خطاب به "رفقای حزبی" نوشت: "هر لحظه که ملت ما به پیروزی نهایی نزدیکتر می‌شود و هر روز که عقاید سوسیالیستی

حزب قدرتمند ما بیشتر گسترش می‌یابد، دشمنان شناخته شده و رسوای ملت، فئودال‌ها و کسانی که نابودی خود را در پیروزی ملت می‌بینند، علیه حزب ما، تنها پایگاه آزادی توطئه نموده و با تمام قوا به مبارزه برخاسته‌اند. اکنون در تمام شهرها و دهات، در تمام مزارع و کارخانجات کشور از چابسکو و لطف آباد تا کوت عبدالله و کرند و شاقاچی همه جا نیروی بزرگ و به‌پاخاستهٔ ملت ایران در زیر پرچم سوسیالیست حزب ما با راهزنان اجتماع و مالکین عمده و با کلیهٔ کسانی که با کمال رذالت ثروت‌های طبیعی و اجتماعی را به خود اختصاص داده‌اند، درگیر شده و با کمال شدت به مبارزه پرداخته است." طرح چنین تصویری به ویژه دربارهٔ موقعیت حزب در روستاها و یا گسترش دامنهٔ عقاید سوسیالیستی در جامعه ایران به دور از واقعیت بود. آن هم در اثبات "نیکی" و "اصالت" حزبی که مدعی بود جوانان "گردن‌کش" وطن با "قدرت بی‌مانند و خیره کننده" خود و "خون‌گرم" خویش، پرچم پرافتخارش را "بر فراز دورترین نقاط ایران به اهتزاز" درآورده‌اند.[۵]

در آستانهٔ کودتا، هنگامی که مصدق در مقام نخست‌وزیر برگزاری همه‌پرسی و از میان برداشتن مجلس را تدارک می‌دید، زیرک‌زاده در سرمقاله‌ای با عنوان "رفراندوم یگانه راه حل مشکلات نهضت ملی ایران است" دربارهٔ ضرورت انحلال مجلس هفدهم نوشت: "مجلس هفدهم در بحبوحهٔ بزرگترین نبردهای ملی ایران با دولتی که سرگرم مبارزه با اجنبی بود ناسازگاری کرده و اقدامات دولت را به وسایل مختلف خنثی می‌نمود... آنهایی که در مجلس هفدهم با نهضت ملی ایران ستیزه و در راه عملیات رهبر نهضت مشکلاتی ایجاد می‌کردند، به منویات مردمی که به اسم آنها به مجلس آمده بودند، خیانت می‌کردند و راهی مخالف راهی که باید می‌پیمودند... بنابراین عملیاتشان جز کارشکنی در راه نهضت ملی ایران و انحراف از مأموریتی که مردم به آنها داده‌اند، نمی‌باشد و هر وقت مجلسی به چنین صورتی درآمد، باید منحل شود. ولی طرز عمل این آقایان در مجلس به اندازه‌ای موهن به مشروطیت و مضر برای رژیم دمکراسی بود که بر فرض هم از راه نهضت منحرف نمی‌شدند، وجود مجلس هفدهم برای مشروطیت خطرناک و انحلال آن منطقی جلوه‌گر می‌شد."[۶]

سه روز پس از انتشار این سرمقاله، مصدق در دوازدهم مرداد ۱۳۳۲ با برگزاری رفراندومی به غایت ضددمکراتیک که در تاریخ مشروطیت بی‌سابقه بود، مجلسی را که مانع سیاست‌های خود می‌دید، به پشتوانهٔ حمایت تودهٔ مردم از سر راه برداشت. سرزمینی که از دیرباز رمز آسایش و امنیت را در سپردن قدرت به دولتمردانی چیره‌دست جستجو کرده بود، بار دیگر خود را در دایرهٔ شیطانی ذهنیتی آلوده به استبداد بازمی یافت. این بار در گفتار کارگزاران جبهه ملی از حرمت و نظارت قانون و جایگاه مجلس در نظام مشروطیت به این اعتبار که "قانون

برای ملت است، نه ملت برای قانون"، نشانی نبود. اما چه باک که مدعیان اعتدال در فضایی که تهدید و ارعاب حکم می‌راند، انتخابی دیگر کرده بودند. انتخابی که به‌رغم هشدار برخی از یاران مصدق، کمترین تزلزلی در فرمان "پیشوا و رهبر فسادناپذیرملت ایران" برای برچیدن مجلس پدیدار نمی‌آورد. تا آنجا که گردانندگان نشریهٔ *جوانان‌سوسیالیست* و مدافعان "مکتب سوسیالیسم فرانسه" را ناگزیر می‌کرد در داوری برق‌آسا و خشونت‌بار خود از رفراندومی که جایی در قانون اساسی نداشت، به عنوان نجات آنچه "نهضت ملی" خوانده می‌شد، نام ببرند. آن هم هنگامی که بختیار با قرار گرفتن در رهبری سازمان جوانان حزب، نقشی موثر در تعیین سیاست‌های آن بر عهده داشت: "رفراندوم بی‌رحمانه‌ترین و شجاعانه‌ترین حربهٔ ملی و دمکراسی است. رفراندوم نشان می‌دهد ساطور ارادهٔ عمومی همیشه حاضر و آماده برای قطع دست‌های آلوده و خیانتکار بوده، هر دستی بخواهد به مقدسات ما و دمکراسی تجاوز نماید، تحت عنوان نمایندهٔ مجلس علیه مردم دسیسه نماید، این ساطور بی‌رحمانه آن دست‌های اخلالگر را قطع و دور خواهد ساخت."[۷]

با چنین دیدگاهی، هنگامی که با انحلال مجلس دیگر از مشروطیت جز نام، نشان چندانی در میان نبود، از بختیار دعوت شد تا "برای یک امر ضروری" و برگزاری نشستی به باشگاه حزب ایران بیاید.[۸] در آگهی کوتاهی که به این منظور انتشار یافته بود، به دلایل این دعوت که تاریخ آن ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ اعلام شده بود، اشاره‌ای نشده است؛ هر چند نحوه دعوت و چگونگی عملی شدن آن و نیز درخواست حضور کسان دیگری چون احمد زیرک‌زاده، علی‌قلی بیانی و محمد مکری که در شمار عناصر برجستهٔ حزب ایران قرار داشتند، حکایت از اهمیت چنین نشستی داشت. و این همه به نشانهٔ آن‌که بختیار در آن روزهای سرنوشت‌ساز پیش از سقوط دولت مصدق در حلقهٔ افراد مؤثر حزب ایران قرار گرفته و در تحکیم موقعیتش در آن حزب به موفقیتی مهم دست‌یافته بود.

فصل ششم

۲۴. نهضت مقاومت ملی
۲۵. مبارزه با دولت زاهدی و بازداشت بختیار
۲۶. توطئهٔ قتل زاهدی، نخست‌وزیر و قرارداد کنسرسیوم
۲۷. دین و سیاست در نهضت مقاومت ملی
۲۸. بختیار و سفارت آمریکا
۲۹. پایان کار نهضت مقاومت ملی

۲۴

نهضت مقاومت ملی

بحران مدت‌ها بود آغاز شده بود؛ هنگامی که ظاهراً در اوج موفقیت، در واقع همه چیز داشتم. جز توانایی شاعرانه‌ام که آن را از دست داده بودم.

یوهانس روبرت بشر

در نخستین روزهای شهریور ۱۳۳۲ هنگامی که مصدق، شماری از اعضای کابینه و سران جبهه ملی در بازداشت و یا مخفی‌گاه به سر می‌بردند و دولت زاهدی در پی تحکیم دستاوردهای خود بود، اطلاعیه‌ای با عنوان "نهضت ادامه دارد" مردم را به مقاومت در برابر دولت کودتا فراخواند. این تلاش در فاصله‌ای کوتاه به تشکیل "نهضت مقاومت ملی" انجامید و سازماندهی مبارزه با حکومت و احقاق حقوق از کف‌رفتهٔ آنچه را که نهضت ملی نامیده می‌شد، در صدر برنامه‌های خود قرار داد.

دربارهٔ چگونگی تشکیل نهضت مقاومت ملی و بنیانگذاران آن که مخفیانه عمل می‌کردند، ارزیابی‌های متفاوتی صورت گرفته است. این ارزیابی‌ها به‌رغم تفاوت‌ها، در خطوط اصلی دارای نکات مشترکی هستند. بنا بر آنچه در این زمینه گفته شده است، نخستین نشست به منظور ایجاد تشکیلاتی متشکل از شخصیت‌ها و احزاب سیاسی برای سازماندهی "نهضت مقاومت ملی" چند روز پس از کودتا در منزل آیت‌الله سید رضا موسوی زنجانی در تهران برگزار شد. آیت‌الله زنجانی که سابقه‌ای طولانی در مبارزه با رژیم پهلوی داشت، در دورهٔ رضاشاه به مخالفت با کشف حجاب برخاست. او چشم و چراغ ملیون و از مدافعان پرشور مصدق بود که با بنیان‌گذاردن نهضت مقاومت ملی و هیئت علمیهٔ تهران در کنار روحانیان مدافع جبهه ملی قرار گرفت. زنجانی همراه با بازرگان و طالقانی در تشکیل نهضت آزادی ایران شرکت داشت. او در دی‌ماه ۱۳۴۱ در کنگره جبهه ملی به عضویت در شورای مرکزی آن تشکیلات انتخاب شد، اما ترجیح داد رسماً نقش اجرایی نداشته باشد، چرا که معتقد بود در مقامی روحانی نقش مؤثرتری ایفا خواهد کرد. زنجانی سال‌ها بعد در همین مقام در جلب اوباشی چون طیب حاج رضایی به صفوف مخالفان حکومت در شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲

نقشی اساسی ایفا کرد.* او از فعالیت‌های علی شریعتی و حسینیه ارشاد پشتیبانی کرد و در آستانهٔ انقلاب با جمعی از همفکرانش دست به تشکیل "کمیته دفاع از حقوق بشر" و "جمعیت دفاع از آزادی" زد. زنجانی در شمار روحانیان نامداری بود که هنگام بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران در در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ همراه با مطهری و بهشتی در فرودگاه مهرآباد به استقبال او رفت.[۱]

بر اساس گزارشی که دربارهٔ چگونگی تشکیل نهضت مقاومت ملی انتشار یافت، "دستگاه رهبری توانست در نیمهٔ دوم شهریور ماه ۱۳۳۲، کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی را با شرکت نمایندگان هیئت علمیه، بازار، احزاب ملی (ایران، نیروی سوم، حزب مردم ایران) تشکیل و با جلب نظر کمیته مشورتی، برنامه مبارزاتی خود را تدوین و تنظیم نماید." یدالله سحابی دربارهٔ روند شکل‌گیری نهضت مقاومت ملی می‌نویسد: "فردای روز ۲۸ مرداد... من و مهندس بازرگان که با دیدن وضع خانهٔ مصدق و رفتار کینه‌توزانهٔ کودتاچیان نگران شده بودیم، با هم قرار گذاشتیم که به‌منزل مرحوم آقای حاج سید زنجانی برویم و کسب خبر بنماییم. فردا که به‌منزل حاج‌آقا رفتیم، دیدیم که دکتر معظّمی و چند تن از آشنایان دیگر حضور دارند. دکتر معظّمی از افراد باسابقه و مبارز بود که ابتدا در حزب ایران و بعداً منفرداً فعالیت می‌کرد. در منزل حاج‌آقا به‌نقل حوادث و اتفاقاتی که افتاده بود پرداختیم و خبرها ردوبدل شد و بحث به آنجا رسید که برای مملکت چه پیش خواهد آمد و چه باید کرد؟ موضوع سرنوشت وطن و استقلال و آزادی مطرح شد. بالاخره همه به این نتیجه رسیدیم که فعلاً جز آنکه صبر کنیم و خبرها را دنبال نماییم، راه دیگری به نظر نمی‌رسد. همین اطلاع از خبرها و بودن در جریان وقایع سیاسی خود انگیزه‌ای شد برای آن که با وجود مراقبت‌های حکومت نظامی، نشست‌ها تکرار شود. بنا بر این شد که اخباری که منبع خبری موثقی دارند به شکل مرتّبی جمع‌آوری شود و تا جایی که امکان داشته باشد، مردم را از خبرهای درست آگاه نمود تا شایعه و دروغ راه آنها را گم نکند. برای همین مسئله یک همکاری ساده به وجود آمد. افراد دیگر هم آمدند و هر کس گوشه‌ای از کار را گرفت. از جمله کسانی که در این جلسات شرکت فعال داشتند شاپور بختیار بود. او می‌گفت: ما باید جمعیتی تشکیل بدهیم که به طور سازماندهی شده، در برابر استبداد ایستادگی کند و مانند فرانسوی‌ها که در برابر ارتش آلمان مبارزهٔ مخفی می‌کردند و 'رزیستانس' [مقاومت] نام داشتند، نام گروه خود را مقاومت بنامیم. این فکر مورد قبول واقع شد و کلمهٔ ملی نیز به نشانهٔ مرام استقلال‌طلبانه‌اش به آن افزوده شد. بنابراین نام 'نهضت

---

* برای آگاهی از چگونگی این موضوع بنگرید به فصل هفتم کتاب.

مقاومت ملی' بر این گروه نهاده شد. البته کسان دیگری هم در نقاط مختلف شهر یا شهرستان‌های دیگر به مبارزه ادامه می‌دادند و اعلامیه‌هایی هم پخش شده بود، با عنوان 'نهضت ادامه دارد' که امیدی در دل مردم انداخته بود و با آنکه نهضت مخفی بود، ولی شهرتی پیدا کرده بود. البته گردانندهٔ اصلی بین گروه‌ها آیت‌الله زنجانی بود و اغلب جلسات در منزل ایشان تشکیل می‌گردید."[۲]

شاپور بختیار نیز در نخستین کنگرهٔ جبهه ملی که در سال ۱۳٤۱ در تهران تشکیل شد، طی یک سخنرانی دربارهٔ چگونگی تشکیل نهضت مقاومت ملی و نقش خود در ایجاد آن، از آیت‌الله زنجانی به عنوان عنصر اصلی نهضت مقاومت ملی یاد می‌کند: "روز دوم شهریور ۳۲ آیت‌الله زنجانی فردی را به نزد من فرستاد و من به ملاقات ایشان رفتم و از آن زمان ارتباط من با ایشان و نهضت مقاومت ملی آغاز شد. تا آنجا که به یاد دارم، آقایان مهندس بازرگان و اصغر پارسا هم در کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی حضور داشتند."[۳]* بختیار در این سخنرانی، نام فردی را که وظیفه داشت او را به ملاقات آیت‌الله زنجانی ببرد، فاش نمی‌کند. اما سال‌ها بعد، در مصاحبه‌ای از مهدی بازرگان به عنوان کسی که چنین مأموریتی داشت، نام می‌برد: "آقای بازرگان به من تلفن کرد که من می‌آیم درب منزل شما و می‌رویم خیابان فرهنگ با همدیگر چون یک 'پرتقال پارتی' داریم. این عین عبارتی است که گفت. گفتم: 'تشریف بیاورید، بنده هم حاضرم.' ایشان هم با یک تاکسی آمدند درب منزل من و با هم سوار شدیم و رفتیم خیابان فرهنگ در یک کوچه‌ای اواسط خیابان فرهنگ که یادم هست یک طرفه هم بود. گفت: 'اینجا منزل آیت‌الله زنجانی است.' گفتم: 'من یک دفعه ایشان را در اتاق دکتر مصدق دیده‌ام.' گفت: 'همان است.' پایهٔ نهضت مقاومت ملی در آنجا ریخته شد." بختیار در همین مصاحبه از خود، مهدی بازرگان و آیت‌الله زنجانی به عنوان بنیان‌گذاران آن تشکیلات یاد می‌کند.[٤]** اما به گفتهٔ بازرگان، هستهٔ اولیهٔ نهضت مقاومت ملی را آیت‌الله حاج سید رضا

---

* بختیار می‌گوید: "بنده گمان می‌کنم که با مهندس بازرگان و مرحوم آیت‌الله زنجانی که فوت کرده، سه نفر اول بودیم. من نه صحبتی از آقای سنجابی آنجا دیدم که گویا در آن وقت مخفی بود و نه به طریق اولی از دکتر آذر دیدم که اصولاً فعالیت‌های سیاسی ایشان بسیار محدود بود." بنگرید به: *شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*. ویراستار حبیب لاجوردی. طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه. دانشگاه هاروارد. بوستا، مریلند ۱۹۹٦، ۳۵- ۳٤

** غلامحسین صدیقی نیز بر نقش کلیدی آیت‌الله زنجانی در تشکیل نهضت مقاومت ملی تأکید می‌کند. بنگرید به: *صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران*. به کوشش امیر طیرانی. نشر گام نو، تهران ۱۳۸۸،۳٦۱- ۳٦۰. آیت‌الله زنجانی نیز از خود به عنوان بنیانگذار نهضت ملی نام برد. بنگرید به: *نامه ها. زندگینامه، اسناد و نامه‌های آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی*. به کوشش بهروز طیرانی. انتشارات صمدیه. چاپ دوم، تهران ۱۳۸۸. ٤۱- ٤۰، ۳۱- ۳۰

زنجانی، رحیم عطایی، عباس رادنیا و ناصر صدرالحفاظی تشکیل دادند.

این گروه طی چند نشست مخفی که در منزل آیت‌الله زنجانی انجام گرفته بود، از شخصیت‌ها و نمایندگان احزاب و گروه‌های سیاسی دعوت کردند تا برای مذاکره و تبادل نظر به آنان بپیوندند. می‌گوید: "چند روز بعد، اینجانب و چند تن از دوستانمان از جمله دکتر یدالله سحابی، دکتر شاپور بختیار، فتح‌الله بنی‌صدر و حسین شاه‌حسینی را به عضویت و همکاری دعوت نمودند. نام 'نهضت مقاومت ملی' را دکتر شاپور بختیار با آشنایی به عملیات نهضت مقاومت فرانسه در جنگ جهانی دوم علیه اشغالگران آلمانی پیشنهاد کرد."[۵] *

در ارزیابی‌های دیگری دربارهٔ چگونگی تشکیل نهضت مقاومت ملی، از حاج سید محمود طالقانی، حاج سید رضا فیروزآبادی و حجت‌الاسلام حاج سید جوادی، وکیل قزوین به عنوان بنیان‌گذاران آن تشکیلات یادشده است. اصغر گیتی‌بین به نمایندگی از حزب ایران، محمد نخشب از حزب مردم ایران و محمد علی خنجی از نیروی سوم نیز در تشکیل نهضت مقاومت ملی شرکت داشته‌اند. از آیت‌الله سید رضا زنجانی، عبدالله معظمی، مهدی بازرگان، عباس رادنیا، حسین شاه‌حسینی، عباس سمیعی، رحیم و منصور عطایی و نیز حسن نزیه به عنوان اعضای "کادر مرکزی" این تشکیلات نام برده شده است.[۶] **

با نگاهی به موقعیت خانوادگی و پیشینهٔ معیشتی و سابقهٔ سیاسی بنیان‌گذاران و عناصر مؤثر نهضت مقاومت ملی می‌بینیم که بیشتر آنان، ریشهٔ مذهبی داشتند و از همان آغاز بازار در آن تشکیلات نفوذ داشت. شهابی می‌نویسد: از نظر سازماندهی، بازار ستون فقرات نهضت مقاومت ملی بود. او دربارهٔ نقش تجار بازار، به کمک‌های مالی شمشیری، قاسمیه و انواری به نهضت مقاومت ملی اشاره می‌کند. نقش کلیدی کسانی چون رحیم عطایی، خواهرزادهٔ مهدی بازرگان در نهضت مقاومت ملی و پیوستن عزت‌الله سحابی، کاظم سامی، طاهر احمدزاده و نیز محمدتقی و علی شریعتی در مشهد به این حرکت، جنبه‌های دیگری از خاستگاه و سابقهٔ سیاسی این مجموعه را که همه نشان‌دهندهٔ نفوذ دین در آن تشکیلات است، آشکار می‌سازد. با پیروزی انقلاب اسلامی، جز بختیار، شماری از فعالان نهضت مقاومت ملی به مقامات بالا

---

* شاه‌حسینی می‌گوید انتخاب نام نهضت مقاومت ملی برای این تشکیلات به پیشنهاد ناصر صدرالحفاظی بوده است. بنگرید به وحید میرزازاده. *تداوم اختناق در حیات سیاسی*. تاریخ شفاهی نهضت مقاومت ملی. مؤسسه انتشارات سلک. ۱۳۷۹، ۱۰۲

** حسن نزیه چند هفته دیرتر به این نهضت مقاومت ملی می‌پیوندد. بنگرید به:

Houchang E. Chehabi. *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini* (Ithaca, New York: Cornell University Press, 1990), 128-129.

دست یافتند. بازرگان رئیس دولت موقت، امیرانتظام سخنگوی دولت و معاون نخست‌وزیر، یدالله سحابی وزیر مشاور، قطب‌زاده و یزدی وزرای امور خارجه، چمران وزیر دفاع، سامی وزیر بهداشت، نزیه سرپرست شرکت نفت، عزت‌الله سحابی رئیس سازمان برنامه و بودجه، شاه‌حسینی رئیس سازمان تربیت بدنی و کمیتهٔ ملی المپیک ایران، طالقانی امام جمعهٔ تهران و رئیس شورای انقلاب شد. پیمان نیز به عضویت شورای انقلاب درآمد.[۷]

نهضت مقاومت ملی نیز در ارزیابی از تاریخ خود در نخستین هفته‌ها و ماه‌های پس از کودتا، اشاره‌ای پرمعنا به نقش بازار و دانشگاه دارد: "... آنجاهایی که هنوز پرچم استقلال و عزت‌نفس را از فراز آن برنداشته‌اند، دو محیطی که به ظاهر در دو قطب مخالف اجتماع ما قرار گرفته‌اند، ولی بر اثر اصالت و اتحاد کلمه و اعجاز حقانیت نهضت مانند محیط واحدی به صدا درآمدند. از یک طرف بازار که مرکز کسب و کار و مجمع آزادمردانی است که زنجیر مقررات و اسارت استخدام را به گردن نینداخته‌اند، با اعتصاب عمومی پنج روزه، دولتیان را به خشم درآورده و مملکت را امیدوار ساختند. از طرف دیگر محیط مستقل دانشگاه مرکز تعلیم و تربیت مملو از جوانان پرشوری که نه مقررات رسمی آنها را به قید درآورده و نه پای‌بند معاش اهل و عیالند، اعتصاب پشت اعتصاب و اعتراض پشت اعتراض راه انداختند. تا جایی که سه نفر از رفقای عزیز خود را در سرسرای دانشکدهٔ فنی قربانی دادند."[۸]

در بررسی تاریخ نهضت مقاومت ملی باید به‌شمار قابل توجهی از جوانانی که با سابقهٔ عضویت در انجمن‌های دانشجویی اسلامی در این تشکیلات فعال بودند، اشاره کرد. ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و عزت‌الله سحابی چند نمونهٔ برجسته از گرایشی بودند که با اسلام‌گرایی به صفوف نهضت مقاومت ملی پیوستند؛ کسانی که در پی پیروزی انقلاب اسلامی در کابینهٔ مهدی بازرگان به مقام وزارت و ریاست سازمان برنامه و بودجه رسیدند. خنجی، حجازی و فروهر را نیز می‌توان در کنار کسانی چون بختیار، در شمار شخصیت‌های غیردینی نهضت مقاومت ملی به‌شمار آورد. هر چند این گروه به مراتب قدرت و نفوذ کمتری نسبت به شخصیت‌هایی چون محمد نخشب داشت و بیشتر دیدگاه سیاسی استوار بر تمایلات دینی بود که بر روند سیاسی نهضت مقاومت ملی اثر می‌گذاشت.

با انتشار دومین اعلامیهٔ کمیته مخفی نهضت مقاومت ملی در هفتم شهریور ۱۳۳۲، خطوط کلی دیدگاه‌های این تشکیلات در چگونگی مبارزه‌ای که در پیش داشت، چنین بود:

"- ادامهٔ نهضت ملی و اعاده استقلال و حکومت ملی
- مبارزه علیه هرگونه استعمار خارجی اعم از سرخ و سیاه
- مبارزه علیه حکومت‌های دست‌نشاندهٔ خارجی و عمال فساد."

بر این اساس و با توجه به آمادگی‌هایی که برای جلب شخصیت‌ها، نیروها، احزاب سیاسی و تدوین مشی مبارزاتی فراهم آورده بود، نهضت مقاومت ملی با بررسی و تحلیل دلایل شکست و راهی که برای رویارویی با حکومت در پیش داشت، دست به انتشار بیانیه‌ای به منظور اعلام دیدگاه‌های خویش زد. نکات اصلی بیانیه، کوشش در راه ایجاد تشکیلاتی "متناسب با موقعیّت تاریخی جامعه" به منظور "تشکل و انسجام نیرو" و آمادگی برای مبارزه با رژیم در موقعیت مناسب بود. رویارویی با "تلاش رژیم در سرکوب ساختار مقاومت مردم" و افشای توطئه‌های دستگاه حکومت در "یکسان جلوه دادن هدف‌های نهضت ملی قبل از کودتا و نهضت مقاومت ملی پس از کودتا با حزب توده"، مقابله با تصویب قرارداد کنسرسیوم در مجلس از طریق برپایی تظاهرات، اعتصاب و اشکال دیگر مبارزه و سرانجام "عقیم ساختن تبلیغات دولت‌های آمریکا و انگلیس در زمینهٔ مشروع و مردمی جلوه دادن رژیم کودتا در انظار جهانیان"، نکات دیگری بودند که در توضیح سیاست و مشی آتی نهضت مقاومت ملی طرح می‌شدند.[۹] *

---

* نخستین اعلامیه به امضای آیت‌الله رسولی، رضوی قمی و زنجانی در ارتباط با موضوع بازگشایی بازار در مشورتی که با شماری از بازاریان صورت گرفته بود، پیش از بازگشت شاه به کشور انتشار یافت. بنگرید به: *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*. اسناد نهضت مقاومت ملی. گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران. تهران، بهار ۱۳۶۳. (جلد ۵) ۲۵۷-۲۵۶

۲۵

مبارزه با دولت زاهدی و بازداشت بختیار

نخستین اقدام سازمان‌یافتهٔ نهضت مقاومت ملی، دعوت به تظاهرات بر ضد دولت زاهدی بود. "کمیتهٔ انتقام کبود" وابسته به نهضت مقاومت ملی با انتشار اطلاعیه‌ای با عنوان "ما ناقوس خطر را به صدا در می‌آوریم" نوشت: "بیش از یک ماه از حکومت اراذل و اوباش می‌گذرد که در رأس آن زاهدی، عامل امپریالیسم انگلیس و آمریکا قرار دارد. در این مدت، حکومت غیرقانونی زاهدی به دستیاری چکمه‌پوشان رضاخان و شاگردان مکتب مختاری از هر ننگ و خیانتی فروگذار نکردند. آزادمردانی را که برای حریت و آزادی قیام کرده بودند، به زندان‌ها گسیل می‌دارند. زاهدی، فارغ‌التحصیل مکتب جاسوسی انگلستان به خیال آنکه با زور و دیکتاتوری خواهد توانست ملت را از مبارزهٔ ملی باز دارد، شاه عامل اصلی توطئه‌های ضدملی با دیانت ظاهری مردم می‌فریبد... مصدق عزیز در مدت سه سال بی‌خوابی و تفکر و رنج سفر، بزرگترین افتخارات را برای ملت ایران کسب کرد. اکنون زاهدی، این دلقک سیاسی می‌خواهد ملت ایران را پس از چندین سال به خانهٔ اول برگرداند. هموطنان بیدار باشیم تا توطئه‌های زاهدی و دربار را نقش بر آب کنیم. برای این منظور می‌بایست نیروها را در یک جبهه متشکل کنیم. و ما نیز تا آخرین قطره خون خود فداکاری خواهیم نمود."[۱]

سران نهضت مقاومت ملی با انتشار اعلامیه‌ای به محدودیت‌هایی که در راه پیشبرد مبارزهٔ انتخاباتی قرار داشت، اعتراض کردند. اما این محدودیت‌ها مسئلهٔ تازه‌ای نبود و مخالفان از همان آغاز برای رساندن صدای اعتراض خود با دشواری‌هایی جدی روبه‌رو بودند. دشواری‌هایی که نمونه‌ای از آن را شاپور بختیار در جریان گفتگویی چنین توصیف کرده است: او و مهدی بازرگان برای پخش اعلامیهٔ اعتراضی یک تاکسی کرایه کرده و حین حرکت اعلامیه‌ها را از پنجرهٔ تاکسی به بیرون می‌انداختند و برای آنکه راننده تاکسی آنها را نشناسد و به هدفشان پی نبرد، با یکدیگر به زبان فرانسه صحبت می‌کردند. به گفتهٔ بختیار، بازرگان به رانندهٔ تاکسی اعتراض کرده بود که چرا به موزیک رادیو گوش می‌دهد![۲] *

---

* بازرگان درباره دیدگاهش به موسیقی می‌نویسد: "آوازها و موسیقی‌های طرب‌انگیز و سایر مشغولیات ←

با دعوت نهضت مقاومت ملی برای برگزاری تظاهرات، شانزدهم مهرماه ۱۳۳۲ بازار تعطیل شد و در نقاط مختلف تهران، دانشجویان در پی تعطیل کلاس‌های درس، دست به تظاهرات زدند. دعوت به این تظاهرات هرچند با استقبال گستردهٔ مردم روبه‌رو نشد، اما اعلام خطری به دولت بود و در تبلیغات نهضت مقاومت ملی نشان از کوشش نیروهای مخالف برای ادامهٔ مبارزه داشت.

فعالیت بعدی سازماندهی تظاهرات و تعطیل عمومی در ۲۱ آبان ۱۳۳۲ بود که این بار در هماهنگی با حزب توده انجام می‌گرفت. نهضت مقاومت ملی می‌خواست بازار، ادارات، دانشگاه و مدارس را به تعطیلی کشاند. تعطیلی کارخانه‌ها و خطوط اتوبوسرانی بر عهدهٔ حزب توده نهاده شده بود. بنا بر گزارشی که نهضت مقاومت ملی در این باره انتشار داد، حزب توده با عدم پیروی از قرار قبلی و تغییر ناگهانی در برنامه و تاریخ برگزاری تظاهرات و تعطیل عمومی، اجرای موفقیت‌آمیز و همه‌جانبهٔ آن را با مانع روبه‌رو ساخته بود. با این همه، بازار و دانشگاه تعطیل و تظاهراتی در مقابل بازار برگزار شد. دولت زاهدی در واکنش به این اقدام، شمار وسیعی را بازداشت و جمعی از بازاریان و چند تن از روحانیان را زندانی و تبعید کرد.

بدین ترتیب، در فاصله‌ای کمتر از سه ماه، کارزار اپوزیسیون برای رویارویی مؤثر و مستمر با رژیم بی‌سرانجام ماند. این رویارویی می‌بایست نه تنها ضربه‌ای کاری بر دولت زاهدی وارد سازد، بلکه از دیدگاه حزب توده، طلیعه‌دار همکاری میان دو گرایش اصلی اپوزیسیون گردد. اما نهضت مقاومت ملی کمترین تمایلی به ایجاد جبههٔ مشترکی با حزب توده نداشت و در هر فرصتی دعوت آن حزب را برای تشکیل چنین جبهه‌ای در برابر استبداد با استناد به سیاست‌های حزب توده دربارهٔ دولت مصدق رد می‌کرد. دلیل دیگر ضرورت چنین سیاستی، این نظریه بود که ائتلاف ملیون با کمونیست‌ها در کشورهای دیگر نیز برای آنان جز "حبس و زجر و شکنجه و اعدام" حاصلی ببار نیاورده است."بنابراین از آنجا که آزموده‌ها را آزمودن خطاست و بنا به فرمودهٔ حضرت رسول اکرم 'مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود'، نهضت مقاومت ملی برای بار دوم این دعوت را نپذیرفته، ائتلاف با آن حزب را ولو در برابر

کیف‌آور که ایجاد نشاط موقت مصنوعی می‌نمایند، مشکلات و رنج‌ها را از یاد می‌برد. می‌گویند رفع خستگی و ملالت می‌نماید و انسان را برای زندگی آماده می‌کند. ولی باید دید مگر هر ملالت و رنجی بد است. اگر درد و احتیاج در دنیا نبود، حرکت و تربیتی حاصل می‌شد؟ با ساکت کردن دردها و کشتن دستگاه‌های حساس بسیار ذی‌قیمتی که به همین منظور به انسان داده شده است، آیا اجتماع در جهت مصلحت و کمال می‌رود یا در جهت زوال؟" مهدی بازرگان. *عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان*. دفتر پخش کتاب. هوستون، تکزاس. چاپ سوم، ۱۳۵۷. ۱۹۷

دشمن مشترک فعلی به مصلحت مردم ایران نمی‌داند."[۳]

دربارهٔ تشکیل نهضت مقاومت ملی باید به این موضوع توجه کرد که مصدق از همان آغاز توسط فرزندانش احمد و غلامحسین و نیز نوه‌اش هدایت‌الله متین‌دفتری "به طور منظم" با کمیتهٔ مرکزی این تشکیلات در ارتباط بود. نصرت‌الله امینی، شهردار دورهٔ زمامداری مصدق و از معدود کسانی که با او در احمدآباد تماس داشت، با آیت‌الله زنجانی همکاری می‌کرد. او در کنار شمشیری و انواری، دو تن از تجار مدافع جبهه ملی در رساندن کمک‌های مالی برای انتشار اطلاعیه‌ها و نشریات نهضت مقاومت ملی فعالیت داشت. با این همه، در جریان شکل‌گیری این حرکت، رهبران درجه اول جبهه ملی نقشی نداشتند. آنان در آن روزهای خطیر یا در بازداشت به سر می‌بردند و یا پنهان بودند و جز این نیز، دور از انتظار می‌بود که آمادگی پیوستن به حرکتی مخفی و زیرزمینی را داشته باشند. در واقع، جز شاپور بختیار که در جنگ دوم جهانی در جریان همکاری با نهضت مقاومت فرانسه تجربیاتی در کار مخفی کسب کرده بود، دیگران تجربه‌ای در این زمینه نداشتند. این عرصه از دیرباز متعلق به جریان چپ و برخی گروه‌های مذهبی بود و ملیون را جز تنی چند، خواسته و ناخواسته، بدان راه نبود.

ناآرامی‌های دانشگاه تهران که در جریان اعتراض به سفر ریچارد نیکسون، معاون ریاست جمهوری آمریکا به ایران گسترش یافته بود و پس از کشته شدن سه دانشجو در شانزدهم آذر ۱۳۳۲ به اوج خود رسیده بود، موج تازه‌ای از خشونت و سرکوب را در پی داشت. این ناآرامی‌ها، آن هم در آستانهٔ انتخابات مجلس سنا و شورای ملی که با هدف عادی کردن اوضاع کشور و رسمیت بخشیدن به موقعیت دولت زاهدی انجام می‌گرفت، فرصتی بود تا نهضت مقاومت ملی از راهی قانونی به رویارویی با رژیم برخیزد. اما بهره‌گیری از این فرصت و شرکت در انتخاباتی که در فضایی غیردمکراتیک انجام می‌گرفت، این خطر را نیز در پی داشت که نهضت مقاومت ملی بر رسمیتی که رژیم در پی کسب آن بود، مهر تأیید بزند. رسمیتی که نه تنها با استبدادی که حاکم بود، بلکه با توجه به ادامهٔ حکومت نظامی مشروعیتی نداشت و برگزاری هر انتخاباتی را بر پایهٔ قوانین جاری کشور، پیشاپیش از نظر قانونی بی‌اعتبار می‌ساخت.

به همین مناسبت، شماری از "علما و رجال و استادان دانشگاه وابسته به نهضت مقاومت ملی" با انتشار نامهٔ سرگشاده‌ای به وزارت کشور اعلام کردند که پیش از آغاز انتخابات دورهٔ دوم مجلس سنا، با توجه به "استقلال و عظمت کشور و حیثیت قوهٔ مقننه" و نیز با تکیه بر اینکه دولت اعلام کرده است انتخابات آزاد خواهد بود، دست به تشکیل "جمعیت تأمین آزادی انتخابات" زده‌اند. اما دولت از نظارت این جمعیت در جریان انتخابات جلوگیری کرده

و قرائت آراء نیز بدون نظارت مردم و با کمک قوای نظامی و شهربانی صورت گرفته است. تا آنجا که با کارشکنی در راه تشکیل اجتماعات، بازداشت و تبعید مخالفان، انتخابات از معنای واقعی خود تهی شده است. آنان تأکید می‌کردند که این بار در آستانهٔ برگزاری انتخابات دورهٔ هجدهم مجلس شورای ملی، خواستار تأمین حق مبارزه انتخاباتی با هدف برگزاری انتخاباتی آزاد، تأمین حق آزادی بیان و قلم، برگزاری میتینگ و لغو حکومت نظامی طبق تبصرهٔ قانون سوم بهمن ماه ۱۳۲۹ هستند. نویسندگان نامهٔ سرگشاده، شرکت در انتخابات را به ویژه با توجه "به وضع فعلی کشور، وظیفهٔ هر فرد ایرانی شرافتمندی" می‌دانستند؛ حقی که قانون اساسی به آنان اعطا کرده بود. این حق که "بدون تأمین امنیت و آزادی" که موارد چهارگانهٔ آن در نامهٔ سرگشاده به تصریح بیان شده بود، قابل استفاده نبوده و "بدون رعایت مراتب مذکور، هر انتخابی به عمل می‌آمد، باطل و مصوبات مجلسی که با این نوع انتخابات بدون آزادی تکمیل می‌گردید، از نظر ملت ایران فاقد ارزش و اعتبار" شمرده می‌شد.[۴]

نویسندگان نامهٔ سرگشاده، با انتشار اطلاعیهٔ دیگری که این بار به امضای شماری از آنان چون حاج سید رضا زنجانی، علی‌اکبر دهخدا، اللّهیار صالح، عبدالله معظمی، سید محمدعلی انگجی، حاج سید رضا فیروزآبادی، سید باقر جلالی موسوی و نیز دکتر کمال جناب، اسدالله بیژن و محمد قریب، استادان دانشگاه انتشار می‌یافت، با اشاره به "عملیات زشت و تقلباتی" که در جریان انتخابات دورهٔ دوم مجلس سنا و انتخابات مجلس شورای ملی در شهرستان‌ها انجام گرفته بود، مردم تهران را به شرکت در انتخابات فرا می‌خواندند: "اکنون هم نهضت ملی پس از فضل خداوند به حمایت و پشتیبانی شما مردم مبارز و رشید تهران متکی و مستظهر است... ما از شما می‌خواهیم به‌نام سعادت ملت و مملکت با کمال متانت در انتخابات شرکت نموده، حق حاکمیت ملی خود را اعمال نمایید. دوستان و آشنایان و اقوام و بستگان خود را برای رأی دادن تشویق و دعوت کنید و اشخاص صالح و با شرف و مسلمان و میهن دوست و کسانی را که امتحان تقوای سیاسی خود را داده‌اند، به نمایندگی برگزینید... امید است با فضل خداوند متعال و نیروی لایزال ملت و وحدت و اتفاق کلمه و با همت مردانهٔ شما تهرانیان فداکار، نمایندگان حقیقی ملت به مجلس راه یابند و در راه سعادت ملت خدمت کنند. بکوشید، مردانه بکوشید، خدا یار و مددکار شماست."[۵] لحن و بیان و چگونگی استدلال نویسندگان نامه، در اینجا نیز نشان از رویکردی غیرعرفی و استوار بر ارزش‌های برخاسته از معیارهای دینی داشت.

نمونه‌ای دیگر از سیاست نهضت مقاومت ملی را در مخالفت شعبهٔ مشهد آن تشکیلات با مسئلهٔ انتخابات می‌بینیم. آنان برخلاف مدافعان شرکت در انتخابات مجلس هجدهم، هوادار

تحریم آن بودند. هر چند این اقدام نیز بر رویکردی غیرعرفی استوار بود و آشکارا بر کلام و ارزش‌های دینی تکیه می‌کرد. مدافعان تحریم انتخابات به تمام اعضای خود و به "کلیه آزادی‌خواهان از سلسله جلیله طلاب علوم دینی و بازرگانان و اصناف و پیشه‌وران و کارگران و دانشجویان و دانش‌آموزان و کارمندان اکیداً دستور" دادند از شرکت در انتخابات مشهد که لیست وکلای آن پیشاپیش تعیین شده بود، خودداری کنند تا "در این دقایق حساس و جهاد مقدس ملی و دینی کاری نکنند که مسئول تاریخ شناخته شده و چون کوفیان مورد لعن و نفرت نسل آینده قرار گیرند."[۶]

در جریان این تحولات که پیگرد و بازداشت مخالفان را به دنبال داشت، بختیار نیز که در آخرین روزهای بهمن ماه ۱۳۳۲، به اتهام "فعالیت علیه دولت و تحریک نویسندگان برای نوشتن مقالات مضرّه و اهانت‌آمیز علیه دربار" بازداشت شده بود، پس از یک ماه آزاد شد. بنا به گزارش رکن دوم فرمانداری نظامی، آزادی او با سپردن تعهدی انجام گرفته بود که بنا بر آن، از آن پس نمی‌بایست اقدامی علیه دولت و مصالح کشور کند. گزارش دیگری حاکی از آن است که بختیار مدتی پیش از این بازداشت نیز تحت نظر بوده است. در این گزارش که سرلشگر دادستان، فرماندهٔ نظامی شهرستان تهران خطاب به زاهدی، نخست‌وزیر تنظیم کرده بود، به کوشش بختیار در جمع‌آوری کمک مالی برای نهضت مقاومت ملی و مخالفت با دولت اشاره شده است. سرلشکر دادستان در پایان گزارش خود دربارهٔ بختیار از نخست‌وزیر خواسته بود: "مستدعی است مقرر فرمایید رأی عالی نسبت به نامبرده به این فرمانداری ابلاغ گردد." می‌توان گمان کرد که سابقهٔ بختیار در وزارت کار و خویشاوندی‌اش با سرتیپ تیمور بختیار، فرماندهٔ لشکر دو زرهی و ثریا اسفندیاری، همسر پادشاه مانع از آن بود که فرماندار نظامی پیش از کسب دستور از نخست‌وزیر درباره‌اش تصمیمی بگیرد. به ویژه آنکه زاهدی در نخستین روزهای پس از سقوط مصدق به بختیار پیشنهاد کرده بود در مقام وزیر کار به عضویت کابینه درآید. مشیری یزدی می‌گوید: "سه، چهار روزی از ۲۸ مرداد گذشته بود. روزی با بختیار در منزل برادر ناتنی‌اش، عبدالرسول بختیار که انسان متین و وارسته‌ای است، در خیابان ظهیرالاسلام نشسته بودیم و از این در و آن در صحبت می‌کردیم. پیشخدمت خانه آمد و گفت که آقای امیرحسین خان، ایلخان ظفر آمده‌اند. ایلخان را از زمانی که حاکم یزد بود می‌شناختم. او عموزادهٔ بختیار بود و خواهرش هم فروغ ظفر، ندیمه و به قول فرانسوی‌ها 'دام دونور' ملکه بود. ایلخان بعدها به مقام سناتوری رسید و عاقبت در تصادف اتومبیل در جادهٔ کرج کشته شد. با آمدن او چون نمی‌خواستم مزاحم باشم، برخاستم و گفتم می‌روم. بختیار با مهربانی گفت: 'نه شما بنشینید.' و نشستم.

"ایلخان وارد شد و احترام کرد و در سالن نشست و بنده باز اذن خروج خواستم. می‌دانید که در بین بختیاری‌ها سن خیلی مهم است. کسی که بزرگتر باشد، کوچکترها احترام می‌گذارند. بختیار گفت: 'آقای مشیری را که می‌شناسید، غریبه نیستند.' ایلخان ظفر گفت: 'نه غریبه نیستند، کجا تشریف می‌برید؟ بنشینید.' و نشستم. بعد از یاد و حال و احوال پرسی، ایلخان رو کرد به بختیار و خیلی مؤدبانه گفت: 'شاپور خان، چرا کارت را ترک کردی؟ من از طرف سپهبد زاهدی می‌آیم و شما نامزد وزارت کار هستید. آمده‌ام به شما بگویم قرار است وزیر کار بشوید.' بختیار با ادبی خاص در پاسخ گفت: 'حضرت خان، از التفاتتان تشکر می‌کنم. من با مصدق پیوند بسته‌ام، پیمان بسته‌ام. با جانشینان او که حتماً مخالفش هستند، نمی‌توانم کار بکنم.' ایلخان گفت: 'شما خویشاوند ملکهٔ مملکت هستید و نمی‌توانید این کار را بکنید.' بختیار گفت: 'با وجود این اجازه بدهید، بگذارید در ایل بختیاری یک آدم پندنشنویی هم پیدا بشود، شاید یک روزی برای مملکت مفید واقع شد.' بعد هم آقای ایلخان ظفر شروع کردند مقداری صحبت که 'رفتارت درست نیست، باید بیایی همکاری بکنی' و مجلس تمام شد. امروز بختیار از میان ما رفته است، اما آنچه گفتم عین واقعیتی است که شاهدش بودم."[۷]*

بختیار در جریان بازداشت برای پاسخ‌گویی به اتهاماتی که بر او وارد کرده بودند، طی بازجویی به دلیل مخالفت با دولت زاهدی در مسئلهٔ نفت، سیاست خارجی و انتخابات، به دفاع از خود پرداخت و در برگ بازجویی نوشت: در نظام مشروطه طبق قانون اساسی و متمّم آن "برای ملت ایران آزادی‌هایی و حقوقی پیش‌بینی شده است" و او با اتکای به همین حقوق که "همواره آرزوی اجرای" آن را داشته است، آزاد است افکار و دیدگاهی مخالف دولت وقت داشته باشد: "بنده معتقدم که این دولت برخلاف میل اکثریت مردم بر مردم حکومت می‌کند و مردم از هر طبقه و مسلک در این مدت هر وقت توانسته‌اند عدم اعتماد و رضایت خود را نشان داده‌اند." او ضمن پذیرفتن موضوع آشنایی با ستوان مشرف‌الملک و سروان صادقی، اعضای سازمان افسری حزب توده، اتهام همکاری با آن سازمان را رد کرد. بختیار همچنین از انتشار نشریهٔ "راه مصدق" و وجود کمیته‌ای به‌نام "کمیتهٔ انتقام" که در نهضت مقاومت ملی تشکیل شده بود، اظهار ناآگاهی کرد. او در پایان با تسلیم یادداشتی به مأموران فرمانداری نظامی گفت: "تاکنون هیچ گونه اقدامی برخلاف قانون و مصالح مملکت ننموده" است و تعهد کرد از آن پس نیز "کلیه قوانین و مقررات کشور را محترم" خواهد شمرد.[۸]

---

* بختیار نیز در خاطراتش به اینکه پیشنهاد عضویت در کابینهٔ زاهدی را نپذیرفته است، اشاره می‌کند. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۲۱. ۲۹ ژوییه ۱۹۹۰

بختیار پس از آزادی چند صباحی مخفی شد و سپس به خانه‌ای در خیابان فرصت (موسوی) که به شاهرخ فیروز، فرزند نصرت‌الدوله فیروز تعلق داشت، نقل مکان کرد. فیروز می‌نویسد: "... روزی غلامحسین مصدق سرزده به خانهٔ مادرم آمد. ما هنوز آنجا بودیم و سرگرم اسباب‌کشی. مرا به گوشه‌ای کشید و گفت: شاپور بختیار نیاز به یک خانه برای زندگی دارد. او اکنون در جایی مخفی است که امکان دارد به زودی لو برود. چون تو به خانهٔ فرمانیه اسباب‌کشی می‌کنی، در صورت امکان خانهٔ شهری‌ات را در اختیار او بگذار. حرف ایشان را بی‌چون و چرا پذیرفتم و کلید خانه را خدمت‌شان تقدیم داشتم. از طرف دیگر، امر اسباب‌کشی را هم سرعت بیشتری دادم... خانهٔ شهری را که دو اتاق داشت، بلافاصله در اختیار شاپور بختیار گذاشتم. برای پیشگیری از هر سوءظنی، آن را به صورت دفتر کار یک شرکت تجارتی درآوردم که از مدت‌ها پیش پروانهٔ آن را در اختیار داشتم؛ اما از بهره‌برداری از آن صرف‌نظر کرده بودم. برای دکتر بختیار هم حقوق ماهانهٔ پانصد تومانی معین کردم. با توجیه اینکه او مترجم شرکت است، او را به استخدام درآوردم." آزادی بختیار چندی بیش نپایید. او شش ماه بعد، هنگامی که در شهریور ۱۳۳۳ بار دیگر بازداشت شد و مورد بازجویی قرار گرفت، در پاسخ به اینکه چرا به‌رغم تعهدی که تسلیم مقامات فرماندار نظامی‌داده بود، همچنان به مخالفت با دولت ادامه می‌دهد، نوشت: "اولاً بنده هیچ قسم فعالیتی علیه مصالح کشور نکرده‌ام و در اسفندماه هم جز این تعهدی نکرده بودم. به علاوه انتقاد و اظهارنظر نسبت به رفتار دولت در حکومت مشروطه متعلق به عموم افراد، خصوصاً تیپ تحصیل‌کرده است."[۹]

بختیار سرانجام در خرداد ۱۳۳٤ در دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد. اتهامات او کم‌وبیش همان مواردی بودند که در جریان بازجویی‌ها عنوان شده و در دادگاه بدوی و تجدید نظر نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته بودند. او با رد آن اتهامات به مفاد قانون اساسی استناد کرد و در خصوص توهین به مقام سلطنت که متهم بدان بود، گفت: "مقام سلطنت از مسئولیت مبرا است. پس اگر کسی به دولتی اهانت کرد یا انتقاد نمود، مربوط به مقام سلطنت و شخص شاه نیست... کسی که اعلیحضرت شاه را وادار به قبول مسئولیت می‌نماید یا دشمنی دانا است یا دوستی است نادان. آنچه ما ملیون متعصب یا گمراه یا افراطی مایل هستیم که داشته باشیم، شاهی است که مثل پادشاه انگلستان وقتی که ملوانان کشتی جنگی در قعر اقیانوس فرو می‌روند و هیچ انتظار پاداش یا مقامی ندارند، فریاد می‌زنند: زنده باد پادشاه."[۱۰]

توطئهٔ قتل زاهدی، نخست‌وزیر و قرارداد کنسرسیوم

در آذرماه ۱۳۳۲ مهدی بازرگان و عزت‌الله سحابی مخفیانه به ملاقات نواب صفوی، رهبر فدائیان اسلام و خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا، نخست‌وزیر پیشین که در دورهٔ زمامداری مصدق بخشوده شده بود، رفتند. سحابی دربارهٔ این ملاقات می‌نویسد: "دربارهٔ کودتاچی‌ها و سپهبد زاهدی و وابستگی ایران به انگلیس و آمریکا و فساد اخلاقی و فحشای رایج صحبت شد. بیشتر هم مهندس بازرگان و نواب صفوی صحبت کردند و من و خلیل ساکت بودیم. دیدیم که طرفین تفاهم زیادی دارند. آخر سر نواب رو به مهندس بازرگان کرد و گفت: تکلیف خودمان را فهمیدیم. شما باید به ما کمکی بکنید. ما یکی از افراد خود را به شما معرفی می‌کنیم. شما به طریقی او را در باغ قیطریه به عنوان باغبان یا کارگر وارد و مشغول کار بکنید و بقیهٔ کار با ما (منظور ترور زاهدی بود). در آن موقع زاهدی، نخست‌وزیر کودتا در باغ قیطریه مستقر بود و به اصطلاح مقر فرماندهی‌اش آنجا بود." سحابی در ادامهٔ بازگویی جزییات این ملاقات به طرح موضوع سوءقصد به زاهدی از سوی بازرگان در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی و مخالفتی که با این کار انجام گرفته بود، می‌پردازد. اما این مخالفت به معنای قطع رابطهٔ سران نهضت آزادی با فداییان اسلام نبود. دو سال بعد، آیت‌الله طالقانی، عضو برجستهٔ نهضت مقاومت ملی، نواب صفوی را که به‌سبب سوءقصد نافرجام به حسین علاء، نخست‌وزیر تحت تعقیب بود، در خانه‌اش پنهان می‌کند. سحابی می‌نویسد: "یک روز صبح پس از اینکه مدت کمی از آزادی من از زندان می‌گذشت، آقای طالقانی با من تماس گرفتند و از من خواستند که به دیدنشان بروم. من به‌منزل آقای طالقانی رفتم... آقای طالقانی پس از ورود من مقداری درباره اوضاع جاری صحبت کردند. بعد هم دربارهٔ فداییان و وضعیت آنها حرف زدند... آقای طالقانی از من خواستند که با بازرگان و سران نهضت مقاومت تماس بگیرم و از آنها بخواهم تا جای مطمئنی را برای مخفی کردن آنها تهیه و تدارک ببینم... بعد آقای طالقانی به من گفتند مایل هستی نواب را ببینی؟ و چون تمایل خود را اعلام کردم، من را به ساختمان آن طرف حیاط بردند. در آنجا دیدم که مرحوم نواب، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی، محمد مهدی عبدخدایی و چهار، پنج نفر دیگر از یاران نواب نشسته‌اند و قرآن

می‌خوانند. خلیل زیارت عاشورا می‌خواند و گریه می‌کرد. حال عجیبی داشتند، مانند حال و هوای شب عاشورا و اصحاب سیدالشهدا؟" سحابی در پایان از اینکه "تحت تأثیر روحیه" نواب صفوی قرار گرفته بود، به تلاشی که برای پناه دادن و پنهان ساختن او کرده است، اشاره می‌کند. این تلاش با بازداشت نواب صفوی به دست مأموران فرماندار نظامی با شکست روبه‌رو می‌شود.[1]

در آستانهٔ نوروز ۱۳۳۳، انتخابات تهران در شرایطی غیردمکراتیک برگزار شد. نهضت مقاومت ملی ۱۲ نفر از شخصیت‌های سرشناس چون معظمی، سنجابی، حسیبی، صالح، شایگان و زیرک‌زاده را نامزد انتخابات تهران در دور هجدهم مجلس شورای ملی کرد. هیچ‌یک از این نامزدهای انتخاباتی به مجلس راه نیافتند. دولت در ارگان‌های تبلیغاتی خود از سویی آزادی انتخابات را تضمین کرده بود و از سوی دیگر، راه مشارکت مخالفان در مبارزهٔ انتخاباتی را بر آنان بسته بود.

همزمان با این تحولات، هیئتی متشکل از نمایندگان کنسرسیوم برای مذاکره و تنظیم قرارداد نفت در فروردین ۱۳۳۳ وارد تهران شد. این مذاکرات پنج هفته به طول انجامید و سرانجام در سی‌ام شهریورماه همان سال لایحهٔ نفت از طرف دولت تقدیم مجلس شد. مجلسی که در فضایی غیردمکراتیک تشکیل شده بود و فعالیت خود را بدون آنکه نامزدهای انتخاباتی نهضت مقاومت ملی بدان راه یافته باشند، در آخرین روزهای اسفند ۱۳۳۲ آغاز کرده بود.

بدین مناسبت، کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۳ با ارزیابی از تحولات کشور در ۹ ماه گذشته، دست به انتشار بیانیه‌ای در توضیح دیدگاه‌های خود و روند آتی مبارزه با حکومت زد. این بیانیه که در هشت ماده تنظیم شده بود، زمینه‌های اصلی سیاست و برنامهٔ نهضت را در خطوط کلی مشخص می‌کرد. بیانیه در اولین بند خود، مصدق را نخست‌وزیر قانونی و زاهدی را خائنی به منافع ملت می‌دانست که به دستور بیگانگان، مأموریت یافته بود راه سلطهٔ مجدد آنان را بر سیاست و اقتصاد ایران هموار کند. سومین مادهٔ بیانیه، نهضت مقاومت ملی را "نهضتی اصیل و ملی و منبعث از افکار و ارادهٔ مردم" می‌شناخت که "جز تأیید خدای بزرگ و نیروی لایزال ملت تکیه‌گاهی نداشت و افکار و عقایدی را که مخالف دین مقدس اسلام و وطن‌دوستی باشد، مطرود" می‌دانست. بنا بر مفاد دیگر بیانیه، انتخابات دورهٔ دوم مجلس سنا و دورهٔ هجدهم مجلس شورای ملی برخلاف اصول قانون اساسی در جریان برقراری حکومت نظامی انجام گرفته بود و نظر به سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی، بیانگر آراء و افکار مردم نبود. از این رو، تصمیمات آن نیز از نظر مردم فاقد اعتبار شمرده می‌شد. بیانیه اعلام می‌کرد انعقاد هر قراردادی در زمینهٔ مسئله نفت،

اگر برخلاف "متن و روح قانون مصوب اسفندماه ۱۳۲۹ و قانون ۹ ماده‌ای اردیبهشت ۱۳۳۰ باشد، از درجهٔ اعتبار ساقط است و عاملین و عاقدین و تصویب‌کنندگان چنین قراردادی به جرم خیانت به وطن باید به اشد مجازات محکوم گردند."[۲]

موضوع دیگر بیانیه، نقش شاه در وقایع کشور بود: "اعلیحضرت شاهنشاه در صدور فرمان عزل دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر قانونی ایران از حدود اختیارات خود تجاوز نموده و برخلاف قانون اساسی و مصالح ملک و ملت رفتار کرده است." شاه می‌بایست "سلطنت کند و نه حکومت." مسئله‌ای که به گفتهٔ مصدق، "پیشوای محبوب ملت در جلسات دادگاه غیرقانونی"، جز سوق دادن حکومت "مشروطه سلطنتی به استبداد مطلق" حاصلی به بار نمی‌آورد. بندهای دیگر بیانیه که مربوط به آیندهٔ ایران در زمینهٔ سیاست داخلی و خارجی می‌شد، حاوی این نکات بود: "اساس نظم اجتماع بر پایهٔ تقوی و عدالت اجتماعی و آزادی‌های فردی طبق روح قانون اساسی و اعلامیهٔ حقوق بشر" است. کوشش در راه "افزایش نیروهای تولیدی و تقویت بنیهٔ اقتصاد عمومی"، بالا بردن سطح زندگی مردم، به ویژه تهیدستان و تعمیم بیمه‌های اجتماعی، در کنار رعایت اصل بی‌طرفی و "حفظ و تحکیم استقلال کامل اقتصادی و سیاسی و تمامیت ارضی" و مقابله با "مطامع استعماری" و حمایت از جنبش‌های استقلال‌طلبانه و "رعایت بی‌طرفی کامل در مناقشات بین‌المللی". بیانیه در پایان، مخالفت خود را با شرکت ایران در "بلوک سیاسی و نظامی اعم از شرق و غرب" اعلام می‌کرد.[۳]

بیانیهٔ هشت ماده‌ای کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی در ارزیابی از اوضاع سیاسی، دورنما و چشم‌انداز آتی مبارزه‌ای که در پیش داشت، از جنبهٔ دیگری نیز دارای اهمیت بود: "دولت غاصب و غیرقانونی زاهدی با آن همه قدرت نظامی و کمک‌های مالی و حمایت و پشتیبانی دولت‌های مستعمره طلب، نتوانسته است هیچ‌یک از منظورهایی را که برای انجام آنها بر مسند قدرت نشانده شده است، عملی سازد؛ زیرا در هر قدم با مخالفت، اعتراض و مقاومت شدید مردم ایران مواجه گشته است... به طوری که امروز دولت زاهدی در بیلان عملیات ۹ ماههٔ خود، جز شکست و رسوایی نزد داخلی و خارجی و تنفر و انزجار شدید ملت ایران چیز دیگری مشاهده نمی‌کند."[۴]

به جرأت می‌توان گفت که در هیچ‌یک از این اظهارات، کمترین نشانی از واقع‌بینی یا تحلیلی مستند و استوار بر حقایق جاری کشور وجود نداشت. زاهدی موفق شده بود با سرنگون ساختن دولت مصدق، بازگرداندن شاه به ایران و سرکوب اپوزیسیون، موقعیت خود را تثبیت کند. تشکیل دادگاه برای محاکمهٔ مصدق، برقراری روابط سیاسی با انگلستان، برگزاری انتخابات مجلسین و تدارک امضای قرارداد کنسرسیوم، نمونه‌های دیگری از موفقیتی

بودند که در کارنامهٔ دولت زاهدی به ثبت رسیده بود. ایران از ناآرامی و آشوب به آرامش و امنیت گذر کرده بود و ثبات اقتصادی، جایگزین کسادی و بحران در عرصهٔ مالی شده بود. ثبات و امنیتی که هر چند به بهای گران قربانی کردن آزادی‌های دمکراتیک پدیدار شده بود و آثار ناگواری در تاریخ ایران بر جای می‌نهاد، اما انکار شدنی نبود. بیانیه به جای تحلیلی استوار بر واقعیتی که به عیان دیده می‌شد، اعلام می‌کرد که دولت زاهدی در هر عرصه‌ای "با مخالفت، اعتراض و مقاومت شدید ملت ایران مواجه گشته است."! اما کدام "مخالفت، اعتراض و مقاومت" گسترده؟ نویسندگان بیانیه می‌پذیرفتند که "ملت رشید و مبارز ایران" در تحقق هدف‌های خود به "ثمرهٔ محسوس" دست نیافته و "موفق به برانداختن حکومت زاهدی" نگردیده است. اما گویی بیان چنین واقعیتی برای خالی نبودن عریضه بود؛ چرا که بی‌درنگ گفته می‌شد: "این حقیقت بر همه آشکار است که در مبارزات ملل، عامل زمان چندان به حساب نمی‌آید و چون دستگاه زاهدی از آغاز کودتای خائنانه ۲۸ مرداد تاکنون در برابر ملت عقب‌نشینی نموده، لذا سرانجام دچار شکست خواهد گردید و مغلوب و منکوب، صحنهٔ مبارزه را ترک خواهد گفت."[۵]

از همان آغاز گفتگوهای غیررسمی دربارهٔ مسئلهٔ نفت و به ویژه پس از ورود نمایندگان کنسرسیوم به تهران، نهضت مقاومت ملی، توجه بیش از پیش خود را به مذاکراتی که جریان داشت، معطوف ساخت. کمیتهٔ مرکزی آن تشکیلات طی نامه‌ای خطاب به علی امینی و سایر اعضای هیئت نمایندگی ایران که مأمور مذاکره با نمایندگان کنسرسیوم بودند، به آنان هشدار داد از امضای هر قراردادی که مغایر با قانون ملی شدن نفت باشد، خودداری کنند. در همین زمینه، کوشش‌هایی نیز برای جلب پشتیبانی گروه وسیع‌تری از شخصیت‌های ملی در اعتراض به امضای قراردادی که با کنسرسیوم نفت در شرف تکوین بود، انجام گرفت. این کوشش‌ها به ارسال متنی اعتراض‌آمیز از شخصیت‌های "اسلامی و ملی کشور علیه قرارداد کنسرسیوم" به مجلسین شورا و سنا انجامید که از نظر تبلیغاتی تأثیر زیادی داشت. جنبهٔ با اهمیت متن، طیف گسترده‌ای از امضاکنندگان بود که نه تنها بنیان‌گذاران و عناصر مؤثر نهضت مقاومت ملی را در بر می‌گرفت، بلکه شماری از شخصیت‌های برجستهٔ کشور نیز بدون وابستگی سازمانی و حزبی جزو آن بودند.

متن اعتراضی در آغاز به شرکت سابق نفت و "امتیازنامهٔ باطلی که با تکیه بر دسایس و توسل به وسایل غیرقانونی به دست آورده بود" می‌پرداخت و آنچه را که ظرف پنجاه سال "استعمارگران" و "ایادی" آنان در جهت برپا کردن بساط "دیکتاتوری" انجام داده بودند، محکوم می‌کرد. و این همه تلاشی با این هدف که "سرانجام ملت را فرسوده و خسته و مانده

و مأیوس و معدوم سازند." اما "خواست خداوند متعال، اوضاع زمان و حوادث جهان و هوشیاری ملت ایران و مردم رنجدیدهٔ این سامان، نقشهٔ شوم آنها را نقش بر آب کرد... تا بالاخره با همت مردانهٔ نمایندگان، ارادهٔ خود را مبنی بر ملی شدن نفت در سراسر کشور عملی ساخت." متن اعتراضی که خطاب به "مقام مقدس مجلسین شورا و سنا" تنظیم شده بود، به تحولاتی که پس از ملی شدن صنعت نفت رخ داد می‌پرداخت و از موانعی که در راه تحقق آن انجام گرفته بود، نام می‌برد. اما نکتهٔ حساس در این میان، اشاره‌ای گذرا به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود: "بعد از کارشکنی‌ها و تضییقات و ایجاد مشکلات داخلی و خارجی، اعم از مالی و سیاسی، دولت ایران با استظهار به صف متحد و متفق ملت رشید و دلیر در راه حصول آرزوهای ملی و اجرای قوانین ملی شدن صنعت نفت، با کمال سرسختی کوشید و ملت هم در مقابل تمام محرومیت‌ها و فشارهای گوناگون ایستاد و بر ثبات و پایمردی خود افزود و به جلو رفت. اما حریف ضربت خورده و کهنه‌کار از پای ننشست و با پیش درآمد وقایع نهم اسفند و بالاخره جریان تأسف‌آور ۲۸ مرداد ۳۲ که همه از عوامل تشکیل دهنده آن اطلاع دارید، دولت ملی را از فعالیت و خدمت بازداشت و دولتی دیگر بر سر کار آمد و با تشکیل مجلس دلبخواه به مقاصد و آمال خود و ادامه وضع و ترتیب سابق نایل آمد." نکته قابل توجه دیگر آنکه، در سرتاسر متن اعتراضی، به زاهدی اشاره‌ای نشده بود و از مصدق نیز نامی در میان نبود.

سخن گفتن از کودتا به عنوان جریانی "تأسف‌آور" و خودداری از بردن نام مصدق، موضوع ساده‌ای نبود. همهٔ هستی و اساس نهضت مقاومت ملی با این دو گره خورده بود و گذشتن از آن، آن هم در متنی چنین حساس، معنایی بس قابل تأمل داشت. چنین به نظر می‌رسد که امضاکنندگان متن اعتراضی در نظر داشتند به منظور دستیابی به هدفی مهم‌تر که جلب پشتیبانی نمایندگان مجلس بود، از هر اظهارنظری که چنین هدفی را به خطر اندازد، خودداری کنند. شاید با این امید که نمایندگان مجلس را متقاعد سازند تا از تصویب قراردادی مغایر با آنچه منافع مردم ایران در مسئله نفت می‌دانستند، خودداری کنند. متن اعتراضی در بیان و مضمون ، عاری از شعار، پرخاش و تندی‌های مرسوم و تصفیه حساب‌های معمول بود. متنی که کوشش خود را متوجه این اصل ساخته بود که نه تنها در عرصهٔ حقوقی و فنی، که در زمینهٔ سیاسی نیز متکی بر استدلالاتی منطقی باشد. بی‌آنکه اساس را فراموش کند و باورهای خود را قربانی سازشی غیراصولی سازد.

بر چنین زمینه‌ای، متن اعتراضی هر چند در کلام و در چگونگی استدلال جانب احتیاط را نگه می‌داشت و حکایت از ملاحظاتی اندیشیده می‌کرد، اما صراحتی انکارناپذیر داشت. صراحتی که در ارزیابی از جزییات قراردادی که در شرف تصویب بود، سازش‌ناپذیر می‌نمود

و آن قرارداد را "مخالف با قوانین ملی شدن نفت در ایران و مباین با حق حاکمیت و آزادی و استقلال" می‌دانست. بر همین اساس، از نمایندگان مجلس درخواست می‌شد نظر به اینکه "شروط و کیفیات امضا و تصویب و مبادله" آن "منبعث و ناشی از ارادهٔ ملت ایران" نیست، از تصویب آن خودداری کنند، چرا که نص آن نافی منافع ملت است و از این رو باطل و فاقد هر نوع رسمیتی است.

علاوه بر اینها، دامنه و ترکیب گستردهٔ شخصیت‌های امضاکننده نیز بر اهمیت آن می‌افزود. شخصیت‌هایی که در میان آنان عبدالله معظمی، رئیس سابق مجلس شورای ملی، اللّهیار صالح، وزیر پیشین دارایی، دادگستری و کشور و سفیر سابق ایران در آمریکا، شمس‌الدین امیرعلایی، وزیر پیشین دادگستری و وزیرمختار سابق ایران در بلژیک، احمد عطایی، وزیر سابق کشاورزی، نصرت‌الله امینی، شهردار سابق تهران، شاپور بختیار، معاون سابق وزارت کار، مهدی بازرگان، رئیس سابق هیئت‌مدیرهٔ شرکت سابق نفت، حسن شقاقی مدیرکل پیشین راه‌های ایران و رئیس شورای عالی راه‌آهن، عبدالحسین دانشپور، رئیس سابق شرکت بیمه، شماری از وکلای سابق مجلس، استادان دانشگاه، وکلای دادگستری و علما و روحانیانی چون آیت‌الله سید رضا زنجانی، حاج سید رضا فیروزآبادی، سید جعفر غروی و سید محمود طالقانی دیده می‌شدند. علی‌اکبر دهخدا، خلیل ملکی، محمدعلی خنجی، محمد نخشب و علی‌اصغر گیتی‌بین نیز که هر یک در عرصه‌ای صاحب نام و آوازه بودند، در شمار امضاکنندگان متن اعتراضی قرار داشتند.[۶] *

---

* در پی انتشار این متن، به دستور زاهدی، دوازده استاد دانشگاه که جزو امضاکنندگان بودند از دانشگاه اخراج و برخی نیز که کارمند دولت بودند، منتظر خدمت شدند. علی‌اکبر سیاسی، رئیس دانشگاه حکم منتظر خدمت بردن استادان اخراجی را از دانشگاه امضا نکرد. شش ماه بعد، در تاریخ ۱۳۳۳/۶/۲۰ مجلهٔ سپید و سیاه نوشت شاه با بازگشت استادان و ادامهٔ خدمت آنان موافقت کرده است. برای آگاهی بیشتر از جزئیات این امر بنگرید به: *شصت سال خدمت و مقاومت*. خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، ۳۲۷–۳۲۵

دین و سیاست در نهضت مقاومت ملی

در بررسی دیدگاه‌های نهضت مقاومت ملی یا در متن اعلامیه‌های آن اغلب با رویکردی دینی به مسائل سیاسی روبه‌رو هستیم. از سوی دیگر، در "منشور وحدت ملی" آن تشکیلات نه تنها نشانی از رویکردی دینی دیده نمی‌شد، بلکه سخن از "استقلال سیاسی"، "حق حاکمیت ملی" و "استفاده از حقوق شناخته شده برای فرد بشر (به موجب اعلامیه‌های حقوق بشر و منشور ملل متفق)" در میان است. اما در مسئلهٔ سازمان و تشکیلات، شرط عضویت و ورود به حوزه‌های آزمایشی، منوط به امضای سوگندنامه‌ای می‌شد که ضمن اعلام وفاداری بر "استقلال و آبادی وطن و آزادی و سربلندی ملت" و کوشش "در راه رشد و تکامل" آن، تأکیدی آشکارا بر مبانی دینی و اخلاقیاتی استوار بر ارزش‌های غیرعرفی داشت: "من به‌خدای لایزال و وجدان اجتماعی و ناموس مادر و شرف خود سوگند یاد می‌کنم که طبق حق و حقیقت عمل کرده و پیوسته قانون اساسی دست نخورده را که ضامن استقلال و سّر بقای ایران است، محترم بشمارم..." با این تأکید که در آئین‌نامهٔ تشکیلاتی نهضت مقاومت ملی، حوزه‌های سازمانی را موظف می‌ساخت در جلسات خود، پیش از طرح سئوال، تفسیر سیاسی یا اخذ گزارش، سه دقیقه به قرائت قرآن بپردازند.[1]

بر همین اساس، نشریهٔ تعلیماتی نهضت مقاومت ملی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را واقعه‌ای می‌دانست که "به دست عمال خائن خدانشناس داخلی" انجام گرفته و ملت را "عزادار" ساخته بود. همان جا تأکید می‌شد که "خداوند حکیم با واجب نمودن فرضیهٔ دفاع و جهاد و به مصداق آیهٔ شریفهٔ: 'ولولا دفع‌الله بعضهم ببعض لفسدت الارض'، کار دفع فساد در دنیا و جلوگیری از ظلم را به عهدهٔ خود مردم و وسیلهٔ اصلاح و درک ثواب آنها گذاشته و در روز قیامت نه تنها ظالم عقوبت می‌بیند، بلکه مظلوم را هم مورد بازخواست و عذاب قرار می‌دهد که چرا در مقام دفاع از حق خود برنیامده، ظالم را در ظلم کردن اعانت نموده است." نشریهٔ تعلیماتی نهضت مقاومت ملی "مردان غیور با ایمان" را به پذیرش این حقیقت فرا می‌خواند که "چارهٔ منحصر به فرد و وظیفهٔ شرعی و ملی و وجدان هر کس قیام و اقدام است. اقدام و قیام با توجه به حق و توکل به‌خدا و تشکل در نهضت مقاومت ملی"، چرا که "مشیّت خداوند

یعنی جریان طبیعت و اجتماع همیشه مددکار مظلومان مجاهد می‌باشد: 'کم من فئه‌قلیله غلبت فئته کثیره باذن‌الله والله مع الصّابرین (بقره/۲۴۹)'" و "نهال برومندی از زمین جوانمردی و انتقام‌جویی می‌روید." این نشریه در پایان نوشته‌ای دربارهٔ تاریخچهٔ نهضت مقاومت ملی که به امضای هستهٔ مرکزی این تشکیلات انتشار می‌یافت، نوشت: "امیدواریم با هدایت و تأیید خداوند که همیشه شامل ستمدیدگان مجاهد در راه حق می‌باشد و با همکاری و فداکاری هموطنان عزیز، قدم‌های محکم در وصول به هدف‌های سه‌گانهٔ نهضت برداشته، دامن مقدس کشورمان را از لوث فساد و ظلم زدوده، بیگانگان و ایادی آنها را بیرون بریزیم. مطمئن هستیم که توفیق نصیب‌مان خواهد شد و حیثیت ما که حیثیت حق است، پیروز می‌گردد: 'الا ان حزب‌الله هم المفلحون.'"[۲]

در آستانهٔ ورود نیکسون به ایران در آذرماه ۱۳۳۲، اعلامیه‌ای تحت عنوان "ملت انتقام می‌گیرد" از سوی نهضت مقاومت ملی انتشار یافت که آن نیز در مضمون و کلام نشان از رویکردی آمیخته با ارزش‌های دینی در رویارویی با حکومت داشت: "... باز هم عده‌ای از خدا بی‌خبر و بی‌همه چیز، از این دو روز اختناق و استبداد موقتی سوءاستفاده کرده، رذالت و پست فطرتی را از حد گذراندند و به جان مردم افتاده‌اند... چقدر پست‌فکر و کوته اندیشند آنها که خیال می‌کنند این خادمین زر و زور و این دنیا پرستانی که آلت بلاارادهٔ شهوات خود می‌باشند، بتوانند در برابر مردان با ایمان و صاحب عقیده مقاومت نمایند و این سازمان مقوایی و این دستگاه پوشالی را همچنان بر سر پا نگه دارند... ما از هم اکنون اعلام می‌داریم نهضت مقاومت ملی ایران برای ثبت نام این کارگزاران خائن که از بیت‌المال مردم حقوق می‌گیرند و در این شرایط با شکنجه و پرونده‌سازی به رذل‌ترین و پست‌ترین کارها علیه مردم دست زده‌اند، تشکیلات منظمی‌داده، نام این نوع افراد را بی‌کم و کاست در لیست سیاه ضبط می‌کند تا در روز رستاخیز آزادی بخش ملت ایران، این خائنین به وطن را در میدان عمومی به چوبهٔ دار آویزد."[۳]

بنا بر آنچه گفته شد، چنین به نظر می‌رسد که رویکرد دینی که از آغاز در نگرش و رویکرد نهضت مقاومت ملی جای ویژه‌ای داشت، در فاصله‌ای کوتاه چیرگی یافته و به عنوان گرایشی غالب در دیدگاه‌ها و خطوط اصلی این تشکیلات رسمیت یافته باشد. این واقعیت از همان آغاز با توجه به ساختار طبقاتی و سابقهٔ سیاسی بنیان‌گذاران آن، جز بختیار چندان دور از انتظار نبود. هر چند از بختیار نیز نشانی نسبت به نقد رویکرد دینی نهضت مقاومت ملی در مسایل سیاسی دیده نمی‌شود.

با تصویب قرارداد کنسرسیوم اختلافاتی که از همان آغاز در نهضت مقاومت ملی جریان

داشت، اوج گرفت و به رویارویی دو گرایش نیرومند در درون آن تشکیلات انجامید. گرایشی که صالح، بختیار و شماری از عناصر مؤثر حزب ایران آن را نمایندگی می‌کردند، به این نتیجه رسیده بود که موقعیت رژیم با کسب پشتیبانی غرب و درآمد حاصله از فروش نفت تثبیت شده است. گرایش دیگر که بازرگان و عطایی چهره‌های سرشناس آن بودند، بی‌اعتنا به چنین واقعیتی هر سازشی را مردود می‌شمرد و با تحکیم موقعیت خود در تعیین سیاست آن تشکیلات، چیرگی می‌یافت. در ادامهٔ چنین روندی، بازرگان به عضویت کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی انتخاب شد و به گفتهٔ عزت‌الله سحابی، مسئولیت کمیتهٔ انتشارات و تبلیغات را نیز که در پیشبرد سیاست آن تشکیلات نقشی انکارناپذیر داشت، بر عهده گرفت. این زمان، دوره‌ای است که رویکرد دینی بیش از پیش بر اندیشه و آرای نهضت مقاومت ملی چیره می‌شود و در نزدیکی آن با جریانی افراطی چون فداییان اسلام و رهبر پرآوازه‌اش نواب صفوی، نقش بازی می‌کند.

همزمان با انتشار این بیانیه که خطوط اصلی دیدگاه‌ها، مواضع و ارزیابی‌های سیاسی آن تشکیلات را از اوضاع در بر می‌گرفت، نامهٔ سرگشاده‌ای نیز در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۳ به امضای نهضت مقاومت ملی خطاب به آیت‌الله بروجردی منتشر شد. در آن نامه "خاطر مبارک" حضرت آیت‌الله و "مقام روحانیت عظمی را که ملجاء و پناهگاه مسلمانان" شمرده می‌شد "به عواقب وخیم اوضاع حاضره جلب" کرده بودند و از "پیشوای معظم مسلمین مدظلّه‌العالی" خواسته بودند "پیش از آنکه فرصت از دست برود، با کمک مردم در مقام چاره‌جویی این حکومت غاصب و اعاده حکومت ملی برآیند." در نامهٔ سرگشادهٔ نهضت مقاومت ملی خطاب به آیت‌الله بروجردی، نکات مهمی به میان آمده بود که هر یک نشان از رویکردی دینی به رخدادهای جامعه داشت. این نامه خواستار دخالت روحانیت در تحولات سیاسی کشور بود. نامهٔ سرگشاده در آغاز، آنجا که به سابقه و نقش روحانیت در تحولات اجتماعی می‌پرداخت، از انقلاب مشروطیت سخن به میان می‌آورد. انقلابی که از نظر نویسندگان آن نامهٔ سرگشاده سبب شد تا مردم ستمدیده و مسلمان ایران "با هدایت علماء اعلام و مراجع عظیم‌الشأن صدر مشروطیت به حکم التزامی شرع 'ان‌الله یامرکم بالعدل' و به منظور سدالواب جور و ظلم و اجرای عدل و انصاف با مجاهدات عظیم‌الشأن و تحمل مصائب و شدائد بسی از بذل مال و جان فراوان" موفق شوند حکومت مطلقهٔ استبداد را به مشروطیت تبدیل کنند و حکومت ملی را بر مدار قانون اساسی و متمم آن مستقر سازند.[۴]

بنا بر مفاد این نامهٔ سرگشاده، مجاهدان مشروطه "وجود مبارک علماء اعلام را در هر عصر تا ظهور صاحب شرع، حافظ و ناظر قانون اساسی قرار" داده بودند تا نمایندگان ملت "بر

حسب تکلیف شرعی و رعایت مصالح و مقتضیات عصر" در آزادی کامل، تصمیمات خود را در راه سعادت مردم به موقع اجرا گذاردند. و این "بنا بر سعی و اهتمام علماء اعلام صدر مشروطیت" زمینه‌ای را فراهم ساخته بود تا در قانون اساسی مقرر گردد که "مردم این مملکت اسلامی دارای رأی و عقیده آزاد بوده و در امور کشور خود حق مداخلهٔ مشروع داشته باشند، جان و مال، مسکن و عرض و حیثیت مردم از تجاوز محفوظ بماند." اما در عوض، نسل معاصر با این واقعیت روبه‌رو گردید که "دین و عرض و ناموس و مال مردم مورد تعدی و تجاوز قرار گرفت و منجمله علما بیش از طبقات دیگر مورد تضییق و فشار واقع شدند."[۵]

نامهٔ سرگشاده با تکیه بر چنین ارزیابی‌هایی از نقش علما در مشروطیت و وظیفه‌ای که در هدایت "ملت مظلوم و مسلمان" بر عهدهٔ آنان محول گشته بود، به "شهادت مدرس" و واقعهٔ مسجد گوهرشاد در "مشهد مقدس" به روزگار پادشاهی رضاشاه اشاره می‌کرد و به پیامدهای حکومت زاهدی می‌پرداخت و از روحانیت تقاضا می‌کرد مجالی برای استفاده دشمنان خارجی باقی نگذارد تا "حیثیت و حقوق مسلمانان بیش از این در معرض تضییع و ملعبهٔ اجانب قرار نگیرد."[۶]

نهضت مقاومت ملی در نامهٔ سرگشادهٔ خود به آیت‌الله بروجردی در پایان تأکیدی این‌چنین می‌کرد: "بنابراین برحسب تکلیف شرعی و وظیفه و وجدان و نظریه و ضرورت در حفظ نوامیس اسلامی و محض نجابت یک ملت مسلمان و برای کوتاه کردن دست دولت غاصبی که به نفع اجانب و برخلاف قوانین در تمام حقوق و شئون ملی مداخله می‌کند و برای اینکه یک ملت مسلمان طبق آیهٔ شریفه (لن یجعل‌الله للکافرین علی المومنین سبیلا) تحت نفوذ و استعمار اجانب قرار نگیرد، لازم دانستیم خاطر مبارک را به عواقب وخیم اوضاع حاضره جلب کنیم. ما معتقدیم که بر مقام روحانیت عظمی که ملجاء و پناهگاه مسلمانان این کشور است، نظر به علاقه و نفوذ کلمه‌ای که در جامعهٔ مسلمان ایران دارند، فرض است پیش از آنکه فرصت از دست برود با کمک مردم در مقام چاره‌جویی و طرد این حکومت غاصب و اعادهٔ حکومت ملی برآیند تا مجالی برای استفادهٔ دشمنان خارجی باقی نماند و بالاخص بار دیگر وضعی پیش نیاید که نظیر دورهٔ بیست ساله، انجام شعائر و وظایف دینی ممنوع و علمای اعلام در خطر قتل و حبس و زجر و هتک حرمت و فشار و تضییع واقع بشوند."[۷] این نیز از شوخ‌طبعی‌های تاریخ بود که از کارگزار دین و روحانی نامداری چون بروجردی که به دوری از سیاست شهره بود، خواسته می‌شد پا به‌میدان بگذارد و با دخالتی مؤثر وظیفهٔ تاریخی کسانی چون بختیار را که با سال‌ها تحصیل در فرنگ، از حرمت قانون و آموزه‌های سوسیالیسم یاد می‌کردند، به سرانجام رساند.

همهٔ آنچه آوردم، نشانگر تصویری آشفته و نشانی آشکار از رویکردی دینی به مشروطیت و تحولات سیاسی سال‌های دور و نزدیک داشت و این همه هنگامی پیش کشیده شد که بختیار و شماری دیگر از نام‌آوران جبهه ملی عضو نهضت مقاومت ملی بودند. آنان در سال‌های بعدی نیز بدون کمترین بازبینی و بازنگری، از این دوره چون برگی زرین در کارنامهٔ سیاسی خود یاد کردند. بختیار نیز تنها هنگامی که به اتهام همکاری با نهضت مقاومت ملی به عنوان جریانی افراطی مورد بازجویی قرار گرفت، از مشی و سیاست آن تشکیلات به انتقاد برخاست. اما جز این سخنی از نقد، بازبینی و بازنگری به میان نیاورد که نشان از نگاه نقادانهٔ او به تشکیلاتی داشته باشد که آمیزه‌ای از دین و سیاست بود و از چیرگی سیاست‌پیشگانی دیندار یا دیندارانی سیاست‌پیشه بر اندیشه و کردار آن تشکیلات حکایت می‌کرد.

بختیار در آبان ۱۳۳٦، هنگامی که در فرمانداری نظامی مورد بازجویی قرار گرفته بود، بار دیگر از وجود کمیته‌ای به‌نام "کمیتهٔ انتقام" در نهضت مقاومت ملی که به همین نام اعلامیه منتشر می‌کرد، اظهار بی‌اطلاعی کرد و آن را مغایر با "معتقدات فلسفی و دینی و حزبی" خود خواند. او همچنین در مخالفت با حزب توده، از اینکه خود "مسلمان" است و "معتقدات محکم مذهبی" دارد، یاد کرد. بختیار در جریان بازجویی به عدم توافق خود و حزب ایران با "تندروی‌های" نهضت مقاومت ملی اشاره کرد و به اختلاف "روش و سنخ فکر" حزب ایران و نهضت مقاومت ملی که به جدایی میان این دو تشکیلات انجامیده بود، پرداخت: "ما با جمعیت‌های مخفی و عملیات زیرزمینی موافق نیستیم. بیش از یک‌سال است که اصولاً بنده اعلامیه به امضای نهضت مقاومت چه راجع به نفت و چه موضوع دیگر ندیده‌ام... مکتب ما (حزب ایران) با نهضت مقاومت که اطلاع کافی از وجود آن ندارم، قابل مقایسه نیست. ممکن است افراد وطن‌پرستی در آنجا باشند، ولی به طور قطع (و به دلیل آنکه حزب ایران تماس خود را از سه سال پیش قطع کرد)، افراد مشکوک و شاید ماجراجویی هم بین آنها باشد و بنده دائم عرض می‌کنم که مکتب حزب ایران با افراد نهضت یکی نیست... اینجانب از مدتها پیش تاکنون تماسی با افراد نهضت نداشته و ندارم و به کلی از فعالیت سیاسی دورم. هیچ‌یک از انتشارات نهضت را از یک‌سال پیش ندیده‌ام و برایم فرستاده نشده است. اما از رفقای حزبی خود شنیده‌ام که این انتشارات دارای عبارات بسیار زننده می‌باشد و برخلاف انتظار به مقام سلطنت مشروطه اهانت گردید. بنده و تمام همفکران اینجانب با این روش مخالف هستند و فحش و اهانت را علامت ضعف در سیاست می‌دانیم."[۸]

در هیچ‌یک از این گفته‌ها، نشانی از انتقاد به رویکرد دینی نهضت مقاومت ملی که اساس و هستی آن را تشکیل می‌داد، دیده نمی‌شود. اگر پرداختن به مشی سیاسی آن تشکیلات در

جریان بازجویی‌های فرماندار نظامی جایی نمی‌داشت، در سال‌های بعدی، آنجا که سخن از نقد و بازنگری در میان بود، ضرورتی انکارناپذیر به‌شمار می‌آمد. گفته‌های بختیار در نهایت جز خرده‌گیری بر "تندروی‌ها" و اقدامات "افراطی" مدعیان در کمین قدرت نهضت مقاومت ملی یا آنچه در بیان او بی‌احترامی به مقام سلطنت با عباراتی "زشت و موهن" بود، معنای دیگری نداشت. خرده‌گیری بر تلاش مدعیانی چون بازرگان و سحابی و طالقانی که سر بر مهر و سجاده، طرح سوءقصد به نخست‌وزیری را پیش می‌بردند و عاملان سوءقصدی دیگر را در پرتو قرآن و عنایات پروردگار، در پناه و ماوای خود می‌گرفتند.

۲۸

بختیار و سفارت آمریکا

بختیار همزمان با کشمکش‌ها و آغاز رشد اختلافاتی که نهضت مقاومت ملی با آنها روبه‌رو بود، در پنجم آذرماه ۱۳۳۲ با سفارت آمریکا در تهران تماس گرفت. این تماس که مقدمات آن پیشتر طی تماس تلفنی و ملاقاتی کوتاه در دفتر دبیر دوم سفارت فراهم شده بود، طرح مواضع سیاسی و دیدگاه‌های او دربارهٔ دولت زاهدی بود که جزییات آن در دو سند آرشیو امنیت ملی آمریکا گزارش شده است: بختیار در جریان این ملاقات در توضیح دیدگاه‌هایش گفت که از سوی "سازمان معینی" انتخاب شده است تا مأمور ایجاد رابطه با سفارت آمریکا باشد. او وظیفهٔ خود را توضیح مواضع کلی سازمان خواند. علاوه بر این، مایل بود بداند آیا هر دو طرف، این اقدام را مفید می‌دانند که سفارت با عضو برجستهٔ "سازمان معینی" که بختیار خود را نمایندهٔ آن معرفی می‌کرد، گفت‌وگو کند؟[1]

بنا به گزارش نمایندهٔ سفارت، "به نظر می‌رسید 'سازمان معینی' که بختیار از آن صحبت می‌کرد، جناح یا جریان در حال رشدی در حزب ایران بوده باشد. او خود عضو فعال حزب ایران بوده و به توصیهٔ آن حزب در دولت مصدق شرکت کرده بود. بختیار این گروه را 'ملیون واقعی' می‌خواند و در مورد هدف‌هاشان می‌گفت: آنان خود را وفادار به مصدق می‌دانند. به نظر او، مصدق هر چند ممکن است مرتکب اشتباهاتی شده باشد، اما همچنان بر احساسات ۸۰ درصد مردم ایران چیرگی دارد. بختیار اشتباهات مصدق را بیشتر متوجه مشاورانش، به ویژه فاطمی می‌دانست و می‌گفت حسیبی نیز توصیه‌های غلطی به مصدق کرده بود."[2]

مورد دوم در اظهارات بختیار، مخالفت با حزب توده بود. مخالفتی که "به نظر او می‌بایست از طریق سازنده انجام گیرد و نه دست زدن به اقدامات سرکوبگرانه." آخرین نکته‌ای که از نخستین ملاقات بختیار با سفارت آمریکا در تهران ثبت شده است، "عدم مخالفت گروه او با زاهدی است. هر چند به نظر بختیار این نگرانی وجود دارد که دولت زاهدی بیش از پیش فاشیستی شود تا دمکراتیک." بختیار به نکته‌ای نیز اشاره کرده است و آن اینکه گمان می‌کند "دولت زاهدی در حال حاضر نیز دولتی فاشیستی باشد." او افزود: "دولت در ۲۱ آبان‌ماه ۱۳۳۲، با استفاده از تانک و مسلسل مانع برگزاری تظاهرات مردم گردید و ۱۲ هزار نفر را در

سراسر کشور به عنوان توده‌ای بازداشت کرد. کسانی که بسیاری از آنها به ناحق بازداشت شدند و یا نوجوانانی بودند که در زندان‌ها در معرض تبلیغات توده‌ای‌ها قرار گرفته بودند و یا پس از آزادی، نفرت شدیدی نسبت به دولت از خود بروز می‌دادند. به نظر بختیار، دولت زاهدی را مجموعه‌ای از فاسدترین شخصیت‌ها تشکیل می‌دهند که به این شکل در ایران بی‌سابقه بوده است." او در پایان، آمادگی خود را برای گفتگو دربارهٔ مواضع گروهش با مقامات آمریکایی سفارت طی نشست دیگری اعلام داشت.[۳]

نشست بعدی غروب دهم آذر ۱۳۳۲ در منزل دبیر دوم سفارت آمریکا در تهران تشکیل شد. در این نشست دبیر اول سفارت آمریکا نیز شرکت داشت. بختیار طی این نشست، مواضع حزب ایران یا آن بخشی را که نمایندگی می‌کرد، چنین تشریح کرد: نخست، "مخالفت با حزب توده و عدم تمایل به همکاری مستقیم با این حزب. او پذیرفت که حزب توده و حزب ایران در کوتاه مدت هدف‌های مشترک زیادی دارند و نمی‌توان انتظار داشت که در دسترسی به این هدف‌ها، در مقابل یکدیگر قرار بگیرند. اما این امر نه از لحاظ تاکتیکی و نه در اصول به معنای همکاری میان آنها نیست. او اشاره کرد که در روزهای گذشته در منزلش با چند تن از اعضای حزب توده دربارهٔ مسایل جاری گفتگو کرده است." مقامات سفارت در ارزیابی خود از سخنان بختیار اشاره کردند که او خود را "سوسیال دمکرات می‌داند و مخالفتش با حزب توده واقعی است. این مخالفت بیش از هر چیز بر این باور استوار است که او این حزب را جریانی ضدملی می‌داند که به نیروی خارجی تکیه دارد." با این حال، مقامات سفارت با اشاره به دوران خدمت بختیار در مقام معاونت وزارت کار در خوزستان، معتقد بودند که او "نتوانسته بود به نحو مؤثری در برابر نفوذ کمونیست‌ها در آن وزارتخانه و جنبش کارگری مقاومت کند."[۴]

در این گزارش دربارهٔ نظر بختیار در خصوص نقش شاه گفته شده است که به عقیدهٔ او "شاه تنها نقش تشریفاتی دارد و حق نداشت در ۲۸ مرداد 'فرار' کند. این وظیفهٔ شاه بود که با دشواری‌های کشور روبه‌رو شود، حتی به قیمت آنکه جانش را به خطر بیندازد." بختیار تنفر خود را از رضاشاه نیز پنهان نمی‌کرد و 'هیتلر را در کنار او فرشته می‌خواند.' به نظر او و دیگر شخصیت‌های حزب ایران،" حتی ملی‌گراترین دولت ایران نیز بدون دوستی فعالانه یکی از سه قدرت بزرگ قادر نخواهد بود به حیات خود ادامه دهد. همکاری با انگلستان، چنانچه نشان داده شد، برای ایران 'فاجعه‌بار' بود و همکاری با شوروی به معنای 'نابودی' کشور خواهد بود. پشتیبانی ایالات متحده تنها امید برای استقلال نسبی ایران است." او از سیاست کنونی آمریکا در ایران 'فقط انتقاداتی ضمنی' کرد و گفت مانند 'بسیاری از جوانان ایرانی، روزولت، رئیس

جمهور فقید آمریکا را مرد قرن می‌شناسد.' بختیار افزود ایران را در حال حاضر کشوری تحت اشغال 'فاشیسم' می‌داند. به نظر او، 'ملیون ایران شاید مجبور باشند پنج و حتی ده سال صبر کنند تا اوضاع به نفع‌شان تغییر کند. فرانسه نیز باید برای رهایی از چنگال فاشیسم، پنج سال انتظار می‌کشید.'

"بختیار مسئلهٔ برقراری روابط دیپلماتیک با انگلستان را 'بازگشت' به اوضاع سابق خواند که معنایی جز دخالت آن کشور در ایران نخواهد داشت. او معتقد است 'مسئلهٔ نفت می‌بایست به شکلی حل شود که به انگلستان امکان ندهد تا صنعت نفت ایران را در کنترل خود بگیرد.' بختیار گفت یک قرارداد 'بازرگانی عادلانه' دربارهٔ نفت، قراردادی خواهد بود که درآمد '۵۰/۵۰' را برای ایران تضمین کند. او قاطعانه معتقد است 'بزرگترین مزیت حزب ایران، دولت مصدق و مردان جدیدی که به کار گمارده شدند، فاسد نبودن آنها بود.' به گفتهٔ بختیار، 'از میان وزرای مصدق، تنها فاطمی عاری از صداقت بود. او ناصادق بودن افراد پیرامون زاهدی، به ویژه عمیدی نوری و دولت‌آبادی را بزرگترین اشتباه زاهدی می‌داند.' به گفتهٔ او، 'انگلستان مایل بود افراد عاری از صداقت بر سر کار باشند، چرا که آنها را ساده‌تر می‌توان تحت نفوذ قرار داد.'"[۵]

آنچه بختیار آن هم در فاصله‌ای کوتاه پس از کودتا با مقامات سفارت آمریکا در تهران در میان نهاده بود، موضوع ساده‌ای نبود. بی‌گمان، حتی نفس این اقدام نیز ـ اگر برملا می‌شد ـ نمی‌توانست برای مصدق یا جناح تندرو نهضت مقاومت ملی پذیرفتنی باشد. این ملاقات را می‌توان بیش از هر چیز نشان دو رویکرد متفاوت در در دیدگاه‌ها و ارزیابی‌هایی دانست که میان دو گرایش عمدهٔ نهضت مقاومت ملی شکل می‌گرفت و ادامهٔ فعالیت آن را به عنوان جریانی واحد دیر یا زود با مانع روبه‌رو می‌ساخت. بختیار ظاهراً با توجه به موقعیت تثبیت شدهٔ رژیم به این نتیجه رسیده بود که می‌بایست راهی برای گذار از بحرانی که اپوزیسیون با آن روبه‌رو بود، بیابد. راهی که پیمودن آن با نفی واقعیت‌های موجود میّسر نبود. او و جریانی را که نمایندگی می‌کرد، می‌توان نمایندهٔ گرایش اعتدالی در نهضت مقاومت ملی به‌شمار آورد. این گرایش با توجه به فرصت‌های از دست رفته و سیاستی که آمریکا در پشتیبانی از زاهدی در پیش گرفته بود، از همان آغاز از بخت چندانی برخوردار نبود. تا آنجا که با چیرگی جریان تندرو در نهضت مقاومت ملی که تحت نفوذ دیدگاه‌های دینی قرار داشت، بیش از پیش رنگ می‌باخت و به حاشیه رانده می‌شد.

۲۹

پایان کار نهضت مقاومت ملی

از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سوی، کوشش‌هایی در جهت برگزاری تظاهرات، اعتصاب و کشاندن مردم به مبارزه با حکومت انجام گرفته بود. این کوشش‌ها با تثبیت هر چه بیشتر رژیم کم‌وبیش یا با شکست روبه‌رو شده بودند و یا بی‌آنکه پیامدهای محسوسی به بار آورند، بی‌نتیجه مانده بودند. نهضت مقاومت ملی به مناسبت سالگرد سی تیر و ۲۸ مرداد، ملی شدن نفت و رخدادهای تاریخی دیگر که به نوعی خاطرهٔ مبارزه را زنده می‌کرد، می‌خواست مردم را به ایستادگی و مقاومت در برابر رژیم ترغیب کند. اما با گذشت زمان هربار از بخت کمتری روبه‌رو می‌شد. نمونهٔ آشکار آن، دعوت به تظاهراتی گسترده به مناسبت سالروز واقعهٔ سی‌تیر در سال ۱۳۳۳ بود که با شکست روبه‌رو شد.

در چنین شرایطی، بیش از آنکه تلاشی پیگیر در جهت تدارک و سازماندهی مبارزه با رژیم در میان باشد، سخن از اقداماتی در میان بود که از ناتوانی مجریان آنها در دست زدن به مقاومتی مؤثر در رویارویی با رژیم حکایت می‌کرد. نوروز ۱۳۳۳، هستهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی "به عموم ایرانیان وطن‌دوست باغیرت اکیداً توصیه" کرد: "دید و بازدیدهای عید را مصراً به منظور صلهٔ‌رحم به خانواده و خویشاوندان خود اختصاص دهند. از شرکت در مجالس رسمی عید و تزیین و تظاهر خودداری نمایند. از فرستادن کارت و تلگراف عید برای هر کس خودداری فرمایند. به عوض تبریک، به دوستان خود تسلیت گفته به یکدیگر درس مقاومت و بسط مجاهدت داده دعوت به تشکل و اتحاد نمایند." در این دعوت با اشاره بر زندانی بودن مصدق آمده بود: "محبوب ما که در غل و زنجیر دشمن است، انصاف ده که چه موقع تبریک گفتن است. یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا و رابطوا و اتقوالله ولعلکم تفلحون."[1]

موقعیت نامساعد نهضت مقاومت ملی، بحث‌های زیادی را دربارهٔ شرایط دشواری که با آن روبه‌رو بود، دامن زد. بختیار دلایل ناکامی نهضت مقاومت ملی را کودتا، حکومت نظامی، پیگرد و تبعید مخالفان دستگاه حکومت می‌شمارد. حکومتی که به نظر او "یک رژیم به تمام معنا دیکتاتوری، فاشیستی" بود و با تکیه بر سازمان امنیت "وظیفه داشت که نگذارد یک

نیروی اصیل ملی که وابسته نباشد، شکل بگیرد."[۲]

اگر نارسایی توصیف بختیار را از ماهیت حکومت کودتا نادیده بگیریم و عبارت "به تمام معنا دیکتاتوری، فاشیستی" را تنها به معنای ویژگی سرکوبگرانهٔ آن بدانیم، باز هم توجیهی بر ارزیابی نادرستی که از دلایل شکست نهضت مقاومت ملی ارائه می‌دهد، نخواهیم یافت. برقراری حکومت نظامی و بازداشت، تبعید و از میان برداشتن مخالفان را نمی‌توان تنها دلیل شکست آن تشکیلات دانست. این عوامل از همان آغاز وجود داشت و همه برای بختیار و بنیان‌گذاران نهضت مقاومت ملی، اصولاً علت وجودی آن تشکیلات شمرده می‌شدند. اگر جز این بود که دیگر دلیلی برای تشکیل نهضت مقاومت ملی وجود نمی‌داشت. بختیار همان دلایلی را که ضرورت ایجاد آن تشکیلات شمرده بود، دلیل ناکامی‌اش می‌دانست، بی‌آنکه آماده باشد یادی از عوامل درونی این ناکامی بکند که در نگاهی نقادانه آن تشکیلات را با سرنوشت دیگری جز شکست، روبه‌رو نمی‌کرد.

بی‌گمان دولت کودتا نقشی مهم در شکست نهضت مقاومت ملی ایفا می‌کرد. اما نمی‌توان دلایل شکست را تنها در سیاست سرکوب که از سوی حکومت اعمال می‌شد، جستجو کرد و از عوامل درونی نامی به میان نیاورد. پافشاری بختیار بر نقش سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) در شکست نهضت مقاومت ملی نیز درست به نظر نمی‌آید. ساواک در سال ۱۳۳۵ تشکیل شد؛ هنگامی که از نهضت مقاومت ملی، جز نام، نشان چندانی بر جای نمانده بود.

نهضت مقاومت ملی در زمینهٔ تدوین سیاست، سازماندهی و تشکیلات، از درون نیز با موانعی جدی روبه‌رو بود. تفاوت دیدگاه‌ها دربارهٔ ارزیابی از موقعیت حکومت و چگونگی رویارویی با آن یکی از این موانع بود. از کودتا به این سوی، به ویژه پس از تصویب قرارداد کنسرسیوم، رژیم از موقعیتی شکننده به مرحلهٔ تحکیم و استحکام مواضع خود دست‌یافته و مجموعهٔ اپوزیسیون را که با فقدان پشتیبانی گستردهٔ تودهای مردم روبه‌رو بود، در موقعیتی نامساعد قرار داده بود. بازتاب این واقعیت در سیاست‌های نهضت مقاومت ملی، رشد گرایشی بود که در درون جبهه ملی رژیم را تثبیت شده ارزیابی می‌کرد و سیاست دیگری را در رویارویی با آن پیش می‌کشید. سیاستی که بیشتر بر نرمش، احتیاط و اعتدال تکیه داشت تا تندی و شورشی که حقانیت خود را به بهای نادیده انگاشتن واقعیت‌های سرسخت اجتماعی شکل داده باشد. این گرایش را می‌توان در مواضع برخی از سران نیروهای ملی چون اللّهیار صالح و کریم سنجابی بازیافت که در حملات خود به رژیم، دولت را مورد انتقاد قرار می‌داد و از شاه و نقشی که ایفا می‌کرد، نامی نمی‌برد. در عوض، خنجی و حجازی، خلیل ملکی را به سازش با دستگاه محکوم می‌کردند و او را به خیانت متهم می‌ساختند. نگرشی که سرانجام به

انشعاب در نیروی سوم انجامید و تأثیری منفی در استواری جبهه ملی و نقش آن در نهضت مقاومت ملی بر جای گذاشت. تا آنجا که با گسترش دامنهٔ اختلافات، حزب ایران و حزب مردم ایران نیز که رژیم را تثبیت شده می‌شماردند، نهضت مقاومت ملی را ترک گفتند.

مهدی بازرگان اختلافات شخصی، انشعاب و دودستگی، جناح بندی‌های داخلی، دشنام، تهمت و حتی کارشکنی را در کنار عواملی چون بی‌توجهی به اصل 'رازداری' در عملیات مخفی سیاسی، علت‌های دیگر در شکست نهضت مقاومت ملی می‌داند: "در ابتدا، تقریباً همهٔ احزاب و دستجات ملی، دعوت نهضت را به گرمی استقبال کردند و آمادگی خود را برای همکاری با نهضت ابراز نمودند. اما متأسفانه در عمل، آن‌طور که انتظار می‌رفت، با نهضت مقاومت ملی همکاری نکردند و نتوانستند نقش قابل توجهی در انجام برنامه‌های مبارزاتی رژیم کودتا ایفا کنند. در حقیقت، دانشگاه و بازار و کسبه تهران، نیروی عمده و اصلی نهضت مقاومت بودند، نه احزاب سیاسی. عدم همکاری احزاب سیاسی با نهضت مقاومت ملی به جایی رسید که چند ماه بعد از سی‌تیر ۱۳۳۳، کمیته‌های نهضت مقاومت بدون حضور نمایندگان احزاب تشکیل می‌شد."[۳] *

علاوه بر اینها، در زمینهٔ سازماندهی و تشکیلات نیز موانعی جدی وجود داشت. اینجا نیز چنانکه یکی از فعالان نهضت مقاومت ملی اشاره می‌کرد "به علت شدت عمل دستگاه حکومت و به خصوص فرمانداری نظامی، امکان تجمع و برنامه‌ریزی برای تشکل به صورت وسیع وجود نداشت و نحوهٔ تعقیب و سرکوب مأموران اطلاعاتی و نظامی، شرایط لازم برای ایجاد و دوام یک سازمان مشخص و پایدار را از میان برده بود."[۴] اما چنین واقعیتی، ظاهراً مانع از آن نبود که این تشکیلات دربارهٔ توانایی‌هایی خود دچار اشتباه شود. سازمان‌های نهضت مقاومت ملی دارای کمیتهٔ مرکزی، هیئت اجراییه، کمیسیون‌های چهارگانه (تشکیلات تهران، تشکیلات شهرستان‌ها، مالی و تبلیغات)، کمیته‌های هفت‌گانهٔ تهران (کارگری، دهقانی، دانشگاه، مدارس، ادارات، محلات، بازار) بودند. هریک از این ارگان‌ها، شاخه‌ها و کمیسیون‌های جداگانه، تشکیلات، سازماندهی، مسئول و سخنگوی خود را داشتند و موظف بودند از حوزه تا کمیتهٔ مرکزی وظایفی دقیق و پیچیده را انجام دهند. در زمینهٔ تشکیلات نیز، یک "کمیتهٔ اجرایی تشکیلات و همکاری"، مرکب از پنج کمیتهٔ اصلی وجود داشت که هر یک دارای وظایفی جداگانه بودند. وظایفی که جزییات آن، چون دیگر زمینه‌های فعالیت نهضت

---

* کاتوزیان علاوه بر مشکلات تاکتیکی نهضت مقاومت ملی، مسئله شخصیت ها و برخوردهای‌شان را نیز در از هم پاشیدن این تشکیلات موثر می‌داند. بنگرید به: محمدعلی همایون کاتوزیان. مصدق و نبرد قدرت، ترجمه احمد تدین. مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. چاپ دوم، تهران ۱۳۷۲، ۳۸۲-۳۸۱

مقاومت ملی در عرصهٔ سازماندهی و تشکیلات، بندبه‌بند، به تفصیل معین شده بود. بنا بود روزنامه ارگان هفتگی انتشار یابد، آمار دقیقی از تشکیلات تابعه تهیه و به شکلی منظم بایگانی گردد و اعضای مؤمن و فعال و شناخته نشده "به احزاب و دستگاه‌های مخرب جراید نفوذ کنند." تا آنجا که "طبق نقشه از هر کوچکترین فرصتی مانند گرانی نان، کمیابی، اتوبوس‌ها، قرضهٔ خارجی... و فساد افراد منحط و مسلط فعلی حداکثر استفادهٔ تبلیغاتی را کرده و با تشریح و تفهیم موجبات هر یک، نتیجهٔ قهری اجتماعی گرفت و بالضروره ملت را بیش از پیش برای حکومت مردم بر مردم آماده و آبستن کرد."[۵]

در مقابل این اصول تشکیلاتی که اجرای آن وابسته به رعایت دقیق پنهانکاری و مبارزه در شرایط حاکم بر جامعهٔ ایران بود، واقعیت دیگری نیز وجود داشت. این واقعیت که بسیاری از این اصول و ضوابط تشکیلاتی، کمترین امکان عملی نداشتند و تحقق آنها با توجه به شرایط دیکتاتوری و توان و قابلیت‌های محدود نهضت مقاومت ملی، دور از انتظار بود. واقعیتی که در تدوین سیاست‌ها و تصویری که آن تشکیلات از خود ارائه می‌داد، بازتاب نداشت. نهضت مقاومت ملی نه تنها در تشخیص درست از اوضاع و امکانات مبارزه با حکومت، بلکه در درک موقعیت و توان خود نیز از قابلیت چندانی برخوردار نبود. نگاهی به چگونگی انتشار و نحوهٔ پخش نشریه *راه مصدق*، ارگان این تشکیلات، نشان دهندهٔ محدودیت‌ها و امکانات ناچیز نهضت مقاومت ملی در زمینهٔ فعالیت تبلیغاتی است: "نشریهٔ *راه مصدق* به صورت مخفی و به عنوان ارگان نهضت مقاومت ملی از سال ۱۳۳۲ منتشر می‌شد و از طریق کمیته‌ها و حوزه‌های نهضت مقاومت و سازمان‌ها و احزاب وابسته توزیع می‌گردید. این نشریه در قطع نیم برگ و در چند صفحه در اوایل به صورت چاپی منتشر می‌شد و بعد به علت آنکه بر اثر تسلط و مراقبت فرماندار نظامی و دیگر دستگاه‌های امنیتی دولت کودتا این امکان از میان رفت، ناگزیر روزنامهٔ مزبور با استفاده از دستگاه پلی کپی تکثیر و توزیع می‌گردید. از اواخر سال ۱۳۳۲ تا اوایل سال ۱۳۳٤ حدود یک‌سال و نیم با توجه به مشکلات عملی، هشت شماره چاپی با فواصل نامنظم منتشر گردید. ولی پس از آن که عملاً دستیابی به مطبعه و چاپ میسر نگردید، از خرداد ۱۳۳٤ که انتشار نشریه از طریق پلی کپی انجام گردید، کوشش کردیم که هر ماه دو شماره منتشر کنیم... ما برای ماشین کردن اوراق استنسیل و استفاده از ماشین پلی‌کپی محل ثابتی را در نظر نگرفتیم، چون امکان کشف آن از طرف مأموران شهربانی و فرمانداری افزایش می‌یافت. برای انجام این کارها از محل‌های مختلف به صورت متفرقه استفاده می‌کردیم. از جملهٔ این محل‌ها عبارت بودند از اتاق بالای مغازهٔ عباس سمیعی در خیابان امیرکبیر که بیشتر برای ماشین کردن مورد استفاده قرار می‌گرفت و یک مغازهٔ مبل‌فروشی معتبر در خیابان شاه‌آباد

آن روز (جمهوری) و بعضی از منازل اعضای حوزه‌ها. در چند مورد نیز حاج محمدتقی انوری دو باغ در اختیار ما قرار داد. یک باغ بسیار بزرگ در کرج و چند بار باغ شخصی خود در شمیران بعد از دزاشیب در حدود فرمانیه با ساختمان و وسایل و کلیهٔ امکانات."[۶]

چنین به نظر می‌رسد که سرانجام با رشد اختلافات در درون نهضت مقاومت ملی و کناره‌گیری برخی از احزاب و شخصیت‌ها، رویکرد اسلامی که از همان آغاز در آن تشکیلات وزنهٔ سنگینی داشت، چیرگی یافته باشد. کمیتهٔ مرکزی نهضت مقاومت ملی با انتشار اعلامیه‌ای در فروردین ۱۳۳۵ دربارهٔ انتخابات دورهٔ نوزدهم مجلس شورای ملی، ضمن اعتراض به بازداشت شماری از سران خود از آیت‌الله زنجانی که شخصیتی روحانی بود، به عنوان "پیشوای دینی و سیاسی مردم ایران" یاد کرد. اما "پیشوا" لقبی بود که دربارهٔ مصدق به کار می‌رفت و اطلاق آن لقب به زنجانی، آن هم نه تنها "پیشوای دینی"، که نیز "پیشوای سیاسی" چرخشی پرمعنا در دیدگاه کارگزاران نهضت مقاومت ملی بود. چرخشی که هر چند به رسم معمول از "راه مصدق" سخن می‌گفت، اما رهبری مبارزهٔ آنان را به مقام دیگری می‌سپارد تا "به پیروی از فرمودهٔ پیشوای مسلمین و رهبر شیعیان حضرت علی‌ابن ابی‌طالب، الموت فی حیوتکم مقهورین والحیوه فی موتکم قاهرین" به نبرد با دستگاه حکومت ادامه دهند. مبارزه‌ای که "... در پرتو دین 'محمد ص' و به امید و یاری خداوند بزرگ به منظور تأمین استقلال، آزادی، اعمال حق حاکمیت ملی و در دست گرفتن سرنوشت خود ادامه" می‌یافت.[۷]

در فروردین ۱۳۳٤، با برکناری زاهدی و نخست‌وزیری علاء، تغییر محسوسی در سیاست‌های نهضت مقاومت ملی رخ نداد. واکنش سران نهضت به این برکناری، اعلامیه‌ای بود که با عنوان "در مقابل این توطئه بیدار باشیم"، انتشار می‌یافت. برای آنان کنار گذاشتن زاهدی و روی کار آمدن علاء، که آزادی برخی از سران ملیون از زندان را در پی داشت، در "راستای سیاست خارجی و تنها با هدف اغفال جنبش" انجام گرفته بود. حتی سخن از سپردن کرسی وزارت دارایی یا دادگستری به اللّهیار صالح نیز توطئه‌ای بیش شمرده نشد. بنا به گزارشی که در تیرماه ۱۳۳۵ از سوی نهضت مقاومت ملی انتشار یافت، "ارسلان خلعت‌بری و دکتر جزایری به ملاقات سران نهضت آمدند و راه سازش و آشتی با دربار را پیشنهاد و هموار نمودند و در قبال بیانیه ۸ ماده‌ای نهضت... از قول شاه گفتند: 'اینها مادهٔ اول آن را که حمایت از دکتر مصدق است، کنار بگذارند و اجرای بقیهٔ موادش را از من بخواهند.' بدیهی است حتی قبول این تعهد تنها به منظور اغفال مردم و نهضت مقاومت بود."[۸]

با انتشار اعلامیه "در مقابل این توطئه بیدار باشیم" که معنایی جز نفی مذاکره و گفتگو با حکومت نداشت، راهی برای سازش و مصالحه که از همان آغاز نیز بخت چندانی نداشت،

باقی نمانده بود. پاسخ رژیم نیز به سیاستی که نهضت مقاومت ملی در پیش گرفت، جز بازداشت و تبعید چیز دیگری نبود. هفته‌ها و ماه‌های بعدی، در فضایی بی‌هیچ گفت و شنود میان دولت و اپوزیسیون سپری شد. فضایی که در آن شماری از فعالان و سران نهضت مقاومت ملی چون آیت‌الله سید رضا زنجانی، مهدی بازرگان، رحیم عطایی، یدالله و عزت‌الله سحابی، طاهر احمدزاده، محمدتقی و علی شریعتی بازداشت و زندانی شدند. سال‌های پس از آن نیز که بازداشت و زندانی شدن بختیار و شماری از سران جبهه ملی را به دنبال داشت، بر همین روال سپری شد.

فصل هفتم

۳۰. بختیار در سنگر دانشگاه
۳۱. بختیار و میتینگ جبهه ملی در جلالیه
۳۲. جبهه ملی و حادثه دانشگاه
۳۳. بختیار و مذاکره جبهه ملی با قدرت حاکم
۳۴. نخستین کنگره جبهه ملی و مسئله زنان
۳۵. جبهه ملی، مسائل تشکیلاتی و انقلاب سفید
۳۶. بختیار و کشاکش رهبری جبهه ملی با مصدق
۳۷. جبهه ملی و شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲

۳۰

بختیار در سنگر دانشگاه

اگر اوضاع به همین ترتیب پیش برود، جبهه ملی به عنوان یک نیروی سیاسی از میان خواهد رفت و به جای آنکه ستاد مبارزان نهضت ملی ایران باشد، به معبد متروکی بدل خواهد شد که وفادارترین مومنان آن تنها در مجالس ختم یکدیگر حاضر خواهند شد و سری به علامت آشنایی و تأسف برای هم تکان خواهند داد.

خلیل ملکی

فعالیت مجدد ملیون که با دیدارهای خصوصی سران و عناصر مؤثر جبهه در تابستان ۱۳۳۹ آغاز شده بود و به تشکیل جبهه ملی دوم انجامیده بود، فصلی مهم در تاریخ آن تشکیلات می‌گشود. بختیار در کنار صالح، صدیقی، سنجابی و دیگر سران ملیون، در شمار سی نفری بود که با امضای بیانیه‌ای کوتاه، آغاز این فعالیت را به‌نام شورای عالی جبهه به آگاهی عموم می‌رساندند. با این گام، نیرویی که تا چندی پیش جز نام، نشانی از آن باقی نبود، بار دیگر حضور فعال خود را در صحنهٔ سیاست و عرصهٔ نبرد قدرت اعلام می‌کرد. انتشار خبر آزادی انتخابات مجلس بیستم از سوی شاه در تابستان ۱۳۳۹، نه تنها اقرار ضمنی به این واقعیت بود که انتخابات‌های پیشین آزاد نبوده است، بلکه امکانی فراهم می‌آورد تا جبهه ملی آمادگی خود را برای شرکت در کارزار انتخاباتی اعلام دارد. تسلیم نامه‌ای با امضای صدیقی، بازرگان، بختیار و کشاورز صدر به اتابکی، وزیر کشور کابینهٔ منوچهر اقبال، دربارهٔ خواست آزادی انتخابات و نامزدی اللّهیار صالح از کاشان برای نمایندگی مجلس شورای ملی، نمونه‌هایی از آغاز این فعالیت‌ها بودند. در این فاصله، شاه به میانجی ارتشبد عبدالله هدایت از سنجابی دعوت کرد برای مذاکره به دربار برود. سنجابی در پاسخ، با تکیه بر اعتقاد جبهه ملی به قانون و اصول مشروطیت، ضرورت برگزاری انتخابات آزاد و آزادی فعالیت سیاسی را پیش کشید و در خصوص ملاقات با شاه به ارتشبد هدایت گفت: "اگر عرایض مرا به طور عمومی قبول دارند، شرفیابی بجاست. والا بیشتر موجب رنجش خاطر ایشان خواهد شد." هم‌زمان با این اقدام، از خلیل ملکی نیز دعوت شده بود برای ملاقات با شاه و گفتگو دربارهٔ مسایل کشور به دربار برود. او این موضوع را با سنجابی در میان گذاشته و پس از کسب موافقت وی به

ملاقات شاه رفته بود. سنجابی بی‌اعتنا به فرصتی که پیش آمده بود، گفت: "طبیعی است منظور اصلی این ملاقات‌ها و دعوت‌ها، جدا کردن ما و تفرقه انداختن میان ما بود."![1]

با استعفای اقبال و نخست‌وزیری جعفر شریف‌امامی در تابستان ۱۳۳۹، فعالیت‌های بختیار و ملیون نیز گسترشی هر چه بیشتر یافت و به‌تحصن در مجلس سنا انجامید. اصغر پارسا، سخنگوی جبهه ملی می‌گوید: "... با عده‌ای از رفقای ملی تصمیم گرفتیم در مجلس سنا تحصن کنیم و خواستار آزادی انتخابات شویم. همان‌طور که مصدق هم با تحصن برای آزادی انتخابات کار نهضت ملی را شروع کرد." پارسا با اشاره به اسامی عناصر سرشناس جبهه ملی که در تحصن شرکت داشتند، از سنجابی و بختیار به عنوان رابط میان بست‌نشینان با مردم و دانشگاهیان نام می‌برد: "دانشجویان برای حمایت از تحصن تظاهراتی کردند و پلیس با آنها زدوخورد کرد. دکتر سنجابی و شاپور بختیار هم که آمدند گزارش این تظاهرات را به ما بدهند، در همان جا ماندند و این تحصن ما به بازداشت تبدیل شد و دو ماهی در ساختمان مجلس سنا بازداشت بودیم." سنجابی نیز در توصیف کم‌وبیش مشابهی از آنچه رخ داده بود، به زخمی شدن خود و بختیار در جریان حملهٔ پلیس به تظاهرات دانشجویانی که برای پشتیبانی از تحصن مجلس سنا تشکیل شده بود، اشاره می‌کند.[2]

دانشگاه مرکز اصلی و عرصهٔ دائمی رویارویی جبهه ملی با دولت بود. این عرصه در غیاب حضور احزاب و سازمان‌های منسجم و پایدار، خواسته‌های دانشجویی را که همواره رنگ سیاسی داشتند، در مرکز حوادث و تحولاتی که جریان داشت، قرار می‌داد. در چنین شرایطی، با توجه به موقعیت ضعیف دولت و گشایشی که در فضای سیاسی حاصل شده بود، کمیته‌ای مرکب از دانشجویان وابسته به احزاب مدافع جبهه ملی که کمیته بین احزاب نامیده می‌شد، تشکیل شد و هدایت پیکارهای دانشجویی را بر عهده گرفت. نشریهٔ *پیام دانشجو*، ارگان سازمان دانشجویان جبهه ملی نیز به عنوان حلقهٔ رابط میان دانشجویان، نقش مؤثری در تشکل و هماهنگی مبارزهٔ آنان ایفا می‌کرد. مسئولیت ارتباط جبهه ملی با کمیته دانشجویان دانشگاه بر عهدهٔ بختیار بود.* این موقعیت بختیار را در مقام عضو شورای عالی جبهه از توانایی و امکانات بسیاری در پیشبرد عقایدش بهره‌مند می‌ساخت. حمید ذوالنور، عضو کمیتهٔ دانشگاه در این باره می‌گوید: "این کمیته هفته‌ای یک بار در دفتر شرکت مقاطعه‌کاری هامون در خیابان

---

* برای آگاهی بیشتر از چگونگی شکل‌گیری و فعالیت کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه تهران بنگرید به: حمید ذوالنور. "نگاهی به جنبش دانشجویی سال‌های ۱۳۳۹- ۱۳۴۲ خورشیدی در ایران". به نقل از تجربه مصدق در *چشم‌انداز آینده ایران*. مجموعه مقالات کنفرانس تجربه مصدق در *چشم‌انداز آینده ایران*. به‌کوشش هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری. چاپ پاژن. بتستا، مریلند ۲۰۰۵، ۳۳۱-۳۱۱

قوام‌السلطنه (سی تیر) که متعلق به بختیار و دو نفر از همکارانش بود، جلسه داشت.* او در این جلسات تصمیمات شورای عالی جبهه ملی را در اختیار اعضای کمیته قرار می‌داد. بختیار آدم ثابت‌قدمی بود و سر نترسی داشت. جوان‌ها طرفدارش بودند. او واقعاً دانشگاه را یکپارچه کرد." به گفتهٔ ذوالنور: "در این جلسات راجع به مسایل سیاسی و تشکیلاتی و برنامه‌های آتی مبادلهٔ‌نظر و تصمیم‌گیری می‌شد و از این راه رابطهٔ دانشگاه با هیئت اجرایی جبهه ملی مداوم برقرار بود و بدین ترتیب فعالیت‌های سیاسی دانشگاه و تصمیمات هیئت اجرایی کاملاً هماهنگ می‌گردید."[۳]

نخستین تلاش در مبارزهٔ همه‌جانبه‌ای که به رهبری کمیتهٔ دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی انجام گرفت، تعطیل دانشگاه در شانزدهم آذر ۱۳۳۹ بود. با تدارکاتی سازمان‌یافته، تظاهراتی در صحن دانشگاه به‌راه افتاد که با توجه به دامنه و گستردگی آن بی‌سابقه بود. در پی این کارزار که تعطیل دانشگاه را به‌دنبال داشت، رهبری کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه و شماری از دانشجویان بازداشت شدند. واکنش دانشجویان به بازداشت‌هایی که صورت گرفته بود، اعتصاب و تحصن چند شبانه‌روزی در دانشگاه بود. با ادامهٔ این مبارزه، رهبران جبهه ملی طی تصمیمی که توسط بختیار به دانشجویان ابلاغ شد، دستور پایان تحصن را صادر کردند. کاری که در جمع رهبری جبهه، تنها بختیار مخالف آن بود، اما بنا بر تصمیمی که اتخاذ شده بود، خود را موظف می‌دید به عنوان رابط میان جبهه ملی و کمیتهٔ دانشجویان، آن تصمیم را که با اعتراض دانشجویان روبه‌رو گردید، به آگاهی‌شان برساند. استدلال بختیار در مخالفت با پایان تحصن این بود که ادامهٔ آن حتی برای یک شب دیگر، سبب خواهد شد تا "انعکاس کافی بین‌المللی" پیدا کند. او در خاطراتش، دلیل دیگری برای مخالفتی که با تصمیم دیگر اعضای رهبری جبهه کرده‌بود، نمی‌دهد. لطف‌الله میثمی که در تحصن‌دانشجویان شرکت داشت، با اشاره به موقعیت دشوار دانشجویان در سرمای زمستان و قطع شوفاژهای محل تحصن در ساختمان دانشکدهٔ ادبیات و دیگر محدودیت‌هایی که با محاصرهٔ دانشگاه توسط نیروهای انتظامی و پلیس برای دانشجویان ایجاد شده بود، دربارهٔ دلیلی که بختیار برای پایان تحصن آورده بود، می‌گوید: "... یک شب دیدیم شاپور بختیار آمد، همه را جمع کردند. بختیار سخنرانی کرد و از بچه‌ها خواهش کرد به‌تحصن پایان بدهند. می‌گفت: 'فردا ما کار مهمی در پیش داریم و باید به مسجد ارک برویم، آنجا تظاهرات است.' به طوری که یادم است، جامعهٔ

---

* در گزارشی از ساواک، محل دفتر شرکت هامون در تهران خیابان استالین، کوچه زرتشتی‌ها قید شده است. بنگرید به: *جبهه ملی به روایت ساواک*. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات. تهران ۱۳۷۹، ۲۲۰

علمیهٔ روحانیون اطلاعیه داده بود که در مسجد ارک مراسمی برگزار می‌شود. جامعه علمیه مرکب از آیت‌الله طالقانی، آقای صدربلاغی و آیت‌الله زنجانی و روحانیون طرفدار مصدق بود. آن مراسم به مناسبت نیمه شعبان یا مناسبتی شبیه به آن بود. بختیار آن شب می‌گفت که لازم است بچه‌ها به آنجا بروند و تحصن را تمام کنند. با این صحبت‌ها بین بچه‌ها اختلاف افتاد. عده‌ای می‌گفتند که ما ادامه می‌دهیم و عده‌ای هم مخالفت می‌کردند... بعد از صحبت‌های آن شب بختیار، فردا صبح عملاً تحصن شکسته شد."[۴]

اعتصاب دانشجویان و سرانجام آن تا مدت‌ها موضوع بحث محافل سیاسی و جریان‌های درون جبهه ملی بود. ساواک نیز با تهیهٔ گزارشی به اختلافی که در این باره میان بختیار و سران جبهه ملی پیش آمده بود، پرداخت. در این گزارش ساواک تأکید می‌کرد که بختیار مدافع ادامهٔ اعتصاب بوده است و این سیاست او را رویاروی رهبران جبهه ملی قرار داده است.*

بختیار از همان آغاز با موقعیتی که در دانشگاه به دست آورد، می‌کوشید تا از نفوذ عناصر حزب توده در تعیین سیاست‌های کمیته دانشجویان دانشگاه وابسته به جبهه ملی جلوگیری کند. حزب توده در مقابل، بنا بر رسمی که کمینترن در احزاب کمونیستی معمول ساخته بود، نفوذ در احزاب و سازمان‌های دمکراتیک را در خدمت سیاست‌های خود به کار می‌گرفت و حربهٔ تشکیلات، نقشی بس مهم در پیشبرد چنین سیاستی داشت. این سیاست نظر به اینکه حزب توده جریانی غیرقانونی شمرده می‌شد و از حق داشتن تشکیلات علنی محروم بود، وسیله مؤثری بود تا مدافعانش به‌نوعی بر تحولاتی که جریان داشت، تأثیر بگذارند. اما این تأثیر، جز از راه پنهان داشتن آنچه با نام حزب توده عجین شده بود، ممکن نمی‌بود.

برای بختیار نیز تشکیلات اهمیتی ویژه داشت. او معتقد بود نادیده انگاشتن امر تشکیلات جز تکرار تجربهٔ تلخ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حاصلی در بر نخواهد داشت. او بر این دیدگاه پای می‌فشرد و باکی نداشت که در تلاش برای ایجاد تشکیلاتی مستحکم، به کاربرد روش "دیکتاتوری" محکوم گردد: می‌گفت: "... اگر به تشکیلات جبههٔ ملی اهمیت ندهیم، جز به ۲۸ مرداد به راه دیگری نخواهیم رفت... درباره اقداماتی که انجام شده است و ما را به دیکتاتوری

---

* در گزارشی که ساواک تهیه کرده است، دربارهٔ مخالفت بختیار با شکستن اعتصاب چنین آمده است: "... دکتر بختیار اظهار داشته من مخالف این کار بودم. لیکن عده‌ای منجمله دکتر کریم سنجابی، ابراهیم کریم آبادی و [اصغر] گیتی‌بین طبق گزارشات رسیده مبنی بر اینکه عده‌ای از متحصنین دختر بوده و به علاوه تعداد دانشجویان دائماً رو به کاهش می‌رفته، تصمیم گرفته شد که من شخصاً به دانشگاه رفته و تحصن دانشجویان را بشکنم و این کار را انجام دادم." بنگرید به *جبهه ملی به روایت ساواک*، ۱۱۶- ۱۱۵. همایون کاتوزیان این ادعا را که بختیار تصمیم بر پایان دادن به‌تحصن را به‌رغم میل خویش به دانشجویان ابلاغ کرده است، رد می‌کند. بنگرید به: کاتوزیان. *مصدق و نبرد قدرت*، ۴۰۶

محکوم کرده‌اند، لازم است در این باره توضیح دهم. سازمان دانشگاه اولین و مهم‌ترین سنگر جبهه ملی است. اگر این سنگر از دست ما خارج شود، جبهه ملی در تهران از بین رفته است و نتیجهٔ آن نیز نابودی جبهه ملی در ولایات خواهد بود." او اطمینان می‌داد که "دانشگاه تهران دربست در اختیار جبهه ملی است" و در پاسخ به افراد "مشکوکی" که گفته بودند دانشگاه را به "قزاقخانه" تبدیل کرده است، گفت: آری "... اینجا قزاقخانهٔ جبهه ملی خواهد شد."[۵]

بختیار با مسئولیتی که در هیئت نظارت بر انتخابات کنگرهٔ جبهه ملی داشت، از نامزدی برخی از فعالان جنبش دانشجویی چون بیژن جزنی به نمایندگی کنگره که در پاییز ۱۳۴۱ برگزار شد، جلوگیری کرد. او در توجیه استدلال خود در پیشبرد سیاستی که آن را مانعی در راه نفوذ حزب توده می‌شمرد، گفت: "... کسی که می‌گفت آقا من با جبهه ملی مخالف هستم، سرش را نمی‌شد که برید یا او را در دانشگاه طرد کرد. چنین چیزی اصلاً نباید باشد. ولی می‌توانیم بگوییم آقا تو که مسلمان نیستی، مکه نمی‌توانی بیایی. مثال مذهبی می‌زنم، یک دفعه هم بگذارید من مذهبی شوم. این مسئله روشن است که یک عده توده‌ای... می‌خواستند خودشان وارد [جبهه ملی] بشوند و [جبهه ملی] را از داخل منفجر کنند. خود بنده که مسئول بودم، فقط می‌گفتم که شما تقاضای عضویت جبهه ملی را بکنید، ما [ظرف] دو ماه آنکت [درخواست عضویت] را رسیدگی می‌کنیم... تمام سعی سازمان امنیت و دستورات شاه در این برههٔ زمان این بود که ثابت بکنند توی دانشجویان و سران جبهه ملی اشخاصی با سابقهٔ توده‌ای هستند. اینها توده‌ای هستند که این را ببرند و جلو آمریکایی‌ها بگذارند و بگویند: 'آهان، آهان، ببینید، ببینید. هر روز که نمی‌شود ۲۸ مرداد درست کرد، شما به دست خودتان کار را دارید خراب می‌کنید.' من هم با علم به این موضوع سعی کردم که یک نفرشان را قبول نکنم... بیژن جزنی... یک روز آمد پیش من و گفت: 'آقا چرا ما را در جبهه ملی قبول نمی‌کنید؟' گفتم: تقاضا دادید؟ گفت: 'بله.' گفتم کی؟ گفت: 'پانزده روز [پیش].' گفتم: 'بعد از دو ماه ما می‌توانیم [نتیجه را] به شما بگوییم. ولی الان [اگر] می‌خواهید بروید [به] حوزه، بروید، می‌توانید بروید. ولی ما کارت دائمی به شما نمی‌دهیم. عضویت به‌شما نمی‌دهیم. تا زمانی که یک آموزشی ببینید و ما ببینیم که صلاح است که [کارت عضویت] بدهیم یا نه؟' یک عده‌ای از اینها در آنجا بودند، اینها می‌گفتند هر کس در دانشگاه هست، باید رأی بدهد و در بعضی از دانشکده‌ها توده‌ای‌ها [انتخابات را] می‌بردند. در بعضی از دانشکده‌ها. البته خیلی کم، ولی با تشکیلاتی بودن آنها ما نمی‌توانستیم مقاومت بکنیم. ما می‌گفتیم: آقا [این انتخابات] برای جبهه ملی است. کاندیداهای جبهه ملی باید از [اعضای] جبهه ملی باشد... در آنجا برای ما مهم نبود که حسن [انتخاب] می‌شود یا حسین. کافی بود فقط مؤمن به جبهه ملی باشد."[۶]

پرسیدنی است که انگیزهٔ بختیار در دست زدن به چنین کاری چه بود؟ آیا می‌خواست تندباد کینه‌توزی‌های شاه را نسبت به حزب توده که به اتهام دست داشتن در توطئهٔ سوءقصد به جان او در زمستان ۱۳۲۷ غیرقانونی شده بود، فرونشاند؟ آیا در پی آن بود تا جبهه ملی را در میان امواج توفان تهمت و افترایی که نگرانی آمریکا را نسبت به "خطر کمونیسم" در ایران بر می‌انگیخت، به ساحل امن مبارزه در چهارچوب موازین قانونی برساند؟ بی‌گمان، قرار گرفتن در کنار جریانی غیرقانونی، آن هم چون حزب توده خالی از خطر نبود. اما اگر چنین بود، چرا بختیار و جبهه ملی در تمام آن سال‌ها در صدد برنیامدند تا گامی در راه افشای حقیقت ماجرای سوءقصد به جان شاه که به غیرقانونی شدن حزب توده انجامید و همواره یکی از نکات تاریک تاریخ معاصر ایران باقی می‌ماند بردارند؟ ماجرای سوءقصد به پادشاه "جوانبختی" که به‌سبب تجدیدنظر در شماری از احکامی که پدرش درباره روحانیت گذرانده بود، لقب پادشاه "اسلام پناه" را گرفته و تا سال‌ها مورد لطف و مرحمت آقایان علما قرار داشت.

چنین به نظر می‌رسد که برای جبهه ملی، شرکت در تظاهراتی چون تظاهرات نیمهٔ شعبان و همکاری با جامعه علمیه یا آنچه روحانیت مبارز و مدافع مصدق خوانده می‌شد، اهمیتی به‌مراتب فراتر از پرده برگرفتن از رویدادهای تاریک تاریخی و رفع ممنوعیت از حزب توده داشت. در واقع، تا آنجا که به رویارویی با حزب توده یا ستیز با کمونیسم مربوط می‌شد، باکی نبود اگر به جان شاه کسی سوءقصد کرده بود که در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ با کارت خبرنگاری روزنامه *پرچم اسلام* به دانشگاه راه یافته بود. آنچه اهمیت داشت، احترام به مقام روحانی نامداری به‌نام آیت‌الله کاشانی بود که در کلام ملیون، "پیشوای عالیقدر" خوانده می‌شد و حضورش "موجب وحدت کلمه و اسباب امیدواری و عامل مؤثری برای بقای استقلال و تقویت مبانی مشروطیت" بود.[۷] روحانی نامداری از تبار بنیان‌گذاران جبهه ملی که در دوران زمامداری مصدق بر کرسی ریاست مجلس تکیه می‌زد. آن هم در دورانی که حزب توده همچنان غیرقانونی بود.

جبهه ملی حتی سال‌ها بعد نیز تا آنجا که به رفع ممنوعیت از حزب توده مربوط می‌شد، بر همین سیاست پای فشرد. در دامنهٔ اعتقاد جبهه ملی به آزادی احزاب همین بس که حتی در قطعنامهٔ سیاسی نخستین کنگرهٔ خود، آنجا که از حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی سخن می‌گفت، تنها خواستار آزادی احزاب "اصیل ملی" بود. گویی راز پنهان چنین قطعنامه‌ای که با تکیه بر ضرورت رعایت قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر آذین یافته بود، معنای دیگری جز مخالفت با آزادی حزب توده نداشت. مخالفتی که هر چند بر ضرورت "رفع

سانسور مطبوعات و فشارهای غیرقانونی بر چاپخانه‌ها و ممنوعیت اجتماعات و احزاب" تأکید می‌کرد، اما این نکته را نیز نادیده نمی‌گذاشت که اعلام دارد چنین خواستی تنها در برگیرندهٔ اجتماعات و احزابی است که تردیدی در اصالتشان نباشد.[۸] گویی راز پنهان آنچه در دیدگاه جبهه ملی "اصالت" نام می‌گرفت، نه تنها در ستیز با کمونیسم، که در خدشه‌دار ساختن مفهوم آزادی معنا می‌یافت.

۳۱

بختیار و میتینگ جبهه ملی در جلالیه

تحولات پرشتابی که با برکناری زاهدی و ناتوانی علاء، اقبال و شریف‌امامی در چیرگی بر دشواری‌ها، دولت‌های پس از کودتا را با شکست روبه‌رو ساخته بود، سرانجام با انتصاب علی امینی در اردیبهشت‌ماه ۱۳٤۰، چشم‌انداز تازه‌ای را در افق سیاست ایران گشود. چشم‌اندازی که بر امید دستیابی به آزادی و اصلاحات و گذار از بحران می‌افزود و همزمان بر ناآرامی‌ها دامن می‌زد. نخست‌وزیر بلندپرواز ایران در اوج این تحول، "*بر بال بحران*" آمده بود.[1]*

با پیروزی کندی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹٦۰ این گمان تقویت شده بود که از آن پس آزادی‌های اجتماعی، اصلاحات و مبارزه با فساد، محور اصلی سیاست خارجی آن کشور را در جهان سوم تشکیل خواهد داد. انتصاب امینی که پس از عزل از مقام سفیر کبیر ایران در آمریکا به نخست‌وزیری می‌رسید، بازتاب چنین گزینه ای تلقی گردید. این واقعیت باعث شد تا جبهه ملی نیز بیش از پیش زمینه را برای شرکت در سیاست و دخالت مؤثر در تحولات کشور مناسب ببیند؛ بی‌آنکه گذشته‌ها را به فراموشی سپارد و به گفتهٔ بختیار

---

* امینی سال ۱۲۸٤ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. او از تبار قاجار، نوهٔ مظفرالدین شاه و میرزا علی‌خان امین‌الدوله، صدراعظم اصلاح‌طلب ایران بود. امینی تحصیلاتش را در مدرسهٔ رشدیه و دارالفنون گذراند و پس از تحصیل در فرانسه با کسب مدرک دکترا در رشتهٔ حقوق به ایران بازگشت. او از همان آغاز بر آن شد که روزگاری دیگر چون پدر بزرگش بر مسند صدارت تکیه زند تا این مقام در خاندان آنان باقی بماند. امینی مادرش اشرف‌الملوک (فخرالدوله) دختر مظفرالدین‌شاه را مشوق خود در کسب اعتبار و صعود به قلهٔ شهرت و اقتدار می‌دانست. بانوی پرآوازه و نیکنامی که سید حسن مدرس، روحانی نامدار با رویکردی مردسالارانه در ستایش‌اش گفته بود: "در خانوادهٔ قاجار یک مرد پیدا می‌شود، آن هم خانم فخرالدوله است." امینی پس از بازگشت از فرانسه در وزارت دادگستری و دارایی به کار پرداخت. همانجا بود که با چند و چون دستگاه اداری دولت آشنا شد و به ویژه در امور اقتصادی و مالی تجربه آموخت تا سرانجام در مقام معاونت نخست‌وزیر به کابینهٔ احمد قوام، عموی همسرش راه یافت. سپس در کابینه‌های علی منصور و محمد مصدق به وزارت رسید و در مقام وزیر دارایی کابینه فضل‌الله زاهدی، مسئولیت خطیر مذاکره با نمایندگان شرکت‌های نفتی را بر عهده گرفت. کاری که نامش را به‌عنوان عاقد قرارداد کنسرسیوم به اتهاماتی تلخ‌آلود. همین موضوع باعث شد تا در پشتیبانی جبهه ملی با محدودیت‌هایی روبه‌رو شود. انتصابش به مقام نخست‌وزیری را نیز به‌خواست و ارادهٔ آمریکا نسبت دادند، هر چند این یک مانعی در راه بهره‌مندی از پشتیبانی عمومی شمرده نمی‌شد.

در صدد "تأیید" دولت امینی برآید. امینی را اما باکی از آن اتهامات نبود، زیرا خود را سیاستمداری "واقع‌بین" و سیاست را "فارغ از بیم نام و ننگ" می‌دانست. او دربارهٔ آنچه به سابقه‌اش مربوط می‌شد، گفت: "... در موقع طرح قرارداد [کنسرسیوم] در مجلس صریحاً گفتم که ما تلاش خودمان را کردیم و این قراردادی نیست که مطابق آمال و آرزوی ملت ایران باشد، ولی در وضع حاضر بهتر و بیش‌تر از این مقدور نبود. من اگر طالب وجاهت ملی بودم و یا ترس از قبول مسئولیت داشتم، قطعاً کنار می‌رفتم؛ به طوری که چندین بار آقای کاشانی (سید ابوالقاسم) که به من محبت داشت، تلفن کرد که من چون به تو علاقه دارم، می‌گویم استعفا کن، چون هم جان و هم حیثیت تو در خطر است. گفتم تشکر دارم، ولی وقتی من وارد این کار شدم برای حل مشکلی بود که کشورم گرفتار آن است و حالا هم میدان را نمی‌توانم خالی کنم و خوب می‌دانید که من منافع خاصی نداشتم، مگر اینکه وظیفه‌ای که به مردم و مملکتم دارم انجام دهم. البته تاریخ بعد از اینکه احساسات غرض‌آلود از بین رفت قضاوت خواهد کرد که من خدمت کرده ام؛ وگرنه از زیر بار مسئولیت در رفتن کاری است آسان."[۲]

نخستین واکنش جبهه ملی به انتصاب امینی که در نیمه اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ مأمور تشکیل کابینه شد، متکی بر استدلالاتی بود که ملیون دربارهٔ غیرقانونی خواندن دولت‌های پیشین نیز عنوان ساخته بودند. بر این اساس، شورای عالی جبهه ملی با انتشار اطلاعیه‌ای، انتخابات مجلس را باطل و دولت متکی بر آن را غیرقانونی اعلام کرد. ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰، تنها یک روز پس از انتشار اطلاعیه شورای عالی جبهه، شاه به خواست امینی، فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد. کاری که با توجه به چگونگی برگزاری انتخابات و تقلب‌هایی که صورت گرفته بود، با پشتیبانی گستردهٔ مردم روبه‌رو شد. در متن فرمان تأکید شده بود که با توجه به دشواری‌های روزافزون کشور و نیاز به کاری اساسی در اصلاح امور، دولت موظف است با اصلاح قانون انتخابات "اقدام به تجدید انتخابات نماید." با انتشار فرمان، جبهه ملی طی اطلاعیهٔ دیگری اعلام کرد بنا بر مفاد قانون اساسی، دلیل انحلال می‌بایست ذکر شده و انتخابات جدید در فاصلهٔ یک ماه پس از آن برگزار و مجلسین ظرف دو ماه آغاز به کار کنند.[۳]

بختیار بعدها دربارهٔ انحلال مجلسین که تحقق خواست مهم جبهه ملی به‌شمار می‌آمد، گفت: "... آقای امینی مجلس را منحل کرده بود. حالا مجلس را آدم منحل بکند یا نکند، این نوع مجلس‌ها که مجلس نمایندهٔ ملت نیستند. یعنی هیچ‌کدامشان نبودند. ولی ما از این انحلال خوشحال بودیم. به دلیل اینکه می‌گفتیم بر طبق قانون وقتی او مجلس را منحل می‌کند، مجبور است بعد از مدتی دومرتبه انتخابات بکند و در جوّ آن وقت مسلماً ما می‌بردیم. دلیل دیگر اینکه نه خودش و نه شاه خواستند این کار بشود همین بود که جبهه ملی [انتخابات را] می‌برد

و لازم هم نبود که اکثریت عددی را ببرد. وقتی شما یک نیرویی در خارج داشته باشید که از شما پشتیبانی بکند... هر دولتی مجبور است حساب بکند با یک همچین نیرویی."[۴]

از همان آغاز کار، موضوع برگزاری انتخابات و گشایش مجلس، به یکی از اختلافات جدی میان جبهه ملی و دولت بدل شد. سران جبهه، در دوران نخست‌وزیری شریف‌امامی نیز مسئلهٔ انجام انتخابات آزاد را محور اصلی سیاست خود ساخته و با تحصن در مجلس سنا، تحقق این خواست را در مرکز فعالیت‌هاشان قرار داده بودند. خواستی مبتنی بر مفاد قانون اساسی که گشایش مجلسی متکی بر آرای مردم را ضامن اجرای اصول مشروطیت و برقراری آزادی‌های دمکراتیک می‌دانست. اما واقعیت دیگری نیز در میان بود که از نگرانی روزافرون امینی در برگزاری انتخابات سرچشمه می‌گرفت. او خود را با این خطر روبه‌رو می‌دید که چنین اقدامی پیش از اصلاح قانون انتخابات، فرصتی را برای شاه و زمینداران بزرگ فراهم خواهد ساخت تا با کسب کرسی‌های مجلس، کارهایش را در تحقق اصلاحات عمیق اجتماعی خنثی کنند و در کنار توطئه‌هایی که بر ضد دولت وی جریان داشت، در مجلس نیز مانع تحقق برنامه‌هایش گردند. الزام‌ها و ملاحظاتی که در چگونگی تدوین سیاست و پیشبرد نبرد قدرت، مناسبات میان جبهه ملی و دولت را در ماه‌های آتی، با تنش‌های بی‌پایان و سرانجام بن‌بست روبه‌رو ساخت. این موضوع از نظر ریچارد هلمز، سفیر آمریکا در تهران و مقامات وزارت خارجه آن کشور نیز پنهان نمانده بود. در ارزیابی آنان این امکان وجود داشت که شاه در آینده‌ای نزدیک به فشاری که برای انجام انتخابات آزاد وجود داشت، تن در دهد. اما نه از این روی که فی‌نفسه خواهان انتخابات بود، بلکه از این نظر که به وسیلهٔ انتخابات بتواند امینی را مهار کرده و یا حتی خود را از از شرّ او خلاص سازد.[۵]

همین واقعیت توجه امینی را بیش از پیش به همکاری و کسب پشتیبانی جبهه ملی از سیاست‌های خود جلب کرده بود. بختیار در گفتگویی که جزییات آن در اسناد آرشیو امنیت ملی آمریکا به ثبت رسیده است در این باره می‌گوید: "نخست‌وزیر گروه کوچکی از دوستانش را برای گفتگو با نمایندگان جبهه ملی دربارهٔ همکاری میان دولت و جبهه ملی منصوب کرده است. اما او گمان نمی‌کند که در این باره هیچ پیشرفت قابل توجهی حاصل شود."[۶]

در واپسین روزهای اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰، انتشار خبر بازداشت شماری از امیران بلندپایهٔ ارتش و موافقت دولت با تشکیل همایش جبهه ملی در میدان جلالیه تهران، حاکی از تحولات گسترده‌ای بود که در فاصله‌ای اندک پس از روی کار آمدن امینی، نشان از تغییر اوضاع به سود نیروهای مدافع اصلاحات داشت. انتشار خبر تشکیل نهضت آزادی در مطبوعات و چاپ عکس مصدق در روزنامه‌های پایتخت نیز واقعیتی دور از انتظار بود. واقعیتی که تقسیم اراضی

و لغو مالکیت‌های بزرگ، مبارزه با فساد در دستگاههای دولتی، حمایت از تولیدکنندگان داخلی، کاهش هزینه‌های زندگی و تکیه بر قانون و امنیت اجتماعی را در صدر برنامه‌های دولت قرار می‌داد.

دربارهٔ همایش جبهه ملی که به میتینگ جلالیه (پارک لاله) شهرت یافت، به‌عنوان عامل مهمی در برهم خوردن روابط میان ملیون و دولت سخن بسیار رفته است. هر چند در اظهارات سران جبهه، به ویژه دربارهٔ چگونگی تدارک آن همایش نکات ناروشن و گاه متناقضی نیز وجود دارد که ارزیابی نهایی از آن را با دشواری روبه‌رو می‌سازد. همین‌قدر می‌دانیم که موافقت امینی با برگزاری همایش، آن هم در فاصله‌ای اندک پس از انتصاب به مقام نخست‌وزیری، گامی بس دشوار بود. به ویژه آنکه او با توجه به حساسیت شاه نسبت به تحولاتی که جریان داشت، از سران جبهه خواسته بود برگزاری همایش را چند روزی تا بازگشت شاه از نروژ به تعویق اندازند؛ خواستی که پذیرفته نشد و امینی به‌رغم میل خود، با این کار، هنگامی که شاه در سفر خارج به سر می‌برد، موافقت کرد.[۷]

به گفتهٔ مهدی آذر، عضو هیئت اجراییهٔ جبهه ملی، در جریان تصمیم‌گیری برای برگزاری همایش، تعیین سخنرانان و موضوع سخنرانی‌ها، بنا شد سنجابی و صدیقی به عنوان سخنران انتخاب شوند و موضوع سخنرانی‌ها "فقط در اطراف مرام جبهه ملی و خواستاری حکومت قانونی باشد و در ضمن اشاره‌ای هم به رفتار خلاف قانون دولت با جبهه ملی و جمعیت‌های آزادی‌خواه دیگر بشود و مخصوصاً در نظر گرفته شد که راجع به نفت و چگونگی ملی شدن آن به توسط دکتر مصدق و یاری جبهه ملی با او هیچ حرفی زده نشود و اسمی برده نشود." به گفتهٔ آذر، در همان نشست یا نشستی دیگر که برای تدارک همایش تشکیل شده بود، نام شاپور بختیار نیز به درخواست خود او به جمع سخنرانان افزوده شد. با تأکید بر آنکه موضوع سخنرانی در محدودهٔ آنچه از پیش تعیین شده بود، باقی بماند. سنجابی و بازرگان نیز در انتقاد به سخنرانی بختیار، کم‌وبیش همین نکات را پیش می‌کشند. سنجابی می‌گوید بنا بود از مسایلی که "تحریک‌آمیز" و "زیانبخش" هستند، سخنی به میان نیاید و بازرگان از تصمیم شورای عالی جبهه ملی مبنی بر اینکه "سخنرانان نباید در زمینهٔ سیاست خارجی دولت، قرارداد کنسرسیوم و پیمان سنتو" سخن بگویند، یاد می‌کند. به گفتهٔ او، "از مصدق نیز نباید نام‌برده" می‌شد.[۸]

بختیار اما تصویر دیگری از کارهای مقدماتی که در تدارک همایش جبهه ملی انجام گرفته بود، ارائه می‌هد. می‌گوید: نشستیم دور هم و گفتیم "من انتقاد کلی دولت را می‌کنم، سنجابی راجع به آزادی صحبت بکند و صدیقی راجع به قانون یا بالعکس. نه من یک سطر از [نطق] آنها [را] دیدم و نه آنها یک سطر از [نطق] من را دیدند." بختیار علاوه بر این، با توجه به

انتقاداتی که از سخنانش در پرداختن به مسئلهٔ نفت یا کنسرسیوم شده بود، منکر آن است که "یک کلمه" در این باره سخنی گفته باشد. نکتهٔ قابل توجه دیگر آنکه، بنا بر گزارش *پیام‌دانشجو*، نشریهٔ کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی، در آستانهٔ برگزاری همایش میدان جلالیه، در هیئت اجراییهٔ جبهه تغییرات مهمی صورت گرفته بود. تغییراتی که طی آن، سنجابی به ریاست و بختیار به عنوان مسئول کل تشکیلات انتخاب شده بودند. آذر، خلیلی و کشاورز صدر اعضای دیگر رهبری در این ارگان بودند و صالح در هیئت اجراییه عضویت نداشت.[۹]

بعد از ظهر ۲۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳٤۰، میدان جلالیه برای شنیدن سخنان سران جبهه پُر از جمعیت بود. سنجابی، نخستین سخنران طی انتقادی تند به دولت‌های گذشته، خواستار برگزاری انتخابات شد. او متن فرمان انحلال مجلسین و خودداری از اعلام تاریخ انتخابات بعدی را مغایر با نص صریح قانون اساسی خواند و با نقل مادهٔ ٤۸ آن در خصوص انحلال مجلس که تأکید می‌کرد: "در هر مورد که مجلسین یا یکی از آنها به موجب فرمان همایونی منحل می‌گردد، باید در همان فرمان انحلال، علت انحلال ذکر شود و امر به تجدید انتخابات نیز بشود. انتخابات جدید در ظرف یک ماه از تاریخ صدور فرمان شروع شده و مجلس و مجلسین جدید در ظرف سه ماه از تاریخ مزبور باید منعقد گردد"، توجه دولت را به رعایت اصول قانون اساسی و مشروطیت جلب کرد. محور اصلی سخنان صدیقی نیز چون آنچه سنجابی بدان پرداخته بود، موضوع برگزاری انتخابات بود. او با تشریح موقعیت بحرانی کشور، دولت‌های گذشته را "قانون‌شکن" خواند و از "تیره‌روزی" و "فقر مهیب و هولناک معنوی" جامعه و ضرورت "آزادی بیان و مطبوعات"، سخن گفت.[۱۰]

بختیار آخرین سخنران همایش میدان جلالیه با ارائهٔ طرحی جامع در زمینه‌های گوناگون، به تشریح سیاست جبهه ملی در مسایل داخلی، موقعیت اقتصادی، فرهنگی، دستگاه قضایی کشور، نفت و موقعیت ایران در پیمانهای بین‌المللی پرداخت. او در آغاز سخنان پرشور خود، دولت‌های گذشته را که "با سرنیزه، حبس، تبعید و شکنجه و تبلیغات گمراه‌کننده و با وجود صدها میلیون دلار عایدات نفت و صدها میلیون دلار قرضه‌های کمرشکن" کشور را به "ورشکستگی مطلق" کشانده بودند، به باد انتقاد گرفت و خطاب به دولت امینی گفت: "... اصول قانون اساسی و حقوق ملت ایران، پایهٔ نظام اجتماع است و به‌نام مصالح روز، حقوق مصرحهٔ قانون اساسی را نباید ملعبه قرار داد و با سفسطه و پشت هم‌اندازی، آزادی‌های فردی و اجتماعی را پایمال کرد." تا اینجا، آنچه او در نقد دولت‌های گذشته و انتقاد از دولت امینی در به تأخیر انداختن برگزاری انتخابات بر آن‌ها تکیه می‌کرد، کم‌وبیش بر پایهٔ همان نکاتی بود

که در سخنان سنجابی و صدیقی نیز مورد توجه قرار گرفته بود. هر چند در بیان این نکات، از تندی و تلخی کلام بختیار نشانی نبود. سنجابی حتی از متن فرمان انحلال مجلسین که به امضای شاه رسیده بود، انتقاد کرد و بی‌آنکه نامی از او ببرد، از عدم "حسن نیت" تنظیم‌کنندگان فرمان سخن می‌گفت. او هر چند از امینی به عنوان کسی که "تکیه‌گاهی در میان مردم ندارد" یاد می‌کرد و در چشم‌انداز آینده، جز "بطلان تجربه" او، سرانجام دیگری نمی‌دید، اما روزنه‌ای نیز برای تفاهم باز می‌گذاشت و می‌گفت: "ما با کسانی که وضع ایران را خطرناک تشخیص داده‌اند، همداستانیم... حال می‌پرسند چاره چیست؟ چاره فقط آن است که صمیمانه، بی‌ریا و با اخلاص و صداقت و دلسوزی رو به سوی ملت آرند و حاکمیت او را به وی دهند." صدیقی نیز گذشته‌ها را به گذشته می‌سپرد و بی‌آنکه بر مماشات تن دهد یا بر کرنش و تسلیم تکیه زند، به آینده نظر داشت و خطاب به امینی می‌گفت: "... دیگران راست نشستند و کج گفتند. شما کج بنشینید و راست بگویید."[۱۱]

بختیار اما در ادامهٔ سخنانش بر مسایلی تکیه کرد که از سنخی دیگر بودند. او که اکنون با عضویت در هیئت اجراییه، مقام حساس مسئول کل تشکیلات جبهه را از آن خود ساخته بود، از دانشگاه تهران و پالایشگاه آبادان، به عنوان "مغز متفکر و بازوی توانای" ملت ایران نام می‌برد و با این کار، به نقش برجستهٔ خود در آنچه دو سنگر "تسخیرناپذیر" جبهه ملی می‌خواند، اشاره‌ای هر چند در پرده و پنهان می‌کرد. این اشاره حکایت از موقعیت او در مقام مسئول امور دانشجویی جبهه ملی در دانشگاه داشت و یادآور خدماتش در پالایشگاه آبادان هنگام مأموریت در خوزستان بود. او به‌نام جبهه ملی تعهد می‌کرد در "نهایت دقت و شدت کلیه افرادی را که در این چند سال اخیر از مقام خود سوءاستفاده کرده و به بیت‌المال مردم یا قانون اساسی و اعلامیه‌های حقوق بشر تجاوز کرده‌اند، بی‌رحمانه مجازات کند." بختیار از لزوم تعلیمات اجباری، تمرکز تمام نیروها برای ایجاد صنایع سنگین و سازماندهی جامعه بر اساس عدم اختلاف طبقاتی سخن می‌گفت و می‌افزود: "جبهه ملی برای ادارهٔ ایران نوین برنامه‌های وسیع و عمیقی طرح‌ریزی کرده است که در صورت به دست آوردن قدرت اجرا خواهد کرد. در شئون اقتصادی به موازات کارهای تولیدی و عمرانی، کلیهٔ افراد کشور را در مقابل فقر، جهل، بیکاری و بیماری الزاماً و اجباراً بیمه خواهد کرد." ادعایی که با توجه به عمق بحران اقتصادی و مالی ایران، حتی اگر بر عوام‌فریبی استوار نبود، از ناآگاهی به دشواری‌هایی سرچشمه می‌گرفت که نادیده انگاشتن آنها جز تحریک احساسات عوام، کسب رضایت خاطر و به رخ کشیدن توانایی‌های ملیون در چیرگی بر بحران و ساختن آینده ای نویدبخش، حاصل دیگری در بر نداشت. به این معنا، خطای بختیار نه در طرح این خواست‌ها

به عنوان برنامه‌ای دراز مدت که در القای دیدگاهی بود که گویی جبهه ملی قادر خواهد بود در فاصله‌ای کوتاه به آنها تحقق بخشد.

سیاست خارجی جبهه ملی برای بختیار، خودداری از "شرکت در بلوک‌های متخاصم و دسته‌بندی‌های نظامی" بود که ضرورت برکنار ماندن از هر سیاستی را که به جنگ سرد یاری رساند، پیشنهاد می‌کرد و وجه بارز ایرانی مستقل در عرصهٔ جهانی می‌شناخت.* پیشنهادی که معنای آن مخالفت با باقی ماندن ایران در پیمان سنتو بود.

بختیار سپس از نقش مصدق در ملی شدن صنعت نفت یاد کرد و با این کار به موضوعی پرداخت که در کنار مسئلهٔ سیاست خارجی و حضور ایران در پیمان سنتو، جزو مسائلی شمرده می‌شد که بنا بود سخنرانان از پرداختن به آنها خودداری کنند. اگر چه بردن نام مصدق، برخلاف آنچه بازرگان عنوان می‌کند، ظاهراً بدون مانع بود و نمی‌توانست مورد انتقاد دیگر سران جبهه قرار گیرد؛ چرا که سنجابی و صدیقی نیز در سخنان‌شان از مصدق یاد کرده بودند، اما اشارهٔ آنان تنها و تنها به شرکت او در مجلس و قانون انتخابات بود و از موضوع نفت و مسئلهٔ کنسرسیوم سخنی در میان نبود. بختیار نیز هر چند "یک کلمه" از کنسرسیوم نگفته بود، اما سخن از نقش مصدق در ملی شدن نفت، به‌مراتب از اشاره‌ای که سنجابی و صدیقی به‌نام مصدق داشتند، فراتر می‌رفت.

بختیار در پایان سخنانش اشاره‌ای کوتاه نیز بر خطاهای گذشته داشت: "رهبری دسته‌جمعی جبهه ملی ایران ما را از بعضی اشتباهات تکنیکی و تاکتیکی که در گذشته مرتکب شدیم، باز خواهد داشت."[۱۲] شهامت بختیار در اشاره‌ای هر چند گذرا بر این موضوع، بسی در خور تأمل بود. او اگرچه خطاهای استراتژیک جبهه را در دوران زمامداری مصدق به "اشتباهات تکنیکی و تاکتیکی" فرومی‌کاست، اما تکیه بر عبارت "رهبری دسته‌جمعی" به عنوان عاملی بازدارنده از تکرار اشتباهات، معنای دیگری جز انتقاد به مصدق که روزگاری در مقام مسئول، رهبر بی‌همتای جبهه ملی خوانده می‌شد، نداشت. مسئول اشتباهاتی که در کلام خطاپوش بختیار، ظاهراً فرعی و قابل چشم‌پوشی بودند.

با تصویب قطعنامهٔ همایش که داریوش فروهر آن را خواند، نخستین گردهمایی جبهه ملی

---

* دیدگاه بختیار در این زمینه بر اساس اجلاس بانکوف که در سال ۱۹۵۵ تشکیل شد، شکل گرفته بود. در این اجلاس رهبران هند، مصر و اندونزی نظریهٔ تشکیل مجمعی به‌نام کشورهای غیرمتعهد را پیش کشیدند. در سال ۱۹۶۱ نخستین اجلاس سران این مجمع با شرکت تیتو، رئیس جمهور یوگسلاوی، نکرومه رئیس جمهور غنا، نهرو نخست‌وزیر هند، ناصر، رئیس‌جمهور مصر و سوکارنو، رئیس‌جمهور اندونزی در بلگراد تشکیل شد. جنبش عدم تعهد هر سه سال یک بار مجمع عمومی برگزار می‌کند و بیش از ۱۲۰ کشور در آن عضویت دارند.

که مورد استقبال گستردهٔ گروه‌های مختلف مردم قرار گرفته بود، به پایان رسید. اما آنچه در میدان جلالیه گذشته بود، از پایان دیگری نیز حکایت می‌کرد. پایانی که نشان از موقعیت آشفتهٔ ملیون در تشخیص ضرورت‌ها و محدودیت‌های شکنندهٔ اصلاحاتی داشت که در سرآغازی دشوار، نخستین گام‌های خود را در راهی که با صدارت امینی هموار شده بود، می‌پیمود. جبهه ملی بی‌اعتنا به امکانی که نه به اتکای جنبشی گسترده، بلکه در پی بحرانی عمیق و در سایهٔ پشتیبانی آمریکا فراهم گشته بود، به رویارویی با واقعیتی برخاست که در پایان راه، جز بازگشت خودکامگی و دیکتاتوری شاه، سرانجام دیگری نداشت. یادمانده‌ها و سخنان متضاد و گاه مغشوش سران جبهه دربارهٔ چگونگی برگزاری همایش میدان جلالیه، به‌رغم همهٔ تفاوت‌ها در بیان واقعه‌ای تاریخی، در یک نکته از صراحتی آشکار بهره‌مند است و آن اینکه تدارک آن همایش با آشفتگی وصف ناپذیری همراه بوده است. دربارهٔ آن همایش، آذر از توافقی که برای خودداری از پرداختن به نقش مصدق در مسئلهٔ نفت انجام گرفته بود، سخن می‌گوید و سنجابی از نکات "تحریک‌آمیز" و "زیانبخش"ی که در سخنان بختیار وجود داشت و بازرگان موضوع سکوت دربارهٔ "سیاست خارجی دولت، قرارداد کنسرسیوم و پیمان سنتو" را به میان می‌کشد و می‌گوید: نباید از مصدق سخن به میان می‌آمد. حال آنکه نه تنها بختیار، بلکه سنجابی و صدیقی نیز هر چند از دیدگاهی دیگر از مصدق یاد کرده بودند. در قطعنامهٔ همایش تأکید شده بود: "اتخاذ یک سیاست خارجی مستقل ایرانی و برنامهٔ سنجیده و مترقی" در زمینه‌های گوناگون "اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و اداری جزیی از برنامهٔ جبهه ملی ایران است"، هر چند در حال حاضر آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد، اجرای انتخابات آزاد و تأمین آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است.[۱۳]

اما اگر چنین بود، دیگر چه ضرورتی داشت که بختیار به همهٔ آن مسایل بپردازد و در قضاوتی بی‌پروا، نه از محاکمه، بلکه از تعهد جبهه ملی در "مجازات بی‌رحمانه" متجاوزان به حقوق ملت سخن بگوید، آن هم بی‌آنکه دادگاهی در میان باشد؟ به اعتبار کدام بررسی و ارزیابی از کدام توانایی مالی و اقتصادی، توده‌های مردم، در صورت به قدرت رسیدن جبهه ملی در مقابل "فقر، جهل، بیکاری و بیماری" بیمه می‌شدند و چنین تصمیمی در کدام کنگره، مجمع یا نشستی به تصویب رسیده بود؟ سخن از "سیاست خارجی مستقل ایرانی" هر چند با توجه به پشتیبانی از جنبش "عدم تعهد" در مناسبات بین‌المللی قابل دفاع به‌شمار می‌آمد، اما در اوج جنگ سرد انتخابی پرمعنا بود. آن هم هنگامی که از تهدیدهای تبلیغاتی و نظامی شوروی در مرزهای شمالی کشور دیری نمی‌گذشت و آمریکا در پیشبرد سیاست خارجی‌اش چیرگی بر بحران اقتصادی و تحقق اصلاحات سیاسی را در ایران ضروری می‌دید، چه معنایی

می‌توانست داشته باشد؟ اگر تأکید قطعنامه همایش را بر اینکه تعیین سیاست خارجی و تدوین برنامه در زمینه‌های گوناگون اجتماعی در آن شرایط موضوع اصلی نبودند بپذیریم. اگر بپذیریم معنای این کار کوشش در جهت کاستن از تنشی بود که بختیار با تکیه بر آن نکات ایجاد می‌کرد، پرسیدنی است چرا توجه به این موضوع پیش از بیان سخنان او انجام نگرفته بود؟ بختیار مدعی است تصمیم بر آن بود که موضوع سخنرانی‌ها دربارهٔ قانون، آزادی و انتقاد از دولت باشد. پس چه دلیلی داشت به مسایلی بپردازد که بنا نبود سخنی از آنها به میان آید؟ او در سخنانش، یگانگی و "یک‌دل و یک‌زبان" بودن را ویژگی برتر سران جبهه در مقام رهبران واقعی مردم می‌خواند. پس چگونه بود که به‌رغم تصمیم مشترکی که در تدارک همایش و تنظیم موضوع سخنرانی‌ها میان او و سنجابی و صدیقی انجام گرفته بود، نه بختیار "یک سطر" از آنها دید و نه آنها "یک سطر" از او؟ چرا صالح که در همایش و سکوی خطابه حضور داشت، در شمار سخنرانان نبود؟ صالح ظاهراً بیش از سایرین از سخنان "خودسرانه" بختیار "ناراحت و ملول" گشته بود و صدیقی در ابراز نارضایی از سخنان بختیار، آنها را "نظرات شخصی" او خوانده بود. آیا این همه، نشان دیگری از موقعیت آشفتهٔ تشکیلاتی نبود که جز "ائتلاف معلق"* نام دیگری بر آن نمی‌توان نهاد؟ ائتلاف معلقی که بنا بر ادعای آذر، نام بختیار را تنها به پیشنهاد خود او، آن هم به این اعتبار که "جوان است و جویای نام آمده" است، در کنار نام سنجابی و صدیقی در صف سخنرانان قرار داده بود؟[۱۴] پاسخ به چنین پرسشی هر چه باشد، مسلم آنکه همایش میدان جلالیه و پیامدی که بر جای می‌نهاد، در خور ارزشی به‌مراتب بیش از آن داشت تا سرانجامی این‌چنین بیابد. سرانجامی که می‌بایست تأثیر آن را بر آتیه و آیندهٔ جبهه ملی و چه بسا مردم ایران، مهم‌تر از دیدگاه شخصی "جوانی که جویای نام" آمده بود، به‌شمار آورد.

یک روز پس از برگزاری همایش، حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی و مرد قدرتمند کابینه در ملاقاتی با سنجابی به او گفت: "شما اشتباه نکنید، شاه خیلی قوی است و اگر شما با امینی دربیفتید، شاه را تقویت می‌کنید."[۱۵] اما سنجابی و جبهه ملی هیچ‌گاه به معنای آن چند کلمه، به معنای همان چند کلمه‌ای که روزگاری دیگر سرنوشت غمبار اصلاحات را در ایران رقم می‌زد، پی نبردند. گویی هشدار ارسنجانی، پیام نافرجامی بود که طنین آن پیشاپیش در جنجال و هیاهوی میدان جلالیه، در فضای خطاها و نابخردی‌های سران ملیون گم شده بود. ایستادگی در

---

* برای آگاهی بیشتر از انتخاب عنوان "ائتلاف معلق" در ساختار تشکیلاتی و سیاسی جبهه ملی بنگرید به: احمد بنی جمالی. *آشوب، مطالعه‌ای در زندگی و شخصیت دکتر محمد مصدق*. نشر نی، تهران ۱۳۸۶، ۲۸۰-۲۷۹

برابر امینی، ایستادگی در برابر روندی بود که از همان آغاز دستخوش مخاطره و کارشکنی‌های شاه و دربار قرار داشت. نیروهایی که اصلاحات عمیق و پایدار اجتماعی را بر نمی‌تابیدند، هیچ فرصتی را برای تحقق آنچه سنجابی پیشاپیش "بطلان تجربه" امینی خوانده بود، از کف ننهادند. فرصتی که در پناه پایکوبی‌ها و دست‌افشانی‌های ملیون، در فاصله‌ای کوتاه به ثمر نشست.

در این فاصله، بختیار ظاهراً نگران از واکنش منفی آمریکا به آنچه در همایش میدان جلالیه گذشته بود، در صدد برآمد تا نظرش را دربارهٔ دیدگاه‌های جبهه ملی که جزییات آن در اسناد آرشیو امنیت ملی آمریکا ثبت شده است، نسبت به مسایل روز و آینده روشن سازد. او در گفتگوی مفصلی با یک "ناظر صلاحیتدار" آمریکایی توضیح داد که "نشریهٔ *کیهان اینترنشنال* تا حدود زیادی دربارهٔ سخنانش در همایش میدان جلالیه اغراق کرده و نوشته است جبهه ملی خواستار بی‌طرفی است. حال آنکه او در سخنانش به خواست مردم در داشتن یک سیاست مستقل برای ایران پرداخته و به نهرو اشاره کرده است. موضوعی که در آن روزنامه هیچ اشاره‌ای به آن نشده است." بختیار افزود: "به عنوان نمونه، اخیراً برخی از دانشجویان مطالبی بر ضد پیمان سنتو گفته‌اند که مجبور شدم آنها را ساکت کنم و خشم‌شان را فروبنشانم. این عقاید افراطی باید کنترل شود، وگرنه به آشوب منتهی خواهد شد. من به طور طبیعی احساس می‌کنم که پیمان سنتو برای ایران سودمند نیست. در واقع، چنانچه پیمان سنتو چون پیمان ناتو یک تضمین اتوماتیک ایجاد می‌کرد، از ارزش بیشتری برخوردار می‌بود. در هر حال، پیمان سنتو را وسیله‌ای در دست انگلستان می‌دانم تا بتوانند اعمال فشار سیاسی‌شان را حفظ کنند. اگر نخست‌وزیر بشوم، بسته به شرایط، در ظرف یک روز، یک ماه یا یک‌سال از سنتو خارج خواهم شد."[۱۶]

بختیار افزود: "ایران با غرب نوعی وابستگی دیرینه دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. اما باید در خاورمیانه بی‌طرف باشد. بنابراین در شرق و غرب یک سری کشورهای بی‌طرف و مستقل وجود خواهند داشت. البته بی‌طرفی کامل غیرممکن است. مردم ایران تا پیش از کودتا برای آمریکا بیش از هر کشور دیگری احترام قایل بودند و آمریکا کمک‌های فراوانی به ایران کرد که از آن قدردانی کردیم. اما کودتای مرداد ۱۳۳۲ ضربه‌ای شدید به اعتبار آمریکا بود و از آن پس اعتبار آن کشور در ایران نزول کرده است. آمریکا بیش از یک میلیارد دلار در ایران خرج کرده است، فقط برای آنکه محبوبیت کمتری داشته باشد. من برای میلیاردها دلاری که که به ایران داده شده است متأسف نیستم. فقط متأسفم که آن پول‌ها به جاهای اشتباهی رفته و استفاده‌های نادرست از آن شده و در نتیجه آمریکا زیان برده است. در چند سال گذشته

احساس کرده‌ایم که ایالات متحده اشتباهاتش را تشخیص می‌دهد. شاید از دست رفتن چند سال گذشته بتواند جبران شود. باید بگویم که در اینجا فقط از منافع ایران سخن نمی‌گویم، بلکه در مورد بهترین منافع ایران و آمریکا و نیز بهترین منافع بشریت سخن می‌گویم."[۱۷]

بختیار سپس به سیاست آمریکا در تحولات جاری ایران پرداخت و گفت: "ما احساس کرده‌ایم که اندک آزادی که به جبهه ملی داده شده است، با سیاست جدید آمریکا بی‌ارتباط نیست و بنابراین مردم با نظری مساعد به آن کشور می‌نگرند. دولت ما به تنهایی و بدون کمک آمریکا قادر به انجام کاری نیست. اگر این استنباط درست باشد، تلاش آمریکا برای بازگرداندن دیکتاتوری نظامی در ایران نابخردانه خواهد بود. ژنرال زاهدی، فول جنگیو باتیستا [دیکتاتور کوبا]ی ما بود. این روزها صحبت زیادی از یک کودتای نظامی می‌شود. اگر چنین چیزی روی دهد، برای مردم کاملاً روشن خواهد بود که در اولین روز دست به شورش بزنند. فقط اصلاحات دمکراتیک می‌تواند راه را برای یک آیندهٔ سعادتمند در ایران باز کند. پشتیبانی مادی و معنوی آمریکا اگر با این اعتقاد همراه باشد که ایران واقعاً می‌تواند اصلاح شود، بزرگترین تأثیر را روی فعالیت کسانی خواهد داشت که در این راه تلاش می‌کنند. اما این کار نباید به بهای نوکرمآبی آنان صورت گیرد."[۱۸]

بختیار دربارهٔ معاهدهٔ دوجانبه با ایالات متحده گفت: "این معاهده تضمینی برای ما در برابر تجاوز است. نه ترکیه و نه پاکستان هیچ‌یک رایی در آن ندارند و من موافق حفظ این قرارداد هستم. مخالفتی هم با انعقاد قرارداد مشابهی با روس‌ها ندارم. اما اگر آنها پیشنهاد چنین قراردادی را نکردند، مسئله‌ای نیست." او دربارهٔ کمک‌های شوروی گفت: "من در موقعیتی نبوده‌ام که بتوانم شاهد برنامهٔ کمک‌های شوروی باشم. اما معتقدم اگر این کمک‌ها فاقد شرایط ویژه باشد و راه را برای نفوذ بیشتر آنها در زندگی سیاسی ما هموار نکند، نمی‌تواند از سوی دولتی کاملاً ملی رد شود. هر چند که این امر بسیار خطرناک است، چون آنها می‌توانند از برنامهٔ کمک‌های خود برای رسیدن به مقاصد سیاسی بهره‌برداری کرده و فشارهای ناخواسته و ناگهانی اعمال کنند. پردهٔ آهنین می‌تواند به سرعت دور ایران کشیده شود که کنار زدن آن بسیار دشوار خواهد بود... روس‌ها از دو راه می‌توانند بر ایران چیرگی یابند. اول با حملهٔ مستقیم که ما در این مورد کار چندانی نمی‌توانیم انجام بدهیم. دوم از راه نفوذ که تنها راه جلوگیری از آن ارضای احساسات ملی و پیگیری برنامه‌هایی برای آبادانی و اصلاحات اقتصادی است. مردم برای مدتی می‌توانند با شعار زندگی کنند، اما پس از آن باید برخی دستاوردها وجود داشته باشد." بختیار با توجه به مرز مشترک طولانی با شوروی تأکید می‌کرد که "ایران نمی‌تواند نسبت به آن کشور بی‌تفاوت باشد و باید برای برقراری یک رابطهٔ معقول

تلاش کند تا اقدامات شوروی در ایران خنثی شده و به یک پیمان عدم تهاجم تن دردهد." او سیاستی را که شاه دربارهٔ شوروی دنبال می‌کرد، "کوته بینانه" خواند. به نظر بختیار، "شاه هر بار بهبود روابط با شوروی و انعقاد معاهدهٔ عدم تجاوز را پیش می‌کشید تا از این راه از آمریکا کمک بیشتری دریافت کند."[۱۹]

بختیار در این گفتگو که با پرداختن به مسایل اقتصادی آغاز شده بود، از ضرورت ایجاد کارخانهٔ ذوب آهن برای توسعهٔ صنعتی ایران سخن گفت و افزود: "ایران کشوری عقب‌افتاده است، اما فاقد منابع ثروت نیست. کمک‌های خارجی تعیین کننده است، اما اگر هدف آن تنها حفظ دولت در قدرت باشد ـ که در چند سال گذشته چنین بوده است ـ از نظر آمریکایی‌ها نیز خوب نخواهد بود. دولتی که به معنای واقعی محبوب باشد، می‌تواند از کمک‌های خارجی به خوبی استفاده کند. اما دولتی که تنها به اعتبار کمک خارجی بر سر کار است، نخواهد توانست. ما به مشاوران خارجی نیاز داریم. باید آنها را داشته باشیم. آنها برای غرور ملی ما خطری ندارند. به شرط آنکه مشاوران خوبی باشند و آنچه را که خود نمی‌توانیم انجام دهیم، انجام دهند. در واقع، آنها به مثابه پزشکی خواهند بود که برای مداوای بیمار می‌آیند. البته برای ما ایده‌آل خواهد بود که ایرانیان را در تمام زمینه‌های تکنیکی و حرفه‌ای استخدام کنیم. اما این فعلاً امکان‌پذیر نیست. ما به اندازهٔ کافی ایرانیان آموزش دیده نداریم."[۲۰]

موضوع نفت و کنسرسیوم بخش دیگری از گفتگوی بختیار با مقام آمریکایی بود. به نظر او، "قرارداد کنسرسیوم برخلاف میل مردم ایران امضا شده بود." اما تأکید می‌کرد "چنانچه قرارداد کنسرسیوم به وسیلهٔ دولت مصدق منعقد می‌شد، تا این اندازه منفور نمی‌بود." به گفتهٔ او، "حتی یک قرارداد مطلوب منعقد شده به وسیلهٔ دولت بعدی نیز نمی‌توانست مورد قبول نظر عامه مردم باشد." بختیار گفت: "ایران با مشکلات خیلی زیادی روبه‌رو است که باید پیش از حمله به قرارداد کنسرسیوم آنها را حل کرد. سیاستی هم که در نهایت می‌بایست در برابر کنسرسیوم اتخاذ شود، باید مبتنی بر شرایط مکانی و زمانی باشد و هر نوع تجدیدنظری از راه بحث و گفتگو انجام پذیرد و نه از راه اقدامات حاد و ناگهانی و افزود: یکی از دانشجویان دانشگاه تهران می‌گفت 'مرگ بر کنسرسیوم' و ما او را اخراج کردیم."[۲۱]

بختیار در اشاره به موقعیت و سیاست‌های جبهه ملی گفت: "در جبهه ملی گروه‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف وجود دارد و این ضعف بزرگ آن تشکیلات است که باید میانگینی از عقاید را بپذیرد. ما هدف‌های مشترکی داریم، اما فاقد یک ایدئولوژی کلی هستیم. به عنوان نمونه، بعضی از افراد مذهبی در جبهه ملی نمی‌توانند صحبت برابری زن و مرد یا برخی از اصولی را که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر طرح شده است، تحمل کنند. از سوی دیگر،

بسیاری از زمینداران فئودال در جبهه ملی هستند که نمی‌خواهند هیچ حرفی دربارهٔ اصلاحات ارضی زده شود. به همین جهت ما نباید به عنوان یک حزب مورد توجه قرار بگیریم. در واقع می‌توانیم به صورت یک جبهه در معنای اروپایی آن به شکل جمعی متشکل از گروه‌ها و اشخاص مختلف که برای به دست آوردن هدف‌های مشخص به یکدیگر پیوسته‌اند، مطرح شویم. ضعف ما ناشی از فقدان یک ایدئولوژی یکپارچه است."[۲۲]

بختیار آنگاه به مسئله رهبری و گروه‌بندی‌های درون جبهه ملی پرداخت و در مورد مصدق گفت: "او دیگر یک رهبر مؤثر نیست و نمی‌تواند باشد. او در بهترین حالت می‌تواند به‌عنوان یک شخصیت معنوی خدمت کند. البته تا حد زیادی از طرف مردم محبوب است، اما از نظر سیاسی تمام شده است. نمی‌توانم بگویم چه کسی احتمالاً از طرف جبهه ملی برای مقام نخست‌وزیری انتخاب می‌شود، زیرا مطابق قانون این موضوع به شاه بستگی دارد. اما احتمال می‌دهم اللّهیار صالح بهترین شانس را برای انتخاب شدن داشته باشد."[۲۳]

بختیار در ادامهٔ این گفتگوها به "ضرورت کاهش تدریجی شمار افراد ارتش همزمان با آموزش و تجهیز آنها برای دفاع از مرزهای کشور پرداخت. موضوع انتخابات آزاد، مخالفت با حزب توده، ناتوانی دولت امینی و بی‌اعتمادی ملیون به شاه مسایل دیگری بودند که او بر آنها تأکید کرد. بختیار از اصل اینکه شاه باید سلطنت کند و نه حکومت دفاع کرد و گفت: باید سلطنت را حفظ کنیم. ما هنوز آماده نیستیم که یک نظام جمهوری داشته باشیم."[۲۴]

در این میان، ماه‌های آتی در کشمکش‌های میان جبهه ملی و دولت امینی بر سر برگزاری تاریخ انتخابات سپری گردید. در نخستین روزهای شهریور ۱۳٤۰، مذاکراتی که با شرکت نخست‌وزیر و سران جبهه برای یافتن راهی به منظور رفع اختلافات برگزار شده بود، با شکست روبه‌رو شد. شکست این مذاکرات که پس از بازداشت و آزادی شمار گسترده‌ای از دانشجویان دانشگاه تهران و سران جبهه در جریان برگزاری گردهم‌آیی ملیون به مناسبت سالگرد واقعهٔ سی‌تیر ۱۳۳۱ انجام می‌گرفت، کوشش تازه‌ای بود که امیدهایی را در دستیابی بر تفاهم دامن می‌زد. کوششی که شکست آن به تنش‌های باز هم بیشتر میان اپوزیسیون و دولت می‌انجامید. از آن پس، خواست برکناری امینی با شعار انتخابات آزاد گره خورده و موقعیت او که پس از برگزاری همایش میدان جلالیه با کارشکنی‌های هر چه بیشتر دربار و عناصر محافظه‌کار روبر بود، دستخوش دشواری‌های تازه‌ای شد. شاید شاه نیز با آگاهی بر همین موقعیت دشوار و انزوای روزافزون امینی بود که "نارضایی" خود را از اینکه نخست‌وزیر جز او مدافعی ندارد، خطاب به مقامات آمریکایی اعلام می‌کرد![۲۵]

۳۲

جبهه ملی و حادثهٔ دانشگاه

اول بهمن ۱۳٤۰، با حملهٔ بی‌سابقهٔ نیروهای ضد شورش به دانشگاه، آخرین رشته‌های ناپایدار پیوند میان جبهه ملی و دولت امینی گسیخته شد. از یک ماه پیش، هنگامی که چند تن از دانش‌آموزان دارالفنون به‌سبب فعالیت سیاسی از دبیرستان اخراج شده بودند و دانشجویان دانشگاه تهران در تدارک تلاش برای همبستگی با آنان و اعتراض به قطع کمک هزینهٔ تحصیلی دانشجویان سال اول دانشسرای عالی بودند، نشانه‌هایی از ناآرامی در دانشگاه دیده می‌شد. چند روز پیش از این حادثه، هیئت اجراییهٔ جبهه ملی که بختیار نیز در آن شرکت داشت، طی نشستی تصمیم گرفت برای همبستگی با دانش‌آموزان اخراجی و پشتیبانی از خواست دانشجویان سال اول دانشسرای عالی، تظاهراتی در دانشگاه تهران برگزار شود. کوششی که تدارک آن بر عهدهٔ سازمان جوانان و کمیته دانشجویی جبهه ملی نهاده شد.

اول بهمن ۱۳٤۰، بسیاری از دانشجویان با تعطیل کلاس‌های درس و طرح شعارهایی چون "تا مرگ دیکتاتورها، نهضت ادامه دارد" که مضمونی فراتر از همبستگی با دانش‌آموزان دارالفنون و دانشجویان دانشسرای عالی داشت، در صحن دانشگاه به راه‌پیمایی پرداختند. گویا با توجه به شایعاتی که جریان داشت، نگرانی‌هایی نیز در میان بود: "... از محافل بازار و برخی دیگر مراجع خبر رسیده بود که گروه‌هایی قصد دارند تظاهرات اول بهمن را به تظاهراتی به‌مراتب بیش از یک گردهم‌آیی متعارف اعتراض‌آمیز تبدیل کنند. حتی ظاهراً در برخی حوزها مقادیری کابل و چماق نیز در تدارک حوادث روز بعد توزیع شده بود. ظن قوی می‌رفت که گروه دکتر خنجی که با تعدادی از همراهانش چون دکتر مسعود حجازی و احمد سلامتیان کمیتهٔ جوانان جبهه ملی را در دست داشت، در این برنامه دخیل باشد. این موضوع و احتمال بهره‌برداری دیگر گروه‌های ذینفع از این ماجرا، در نشست اعضای کمیته دانشجویی و دکتر سنجابی صریحاً مطرح شد. با این حال، با توجه به اختلاف نظرهای موجود، عملاً جز انتصاب بنی‌صدر از سوی سنجابی به‌عنوان رئیس انتظامات تظاهرات فردا، هیچ برنامه و جهت مشخصی اتخاذ نشد... در این میان، با توجه به حضور گستردهٔ نیروهای انتظامی و درگیری‌های حاصله، تعداد تظاهرکنندگان رو به کاهش نهاد. گروهی از درهای شرقی و شمالی دانشگاه را

ترک گفته، گروه دیگری نیز به علت جراحات وارده پس از دریافت کمک‌های اولیه از گروه‌های پزشکی دانشکدهٔ پزشکی، راهی درمانگاه‌ها و بیمارستان‌های شهر شده بودند. لهذا در حوالی یازده صبح، در مجموع فقط حدود ۳۰۰ نفر از تظاهرکنندگان بر جای بودند. با این حال، ناگهان در حوالی ساعت یازده و نیم صبح، واحدهای چترباز به اتفاق نیروهای دانشکدهٔ پلیس و ژاندارم از درها و لابلای نرده دانشگاه به درون محوطهٔ دانشگاه ریخته، طی یک یورش وحشیانه، هر که را در سر راه یافته، مورد ضرب و شتم قرار دادند. به نوشتهٔ یکی از شاهدان عینی ماجرا '... پلیس و قوای انتظامی... دختران دانشجو را به قصد کشت کتک زدند. لباس‌هاشان را دریدند و به روی چمن‌ها انداختند. دانشجویان به داخل دانشکده پناه بردند. پلیس با شکستن شیشه‌ها و فریادهای وحشیانه به داخل دانشکده‌ها هجوم آورد. دانشجویان به کلاس‌ها پناهنده شدند. پلیس به دنبال آنها رفت و آنها را از کلاس‌ها بیرون ریخت و مجروح و مضروب کرد. اسباب و اثاثیه ساختمانها درهم شکسته شد. حتی کارمندانی را که در حین تظاهرات در گوشه‌ای پنهان شده بودند، تک‌تک بیرون کشیدند و مضروب کردند.' اگر چه دولت آمار مجروحان را ۱۲۰ دانشجو و ۹۶ نفر از نیروهای انتظامی اعلام کرد، ولی تعداد واقعی مجروحان (یا حداقل بخش دانشجویی آن) به‌مراتب بیش از این ارقام بود. چنین خشونتی سابقه نداشت."[۱]

امینی حادثهٔ دانشگاه را که روزهای بعد به تظاهرات و درگیری میان مأموران انتظامی و مخالفان انجامید، توطئه‌ای سازمان‌یافته ارزیابی کرد. برنامه‌ای که با ایجاد بلوا و آشوب و دامن زدن به ناآرامی‌ها، از طرحی گسترده حکایت می‌کرد که سقوط دولت را هدف اصلی خود قرار داده بود. او عناصر فئودال و جناح تندرو جبهه ملی را مسئول حادثهٔ دانشگاه شناخت و دستور بازداشت شماری از عوامل دربار و سران جبهه ملی را صادر کرد. امینی همچنین از شاه خواست با بازداشت تیمور بختیار، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) به‌عنوان عامل اصلی آشوب و بلوایی که پیش آمده بود، موافقت کند. شاه با این درخواست موافقت نکرد، اما تیمور بختیار را به آمریکا فرستاد. به دستور دولت، یک هیئت سه نفری به‌نام "هیئت بازرسی مأمور رسیدگی به حادثهٔ اول بهمن ۱۳٤۰" نیز برای رسیدگی به آنچه در دانشگاه رخ داده بود تشکیل شد و پس از چند ماه، گزارشی را دربارهٔ حادثهٔ دانشگاه تهیه کرد. بر مبنای این گزارش، شواهدی در دست بود که نشان می‌داد، موضوع همبستگی با دانش‌آموزان اخراجی و مسئلهٔ کمک‌هزینهٔ تحصیلی به دانشجویان دانشسرای عالی اصولاً ربطی به چگونگی برگزاری تظاهرات و شعارهای آن که سیاسی بودند، نداشته است. گذشته از این، دانشجویان اخراجی جز سه نفر در دبیرستان‌های دیگر نام‌نویسی کرده و خودداری از پرداختن کمک‌هزینهٔ تحصیلی

به دانشجویان دانشسرای عالی نیز با استناد به آیین‌نامه وزارت فرهنگ مبنی بر استقلال دانشسرای عالی انجام گرفته بود و از نظر قانونی موجه بوده است. بر این اساس، "هیئت اجراییهٔ جبهه ملی به علت مخالفت با دولت، موضوع بی‌اهمیت و خاتمه یافتهٔ اخراج چند دانش‌آموز را در حالی که در مدارس دیگر مشغول تحصیل بوده‌اند و تقاضای کمک‌هزینهٔ تحصیلی دانشجویان دانشسرای عالی را که با توجه به سوابق امر به هیچ وجه منطقی و قانونی نبوده مستمسک قرار داده، تظاهراتی در دانشگاه و مدارس به‌عنوان قدرت‌نمایی و ابراز مخالفت و به کرسی نشاندن خواسته‌های خود بر پا نموده" است. علاوه بر این، هیئت اجراییهٔ جبهه ملی و به ویژه سنجابی به مسئولیت خطیرش در مقام استاد دانشکدهٔ حقوق، رئیس هیئت اجراییه و مسئول ادارهٔ دانشجویان دانشگاه وابسته به جبهه ملی بی‌توجه بوده است. او هنگامی که دانشجویان در آستانهٔ برگزاری تظاهرات برای "کسب دستور" به‌منزلش رفته بودند، با کوتاهی در وظیفه‌ای که بر عهده داشته، اقدامی برای تعیین و تنظیم برنامهٔ تظاهرات و تحریکاتی که در پیش بود، انجام نداده است. در چنین موقعیت حساسی، سرنوشت چهارده هزار دانشجوی دانشگاه و شمار بیشتری دانش‌آموز در دست "چند دانشجوی کم تجربه که متأسفانه در بین خودشان نیز تفاهمی وجود نداشته و هر یک برای خود نقشه‌ای داشته و فعالیتی می‌کردند، سپرده شده و نتیجه آن شده است که دیدیم." در گزارش هیئت بازرسی، از نقش مسعود حجازی به‌عنوان مسئول سازمان جوانان جبهه ملی و همکارانش چون احمد سلامتیان در مقام رابط سازمان جوانان با جبهه ملی نیز انتقاداتی جدی شده بود: سلامتیان در جریان تظاهرات اول بهمن ماه نقش "فوق‌العاده مؤثری داشته و فعالیت وی از سایرین بیشتر بوده و او بوده که قبل از ورود قوای انتظامی دانشجویان را تشویق می‌کرده به طرف باشگاه دانشگاه بروند و به قول خود این لانهٔ جاسوسی را خراب کنند." گزارش هیئت بازرسی همچنین با انتقاد از محمد درخشش، وزیر فرهنگ، احمد فرهاد، رئیس دانشگاه و رؤسای دانشکده‌ها، به انتقاد تندی از مسئولان انتظامات دانشگاه می‌پرداخت و اقدامات خشونت‌بار نیروهای نظامی را مورد سرزنش می‌کرد. در گزارش، اشاراتی ابهام‌آمیز نیز به نقش تیمور بختیار، چند تن از عوامل نزدیک به دربار و بعضی "روحانیون متنفذ" وجود داشت که با "تشکیل مجامع و نطق و خطابه و انتشار اعلامیه و بیانیه، مسئلهٔ انتخابات را مستمسک حملهٔ شدید به دولت قرار داده، اقداماتی به منظور ائتلاف مخالفین و فراهم کردن زمینهٔ سقوط دولت به عمل آورده بودند." هر چند در این زمینه، یا "دلایل قاطعی بر مباشرت" آنها به دست نیامده و یا چگونگی دخالت مستقیم آنها در حادثهٔ دانشگاه موضوعی بود که در آینده با محاکمهٔ افرادی که تحت تعقیب قرار داشتند، روشن می‌شد.[۲]

حادثهٔ دانشگاه واکنش‌های دیگری را نیز برانگیخت که جای درنگ دارند. بیژن جزنی، از رهبران جنبش دانشجویی، ماجرای اول بهمن ۱۳٤۰ را هم‌سویی خنجی و حجازی، عناصر مؤثر جبهه ملی با مخالفان امینی ارزیابی کرد. این سیاست در بیان او با "اخراج چند تن از دانش‌آموزان مدارس تهران، مستمسکی برای تظاهرات و اعتصاب عمومی شد." خلیل ملکی نیز در نقد آنچه به گفتهٔ او "خطای استراتژیک" رهبری جبهه در چگونگی رویارویی با امینی بود، دربارهٔ حادثهٔ دانشگاه گفت: "... آیا پس از این همه اشتباهات پی‌درپی در صدد اصلاح شیوه کار خود برآمدیم؟ روشن بود که اگر کار به همین ترتیب پیش برود منجر به فاجعه خواهد شد و بدبختانه همین‌طور هم شد. باز بر سر یک تظاهرات در یک روز معین (روزی که عوامل ارتجاع و فئودال‌ها آن روز را پیروزی خود فرض می‌کردند و کابینهٔ خود را نیز از پیش تعیین کرده بودند) وارد ماجرای ناشناخته‌ای شدیم و فاجعهٔ اول بهمن در دانشگاه پیش آمد. عجیب این است که اشخاص مطلعی که توطئه‌های پشت‌پرده را تشخیص داده بودند، به رهبران جبهه ملی هشدار داده بودند ـ و حتی دولت از جهت منافع خود کوشش می‌کرد نیروهای جبهه ملی را بازدارد از اینکه به نفع فئودال‌ها وارد کار بشود و منجر به سقوط او گردد. با این‌همه، رهبری جبهه ملی با پافشاری حیرت‌انگیزی هزاران دانشجو را به زیر شلاق و سرنیزه و باتوم فرستاد و حاصلی که از آن برد، چند صد نفر زخمی و تعطیل طولانی دانشگاه و خفقان بیشتر بود."[۳]

در این میان، جبهه ملی نیز هیئتی را برای رسیدگی به حادثهٔ دانشگاه تشکیل داد. هیئتی که به گفتهٔ جزنی، "اعضای آن مظهر بی‌لیاقتی و محافظه‌کاری بودند" و تحقیقاتش "هرگز چیزی را روشن نکرد." تا با گذشت زمان، صالح آنچه را که در دانشگاه گذشته بود، "جنایت هول‌انگیز" بخواند. جنایتی که در بیان صالح، هیئت حاکمه برای درهم شکستن "قدرت تشکیلاتی و سیاسی" ملیون و توجیه "اعمال شرم‌آور" خود، با "ایراد یک سلسله اتهامات ناروا و منتسب ساختن نهضت مقدس" به جریان‌های چپ و راست، بدان دست زده بود. سنجابی نیز بدون کمترین بازبینی و بازنگری، سیاست جبهه ملی را در ماجرای دانشگاه جزو "افتخارات" ملیون به‌شمار آورد و تا پایان عمر کمترین تردیدی را در "اصالت"اش روا ندانست.[٤]

بر چنین روالی، دولت امینی در اوج بحرانی که برای مهار کردن آن با ناملایمات، کاستی‌ها و کارشکنی‌های بی‌شمار روبه‌رو گردید، سقوط کرده بود.

۳۳

بختیار و مذاکرهٔ جبهه ملی با قدرت حاکم

با سقوط دولت امینی و انتصاب اسدالله علم به مقام نخست‌وزیری در تیرماه ۱۳٤۱، هنوز امکاناتی برای شرکت جبهه ملی در تحولات جاری کشور وجود داشت. دعوت علم از صالح برای مذاکره که به دستور شاه صورت می‌گرفت، حاکی از آن بود که دولت جدید خواهان از سرگرفتن گفتگوهایی است که در دورهٔ امینی با شکست مواجه شده بودند. آمادگی شورای مرکزی جبهه در پذیرفتن این دعوت نیز نشان می‌داد که هنوز امکانی برای گفتگو و مذاکره دربارهٔ مسایل جاری کشور باقی مانده است. این مذاکرات که با شکست روبه‌رو شد، از شهریور ۱۳٤۱ در سه نوبت میان نخست‌وزیر و نمایندگان جبهه ملی به تناوب در منزل علم و صالح برگزار شد. مذاکرات اگر چه رسمی نبود، اما نتایج آنها با انتشار اعلامیهٔ جبهه ملی در آذرماه ۱۳٤۱ در اختیار عموم قرار گرفت. مهدی آذر، عضو شورای مرکزی جبهه ملی که همراه صالح در نخستین دور گفتگوها شرکت داشت، بعدها دربارهٔ روند آن نشست‌ها چنین نوشت: "علم علاقهٔ شاه را به جبههٔ ملی ایران و مخصوصاً احترامش را نسبت به مرحوم صالح بیان کرد و گفت اعلیحضرت همایونی چند دفعه فرموده‌اند که آقایان جبههٔ ملی 'آست' هستند و در اثر سوابق خدمتشان، در میان مردم ایران و خارج از ایران شهرت و اعتبار کسب کرده‌اند و نیز فرموده‌اند که خوب است از اعتبار و تجربه‌ها و کارایی آنان در خدمات دولتی بیشتر استفاده شود. همچنین هر وقت راجع به مربی و سرپرستی والاحضرت ولیعهد مشورت فرموده‌اند و هر کس پیشنهادی کرده است و بالاخره رأی همه به آقای صالح قرار گرفته است، اعلیحضرت فرموده اند: 'او خوب است، ولی ممکن است که قبول نکند و در هر حال باید با خودش صحبت کرد.' صالح با سپاس از 'علاقه و التفات' شاه، قبول 'خدمت و مسئولیت' را به خاطر شرایط کشور بسیار 'مشکل' خواند و افزود: جبههٔ ملی یا هر جمعیت دیگر که بخواهد قبول مسئولیت کند و دولتی تشکیل بدهد، ناگزیر باید این قبیل مسایل را در نظر گرفته، برای حل آنها تدبیری بیندیشد تا بتواند کاری و خدمتی انجام دهد. والّا هیچ کاری از او ساخته نخواهد شد و عاقبت همان خواهد بود که هست."[1]

دور بعدی مذاکرات که این بار به دعوت صالح انجام می‌گرفت، بی‌آنکه به نتیجه‌ای

بینجامد، پایان یافت. علم در آغاز مذاکره بدون آنکه نامی از جبهه ملی ببرد، بر این نکته تأکید کرد که هرگاه نیمه شب تنی چند را بازداشت و اعدام کنند، حادثه‌ای رخ نخواهد داد. تاکنون نیز تنها "عطوفت و رافت" شاهانه، مانع از چنین اقدامی شده است. از سوی دیگر، اعلیحضرت مشروطه‌ای را که جبهه ملی خواهان است، نخواهند داد. دلیل آن نیز تجربه‌ای است که روزگاری دیگر، سرنوشت احمد شاه، آخرین پادشاه قاجار را رقم زده است. سرنوشتی که این بار، تنها "قیام ملت" در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مانع از آن گردید تا شاه از سلطنت خلع شود و "اعلیحضرت همایونی که یک بار رفته بود" به کشور بازگردد. علم افزود: "با وجود این، دولت حاضر است چند نفر از برگزیدگان جبههٔ ملی را به مقاماتی از قبیل استانداری و سفارت و سناتوری ـ غیر از وزارت ـ منصوب کند. انتصاب به وزارت هم در عین اینکه هیچ اشکالی ندارد، به این ملاحظه است که مدتی از روی کار آمدن دولت حاضر نگذشته است و تغییر و تبدیل اعضای آن صلاح نیست و خوش‌آیند نخواهد بود. همچنین دولت انتخابات مجلس شورا و سنا در تبریز و اصفهان و یزد و مشهد و تهران را در اختیار جبههٔ ملی می‌گذارد تا آقایان خودشان یا هر چند نفر از دوستان و هم‌مسلکانشان که مایلند بیایند در انتخابات شهرهای نامبرده داوطلب بشوند و عده‌ای که رأی کافی می‌آورند، به نمایندگی مجلس یا سنا نایل گردند." صالح در پاسخ گفت: "جبههٔ ملی برای احراز مقام و برگزیده شدن به نمایندگی مجلس شورا و سنا تشکیل نیافته است" و خواستار "حکومت قانونی" و "اصلاح وضع مملکت با اجرای درست قانون اساسی و انتخابات آزاد در سراسر ایران است و بس." او بر این اساس، پیشنهاد علم را برای شرکت در انتخابات نمایندگی مجلسین و احراز مقام و مناصب و خدمات دولتی به شکلی که پیشنهاد شده بود، رد کرد. آخرین نشست نیز با ارائهٔ متنی کتبی در سه ماده به علم دربارهٔ شرایط جبهه ملی برای شرکت در انتخابات یا آمادگی "انتصاب به مقامات و خدماتی که دولت پیشنهاد" می‌کرد، پایان یافت. اجرای کامل قانون اساسی، آزادی انتخابات در سراسر کشور و خودداری مقام سلطنت از دخالت در اموری که بنا بر قانون اساسی تنها در حیطهٔ اختیارات دولت قرار داشت، شرایطی بودند که صالح با تصویب شورای مرکزی جبهه ملی در اختیار نخست‌وزیر قرار داد. شرایطی که چنانکه "اعلیحضرت آنها را قبول و امضا فرمودند، جبههٔ ملی هم به خدمتگزاری خواهد پرداخت."[۲]

بی‌گمان شرایط پیشنهادی جبهه ملی که بر اصول و مفاد قانون اساسی استوار بود، اعتباری انکارناپذیر داشت. اما تحقق اصلاحات در عرصهٔ سیاست و نبرد قدرتی که جریان داشت، ملاحظات دیگری نیز می‌طلبید. آن هم در رویارویی با پادشاهی که روزگاری نه خیلی دور،

نخست‌وزیر اصلاح‌طلبی را برکنار کرده بود و با گذار از بحرانی که از دوران زمامداری مصدق به این سوی، سابقه نداشت، بر دشواری خطیری چیرگی یافته بود. درک چنین واقعیتی، خود از ضروریت‌های پیشبرد نبرد قدرت و دستیابی بر اصلاحات اجتماعی و ایجاد تحول در عرصهٔ سیاست بود. اینها ملاحظاتی بودند که بی‌اعتنایی به آنها، هر تلاشی را برای سازش و مصالحه از اعتبار تهی و نتیجهٔ هر گفتگو و مذاکره‌ای را پیشاپیش نقش بر آب می‌ساخت.

اگر شاه مصمم می‌بود قانون اساسی را در تمام وجوه آن بپذیرد و دست از دخالت در اموری که تنها و تنها به دولت مربوط می‌شد، بشوید، دیگر چه نیازی داشت که با جبهه ملی از در مذاکره و گفتگو درآید؟ آن هم با سپردن تضمین کتبی و امضای متنی توسط شاه که یک‌جانبه از سوی ملیون تنظیم شده بود؟ گویی برای سران جبهه، بی‌اعتنایی به تجربهٔ زمامداری امینی، فرصت از دست رفته‌ای بود که این بار نیز در جریان مذاکره و گفتگو با علم از اهمیت آن غافل بودند. این واقعیت در کلام زیرک‌زاده، عضو شورای مرکزی جبهه ملی دربارهٔ آنچه سرنوشت آن تشکیلات را رقم می‌زد، معنایی این‌چنین داشت: "این جبهه دیگر حادثه آفرین است. دنبال حادثه می‌رود، خود ایجاد حادثه نمی‌کند. گاهی بر ضد بعضی پیش‌آمدها عکس‌العملی نشان می‌دهد، اعلامیه‌هایی کم‌وبیش تند منتشر می‌سازد، هر دفعه با محدودیت‌های بیشتری روبه‌رو می‌شود."[۳]

جبهه ملی با شرکت در انتخابات و کسب مقام وکالت مجلس، از این توانایی بهره‌مند می‌شد تا با استفاده از امکانات قانونی، به مشارکتی مؤثر در سرنوشت کشور برخیزد و با ارائهٔ برنامه‌ای مدون، از حمایت مردم بهره‌مند شود. چنین حمایتی می‌توانست در گام بعدی، راهگشای موفقیت‌های آتی و زمینه‌ساز تغییراتی گردد که مدعیان اصلاحات و مدافعان قانون اساسی، خواهان تحقق آن بودند. بی‌گمان بخت چنین روندی به عوامل اساسی دیگری چون تناسب نیروهای سیاسی، دامنهٔ ضعف و قدرت حکومت، سیاست آمریکا و نیز نقش مردم بستگی داشت که سرانجام شکست یا پیروزی چنین آزمایشی را تعیین می‌کرد. آزمایشی که اگر به نتیجه‌ای نیز نمی‌انجامید، این فرصت را برای ملیون فراهم می‌ساخت تا با ارائهٔ طرحی سازنده برای چیرگی بر دشواری‌های جاری، نقشی را ایفا کنند که از هر اپوزیسیون مسئولی انتظار می‌رفت. جبههٔ ملی با روی برتافتن از چنین گزینه‌ای، به جای آنکه بدیلی در برابر آنچه دولت عنوان می‌کرد ارائه دهد، همچنان از اصول قانون و ضرورت اجرای اصلاحات سخن گفت، بی‌آنکه در راه تحقق خواسته‌هایی که پیش می‌کشید، آمادهٔ سازش باشد. سرنوشت محتوم چنین رویکردی، چیزی جز آن نبود که سرانجام از متن به حاشیه رانده شود و در عرصهٔ رویارویی نیروهایی که برای قانون و اصلاحات حرمتی نمی‌شناختند، جز نظاره‌گر، قادر

به ایفای نقش دیگری نباشد.

باری، مطلب از این قرار بود. اگر جبهه ملی با ایستادگی در برابر امینی، سازش را با تسلیم و مصالحه را با مصلحت، آن هم تنها به بهای کسب نامی نیک معنا نمی‌کرد، شاید با بدیل دیگری جز علم روبه‌رو می‌شد. غافل از آنکه، سرسختی در برابر پیشنهاد علم نیز غفلتی از همین شمار بود. غفلتی که در دوری باطل، حاصلی شوم جز هویدا و شریف‌امامی یا پیامدی ویرانگر جز بازرگان و بنی‌صدر به ارمغان نداشت.

خلیل ملکی در جریان بازنگری سیاست سران جبهه که آن را "فرصت تاریخی" از دست‌رفته‌ای می‌شمرد، در این باره نوشت: "... آن روزها بازار منفی‌بافی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت مانند موارد گذشته حتی عوام‌فریب هم نبودند، بلکه فریفتهٔ تمام و کمال عوام بودند. متأسفانه سران جبهه ملی در عمل نشان دادند که مردانی نیستند که در جریان‌های سیاسی آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع‌شناسی از فرصت‌ها استفاده کنند. آنها نشان دادند که هدفشان محبوب‌القلوب بودن صرف است، نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد. آنان در سنگر راحت منفی‌بافی موضع گرفتند."[۴]

بهار ۱۳۴۲، چند ماه پس از بازداشت گسترده شماری از عناصر فعال و سرشناس ملیون و سران جبهه که در زندان به سر می‌بردند، رژیم بار دیگر گام تازه‌ای برای مذاکره با آنان برداشت. نخست، صالح، صدیقی، سنجابی، آذر، بختیار و کشاورز صدر را از زندان شهربانی به قزل قلعه و از آنجا به ساختمانی که دفتر زندان بود و چند اتاق و حمام داشت، منتقل کردند. پیش از آن نیز تسهیلاتی چون آوردن غذا از منزل و امکان ملاقات با خانوادهٔ زندانیان فراهم شده بود که به گفتهٔ سنجابی از نوعی "مدارا و سازش" با زندانیان حکایت می‌کرد و نشان از آن داشت که "دربار و دولت در صدد یک نوع سازش با جبهه ملی" هستند. به گفتهٔ او، مسئلهٔ اصلی در این مذاکرات این موضوع بود که "جبهه ملی نسبت به سلطنت ابراز وفاداری و احترام بکند و دستگاه دولت هم جبهه ملی را به رسمیت بشناسد و فعالیت او را تا حدودی آزاد بگذارد." سنجابی با اشاره به چگونگی روند مذاکرات از سرلشکر حسن پاکروان، رئیس سازمان امنیت که "فوق‌العاده حسن ظن" داشت، یاد می‌کند و می‌گوید: "مطلب را تقریباً به صورت توافقنامه‌ای درآوردند و قصدشان این بود که ما را آزاد کنند و در حدودی آزادی فعالیت بدهند که معلوم نبود آن حدود چیست؟... قرار بود اجازه باشگاه به ما بدهند، اجازه روزنامه هم بدهند، ولی دربارهٔ انتخابات به هیچ‌وجه حاضر به تجدید انتخابات و شرکت آزاد ما در انتخابات نبودند. پیدا بود که آنها می‌خواهند ما را به دنبال خود بکشند و می‌خواهند به یک کیفیتی سرهم‌بندی بکنند. این بود که در یک چنان وضع مبهمی با شک و تردید و

اختلافی که در میان همکاران ما وجود داشت، آقای صالح قطع مذاکرات را اعلام کردند ... موقعی که آقای صالح در آن جلسه اعلام کردند که ما دیگر مذاکرات را ادامه نمی‌دهیم، تنها کسی که به او اعتراض شدید کرد، دکتر شاپور بختیار بود... او خیلی موافق بود که مذاکراتی که شده بود به نتیجه برسد."[۵]

سنجابی در بررسی دلایل شکست مذاکرات، به‌رغم توافقی که بر سر اصول صورت گرفته بود، به نکات مهمی که در سخنان پاکروان وجود داشت، اشاره می‌کند: "... پاکروان یک روز که خدمت صالح آمده بود و من و دکتر صدیقی هم حضور داشتیم، به ما گفت شما تصور نفرمایید این صحبت‌هایی که شده و نتیجه‌ای که ممکن است به دست بیاید، از روی رغبت و به آسانی صورت گرفته، نه خیر. شما برای این کار و ما برای رسیدن به این نتیجه مخالفان و دشمنان خیلی بزرگی داریم و بسیاری از اشخاص هستند که نزد شاه می‌روند و صحبت مخالف می‌کنند." پاکروان در ادامهٔ سخنانش از آنچه نعمت‌الله نصیری، رئیس شهربانی و دیگران دربارهٔ خطرهایی که آزاد گذاردن جبهه ملی برای رژیم به بار می‌آورد، یاد می‌کند: "به شاه می‌گویند که آزاد گذاردن جبهه ملی به‌منزله دریچه‌ای است که بر محل بی‌هوایی گشوده شود. اگر این دریچه باز شود، یک مرتبه تمام مردم، تمام افکار عمومی متوجه جبهه ملی می‌شود و آنها به قدری وسعت و نیرو می‌گیرند که دیگر کنترل آنها از دست ما خارج می‌شود. شاه را خیلی ترسانده و مردد کرده‌اند."[۶]

به‌رغم این هشدار، مذاکراتی که از این امکان بهره‌مند بود تا گشایشی در فضای سیاسی ایران ایجاد کند، نابخردانه با شکست روبه‌رو گردید. سنجابی در ادامهٔ ارزیابی‌اش از دلایل شکست مذاکرات، بار دیگر به شرایطی که جبهه ملی با آن روبه‌رو بود، اشاره می‌کند: "در میان دوستان ما هم راجع به این مذاکرات اختلاف نظر بود. آقای صالح جمعی از افرادی را که در خود زندان قزل قلعه بودند خواست و با آنها جریان مذاکرات را در میان گذاشت و از آنها نظرخواهی کرد. اغلب تندروی کردند و گفتند که این کار فریبکاری محض است و ما نباید تن به چنین سازشی بدهیم."[۷] بازرگان و پارسا نیز در خاطراتشان به چگونگی روند مذاکرات و شرایطی که از جانب دولت پیشنهاد شده بود، پرداخته‌اند. این شرایط در نکته‌ای حساس با آنچه سنجابی عنوان کرده است، تفاوت دارد و آن موضوع شرکت جبهه ملی در انتخابات دور آتی مجلس و سپردن چند مقام کابینه به ملیون است. اگر در نخستین مذاکراتی که میان علم و صالح انجام گرفت، دولت تنها شرکت نامزدان جبهه ملی را برای انتخابات مجلس در چند شهر می‌پذیرفت و مسئلهٔ عضویت در کابینه را با این عنوان که "مدتی از روی کار آمدن دولت حاضر نگذشته است و تغییر و تبدیل اعضای آن صلاح نیست و خوشایند نخواهد بود"، به

آینده‌ای ناروشن می‌سپرد، این بار چنین مانعی نیز وجود نداشت. با این شرط که اصول شش‌گانهٔ اصلاحاتی که به‌نام "انقلاب سفید" در ششم بهمن ۱۳٤۱ به همه‌پرسی گذاشته شده بود، مورد تأیید جبهه ملی قرار گیرد.[۸] اصولی که وجوه اصلی آن اصلاحات ارضی، حق رأی به زنان و اعزام سپاه دانش به روستاهای کشور برای مبارزه با بی‌سوادی بود.

پارسا، سخنگوی ملیون نیز بی‌آنکه به مسئلهٔ پیشنهاد دولت دربارهٔ شرکت جبهه ملی در انتخابات بپردازد، به گزارشی که صالح دربارهٔ مذاکره با نماینده دولت در حضور او در اختیار هیئت اجراییه جبهه ملی قرار داده است، اشاره می‌کند: "در قزل قلعه یک روز گروهبان ساقی آمد و گفت: 'آقایان اعضای هیئت اجراییه بیایند خدمت آقای صالح' ... ما رفتیم خدمت آقای صالح که در اتاقی جدا از بندها بود. آقای صالح فرمودند که 'آقای اسدالله علم قبل از آنکه زندانی بشویم، دو دفعه آمده است در منزل با من ملاقات کرده و الان هم آقای صنعتی‌زاده کرمانی از طرف او پیغامی‌دارد و آن این است که اعلیحضرت قبول کرده‌اند که یکی، دو سه نفر از افراد جبهه ملی را در کابینه‌ای که هست، شرکت بدهند. با این شرط که با مقام سلطنت و اختیارات شاه مخالفت نکنند.'" به گفته پارسا، صالح پاسخ به پیشنهاد نخست‌وزیر را موکول به "نظرخواهی از هیئت اجراییه و شورای مرکزی جبهه" کرده بود.[۹]

مذاکرات نمایندگان دولت با سران جبهه، این بار اختلافات و مشاجرات تندی را در میان آنان دامن زد. به گفتهٔ پارسا، در جمع هیئت اجراییه، خلیلی و بختیار از مدافعان مذاکرهٔ سران جبهه با دولت و شرکت در کابینه و صالح، صدیقی و سنجابی در شمار مخالفان بودند. بازرگان، فروهر، کشاورز صدر و تنی چند از نام‌آوران ملیون نیز مخالفت صریح خود را با هر نوع مذاکره‌ای اعلام کردند. پارسا خود با تکیه بر آنچه اصول مبارزاتی جبهه می‌خواند، در مخالفت با پیشنهاد شرکت در کابینه که مورد حمایت صالح قرار گرفت، گفت: "... مبارزه ما بر سر اصول است. برای وزیر شدن، اگر می‌خواستیم که راه‌های دیگری بود... راه ما با این زندان‌ها و مشقاتی که می‌بینیم برای آزادی مردم است. والا برای رسیدن به مقامات راه‌های دیگری بود. بنده فکر می‌کنم که ما اگر چنین پیشنهادی را قبول کنیم، به این جوان‌ها و آزادی‌خواهان ایران خیانت کرده‌ایم." بختیار بی‌آنکه نامش جزو نامزدان مقام وزارت باشد، در اعتراض به‌نظر پارسا گفت: "آقا مگر پارسا روبسپیر انقلاب فرانسه است که بخواهد یا نخواهد. شاید بعضی بخواهند."[۱۰]

۳۴

نخستین کنگرهٔ جبهه ملی و مسئلهٔ زنان

سرانجام مذاکراتی که اندکی پس از روی کار آمدن علم در شهریور ۱۳۴۱ با سران جبهه آغاز و چند ماه پس از زندانی شدن آنان، بار دیگر در اردیبهشت ۱۳۴۲ از سر گرفته شده بود، با شکست نهایی روبه‌رو شد. در این فاصله، پس از بی‌نتیجه ماندن دور اول مذاکراتی که میان علم و جبهه ملی در تهران انجام گرفت، نخستین کنگرهٔ آن تشکیلات از چهارم دی‌ماه ۱۳۴۱ در منزل حاج حسن قاسمیه، عضو شورای عالی جبهه ملی در تهران آغاز به کار کرد. پیش از دستور، اللّهیار صالح، رئیس کنگره از نمایندگان خواست تا با یک دقیقه سکوت، برای "شادی روح" کسانی که جان خود را در راه آزادی و مشروطیت "فدا" کرده بودند، فاتحه بخوانند. صالح در ادامهٔ سخنانش گفت: "بنده به مناسبت این عید سعید که بزرگترین عید مذهبی عالم اسلام است، از حضرت آیت‌الله طالقانی می‌خواهم استدعا بکنم چند دقیقه ما را از فرمایشات خودشان مستفیض بفرمایند."[۱]

سید محمود طالقانی، عضو بنیان‌گذار نهضت آزادی سخنانش را که با صلوات حضار درهم آمیخته بود، با تلاوت آیاتی از قرآن آغاز کرد. او به مناسبت روز بعثت پیامبر، دربارهٔ "عظمت" آن روز و "تأثیر آن قیام بزرگ در تحول عقلانی، اجتماعی، فکری و علمی" گفت: "... اگر این بعثت در دنیا نبود و این موج حرکت که از غار حرا در میان جزیره و از جزیره به خارج جزیره و از آنجا در مسیر تاریخ ایجاد نمی‌شد، دنیا در چه حالی بود؟ و این از افتخارات اسلام است که هیچ ملتی، هیچ قومی این عنوان را ندارد."[۲] او در ادامهٔ سخنانش به تشریح پنج دستور قرآن که آن را شرط پیروزی "هر نهضتی، هر قیامی، هر حرکتی" می‌خواند، پرداخت و افزود: "امیدوارم که همه با صمیمیت کامل، در این روز بزرگی که روز مبعث است و منشاء قیام و بعثت و برانگیخته شدن است، ما هم بتوانیم مسئولیت بزرگ خود را در قبال این ملت مسلمان شیعه‌ای که در اسلام و در تاریخ امتحان خود را به انجام رسانده است، به انجام برسانیم و در آن روز می‌توانیم به همه تبریک بگوییم. یعنی از برکات چنین قیامی، همهٔ ملت، نسل آینده و تاریخ، انشاءالله بهره‌مند خواهند شد... والسلام علیکم و رحمته‌الله و برکاته."[۳]

انتخاب روز بعثت پیامبر در تشکیل کنگره و دعوت از طالقانی، امام جماعت مسجد هدایت

برای تلاوت آیاتی از قرآن و تشریح "ربوبیت" پروردگار در جریان گشایش نخستین نشست کنگره خود گویای همه چیز بود. گویای واقعیتی که معنایش را در طنین فاتحه و بانگ صلوات سیاست‌پیشگانی دیندار یا دیندارانی سیاست‌پیشه بازمی یافت؛ و این تازه آغاز کار بود. این آغاز در تهنیت صالح، رئیس کنگره به مناسبت "تولد حضرت امام حسین(ع)" سرانجامی این‌چنین داشت: "روز افتتاح کنگره مصادف بود با بزرگترین عید عالم اسلامی، یعنی بعثت پیامبر اکرم(ص) و امروز هم که ما امیدواریم کنگره خاتمه پیدا بکند و انشاءالله با موفقیت کامل همراه خواهد بود، روز عید میلاد بزرگترین مجاهد و بزرگترین آزادی‌خواه تمام تاریخ است و ما این روز مسعود را خیلی به میمنت و مبارکی تلقی می‌کنیم و امیدواریم که تمام افراد و مجاهدین جبهه ملی از شیوهٔ این امام(ع) درس بگیرند."[۴]

در سازگاری همین دیدگاه‌ها بود که حاج محمود مانیان، نمایندهٔ کمیتهٔ بازار جبهه ملی، پیام کوتاه بازاریان را که با نام خدا آغاز می‌شد، به کنگره تقدیم کرد. او با اعلام یک دقیقه سکوت به یاد "فدایی وطن، مرحوم شمشیری" از نمایندگان خواست برای "روح پرفتوح"اش فاتحه بخوانند.[۵] سخنگوی دیگر، طاهر احمدزاده، نمایندهٔ استان خراسان با استناد بر آیه‌ای از قرآن، دربارهٔ ویژگی‌های رهبری قاطع و مؤمن به پیروزی سخن گفت که چون پیامبر اسلام "با کمال شهامت سر دوراهی می‌ایستد و مردم تشنه‌لب را به سوی چشمهٔ آب سرد گوارا هدایت می‌کند. می‌گوید: این راه است، ای تشنه‌لبان بروید و از آن آب زلال بنوشید." او در طرح و تدوین مشی سیاسی جبهه ملی، سوسیالیسم یا آنچه را که سوسیالیسم می‌پنداشت، راه چاره‌ای می‌دانست که "هرگاه به دست رهبران اصیل و دلسوز و آگاه اجرا شود، نتیجه آن قطع تسلط خصمانهٔ خارجی بر روی اقتصاد مملکت" خواهد بود. احمدزاده تحقق این "رسالت تاریخی" را بر "عهده" جبهه ملی می‌دانست. او در پایان سخنرانی طولانی خود که تقدیر صالح را به دنبال داشت، برای سه تن از "مرحومان" جبهه ملی "طلب آمرزش" کرد و آنگاه با نقل از "آیهٔ شریفهٔ" دیگری، مومنان را به شکیبایی فرا خواند تا "پیروزمند و رستگار" گردند.[۶]

جلال‌الدین آیت‌الله‌زاده شیرازی، نمایندهٔ استان فارس نیز بر همین روال، از "حدیث و روایت"، از "کلید آسمان هفت‌گانه" و "بال ملخ"، سخن گفت. از ائمه و انبیاء، از محرم و صفر و حادثهٔ کربلا و از تقوی و ایمان مومنی که چون کوه پابرجاست و بالاتر از کوه است، چرا که "با تبر و تیشه می‌شود از کوه قطعه‌ای را جدا کرد، ولی مؤمن را هیچ چیز تغییر نمی‌دهد." او طی توضیحات دامنه‌داری که به خلافت نخستین امام شیعیان جهان، این "بزرگترین آزادی‌خواه جامعه بشریت" و "همسر ارجمندش"، فاطمه زهرا اختصاص داشت، گفت: "... ما پیرو مذهبی هستیم که رهبر آن علی بن ابی‌طالب است... همین شمشیری که علی

در روز خیبر کشید و بر فرق مرحب فرود آمد، از بسیاری مجاهدات پرارزش‌تر بود."[۷]

در چنین شام غریبانی، مباحث روز نیز از نظر دور نمی‌ماند. نمایندهٔ استان فارس برخلاف احمدزاده که از سوسیالیسم سخن گفته و تعیین مشی سیاسی را مقدم بر هر چیز شمرده بود، از منظری دیگر به این موضوع می‌نگریست و تدوین برنامه را به فردای پیروزی موکول می‌ساخت: "... باید اول بدون اینکه صحبت از مبارزهٔ طبقاتی بکنیم، تز مبارزه با حکومت استعمار و استبداد را شعار خود قرار دهیم و با این نارضایتی شدید که در تمام طبقات حکمفرماست، طبقات را به‌سوی خود بکشیم و از مردم نیرو بگیریم. در مردم این فکر را ایجاد نکنیم که که منافع خاصی را برای خود در نظر داریم. آن روزی که انشاءالله توانستیم این اهریمن فساد را سرنگون کنیم، آنگاه برای دولت جبهه ملی یک برنامهٔ مترقی انشاء کنیم و با استعانت از خدا آن را تعقیب کنیم."[۸]

با آغاز کار کنگره، چگونگی رویکرد جبهه ملی به مسئلهٔ زنان و موضوع حق رأی و شرکت آنان در انتخابات که رژیم طرح کرده بود، در شمار مسایل بااهمیت قرار داشت. قابل توجه آنکه، از میان صد و هفتاد نمایندهٔ کنگره، تنها هما دارابی و پروانه فروهر به نمایندگی از زنان در کنگره شرکت داشتند. دربارهٔ سخنان هما دارابی در کنگره تنها گزارش کوتاهی در دست است: "خانم هما دارابی، نمایندهٔ بانوان ... دربارهٔ مقام زن در اسلام و حمایت اسلام از حقوق زنان بیاناتی ایراد کرد و همچنین از کنگره و جبهه ملی در خصوص پذیرفتن زنان در صفوف خود تشکر کرد." جز این، هیچ اشاره‌ای به سخنان او نشده است. در مورد پروانه فروهر نیز هیچ نکته‌ای، جز اینکه به نمایندگی زنان در کنگره شرکت کرده است، وجود ندارد.[۹]* به گفتهٔ مهدی آذر، عضو مؤسس شورای مرکزی جبهه ملی، حضور زنان در کنگره مورد اعتراض دو نفر از روحانیان شرکت کننده قرار گرفت و کنگره را ترک کردند. آن هم "به واسطهٔ آنکه نمایندگان کمیته‌های بانوان بدون حجاب و فقط با یک روسری ساده در جلسه حاضر شدند... برحسب پیشنهاد آقایانی که باقی مانده بودند، قرار شد خانم‌ها در طرفی از اتاق بنشینند تا زیاد

---

* بنا بر گزارش صورت جلسات کنگره، نوار ضبط صوت ششمین جلسه کنگره در دست نبود. از این‌رو، متن سخنان هما دارابی و مذاکرات و بحث‌های مطرح شده در این نشست، انتشار نیافت. آنچه انتشار یافت، گزارش کوتاهی از سخنان هما دارابی دربارهٔ مسایل زنان و اشاره‌ای کوتاه به سخنان عزیز دده‌بیگی، یکی از نمایندگان دانشجویان دانشگاه تهران بود. مجموعه گزارش صورت جلسات کنگرهٔ جبهه ملی ایران حاوی اشکالات و کاستی‌های چندی است. برای آگاهی از آنها بنگرید به: مجید رهبانی. "حزب یا جبهه؟ نخستین کنگرهٔ جبههٔ ملی ایران". دی‌ماه ۱۳۴۱. *جهان کتاب*. شماره ۲۵۲-۲۵۱. سال پانزدهم. شماره ۱ و ۲. فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۸۹، ٤٤- ۳۸

در معرض نظر نامحرم‌ها نباشند."[۱۰]

احمدزاده هنگام تصویب منشور جبهه ملی دربارهٔ حقوق زنان گفت: اعطای حق رأی به آنان تحت رژیم‌های استعماری ، چیزی جز "مانورهای کاذب و عوام‌فریبانه" بیش نیست. او از نمایندگان کنگره خواست: "با توجه به شرایط فعلی کشور و جریاناتی که اخیراً پدید آمده است و شما اطلاع دارید، این کلمه نهضت زنان را به کلمه دیگری تبدیل کنید و یک کلمه موازین اسلام و قانون اساسی را هم در آن ماده منشور که مربوط به زنان است، اضافه نمایید."[۱۱]

تکیهٔ نمایندهٔ خراسان بر "شرایط کشور" و "جریانات اخیر"، چیزی جز تأیید مخالفت روحانیت با حق رأی به زنان نبود. سه ماه پیش از برگزاری نخستین کنگرهٔ جبهه ملی، هیئت دولت در چهاردهم مهرماه ۱۳٤۱ با تصویب لایحه‌ای دربارهٔ چگونگی مراسم تحلیف نمایندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی و نیز حق رأی زنان، این دو موضوع را در دستور کار قرار داده بود. دولت این لایحه را گامی در راه تحقق حقوق اقلیت‌های مذهبی و زنان می‌دانست. نظر به اینکه در لایحهٔ دولت قید مسلمان بودن نمایندگان ذکر نشده بود، کافی بود تا به جای سوگند به قرآن، به "کتاب آسمانی" سوگند یاد کنند. تصمیم دولت در هر دو زمینه، با واکنش تند علما و مراجع روبه‌رو گردید و سرانجام در پی تهدیدهای آنان، دولت وادار به عقب‌نشینی شد. انتشار اطلاعیه‌ای خطاب به روحانیان طراز اول کشور دربارهٔ عدم اجرای این مصوبه، به شکست آشکار دولت در این باره رسمیت بخشید.*

سکوت بختیار و سران جبهه در برابر اظهارات احمدزاده در کنگره یا آنچه هما دارابی "حمایت اسلام از حقوق زنان" خوانده بود، بیان آشکار این واقعیت بود که ملیون دست در دست روحانیت، مخالف حق رأی زنان بودند. چگونگی این مخالفت را اصغر پارسا، عضو شورای مرکزی و سخنگوی جبهه ملی با ضرورت استناد بر قانون اساسی و تکیه بر "قرآن و موازین اسلامی" چنین توجیه می‌کرد: "... یکی از اصول جبهه ملی این است که تمام اقدامات آن در چهارچوب قانون اساسی است... بنده راجع به موضوع بانوان با رأی کنگره مخالفتی ندارم و گو اینکه به نظر بنده تحصیل حاصل است. همچنین من با اینکه نوشته شود طبق موازین اسلام مخالفتی ندارم [حضار: صحیح است] ... آن چیزی که حاوی تمام مسایل است، طبق عقیده ما مسلمانان کتاب مبین است. و لا رطب ولا یابس الأ فی کتاب مبین." ابوالحسن

---

* برای آگاهی از تلگراف اسدالله اعلم، نخست‌وزیر به مراجع حوزه علمیه قم مورخ ۲۲ آبان ۱۳٤۱ درباره لغو لایحه دولت بنگرید به: علی دوانی. *نهضت روحانیون ایران*. از انتشارات بنیاد فرهنگی امام رضا (ع)، جلد سوم، تهران ۱۳٦۰، ۱۰٦

بنی‌صدر نیز با تأیید آنچه پارسا در این خصوص گفته بود، شادمانی‌اش را از این موضوع آشکار کرد و گفت: "در خصوص زنان" اگر هم جای "نگرانی" بود، "این رفع نگرانی را جناب آقای پارسا از همه فرمودند."[۱۲]

اگر سخنان احمدزاده و پارسا دربارهٔ حقوق زن و ضرورت تطابق آن با اصول قرآن و موازین اسلامی، استناد بر اصلی شرعی به‌شمار می‌آمد، تأکید بر قانون اساسی در این خصوص، ظاهراً این گمان را برمی‌انگیخت که در رویکرد آنان، اصول عرفی نیز از نظر دور نمانده است. اما واقعیت جز این بود. مادهٔ پنجم نظامنامهٔ مصوبهٔ دور اول مجلس شورای ملی، زنان را در کنار دیوانگان، ورشکستگان به تقصیر و مرتکبین قتل و سرقت که مجازات قانونی دیده بودند، از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم دانسته بود.* از این رو، تکیه بر اصل نظامنامهٔ انتخابات در قانون اساسی دربارهٔ حقوق زنان، در عمل معنایی جز نفی حقوق مسلم آنان نداشت. معنایی که در کلام ملیون، استناد به چنین سندی را حربهٔ پیشبرد هدفی ساخته بود که در همگامی آشکار با روحانیان، هیچ نکته‌ای را در پردهٔ ابهام باقی نمی‌گذاشت. جبهه ملی تکیه بر موازین اسلامی دربارهٔ حقوق زنان را با استناد به قانون اساسی پیوند می‌زد و به جای پشتیبانی از گام مثبت دولت در این عرصه، یورش روحانیان را به حقوق زنان تأیید می‌کرد. اگر آقایان علما با تأکید بر موانع شرعی در مخالفت با حق رأی زنان، این استدلال را پیش می‌کشیدند که مگر مردان آزادند تا زنان آزاد باشند؟ ملیون نیز با همین عبارات به مخالفت با این حق مسلم زنان برخاستند. کارگزاران جبهه ملی با چنین رویکردی در کنگره، "پرورش اخلاقی و فکری زن و تقویت مبانی زندگی خانوادگی" را دستاویز مخالفت با حق رأی آنان ساختند و نهضت آزادی به رهبری بازرگان و طالقانی به "خواهران ارجمند و خانم‌های

---

* نظامنامه انتخابات درجه دو مورخ ۲۲ جمادی الثانیه ۱۳۲۷
فصل دوم: ماده پنج. اشخاصی که از حق انتخاب نمودن مطلقاً محرومند.
۱. نسوان
۲. اشخاص خارج از رشد و آنهایی که در تحت قیمومیت شرعی هستند.
۳. تبعه خارجه
٤. اشخاصی که خروجشان از دین حنیف اسلام در حضور یکی از حکام شرع جامع‌الشرایط به ثبوت رسیده باشد.
٥. اشخاصی که کمتر از بیست سال داشته باشند.
٦. ورشکستگان به تقصیر
۷. مرتکبین قتل و سرقت و مقصرین که مستوجب مجازات قانونی اسلامی شده‌اند و معروفین به ارتکاب قتل و سرقت و غیره که شرعاً برائت خود را حاصل نکرده باشند.
۸. اهل نظام بری و بحری که مشغول خدمت هستند.

http://www.sdil.ac.ir/index.aspx?PID=211&CaseID=117680

روشنفکر" هشدار داد فریب تبلیغات دستگاه را نخورند، چرا که دولت در نظر دارد با طرح مسئلهٔ حق رأی زنان، "برنامهٔ ملعبه قرار دادن ناموس دینی و ملی ما را که خواسته استعمار و ضامن دوام و توسعه سواری بر ملت است، چند قدم دیگر پیش" ببرد.[۱۳]

بازرگان و سران نهضت آزادی با چنین رویکردی به مسئلهٔ زنان، تلاش همه‌جانبه‌ای را برای حفظ آنچه "ناموس دینی و ملی" می‌خواندند، در کنگره آغاز کردند. این تلاش که از پشتیبانی گرایش نیرومندی در جبهه ملی برخوردار بود، در مصوبات کنگره نیز بازتاب یافت. بازرگان در دیدگاهی که از گذشته به این مسئله داشت، مردان را "برتر" از زنان دانسته و این "افتخار" را نصیب زنان می‌ساخت تا به خواست پروردگار آنجا که به تولید نسل و امر فرزند مربوط می‌شد، "شریک" مردان گردند. می‌نویسد: "برتری مرد بر زن از اینجا پیدا شد که آن عاشق شد و این معشوق. مرد در مکتب عشق درس از خودگذشتگی آموخته، در طلب وصال درآمده و پس از آن برای راحت زن به تکاپو افتاده، تربیت و تکامل یافته است. اما پروردگار مهربان زن را هم بی‌نصیب نگذارده است. عشق مادری به او اعطا کرد تا در زمینهٔ فرزند فداکاری کند و افتخار یافته در ساختمان و پیشرفت نسل شریک وی گردد."[۱۴]

باری! دیدگاه ملیون به موضوع حق رأی به زنان که در تبلیغات رژیم جایگاه ویژه‌ای داشت، از مسایل مهم کنگره بود. این تبلیغات که در لفافه‌ای از جنجال و هیاهوی تبلیغاتی عرضه می‌شد و از کارایی آنها در فضای دیکتاتوری و استبداد می‌کاست، در گرایش به نادیده‌انگاردن گام مثبت رژیم در اعطای حق رأی به زنان بی‌تاثیر نبود. اما پذیرفتن این واقعیت نمی‌بایست نافی اهمیت چنین اقدامی باشد. حق رأی زنان، تا آنجا که در زمینهٔ قوانین رسمی کشور آنان را در بهره‌مندی از حقوق معینی با مردان برابر می‌شمرد، نه تنها قابل دفاع، بلکه به اعتبار سست کردن بندهایی که سالیان سال زنان ایران را از حقوق مسلم خود محروم ساخته بود، ضرورتی انکارناپذیر بود. جبهه ملی در مقابل، اهمیت بهره‌مندی زنان از حق رأی را با این استدلال به هیچ می‌انگاشت که مردان نیز بنا بر استبدای که حاکم بود، تنها از حق رایی صوری بهره‌مند بودند. اما به این اعتبار می‌بایست برخورداری مردان از حق رأی نیز بیهوده انگاشته می‌شد و چه بسا دستگاه دولت، مجلس و ارگان‌های حقوقی نیز که زیر سلطهٔ استبداد عمل می‌کردند، تا برقراری نظامی دمکراتیک بی‌معنا تلقی می‌گشت. حال آنکه برای جبهه ملی جز این بود. جبهه ملی طبق همان نظام و قراردادهای اجتماعی خواهان برگزاری انتخابات آزاد بود. اما انتخاباتی که تنها مردان حق شرکت در آن داشته باشند. به این معنا، مخالفت با حق رأی زنان برای شرکت در انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بالاتر از آن در انتخابات مجلس شورای ملی و سنا، به این بهانه که مردان نیز آزاد نیستند، از دیدگاه دیگری سرچشمه

می‌گرفت. دیدگاهی که در مسئلهٔ حق رأی زنان، ریشه در چگونگی رویارویی ملیون با حکومت شاه از منظری عقب‌مانده و چه بسا ارتجاعی داشت. این واقعیت نه تنها در اطلاعیه‌ها و سخنان شماری از کارگزاران جبهه ملی چون احمدزاده، پارسا و بنی‌صدر، که در قطعنامهٔ سیاسی نخستین کنگرهٔ ملیون نیز بازمی یافت. کنگره در آنجا که از امور مربوط به "بهداشت" از مسئلهٔ جوانان و از تشکیل سازمان‌هایی برای "تربیت روح همکاری" و "احترام به فضیلت و تقوا"ی آنان سخن می‌گفت، در حاشیه به مسئلهٔ زنان نیز می‌پرداخت: "در جامعهٔ نوین ایران باید نسبت به حقوق خانواده و موقع مهم این واحد اولیهٔ اجتماع توجه کافی مبذول گردد. حقوق زنان باید با رعایت موازین اسلامی محفوظ بماند و حقوق اطفال و مسایل مربوط به زندگی اقتصادی و امور قضایی اطفال از مسایلی است که تنظیم قوانین جدید و متناسب را ایجاد می‌نماید. در تجدید ساختمان جامعهٔ نوین ایرانی، زنان با رعایت موازین اسلامی باید دوش به دوش مردان مسئولیت‌های اجتماعی و ملی خود را ایفا نمایند. زنان باید سازمان‌های لازم را برای پرورش اخلاقی و فکری زن و تقویت مبانی خانوادگی به وجود آورند و پا به پای پیشرفت زنان در سایر کشورها، خاصه کشورهای اسلامی در راه ترقی و تکامل پیش بروند."*[۱۵]

اینجا دیگر از قانون اساسی سخنی در میان نبود. این بار ملیون در خصوص حقوق زنان، یکسره بر ضرورت رعایت موازین اسلامی تکیه می‌کردند و از بختیار نیز هیچ حرف و سخنی در نفی این دیدگاه در گزارشی که از جلسات کنگره به ثبت رسیده است، دیده نمی‌شود.

در واقع، سخن از "پرورش اخلاقی و فکری" زنان در کنار توجه به "حقوق اطفال" و

---

* نمونه‌ای از رویکرد ملیون به نقش زن و وظیفه‌اش در خانواده، در خاطرات علی شایگان، از سران جبهه ملی ثبت است: "شنبه پنجم آذر ۱۳۲۸ [ساعت] ۱۲:۳۰. به خانه رسیدم، زنم هنوز نبود و بعد از ربع ساعت از منزل مادر بزرگش تلفن کرد که ناهار نمی‌آید و به حال عمه‌اش که ضعف کرده و ناخوش شده است، می‌خواهد رسیدگی کند. از ناخوشی خانم قدرت، یعنی عمهٔ خانم متاثر و از نیامدن زنم خشمگین شدم و این احساسات باعث شد که شب مفصلاً در خصوص تکالیف زن و مادر نسبت به شوهر و فرزند صحبت کردم... بعد از ساعت ۷ مدتی با زنم راجع به اینکه شرعاً و عرفاً وظیفهٔ اولیه او پرستاری و نگاهداری من و فرزندان ماست و بعد اگر توانست به دیگران برسد و نباید اوقاتی را که باید صرف ما بشود به سوز و پلوز بی‌جا دربارهٔ دیگران بگذراند. البته مکرراً به او گفتم که منظورم این نیست که از صلهٔرحم و حتی از دیگران چشم بپوشد. به عکس هر چه در این باب می‌تواند باید بکند. لیکن زن اول در مقابل شوهر و بعد در مقابل فرزندان موظف است و نگاهداری و پرستاری آنها واجب عینی است، در صورتی که صلهٔرحم و مردم دیگر واجب کفایی." *سیدعلی شایگان. زندگی‌نامهٔ سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانی‌ها*. گردآورنده احمد شایگان. مؤسسهٔ انتشارات آگاه، تهران ۱۳۸۵ (جلد اول)، ۲۰۴- ۲۰۳.

"تقویت مبانی خانوادگی"، آشکارتر از آن بود تا نکته‌ای را در رویکرد جبهه ملی به مسئلهٔ زنان یا آنچه حریم محرم و نامحرم خوانده شده بود، ناگفته بگذارد. گویی در اندرونی و بیرونی بنای چنین ذهنیتی، جبهه ملی پرده از حجاب تمایلات واقعی خود در مسئلهٔ زنان برمی گرفت. گویی سخن از نقش زنان در "تجدید ساختمان" جامعه و ایفای "مسئولیت‌های اجتماعی و ملی"شان، جز برای خالی نبودن عریضه چیز دیگری نبود. حسن ختامی آن‌گونه که بنی‌صدر گفته بود، جهت رفع "نگرانی" از آقایان. آن هم در پرتو "رعایت موازین اسلامی" که از دیدگاه کنگره جبهه ملی، "پیشرفت"، "ترقی" و "تکامل" مسئلهٔ زنان به ویژه در "کشورهای اسلامی"، نماد بارز آن شمارده می‌شد. رسواتر از این، شدنی نبود.

۳۵

جبهه ملی، مسائل تشکیلاتی و انقلاب سفید

موضوع ساختار تشکیلاتی و اختلاف دربارهٔ چگونگی عضویت در جبهه ملی از دیگر مسایل مهم کنگره بود. این اختلاف که با تشکیل جبهه ملی آغاز شده و در سال‌های بعدی ادامه یافته بود، در جریان کار کنگره بر سر مسئلهٔ عضویت نهضت آزادی و ارزیابی‌های گوناگون نمایندگان از مفهوم حزب و جبهه ادامه یافت. اختلافی که کشکمش‌های بی‌پایانی را پدید آورد و سرانجام به چنددستگی و فروپاشی آن تشکیلات انجامید. جنبهٔ بارزی از این اختلاف، در پیام مصدق به کنگره و تأکیدی که بر ضرورت تجدیدنظر در اساسنامه داشت نیز دیده می‌شد. مصدق مدافع گرایشی بود که جبهه ملی را تشکیلاتی متشکل از احزاب و جمعیت‌های عضو می‌دانست و خواستار آن بود تا شورای مرکزی جبهه در مقام ارگان هدایت‌کننده، متشکل از نمایندگان احزاب و جمعیت‌های عضو باشد. او در برابر چنین بدیلی، خود را با گرایشی نیرومند روبه‌رو می‌دید. این گرایش جبهه ملی را مجموعه‌ای از احزاب و جمعیت‌ها و افراد حزبی و غیرحزبی می‌دانست و در چگونگی چیرگی بر دشواری‌هایی که در عرصهٔ تشکیلات جریان داشت، راه و چاره‌ای دیگر پیش می‌کشید. شماری از نام‌آوران جبهه ملی چون بختیار، فروهر و زیرک‌زاده، مدافع گرایش اول و شماری دیگر چون صالح، سنجابی و حجازی از گرایش دوم دفاع می‌کردند؛* بی‌آنکه هیچ‌یک در چگونگی دستیابی به ساختاری که پاسخگوی نیازهای تشکیلاتی باشد، به نتیجهٔ دلخواه دست یابند. نظریهٔ دعوت از افراد برای عضویت، جبهه ملی را با این خطر روبه‌رو می‌دید که مبادا جوانان شیفتهٔ حزب توده و شوروی در آن تشکیلات رخنه کنند. در مقابل، هواداران دعوت از احزاب با مانعی دیگر چون عضویت جامعه سوسیالیست‌ها و نهضت آزادی به‌عنوان دو جریان نیرومند در جبهه ملی روبه‌رو بودند. در جریانی که به خاطر نفوذ در میان روشنفکران و بازار، برای رهبران قدرتمند یا در کمین قدرت جبهه ملی، رقبایی جدی به‌شمار می‌آمدند. تا آنجا که درخواست عضویت یکی در کنگره بی‌آنکه پاسخی بیابد، مسکوت ماند و عضویت دیگری به آینده‌ای ناروشن موکول گردید.

---

* برای آگاهی از دیدگاه‌های این دو گرایش بنگرید به: رهبانی. "حزب یا جبهه؟" ٤٤- ۳۸

واقعیت آنکه، دشواری‌های ذاتی جبهه ملی در عرصهٔ تشکیلات، خود آیینه‌ای از ساختاری بود که ریشه در تبار و تاریخ، ریشه در شیرازهٔ گسیختهٔ ائتلافی ناهمگون داشت. داریوش فروهر پایداری چنین ائتلافی را "به امید پروردگار" محول می‌ساخت و صدیقی آن را یک "جنبش ملی اصلاح‌طلب" می‌شناخت و حجازی جریانی "انقلابی" که در نظر داشت "روابط موجود اجتماعی را از بین ببرد و روابط دیگری" را جایگزین آن سازد. آن هم در پناه رهبری تشکیلاتی فراگیر به‌نام جبهه ملی که در کلام وی، "همهٔ ملت ایران" عضو آن خوانده می‌شدند.[1]

در چنین آشوب فکری، آشفتگی در اندیشه و ناپایداری در عمل، اختلافات اصولی را از معنا تهی می‌ساخت و همه چیز در فضایی آکنده از ایما و اشاره یا تعارفاتی معمول و مرسوم سپری می‌شد. آن هم در تعارفاتی که سرچشمهٔ آن را در سابقه و سنت جبهه ملی باید جست. بختیار "خداوند یکتا" را برای به انجام رساندن مسئولیت‌های خطیری که بر حکم وجدان در کنگره بر عهده داشت، به یاری می‌طلبید. او همهٔ "آقایان" را صاحب "تقوا و ایمان" می‌دانست و سنجابی را "شریف‌ترین و با اصالت‌ترین فردی" می‌شمرد که سراغ داشت. اختلافی هم اگر بود، باعث و بانی آن سازمان امنیت خوانده می‌شد. ابوالفضل قاسمی نمایندگان کنگره را به "کفن‌های آغشته به خون‌گرم شهدا" قسم می‌داد که اجازه ندهند کسانی که ماهیتشان روشن است، در "صف اول نهضت ملی" قرار گیرند. حسن حبیبی در تدوین پیشنهادات کنگره دربارهٔ مسئلهٔ نفت، نظر کاظم حسیبی را صائب می‌دانست، چرا که او "کارشناس" و "مورد کمال احترام پیشوای بزرگ" قرار داشت. در این عرصه اگر "کم و کسری" هم در میان بود، چه باک، که با نظر خود ایشان "تنظیم" می‌شد و بی‌گمان مورد قبول "آقایان" واقع می‌گردید. بازرگان از "صراحت و صداقت" آذربایجانی‌اش سخن می‌گفت. خصوصیتی که نمی‌دانست آن را "عیب" بداند یا "حسن" بخواند. هر چه بود، اختلاف "نظر و سلیقه" را می‌پذیرفت، اما کنگره را محل "مجادله" نمی‌دانست. می‌افزود: "اگر خطا کردیم، سر ما را بر روی سنگ بگذارید و با تبر گردن ما را بزنید." او در اوج اختلافات، گویی بار دیگر "صراحت و صداقتی" را که از آن سخن گفته بود، به شهادت می‌طلبید و با اشاره به آیه‌ای از قرآن که سالن کنگره را بدان مزین ساخته بودند، می‌گفت: با دیدن این آیه "با خود می‌گویم، اختلافی در بین ما وجود ندارد"! سنجابی که آیت‌الله طالقانی را "افتخار" ملت می‌شمرد، در نشستی از کنگره، سخن گفتن را نوعی وظیفه "فردی" و "تکلیف شرعی" می‌خواند و در نشستی دیگر، مجالی برای این کار نمی‌دید، چون "مسافر" بود. صالح از "کسالت"اش سخن می‌گفت و رشتهٔ سخن را به کشاورز صدر می‌سپرد و او از منظر "احترام" به دیگران، خود را "کوچک‌تر و پایین‌تر و

ضعیف‌تر" از همه می‌دانست و صالح را "آقا و بزرگ‌تر و مقدم" بر خود می‌خواند. پس پروردگار را به شهادت می‌طلبید که نمی‌خواهد "مؤثر" باشد؛ همین که "فرمانبردار"ی بیش نباشد، کفایت خواهد کرد. صدیقی خود را "فرد بسیار کوچک و حقیر جبهه ملی" می‌شمرد؛ فردی که شاید "خطاهایش" بیش از کارهای "صوابش" باشد؛ و سرانجام هاشم صباغیان شرکت چند دانش‌آموز را در کنگره، نشانهٔ "بهترین" دمکراسی در تشکیلات جبهه ملی می‌دانست. او در مقام نمایندهٔ سازمان جوانان، با همهٔ "علاقه‌ای" که به "اتحاد" ملت ایران داشت، "صلاح" نمی‌دید تا تمام سخنانش را که دیدگاه "شخصی" بودند، پیش بکشد. پس قطعه شعری می‌خواند و به کافی بودن مذاکرات، کفایت می‌کرد.[۲]

سه هفته پس از پایان کنگره، تا سنجابی از سفر بازگردد و کسالت صالح برطرف شود، جبهه ملی خود را با طرح شش ماده‌ای محمدرضاشاه که در ششم بهمن ۱۳٤۱ به آراء عمومی گذاشته شد، روبه‌رو دید. این طرح که به "انقلاب سفید" شهرت یافت، به‌عنوان مهم‌ترین رویداد تاریخ ایران در سال‌های پس از کودتا، تأثیری شگرف در ساختار جامعه و تحولات آتی آن بر جای گذاشت. تأثیری که در شکل بخشیدن به شورش پانزدهم خرداد ۱۳٤۲، چون سرآغازی برای سقوط نظام سلطنت و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نقشی اساسی ایفا کرد.

جبهه ملی در واکنش به "انقلاب سفید"، طی انتشار اعلامیه‌ای با برشماردن نابسامانی‌های کشور و اعتراض به استبدادی که حاکم بود، مراجعه به آراء عمومی برای تصویب طرح شش ماده‌ای شاه را غیرقانونی خواند. نکتهٔ برجستهٔ اعلامیه تکیه بر این اصل بود که بنا بر قانون اساسی، پادشاه مقامی غیرمسئول است و دخالت او در اموری که به قوانین کشور مربوط می‌شد، نقض آشکار اصول مشروطیت خواهد بود. گذشته از این، چگونگی برگزاری همه‌پرسی، آن هم در نبود آزادی‌های سیاسی و اجتماعی نیز مورد اعتراض جبهه ملی و دلیل دیگری بر بی‌اعتبار دانستن همه‌پرسی شناخته می‌شد.

ارزیابی جبهه ملی و آنچه دربارهٔ غیرقانونی خواندن همه‌پرسی پیش کشید، با تناقض‌هایی همراه بود. در بند چهارم اعلامیه تأکید شده بود: "رفراندوم در صورتی می‌تواند نماینده افکار عمومی باشد که در محیطی قانونی و با رعایت جمیع آزادی‌های فردی و اجتماعی صورت گیرد."[۳]

چنین ادعایی نافی این اصل بود که مقولهٔ رفراندوم اصولاً در قانون اساسی ایران پیش‌بینی نشده بود تا انجام آن چنانچه "در محیط قانونی و با رعایت جمیع آزادی‌های فردی و اجتماعی" انجام می‌گرفت، قانونی تلقی گردد. نبود آزادی‌های سیاسی در نهایت دلیل دیگری بر بی‌اعتبار بودن رفراندوم بود؛ بی‌آنکه در اساس، تغییری در نفس غیرقانونی بودن کاری که

برخلاف قانون اساسی صورت می‌گرفت، ایجاد کند. آنچه رفراندوم را فاقد اعتبار قانونی می‌ساخت، نفس برگزاری آن بود؛ حال می‌خواست این کار در فضایی آلوده به اختناق یا محیطی دمکراتیک انجام گیرد. پادشاه یا رئیس دولت، هیچ‌یک مجاز نبودند مردم را به همه‌پرسی فراخوانند و با مراجعه به آراء عمومی، قوانین کشور را تغییر دهند. جبهه ملی با قانونی شمردن همه‌پرسی تحت شرایطی آزاد و قانونی، بر نقض قانون اساسی که در تدوین و تغییر قوانین کشور جایی برای آن در نظر گرفته نشده بود، صحه می‌گذاشت. چنین خطایی، جبهه ملی را که از نظر سیاسی پاسخی برای رویارویی با اصلاحات رژیم نیافته بود، از نظر حقوقی نیز خلع سلاح می‌کرد. این خطا از سابقه و سنت ملیون سرچشمه می‌گرفت و در گذشته‌ای نه خیلی دور، اساس نظام مشروطیت را با اقدام مصدق در برگزاری رفراندوم به خطر افکنده بود.

در مرداد ماه ۱۳۳۲، مصدق با برگزاری رفراندومی به غایت ضددمکراتیک که آرای مردم پشتوانهٔ حقانیت آن شمارده می‌شد، مجلس را منحل کرد. از مشروطه به این سوی، این نخستین بار بود که رئیس دولت، مجلسی را که مانع تحقق برنامه‌های خود می‌دانست، با مراجعه به آرای عمومی از سر راه بر می‌داشت. رفراندومی که نه تنها چگونگی برگزاری آن ناقض اصول دمکراتیک بود، بلکه از اساس نیز با قانون اساسی تناقض داشت. جبهه ملی در اعلامیه‌ای که در مخالفت با رفراندوم ششم بهمن ۱۳٤۱ منتشر کرد، با اشاره به رفراندوم مصدق و مقایسه آن با رفراندومی که شاه در صدد برگزاریش بود، بار دیگر به تأیید تصمیم مصدق در مراجعه به آرای عمومی برای انحلال مجلس پرداخت و از "نتایج درخشان" آن سخن گفت. رفراندومی که نه تنها مخالفان سرسخت، بلکه شماری از نزدیکترین یاران و همراهان مصدق چون صدیقی، سنجابی و مجدزاده کرمانی نیز او را از انجام دادن آن بر حذر داشته بودند.*

---

* صدیقی می‌گوید: "... هنگام اخذ تصمیم راجع به انحلال مجلس، این مطلب خدمت آقا هم عرض شد که ممکن است در غیاب مجلس، شاه به عزل دولت و نصب نخست‌وزیر دیگر اقدام کند. ولی آقای دکتر مصدق این اقدام را از طرف شاه محتمل ندانست". *یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی*. گردآوری و تنظیم: دکتر پرویز ورجاوند، ۱۵۱. سنجابی نیز درباره رفراندوم به مصدق هشدار داده بود: "... روز پنج‌شنبه‌ای بود. بنده نیم بعد از ظهر که از مجلس بیرون آمدم، مستقیما رفتم به دیدن مصدق. او را در حال عصبانیت و آشفتگی مطلق دیدم. به من گفت: 'آقا ما باید این مجلس را ببندیم' گفتم: 'چطور ببندیم'؟ گفت: 'این مجلس مخالف ما است و نمی‌گذارد که ما کار بکنیم. ما آن را بایستی با رای عامه ببندیم.' بنده گفتم: 'جناب دکتر، من با این نظر مخالف هستم.'" سنجابی. *امیدها و ناامیدی‌ها* (خاطرات سیاسی)، ۱۳٤. گزارش پارسا از چگونگی مخالفت مجدزاده کرمانی با برگزاری رفراندوم و واکنش مصدق نیز چنین است: "آن وقت قضیه رفراندوم پیش آمد. آقای دکتر ←

اگر برنامهٔ محمدرضاشاه در برگزاری همه‌پرسی، اعمال حاکمیتی ورای مناسبات نظام پارلمانی شمرده می‌شد، تکیهٔ مصدق بر آرای عمومی در انحلال مجلس نیز از همین سرشت بود. یکی در مقام غیرمسئول، نیکبختی مردمانش را در گرو پیشبرد هدف‌هایی آمرانه جستجو می‌کرد. سعادت و نیکبختی مردمانی که گویی در دور باطل تکرار تاریخ، جز بی‌اعتنایی به حرمت قانون، واقعیت دیگری را تجربه نمی‌کردند و دیگری در مقام مسئول، خود را پیشوای ملت می‌شمرد تا به‌نام سعادت او، اعتبار مجلس و قانون را به هیچ انگارد.

سال‌ها بعد، اصغر پارسا، سخنگو و عضو هیئت اجرایی جبهه ملی، با بیان خاطراتی آشفته که کمترین نشانی از بازبینی و بازنگری در آن دیده نمی‌شد، از آنچه در آستانهٔ برگزاری رفراندوم "انقلاب سفید" در چگونگی تدوین سیاست جبهه ملی گذشته بود، پرده برگرفت. پرده از رویدادی که نشانی دیگر از تداوم سیاست نابخردانهٔ ملیون در عرصهٔ تحولات اجتماعی بود. او گفت: "خب، ما با رفراندوم مخالف بودیم. با اصلاحات ارضی در اصول موافق بودیم. ولی با این انقلاب سفیدی که نسخه‌اش را آمریکایی‌ها داده بودند، مخالف بودیم. این چیزی که عرض می‌کنم، مثل گفتهٔ بعضی از آقایان روی بخار معده نیست. این در اسناد خارج منتشر شده است که این پروژه را آمریکایی‌ها تحمیل کردند به‌عنوان اینکه شاه اصلاحاتی بکند. اصلاحات را شاه کرد، ولی در آمریکا درست شده بود. قرار شد که ما بیانیه‌ای در مورد

مصدق یک روز تمام نمایندگان را خواست و در مقدمه گفت که: 'آقایون باید بدانید که قانون برای مردم است، نه مردم برای قانون و ارادهٔ مردم بالاتر از هر قانونی است.' بعد گفت که: 'من می‌خواهم برای انحلال مجلس رفراندوم بکنم' و علتش را هم چنین گفت که ما در مجلس کنونی اکثریت نداریم. درست است که وقتی فراکسیون صحبت می‌کند این‌ها به‌عنوان موافق بعضی‌های‌شان برای شما رای می‌دهند، ولی ته دل‌شان این نیست. دلیلش هم خیلی واضح است. آقا در سی تیر وقتی که تمایل مجلس را می‌خواستند، چهل نفر رای دادند به قوام‌السلطنه. این نشان می‌دهد که شما اکثریت ندارید. پس این مجلس در موقع خودش باز ضربه را خواهد زد. این است که من مجلس را منحل می‌کنم و رفراندوم می‌کنم.' یکی از رفقا، مرحوم مجدزاده کرمانی که وکیل دادگستری و انصافاً خیلی آدم خوبی هم بود و عضو فراکسیون ما هم بود، گفت: 'آقا در قانون اساسی که رفراندوم نوشته نشده؟' دکتر مصدق برگشت گفت: 'قانون اساسی را مگر کی رأی داده برایش؟' کرمانی گفت: 'مردم' دکتر مصدق گفت: 'حالا هم همان مردم رأی می‌دهند که ما رفراندوم بکنیم.'... بعد از صحبت‌های ایشان از آنجا که آمدیم، دیدیم برای اینکه مجلسی که علیه مصدق رأی بدهد نداشته باشیم، بهترین راه این است که ما استعفا بکنیم و مجلس از اکثریت بیفتد و دیگر جلسه‌ای هیچ وقت نمی‌تواند تشکیل بشود. ما نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی جلسه‌ای در مجلس داشتیم و متن اعلامیهٔ استعفا را تهیه کردیم و بعد از جلسه من به‌عنوان سخنگوی فراکسیون آن را برای خبرنگاران خواندم." اصغر پارسا. *فرزند خصال خویشتن*. به همت علی پارسا. نشر نی، تهران ۱۳۸۸، ۱۲۶- ۱۲۵

رفراندومی که شاه می‌خواست بکند بنویسیم. سه، چهار نفری که مرحوم خنجی هم بود، با هم نشستیم و نوشتیم. بعد از آن چون من باید تصویب می‌کردم و ارائه می‌دادم، متن را دوباره در منزل به من دادند. وقتی در بعضی جاها حک و اصلاحی می‌کردم، دیدم دیگر شعارهای همیشگی حزب ایرانی‌ها مثل جاوید ایران یا پاینده ایران مناسب و کافی برای این اوضاع نیست و آخر این بیانیه باید شعاری را در جواب رفراندوم داشته باشیم. این است که در بخش آخر اضافه کردم که 'اصلاحات بله، خودکامگی نه.' این را زیر آن نوشتم و بیانیه را برای انتشار فرستادم."[۴]

پارسا پس از این کار، به ملاقاتش با زیرک‌زاده و خلیلی، اعضای شورای مرکزی جبهه ملی و تظاهراتی که دانشجویان در مخالفت با رفراندوم در برابر دانشگاه برگزار کرده بودند، اشاره می‌کند: "... رسیدیم جلوی دانشگاه. من دیدم که دانشجوها آن شعاری را که من در آخر اعلامیه نوشتم که 'اصلاحات بله، خودکامگی نه'، این را بزرگ روی پارچه نوشته‌اند و گذاشته‌اند در دانشگاه. به مهندس زیرک‌زاده گفتم: 'زیرک من دیگر کارم را انجام دادم. الان خوشحالم و دیگر رژیم هر غلطی دلش می‌خواهد بکند، چون هدف من القای این فکر و این شعار به جوان‌ها بود و این شد.'"[۵]

اگر چگونگی رویارویی جبهه ملی با دولت امینی و علم را مرور کنیم، اگر در روند کار کنگره نیک بنگریم و گفته‌های پارسا را به جد بگیریم، با این واقعیت روبه‌رو خواهیم شد که ملیون چگونه فرصتی تاریخی را در بهره‌مندی از موقعیتی که فراهم آمده بود، از کف نهادند. جبهه ملی با ایستادگی در برابر گشایشی که در فضای سیاسی ایجاد شده بود، نه تنها یگانه امکان جدی برای به‌دست گرفتن ابتکار عمل در راه ایجاد تغییراتی اساسی در فضای سیاسی ایران را بر باد داد، بلکه در کنگره نیز، آنجا که فرصت نقد خطاهای گذشته، فرصت بازبینی و بازنگری در میان بود، از نگریستن به‌سیاست خویشتن روی برتافت. فرصتی که ده سال پس از کودتا، ملیون را در موقعیتی ویژه قرار می‌داد تا با تشکیل کنگره‌ای در پناه امکانات پدید آمده از همان آزادی‌های گذرا، نقشی سازنده در تحولات سرنوشت‌سازی که جریان داشت، ایفا کنند.

جبهه ملی در عوض، همهٔ توان خود را برای پیشبرد سیاستی به کار بست که بی‌کفایتی را در نادیده انگاردن امکانات و بلاتکلیفی را در مخالفتی کور و سازش‌ناپذیر به نمایش می‌گذاشت. سیاستی که جز شادمانی انتقام‌جویانهٔ پارسا نتیجهٔ دیگری نداشت. اظهارات سخنگوی جبهه ملی دربارهٔ چگونگی شکل‌گیری بیانیه‌ای که از سوی ملیون در پاسخ به همه‌پرسی ششم بهمن ۱۳۴۱ تنظیم شد، بیان چنین واقعیتی بود. این واقعیت نشان می‌داد که آنان فاقد برنامه و فاقد آمادگی برای پاسخ‌گویی به نیازهای روز و تحولات آتی بودند. پارسا

پی برده بود که اهمیت اصول شش‌گانهٔ اصلاحات شاه به‌مراتب بیش از آن است که با تکرار ملال‌آور شعار جاوید یا پاینده ایران، امکان مقابله‌ای مستمر را میّسر سازد. پس به جای پشتیبانی نقادانه از آن اصول یا تدوین برنامه‌ای جامع در مقابل آنچه به آراء عمومی گذاشته می‌شد، تنها طرح شعار دیگری را چاره‌ساز می‌دید. آن هم به این اعتبار که آنچه روی می‌داد، به "خواست" آمریکا انجام گرفته بود. گویی اگر خواست آمریکا نبود، کارگزاران جبهه ملی جسارت آن را می‌یافتند تا آشکارا به ستایش پیشوای‌شان برخیزند یا نشست و همایش برپا کنند و در جنجال و هیاهویی که در طنین فاتحه و بانگ صلوات گم می‌شد، از کودتا و استبداد، از اصلاحات و انقلاب سخن بگویند.

بختیار و کشاکش رهبری جبهه ملی با مصدق

با پایان کنگره، اختلافاتی که از دیرباز در جبهه ملی جریان داشت، همچنان ادامه یافت. رقابت‌های فردی و کشمکش میان شخصیت‌ها و احزاب، آن هم احزابی که جز نام، نشانی از خود باقی نمی‌گذاشتند، هر اقدامی را با بن‌بست روبه‌رو ساخته بود. آشفتگی در طرح و برنامه و ناهماهنگی در چگونگی رویارویی با اصلاحاتی که رژیم مبتکر آن بود، هر ابتکاری را از ملیون مدعی مدافع اصلاحات سلب کرده بود. در رویکرد واژگونهٔ آنان به آینده، بی‌عملی جانشین تحرک و سکون جایگزین تحول بود. آنان اعتبار خود را تنها در تکرار ملال‌آور "افتخارات" گذشته جستجو می‌کردند. تا آنجا که سرانجام با گسترش دامنهٔ کشمکش‌ها دربارهٔ ساختار تشکیلاتی، جبهه ملی که در پی سقوط امینی و بی‌نتیجه ماندن مذاکرات با علم، دیگر نقشی در تحولات جاری کشور نداشت، با بن‌بست و فروپاشی روبه‌رو شد. وجه بارز این اختلافات، مسئلهٔ چگونگی عضویت در جبهه ملی بود. مصدق مدافع آن بود تا جبهه ملی دوم، تشکیلاتی متشکل از احزاب باشد. این دیدگاه با آنچه او پیش از آن در عرصهٔ تشکیلات چاره‌ساز می‌شمرد، تفاوتی فاحش داشت. مصدق در گذشته اهمیتی به نقش احزاب در تحولات سیاسی جامعه نمی‌داد. او آن‌گونه که خود بیان می‌کرد، نسبت به "مرام و مسلک احزاب هیچ نظری نداشت" و "جمع‌آوری افراد" را سلاح کارای پیشبرد هدف‌های سیاسی می‌دانست. اما این بار در پیام خود به کنگره، خواستار تجدیدنظر در اساسنامه شده و به رویارویی با گرایشی برخاسته بود که عضویت فردی و حزبی در جبهه ملی را راه‌گشای چیرگی بر دشواری‌ها می‌دانست. این گرایش چاره‌جویی رهبر بی‌همتای جبهه ملی در عرصهٔ تشکیلات را برنمی تابید و راه و چاره‌ای دیگر پیش می‌کشید.

در این میان، مصدق که خود را با بی‌اعتنایی شورای مرکزی جبهه نسبت به آنچه در زمینهٔ تشکیلات مطرح کرده بود، روبه‌رو می‌دید، طی نامه‌ای به هیئت اجرایی سازمان‌های جبهه ملی در اروپا نوشت: "جبهه ملی را باید مرکز احزاب کشور دانست که همه به یک اصل معتقد باشند و آن آزادی و استقلال مملکت است. چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت نکنند، جبهه همان می‌شود که اکنون شده است و پشتیبان جبهه همان چند نفری خواهند بود

که جبهه برای تشکیل شورا انتخاب نموده است. جبهه نباید در صلاحیت احزاب و اجتماعات بحث کند... چنانچه به مرامنامهٔ یک حزبی مراجعه شود، ملاحظه خواهید فرمود که علل بی‌شماری باعث موجودیت آن شده و غیر از این افراد حاضر نمی‌شوند در یک اجتماع شرکت کنند و در صورت انحلال، دیگر مرامی نیست که باعث تجمع شود و خواهان جبهه همان عده هستند که جبهه از نظر سابقه و آشنایی انتخاب کرده و قادر نیستند یک قدم در راه دفاع بردارند... اینجانب هیچ‌وقت نمی‌خواستم در این زندان که از همه جا بی‌خبرم در امور جبهه دخالت کنم. از اینجانب خواستند، پیامی فرستادم، ولی ترتیب اثر ندادند و جبهه را به صورتی درآوردند که قادر به هیچ عملی نیست و این انشعابی که به وقوع پیوست و سبب گردید عده‌ای تحت تعقیب قرار گرفتند، نتیجهٔ عملیات جبهه است."[1]

تندی مصدق با شورای مرکزی جبهه در مسئلهٔ تشکیلات، آشکارتر از آن بود که بتوان فروتنی دروغینش را در اینکه قصد دخالت در امور جبهه ملی را نداشته است، جدی تلقی کرد. محتوای نامهٔ خطاب به هیئت اجراییهٔ سازمان‌های جبهه ملی در اروپا حاکی از آن بود که او نه تنها از تحولات جاری باخبر بوده است، بلکه با پشتیبانی از مسئلهٔ عضویت نهضت آزادی در جبهه ملی، مخالفت خود را با گرایشی که مانع از این کار بود، اعلام می‌داشت. مصدق که در آستانهٔ برگزاری کنگره طی نامه‌ای به تأیید تشکیل نهضت آزادی به‌عنوان جریانی که دین و سیاست را در هم آمیخته بود برمی‌خاست، بحث دربارهٔ آن تشکیلات را در "صلاحیت" جبهه ملی نمی‌دانست و از اختلافی که پیش آمده بود، به‌عنوان انشعاب نام می‌برد. بالاتر از این، در داوری غریب خود، بازداشت سران نهضت آزادی را نیز نتیجهٔ تصمیمات کنگره که مسئله عضویت آن تشکیلات را به آینده موکول ساخته بود، می‌شمرد.[2]

نامهٔ مصدق خطاب به هیئت اجراییهٔ سازمان‌های جبهه ملی در اروپا و توزیع آن در تهران، نشانهٔ آشکار اختلاف رشدیابنده‌ای بود که میان مصدق و سران ملیون جریان داشت. نخستین واکنش هیئت اجراییه و هیئت‌رئیسهٔ شورای مرکزی جبهه ملی نسبت به این نامه، تدوین متن مفصلی خطاب به مصدق دربارهٔ تحولات سیاسی چهار سال گذشته و تأثیر آن بر روند فعالیت‌های جبهه بود.

سران جبهه در آغاز، بنا بر همان رسم همیشگی و تعارفات معمول و مرسوم، خوشوقتی خود را از آنکه آن "پیشوای معظم" به‌رغم تمام دشواری‌ها در هر فرصتی به فکر هدایت "مبارزان راه حق" بوده است و از "راهنمایی و اندرز" آنان دریغ نمی‌کرد، اعلام داشتند. هر چند تأکید می‌کردند بیش از ده سال است "نهضت ملی از فیض رهبری و راهنمایی‌های خردمندانهٔ پیشوای خویش" محروم مانده و او نیز از امکان تماس با ملت و ملیون به دور مانده

است. واقعیتی که سبب شده بود تا نتواند "اطلاعات صحیح و دقیق را از مجاری ذی‌صلاحیت به دست" آورد. گویی همهٔ آن تعارفات و ستایش اندرزها و راهنمایی‌های "پیشوای معظم"، تنها برای این بود که بگویند او از آنچه جریان دارد، بی‌خبر است. تکیه بر نخستین مادهٔ اساسنامهٔ مصوبهٔ کنگره دربارهٔ ساختار تشکیلاتی جبهه ملی به‌عنوان جریانی مرکب از احزاب، افراد، جمعیت‌ها و اتحادیه‌های عضو، روند تشکیل نهضت آزادی و اختلافاتی که پیش آمده بود، در کنار اقداماتی که برای کشاندن جبهه ملی به مبارزهٔ درونی و ایجاد بحران در آن جریان داشت، دلایلی بودند که در اثبات نادرستی دیدگاه‌های مصدق عنوان می‌شدند. با بیان این نکات، گویی دیگر راز پنهانی در کار نبود. سران جبهه، مصدق را متهم می‌ساختند که نه تنها از تحولاتی که در جریان است، آگاهی ندارد، بلکه با پیش کشیدن نکاتی مغایر با مصوبات کنگره و ایستادگی در برابر شورای مرکزی منتخب آن، در راه متلاشی ساختن جبهه ملی گام برمی‌دارد: "... از مرقومهٔ شریف چنین استنباط می‌شود که نحوهٔ فعالیت و خط‌مشی تشکیلاتی جبهه و حتی ترکیب شورای مرکزی جبهه ملی ایران مورد قبول و پسند آن جناب نمی‌باشد. و نظر به این اصل که شورای مرکزی جبهه ملی نمی‌تواند برخلاف معتقدات خود و برخلاف مصوبات کنگره که به وجودآورندهٔ این شوراست، اقدام نماید و نظر به اینکه مقابله با نظریات آن جناب که پیشوای ملت و نهضت هستید به صلاح ملک و ملت نیست و شورای مرکزی جبهه ملی ایران به هیچ‌وجه و در هیچ شرایطی به چنین مقابله و معارضه‌ای تن نخواهد داد، در صورتی که با توضیحات مرقوم در فوق آن جناب بر نظریات خود همچنان باقی باشید، ممکن است این امر به متلاشی شدن تشکیلات جبهه ملی منجر گردد و در شرایطی که موج عظیمی از احساسات مخالف تمام قشرها را فراگرفته، تردیدی نیست که دستگاه حاکمه از تلاشی تنها سازمانی که قادر به اشغال مواضع آن به نفع ملت است، بسی شادمان خواهد شد."[۳]

از اینجا به بعد، دیگر راه بازگشتی در میان نبود. در اتهامات تندی که ایراد شد، مصدق اقدام دستگاه حاکمه در بازداشت سران نهضت آزادی را پیامد مخالفت کنگره با عضویت آن تشکیلات می‌دانست و سران جبهه دیدگاه‌های مصدق را سبب از هم پاشی جبهه و مایهٔ شادمانی رژیم تلقی می‌کردند. در ادامهٔ نامه‌هایی که رد و بدل شدند، مصدق با انتقاد از روند حاکم بر مشی رهبری و از آنچه گذشته بود، دلایلش را دربارهٔ اینکه چرا و چگونه جبهه ملی به‌سبب بی‌اعتنایی به دیدگاه‌های وی "نتوانست کوچکترین قدمی در راه مصالح مملکت بردارد"، بازشمرد. او اساسنامه و آیین نامهٔ مصوب کنگره را "چند ورق کاغذ بی‌مصرف" خواند و ترکیب شورای مرکزی را با عضویت "چند نفر از ما بهتران" در آن، جمعی مشکوک دانست. شورای مرکزی نیز با "تجدید مراتب ارادت و ادعیهٔ خالصانه" نسبت به او، از "نامهٔ

شریف" وی سخن گفت و خاطرنشان ساخت که حضرتعالی: "... به دفعات عدم استحضار خود را از حوادث خارج تصریح فرموده‌اید." و بدین‌سان بر ناآگاهی او از تحولاتی که جریان داشت، پای فشرد.[٤]

در این میان، شورای مرکزی جبهه طی نامهٔ دیگری در پاسخ به مصدق، ضمن توضیح دیدگاه‌های خود نوشت: "نظر به اینکه آن جناب که رهبر و پیشوای نهضت ملی هستند، صراحتاً ترکیب و شورای جبهه و اساسنامهٔ آن را نفی فرموده‌اید و نظر به اینکه مقابله با نظریات پیشوای معظم را به صلاح نهضت و ملک و ملت نمی‌دانیم و با توجه به اینکه عناصر معتقد به اساس تشکیلاتی فعلی جبهه ملی از شرکت در سازمان‌های نوع دیگر معذور خواهند بود، چنانکه توضیحات معروضه در عریضهٔ قبلی و این نامه مورد واقع نشود، ادامهٔ کار این شورا غیر مقدور خواهد بود."[٥]

بدین ترتیب، با کناره‌گیری صالح از مقام ریاست هیئت اجراییه در اردیبهشت ۱۳٤۳، جبهه ملی دوم که تنها نامی از آن باقی مانده بود، به مرحلهٔ فروپاشی نزدیک شد. صالح طی نامه‌ای به مصدق، دلیل استعفای خود را "بیماری" ذکر کرد. تلاش مصدق برای بازگرداندن او و خواست تنظیم اساسنامه‌ای که به "خیر جامعه" و "مورد قبول عموم" باشد، بنا بر "شدت بیماری و مشکلات طاقت‌فرسای اخیر" که از سوی صالح در پاسخ به مصدق عنوان شدند، بی‌نتیجه ماند. در خصوص اساسنامه، پاسخ کوتاه صالح به مصدق، از صراحتی انکارناپذیر بهره‌مند بود: "راجع به اصلاح اساسنامهٔ جبهه ملی هم که بار دیگر اشاره فرموده بودید، جواب همان است که در نامه‌های رسمی هیئت اجراییه و شورای جبهه به عرض رسیده است و بنده نمی‌توانم چیزی بر آن اضافه کنم. سلامتی وجود محترم را خواهان است."[٦] *

مرور تحولاتی که سرانجام به فروپاشی جبهه ملی دوم انجامید، حاکی از آن بود که آن تشکیلات، پاسخی برای رویارویی با آنچه مصدق عنوان می‌کرد، نیافته بود. مصدق، اساسنامه و

---

* صالح در آخرین نشست شورای مرکزی جبهه ملی که در خرداد ۱۳٤۳ برگزار شد، دلیل اصلی استعفای خود را از مقام ریاست هیئت اجراییه شرایط نامساعد سیاسی و "احتراز" از مخالفت با مصدق خواند: "... چون به مناسبت قیام جماعتی از مردم در ۱۵ خرداد ماه سال پیش، سازمان امنیت حلقهٔ فشار و اختناق را به دستور شاه هر روز فشرده‌تر می‌سازد و ما در وضعی هستیم که حتی محل گردآمدن‌مان برای صرف ناهار در خارج شهر مورد محاصرهٔ ژاندارم قرار می‌گیرد و هیچ راه نفس کشیدن باقی نمانده و از این جهت پیروی از رهنمودهای جناب آقای مصدق در باز کردن در جبهه به روی جماعات گوناگون و فعالیت گسترده میسر نیست و ادامهٔ کار را در شرایط موجود غیرممکن می‌سازد. من برای احتراز از ناشنیدن دستورهای رهبر معظم از ریاست هیئت اجرایی استعفا می‌کنم و از شورای محترم درخواست دارم جانشین بنده را انتخاب فرمایند." به نقل از *یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی*، ۵۵

آیین‌نامهٔ مصوبهٔ کنگره را به "خیر جامعه" نمی‌دانست و شورای مرکزی را با آنچه حضور "چند نفر از ما بهتران" خوانده بود، جمعی مشکوک خوانده و از هر اعتباری تهی ساخته بود. گذشته از این، قضاوتش دربارهٔ آنکه جبهه ملی نتوانسته بود طی این سال‌ها "کوچکترین قدمی در راه مصالح مملکت بردارد"، هر آنچه را که وجهه و اعتبار خوانده می‌شد، پیشاپیش نقش بر آب کرده بود. خواست او از صالح برای تنظیم اساسنامه‌ای که "مورد قبول عموم" باشد، نیز نقض آشکار موازین دمکراتیک بود. صالح به‌عنوان رئیس هیئت اجراییه در مقامی قرار نداشت که بتواند اساسنامهٔ جدیدی "تنظیم" کند. چنین کاری تنها در حوزهٔ اختیارات کنگره بود و نه هیئت اجراییه و شورای مرکزی یا آقایانی که مصدق "توفیق"شان را از خداوند مسئلت می‌کرد.

سران جبهه در مقابل، چاره‌جویی‌های مصدق را نشان ناآگاهی او از تحولات جاری و دوری‌اش از عرصهٔ سیاست روز می‌خوانند؛ بی‌آنکه جسارت آن را بیابند در برابر آنچه پیش می‌کشید، بایستند و از حقوق و وظایفی که کنگره به آنان سپرده بود، دفاع کنند. در نهایت نیز "نظر به اینکه مقابله با نظریات پیشوای معظم را به صلاح نهضت و ملک و ملت" نمی‌دانستند، کناره گرفتند. گویی نه بر آرا و عقاید او، که بر آنچه خود بر آن پای فشرده بودند نیز اعتباری نمی‌شناختند.

در این میان، تنها بختیار توان رویارویی آشکار با مصدق را داشت. او در جریان کنگره، هر چند بر همان تعارفات مرسوم تکیه کرد و از عظمت مصدق و تسلط معنویش چون قلهٔ دماوند بر "کوه و دره و دشت" سخن گفت، اما نکات مهمی را نیز پیش کشید. نکاتی که سران جبهه جز در پرده و پنهان جسارت بازگویی‌اش را نداشتند. بختیار دلیل شکست جبهه ملی را در ۲۸ مرداد بی‌اعتنایی به مسئلهٔ تشکیلات دانست و گفت: مصدق "بر احساسات ما تکیه داشت، ولی بر نیروها تکیه نداشت" و از بی‌توجهی او در گذشته به چنین امر خطیری یاد کرد. واقعیتی که در کلام بختیار، این بار در نتیجهٔ "حبس مستمر و فراغت" ایشان، راه درک "نکات مهمی" را برای آن "سرور بزرگوار" باز کرده بود. بختیار با تکیه بر اینکه "اغلب جبهه ملی ما را با جبههٔ زمان ایشان اشتباه می‌کنند"، از آغاز دوران نوینی سخن می‌گفت که با گذار از آن، مصدق که با امیرکبیر "همطراز" شمرده می‌شد، دیگر از "جنبهٔ سیاسی به جنبهٔ معنوی" رسیده بود. گویی همهٔ آن تعارفات ملال‌آور، چیزی جز سپردن عرصهٔ "معنویات" به مصدق و عرصهٔ سیاست به کسانی که راه و چاره‌ای دیگر برای چیرگی بر دشواری‌های روزافزون جبهه ملی می‌اندیشیدند، نبود.[۷]

بختیار بعدها با مرور آنچه گذشته بود، دربارهٔ نقش مصدق در طی آن سال‌ها چنین گفت:

"... خیال کرده بود که سر پیری می‌خواهند او را کنار بگذارند... [ناراضی بود] چون رهبری واقعی نهضت مقاومت ملی از ۱۳۳۲ به بعد اصلاً هیچ‌وقت با مصدق نبود که راجع به آنها ایراد بگیرد... دکتر مصدق علاقهٔ زیادی به تشکیلات نداشت و توانایی زیادی هم در این مورد نداشت و بعد هم به اندازهٔ کافی گوشش را راجع به عناصری که به آنها مشکوک بود، پر کرده بودند... به نظر من نمی‌بایست خودش توی این جریانات به ما دستور بدهد که 'بیایید این کار را بکنید و این کار را نکنید.' کسانی که با مصدق در تماس بودند، او را پس از کنگره بر ضد جبهه ملی 'تحریک' کردند. او هیچ‌وقت آمادگی نداشت که حزب‌ساز باشد یا نیرویی به صورت متشکل درست کند... یک مقداری ... مبالغه کرد که تا من زنده هستم، خود من رهبر جبهه ملی هستم... یک اداهایی داشت که واقعاً باهاش جان آدم به لب می‌رسید... مصدق می‌بایست یا دست‌هایش را بالا می‌زد به نظر من و خودش یک تشکیلاتی می‌داد. مردم محو او بودند. او می‌توانست این کار را بکند... مخصوصاً هم در زمان ملی شدن صنعت نفت. یا می‌بایست دیگر خودش را به قول ناپلئون بناپارت که می‌گوید آدم باید آخر عمر بتواند با زیبایی از صحنه بیرون برود... باید بتواند وقتی رلش را در یک جریانی بازی کرد، بگوید که 'آقا کار من تمام شد.' مصدق علاقهٔ زیادی به تشکیلات نداشت و توانایی زیادی هم در این مورد نداشت و بعد هم به علت اینکه به اندازهٔ کافی گوشش را راجع به این عناصری که نسبت به آنها مشکوک بود، پر کرده بودند."[۸]

در آنچه بختیار دربارهٔ مصدق می‌گفت، صراحتی انکارناپذیر وجود داشت. این صراحت هر چند با گذشت سال‌ها از درگذشت مصدق بی‌سابقه بود، اما همچنان نکته‌ای را در پردهٔ ابهام باقی می‌گذاشت. آیا سوءظن مصدق با توجه به آنچه بختیار می‌گفت، بی‌اساس بود یا آنکه نشانه‌هایی نیز وجود داشت که حکایت از تلاشی همه‌جانبه در به سامان رساندن چنین اقدامی می‌کرد؟ به راستی چه کسانی این گمان را در مصدق برانگیخته بودند که قصد کنار گذاشتنش را دارند و چنین گمانی تا چه اندازه بر دلایلی استوار متکی بود؟ هر چه بود، بختیار خود در معرض اتهام قرار داشت. بازرگان می‌گوید: "... از همان ابتدای بعد از کودتای ۲۸ مرداد 'تز' نهضت ملی منهای مصدق مطرح شده بود. جناح عمده رهبری حزب ایران از این تز استقبال کرد. دکتر شاپور بختیار یکی از رهبران فعال آن زمان حزب ایران در جلسهٔ خصوصی گفت: 'مصدق، گاندی ایران بود. وقتی گاندی رفت، باید به سراغ نهرو رفت. اللّهیار صالح نهروی ایران است!' آقایان با این توجیه، بی‌آنکه ظاهراً مخالفتی با مصدق ابراز کنند، اصرار داشتند که اسمی از مصدق که در زندان بود، برده نشود. استدلال آنها این بود که رژیم و شخص شاه نسبت به مصدق حساسیت دارد و نباید اسم او را برد. هم ادعا داشتند که پیرو راه مصدق

هستند و هم نمی‌خواستند نامی از او برده شود!"[۹]

این ارزیابی با توجه به مذاکرات بختیار با مقامات سفارت آمریکا در تهران که سه ماه پس از کودتا در آغاز فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی انجام گرفت، بس پرمعنا بود. به ویژه آنکه در جریان این مذاکرات، بختیار ضمن اعلام وفاداری به مصدق، از "اشتباهات" وی نیز یاد می‌کرد. به نظر بختیار، این اشتباهات بیش از همه متوجه مشاوران مصدق، به ویژه فاطمی بود. به گفتهٔ بختیار، حسیبی نیز توصیه‌های غلطی به مصدق کرده بود.[۱۰]

تا اینجا هنوز آشکارا سخن از کنار گذاشتن مصدق در میان نبود، هر چند دلایلی نیز در دست بود که نشان از تلاش در راه تحقق چنین کار سنگینی داشت. اما ده سال بعد، در اوج نبرد قدرت میان مصدق و مریدانش، تحولات تازه‌ای در پیش بود. تحولاتی که از نگرانی رو به رشد مصدق در مقام رهبر بی‌همتای جبهه ملی حکایت می‌کرد. گویی همین نگرانی‌ها بود که او را مصمم ساخت با توجه به بی‌اعتنایی سران جبهه به پیشنهاداتش، هشدار دهد تا زمانی که زنده است، اجازه نخواهد داد کسی در مقام تعیین رهبر و جانشین او برآید: "... چنانچه در حیات اینجانب این کار بشود، کسی اطاعت نخواهد نمود و برای بعد از حیات هم شغل رهبری موروثی نیست که کسی برای بعد از حیات خود رهبری تعیین کند. تعیین رهبر از حقوق بلاتردید ملت ایران است که هر کس را که شایسته دانست، عملاً رهبر کند. یعنی اطاعت نماید. بنابراین هر کس به وطن عزیز خود خدمت نمود، عملاً رهبر است."[۱۱] و این‌همه نشان از آن داشت که مصدق به‌رغم تمام نگرانی‌ها، کمترین تردیدی را در اینکه خود را رهبر مادام‌العمر جبهه ملی و بالاتر از آن، ملت ایران می‌دانست، برنمی تابید. این مقام که شایستگی دستیابی به آن، تا آنجا که به سران جبهه مربوط می‌شد، نه بر پایهٔ آرای کنگره، بلکه "عملاً" در عرصهٔ دیگری دست یافتنی بود. عرصه‌ای که در کلام مصدق، طی تشریفات پرمعنایی چون "خدمت به وطن عزیز" آذین یافته بود!

به این معنا، اظهارنظر بختیار در مورد اینکه مصدق موقعیت خود را در مقام رهبری جبهه ملی در خطر می‌دید، بی‌دلیل نبود. بختیار بی‌اعتنا به تشریفاتی که در مقام هیئت اجراییهٔ جبهه ملی ناگزیر به رعایت آن بود، عملاً در راه کنار گذاشتن مصدق که او را در کنگره با امیرکبیر همطراز دانسته بود، گام برمی‌داشت.

بختیار پس از کناره‌گیری صالح از کمیتهٔ مرکزی حزب ایران و شورای مرکزی جبهه ملی، بلافاصله با سفارت آمریکا در تهران تماس گرفت. بنا بر گزارش سفارت، نکات اصلی آنچه او دربارهٔ موقعیت جبهه پس از کناره‌گیری صالح عنوان کرد، چنین بود: "صالح با ارسال نامه‌ای به شورای مرکزی حزب ایران رسماً از مقام خود استعفا کرده و در نظر دارد به خاطر خستگی،

بیماری و پیری، از هر نوع فعالیت سیاسی کناره‌گیری کند. با غیرفعال شدن صالح، او [بختیار] در رأس حزب ایران باقی خواهد ماند و در نظر دارد آن را به جریانی باانظباط و نیرومند، بدل سازد. بختیار گفت او با مصدق، نماد جنبش ملی ایران مخالفت نخواهد کرد، اما تلاش خواهد کرد تا از او و برنامه‌هایش به سود خود، استفاده کند. بختیار مصدق را یک 'خودخواه بزرگ' توصیف کرد. کسی که نمی‌تواند بپذیرد جبهه ملی جز او در دست فرد دیگری باشد. بختیار گفت جز برکناری رهبری محافظه‌کار جبهه ملی، هیچ نتیجهٔ عملی دیگری در مورد پیشنهادات اخیر مصدق تحقق نیافته است. بنابراین، وظیفهٔ رهبران جوان‌تر جبهه ملی است تا امر رهبری را برای ایجاد اصلاحات در جبهه ملی بر عهده بگیرند؛ البته با احترام گذاشتن به مصدق به‌عنوان حفظ ظاهر. بختیار افزود او از اشخاصی چون داریوش فروهر نیز استفاده خواهد کرد، اما آنها کنترل جنبش ملی را در دست نخواهند گرفت. او همچنین از رابطه با جامعه روحانیت سخن گفت. رابطه‌ای که بهتر از رابطهٔ جبهه ملی با ارتش است. به گفته بختیار اما، اگر جبهه ملی بتواند رهبری و سازماندهی خوبی بیابد، افسران جوانی که از دولت ناراضی هستند، با ملی‌گراها همراه خواهند شد. او از ارتباط با نهضت آزادی و رهبران مذهبی از طریق آیت‌الله زنجانی سخن گفت و از زنجانی به‌عنوان کسی نام برد که جبهه ملی در نظر دارد از او به‌عنوان میانجی نیروهای ملی استفاده کند. به گفتهٔ بختیار، مبارزهٔ جبهه ملی علنی خواهد بود، چرا که اگر دست به مبارزهٔ مخفی بزند، باعث خواهد شد دولت آن را چون حزب توده جریانی مخفی شمارده، اعضایش را به زندان بیندازد. جبهه ملی برنامه‌اش را پنهان نمی‌کند، چرا که چندین عضو آن حقوق‌بگیر دولت هستند. بختیار در پایان افزود او و سایر رهبران جبهه ملی فکر می‌کنند خنجی عامل ساواک است و یا دست کم با ساواک تماس دارد."[۱۲]

سفارت آمریکا در گزارش دیگری تأکید کرده بود که به گفتهٔ بختیار "مصدق به‌عنوان رهبر مربوط به گذشته است. اما همواره نماد ملی کشور باقی خواهد ماند." بختیار می‌گوید: "اگر او به مقام نخست‌وزیری برگزیده شود، در نخستین اقدام خود به احترام مصدق در احمدآباد به دیدارش خواهد رفت. اما مصدق به دورهٔ دیگری تعلق دارد و مجدداً نقش فعالی در ادارهٔ کشور نخواهد داشت."[۱۳]

چند ماه پیش از فروپاشی جبهه ملی دوم، شورای مرکزی آن تشکیلات طی نشستی در آبان‌ماه ۱۳۴۲، با سپردن اختیارات کامل به صالح در مقام رئیس هیئت اجراییهٔ منتخب کنگره، تلاش نافرجامی را برای چیرگی بر سرنوشتی محتوم که تاوان خطاهای بی‌شمار بود، آغاز کرد. آنچه از آن پس به‌سیاست "صبر و انتظار" یا "سکوت و آرامش" شهرت یافت، حاصل این نشست بود. سیاستی که صالح با توجه به موقعیتی که جبهه ملی در آن قرار داشت، به‌عنوان

تنها راه چاره پیش می‌کشید. او این تصمیم را حاصل درک این واقعیت می‌دانست که رژیم با کسب پشتیبانی بین‌المللی، به "ظاهر" مدعی انجام اصلاحاتی شده است که رسالت تحقق بخشیدن به آنها بر عهدهٔ جبهه ملی بود. او این بار ملیون را به "واقع‌بینی" و "صبر و متانت" فرامی‌خواند، مبادا اگر جز این شود، جبهه ملی غیرقانونی اعلام گردد.[۱۴]

در آن نشست، تلاش صالح در توجیه آنچه سیاست "صبر و انتظار" خوانده می‌شد، مؤثر واقع شد و مورد تأیید سران جبهه قرار گرفت، بی‌آنکه موفق شود با تشکیل هیئت اجراییهٔ جدید، گام مؤثری برای سامان دادن به مسئله تشکیلات بردارد و با ارائهٔ طرح و برنامه‌ای مدون، راهی برای گذار از بحران بیابد. به گفتهٔ سنجابی، برگزاری این نشست "زمانی بود که جبهه ملی رو به تعطیل می‌رفت... بنابراین به این فکر افتادند که فعلاً به آقای صالح اختیاراتی بدهند که ببینیم چه پیش‌آمدی می‌کند و چه تشکیلاتی ممکن است آنها که فکر جدیدی دارند، به وجود بیاورند و صالح هم فعلاً به‌عنوان یک رهبری باشد که بعد اگر لازم شد افراد دیگری را هم دعوت بکند. در آنجا عده‌ای از افراد شروع کردند به هتاکی خیلی زیاد... به آقای صالح خیلی حمله کردند و خیلی بی‌احترامی کردند و جلسه تعطیل شد."[۱۵]

از فحوای کلام سنجابی چنین بر می‌آمد که سران جبهه راهی برای دخالت مؤثر در تحولات سیاسی نیافته بودند و با از دست دادن فرصت‌هایی که فراهم گشته بود، جز انتظار چاره‌ای نمی‌شناختند. موقعیتی که ابوالفضل قاسمی آن را با توجه به "عدم قاطعیت در کادر رهبری و عدم صراحت در اصول" چنین توصیف کرده بود: "سیاست ما شبیه به حلزون است. ما هر از چندگاه از صدف در می‌آییم و خودی نشان می‌دهیم و دوباره به درون صدف می‌رویم و مدتی همچون حیوانات به خواب فصلی می‌رویم."[۱۶]

بختیار که از مدافعان سپردن اختیارات به صالح بود، این انتخاب را تنها هنگامی کارساز می‌دید که با تدوین سیاستی روشن و فعال همراه باشد. او دربارهٔ این نشست و مسئلهٔ سپردن اختیارات به صالح چنین گفت: "اختیار دادن به یک رهبر برای یک مدت معین و برای یک موارد مشخص، چیزی است که کاملاً ممکن است منطقی باشد و بنده هم مخالفتی ندارم... شما اگر که یک طرحی دارید برای مبارزه، ارائه بدهید و ما رأی اعتماد به شما می‌دهیم ... ایشان گفتند: 'نه، اول رأی بدهید، بعد فکر می‌کنم و یک راه حلی پیدا می‌کنم.' این را دیگر من قبول نمی‌کردم و شدیداً با این موضوع مخالفت کردم ... بعد از مدتی که یک صحبت‌هایی برای اولین مرتبه تند بین ما ردوبدل شد، به ایشان گفتم: 'آقای صالح، ۱۸ سال و سال‌ها بعد از مصدق شما خودتان را جانشین او می‌دانستید و ما مقدار زیادی وقت خودمان و وقت ملت ایران را تلف کردیم. من دیگر قول همکاری سیاسی به شما نمی‌توانم بدهم. عضو حزب ایران

و جبهه ملی می‌مانم، ولی دیگر در جلساتی که شما بخواهید بگویید سکوت و خاموشی و غیره، من حاضر به همکاری نیستم. به نظر من شما باید یک طرح مثبتی بدهید و بگویید به چه دلیلی، در چه زمانی و چگونه این کار را می‌کنید؟' با من، دو سه نفر دیگر همراه شدند و از جلسه بیرون رفتیم و دیگر هم آقای صالح را تا آخر عمر ندیدم... من هیچ مخالفتی نداشتم از اینکه به ایشان اختیارات فوق‌العاده داده بشود برای اینکه کاری بکند. نه اختیار به ایشان داده بشود که در خانه‌اش بنشیند و جنبهٔ درویش صالح‌علی‌شاه برای ما بگیرد. به او گفتم: 'شما آدم متقی هستید. من در تقوا و درستی شما هیچ تردیدی ندارم. ولی مبارزه سیاسی این روش را نمی‌پذیرد. اگر لازم باشد، ما فردا این مبارزه را باز شروع کنیم، باز رفتیم به زندان، خب برویم به زندان. می‌مانیم و مبارزه می‌کنیم.' این اختلاف تمپرامنت [خوی] و طبع من اصولاً با این آقایان بود... به نظر من عدم قاطعیت، شخصیت و روشن بینی این آقایان [باعث تعطیل جبهه ملی] بود. بعضی از این آقایان می‌خواستند مطب‌شان دایر باشد، گاهی هم سری به جلسه آنجا بزنند. اغلب هم دو ساعت دیرتر می‌آمدند و یک ربع ساعت می‌ماندند و می‌گفتند: 'بنده وزیر مصدق بودم و این کافی است که بتوانم یکی از رهبران درجه یک بشوم...'"[۱۷]*

---

* بنا بر سندی از اسناد آرشیو امنیت ملی آمریکا، بختیار چندی پس از فروپاشی جبهه ملی دوم در ژانویه ۱۹٦٤ به فکر تشکیل حزبی از کادرها و رهبران جوان جبهه ملی چون داریوش فروهر، حسین مهدوی، عبدالرحمان برومند و هدایت‌الله متین دفتری افتاد. او این طرح را در فاصله‌ای کوتاه به کناری نهاد و تصمیم گرفت همچنان در جبهه ملی باقی بماند، اما با سازماندهی و تدوین مشی جدید رهبری آن تشکیلات را در دست بگیرد.

(US National Security Archive) NSA. Memorandoum of Conversation. Participants: Dr.Hossein Mahdavy,National Front Leader.William G.Miller,Second Secretary of Embassy..Tehran, January 28,1964;Ibid;Confidential.Ni Foreign Dissem.Views of Shapour Bakhtiar.Tehran,February 25,1964

۳۷

جبهه ملی و شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲

پانزدهم خرداد ۱۳٤۲، هنگامی که جبهه ملی بیش از پیش رو به تحلیل می‌رفت، تحولاتی که زمینه‌های آن در مخالفت علما و روحانیان سرشناس با انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی آغاز شده و در رویارویی با "انقلاب سفید" شکل گرفته بود، به شورشی تمام‌عیار بدل شد. از تیرماه ۱۳۳۱ به این سوی، از روزگاری که آیت‌الله کاشانی توده را به نافرمانی فراخوانده و قوام را از مسند صدارت و سودای بازپس‌ستاندن قدرت رانده بود، نخستین بار بود که روحانی نامدار دیگری توده را به نافرمانی، به شورش و اغتشاش فرامی‌خواند. نافرمانی و شورشی که سرانجام با سقوط نظام سلطنت و پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ به ثمر نشست.

نخستین اقدام پس از همه‌پرسی ششم بهمن ۱۳٤۱، خودداری علما و مراجع از برگزاری نماز جماعت و تشکیل جلسات وعظ و تبلیغات دینی در ماه رمضان بود. سکوت یک ماهۀ کارگزاران دین در اعتراض به دولت تا عید فطر و اقامۀ نماز با شرکت آیات عظام در قم، به دور تازه‌ای از مخالفت آنان با رژیم شکل بخشید. در این دور، آیت‌الله خمینی با انتشار اعلامیه‌ای دربارۀ تحریم نوروز ۱۳٤۲، روحانیت را به رویارویی با رژیم فرامی‌خواند. او در آن اعلامیه، توجه "حضرات علمای اعلام و حجج اسلام" را به خطری که از جانب رژیم متوجه اسلام بود، جلب کرد و از آنان خواست تا برای "عزا و تسلیت به امام عصر، عجل‌الله تعالی فرجه"، نوروز را تحریم و "ملت مسلمان را از مصیبت‌های واردۀ بر اسلام و مسلمین" با خبر سازند.[1]

آیت‌الله خمینی چندی بعد، با انتشار اعلامیۀ دیگری که این بار خطاب به مردم تنظیم شده بود، نوشت: "دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام تجاوز کرد و به احکام مسلمۀ قرآن قصد تجاوز دارد. نوامیس مسلمین در شرف هتک است و دستگاه جابره با تصویب‌نامه‌های خلاف شرع می‌خواهد زن‌ها [ی] عفیف را ننگین و ملت ایران را سرافکنده کند. دستگاه جابر در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند. یعنی احکام ضروریۀ اسلام و قرآن کریم را زیر پا بگذارد. یعنی دخترهای هیجده ساله را به نظام اجباری ببرد و به سربازخانه‌ها بکشد، یعنی با زور سرنیزه دخترهای عفیف مسلمان را به مراکز فحشاء ببرد.

هدف اجانب قرآن و روحانیت است. دست‌های ناپاک اجانب با دست این قبیل دولت‌ها قصد دارد قرآن را از میان بردارد و ما روحانیت را پایمال کند... من این عید را برای جامعهٔ مسلمین عزا اعلام می‌کنم تا مسلمین را از خطرهایی که برای قرآن و مملکت قرآن در پیش است، آگاه کنم. من به دستگاه جابره اعلام خطر می‌کنم. من به‌خدای تعالی از انقلاب سیاه و انقلاب از پایین نگران هستم... من چاره را در این می‌بینم که این دولت مستبد به جرم تخلف از احکام اسلام و تجاوز به قانون اساسی کنار برود و دولتی که پای‌بند به احکام اسلام و غم‌خوار ملت ایران باشد، بیاید." آیت‌الله خمینی در پایان با تکیه بر اینکه "تکلیف" فعلی‌اش را ادا کرده و اگر زنده بماند، تکلیف بعدی را ادا خواهد کرد، از خداوند خواست "قرآن کریم و ناموس مسلمین را از شر اجانب نجات بخشد."[۲]

با انتشار این اعلامیه، مجالس عزاداری سالگرد "شهادت امام جعفر صادق" به صحنهٔ رویارویی با دولت بدل شد و در نخستین روزهای فروردین ۱۳۴۲ به درگیری‌های میان طلاب مدرسهٔ فیضیه و نیروهای امنیتی انجامید. در قم و تبریز چند تن کشته و شماری زخمی شدند.

تحولات پرشتابی که با برگزاری مراسم چهلم درگیری مدرسهٔ فیضیه بر تنش‌های جاری در قم دامن زده بود، کرمان، اصفهان و چند شهر دیگر را نیز با ناآرامی و اغتشاش روبه‌رو ساخت. محرم ۱۳۸۳ (خرداد۱۳۴۲) آیت‌الله خمینی سران دسته‌های عزادار را دعوت کرد تا در نوحه‌های سینه‌زنی، از "مصیبت‌های" وارده بر اسلام، از "فقه و دیانت و انصار شریعت"، سخن بگویند و روزگاری که دین در خطر است، فداکاری در راه "احیای شریعت" را از "سید مظلومان"، فرا بگیرند.[۳]

در این میان، گسیل کفن‌پوشان ورامین به تهران، یادآور روزگاری بود که آیت‌الله کاشانی در تیرماه ۱۳۳۱ فرمان گسیل کفن‌پوشان کرمانشاه را برای برانداختن قوام به پایتخت صادر کرد. یادآور روزگاری که در کلام آیت‌الله کاشانی، اسلام عزیز به‌سبب اقدامات عنصر "خیانت" پیشه‌ای چون قوام در مخاطره و دین مبین در معرض تهاجم بیگانگان و جدایی از سیاست قرار داشت. دیگر تا تهران به خود بیاید، مجالس روضه خوانی در حسینیه‌ها و مساجد، پُر از جمعیت بود. اعضای جبهه ملی، نهضت آزادی و چند گروه اسلامی در مسجد حاج ابوالفتح اجتماع کردند و دانشجویان و طلاب در مسجد هدایت که نامش با نام امام جماعت آن، سید محمود طالقانی گره خورده بود، به اعتراض با حکومت برخاستند. جمعیت‌های مؤتلفه و دسته‌های عزاداری از مقابل مسجد حاج ابوالفضل در خیابان ری به سمت شمال شهر حرکت کردند و از سه راه امین حضور تا چهار راه سرچشمه و میدان بهارستان، از مخبرالدوله

(استقلال) تا شاه آباد (جمهوری) و پهلوی (ولی عصر) تا تخت جمشید (طالقانی) رفته‌رفته بر شمار مخالفان رژیم افزوده شد. میدان توپخانه (امام خمینی) و ۲٤ اسفند (انقلاب) تا بازار و دانشگاه نیز همه جا شاهد گسترش دامنهٔ تظاهرات بود. عاشورای حسینی، تهران در قرق مریدان "سید مظلومان" و مبلغان "احیای شریعت" قرار داشت.

غروب عاشورا، هنگامی که مدرسهٔ فیضیه و صحن حرم حضرت معصومه در قم از جمعیت موج می‌زد، آیت‌الله خمینی طی سخنرانی تندی که در مضمون و بیان بی‌سابقه بود، خطاب به شاه گفت: "... من به شما نصیحت می‌کنم، ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار. من میل ندارم که اگر روزی ارباب‌ها بخواهند تو بروی، همهٔ مردم شکرگزاری کنند. من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی... اگر دیکته می‌کنند و به دست تو می‌دهند، در اطراف آن فکر کن، چرا بی‌تأمل حرف می‌زنی؟ آیا روحانیت حیوان نجس است؟ اگر اینها حیوان نجس هستند، چرا این ملت دست آنها را می‌بوسد؟ چرا به‌آبی که آنان می‌آشامند، مردم خود را تبرک می‌کنند؟ آیا ما حیوان نجس هستیم؟!... آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟! لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟ انقلاب سفید به پا کردی؟ چه انقلاب سفیدی کرده‌ای؟ چرا این قدر می‌خواهی مردم را اغفال کنی؟ چرا مردم را این قدر تهدید می‌کنی؟... آقای شاه! شاید اینها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند..."[٤]

سران جبهه در جریان تحولاتی که به شورش پانزدهم خرداد ۱۳٤۲ انجامید، در زندان بودند. آنان با کسب اطلاعاتی که جسته و گریخته به زندان می‌رسید، گفتگوهایی را برای انتشار اعلامیه‌ای در اعتراض به رژیم که دست به سرکوب شورش زده بود، آغاز کردند. این گفتگوها بی‌آنکه به سرانجامی بینجامد، با شکست روبه‌رو شد. به گفتهٔ بازرگان، قرار شد متنی در اعتراض به حکومت تهیه شود و با امضای شورای عالی جبهه ملی انتشار یابد. اکثریت شورای عالی جبهه که بیشتر اعضای آن در زندان بودند، موافقت خود را با انتشار چنین متنی اعلام کردند. صالح که در شمار موافقان بود، تصمیم دربارهٔ انتشار آن را به رأی هیئت اجراییهٔ گذاشت. از هفت نفر اعضای هیئت اجراییهٔ، چهار نفر مخالف و سه نفر موافق انتشار اعلامیه بودند. سرانجام پس از بحث‌ها و مشاجرات طولانی، موضوع انتشار متنی در محکوم ساختن رژیم بی‌نتیجه ماند. موافقان انتشار اعلامیه، سرکوب مردم و بازداشت روحانیان را دلیلی بر ضرورت چنین کاری می‌دانستند و مخالفان، عدم آگاهی از چگونگی اوضاع در خارج از زندان را در اثبات حقانیت نظر خود پیش می‌کشیدند. در گزارش‌ها و خاطرات سران جبهه، به جزییات بحث‌هایی که دربارهٔ موافقت و مخالفت با انتشار اعلامیه در زندان جریان داشت،

اشاره نشده است. قدر مسلم آنکه، نه موافقان انتشار اعلامیه، ضرورت پشتیبانی از آیت‌الله خمینی را دلیل این کار می‌دانستند و نه مخالفان در توجیه استدلال خود، از مخالفت با دیدگاه او سخن می‌گفتند. در خارج از زندان نیز تا آنجا که به‌سیاست جبهه ملی درباره شورش پانزدهم خرداد مربوط می‌شود، با همین واقعیت روبه‌رو هستیم. شمس‌الدین امیرعلایی، عضو شورای مرکزی جبهه ملی که در کابینهٔ مصدق وزیر اقتصاد ملی و دادگستری بود و پس انقلاب سفیر ایران در فرانسه شد، در خاطراتش از اختلافاتی که در خارج از زندان نیز درباره شورش پانزدهم خرداد میان ملیون وجود داشت، سخن می‌گوید. به گفتهٔ او، این اختلافات باعث شد تا نتوانند در این باره به توافقی دست یابند. می‌نویسد: "دراین هنگام همفکرانم که در جبهه ملی بودند و توقیف نشده بودند، شفاهاً و کتباً به من مراجعه کردند و یادآور شدند که طبق مادهٔ ۱۷ اساسنامه جبهه ملی بنده و سایرین مکلفیم که جلسات هیئت اجراییهٔ موقت جبهه ملی را تشکیل داده و دنبالهٔ اقدامات خود را بگیریم... لذا چند جلسه تشکیل شد که مقارن بود با واقعهٔ ۱۵ خرداد. در یکی از جلسات واقعه مذکور مطرح گردید و بحث‌های فراوانی به عمل آمد... ریاست جلسات با رأی آقایان به من محول گردیده بود... در یکی از جلسات که اختلاف نظرهایی بود، من مینوتی تهیه کردم که چاپ و منتشر شود. لکن به علت اختلاف‌نظرهایی منتشر نشد و من متأثر شدم."* جز این، آگاهی بیشتری از سیاست سران جبهه در برخورد با شورش پانزدهم خرداد در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم که بختیار در شمار مخالفان بود و صدیقی که از انتشار چنین متنی دفاع می‌کرد، در اعتراض به مخالفت با این سیاست گفته بود پس از آزادی از زندان، دیگر با جبهه ملی همکاری نخواهد کرد. بختیار سال‌ها بعد، در کتاب یکرنگی در توضیح دلیل مخالفت خود با آنچه در پانزدهم خرداد۱۳۴۲ رخ داده بود، نوشت: "... جبههٔ ملی از جنبش خمینی پشتیبانی نکرد. در این تصمیم‌گیری من نقش داشتم. به هیچ قیمت نمی‌خواستم خود را با شیوهٔ تفکری مرتبط سازم که با پیشرفت و تحولی که ما تحسینش می‌کردیم، عناد داشت: زمین بیشتر برای کشاورزان، حقوق بیشتر برای زنان. با چهار رأی در مقابل سه رأی تصمیم گرفتیم که از خمینی به هیچ‌وجه پشتیبانی نکنیم."[۵]

دلایل بختیار در آنچه او پشتیبانی نکردن از "جنبش خمینی" می‌خواند، دور از واقعیت است. در سیاست‌های جبهه ملی یا اسناد کنگرهٔ آن تشکیلات نه تنها نشانی از "تحسین" پیشرفت و تحولی که بختیار از آن سخن می‌گوید، دیده نمی‌شود، بلکه نشانه‌های آشکاری در

---

* برای آگاهی از متن اعلامیهٔ منتشر نشده جبهه ملی دربارهٔ شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ بنگرید به: شمس‌الدین امیرعلایی. *مجاهدان و شهیدان راه آزادی*. انتشارات دهخدا. تهران ۱۳۵۸، ۵۵۰- ۵۴۹

دست است که جبهه ملی در هر فرصتی مخالفت خود را با اصلاحات رژیم اعلام داشته بود. هیئت اجراییهٔ جبهه در گزارش به کنگره، اصلاحات ارضی را وسیله‌ای برای منحرف ساختن اذهان عمومی از "مبارزات ملی و ضداستعماری" خواند و آن را "رنگ و روغنی به دستگاه زنگ زده" حکومت تلقی کرد. در خصوص حقوق زنان نیز، ضرورت رعایت "موازین اسلامی" را در مقابل حق رأی به آنان‌که در برنامهٔ رژیم قرار داشت، پیش کشید. اگر مخالفت بختیار و رأی هیئت اجراییه را در زندان دلیلی بر عدم پشتیبانی سران جبهه از آیت‌الله خمینی بدانیم، باید این واقعیت را نیز بپذیریم که دلیل این کار، بیش از آنکه بر نفی دیدگاه‌های شورشی که او نمایندگی می‌کرد، استوار باشد، نشانه‌ای است از ناآگاهی سران جبهه از حوادثی که در بیرون از زندان جریان داشت. بگذریم از اینکه جریان نیرومندی در هیئت اجراییه و شورای مرکزی جبهه، سیاستی را جز آنچه بختیار و برخی دیگر مدافعش بودند، دنبال می‌کردند.

جبهه ملی در جریان تحولاتی که به رویارویی روحانیت با لایحهٔ انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و "انقلاب سفید" آغاز و به حوادث خشونت‌بار خردادماه ۱۳٤۲ انجامیده بود، کمترین مخالفتی را با دیدگاه‌های روحانیت نسبت به اصلاحات رژیم ابراز نکرد. با آزادی سران جبهه از زندان نیز که اندکی پس از شورش پانزدهم خرداد انجام گرفت، نشانی از کاوش و جستجو در ماهیت واقعی آنچه روحانیت و به ویژه آیت‌الله خمینی را به رویارویی با رژیم می‌کشاند، دیده نمی‌شد. جبهه ملی پانزده سال دیگر فرصت داشت تا ارزیابی خود را از آنچه بختیار "جنبش خمینی" می‌نامید، در معرض قضاوت عموم بگذارد و شورشی را که چون تمرینی نهایی برای انقلاب اسلامی بر روی صحنه می‌رفت، مورد نقد و بازبینی قرار دهد. انقلابی که شرکت مؤثر جبهه ملی در تحققش، نشان از آن داشت که چنین غفلتی، بیش از آنکه تنها از سستی و ناپایداری ذاتی ملیون در کمین قدرت سرچشمه گرفته باشد، از همگامی و همراهی آنان با روحانیت حکایت می‌کرد. چگونگی مخالفت با اصلاحات رژیم، مصوبات کنگره و شرکت شماری از اعضای جبهه ملی در حوادث پانزدهم خرداد، دلیل دیگری بر اثبات این واقعیت است.

گذشته از اینها، شاید آنچه بیش از هر چیز بر چنین واقعیتی صحه می‌گذارد، رابطهٔ حسین شاه‌حسینی، مسئول سازمان‌های بازار جبهه ملی با سردمداران اوباش نامداری چون طیب و اسماعیل حاج رضایی بود که نامشان با شورش خرداد ۱۳٤۲ گره خورده است. رابطه‌ای که وجه دیگر آن در کلام شاه‌حسینی از همکاری "مشدی‌ها، لوطی‌ها و پاتوق‌دارها" با روحانیت پرده برمی‌دارد. او طی گفتگویی دربارهٔ سابقهٔ این رابطه و دوستی‌اش با اسماعیل حاج رضایی

گفته است: "... روحانیون پارسا و زبردست، با گفتارها و رفتارهای جذاب خویش تودهٔ مردم را که برخوردار از تعصبات و عواطف مذهبی هستند، جذب می‌کردند. آقا سید مهدی لاله‌زاری هم توانست هیئت مذهبی‌ای را نظیر انصارالعباس (علیه‌السلام) و غیره در اطراف تهران تأسیس کند که حاج اسماعیل رضایی یکی از اعضای ثابت آن بود. پدر این آقای دکتر حداد عادل* حاج‌آقا رضای حداد که الان خیابان صفاری، در حوالی میدان خراسان را به‌نام او گذاشته‌اند، یکی از مریدان حاج اسماعیل [رضایی] بود... علت آشنایی من با حاج اسماعیل این بود که من با حاج حسن ملی، صاحب چلوکبابی ملی واقع در سرچشمهٔ تهران خیلی رفیق بودم. پاتوق کار و فعالیت سیاسی من در آنجا بود و به همین دلیل هم اسم آنجا را گذاشته بودیم چلوکباب 'ملی'. وگرنه اسم او حسن نادرخانی بود. حاج حسن مکه رفته بود و اینها را به حج برده بود ـ به اصطلاح حمله‌دارشان شده بود ـ از طریق حاج حسن من با دوستانش، از جمله حاج اسماعیل، رفیق شدم و آنها از بیان و رفتار من خوششان می‌آمد و در بعضی مواقع با من در این‌گونه امور مشورت می‌کردند... یکی از خدمات حاجی [اسماعیل رضایی] که خیلی مهم بود و نشان از غیرت و حمیّت دینی این مرد دارد، این است: اولین باری که در زمان شاه، مردم تهران به مناسبت تولد امام زمان عجل‌الله فرجه در نیمه شعبان، از میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) تا آخر پپسی کولا را چراغانی کردند، تمام هزینهٔ چراغانی و جشن را بنا به تبلیغ و توصیهٔ آقا سید مهدی، حاج اسماعیل رضایی داد... قضیه مال قبل از سال ۱۳۴۰ است. زمانی که مراجع خرید و فروش و مصرف پپسی کولا را ـ به علت وابستگی آن به فرقهٔ ضالّه و صرف بخشی از درآمد آن را در راه مبارزه با اعتقادات مذهبی شیعیان ـ تحریم کردند، حاج اسماعیل دامن همت به کمر زد و با آن کسوت و مشدی‌گری، به راه افتاد و یک تظاهرات باشکوه مذهبی بر ضد بهایی‌ها سامان داد. حاج اسماعیل در بنای مسجد صاحب‌الزمان (عج) نیز که آنجا ساخته‌اند، نقش اساسی داشت. حاج اسماعیل البته با آیت‌الله خمینی ارتباط داشت و ارادت می‌ورزید؛ اما در این حد که مثلاً هیئت‌های مؤتلفه با مرحوم امام ارتباط داشتند، نبود. من فکر می‌کنم علت دستگیری او [در شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲] همان مقابلهٔ با بهایی‌ها در قضیه

---

* غلامعلی حداد عادل عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام جمهوری اسلامی و رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. او مدتی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای عالی آموزش و پرورش، هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران، سرپرست دانشنامه جهان اسلام، شورای سرپرستی سازمان صدا و سیما، معاون وزارت ارشاد و مشاور عالی آیت‌الله خامنه‌ای بود. حداد عادل در چند دوره به‌نمایندگی و ریاست مجلس شورای اسلامی مجلس رسید. او در یازدهمین دور انتخابات ریاست جمهوری در خرداد ۱۳۹۲ نامزد کسب این مقام بود. اما چند روز پیش از برگزاری انتخابات از شرکت در آن کناره‌گیری کرد.

پپسی‌کولا و تأسیس مسجد صاحب‌الزمان (عج) بود... ارتباط حاج اسماعیل در بین روحانیت، عمدتاً با مرحوم لاله‌زاری بود. او و یارانش جلسات سیّاری شب‌های جمعه با آقای سید مهدی لاله‌زاری داشتند که من هم بودم. ۵۰، ٦۰ نفر بودیم؛ هر شب جمعه، خانهٔ یکی از افراد می‌رفتیم، دعای کمیل می‌خواندیم و گریه می‌کردیم. دعا که تمام می‌شد، راهمان را می‌کشیدیم و می‌رفتیم. یا صبح جمعه، سحرگاهان به ابن‌بابویه می‌رفتیم. نخست در حمام ابن‌بابویه که خزینه داشت، غسل جمعه می‌کردیم و از آنجا به حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام مشرّف می‌شدیم و زیارت می‌کردیم. بعد هم به همان خانه برمی‌گشتیم."[٦]

همکاری شاه‌حسینی با طیب حاج‌رضایی نیز که در آغاز از اوباش مدافع رژیم بود، بر پایه همان مناسباتی قرار داشت که به دوستی و همکاری میان او و اسماعیل حاج‌رضایی شکل بخشیده بود. اظهارات شاه‌حسینی دربارهٔ چگونگی این همکاری، حاکی از آن است که آیت‌الله سید رضا زنجانی، بنیان‌گذار نهضت مقاومت ملی که در میان روحانیان نامدار، چشم و چراغ جبهه ملی شمارده می‌شد، نقش مهمی در ایجاد این رابطه و جلب طیب به صفوف مخالفان حکومت داشته است. تا آنجا که طیب در زمرهٔ مریدان آیت‌الله خمینی قرار گرفت و آیت‌الله خمینی در ستایش از طیب، او را "نوکر امام حسین" خواند و در صدد نجات جانش از حکم اعدام برآمد.*

شاه‌حسینی دربارهٔ آغاز رابطه با طیب می‌گوید: "... روزی آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی که با نهضت مقاومت همکاری داشت مرا خواست و گفت: آقای شاه‌حسینی! گفتم بله. گفت: برو به این رفقایت بگو کار سیاسی کردن در چنین جامعه‌ای که دولت برای به هم زدن و پراکندن اجتماعات، از لات‌ها و فاحشه‌ها و چاقوکش‌ها استفاده می‌کند، تنها با یک مشت جوان تحصیل کردهٔ فکلی یا کاسب بازاری متین و متدین از پیش نمی‌رود؛ یک مشت بزن‌بهادر و داش‌مشدی که بتوانند جلو لات‌ها و آدمکش‌ها بایستند و در صورت لزوم دست به چاقو نیز بشوند، می‌خواهد! من از طریقی دارم روی طیب و رفیقش قاسم سماورساز کار می‌کنم... گفتم: آقا، این شأن شما نیست با اینها ارتباط داشته باشید! گفت: به شما چه؟! کار من است! یواش یواش کار به جایی رسید که از آن به بعد ما که میتینگ می‌دادیم، دیگر اینها هیچ مزاحمتی برایمان ایجاد نمی‌کردند." شاه‌حسینی در ادامهٔ بازگو کردن این ارتباط به بازداشت طیب و قاسم سماورساز به خاطر چک بی‌محل و تلاش آیت‌الله سید رضا زنجانی و احمد صدر

---

* برای آگاهی از اظهارنظر آیت‌الله خمینی دربارهٔ طیب و تلاش برای نجاتش از حکم اعدام بنگرید به: مهدی عراقی. *ناگفته‌ها. خاطرات شهید حاج مهدی عراقی*. به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمید رضا شیرازی. پاریس، پاییز ۱۹۸۷- ۱۳۵۷. مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۰، ۱۹۱- ۱۹۰، ۱۷٦-۱۷۵

حاج‌سیدجوادی، برای آزادی آنها، اشاره می‌کند.[۷]

احمد صدر حاج‌سیدجوادی، عضو هیئت اجراییهٔ نهضت آزادی و دادستان وقت تهران بود. او در آستانهٔ سقوط نظام سلطنت به عضویت در شورای انقلاب درآمد و در کابینهٔ بازرگان به مقام وزارت کشور رسید. شاه‌حسینی می‌گوید: "... به ما پیغام دادند که طیب به زندان افتاده؛ یک کاری بکنید! من پیغام‌ها را به اطلاع آقای حاج سیدرضا زنجانی رساندم و ایشان گفت: باشد، من یک فکری می‌کنم! آن زمان، دادستان تهران آقای صدر حاج‌سیدجوادی بود که از رفقای مهندس بازرگان و حسیبی و دیگران بود. آقای حاج سید رضا زنجانی یک روز فرستاد سراغ احمد صدر حاج‌سیدجوادی و وقتی آمد گفت: می‌توانی یک کاری بکنی، سید؟ گفت چه کاری؟ گفت: طیب و رفیقش را از دست اینها نجات بده تا بفهمند که دستگاه به آنها وفادار نیست و اگر پایش بیفتد، حتی آنها را می‌کشد... ده روز بعد، من در سرچشمه نشسته بودم که [صدر] حاج‌سیدجوادی به من تلفن زد و گفت: فلانی، شما بیا دادسرا، امروز هر دو تای اینها را آزاد می‌کنم... ساعت چهار بعد از ظهر هر دوی اینها آزاد شدند و از زندان دادگستری بیرون آمدند.

"باری، ما ساعت چهار به منزل آقای زنجانی رفتیم و ساعت پنج بعد از ظهر طیب و دوستش قاسم سماورساز، هر دو با هم وارد خانهٔ آقای زنجانی شدند... از در که وارد شدند، شروع به بوسیدن در و دیوار کرده و بعد هم به دست و پای آقای زنجانی افتادند و او را بوسیدند. آقا گفتند: 'نه! هیچ این کارها لازم نیست؛ بروید آدم شوید!'"[۸]

دو هفته پس از آزادی طیب، هنگامی که سران جبهه در تدارک برگزاری همایش میدان جلالیه بودند، شاه‌حسینی ترتیب ملاقات طیب و صالح، رئیس شورای مرکزی جبهه ملی را فراهم ساخت. از جزییات این ملاقات که در منزل صالح صورت گرفت، آگاهی چندانی در دست نیست. جز آنکه به گفتهٔ شاه‌حسینی، در پایان این ملاقات، طیب و همراهانش با اظهار "ندامت از کارها و عملیات گذشته... همگی برخاستند، دست صالح را بوسیدند و تک‌تک عرض ادب کردند و رفتند."[۹] *

---

* شاه‌حسینی همچنین به رابطهٔ میان سنجابی با عبدالله کُرُمی، معروف به عبدالله قصاب اشاره می‌کند. او از عبدالله کُرُمی به‌عنوان "یکی از عناصر مصدقی" طرفدار سنجابی که قصد داشت شعبان جعفری، معروف به شعبان بی‌مخ را با چاقو بکشد، نام می‌برد. شاه‌حسینی از عبدالله قصاب به‌عنوان یکی از "ورزشکاران و پهلوان‌های با حمیت و غیرتمند" تهران نیز نام‌برده شده است. او در روزهای تاسوعا و عاشورای آستانهٔ انقلاب ۱۳۵۷ همراه با چند ورزشکار دیگر محافظت از آیت‌الله طالقانی، بازرگان، سنجابی و سحابی را بر عهده داشت. بنگرید به: وحید میرزازاده. *تداوم اختناق در حیات سیاسی*. تاریخ شفاهی نهضت مقاومت ملی. مؤسسه انتشارات سلک. تهران ۱۳۷۹، ۱۴۲- ۱۳۹، ۱۱۷- ۱۱۶

دربارهٔ رابطه و دوستی شاه‌حسینی با طیب و اسماعیل حاج‌رضایی که به‌عنوان عاملان واقعهٔ پانزدهم خرداد بازداشت، و محاکمه و اعدام شدند، جز آنچه او بدان پرداخته است، آگاهی بیشتری در دست نیست. قدر مسلم آنکه، با توجه به نقشی که شاه‌حسینی به‌عنوان واسطه در رابطهٔ میان طیب با آیت‌الله زنجانی و صالح ایفا کرده است، می‌توان گمان کرد که آنچه به‌عنوان ناآگاهی کامل جبهه ملی از شکل‌گیری تحولاتی که به شورش پانزدهم خرداد گفته شده است، بر شالودهٔ محکمی استوار نیست. هر چه هست، شاه‌حسینی بانی ملاقات میان صالح با طیب و قاسم سماورساز، به‌عنوان نماینده در نخستین کنگرهٔ جبهه ملی شرکت داشت و به عضویت در شورای مرکزی آن تشکیلات انتخاب شد. و این نشان می‌دهد که رابطهٔ او با اوباش نامداری چون طیب و اسماعیل حاج‌رضایی که نقشی نمادین در شورش پانزدهم خرداد داشتند، مانعی در راه کسب نمایندگی کنگره و صعودش به موقعیت ممتازی چون عضویت در شورای مرکزی جبهه ملی نبود. آن هم هنگامی که صالح، در مقام ریاست چنین ارگانی از این رابطه آگاهی داشته است.

شاه‌حسینی، عضو شورای مرکزی و مسئول سازمان‌های بازار جبهه ملی که خود را شیفتهٔ "لوطی‌ها"، "عیاران" و "جوانمردان" می‌دانست، در جوانی از مریدان آیت‌الله کاشانی بود. او پس از کودتا در شمار بنیان‌گذاران نهضت مقاومت ملی قرار گرفت و وصی غلامرضا تختی شد. شاه‌حسینی در بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران به نمایندگی جبهه ملی عضو کمیتهٔ استقبال بود. او با پیروزی انقلاب اسلامی، در مقام معاون وزیر، ریاست سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک ایران را در دولت موقت بازرگان بر عهده گرفت. شاه‌حسینی با تشکیل جبهه ملی پنجم در سال ۱۹۷۳ به عضویت در هیئت اجراییهٔ آن تشکیلات انتخاب شد. او اکنون عضو هیئت‌امنای "قلعهٔ" احمد آباد، آرامگاه مصدق است.

فصل هشتم

۳۸. نامهٔ سرگشادهٔ سنجابی، بختیار و فروهر به شاه
۳۹. جبهه ملی و خلع سلاح نیروهای عرفی
۴۰. بختیار در تلاش کسب قدرت
۴۱. نخست‌وزیری
۴۲. برنامهٔ دولت و تشکیل کابینهٔ بختیار
۴۳. بر مسند صدارت
۴۴. رویارویی با آیت‌الله خمینی
۴۵. بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران و تلاش نافرجام بختیار
۴۶. سقوط کابینه
۴۷. آیت‌الله خمینی و مدرسهٔ رفاه
۴۸. بختیار در مخفی‌گاه
۴۹. بختیار در غربت

۳۸

نامهٔ سرگشادهٔ سنجابی، بختیار و فروهر به شاه

در هر نسلی بیش از ده نفر را نتوان یافت که بهراسند از آنکه مبادا چیزی خلاف حقیقت بگویند. حال آنکه در هر نسلی می‌توان هزاران و میلیون‌ها تن را یافت که می‌هراسند از آنکه مبادا با آنچه می‌گویند تنها بمانند، حتی اگر آنچه می‌گویند عین حقیقت باشد.

سورن کی‌یرکه‌گارد

انتشار نامهٔ سرگشادهٔ سنجابی، بختیار و فروهر به "پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی" در ۲۲ خرداد ۱۳۵٦، اعلام حضور آشکار جبهه ملی در تغییر و تحولاتی بود که سرانجام به سقوط نظام سلطنت و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران انجامید. از روزگار زمامداری امینی و علم، این نخستین بار بود که سران ملیون با برخورداری از آنچه "فضای باز سیاسی" نام گرفته بود، بار دیگر به عرصهٔ سیاست و نبرد قدرت گام می‌نهادند. در این فاصله، ایران دورهٔ مهمی را پشت سر گذاشته و به قدرت نیرومندی در منطقه بدل شده بود. پیامدهای اصلاحات ارضی، کنده شدن روستاییان از روستاها، رشد و گسترش شهرنشینی، شکوفایی اقتصادی، رفاه نسبی و رشد شکاف طبقاتی، همگام با خودکامگی پادشاه و رشد فزایندهٔ اختناق سیاسی، نشانه‌های بارز این دوران بودند. فضای سیاسی کشور با پشت سر گذاشتن مراسم تاجگذاری، برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، تشکیل حزب رستاخیز و آغاز جنبش چریکی در هر عرصه‌ای دستخوش تحول بود.

در این شرایط، با شکل‌گیری نشانه‌هایی از بحران اقتصادی و نارضایی عمومی، ایران به صحنهٔ ناآرامی‌های اجتماعی تبدیل می‌شد. تا آنجا که با روی کار آمدن جیمی کارتر، رئیس جمهوری آمریکا و سیاستی که در زمینهٔ حقوق بشر دنبال می‌کرد، بیش از پیش بر امید مخالفان حکومت در دستیابی به آزادی افزوده می‌شد. نگارش نامهٔ سرگشادهٔ رهبران جبهه ملی به محمدرضاشاه در چنین فضایی انجام گرفت.

نامهٔ سرگشاده با انتقادی بی‌پروا از آنچه "موقعیت بحرانی" موجود می‌نامیدش، ایران را در

تمام عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی با بحران روبه‌رو می‌دید. بنا بر ارزیابی نویسندگان نامه، رشد قیمت‌ها، گرانی خواربار و مسکن، نابودی کشاورزی، دامداری و صنایع نوپای ملی و رواج فساد و فحشا در کنار نادیده انگاردن حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی، کشور را در "لبهٔ پرتگاه" قرار داده بود. شرایطی که با اعمال روش‌های پلیسی، "گزافه گویی‌ها و تبلیغات و تحمیل جشن‌ها" بر نومیدی و نارضایی عمومی و خروج سرمایه‌ها دامن می‌زد و جامعه را با بن‌بست روبه‌رو می‌ساخت. این وضع پیامد سوءمدیریت و برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر خوانده می‌شد. بنا بر نامهٔ سرگشاده، قانون اساسی مشروطه "جنبهٔ فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده" بود.

نامهٔ سرگشاده در توصیف موقعیت بحرانی کشور اشاره‌ای نیز به مبارزهٔ چریکی و "عصیان" جوانانی می‌کرد که "عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهایی می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت و خود آنها فداکاری و شرافت می‌نامند." این اشاره کم‌وبیش حاکی از تفاهم با کسانی بود که از راه مسلحانه به مبارزه با حکومت برخاسته بودند، بی‌آنکه این تفاهم به‌معنای تأیید یا رد راهی باشد که آنان در پیش گرفته بودند.

امضاکنندگان نامهٔ سرگشاده با استناد به قانون اساسی و متمم آن که پادشاه را از مسئولیت برکنار می‌دانست، خواستار "ترک حکومت استبدادی، تمکین به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی" بودند. "انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان سیاسی و تبعیدشدگان سیاسی و استقرار حکومتی که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف خود مملکت باشد و خود را طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند" نیز جزو خواسته‌هایی قرار داشتند که بر ضرورت برآوردن آنها تأکید شده بود.

سنجابی، بختیار و فروهر در نامهٔ خود با استناد به سخنانی که شاه چند سال پیش در دانشگاه هاروارد با مضامینی مانند "احترام به شخصیت و آزادی افراد" و اینکه " انسان‌ها برده دولت نیستند، بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است" ایراد کرده بود، توجه او را به‌سخن دیگری نیز جلب می‌کردند که "به تازگی در مشهد مقدس" بر زبان آورده بود: "رفع عیب به وسیلهٔ هفت‌تیر نمی‌شود و بلکه به وسیله جهاد اجتماعی می‌توان علیه فساد مبارزه کرد." این چرخش سیاسی از دیدگاه رهبران جبهه مثبت ارزیابی می‌شد. اما "توفیق در آن تنها با استمداد از همکاری صمیمانهٔ تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و با احترام به شخصیت انسان‌ها امکان‌پذیر" بود.[1]

آنچه سران جبهه ملی در نامه سرگشاده خود بر آن پای می‌فشردند، در واقع تأکید بر مسایلی بود که از دیرباز با عنوان‌هایی مانند اصول مشروطیت، رعایت قانون، آزادی‌های اجتماعی و حقوق پادشاه جزو دیدگاه‌های اساسی ملیون بود. اما گذشته از اینها، نکتهٔ پرمعنای دیگری نیز در این نامهٔ سرگشاده وجود داشت که در نظر نویسندگان آن با توجه به موقعیت خطیر کشور از ضرورتی برخاسته از "وظیفه ملی و دینی در برابر خدا و خلق خدا" سرچشمه می‌گرفت.

سران ملیون روزگاری خواست‌های عرفی را با دین و شریعت گره می‌زدند و از مردم زیر عنوان خلق خدا سخن به میان می‌آوردند که هنوز نامی از دین و نشانی از کارگزاران دین در مطالبات اجتماعی روز در میان نبود. شاید اگر رهبران جبهه، دین را به دینداران و دنیا را به دنیاداران وامی‌نهادند و آنچه را که ماهیتی یکسره عرفی داشت به جامه‌ای که برازندهٔ دینداران بود، نمی‌آراستند و راه اهل دین را به عرصهٔ سیاست هموار نمی‌کردند، ایران با سرنوشت دیگری روبه‌رو می‌شد. اما آنان جز این کردند و در رویارویی با پادشاهی که هر چه بود، خصم دین و دینداری نبود، به گزینه‌ای دیگر روی آوردند. در رویارویی با پادشاهی که اصلاحات تجددخواهانه‌اش را روزگاری نه چندان دور، به توجیهاتی از همین دست آراسته بود.*

بختیار و سنجابی در خاطراتشان به نقش بازرگان و فروهر در چگونگی تنظیم آن نامهٔ سرگشاده که سرآغاز فعالیت‌های مجدد جبهه ملی به‌شمار می‌آید، اشاره کرده‌اند. متن نامه را، تا آنجا که به خاطرات سنجابی مربوط می‌شود، بازرگان نوشته و سنجابی تغییرات و تصحیحاتی را در آن منظور کرده بود. به گفتهٔ سنجابی قرار بود آن نامه به امضای شمار کثیری برسد. اما برخی بنا بر "محافظه‌کاری و احتیاط" آمادهٔ چنین کاری نبودند و برخی که آماده بودند، عناصر سرشناسی نبودند. پس تصمیم گرفته شد نامهٔ سرگشاده به امضای معدودی انتشار یابد. این پیشنهاد با مخالفت بازرگان روبه‌رو شد، چرا که مایل بود شمار بیشتری از شخصیت‌ها و نیز کسانی که به نهضت آزادی وابسته بودند، نامه را امضا کنند. بختیار و سنجابی مخالف این کار

---

* محمدرضاشاه در کتاب *انقلاب سفید* که می‌بایست مانیفست تجددخواهی او تلقی شود، در اثبات حقانیت اصلاحاتش "نصایح" رهبری دینی را ملاک قرار داد و نوشت: "چهارده قرن پیش حضرت علی علیه‌السلام در نامه معروف خود به مالک اشتر بدو توصیه فرمود: 'همیشه کاری کن که عدل شامل خاص و عام گردد و در این راه رضای اکثریت را مقدم دار، زیرا که نارضایی عامه، خرسندی خاصه را بی‌اثر کند. در صورتی که ناخرسندی خاصگان در برابر رضایت و خشنودی عمومی، موجب زیانی نتواند باشد.' یعنی اگر عموم از تو راضی باشند، نارضایی عده‌ای معدود را اثری نباشد و برعکس، خوشدلی این عده هرگز جلوی آثار ناشی از عدم رضای عمومی را نگیرد." بنگرید به: محمدرضاشاه، *انقلاب سفید*. بی جا، بی تا، ۵

بودند. سنجابی معتقد بود در سازمان‌ها و احزاب جبهه ملی کسانی هستند که اگر "مقدم" بر افراد نهضت آزادی نباشند، کمتر از آنان نیستند. پس یا "باید به فکر امضا وسیع بود و یا اگر محدود است، باید حد و ضابطه‌ای برای آن قایل شد." بختیار می‌گوید: چون نامه خطاب به شاه بود، می‌بایست کسانی آن را امضا می‌کردند که از "سران" باشند و شاه آنها را بشناسد. او با امضای نامه توسط بازرگان و سحابی از سوی نهضت آزادی و خود و سنجابی از سوی جبهه ملی نیز مانعی نمی‌دید. سنجابی نیز علاوه بر بازرگان، موافقتش را با اضافه کردن نام کسان دیگری چون یدالله سحابی و حسن نزیه که عضو نهضت آزادی بودند، اعلام کرده بود. اما بازرگان همچنان بر نظرخود پای می‌فشرد و جز اینها خواستار افزودن نام هاشم صباغیان و چند تن دیگر بود که مورد موافقت سران جبهه قرار نگرفت. پس نامهٔ سرگشاده سرانجام به امضای سنجابی، بختیار و فروهر انتشار یافت. نامه‌ای که به گفتهٔ بختیار، بازرگان در نوشتن آن "بسیار، بسیار" تأثیر داشت، اما "متأسفانه" آن را امضا نکرد.[۲]

اگر توضیحات سنجابی و بختیار را دربارهٔ نقش تعیین کنندهٔ بازرگان در تنظیم نامهٔ سرگشاده به شاه بپذیریم و در مضمون نامه، ردپای او را درآمیختن خواست‌های عرفی با دین و دینداری دنبال کنیم، آنگاه بیشترین دلیل تأسف، امضای بختیار در پای چنین متنی است. بازرگان در اساس با الهام‌بخشیدن به مضمون آن نامه که به امضای سران جبهه می‌رسید، به هدف خود دست‌یافته بود. او سال‌ها پیش با استناد به آیهٔ "شریفه‌ای" که سالن کنگره جبهه ملی را بدان مزین ساخته بودند، گفته بود میان خود و "آقایان" جبهه ملی "اختلافی" نمی‌بیند. نهایت آنکه اعمال قدرت بیشتری را در تدوین سیاست جبهه خواستار بود. این بار نیز جز این نبود. او با افزودن اسامی شماری از سیاست‌پیشگان دیندار در نامه‌ای سرگشاده به شاه، برای خود و یاران و همفکرانش سهم بیشتری می‌خواست و در فاصله‌ای اندک، با تحقق آنچه "وظیفهٔ ملی و دینی در برابر خدا و خلق خدا" نام گرفته بود، بدان دست می‌یافت.

نامهٔ سرگشادهٔ رهبران جبهه هنگامی انتشار یافت که یک ماه بیش از استعفای هویدا، نخست‌وزیری که قریب به سیزده سال بر مسند صدارت تکیه زده بود، نمی‌گذشت. در این میان جامعهٔ ایران تحولات پرشتابی را از سر می‌گذراند. این تحولات با سقوط کابینه‌های آموزگار، شریف‌امامی و ازهاری، سرانجام راه را برای زمامداری بختیار گشود. در این هنگام، جبهه ملی با برگزاری جلساتی که به تناوب در منزل سران آن تشکیل می‌شد، کوشش‌هایی را برای گسترش دامنهٔ فعالیت و سازماندهی مبارزه‌ای که در پیش داشت، آغاز کرد. این کوشش‌ها سرانجام در نهم آبان ۱۳۵۶ به برگزاری نشستی با شرکت هفت نفر از سران جبهه در منزل بختیار انجامید. بنا بر گزارشی که ساواک از چگونگی این نشست تنظیم کرد، شرکت‌کنندگان

به توافق رسیدند تا از آن پس با ایجاد هماهنگی در فعالیت‌های آینده، مبارزهٔ خود را تحت نام "اتحاد نیروهای جبهه ملی" پیش ببرند.[۳] اهمیت این نشست به ویژه در آن بود که نشست‌های پیشین برای پایان بخشیدن به اختلافات و ایجاد هماهنگی در مناسبات تشکیلاتی میان گرایش‌های مختلف جبهه ملی بی‌نتیجه مانده بود.

سه هفته پس از برگزاری این نشست که گامی مهم در چگونگی تنظیم مناسبات تشکیلاتی برای ایجاد هماهنگی در فعالیت‌های ملیون بود، جبهه ملی با دعوت به گردهم‌آیی اول آذر ۱۳۵۶ از مردم، تدارک تازه‌ای را برای رویارویی با رژیم آغاز کرد. این گردهم‌آیی که پس از انتشار نامهٔ سرگشادهٔ سنجابی، بختیار و فروهر برپا شده بود، نخستین رویارویی آشکار با حکومت به‌شمار می‌آمد. محل گردهم‌آیی باغ یکی از اعضای حزب ملت ایران به نام حسین گلزار مقدم در جادهٔ کرج حوالی کاروانسرا سنگی بود. گزینش آن روز برای این گردهم‌آیی توسط جبهه ملی نیز گزینشی پرمعنا بود. در اعلامیه‌ای که در بازار پخش شد، از مردم دعوت شده بود در این مراسم که به مناسبت عید قربان برگزار می‌شود، شرکت کنند! این دعوت با استقبال روبه‌رو شد و بنا بر گزارش ساواک، گذشته از سران احزاب وابسته به جبهه ملی، بیش از هزار نفر در آن شرکت کردند.

بعد از ظهر آن روز، عناصر مدافع رژیم و مأموران ساواک با چند اتوبوس به محل گردهم‌آیی آمدند و با شکستن میز و صندلی، ضبط‌صوت و میکرفون و اثاثیه باغ، با سنگ و آجر به شرکت کنندگان حمله کردند. اتومبیل‌های اطراف باغ نیز با یورش کسانی روبه‌رو شد که برخی بازوبند حزب رستاخیز را بر بازوی خود بسته بودند. به‌گفتهٔ داریوش فروهر که با شکایت به ژاندارمری محل خواستار رسیدگی به این ماجرا شده بود، در جریان این حملهٔ سازمان‌یافته بیش از ۳۰۰ نفر به شدت مجروح و به بیمارستان آبان منتقل شدند. ساواک طی گزارشی که در این باره تهیه کرد، در میان مجروح شدگان به اسامی کسانی چون داریوش فروهر، کاظم حسیبی، ابوالفضل قاسمی، مهرداد ارفع‌زاده، فتح‌الله بنی‌صدر و شاپور بختیار که دستش شکسته بود، اشاره می‌کند.[۴]

همزمان با این تحولات و آشکار شدن نخستین نشانه‌های اعتراض در میان روشنفکران و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه، رژیم شاه در عرصهٔ بین‌المللی با دشواری‌های روزافزونی روبه‌رو شد که به مسئله نقض حقوق بشر در ایران بازمی‌گشت. سازمان‌های جهانی مدافع حقوق بشر، ایران را به نقض اساسی این حقوق متهم می‌کردند و خواستار رسیدگی به موقعیت زندانیان سیاسی بودند.

بر چنین زمینه‌ای، با گسترش ناآرامی‌های سیاسی که در فاصله‌ای کوتاه به رشد جنبش

اعتراضی مردم انجامید، سران جبهه ملی، نهضت آزادی و روحانیان سرشناس و یا در مفهوم گسترده‌تری مجموعهٔ اپوزیسیون موقعیت را برای دخالت هر چه بیشتر در سرنوشت کشور مناسب دیدند. این شرایط به ویژه با حضور آیت‌الله خمینی در پاریس که در پانزدهم مهرماه ۱۳۵۷ با توقف کوتاهی در کویت، از تبعید در عراق به فرانسه آمده بود، بر مبارزه‌ای که در داخل کشور جریان داشت، معنا و ژرفای تازه‌ای بخشید. این رویداد هر چند نقشی مهم در تعیین سمت و سوی جنبش اعتراضی مردم ایفا می‌کرد، اما هنوز تا چیرگی روحانیت و یا گرایش ویژه‌ای که آیت‌الله خمینی نمایندهٔ آن بود، فاصله داشت. در مقابل، آشکار شدن نخستین روزنه‌های آزادی، خاطرهٔ جبهه ملی را در سال‌های دور و نزدیک در اذهان عمومی زنده کرده بود. دعوت از سنجابی برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها در کانادا، آن هم پیش از آنکه آیت‌الله خمینی به پاریس بیاید و نامش بار دیگر بر سر زبان‌ها بیفتد، نشان دیگری از این واقعیت بود. همزمان با انزوای روزافزون رژیم شاه، جبهه ملی نه تنها برای مردم، که برای جریان نیرومندی در جهان غرب نیز همچنان بدیلی مهم در نبرد قدرت در ایران به‌شمار می‌آمد. دعوت از رهبر جبهه ملی برای شرکت در آن کنفرانس، رسمیت بخشیدن بر چنین واقعیتی بود.

۳۹

جبهه ملی و خلع سلاح نیروهای عرفی

در آبان ۱۳۵۷، سنجابی هنگامی که برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها که در ونکوور برگزار می‌شد به کانادا می‌رفت، طی اقامت کوتاهی در پاریس با آیت‌الله خمینی دیدار و گفتگو کرد. او در پایان سفر خود به پاریس، دستخطی را در سه ماده توسط بنی‌صدر به "مرجع عالیقدر شیعیان جهان" تسلیم کرد.* جبهه ملی طی اطلاعیه‌ای که "بنام خدا" و خطاب به "هم‌میهنان" انتشار می‌یافت، دربارهٔ چگونگی تنظیم این دستخط که از آن به‌عنوان اعلامیه یاد می‌کرد، نوشت: اعلامیه "... پس از آخرین دیدار از حضرت آیت‌الله العظمی خمینی، مرجع عالیقدر شیعیان جهان و تودیع از معظم‌له از طرف آقای سنجابی، رهبر جبهه ملی صادر گردیده است. متن این اعلامیه قبل از صدور مورد موافقت حضرت آیت‌الله العظمی خمینی قرار گرفته است." بخشی از اعلامیه سنجابی که با عبارت "بسمه تعالی" آغاز می‌شد و تاریخ قمری "لیله چهارم ذیحجه ۱۳۹۸" مقدم بر تاریخ خورشیدی "چهاردهم آبان ۱۳۵۷" بر آن نقش بسته بود، چنین بود:

"۱. سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست‌های بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است. ۲. جنبش ملی اسلامی ایران نمی‌تواند با وجود بقاء نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نماید. ۳. نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دمکراسی و استقلال به وسیلهٔ مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد." به‌گفتهٔ سنجابی، آیت‌الله خمینی پس از خواندن نامه، کلمه "استقلال" را به بند سوم آن افزوده بود.[1]

گذشته از متن دستخط که تأثیری انکار ناپذیر بر روند تحولات سیاسی بر جای می‌گذاشت، چگونگی تنظیم آن نیز جای تأمل داشت. سنجابی پیش از تنظیم این دستخط، در

---

* ابراهیم یزدی، حاج محمود مانیان، عضو قدیمی جبهه ملی را که در سفر سنجابی به پاریس همراه وی بود، حامل نامه به آیت‌الله خمینی می‌داند. بنگرید به: ابراهیم یزدی. *آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها*. مطالبی ناگفته پیرامون انقلاب اسلامی ایران انتشارات قلم، تهران ۱۳۶۳، ۳۲

نخستین ساعت ورود به پاریس با انتشار اطلاعیه‌ای که توسط احمد سلامتیان تنظیم شد و در اختیار رسانه‌های گروهی قرار گرفت، برنامه سفر به کانادا و شرکت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها را به "بهانه" "جانبداری وزیر خارجه انگلستان از نظام استبدادی حاکم بر کشور" لغو کرده بود.* او بعدها با توجه به بحث‌هایی که دربارهٔ متن نامه سه ماده‌ای و تأثیر آن در سرنوشت جبهه ملی و انقلاب ایران درگرفت، گفت: اینکه می‌گویند "من تحت فشار آقای خمینی یا اطرافیان او برای صدور آن اعلامیه معروف سه ماده‌ای قرار گرفته‌ام، مطلقاً کذب محض است... من خود لازم می‌دانستم که موضع سیاسیون و جبهه ملی را در این نهضت انقلابی ایران معلوم بکنم. رفقایی هم که در پیرامون من بودند، آنها هم این نظر را تأیید می‌کردند. از آن جمله یک یا دوشب بعد از آن بود که ما در منزل حسین مهدوی برای شام مهمان بودیم و در آنجا اشخاصی حضور داشتند مانند سلامتیان، بنی‌صدر و دو، سه نفر دیگر. دکتر مکری هم هر روز با من بود. او هم نظریه‌هایی را تهیه می‌کرد. بنده همه آنها را کنار گذاشتم. شبی که منزل مهدوی بودیم و سفره روی زمین انداخته بودند، بنده کاغذ خواستم و قلم برداشتم و آرام آرام خودم آن سه ماده را نوشتم و همانجا برای آن رفقا قرائت کردم و همهٔ آنها تأیید کردند."[۲]

سنجابی پس از تنظیم متن دستخط در آخرین دیدار با آیت‌الله خمینی از او "استدعا" کرد تا نظر به ضرورت اتحاد و همکاری‌های میان جمعیت‌های سیاسی، در ملاقات مشترکی، او و بازرگان را که در پاریس به سر می‌برد "راهنمایی" کند. خود نیز طی تماسی تلفنی به بازرگان گفت: "آقای خمینی فرمودند که ما فردا خدمت ایشان برویم و مطالبی در ارشاد و هدایت ما بیان بکنند." بازرگان که جداگانه با آیت‌الله خمینی دیدار و گفتگو کرده بود، بی‌آنکه ضرورتی

---

* بختیار، حاج محمود مانیان و به ویژه احمد سلامتیان را مشوق سنجابی در لغو برنامه سفر به کانادا و شرکت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها می‌داند. به گفتهٔ بختیار، سلامتیان سنجابی را در بین راه فرودگاه تا شهر متقاعد ساخته بود که به دلیل شرکت نماینده اسرائیل در آن کنفرانس صلاح نیست به کانادا برود، چرا که این کار باعث برانگیخته شدن خشم آیت‌الله خمینی خواهد شد: گفتگوی منتشر نشدهٔ کیوان دادجو با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار دوم، اول اکتبر ۱۹۸٦؛ بختیار. یکرنگی، ۱۳۷- ۱۳٦. سلامتیان عضو سازمان دانشجویان جبهه ملی دانشگاه تهران بود. او در سال ۱۳٤۱ نقش فعالی در برپایی تظاهرات دانشجویی بر ضد دولت امینی داشت. سلامتیان مدتی در فرانسه از فعالان کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) بود. او با پیروزی انقلاب اسلامی، در مقام معاون سنجابی در وزارت خارجه به فعالیت پرداخت و پس از استعفای سنجابی از اصفهان به نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. سلامتیان در سازماندهی شورای ملی مقاومت که در سال ۱۹۸۱ به ابتکار مسعود رجوی، ابوالحسن بنی صدر و چند سازمان، گروه و شخصیت سیاسی در پاریس شکل گرفت، نقش فعالی بر عهده داشت.

برای این ملاقات ببیند، به ایران بازگشت.

آخرین اقدام سنجابی پیش از بازگشت به ایران، کسب تکلیف از آیت‌الله خمینی برای انتشار متن اعلامیه سه ماده‌ای بود. می‌گوید: "... از ایشان پرسیدم آقا این اعلامیهٔ بنده را که شما تأیید فرمودید و نزد خود نگه داشته‌اید، آیا همین‌طور باید مسدود و مخفی بماند یا من می‌توانم آن را منتشر و نظرم را اعلام بکنم؟ گفت 'نه آقا این را همین‌جا در پاریس اعلام کنید. تهران هم که رفتید اعلام کنید.' بنده وقتی از پیش ایشان بیرون آمدم، به حیاط دیگری که محل اجتماعات ایشان بود رفتم. در آنجا جمعیتی از طلبه‌ها و آخوندها... و بازاری‌ها و غیره بودند. آنجا در سالن نسبتاً بزرگی که بود نشستیم و در حضور آن جمعیت متن اعلامیه را قرائت کردم و همه الله اکبر گفتند و برای من دست زدند و زنده باد گفتند."[۳] *

تسلیم متن سه ماده‌ای سنجابی به آیت‌الله خمینی که به گونه‌ای به خلع سلاح جریان عرفی در برابر روحانیت رسمیت می‌بخشید، فصلی دیگر از همکاری ملیون با نیروهای مذهبی بود. این فصل با تشکیل جبهه ملی آغاز شده، در همگامی با آیت‌الله کاشانی و مریدانش در جریان ملی شدن صنعت نفت شکل گرفته و در تیرماه ۱۳۳۱ با برانداختن قوام به ثمر نشسته بود. تا بار دیگر در رویدادهایی که به سقوط امینی و شورش پانزدهم خرداد ۱۳٤۲ انجامید، سر بلند کند و سرانجام در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، پیامدی سرنوشت‌ساز بر جای نهد. اعلامیه سه ماده‌ای سنجابی، طلیعهٔ چنین سرانجامی بود.

بدین‌سان، رهبر تشکیلاتی که نامش در وجدان شوربخت تاریخی ما به اعتدال و مدارا، به

---

* سنجابی از دیرباز، از زمانی که در مقام وزیر فرهنگ کابینه مصدق بر کرسی وزارت تکیه زد، تا هنگامی که در کنار دیگر نام‌آوران جبهه ملی به نمایندگی مجلس رسید، جایگاه ویژه‌ای برای اسلام و "نهضت‌های اسلامی" در مبارزات اجتماعی قایل بود. او "تعالیم اسلامی" را پادزهر "شرمساری و فقر و جهالت" می‌دانست. برای او، بی‌اعتنایی به این تعالیم سبب شده بود تا دوران سرشار از "ترقی و تعالی و علم و فرهنگ و ادب و سامان و عدالت و ثروت و سیادت" آنچه آفتاب "تمدن اسلام" می‌نامید، بسر آید. او در ترسیم غروب آن روز "سعادت" از "کفران نعمت پروردگار" سخن به میان می‌کشید و در توصیف سیاست دشمنان اسلام از نقش مخرب "اروپاییان" حتی در "فتنهٔ مغول و خرابی‌هایی که در نتیجهٔ آن بر دنیای اسلام و بلکه بشریت وارد آمد"، نام می‌برد. سنجابی در اندوه فروپاشی امپراتوری عثمانی، نقبی نیز به جنگ‌های صلیبی و بهره برداری "مغرب زمین" از "عدالت دنیای اسلام" می‌زد. سیاست "دشمنانه‌ای" که به گفتهٔ او در راه ازبین‌بردن "علم و فرهنگ" اسلامی و "ثروت و آبادی" سرزمین‌های آن گام برمی‌داشت. هر چند در بیان سنجابی، به یمن آگاهی به خطاهای گذشته و "توبه و استغفار" در "پیشگاه عدل الهی"، بار دیگر روزگار نوین "رستگاری و سعادت" در پیش بود. این روزگار به‌خواست "پروردگار" راه "ملت‌های اسلامی" را در قیام برای "تحصیل آزادی" در نبرد با دشمنی که "مغرب زمین" نام داشت، می‌گشود. *مذاکرات مجلس شورای ملی*. دوره هفدهم. سال هفتم. شماره ۲۲۷۷، جلسه ٤۲، پنج شنبه ششم آذر ۱۳۳۱، ۲- ۱

پاسداری از قانون اساسی و سنن مشروطیت گره خورده بود، هنگامی که آزادی و اصلاحات دست یافتنی می‌نمودند، از آنچه سالیان سال طلب کرده بود، روی برمی تافت تا این بار در پای سفره‌ای گشوده بر نابخردی‌هایی که کمتر نمونه و همانندی می‌شناخت، از مشروطیت یا هر آنچه تاکنون پیش کشیده بود، دست بشوید.

باری! اگر نیک بنگریم، جبهه ملی در گذشته، در فرصت‌های دیگری نیز چون دوران زمامداری امینی و علم که راه اعتدال و مدارا گشوده بود، جز این نکرد. تا آنجا که در دورهٔ امینی، هنگامی که در سایهٔ پشتیبانی آمریکا و ضعف محمدرضاشاه، راه دستیابی بر آزادی‌های اجتماعی هموار شده بود، چنین فرصتی را از کف داد. در دورهٔ علم نیز به نام مشروطیت و قانون و آزادی، شرکت در انتخابات مجلسین یا پذیرش مقام و خدمات دولتی را تنها به این شرط که شاه با امضای متنی در سه ماده، رعایت قانون اساسی را بپذیرد، ممکن دید. تا اینکه در چرخش غریب تاریخ، هنگامی که بار دیگر راه قانون و آزادی گشوده می‌شد، خود با امضای متنی سه ماده‌ای که مشروطیت را یکسره از اعتبار می‌انداخت، راهگشای اقتدار دین و کارگزاران دین گردد.

اطلاعیهٔ سه ماده‌ای سنجابی و تأثیری که در نبرد قدرت و شکل‌گیری تحولات آینده بر جای گذاشت، تا مدت‌ها موضوع بحث محافل سیاسی بود. همین واقعیت که آیت‌الله خمینی اصل سندی را که در اختیار عموم قرار می‌گرفت، همچنان نزد خود نگاه می‌داشت، نشان دیگری از این واقعیت بود که او و اطرافیانش گمان نمی‌کردند جبهه ملی به آن سادگی تسلیم شده باشد. بختیار نیز بعدها هنگامی که به پاریس آمد، آن اطلاعیه را دلیل مؤثری در شکست جبهه ملی دانست. اطلاعیه‌ای که به‌گفتهٔ او با تصمیم فردی سنجابی تدوین شده و انتشار یافته بود.

بی‌گمان با توجه به گفته‌های سنجابی دربارهٔ چگونگی تنظیم متن اطلاعیه و دیدگاه بختیار در این باره، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که تدوین آن متن و چگونگی انتشارش نتیجهٔ تصمیم سنجابی بوده است. بی‌آنکه پذیرش این موضوع، تغییری در این واقعیت ایجاد کند که اطلاعیه به نام جبهه ملی انتشار یافته بود و به این معنا در افکار عمومی نیز موضع آن تشکیلات شمرده می‌شد. دیگر آنکه در جبهه، کسی آشکارا علیه آن اعلامیه برنخاست و سکوت همگانی در این باره، جای هر شک و شبهه‌ای را از میان برمی‌داشت که محتوای آن تنها موضع یکی از سران جبهه است. از این رو تقلیل آن به تصمیمی "فردی"، آن هم با توجه به پیامدهایی که بر جای نهاد، نه تنها بیان کنندهٔ همهٔ واقعیت نیست، بلکه در نهایت دلیل دیگری است بر موقعیت آشفته و شیرازهٔ از هم گسیختهٔ جبهه ملی در آستانهٔ انقلاب.

چگونه ممکن بود در آن روزهای سرنوشت‌ساز در مقام رهبر جبهه ملی به دیدار آیت‌الله خمینی رفت و بی‌آنکه طرح و برنامه‌ای برای مذاکره تهیه شده باشد، به سرانجامی دلخواه دست یافت؟ خاطرات سنجابی و بختیار یا تنی چند از کارگزاران ملیون حاکی از آن است که نه تنها طرح و برنامه‌ای وجود نداشته است، بلکه تدارکی نیز جز تهیه پول و "خرید ارز" برای اقامت در هتلی که در "شأن" رهبر جبهه ملی باشد، در میان نبوده است. بختیار حتی دلیل سفر رهبر جبهه ملی را به پاریس به موضوعی حاشیه‌ای چون حضور جمعی از مدافعانش در آن شهر که "عمله و اکره" سنجابی نام نهاده است، فرو می‌کاهد و به جزییاتی در حد آشنایی سنجابی با زبان فرانسه و یا تمایل همسرش برای خرید از مغازه‌های پاریس مربوط می‌داند![4] * حال آنکه ماجرا چیزی بیش از اینها بوده است.

سنجابی در آستانهٔ سفر به پاریس، طی گفتگویی با خبرنگار روزنامه *اطلاعات*، در پاسخ به دلیل این سفر که شرکت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها در کانادا بود، گفت: تصمیم دارد در "مقدمه این سفر به پاریس رفته و با آیت‌الله العظمی خمینی، رهبر شیعیان جهان ملاقات کند." او افزود: "در این دیدار، همگامی جبهه ملی ایران در مبارزات شجاعانه ملتمان را در کنار روحانیت مترقی ایران بار دیگر تأکید خواهم کرد." سنجابی طی گفتگوی دیگری که بار دیگر به موضوع سفرش مربوط می‌شد، تأکید کرد: "من به پاریس می‌روم، چون در شرایط فعلی این مهمترین اقدامی است که برای تعیین خط‌مشی سیاسی آینده ما ضروری است... من به پاریس می‌روم تا با رهبر عالیقدر تشیع ملاقات کنم. البته ایشان در جریان مبارزات ملت ما هستند، ولی شاید بعضی نکات کوچک هست که باید به آنها اشاره شود و همچنین لازم است که ما در حضور ایشان به نقطه‌نظرهای مهم و تعیین کننده ایشان به طور مشروح گوش دهیم... ما برای هماهنگ کردن مبارزات خدمت مرجع عالیقدر تشیع می‌رویم. این هماهنگی در بسیاری از مسایل موجود است. روحانیت مترقی همیشه در کنار نیروهای سیاسی آزاده و مردمی قرار داشته. این تاریخ ما است. این مذهب تشیع ما است که اصول آزادگی را توصیه می‌کند." سنجابی در پایان این گفتگو، آنجا که سخن از خط‌مشی و برنامهٔ سیاسی به میان آمد، افزود: "سخن بر سر چگونگی آیندهٔ مبارزات سیاسی جبهه ملی را به بعد موکول" می‌کند.[5]

---

* بختیار می‌گوید ملاقات سنجابی با آیت‌الله خمینی در پاریس بر پایهٔ تصمیم شورای مرکزی جبهه ملی نبوده است. گذشته از اینکه در این مورد مذاکره‌ای میان رهبران جبهه ملی صورت نگرفته و صورت جلسه‌ای نیز وجود ندارد. بختیار مدعی است پیش از سفر سنجابی به پاریس تأکید کرده بود چنانچه تصمیم گرفت با آیت‌الله خمینی ملاقات کند، این ملاقات می‌بایست تنها برای آشنایی با دیدگاه او باشد. گفتگوی منتشر نشدهٔ کیوان دادجو با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار دوم، اول اکتبر ۱۹۸۶.

بنا بر آنچه گفته شد، دیدار سنجابی با آیت‌الله خمینی در پاریس نه مسئله‌ای "فردی" و حاشیه‌ای که برنامه‌ای از پیش تعیین شده بود؛ بی‌آنکه از سوی سران جبهه کمترین تدارکی برای آن دیده شده باشد. در واقع آنچه در حاشیه ماند، میزان واکنش جبهه ملی به پیامدهای چنین دیداری بود. سنجابی نیز در خاطراتش به این موضوع اشاره می‌کند که پس از انتشار متن اطلاعیه و بازگشت به ایران، با هیچ اعتراضی از سوی بختیار یا سران جبهه روبه‌رو نشد.[۶]

چنین به نظر می‌رسد که بختیار به‌رغم ناخرسندی از متن اطلاعیه، ترجیح می‌داد از اعتراضی آشکار چشم بپوشد و در گفتگویی خصوصی به گفتن این بسنده کند که جبهه ملی "باید روی پای خود بایستد." اما تکیه بر نیرو و توان خود تنها هنگامی کارساز بود که با طرح و برنامه‌ای متکی بر هدف‌هایی دمکراتیک همراه باشد. طرح و برنامه‌ای متفاوت با خواسته‌هایی که روحانیت، نهضت آزادی و جریانهای ضددمکراتیک در رویارویی با نظام سلطنت پیش می‌کشیدند.

جبهه ملی از انتشار نامهٔ سرگشاده سنجابی، بختیار و فروهر به شاه در شهریور ماه ۱۳۵۶ تا آستانهٔ سفر سنجابی به پاریس در آبان‌ماه ۱۳۵۷، یعنی در فاصله‌ای که مطبوعات پر تیراژی چون *کیهان* و *اطلاعات*، هر روز صفحاتی را به مصاحبه با سران ملیون اختصاص داده بودند، فرصت داشت تا با طرح دیدگاه‌ها و خط‌مشی خود در میان مردم، افکار عمومی را در راه آنچه سالیان سال طلب کرده بود، بسیج کند. اما چنین فرصتی، بر روال گذشته به جای آنکه در راه تشکل و سازماندهی نیروهای عرفی در عرصهٔ اندیشه و عمل به کار گرفته شود، در خدمت همراهی و هماهنگی با آقایان علما و مراجع "عالیقدر" یا ستایش آنچه "اصول آزادی" در تشیع نامیده می‌شد، به کار گرفته شده بود. تا جایی که سنجابی در مقام رهبر و دبیر هیئت اجرایی جبهه ملی مقرر می‌داشت، هر سخنی دربارهٔ تعیین خط‌مشی و چگونگی مبارزه سیاسی، به فرصتی دیگر و آینده‌ای ناروشن "موکول" گردد. بختیار در مقابل هر چند "استبداد دینی" را از هر استبدادی خطرناکتر می‌خواند، اما ترجیح می‌داد از رویارویی با آیت‌الله خمینی، خودداری کند. بنا بر گزارشی که ساواک از یکی از جلسات جبهه ملی تنظیم کرده بود، او در نشستی در این باره گفت: "مخالفت صریح و آشکار با خمینی در شرایط فعلی سبب می‌شود که نیروی در حال شکل‌گیری جبهه ملی متلاشی و بی‌اثر شود. جبهه ملی خود را آخرین تیر ترکش برای نجات وطن می‌داند و باید کوشید که این تیر بیهوده شلیک نشود و کارآمدی خود را از دست ندهد... رهبری جبهه ملی با توجه به شرایط موجود و با درک این واقعیت که نمی‌توان در مقابل خمینی به مخالفت آشکار و مقاومت محسوس برخاست، ناگزیر شده که ظاهراً با وی همگامی نشان بدهد تا بتواند نیروهای او را تضعیف و موقعیت خود را تثبیت کند."[۷]

بختیار تأکید می‌کرد که در جبهه ملی بحثی به نشانهٔ اختلاف‌نظر دربارهٔ مضمون اعلامیه سنجابی جریان داشته است. اما آن تشکیلات از "ترس تکفیر" آیت‌الله خمینی، تصمیم به انتشار آن متن گرفته بود. توجیه دیگر بختیار این بود که جبهه ملی در آن اعلامیه "حاضر به قبول چند نکتهٔ اساسی، چون مسئله تغییر رژیم، اعلام جمهوریت یا حکومت اسلامی از طرف خمینی نشده" بود![۸]

دیری نپایید که بختیار خود را با واقعیت دیگری روبه‌رو دید. او جبهه ملی را "آخرین تیر ترکش" برای نجات ایران می‌پنداشت که می‌بایست در "فرصت مناسب" از آن استفاده شود. اما سیر رویدادها نشان داد که رویارویی با آیت‌الله خمینی به طرح و برنامه‌ای دیگر جز کرنش و مماشات یا آنچه بختیار "فرصت مناسب" می‌نامید، نیاز داشت. اما او و جبهه ملی چنین فرصتی را برای شکل بخشیدن به بدیل نیرومندی در برابر روحانیت در کمین قدرت از دست دادند. فرصت بی‌همتایی که از دست دادن آن، جز شلیک تیری در تاریکی، پژواک دیگری نداشت.

بختیار در تلاش کسب قدرت

در آستانهٔ سفر سنجابی به پاریس، بختیار کوشش کرد در تماس با جمشید آموزگار، نخست‌وزیر پیشین، دیدگاه‌های جبهه ملی را مستقیماً به آگاهی شاه برساند. او به آموزگار گفته بود: "مملکت در وضع بحرانی خطرناکی است. مردم به شریف‌امامی اعتماد ندارند. پس از جمعهٔ سیاه اوضاع وخیم‌تر شده و کشور به سرعت در سراشیبی سقوط قرار گرفته. هر روز که نخست‌وزیری شریف‌امامی بیشتر ادامه یابد، وضع بدتر خواهد شد. ما پیش شما آمده‌ایم که برای نجات مملکت به عرض اعلیحضرت برسانید که تا دیر نشده، شریف‌امامی را برکنار و دولت را به جبهه ملی واگذار کند. شاید ما بتوانیم راه حلی برای حل این بحران پیدا کنیم."[1]

این نخستین تلاش بختیار را برای تماس با شاه، دوستش منوچهر رزم‌آرا، پزشک نامدار که با احمد قریشی، رئیس دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه ملی و رئیس هیئت اجرایی حزب رستاخیز آشنایی داشت، تدارک دیده بود. قریشی در شمار دوستان آموزگار بود و خواست بختیار و رزم‌آرا را برای ملاقات با آموزگار به آگاهی او رسانده بود. این ملاقات چهارم آبان ۱۳۵۷، با شرکت آموزگار، بختیار، رزم‌آرا و قریشی، در منزل آموزگار در تجریش انجام گرفت. بختیار در آغاز ملاقات با آموزگار توضیح داد که سنجابی به خاطر قراری با آیت‌الله شریعتمداری در قم، امکان نیافته است به جمع آنان بپیوندد.[2]

آموزگار ماجرای این ملاقات و آنچه را که گذشته بود، به آگاهی شاه رساند و با نگرانی وی مبنی بر اینکه "اینها می‌خواهند در ایران جمهوری برقرار کنند و حالا می‌خواهند من با دست خودم این نقشه را عملی کنم"، روبه‌رو شد. می‌نویسد: به شاه گفتم "اگر اجازه بفرمایید در این مورد از آنان سئوال کنم. بی‌درنگ فرمودند: 'بله بپرسید.'" آموزگار بلافاصله نگرانی شاه را در خصوص مسئلهٔ جمهوری با بختیار در میان می‌گذارد. بختیار در پاسخ می‌گوید: "ما در جبهه ملی بیست و دو سه نفر هستیم. من نمی‌توانم از جانب همه حرف بزنم. این موضوع را در جلسهٔ همگانی که فردا داریم مطرح خواهم کرد و نتیجه را به شما خبر می‌دهم." پاسخ بختیار که دو روز بعد به آگاهی آموزگار رسید، چنین بود: "جبهه ملی مخالف سلطنت نیست. ما می‌خواهیم مسئولیت دولت و اداره مملکت به عهده ما باشد تا شاید بتوانیم این بحران

خطرناک را برطرف کنیم... حاضریم نظر خود را در موافقت با سلطنت بی‌پرده، صریح و روشن اعلام کنیم." آموزگار نظر بختیار را به آگاهی شاه می‌رساند. می‌نویسد: "تقاضای شرفیابی کردم و پاسخ بختیار را عیناً به عرض رسانیدم. چهره گرفته آن روزهای شاه کمی باز شد. برای دقایقی از این و از آن و از اینجا و آنجا مطالبی گفتند و در پایان فرمودند: 'بسیار خُب. بپرسید کاندیدای آنها برای نخست‌وزیری کیست؟' مرخص شدم و بی‌درنگ با بختیار تماس گرفتم. شادی بیرون از وصف او را از شنیدن فرموده شاه حس کردم. هیجان‌زده به من گفت: 'فکر می‌کنم اللّهیار صالح را پیشنهاد کنیم، ولی تصمیم باید از طرف همه باشد. ما فکر نمی‌کردیم اعلیحضرت به این زودی تصمیم بگیرند. حالا مشکل کار اینجاست که سنجابی و بازرگان به پاریس و لندن رفته‌اند و بدون حضور آنها نمی‌توانیم تصمیم بگیریم. سعی می‌کنم تا با آنها تماس بگیرم تا فوراً برگردند.'" به نوشتهٔ آموزگار، شاه با آگاهی از نظر بختیار دربارهٔ فرد مورد نظر جبهه ملی برای احراز مقام نخست‌وزیری "از شنیدن نام صالح خیلی خوشحال شدند و فرمودند: 'بسیار خُب. هر چه زودتر خبر دهند.'... دو سه روزی گذشت و خبری نشد." این بار شاه بود که دلیل تأخیر در پاسخ جبهه ملی را از آموزگار جویا می‌شد. آموزگار می‌نویسد: "پاسخی نداشتم. احساس کردم ناراحت هستند. عرض کردم پیگیری می‌کنم. بی‌درنگ به بختیار تلفن کردم و گفتم: شما مرا در وضع ناراحت‌کننده‌ای قرار داده‌اید. شما بودید که سراغ من آمدید. شما بودید که از من خواستید پیامتان را به عرض برسانم. حالا که شاه با پیشنهاد شما موافقت کرده، موضوع را به لیت و لعل می‌گذرانید و مرا سنگ روی یخ کرده‌اید." آموزگار سپس در توضیح گفتگوی میان خود و بختیار، به "ناراحتی" بختیار از آنچه پیش‌آمده بود، اشاره می‌کند و از قول او می‌نویسد: "شما نمی‌دانید من با چه مشکلاتی روبه‌رو هستم. تماس با سنجابی و بازرگان بسیار مشکل است. اغلب اوقات در محل اقامتشان نیستند. در این دو سه روز بارها سعی کردم تماس بگیرم. بالاخره امروز با سنجابی صحبت کردم. گفت کاری دارد که باید تمام بکند، بعد به تهران برگردد." به نوشتهٔ آموزگار، بختیار که روز بعد موفق شده بود با سنجابی تماس بگیرد به آموزگار می‌گوید: سنجابی "کارش تمام شده است، ولی جا در هیچ هواپیمایی به مقصد تهران پیدا نمی‌کند." آموزگار که از سخن بختیار در شگفت مانده بود، می‌نویسد: "بی‌درنگ بسان اینکه الهام شده باشم گفتم: هواپیمای دولت را برایشان می‌فرستیم. خیلی خوشحال شد و گفت: 'به اطلاعشان می‌رسانم.' پس از این گفتگو دریافتم بی‌اختیار و بی‌اجازه وعده‌ای داده‌ام. بی‌درنگ به کاخ تلفن کردم و جریان را به عرض رساندم. فرمودند: 'خوب عمل کردید. روز حرکت را تعیین کنید تا هواپیما فرستاده شود.' مجدداً با بختیار تماس گرفتم و فرمودهٔ شاه را به اطلاعش رساندم. دو سه روز دیگر گذشت و

خبری نشد. من کلافه شده بودم. زنگی زدم و به آقای بختیار گفتم چه شد؟ پاسخش چنین بود: 'آقای آموزگار، من نمی‌دانم جریان چیست؟ اما سنجابی و بازرگان آماده مراجعت و گفتگو نیستند. خیلی متأسفم.' در اینجا بود که دریافتم شکاف پرپهنایی میان یاران قدیم افتاده است که به زیان همگی خواهد بود... با ناراحتی بیرون از وصفی جریان را به عرض رساندم. فرمودند: 'گفتم که اینها مقصود دیگری دارند.'"[۳]

باری! باقی ماجرا آن‌گونه که آموزگار به تلخی نوشت، رازی گشوده بود: "شاید همین غفلت جبهه ملی موجب روی کار آمدن دولت نظامی و وقایع پس از آن شد." تا آنجا که در پی استعفای شریف‌امامی و روی کار آمدن دولت ناکارآمد ازهاری، عمق و گسترش بحران شتاب تازه‌ای گرفت و جبهه ملی با روی‌برتافتن از بدیل بی‌همتایی که در راه چیرگی بر دشواری‌ها فراهم گشته بود، فرصت دیگری را از دست داد. فرصتی که در دفتر و کارنامهٔ جبهه ملی، نشان از غفلت ملیون در روزگار دور و نزدیک داشت.

بختیار یک ماه پیش از ملاقات با آموزگار در محلی مخفی در تهران که از آن در اسناد آرشیو امنیت ملی آمریکا به‌عنوان آپارتمانهای "ایران سکنا" یاد شده است، با جان استمپل، مسئول سیاسی سفارت آن کشور ملاقات کرد. جزییات این ملاقات که به درخواست بختیار تشکیل شده بود، حاوی نکات مهمی دربارهٔ دیدگاه او نسبت به شرایط ایران، جبهه ملی، نهضت آزادی و مسئلهٔ آزادی‌های سیاسی در دورهٔ زمامداری شریف‌امامی بود. او در آغاز تأکید کرد که "چنین ملاقاتی را ضروری می‌داند، هر چند در بسیاری از زمینه‌ها با آمریکایی‌ها اختلاف‌نظر وجود دارد." بختیار افزود "آمریکا باید بداند اپوزیسیون به شاه اعتماد ندارد." او در پاسخ به پرسش مسئول سیاسی سفارت دربارهٔ شرکت جبهه ملی در انتخابات سال آینده، آن را تنها در صورتی ممکن می‌دید که امکان طرح مشکلات کشور و سازماندهی اپوزیسیون وجود داشته باشد. او گفت: "ما شش ماه به آزادی نیاز داریم. نمی‌گویم آزادی بی‌نهایت، بلکه دست‌کم حق اینکه دور هم جمع بشویم و سازماندهی کنیم. در غیر این صورت، رهبری اپوزیسیون به دست نیروهای خشک‌مغز خواهد افتاد." بختیار برقراری حکومت نظامی را غیرضروری خواند، چرا که به‌گفتهٔ او چنین کاری مانع روند سازماندهی نیروها در جامعه خواهد بود. گذشته از آنکه برای برقراری نظم عمومی نیز نیازی به حکومت نظامی نمی‌دید. او در ادامهٔ گفتگویش با مسئول سیاسی سفارت دربارهٔ چگونگی موقعیت جبهه ملی، آن تشکیلات را گروهی کم‌وبیش متشکل از افراد مستقل دانست و گفت: "او، سنجابی و فروهر از اعمال قهر و همکاری با مذهبیان متعصب طرفداری نکرده‌اند." بختیار، بازرگان و گروهش را جریانی دانست که کاملاً با شخصیت‌های منفرد مذهبی در ارتباط با آیت‌الله خمینی و

شریعتمداری همکاری می‌کنند. به‌گفتهٔ او، "بازرگان دین و سیاست را درهم آمیخته و مذاکرات جبهه ملی با او و گروهش بی‌نتیجه مانده است، چرا که بازرگان اجازه داده است دوستانش او را به سمت گروه‌های مذهبی سوق بدهند." بختیار افزود: "جبهه ملی با تمام گروه‌ها جز با کمونیست‌ها و وابستگان به فراماسونری، هدف مشترکی را پیش خواهد برد." او در توجیه ارزیابی‌اش دربارهٔ فراماسونری تأکید کرد که "فراماسونرهای آمریکا و فرانسه با فراماسونرهای ایران تفاوت دارند و او برای ایشان احترام قایل است." به‌گفتهٔ بختیار، "جبهه ملی تجدید سازمان‌یافته می‌تواند با عناصر میانه رو مذهبی هدف مشترکی را پیش ببرد و این تنها امید برای تکامل طیف گسترده‌ای از مدافعان سوسیال دمکراسی در ایران خواهد بود."[۴]

بختیار گذشته از اینها به مسایل دیگری نیز که به "امکان همکاری با مجلس برای برگزاری انتخابات آزاد آینده، ضرورت برکناری پرویز ثابتی، مدیرکل ادارهٔ سوم ساواک که نامش با شکنجهٔ مخالفان عجین شده است" و امکان برخی تغییرات توسط دولت شریف‌امامی اشاره کرد. او در پایان خواستار تغییرات اساسی در نحوهٔ حکومت شاه شد و افزود: "چنانچه سوسیال دمکرات‌ها به پیروزی نرسند، ایران و تا درجه‌ای آمریکا، یا با دیکتاتوری و یا با کمونیسم روبه‌رو خواهند شد."[۵]

در دیدگاه بختیار و ارزیابی‌اش از شرایط و موقعیت نیروهای سیاسی، مسایلی نیز وجود داشت که با توجه به آنچه "فضای باز سیاسی" نام گرفته بود، دور از واقعیت بودند. بی‌گمان شرایطی که او یا جبهه ملی در دورهٔ زمامداری شریف‌امامی با آن روبه‌رو بودند، هنوز تا برقراری آزادی‌های سیاسی فاصلهٔ زیادی داشت. اما جامعهٔ ایران از سقوط هویدا تا روی کار آمدن آموزگار و شریف‌امامی در عرصهٔ سیاسی با تغییراتی روبه‌رو شده بود که چند ماه پیش از آن باورکردنی نبود. تغییراتی که نمونه‌ای از آن، ملاقات پنهانی بختیار با مسئول سیاسی سفارت آمریکا در تهران بود. تا چند ماه پیش، نه بختیار و نه کارگزار سفارت، هیچ‌یک حتی در پس پرده و پنهان نیز به چنین ملاقاتی تن نمی‌دادند. آنگاه در چنین شرایطی، بختیار تازه سخن از آن می‌گفت که اگر جبهه ملی از نو سازمان یابد، چنین و چنان خواهد شد. اما سیر رویدادها نشان می‌داد که شرایط در عرصهٔ رویارویی با نیروهایی که بختیار عقب‌گرا می نامید، به سود آنچه او سوسیال دمکراسی می‌خواند، پیش نمی‌رود.

بختیار سه هفته پس از آن ملاقات، در نشستی که این بار با شرکت جان استمپل، مسئول سیاسی سفارت آمریکا در تهران، استفان سولارز، نمایندهٔ کنگره و یکی از دوستان او در محل سفارت تشکیل شد، به تشریح همه‌جانبه‌تر دیدگاه‌های خود پرداخت. او از شاه به‌عنوان پادشاه "خودکامه"ای سخن گفت که طی سال‌ها حکمرانی رژیمی "فاسد" را به دست گرفته و "هیچ

نهاد سیاسی" بنا نکرده است. او می‌پذیرفت که بسیاری از شاه پشتیبانی کرده‌اند. اما اکنون چنین کاری ساده نیست. "روشنفکران به خاطر فقدان آزادی‌های سیاسی از او حمایت نمی‌کنند. تجار گمان می‌کنند خاندان حاکم خود را ثروتمند ساخته است و رهبران دینی به‌سبب عدم توجه به مسایل دینی مأیوس هستند. جبهه ملی در پی دستیابی به بدیلی دمکراتیک و خواستار سلطنت مشروطه است، چنانچه شاه به طور جدی قانون اساسی را اجرا کند و محدودیت‌هایی بر قدرت خود را بپذیرد." او افزود: "آزادی مطبوعات که اخیراً انجام گرفته است، باید در عمل واقعیت خود را اثبات کند. جبهه ملی دربارهٔ شرکت در انتخابات بسیار محتاط است، مگر آنکه انتخابات کاملاً آزاد باشد. اگر جز این باشد، خود را کنار خواهد کشید." او جبهه ملی را در اساس جریانی "سکولار"، اما در "اتحاد با رهبران مذهبی" خواند. به‌گفتهٔ بختیار، شاه قادر به ادامهٔ سیاست خارجی نیست، چرا که "پایگاهی بین مردم ندارد". به گمان او، "جبهه ملی تنها بدیل در برابر رژیم فاسد کنونی یا اشغال کشور توسط شوروی است."[۶]

بختیار در مورد مسئلهٔ نفت و خلیج فارس تأکید کرد که از نظر او "فروش نفت مسئله‌ای کاملاً تجاری است و هیچ دولتی در ایران نمی‌تواند از فروش آن خودداری کند. جبهه ملی نیز مانع فروش نفت به اسرائیل نخواهد شد. بر این اساس، جایی برای نگرانی آمریکا از اینکه نفت خلیج فارس به دست قدرت‌های خارجی بیفتد، وجود ندارد." او در پاسخ به پرسش سولارز، مبنی بر اینکه آمریکا در آن شرایط چه باید بکند گفت: "آمریکا می‌باید پشتیبانی از شاه را متوقف سازد. اگر آمریکا از پشتیبانی نظامی و سیاسی شاه که از پشتیبانی ملت برخوردار نیست، دست بکشد، بی‌گمان شاه سقوط خواهد کرد." او با توجه به رویکردهای ایران، در پایان افزود:"احتمالاً در ماه محرم و به ویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا تظاهرات گسترده‌ای در پیش خواهد بود."[۷]

سومین نشست، پنج روز بعد در دوم آبان ۱۳۵۷ با شرکت جان استمپل و گریگوری پرت، مأموران سیاسی سفارت آمریکا در تهران در منزل بختیار تشکیل شد. او در این نشست "نگرانی عمیق خود را از آشوب‌های جاری در ایران ابراز کرد و با توجه به مسئلهٔ انتخابات گفت اگر دولت نتواند اعتصاب‌ها و ناآرامی‌ها را خنثی کند، انتخابات اهمیت نخواهد داشت." بختیار ماهی را که در پیش بود، ماهی حساس خواند و افزود: "اگر آشوبگرانی چون حزب توده مهار نشوند، شوروی در ایران و به ویژه در شمال و غرب کشور نفوذ خواهد کرد و بلوچ‌ها نیز ممکن است بر ضد تمامیت ایران وارد عمل شوند." او در نیروهای مذهبی نشانه‌های "امیدوار کننده‌ای" می‌دید و گفت نمایندگان جبهه ملی و بازرگان و میناچی ـ که

مواظب بود آنها را جدا از جبهه ملی بخواند ـ با آیت‌الله خمینی در پاریس تماس دارند. بختیار خوشحال بود از آنکه بازرگان و میناچی گفته‌اند اصلاحات باید در زمان شاه صورت بگیرد. او افزود: "آخوندها نمی‌توانند بر ایران حکومت کنند. در عین حال، خمینی انعطاف تازه‌ای از خود نشان داده و با ایرانیان بسیاری که در غرب و آمریکا تحصیل‌کرده‌اند، در پاریس ملاقات کرده است." بختیار احساس می‌کند "حضور خمینی در فرانسه، افق دیدش را کمی گسترش داده است. او اساساً تغییر نکرده است، اما اکنون حزب توده را مورد حمله قرار می‌دهد. حال آنکه در گذشته چنین موضعی اتخاذ نمی‌کرد." علاوه بر این، آیت‌الله خمینی "ایجاد دولت اسلامی را که در دو سه ماه گذشته بر ضرورت آن اصرار می‌ورزید، رها کرده است و در مقابل اکنون از نیاز به عدالت اسلامی سخن می‌گوید. ناگفته نماند که نفرت شخصی او نسبت به شاه بر عوامل دیگر چیرگی دارد." بختیار از ناتوانی دولت شریف‌امامی در یافتن راهی برای خروج از بحران سخن گفت. بحرانی که او مکرراً نیاز نومیدانهٔ خود را به چیرگی بر آن بیان می‌کرد. او سپس افزود: "شاه نرمی خاص و تازه‌ای از خود نشان می‌دهد. اما کابینهٔ شریف‌امامی مملو از افراد غیرقابل اطمینان است. پنج عضو کابینه او اعضای قدیمی حزب توده و شش هفت عضو دیگر عضو فراماسونری هستند. خود شریف‌امامی نیز رهبر فراماسونرهای ایران است. فروغی، امینی و چند نفر دیگر که او نامشان را به خاطر ندارد، فراماسون هستند. گذشته از این، دولت نومیدانه در فسادی که قرار بود ریشه‌کن سازد، گرفتار شده است." او از "سودجویی شریف‌امامی به‌عنوان رئیس بنیاد پهلوی و روحانی، وزیر سابق کشاورزی در معاملات زمین نام برد."[۸]

بختیار دربارهٔ همکاری با دولت به دشواری‌هایی که وجود داشت، اشاره کرد. برای او "همکاری جبهه ملی با دولت فقط با رعایت شرایطی سخت قابل تصور خواهد بود. نخست آنکه شاه قانون اساسی را با تضمین‌های لازم اجرا کند. او باید بپذیرد که سلطنت کند و نه حکومت و دست‌کم غیرمستقیم بپذیرد که اشتباه کرده است. دولت و نه شاه مسئول سیاست کشور خواهد بود، هر چند شاه تنها می‌تواند بر امور "نظارت" داشته باشد. او می‌بایست مشوق محاکمهٔ تمام شخصیت‌های فاسد، به ویژه هویدا، نخست‌وزیر سابق که نماد فساد تمام نظام است، باشد." بختیار افزود: "یک دولت انتقالی پاکدامن باید بر سر کار بیاید و انتخابات آزاد را برگزار کند." او در ادامهٔ گفتگو با مسئولان سیاسی سفارت به چگونگی برگزاری انتخابات و گمانه‌زنی دربارهٔ شمار کرسی‌هایی که حزب توده و جبهه ملی به دست می‌آورد، پرداخت. بختیار از نامزدی مذهبیان در تهران، قم و مشهد و از نامزدهای سکولارها در شهرهای صنعتی چون اصفهان پشتیبانی کرد. خود نیز در نظر داشت از جنوب، آبادان، اهواز و یا اصفهان نامزد شرکت در انتخابات مجلس گردد.[۹]

همهٔ اینها حکایت از نگرانی‌های روزافزون بختیار نسبت به تحولاتی داشت که ایران را در آستانهٔ آشوب و شورش قرار داده بود. او در جریان این گفتگوها هر چند رویکردی منفی به دیدگاه بازرگان درآمیختن دین و سیاست داشت، اما بیش از آنکه آن را ناشی از ایدئولوژی و سابقهٔ سیاسی او بداند، به تأثیری که از اطرافیانش گرفته بود، نسبت می‌داد. دیدگاهش نسبت به آیت‌الله خمینی و آنچه تغییر نظر او دربارهٔ حکومت اسلامی می‌خواند نیز ساده انگارانه‌تر از آن بود که به‌جد گرفته شود. دیدگاهی که معیار سنجش‌اش از ستیز ملیون با کمونیسم در روزگار دور و نزدیک سرچشمه می‌گرفت. از روزگاری که نیک و بد هر گزینه ای در چگونگی نگاه جبهه ملی به حزب توده معنا می‌یافت. و این‌همه نشانهٔ نادیده‌انگاردن واقعیتی بود که در اوج بحران و تلاطم، آنجا که همه چیز رنگ و بوی دین به خود می‌گرفت، همچنان حزب توده را خطری جدی می‌انگاشت. یا اینکه با ذهنیتی توطئه‌اندیش، به ساده‌انگاری‌هایی دربارهٔ سابقهٔ سیاسی این یا آن وزیر کابینه یا گمانه‌زنی دربارهٔ آرای این یا آن تشکیلات سیاسی در انتخابات آینده می‌پرداخت.

می‌توان گمان کرد که سویهٔ دیگری از اظهارات بختیار نسبت به خطر حزب توده با هدف کسب پشتیبانی آمریکا از جبهه ملی به‌عنوان تنها بدیل در شرایط بحرانی ایران انجام گرفته باشد. نگرانی از خطر حزب توده و کمونیسم در ایران، همواره جایگاه معینی در تنظیم سیاست آمریکا داشت و این بار نیز جز این نبود. گویی بختیار با چنین محاسبه‌ای به گفتگوی با مأموران سفارت نشسته بود. تا آنجا که به جای پرداختن به مسایل اساسی‌تر، این رویکرد موضوع گفتگوهای آشکار و پنهان او با این یا آن نماینده و کارگزار سیاست آمریکا شده بود.

بختیار در همین فاصله، هنگامی که دیگر ظاهراً امیدی به جبهه ملی نداشت، دست به تلاش تازه‌ای زد که اگر به ثمر می‌نشست، زمام امور کشور را به دست او می‌سپرد. او این بار با رضا قطبی، رئیس سابق رادیو و تلویزیون ملی ایران و پسر دایی فرح پهلوی (دیبا) تماس گرفت. مادر قطبی، خانم لوئیز قطبی، دختر صمصام‌السلطنه بختیاری، نخست‌وزیر دوران مشروطیت و پدربزرگ بختیار، بود.

بختیار در جهت رسیدن به هدفی که در سر داشت، نخستین بار در اوایل آذرماه ۱۳۵۷ در منزل خاله‌اش، لوئیز قطبی، با ملکه ملاقات کرد تا او زمینهٔ دیدارش را با شاه فراهم آورد.*

---

* هوشنگ نهاوندی تاریخ این ملاقات را آبان ماه ۱۳۵۷ (سپتامبر ۱۹۷۸) می‌داند که به نظر درست نمی‌آید. می‌نویسد: "این دیدار شش ساعت به درازا کشید. صاحبخانه بعدها گواهی داد که خانه را شش ساعت از پیشخدمت ها تهی کردند، اما گفتگوها کوتاه‌تر بود و دو ساعت و نیم ادامه داشت.... دستکم یک دیدار، چند روز بعد صورت گرفت." بنگرید به: هوشنگ نهاوندی. *آخرین روزها. پایان سلطنت و درگذشت شاه*. ترجمه بهروز صوراسرافیل. مریم سیحون. شرکت کتاب، لس انجلس. چاپ دوم، ۱۳۸٤، ۳۱۱- ۳۱۰

گزیدن محل ملاقات به پیشنهاد فرح پهلوی و با آگاهی شاه انجام گرفت، چرا که بختیار مایل نبود پیش از روشن شدن برخی مسایل، در دربار به ملاقات شاه برود. او همچنین خواستار آزادی سنجابی از زندان بود که پس از سفر به پاریس و دیدار با آیت‌الله خمینی، هنگامی که به ایران بازگشت، در فرودگاه مهرآباد بازداشت شده بود. فرح پهلوی ماجرای این ملاقات را با شاه در میان گذاشت و شاه به ناصر مقدم، رئیس ساواک دستور داد سنجابی را آزاد کند. مقدم طبعاً از ملاقات ملکه و بختیار باخبر بود. به‌گفتهٔ ملکه، چندی بعد مقدم و غلام‌علی اویسی، فرماندار نظامی تهران با مراجعه به او توجهش را به این موضوع جلب کردند که موقعیت بحرانی کشور ایجاب می‌کند تا شاه، ازهاری را که در اول دی‌ماه ۱۳۵۷ دچار سکته قلبی شده بود برکنار و نخست‌وزیر "جدیدی" را به کار گمارد. آنان در این گفتگو از بختیار که آمادگی‌اش را برای قبول مسئولیت اعلام کرده بود، نام بردند. قطبی نیز پیشتر در گفتگویی با مقدم، بختیار را فردی شجاع خوانده بود که هر چند به خاندان پهلوی کینه دارد، اما به قانون اساسی و نظام سلطنت احترام می‌گذارد.[۱۰]

بدین ترتیب، بختیار در اوج ناآرامی‌ها، هنگامی که سنجابی از قبول مسئولیت سر باز زده بود، با قرار گرفتن در دایرهٔ معدود نامزدان مقام نخست‌وزیری چون انتظام، نامزد تشکیل کابینه‌ای ائتلافی از جبهه ملی و حزب پان ایرانیست و یا امینی، صدیقی، پزشکپور و بقایی، تا تکیه زدن بر کرسی صدارت چند گامی بیش فاصله نداشت.

۴۱

نخست‌وزیری

غروب یکی از روزهای آذرماه ۱۳۵۷، سپهبد ناصر مقدم، بختیار را برای گفتگو با شاه به کاخ نیاوران برد. این نخستین دیدار میان آن دو پس از ۲۵ سال بود. بختیار در پاسخ به اینکه جوان مانده و پیر نشده است، با اشاره به نقش شاه در پشتیبانی از دولت‌های گذشته و موقعیت خود گفت: "اگر به زمستان زندگی نرسیده باشم، بی‌شک پاییز عمرم را آغاز کرده‌ام. این تالاری که من در آن شرفیاب شده‌ام، حرف‌های سراسر دروغ بسیار شنیده است. اعلیحضرت مایلند که من هم به روال گذشته رفتار کنم یا به من اجازه می‌دهند که حقایق را، ولو تلخ بیان کنم؟ اگر اعلیحضرت تمایل به شنیدن حرف‌های صادقانه ندارند، من مرخص می‌شوم. هر وقت احضارم بفرمایند در خدمت خواهم بود. ولی همیشه به این منظور که افکارم را دربارهٔ آینده ایران صمیمانه بیان کنم." و شاه خواسته بود تا بختیار حقایق را بگوید و با شکیبایی به‌سخنانش گوش داده بود. بختیار گفته بود: "پدر شما پدر مرا کشت و شما مرا زندانی کردید. من نباید هیچ‌گونه احساس وفاداری نسبت به خاندان شما داشته باشم. اما معتقدم ایران دست‌کم تا پنجاه سال دیگر آمادگی آن را ندارد که به جمهوری دمکراتیک بدل شود. زمانی هم که آمادگی برای دمکراسی را پیدا کند، سلطنت پارلمانی این انتظار را برآورده می‌کند. فعلاً در لحظهٔ کنونی، نخستین وظیفهٔ ما باید پایان دادن بر این وحشی‌گری‌ها باشد." مسئلهٔ سفر شاه به خارج در این گفتگو به صراحت طرح نشد. ظاهراً شاه تنها اشاره‌ای گذرا به این موضوع کرده و بختیار در پاسخ اظهار امیدواری کرده بود که در این صورت پادشاه دست‌کم تا کسب رأی اعتماد مجلس به او در کشور بماند.[1]

ده روز بعد، در جریان دومین ملاقات، شاه نظر بختیار را درباره تشکیل دولت پرسیده بود و اندکی بعد، هنگامی که بختیار تازه از کاخ بازگشته بود، در گفتگویی تلفنی او را مأمور تشکیل کابینه ساخت. بختیار روز بعد با پنج شرط برای قبول مسئولیت، بار دیگر به دیدار شاه رفت: آزادی مطبوعات، انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی، انتقال اموال بنیاد پهلوی به دولت و حذف کمیسیون شاهنشاهی که به‌گفتهٔ او "چون دولتی در دولت، در تمام امور مداخله می‌کرد." بختیار آنگاه دو شرط دیگر را نیز پیش کشید: گزینش وزرا تنها به عهدهٔ او باشد و

شاه کشور را ترک کند. می‌نویسد: "پنج پیشنهاد اول بدون بحث و حتی اظهارنظر مورد قبول قرار گرفت. در مورد انتخاب وزرا پادشاه گفت: 'شما فهرست اسامی وزرا را بدهید تا نظرم را بدهم.'" و بختیار اسامی وزرا را در اختیار شاه قرار داده بود و با خود عهد کرد که اگر شاه بخواهد "آدم ناموجهی را به کابینه تحمیل کند" نخواهد پذیرفت. در پایان این دیدار، شاه موضوع ترک کشور را پیش کشیده و گفته بود در نظر دارد به خارج برود. می‌نویسد: بختیار مایل بود "قبل از مسافرت من به خارج از کشور به‌عنوان تعطیلات، یک شورای نیابت سلطنت تشکیل شود و از دو مجلس رأی اعتماد بگیرد. این شرایط برای من قابل قبول بود."[۲]

بدین ترتیب موضوع سفر شاه به خارج از کشور برای نخستین بار در گفتگوی میان او و بختیار پیش کشیده شد. بختیار می‌نویسد: "حدود دو ماه، حتی یک ماه و نیم قبل از این تاریخ، من چنین تقاضایی از پادشاه نمی‌کردم. اما تب چنان بالا رفته و فضا چنان پریشان بود که من دور شدن شاه را لازم می‌دیدم. از طرف دیگر اصرار داشتم که برای ادارهٔ مملکت، طبق اصولی که همیشه به آنها پایبند بوده‌ام، دست باز داشته باشم. حضور شاه بدون شک مانع از اجرای این اصول می‌شد. اگر موفق می‌شدم نظمی نسبی در مملکت برقرار کنم، پادشاه بلافاصله با دسیسه‌های متعارف آن را بر هم می‌زد، با این یا آن وزیر کابینه می‌ساخت تا نظارت خود را بر مجریان امور دوباره برقرار سازد. باز 'تفرقه می‌انداخت، تا حکومت کند.' گرفتاری ایران این بود و گرفتاری شخص اعلیحضرت هم همین بود. از آنجا که مصمم‌ام جز حقیقت نگویم، اقرار می‌کنم که من این تقاضا را از روی میل و رضای باطن از شاه نکردم. وفاداری من نسبت به پادشاه به کمال بود. نه به دلایل علایق شخصی، بلکه به دلایل اصولی که به آنها معتقدم و با یکرنگی ذاتی من منطبق بود. ولی بیش از هر چیز از دسیسه‌ها هراس داشتم."[۳]

چنین به نظر می‌رسد که هراس بختیار از آنچه "دسیسه‌های" شاه می‌خواند، برخاسته از تجربه‌ای بوده باشد که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرنوشت او، شاه و مردم ایران را در مسیر تازه‌ای قرار داده بود. بختیار درست ۲۵ سال پیش در گفتگویی با مقامات سفارت آمریکا در تهران این موضوع را پیش کشید. او در جریان آن گفتگو ضمن تشریح دیدگاهش دربارهٔ حزب توده، دولت زاهدی، اهمیت آزادی‌های سیاسی و نقش دولت‌های بزرگ در ایران گفت: "شاه تنها نقش تشریفاتی دارد و حق نداشت در ۲۸ مرداد 'فرار' کند. این وظیفهٔ شاه بود که با دشواری‌های کشور روبه‌رو شود، حتی به قیمت آنکه جانش را به خطر بیندازد."[۴]

بختیار این بار از منظر دیگری به تجربه‌های گذشته می‌نگریست. او برخلاف صدیقی که ماندن شاه را در ایران شرط قبول مسئولیت و رویارویی با روحانیت در کمین قدرت می‌دید، مدافع رفتن شاه بود. با این‌همه، هر دو به‌رغم اختلافی اساسی در این باره، دل در گرو موفقیت

دیگری داشتند. بختیار در دیدار با شاه، آنجا که سخن از نخست‌وزیری صدیقی به میان آمد، او را شخصیتی "وطن‌پرست، صاحب فکر و بسیار شریف" خواند و آمادگی خود را برای "هرگونه کمکی" با دولتی که تشکیل دهد، اعلام کرد.* صدیقی نیز در نخستین واکنش به نخست‌وزیری بختیار، هنگامی که از سوی همرزمان دیرینش با موجی از تهدید، تهمت و افترا روبه‌رو بود، گفت: "دکتر شاپور بختیار آن‌طور که من می‌شناسم، دارای دو ویژگی عمده است که او را از بسیاری رهبران ملی ممتاز می‌کند. بختیار دارای آن‌چنان شجاعتی است که در این شرایط، در زمانی که همه در فکر قهرمان شدن و کسب وجاهتند، پا به‌میدان می‌گذارد... بختیار این شهامت را داشته که به‌میدان بیاید و وظیفهٔ ما و همهٔ رهبران ملی کمک به اوست. باید مملکت را نجات داد. صحبت بر سر شخص دکتر بختیار، جبهه ملی، بنده و حتی اعلیحضرت شاه نیست. بلکه بحث بر سر مملکتی است که حفظ و صیانتش بر عهدهٔ ماست."[۵] صدیقی از چنین منظری به یاران و همرزمانش، به زندگی و زمانهٔ خود می‌نگریست.

موضوع ماندن یا رفتن شاه از کشور از مسایل کلیدی بود.** رفتن شاه را صدیقی، نامزد برجسته برای کسب مقام نخست‌وزیری رد کرده بود. او در جریان چند ملاقات با شاه از شاه خواسته بود در ایران بماند، اما تهران را ترک کند. به‌گفتهٔ هوشنگ نهاوندی که از تحولات دربار باخبر بود، صدیقی به شاه پیشنهاد کرده بود به پایگاه دریایی بندرعباس در تنگهٔ هرمز برود. او ماندن شاه را ضامن حفظ یگانگی ارتش می‌دانست و نگران بود از آنکه مبادا با رفتن شاه از ایران، ارتش از تبعیت دولت سر باز زند. با شکست صدیقی در کسب موافقت شاه و پشتیبانی جبهه ملی که به مخالفت با نخست‌وزیری او برخاسته بود، کسان دیگری چون مظفر بقایی کرمانی پا به‌میدان نهادند.***

---

* بنا بر گزارشی که در آرشیو امنیت ملی آمریکا موجود است، بختیار حاضر نبود در کابینه‌ای که به ریاست صدیقی تشکیل می‌شد، شرکت کند.
NSA.Department of State.Confidential.An: 0780529-1005 12539 221513Z. E.O.12065:GDS 12/22/84 (Stempel, John D.)Tehran, 22 December 1978

** گزارش پارسونز، سفیر انگلیس در تهران حاکی از آن است که شاه دست‌کم از ۱۰ آبان ۱۳۵۷ (۳۱ اکتبر ۱۹۷۸) به مسئله خروج از کشور می‌اندیشیده است.
(United Kingdom, The National Archives) TNA, FCO/Telegram Number 726 of 31.October 1978

*** بختیار مخالفت جبهه ملی و به ویژه سنجابی و فروهر را دلیل کنار کشیدن صدیقی و رد پیشنهاد شاه برای نخست‌وزیری صدیقی می‌داند. بنگرید به: *سی و هفت روز پس از سی و هفت سال*. چند گفتگو با دکتر شاپور بختیار دربارهٔ دوران زمامداری‌اش، ۳۶- ۳۵؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ کیوان دادجو با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. اکتبر ۱۹۸۶. نوار اول

بقایی از سیاستمداران نامدار دوران ملی شدن صنعت نفت و رهبر حزب زحمتکشان ایران نیز که هنوز گمان می‌کرد در سپهر سیاست ایران جایگاهی برای خود دارد، از مخالفان جدی خروج شاه از کشور بود. او هر چند نامش در شمار نامزدان کسب مقام نخست‌وزیری بر سر زبان‌ها نیفتاد، اما به‌گفتهٔ هوشنگ نهاوندی، داریوش شیروانی، نماینده با نفوذ پایتخت در مجلس، اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا و امیرحسین ربیعی، فرماندهٔ نیروی هوایی در شمار مدافعان پرشور او برای کسب این مقام بودند. نهاوندی می‌نویسد: پیشنهاد بقایی این بود که شاه در ایران بماند، اما تهران را ترک کند و به پایگاه نظامی وحدتی در همدان برود. طرح او برای پایان بخشیدن به ناآرامی‌ها، کسب اختیارات فوق‌العاده از مجلسین، انحلال آنها و بازداشت چهار هزار نفر از مخالفان بر اساس مقررات حکومت نظامی بود. فکر می‌کرد با بازگرداندن آرامش به کشور و برگزاری انتخابات آزاد، در گام‌های بعدی، رفته‌رفته آزادی بازداشت‌شدگان فرا خواهد رسید. بقایی که از دیرباز در شمار مخالفان سرسخت بختیار بود، شاه را از انتصاب بختیار به مقام نخست‌وزیری بر حذر داشته بود.[۶]

بقایی در آخرین دیدارش با شاه، هنگامی که برای چاره‌جویی جهت رویارویی با بحرانی که جریان داشت به دربار رفته بود، با اشاره به رخسار زرد و چشمان بی‌فروغ شاه می‌گوید: "شاه گفت: خُب به نظر شما چه کسی می‌تواند این اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم یک کسی که قدرت قوام‌السلطنه را داشته باشد. اینجا تنها جایی بود که چشم‌های شاه برق زد. این کلمه تکانش داد. خوش آمدن و بد آمدنش را نمی‌توانم بگویم، ولی تکانش داد."[۷] چند روز پس از این ملاقات، بختیار بر مسند صدارت نشسته بود.*

دلیل موافقت بختیار برای کسب مقام نخست‌وزیری را تا آنجا که به شخصیت و ویژگی‌های فردی‌اش مربوط می‌شد، گاه منتسب بر جاه‌طلبی‌اش دانسته‌اند. او از سال‌ها پیش خود را لایق چنین مقامی می‌دانست و در دورهٔ زمامداری امینی طی گفتگویی با مأمور سفارت آمریکا در تهران، آشکارا از آن سخن گفته بود. بختیار بی‌آنکه فروتنی کاذبی در میان باشد،

---

* سیروس آموزگار به نقل از بختیار می‌گوید: جرج براون، وزیر خارجهٔ سابق دولت کارگر انگلیس به او گفته بود، در جریان ملاقاتی با شاه تلاش کرده است شاه را متقاعد سازد تا بختیار را به نخست‌وزیری برگزیند. گفتگوی سیروس کدیور با سیروس آموزگار. چهارم مارس ۲۰۰۳.

http://www.iranian.com/CyrusKadivar/2003/March/37days/

اسناد وزارت خارجه انگلستان نیز نشان می‌دهد که لرد جرج براون در جریان نخست‌وزیری بختیار قرار داشته و دربارهٔ بختیار با پارسونز، سفیر انگلیس در ایران در مذاکره بوده است.

TNA. FCO/ PREM 16/1720.Telegram Number 1046 of 31 December 1978

جاه‌طلبی را "موتور مرد سیاسی" می‌خواند. پس ضرورتی نمی‌دید تا چنین خصوصیتی را نفی کند و یا فراتر از آن نادرست بخواند. با این‌همه، تصمیمش را برای پذیرفتن مسئولیت در آن شرایط بحرانی ناشی از دلیل دیگری می‌دانست. گذشته از تمایلات فردی و سیاسی یا تلاش برای دستیابی بر مقام و موقعیتی که سال‌ها در راه آن مبارزه کرده بود، نگرانی فزاینده‌اش از آیندهٔ ایران را دلیل اصلی این تصمیم می‌خواند. می‌نویسد: "حقیقت این است که مسئله دیگر مسئله شخص شاه نبود. حتی مسئله قانون اساسی هم نبود. مسئله، مسئلهٔ ایران بود. موجودیت ایران، برتر و والاتر از همه چیز!"[۸]

دربارهٔ امکان موفقیت او و ارزیابی‌اش از اوضاع، دیدگاه‌های گوناگونی عنوان شده است. برخی از نزدیکانش می‌گویند بختیار هنگامی که به نخست‌وزیری رسید، امکان موفقیت را بیش از یک یا دو سه در صد نمی‌دید. او در این باره نظر دیگری دارد. می‌گوید: "بنده شخصاً مسئلهٔ شانس برایم مطرح نبود. مسئله برای من مسئلهٔ خدمت به کشور بود پس از ۲۵ سال. خُب، اگر اوکازیونی، موقعیتی پیدا بشود که انسان بعد از ۲۵ سال بتواند این فکر و این عقیده، و این جریان را تحقق بدهد، به نظر من یک وظیفه‌ای است که باید از زیرش شانه خالی نکند. شانه خالی کردن در شرایط مشکل خیلی آسان است، ولی ایستادگی کردن است که مشکل است. از این‌جهت بنده حساب پورسانتاژ و کامپیوتری، چند درصد و چند درصد را هیچ‌وقت نکردم."[۹]*

بختیار به خاطر توانایی‌های فردی و خانوادگی، از این امکان برخوردار بود تا با گذشتن از عقایدش، بر آنچه جاه‌طلبی سیاسی نامیده می‌شود، واقعیت بخشد. خویشاوندی‌اش با ثریا اسفندیاری، همسر پادشاه و تیمور بختیار، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، هر یک امتیازی بود که می‌توانست راه صعودش را به قلهٔ شهرت و اقتدار هموار سازد. اما او به خاطر عقاید سیاسی از همهٔ اینها روی برتافت. در نخستین روزهای پس از سقوط کابینهٔ مصدق در مرداد ماه ۱۳۳۲، به پیشنهاد عضویت در کابینهٔ زاهدی وقعی ننهاد و هنگامی که کسب قدرت جبهه ملی را در دسترس می‌دید، اللّهیار صالح را به‌رغم تمام اختلافات پیشین،

---

* بختیار چند هفته پیش از آنکه نخست‌وزیر شود، در گفتگویی با پارسونز، سفیر انگلیس در تهران، اظهار امیدواری کرد که نفوذ آیت‌الله خمینی رو به کاهش است، چرا که مردم رفته رفته پی‌می‌برند که او تنها در پی انتقام‌جویی از شاه است. بختیار در همان گفتگو با اشاره به اینکه جبهه ملی عمیقاً مخالف "جمهوری اسلامی" است و هیچ امتیاز غیرلازمی به روحانیت نخواهد داد، تأکید کرد که با انتخاب نخست‌وزیر جدید، اعتصاب‌ها، نارضایی روزنامه‌نگاران و دانشجویان آرام خواهد شد.

TNA. FCO8/3189.Internal Political Situation in Iran.Telgram number 966 of 12 December 1987

نامزد مقام نخست‌وزیری خواند. او در فرصتی دیگر، از هیچ کوششی برای نخست‌وزیری سنجابی فروگذار نکرد و هنگامی که نام صدیقی برای کسب این مقام بر سر زبان‌ها افتاد، با شاه از او به نیکی سخن گفت. تا اینکه سرانجام، آنجا که هستی میهنش را دستخوش خطر می‌دید، بسان رهبری بی‌باک پا به‌میدان نهاد و با شجاعتی که از اعتماد به نفس و تبار ایلیاتی‌اش برمی‌خاست، همچون "مرغ توفان" به پیشواز نبردی بی‌سرانجام شتافت. مرغ توفانی که در ظلمت پرواز می‌کرد.*

بختیار سال‌ها پیش از آنکه به رویارویی با آیت‌الله خمینی برخیزد، در کنگرهٔ جبهه ملی درباره ویژگی‌های رهبران سیاسی گفته بود: "دوستان صمیمی و سیاستمداران مجرّبی که در اینجا حضور دارند، بارها به من تذکر دادند که صراحت و شجاعت اصل دوم و سوم برای یک مرد سیاسی است. من معتقدم که شجاعت و صراحت علی‌رغم زیان‌های بسیاری که دارد، روزی ثمر خواهد داد. این سرمایه‌گذاری در ابتدای کار زیان‌آور خواهد بود. ولی به تدریج و با زمان همان‌طور که زمان به نفع حقیقت است، روزی ثمر خواهد داد. عیب کار این جا است که برخی افراد در تمام مراحل عمر در پی یک وضعیت اجتماعی راحت و آسوده‌ای هستند و در عین حال جنت‌مکانی را بر تمام شقوق زندگی ترجیح می‌دهند. ولی من اصولاً از سال ۱۹۳۶ مسیحی که علیه فرانکو و دیکتاتوری او در سازمان دانشجویان وابسته به حقوق بشر فعالیت می‌کردم و با فاشیسم و دیکتاتوری هیتلر جنگ کردم، نمی‌توانم در میدان مبارزه در صف دوم واقع شوم... اصولاً پاره‌ای افراد برای فرماندهی و پاره‌ای برای اطاعت آفریده شده‌اند و ذاتاً این‌طور هستند. به قول یکی از سیاستمداران، مارشال پتن بزرگترین نظامی دنیا بود، ولی در مقام معاون. ولی آدمی مثل ژنرال دوگل که درجهٔ نظامی او پایین‌تر از پتن بود، مردی بود که برای فرماندهی خلق شده بود... البته همهٔ آقایان از تقوا و ایمان برخوردار و انسان‌های پاکی هستید... ولی تقوا و شرافت و ایمان کافی نیست... آیا تاکنون شنیده‌اید که بگویند چرچیل یا دوگل یا روزولت مردان شریفی بودند؟ ولی همین افراد ناجی کشور خود بوده‌اند. در مقابل مرحوم مستوفی‌الممالک شخص شریف، مؤمن و آزاده‌ای بود، ولی مبارز نبود. چمبرلن هم

---

* بختیار در نخستین پیام رادیویی دورهٔ نخست‌وزیری‌اش در ۱۶ دی‌ماه ۱۳۵۷، بیتی از چکامهٔ مرغ توفان غلامعلی رعدی آذرخشی را با اشاره‌ای به شخصیتش چاشنی سخنانش ساخت و گفت: "من مرغ توفانم نیندیشم زتوفان. موجم، نه آن موجی که از دریا گریزد." از آن پس موافقان و مخالفانش در ستایش یا به تحقیر و کنایه او را "مرغ توفان" خواندند. مشیری یزدی می‌گوید روزگاری "مرغ توفان" را برای بختیار خوانده و او گفته بود: "مشیری این شعر وصف حال من است. وصف حال امروزهٔ من است." گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸

نظیر او بود. به هر صورت هر کشوری به اشخاص متقی و وطن‌پرست نیاز دارد. ولی این اشخاص متقی و وطن‌پرست این کشتی را به ساحل نخواهند رسانید. یک تعداد افراد قوی و با اراده لازم است."[۱۰]

۴۲

برنامهٔ دولت و تشکیل کابینهٔ بختیار

همزمان با اعلام خبر مأموریت بختیار برای تشکیل دولت، شورای مرکزی جبهه ملی با انتشار اعلامیه‌ای به آگاهی عموم می‌رساند که آن تشکیلات "نمی‌تواند با وجود نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نماید." شورای مرکزی ضمن "تقبیح شدید" تصمیم بختیار تأکید کرد که مأموریت او برای تشکیل دولت بدون "انضباط" سازمانی صورت گرفته است و "به هیچ روی با مصوبات آرمانی و سازمانی" جبهه ملی سازگاری ندارد و بر این اساس او از عضویت در جبهه ملی برکنار می‌شود.

اندکی پیش از انتشار این متن، جبهه ملی در اعلامیهٔ پرشوری که به نام خدا و خطاب به هم‌میهنان تنظیم شده بود، با پرداختن به تحولات روز و مسئلهٔ نخست‌وزیری بختیار که در پیش بود نوشت: "... نظام سلطنتی غیرقانونی اگر تا دیروز کاسه کاسه خون می‌خواست، امروز بر دریاچهٔ خون کشتی می‌راند. آنچه کم داشتیم در این میدان خون، ضربت خیانت بود که آن هم چون دشنه‌ای زهرآگین به قلب ملت فرود آمد و به حکم اصالت نهضت، پایداری را در وابستگان طریقت بنیادمند ما فزون‌تر ساخت." جبهه ملی در این اعلامیه، به نشانهٔ "همدلی و همدردی با خاندان بزرگ شهیدان" و "نفرت عمیق خود از خائنان سازشکار"، هفدهم دی‌ماه ۱۳۵۷، روز معرفی کابینه بختیار را روز "عزای ملی" اعلام کرد و مردم را به اعتصابی "مطلق و یکدست" فراخواند. به این اعتصاب حتی "مغازه داران و فروشندگانی که نیازمندی‌های روزانهٔ مردم را برآورده" می‌کردند نیز دعوت شده بودند.[1]

غیرقانونی خواندن نظام سلطنت به‌عنوان دلیل اخراج بختیار از جبهه ملی فاقد هر اعتباری بود. آن نظام بنا بر قانون اساسی مشروطیت و متمم آن اصولاً غیرقانونی نبود تا بختیار به خاطر پذیرفتن مقام نخست‌وزیری در آن از عضویت در جبهه ملی برکنار شود. آنچه ناسازگاری تصمیم بختیار با "مصوبات آرمانی و سازمانی" جبهه ملی نام می‌گرفت نیز خلاف واقعیت بود. آن تشکیلات در سال‌های دور و نزدیک همواره خواستار برقراری انتخابات آزاد و روی کار آمدن دولتی متکی بر حکومت قانون بود. این خواست روزگاری نه چندان دور در نامهٔ سرگشاده سران جبهه به شاه نیز قید شده بود و با پیشنهاد نخست‌وزیری به سنجابی، صدیقی و

سپس بختیار مشروع و دست یافتنی می‌نمود.*

گذشته از اینها، موضوع غیرقانونی بودن نظام سلطنت در هیچ مجمع، نشست یا کنگرهٔ جبهه ملی به تصویب نرسیده بود تا شورای مرکزی جبهه با استناد بر آن تصمیمش را دربارهٔ اخراج بختیارعملی کند. سلطنت حتی فراتر از اینها، بنا بر همان مشروطیتی که ملیون سالیان سال خود را وفادار به آن می‌دانستند، "موهبتی الهی" خوانده شده بود. چنین "موهبتی" یادگار قدرت آقایان علما در صدر مشروطیت بود که چون پاره‌ای دیگر از اصول قانون اساسی نیاز به بازنگری داشت. پس چگونه بود که تشکیلاتی چون جبهه ملی که صدر هر اعلامیه و اطلاعیه‌ای را با نام پروردگار آذین می‌بست، "موهبتی" الهی را غیرقانونی می‌خواند؟ نهایت آنکه مردم با شرکت گستردهٔ خود در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، خواهان برکناری و "مرگ" پادشاهی خودکامه بودند که سوگند به قانون اساسی را زیر پا نهاده بود. پادشاهی که در اوج ناتوانی، تنها چارهٔ نجات تاج و تختش را در تمکین به اصول مشروطیت، سپردن دولت به جبهه ملی و ترک کشور جستجو کرده بود. کارگزاران جبهه ملی در رویارویی با چنین واقعیتی، به جای آنکه هر گزینشی دربارهٔ آیندهٔ نظام را به مجلسی برخاسته از آرای مردم واگذارند، نظام سلطنت را غیرقانونی خواندند. حال آنکه نظام سلطنت تا آنجا که به تاریخ مشروطیت بازمی‌گشت، در رویارویی با استبداد شاهی، بدیل دیگری نیز می‌شناخت.

هفتاد سال پیش، سران مشروطه بی‌آنکه به سازش با استبداد تن دردهند، پادشاهی را که مجلس را به توپ بسته و به زیر بیرق بیگانه پناه برده بود، از سلطنت خلع کردند و فرزند صغیرش را بر تخت پادشاهی نشاندند. سران جبهه اما، بی‌آنکه دربارهٔ چنین بدیلی درنگ کنند، در سازش با روحانیت به گزینه‌ای تن می‌دادند تا به نام جریانی که خود را وارث سنت مشروطیت و حکومت قانون می‌دانست، گام در راه دیگری نهند.

شانزدهم دی‌ماه ۱۳۵۷، بختیار پیش از تشکیل کابینه و معرفی اعضای هیئت دولت، در

---

* آنچه در اطلاعیه شورای مرکزی جبهه ملی در اخراج بختیار جای درنگ داشت، مسئلهٔ زیر پا نهادن انضباط سازمانی در پذیرفتن ماموریت از سوی او برای تشکیل دولت بود. جبهه ملی پذیرفتن هر مقامی بالاتر از مدیرکلی را در دستگاه‌های دولتی منوط به کسب اجازه از مراجع سازمانی می‌کرد. اما تصمیم بختیار با "مصوبات آرمانی و سازمانی" جبهه ملی تضادی نداشت. گذشته از آنکه، سنجابی نیز پیش از آنکه بختیار انضباط سازمانی را خدشه دار سازد، با تسلیم متن سه ماده‌ای به آیت‌الله خمینی، خط مشی و مصوبات کنگره را از نظر سیاسی زیر پا نهاده بود. علاوه بر این، او ، فروهر، احمدزاده، اردلان، مبشری و شاه‌حسینی در فاصله‌ای کوتاه با کسب مقام وزارت و معاونت در کابینه بازرگان که بدون کسب اجازه از مراجع سازمانی انجام می‌گرفت، "انضباط" سازمانی را زیر پا نهادند. برای آگاهی از اساسنامه و آیین نامه جبهه ملی بنگرید به: صورت *جلسات جبهه ملی*، ۵۱۲- ۴۹۵

گفتگویی دیدگاه‌های خود را دربارهٔ مسائل حساس کشور با خبرنگار روزنامهٔ *اطلاعات* در میان گذاشت. او در این مصاحبه از موقعیت بحرانی جامعه، "فساد، خودکامگی و روش‌های منحط هیئت حاکمه" در ۲۵ سال گذشته سخن گفت و مهمترین وظیفهٔ خود را "آرام کردن وضع کشور، به اجرا درآوردن خواست‌های مردم و ایجاد یک دمکراسی ملی بر مبنای سوسیالیسم" خواند. "تعدیل ثروت، مبارزه با فساد، محاکمه و مجازات سریع خائنان به مصالح ملی" در کنار "حل مسئلهٔ نفت و انعقاد قراردادی برای صدور آن بر مبنای سیاست مستقل و غیروابسته و حل مشکلات اقتصادی که کشور را در آستانهٔ ورشکستگی قرار داده بودند"، جزو وظایف مهم دولت شمرده شدند. او تأکید کرد که "انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی و اعطای آزادی‌های حقهٔ ملت ایران بر اساس قانون اساسی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر" در صدر برنامه‌های دولتش قرار دارد.

بختیار در این مصاحبه، وجه مهمی از سخنانش را به تشریح موقعیت کشور، نارضایی عمومی و دلیل پذیرفتن مقام نخست‌وزیری در شرایط بحرانی اختصاص داد. او دربارهٔ سیاستی که سران جبهه در پیش گرفته بودند، گفت: "... به علت هیجان فوق‌العاده عمومی و انقلاب، مردمی که در نهایت خلوص انقلاب کرده بودند، دچار سردرگمی شدند و همه خواست‌های بنیادی که لازم بود در یک شرایط ویژه برآورده شود، در یک چیز خلاصه شد، بدون آنکه به مسایل و نکات دیگر توجه شود. حتی کار به جایی رسید که مخالفت با قانون اساسی به‌عنوان عاملی برای قهرمان شدن مورد توجه رهبران ملی قرار گرفت. حال آنکه قانون اساسی که با خون هزاران ایرانی به دست آمده به خودی خود چیز بدی نیست، بلکه عدم اجرای آن، [آن را] به شکل فعلی‌اش درآورد." بختیار آنگاه در توضیح دیدگاهش از مصدق به‌عنوان "مراد فکری" خود یاد کرد و دربارهٔ وظیفه‌ای که برای تشکیل دولت بر عهده گرفته بود، افزود: در چنین شرایطی، قبول مسئولیت برای کسی که سی سال مبارزهٔ با فاشیسم و استبداد را پشت سر گذاشته است، کار ساده‌ای نیست. اما با توجه به خطری که "استقلال کشور ما و بنیاد هستی ملت ما را تهدید می‌کند، از بین رفتن وجاهت من مسئله‌ای نیست. این وجاهت را من برای آخرت به دست نیاورده‌ام، بلکه این وجاهت باید در زمانی به کار می‌آمد و چه زمانی مناسبتر از امروز که هیچ‌یک از رهبران ملی آمادهٔ به خطر انداختن وجاهت خود نیستند... بدین ترتیب وقتی من رویاروی قبول مسئولیت و یا حفظ وجاهت ملی قرار گرفتم، قبول مسئولیت را وظیفهٔ وجدانی، اخلاقی و انسانی خود دانستم... در صورتی که حتی اگر یک روزنهٔ امید در میان بود، من نیز مثل خیلی از دوستانم ترجیح می‌دادم این چند صباح عمر را با آسودگی و آرامش و با بهره‌وری از وجاهت ملی سر کنم و به قولی قهرمان باشم." او هر تأخیری در یافتن

راهی برای چیرگی بر دشواری‌های جاری را خطری نامید که به "کشته شدن گروه کثیری از مردم، از بین رفتن همهٔ نهادها، ورشکسته شدن کامل و در نهایت یک قیام خطرناک و فاجعه‌آمیز" می‌انجامید. قیامی که با واکنش نیروهای نظامی، به احتمال کشور را با جنگ داخلی و تجزیه روبه‌رو می‌ساخت.[۲]*

بختیار عصر همان روز، در مصاحبهٔ دیگری که این بار با حضور شمار کثیری از خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی در منزلش ترتیب داده بود، به پرسش‌های آنان پاسخ داد. او نخست به موضوع سفر شاه به خارج پرداخت و گفت: "سفر اعلیحضرت به خارج بنا بر تمایل ایشان برای استراحت و معالجه است و بدیهی است در صورت مسافرت ایشان بنا بر اصول مسلم قانون اساسی، تشکیل شورای نیابت سلطنت ضروری است." او بار دیگر خطوط کلی سیاست‌هایش را دربارهٔ بازگرداندن آرامش به کشور، نقش ارتش در نظامی دمکراتیک، لغو حکومت نظامی، آزادی احزاب، مطبوعات و زندانیان سیاسی در اختیار خبرنگاران قرار داد. مبارزه با فساد اداری و محاکمهٔ متعرضان به حقوق ملت تا عدم فروش نفت به اسرائیل و آفریقای جنوبی، پشتیبانی از فلسطین و صلح در منطقه، مسایل دیگر سیاستی بودند که بر اساس دیدگاه او، تلاش در راه ایجاد "جامعه‌ای دمکرات مبتنی بر عدالت اجتماعی و بر مبنای اصول سوسیال دمکراسی" را پی‌ریزی می‌کردند.[۳]

بختیار در مصاحبه‌اش با رسانه‌های گروهی، این بار نیز توجه ویژه‌ای به مخالفان خود داشت. او سنجابی را "رفیق همرزم" خود خواند و گفت "هنوز خود را عضو جبهه ملی" می‌داند و امیدوار است کارهایش به گونه‌ای باشد که سال آینده جبهه ملی به‌سوی او و او به‌سوی جبهه ملی بازگردد. در مورد روحانیت نیز جز این نبود. بختیار گفت: "من برای همه آیات عظام، حضرت آیت‌الله العظمی خمینی و شریعتمداری احترام فوق‌العاده قائلم و این از ایمان قلبی من نسبت به دین مترقی اسلام سرچشمه می‌گیرد و گمان نمی‌کنم هیچ‌کس بتواند در این ایمان اندکی تردید کند. من در صدد مذاکره و جلب حمایت آیات عظام و روحانیون

---

* همزمان با برگزاری این مصاحبهٔ مطبوعاتی، حزب ایران با انتشار اطلاعیه‌ای بختیار را که دبیرکل آن حزب بود، از تمام سمت‌های حزبی برکنار کرد. تصمیم پلنوم حزب بر اساس "پذیرش این واقعیت عینی که بافت انقلاب عظیم و گستردهٔ ایران اسلامی"، "ملهم از از رهنمودهای پیشوای بزرگ روحانیت، آیت‌الله العظمی خمینی" و اعلامیه سه ماده‌ای سنجابی در پاریس بنا شده بود، اتخاذ می‌شد. حزب با نفی هر نوع "گروه‌بندی" و "فرقه‌گرایی" در درون جبهه ملی، تأکید می‌کرد که بختیار بدون هیچ مأموریتی قبول مسئولیت کرده و از "کلیه سمت‌هایی که در حزب داشته است، برکنار می‌شود. تصمیم نهایی درباره عضویت او به پلنوم آیندهٔ حزب" موکول می‌شد. *کیهان*، ۱۶ دی ۱۳۵۷، ۲

عالیقدری که رهبری انقلاب ملت را عهده‌دار بودند، هستم.." او از آیت‌الله خمینی به‌عنوان ایرانی "عالیقدری" سخن گفت که می‌تواند چون سایر ایرانیان به کشور بازگردد و بدیهی است دولت در این زمینه اقدام خواهد کرد.

پاسخ تند "همرزمان" بختیار یا روحانیان "عالیقدری" که به‌گفتهٔ او "رهبری انقلاب ملت را عهده‌دار بودند"، پاسخی دور از انتظار نبود. آیت‌الله خمینی دولت بختیار را دولتی غیرقانونی نامید و مردم را به نافرمانی فراخواند. جبهه ملی نیز در دعوت به "اعتصابی همه‌جانبه" نوشت: "... سیاست‌پیشه‌ای که سال‌ها باور مردم را به بازی گرفته بود، در نقش نجات‌بخش نظام غیرقانونی که ایران را به روز سیاه کنونی نشانده و در لبهٔ پرتگاه نیستی قرار داده است، با انبانی از فریب به‌میدان آمد. خوشبختانه هنوز نطفهٔ این سازشکاری بی‌شرمانه انعقاد کامل نیافته بود که ایرانیان بیداردل در شهر و روستا با همبستگی بی‌مانندی، نفرت خود را آشکار ساخته و رهبر عالیقدر انقلاب ملی که از آموزش‌های والای اسلامی مایه گرفته است نیز هم امروز با دادن پیامی بر همهٔ سردرگمی‌ها نقطهٔ پایان نهاد و اعلام داشت در اطاعت از این دستگاه، اطاعت از طاغوت و حرام است و با رهنمون‌های خردمندانهٔ خود، سودای هرگونه نرمش را از سر راه آنها که با پای لنگ داعیهٔ پیشوایی نهضت ملی را دارند، به‌در کرد."[۴]

تلاش بختیار در مصاحبهٔ مطبوعاتی برای خنثی کردن موانعی که از سوی مخالفان بر سر راهش قرار داشت، از همان آغاز تلاشی نافرجام بود. به ویژه آنکه این تلاش با این امید واهی تنظیم شده بود که موفقیتش را در کنار آمدن با آنان جستجو می‌کرد. بختیار خود را همچنان عضو جبهه ملی می‌دانست؛ آن هم در زمانی که همرزمانش در چنین جبهه‌ای، دست در دست آیت‌الله خمینی یا آنچه "روحانیت مترقی" نامیده می‌شد، راه و چاره‌ای دیگر پیش می‌کشیدند. رویکرد او به روحانیت نیز در آغاز صدارتش گزینشی از همین دست بود. بختیار در شمارش دلایلی که زمینه را برای "انقلاب و برانگیختگی ملی" فراهم ساخته بود، از "توهین دائمی هیئت حاکمه به مذهب و علمای عالیقدر" یاد کرد و گفت: "با بی‌اعتنایی به روحانیت و ترویج فساد، چنین اصول اسلام و تشیع را به بازی گرفتند که هر کس به جای آنها بود، قیام می‌کرد. رهبران مذهبی بسیار بزرگوارند که هنوز تحمل می‌کنند." او که وظیفهٔ خود را بازگرداندن آرامش به کشور و برقراری اصول مشروطیت می‌دانست، همزمان از کوشش در راه پیشبرد انقلاب و تحقق "اصول مترقی اسلام" یاد می‌کرد و در این راه، "چشم امید" به یاری روحانیت را از "بدیهیات" می‌شمرد. روحانیتی که به‌گفتهٔ او در مشروطیت "پیشگام" بود و اکنون نیز در "صدر انقلاب" جای داشت.

می‌توان گمان کرد که کرنش بختیار در برابر مخالفان، از آگاهی او به این واقعیت سرچشمه

گرفته باشد که می‌دانست تنهاست. اما رهایی از تنهایی در سازش با سنجابی و روحانیتی که آیت‌الله خمینی نمایندگی‌اش می‌کرد، دست یافتنی نبود. او با برنامه‌ای به‌میدان آمده بود که با آنچه جبهه ملی و روحانیت طلب می‌کردند، تضادی آشکار داشت. راه موفقیت بختیار ـ اگر امید موفقیتی در میان بود ـ از آشکار ساختن و برجسته کردن چنین تضادی می‌گذشت. او از مشروطیت و قانون اساسی و نظامی متکی بر اصول سوسیال دمکراسی سخن می‌گفت و آیت‌الله خمینی از حلال و حرام، از طاغوت و حکومت اسلامی و سران جبهه از "اصول آزادی تشیع" و "آموزش‌های والای اسلامی." شجاعتی که بختیار در پذیرش مقام نخست‌وزیری و طرح هدف‌ها و برنامه سیاسی از خود نشان داده بود، تنها هنگامی به ثمر می‌نشست که او از رویارویی آشکار با چنین رویکردی نمی‌هراسید و نه در کرنش و مدارا یا فراتر از آن چشم امید دوختن به یاری و همدلی کسانی که با حربهٔ دین و ستایش کارگزاران دین به‌میدان آمده بودند. اینها بدیهیات بودند و بختیار با همهٔ بی‌باکی و گرو نهادن آنچه وجاهت ملی می‌نامید، بدیهیات را، آن هم در فرصتی کوتاه که بر فرصت‌طلبی پهلو می‌زد، نادیده انگاشته بود.

با این‌همه، کوتاهی او در درک این حقیقت، تنها پیامد فرصت‌طلبی، تاکتیک سیاسی یا استیصال و انزوای او نبود. استیصال و انزوایی که خود پیامد آگاهی‌اش از این واقعیت بوده باشد که توده‌های مردم پشتیبان او و برنامه‌اش نیستند. کرنش بختیار در برابر سران جبهه و روحانیت در نخستین مصاحبهٔ مطبوعاتی آستانهٔ زمامداریش، نشان از ادامهٔ رفتاری دیرپا در کارنامهٔ سیاسی‌اش داشت. او به‌رغم تمام کشمکش‌ها، عمری را در کنار سیاست‌پیشگانی دیندار یا دیندارانی سیاست‌پیشه گذرانده و در اوج بحران نیز همچنان بر آنچه کرده بود پای می‌فشرد و چشم امید به یاری و همدلی‌شان داشت. اما این امید آمیزه‌ای از ساده‌انگاری و وفای به عهد بود که چه بسا از تباری ایلیاتی سرچشمه می‌گرفت.

دشواری‌های روزافزونی که بختیار با آنها روبه‌رو بود، گذشته از آشفتگی اوضاع سیاسی و گسترش اعتصاب‌ها، تظاهرات و نارضایی عمومی، چگونگی رویارویی با آیت‌الله خمینی و مسئلهٔ بازگشت او را به کشور نیز شامل می‌شد. بختیار پیش از اتخاذ هر تصمیمی در این عرصه، با مشکل رسمیت بخشیدن به دولت خود و دشواری تشکیل کابینه روبه‌رو بود. کابینه‌ای که هر چند در فرصتی بس کوتاه و در موقعیتی بحرانی تشکیل می‌شد، اما از نظر اعتبار و سابقهٔ اعضای آن، کابینه‌ای توانا بود. در این کابینه، ارتشبد فریدون جم، نظامی خوشنام، نامزد کسب مقام وزرات جنگ بود. احمد میرفندرسکی، دیپلمات پرسابقه، وزارت

خارجه و یحیی صادق‌وزیری، وزارت دادگستری را بر عهده داشتند.* دکتر منوچهر رزم‌آرا، پزشک نامدار و برادر سپهبد حاج علی رزم‌آرا، نخست‌وزیر سابق عهده‌دار وزارت بهداری و بهزیستی بود. دکتر سیروس آموزگار، روزنامه‌نگار نیز در مقام مشاور نخست‌وزیر و سرپرست وزارت اطلاعات و جهانگردی، مسئولیت حساس مذاکره با نمایندگان مطبوعات و رادیو تلویزیون و پایان بخشیدن به اعتصاب آنان را بر عهده داشت. تنی چند از وزرای کابینه چون دکتر عباسقلی بختیار، دکتر رستم پیراسته، دکتر محمدامین ریاحی، دکتر منوچهر کاظمی، دکتر محمد علی نابغ، لطفعلی صمیمی و منوچهر آریانا با سابقه‌ای طولانی در عرصهٔ مدیریت و خدمات دولتی در هیئت دولت عضویت داشتند. جواد خادم، عضو سابق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، مسئولیت وزارت مسکن و شهرسازی را بر عهده داشت و محمد مشیری یزدی، دوست قدیمی بختیار معاون نخست‌وزیر بود. وزارت کشور را نیز خود بختیار اداره می‌کرد. بازرگان پیشنهاد وی را برای کسب مقام وزارت رد کرده و احمد صدر حاج‌سیدجوادی، با "شرمندگی" عذر خواسته و گفته بود: "تکلیف شرعی دارم و معذورم" و مقام وزارت دادگستری را در کابینه نپذیرفته بود. احمد و غلامحسین مصدق، فرزندان نخست‌وزیر سابق ایران نیز پیشنهاد بختیار را برای شرکت در هیئت دولت رد کرده بودند.[۵]

به‌گفتهٔ سیروس آموزگار، بختیار روز معرفی کابینه به شاه در کاخ نیاوران به وزرایش گفته بود: "نکته‌ای که باید همه‌مان توجه بکنیم این است که اعلیحضرت شاه مملکت هستند و احترامشان باید کاملاً حفظ شود." لطف‌الله صمیمی گفت: 'یعنی دستشان را هم باید ببوسیم؟' دکتر بختیار گفت: 'آن دیگر با خودتان است.' وقتی از منزل بختیار خارج می‌شدیم، خدمتکار خانه که به شدت اشک می‌ریخت، به سنتی که وقتی کسی که به سفر می‌رود، پشت سر ما یک کاسه آب ریخت. رزم‌آرا که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود، یک اسکناس بیست تومانی در آورد و به طرف او دراز کرد و خدمتکار اشک‌ریزان گفت: 'نه آقای دکتر، نه! دوران انعام‌بازی دیگر تمام شد.' حس کردم چشمان من هم پر شده است"... مسافت کوتاه میان خانهٔ بختیار در فرمانیه تا کاخ نیاوران که در محاصرهٔ تانک‌ها و نظامیان تا دندان مسلح گارد سلطنتی قرار گرفته بود، در تشویش و سکوتی سنگین سپری شد. تشویشی به نشانهٔ بار گران و آیندهٔ

---

* کناره‌گیری فریدون جم و استعفای یحیی صادق‌وزیری، دو تن از مهم‌ترین شخصیت‌های کابینه، شکست سنگینی برای دولت بختیار بود. جم پیش از تشکیل کابینه به دلیل اینکه شاه از این انتخاب ناراضی بود، کناره گرفت و به جای او ارتشبد جعفر شفقت در مقام وزیر جنگ به‌عضویت کابینه درآمد. بنگرید به: *خاطرات و یادداشت‌های ارتشبد فریدون جم*. گردآورنده دکتر مرتضی مشیر. شرکت کتاب. لس انجلس، ۲۰۰۰، ۲۷۷. استعفای صادق‌وزیری همزمان با رفتن شاه از ایران در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ رخ داد.

ناروشن وزرایی که اغلب چند روزی بیش نبود که با یکدیگر آشنا شده بودند. به‌گفتهٔ آموزگار، در این مراسم، هیچ‌یک از وزرا اونیفورم رسمی به تن نداشتند و وزیر دربار نیز اهمیتی نمی‌داد که اعضای هیئت دولت بر مبنای پروتکل رسمی به ترتیب خاصی بایستند و به شاه معرفی شوند. می‌گوید: "برای اولین بار بود که من داخل کاخ نیاوران را می‌دیدم. [دیدم] حتی یک دهم آنچه که من در عالم خیال مجسم می‌کردم، مجلل نیست. سالن بزرگی بود که ظاهراً مراسم معرفی قرار بود آنجا انجام بگیرد. در دست راست چند اتاق بود و در سمت چپ پنجره‌ای که رو به باغ باز می‌شد... دکتر بختیار یک‌راست پیش شاه رفت و ما را به اتاقی که نزدیک در ورودی سالن بود راهنمایی کردند. چندتا مبل و چند تا صندلی و دو تا میز و پنجره‌ای به‌سوی شهر. من روی یکی از مبل‌ها ولو شدم. کت و شلوار عاریتی و کراواتی عاریتی که بسته بودم به تنم زار می‌زد و نمی‌دانم چرا آن قدر خوابم می‌آمد. صادق‌وزیری، وزیر دادگستری از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد و سخت متفکر بود. منوچهر آریانا کت و شلوار سیاه خوش‌دوختی به تن داشت و کفش‌هایش نو نو بود و وسط اتاق قدم می‌زد. میرفندرسکی روی صندلی کنار میز نشسته بود و دستش را روی میز گذاشته بود و به نظر بسیار آرام می‌آمد. عباسقلی [بختیار] و کاظمی ته اتاق داشتند با هم صحبت می‌کردند و معلوم بود که هیچ‌کدام حرف دیگری را گوش نمی‌کند. دکتر ریاحی جلو تنها تابلویی که به دیوار زده بودند ایستاده بود و تظاهر می‌کرد آن را به دقت تماشا می‌کند. محمد مشیری [یزدی] روی مبل نشسته بود و داشت کاغذهای پرونده‌ای را که روی زانویش گذاشته بود، ورق می‌زد. پیراسته و خادم و صمیمی داشتند با هم بحث می‌کردند و رزم‌آرا از لای در با کنجکاوی به سالن نگاه می‌کرد. بعد از یک انتظار طولانی که کسی آن روز دلیلش را نمی‌دانست، بالاخره اطلاع دادند که مراسم معرفی انجام شود. همه را به سالن فراخواندند و به صف ایستادیم. شاه به اتفاق چند نفر وارد سالن شدند و بختیار به استقبال شاه رفت و بعد به اتفاق شاه، دو نفری به طرف ما آمدند. دکتر بختیار وزرا را معرفی می‌کرد و شاه دستی می‌داد و چند کلمه‌ای با هر کدام سخن می‌گفت. وقتی معرفی تمام شد، شاه به سر صف برگشت و با اشارهٔ دست میکروفونی طلبید تا برای ما صحبت کند. کسی دستور شاه را اجرا نکرد. شاه چند لحظه بعد بار دیگر میکروفونی خواست، بی‌آنکه دستور وی حرکت یا عکس‌العملی ببار بیاورد. صحنه به طرز غم‌انگیزی دردناک بود. وقتی شاه برای بار سوم میکروفون طلبید و کسی از جای خود نجنبید، دکتر بختیار از خود عکس‌العمل نشان داد و به سرعت به طرف راهرو رفت و از مسئول بی‌خیال یا سر به هوا خواست تا میکروفونی برای شاه بیاورند و آن قدر آنجا ایستاد تا دستورش اجرا شد. ناگهان دکتر بختیار از آنچه بود برای من بزرگتر شد. دیگر مهم نبود که وی ببازد یا موفق شود. تاریخ

نام او را فراموش نمی‌کند."[۶]

آنچه آموزگار توصیف می‌کند، سرانجام تلخ پادشاهی است که روزگاری نه خیلی دور از "انقلاب شاه و مردم" سخن می‌گفت و اکنون با شنیدن "صدای انقلاب"، در رساندن پیامش به اعضای کابینه نیز وسیله‌ای نمی‌یافت. کابینه‌ای که وزرایش به‌رغم توانایی‌های فردی، برای کسب پشتیبانی مردم و رویارویی با انبوهی از دشواری‌ها، جز تشویش و انتظار راه دیگری نداشتند.

آموزگار در ادامهٔ خاطراتش به‌سخنان شاه اشاره می‌کند که گفته بود خسته است و به استراحت و معاینهٔ پزشکی احتیاج دارد و باید سفری به خارج بکند. در پایان می‌نویسد: "در سرسرای کاخ ، قبل از خروجی دکتر بختیار ایستاد. ما نیز ایستادیم و او گفت: 'همه اول به نخست‌وزیری می‌رویم و اولین جلسه هیت دولت را تشکیل می‌دهیم و بعد آقایان هر کدام به وزارتخانه‌های خودشان می‌روند.' چهارده نفر و انبوه مشکلات فاجعه‌بار یک مملکت!"[۷]

بر مسند صدارت

کاخ نخست‌وزیری در مجموعهٔ کاخ‌هایی قرار داشت که بزرگترینش، کاخ مرمر در دورهٔ رضاشاه ساخته شد. گفته می‌شد او مایل نبود در کاخ گلستان که یادآور پادشاهان قاجار بود، زندگی کند. پس کاخ مرمر را بنا نهاد. دفتر کار و خوابگاه رضاشاه در این کاخ بود. بعدها برای ملکه مادر، محمدرضا پهلوی، ولیعهد وقت و دیگر فرزندان پادشاه نیز چند کاخ در اطراف آن بنا کردند. کاخ اشرف پهلوی، خواهر شاه بین خیابان کاخ و پایین حشمت‌الدوله قرار داشت که دولت آن را خرید. ساختمان مرکزی آن عمارت که کاخ اختصاصی نام گرفت، مقر نخست‌وزیری شد. دفتر نخست‌وزیر در طبقهٔ اول بود. جلسات هیئت دولت نیز هر هفته روزهای دوشنبه در طبقهٔ هم‌کف این ساختمان در سالنی که پس از ترور منصور، به‌نام او خوانده شد، تشکیل می‌شد و نخست‌وزیر ساعت ۲ بعد از ظهر همان روز به حضور شاه شرفیاب می‌گردید.* اتاقی هم با یک میز و یکی دو صندلی کنار این سالن وجود داشت که پس از پایان جلسه هیئت دولت، هر وزیری که کار ویژه‌ای داشت، در آنجا با نخست‌وزیر گفتگو می‌کرد. دولت بعدها کاخ شمس پهلوی، خواهر دیگر شاه را نیز خرید و پس از مرمت و تزیین، آن را به کاخ پذیرایی تبدیل کرد. خوابگاه هویدا، نخست‌وزیر سابق در این ساختمان قرار داشت. کاخ اختصاصی مشرف به کاخ پذیرایی، محل اقامت میهمانان عالیرتبه بود.**

---

* به خاطر شرایط بحرانی در دورهٔ زمامداری بختیار، جلسات هیئت دولت طبق رسم معمول گذشته در روز معینی تشکیل نمی‌شد. شرفیابی نخست‌وزیر به حضور شاه نیز به همین دلیل به روال گذشته نبود. گفتگوی تلفنی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ۱۷ اوت ۲۰۱۳

** کاخ مرمر از کاخ‌های تاریخی تهران است که بنای آن به دستور رضاشاه پهلوی و با معماری لئون تادوسیان به انجام رسید. قسمتی از زمین کاخ مرمر در آغاز متعلق به خاندان فرمانفرما بود. گنبد این بنا برگرفته از گنبد مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان است که به وسیله حسین لرزاده کاشی‌کاری شده است. ساختمان کاخ مرمر در سال ۱۳۱۶ به پایان رسید و در ساختن آن اساتید معماری و هنرهای تزیینی سنتی مانند استاد محمدکاظم صنیع‌خاتم و حسین طاهرزاده بهزاد مشارکت داشتند. مساحت ساختمان آن ۲۸۷۰ متر مربع است و در زمینی به ←

بعدها در دورهٔ زمامداری هویدا، عمارت بزرگی نیز کنار کوچه فیروز- فیروز به‌نام خاندان فرمانفرما - که قسمتی از زمین‌های محوطه کاخ مرمر را به رضاشاه هدیه کرده بود، در مجاورت خیابان پاستور بنا کردند. این ساختمان که عمارت شیشه‌ای نیز نامیده می‌شد، کنار کاخ اختصاصی قرار داشت و محل دفتر نخست‌وزیری، معاونان و کارمندان نخست‌وزیری بود. دفتر نخست‌وزیری همان ساختمانی است که در پی انفجار هشتم شهریور ۱۳۶۰، محمد علی رجایی، رئیس جمهور، محمد جواد باهنر، نخست‌وزیر و چند تن از اعضای دولت جمهوری اسلامی در آن کشته شدند. مشیری یزدی، معاون بختیار در دورهٔ نخست‌وزیری سی و هفت روزهٔ او می‌گوید: "دفتر کار من همان اتاقی بود که رجایی و باهنر در آن کشته شدند. با سقوط دولت بختیار، بازرگان که جانشین او شده بود، زمام امور دولت جدید را از دفتر کار من اداره می‌کرد، چون نمی‌خواست از دفتر نخست‌وزیر در کاخ اختصاصی که روزگاری به اشرف پهلوی تعلق داشت و 'نجس' بود، حکومت کند. او چنین اعتقاداتی داشت." مشیری یزدی می‌افزاید: "بازرگان با پیغامی از من خواسته بود برای ادامهٔ کار به نخست‌وزیری بیایم. در پاسخ، ضمن ارسال متن استعفای خود نوشتم: 'با بختیار همکاری داشتم، با او هم مرخص

→ وسعت ۳۵٤٦۲ متر مربع ساخته شده است. این کاخ در آغاز به‌عنوان محل کار رضاشاه مورد استفاده قرار می‌گرفت و تا پیش از تدوین قانون خزانه ملی، جواهرات ملی ایران از کاخ گلستان به این کاخ منتقل شد و در زیر زمین آن نگهداری می‌شد. در سال‌های نخست سلطنت محمدرضا پهلوی، از این کاخ به‌عنوان دفتر رسمی شاه و محل برگزاری ملاقات‌ها و شرفیابی‌ها استفاده می‌شد. شاه و فوزیه، همسر اول او در این کاخ با یکدیگر زندگی می‌کردند و نامزدی او با فرح پهلوی، آخرین همسر شاه نیز در این کاخ برگزار شده است. با حادثه سوءقصد به شاه در محوطه این کاخ در ۲۱ فروردین ۱۳٤٤، دفتر ویژه شاه به کاخ صاحبقرانیه منتقل شد و کاخ مرمر در سال ۱۳۵۵ به "موزهٔ پهلوی" تبدیل شد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ موزه پهلوی تعطیل شد و موزه مدتی مقر کمیته انقلاب اسلامی بود. از آن پس کاخ مرمر متروک ماند، تا در اواسط دههٔ ۱۳۷۰ خورشیدی، مجمع تشخیص مصلحت نظام جمهوری اسلامی به این بنا نقل مکان کرد. امروزه در مکاتبات دولتی از آن به‌عنوان ساختمان قدس یاد می‌شود. در سال ۱۳۸۷، بخش‌هایی از کاخ مرمر مرمت و بازسازی شد. بهروز احمدی، معمار ایرانی، طراح بنایی پنج طبقه در زیرزمین کاخ مرمر بود که "موزهٔ قرآن" خوانده می‌شود.

http://arel.ir/gallery/معماری-کاخ-مرمر-لئون-تادوسیان/

می‌شوم.' و سپس با افزودن شعری از قاآنی در پایان متن استعفای خویش به طعنه خطاب به بازرگان نوشتم: 'ببین شرافت میخانهٔ مرا ای دوست، که چون خراب شود، خانهٔ خدا گردد.'"[۱]

پری کلانتری، منشی بختیار می‌گوید: او چند روز پس از آنکه نخست‌وزیر شده بود، هنوز به کاخ اختصاصی نمی‌آمد. گویی می‌خواست زمام امور را چون مصدق از خانه‌اش اداره کند. اما گارد نخست‌وزیری توجه او را به این موضوع جلب کرد که این کار از نظر امنیتی به صلاحش نیست. پس تغییر عقیده داد و به دفتر نخست‌وزیر آمد. "رسم بر آن بود که وقتی نخست‌وزیر جدید می‌آمد، کارمندان نخست‌وزیری در سرسرا می‌ایستادند و به نخست‌وزیر معرفی می‌شدند. اما بختیار به این رسم آشنا نبود و این مراسم اجرا نشد. پس به اجبار یک روز به اتاقش رفتم و خود را معرفی کردم. اولین حرفی که زد، گفت: 'من در دو شرکت در اصفهان جزو هیئت‌مدیره هستم. چون نخست‌وزیر شده‌ام، لطفاً نامه‌ای بنویسید و بگویید از عضویت در هیئت‌مدیره استعفا می‌دهم' و افزود: 'چمدان کوچکی با یکی، دو دست لباس دارم. به گارد بگویید این چمدان را یک جایی بگذارند.' دیدم نمی‌داند با چمدانش چه باید بکند؟ گفتم: 'یک کاخی کنار کاخ نخست‌وزیری وجود دارد که منزل نخست‌وزیر است. این چمدان را می‌برند آنجا. خودتان هم اگر خواستید می‌توانید شب به آنجا بروید.' گذشته از این، اتاقی هم کنار دفتر کار نخست‌وزیر بود که اگر می‌خواست، می‌توانست بعد از ظهرها در آنجا استراحت کند. هویدا هم بعد از ظهرها در آنجا استراحت می‌کرد. بختیار در آغاز کار در همین اتاق کوچک در دفتر نخست‌وزیری استراحت می‌کرد و چند شبی نیز در آنجا خوابید.

"بختیار صبح‌ها، ساعت ۸/۳۰، ۸ از کاخ پذیرایی به کاخ نخست‌وزیری می‌آمد. این دو محل بیش از چند دقیقه با هم فاصله نداشتند. اغلب ظهرها همان جا با یکی دو نفر ناهار می‌خورد. شب حدود ساعت ۹ چند نفر از دوستان یا فرزندانش می‌آمدند تا شام را با هم باشند. اگر با دخترش فرانس قرار داشت و برایش کاری پیش‌آمده بود، به من می‌گفت: 'فرانس من می‌آید، بگویید دیر کرده‌ام.' اغلب تا ساعت ۱۰،۹ شب در نخست‌وزیری کار می‌کرد و روزهای جمعه و تعطیل هم به همین روال بود. در این روزها از کاخ نخست‌وزیری به کاخ پذیرایی می‌رفت و چون اهل پیاده‌روی بود، در باغ کاخ قدم می‌زد.

"در دوره زمامداریش چند نفر از نمایندگان روحانیان مدافع شریعتمداری و خمینی به ملاقاتش آمدند یا برخی از اعضای جبهه ملی در دفتر نخست‌وزیری با او دیدار کردند. اما چون از جبهه ملی اخراج شده بود، نمی‌خواستند کسی متوجه شود که با او رابطه دارند. یک بار شخصی که نامش را فراموش کرده‌ام به دفتر نخست‌وزیر زنگ زد و گفت: 'به آقای نخست‌وزیر بگویید من شش هزار سوار دارم که آماده‌ام در اختیارشان قرار دهم.' بختیار گفت:

'من شش هزار سوارکار نمی‌خواهم. شش تا آدم اکتیو (فعال) می‌خواهم که اکثریت خاموش نباشند.' وقتی شنید با رفتن شاه عکس‌های او را در دفتر نخست‌وزیری پایین آورده‌اند، سخت برافروخت و گفت: 'اجازه نمی‌دهم عکس پادشاه را پایین بیاورند، مگر جنازهٔ مرا از اینجا ببرند. من فرمان نخست‌وزیریم را از پادشاه گرفته‌ام و تا قانون اساسی پابرجاست، عکس او هم خواهد بود.' از مصدق نیز عکس بزرگی در اتاق کارش داشت."[۲]

به‌گفتهٔ مشیری یزدی، "دولت بختیار کم‌وبیش دولت خود او بود. تعطیلی و تشنج همه‌جاگیر شده و در واقع فرصت زیادی باقی نبود. برخی از وزارتخانه‌ها وزیر نداشتند و امید موفقیت، به ویژه با بازگشت خمینی به ایران تحلیل می‌رفت. در این فاصله هیئت دولت پنج بار برای رسیدگی به کارهای جاری در ۳۷ روز دورهٔ زمامداری بختیار تشکیل جلسه داد."[۳]

سیروس آموزگار می‌گوید: "در آغاز کار، به‌رغم شایعاتی که دربارهٔ اعتصاب کارمندان وزارتخانه‌ها و یا جلوگیری از ورود وزیر به محل کارش وجود داشت، جریان کار کم‌وبیش به روال معمول پیش می‌رفت. اما رفته‌رفته با گسترش دامنهٔ اعتصاب‌ها کار وزرا دشوارتر شد." استعفای جم، نامزد کسب مقام وزارت جنگ، آن هم پیش از اینکه کارش را آغاز کند، ضربهٔ سختی بود. استعفای سید جلال تهرانی، رئیس شورای سلطنت و یحیی صادق‌وزیری، وزیر دادگستری ضربهٔ دیگری بود که به اعتبار نخست‌وزیر لطمه‌ای جدی می‌زد. جم، نظامی صاحب نام و امید بختیار به هماهنگی ارتش و تبعیت آن از دولت در جریان کناره‌گیری‌اش با چشمانی اشک‌آلود به معاون نخست‌وزیر گفته بود: "آقای مشیری، معذورم. فرزندی دارم که بیمار و تقریباً از دست رفتنی است، نمی‌توانم بپذیرم" و کنار رفته بود. شاید گذشته از مخالفت شاه با جم، بیماری فرزندش نیز در کناره‌گیری او مزید بر علت بوده باشد. صادق‌وزیری حتی توان روبه‌رو شدن با نخست‌وزیر را نیافته و از مشیری یزدی خواسته بود تا استعفایش را در اختیار بختیار قرار دهد. می‌گوید: "صادق‌وزیری آدم شریفی بود. یکی دو بار هم در جلسه هیئت دولت شرکت کرد. تا اینکه روزی تلفن کرد و گفت: 'آقای مشیری، موضوعی است که می‌خواهم با شما در میان بگذارم. من توانایی اداره وزارت دادگستری را ندارم، ناتوانم. به همین جهت می‌خواهم استعفا بدهم و خجالت می‌کشم این را به آقای بختیار بگویم. اجازه بدهید، استعفانامه‌ام را می‌فرستم، شما به آقای نخست‌وزیر بدهید.' و بختیار گفته بود مانعی ندارد، یکی از معاونان ارشد آن وزارتخانه، کفالت وزارت دادگستری را بر عهده بگیرد."[۴]

بختیار در سخت‌ترین شرایط بر اعصابش مسلط بود. شبی وقتی در نتیجهٔ اعتصاب، برق نخست‌وزیری قطع شده و ساختمان نخست‌وزیری و خیابان‌های اطراف در ظلمت و سکوت فرو رفته بود، با خنده و تبسم، انگار که اتفاقی نیفتاده است، آرامش‌اش را حفظ کرده بود. او

در حالی که برای روشن کردن یک چراغ نفتی دنبال کبریت می‌گشت، به اطرافیانش امید می‌داد و با سرهنگ ابراهیم ضرغام، رئیس دفتر و شوهر دختر عمویش که به جای کبریت، اسلحه‌اش را به او می‌داد، شوخی می‌کرد. روزی در پاسخ به آیت‌الله خمینی که گفته بود: بختیار خوی بیابانی دارد، گفت: "خودش خوی بیابانی دارد. من خوی کوهستانی دارم." او از همان کاخ نخست‌وزیری به سنجابی پیغام داده بود که جبهه ملی را پای آیت‌الله خمینی قربانی نکند. قول داده بود انتخابات آزاد و مجلس مؤسسان برگزار کند و هر نتیجه‌ای ببار آمد، بپذیرد. در جریان گفتگویی با حاج مانیان که می‌خواست میان او و جبهه ملی آشتی برقرار کند، گفته بود: "حاجی! برو به رفقایت بگو دست از این بازی‌ها بردارند. من استعفای شاه را می‌گیرم و انتخابات آزاد برگزار می‌کنم. اگر جمهوری می‌شود، بشود. هر کس برنده شد، بشود. اما از خمینی نباشد. بگذارند وضع آرام شود و مردم بروند سرکارشان."[۵] *

نخستین مانع برای بختیار پس از دریافت فرمان نخست‌وزیری، کسب رأی اعتماد از مجلس بود. او هنگام ارائهٔ برنامهٔ دولت به مجلس و معرفی هیئت وزرا، با اشاره بر "فساد و عدم لیاقت" دولت‌های گذشته، از توطئه‌ای بین‌المللی برای "تضعیف" و "تجاوز به موجودیت و حاکمیت" ایران سخن گفت. بختیار تأکید کرد که دولت او "روح و کلام قانون اساسی را که پیوند ناگسستنی با مذهب اسلام دارد، محترم خواهد" شمرد و تلاش خواهد کرد زمینهٔ "همکاری بین دولت و عالم روحانیت به طوری که آیات عظام ناظر بر اجرای امور دولت باشند"، فراهم آید. او در سخنرانی‌اش از کوشش در راه "اصول اهداف جبهه ملی" یاد کرد و دولتش را "نتیجهٔ مسلم انقلابی" دانست که از "دو سال پیش برای رفع تجاوزات مستمر و فجایع غیرقابل توصیف" در کشور پدیدار شده بود. بختیار خود را نخست‌وزیر مسئولی خواند که "کلیه سنن پارلمانی و آزادی‌های فردی و اجتماعی را مد نظر خواهد داشت" و با انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی و "محاکمهٔ سریع غارتگران و متجاوزان به حقوق ملت" در راه برقراری آزادی‌های اجتماعی و سیاسی بر پایهٔ قانون اساسی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، تلاش خواهد کرد. محاکمه‌ای که به‌گفتهٔ او یا توسط دادگاه‌های موجود و یا با تدوین و ارائهٔ قوانین مورد نیاز و تشکیل "دادگاه‌های ملی" که دارای اختیاراتی خاص خواهند بود، انجام

---

* سیروس آموزگار می‌گوید: "بختیار گاهی اوقات حرف‌هایی می‌زد که خیلی به آنها اعتقاد نداشت. مثلاً حرف جمهوری را می‌زد، در حالی که ایلاتی بود و معتقد بود تنها رژیم به سود ایران رژیم سلطنت است، منتهی سلطنت مشروطه. ایلاتی بودنش این بود که سلطنت را نماد مملکت می‌دانست. اما گاهی، وقتی در ایران بود از جمهوری صحبت می‌کرد. آن هم فقط برای اینکه زمان بخرد. دلیل داشت این حرف‌ها را می‌زد، چون می‌خواست مخالفان را خلع سلاح بکند." گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار. پاریس، ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷

خواهند گرفت.

او در پایان، با تأکید بر اینکه برای ایجاد نظم و پیشبرد برنامه‌ای که به مجلس ارائه می‌داد، قبول مسئولیت کرده است، ادعای کسانی را که دولت او را "دولت اختناق و ارتجاع" می‌خواندند، رد کرد و گفت: "من وارث یک اوضاع خاصی شده‌ام که به هیچ‌وجه دخالت در آن را نداشتم. من وارث یک مملکت پرآشوب و یک سازمان به هم ریخته‌ای شده‌ام که در این مدت ۲۵ سال جز زندان، جز تبعید، جز خانه‌نشینی نقشی در آن نداشتم و اگر اوضاع مسلماً مثل چندین سال قبل بود، دعوتی از من برای نخست‌وزیری نمی‌شد... من راهی را که ۲۵ سال گذشته رفته‌ام، ادامه خواهم داد و به قانون اساسی احترام می‌گذارم. ولی برای من قانون اساسی، قانون اساسی‌ای نیست که در این چند سال اخیر مورد عمل قرار گرفته و من می‌بایستی استقلال قوه قضاییه، استقلال قوه مقننه و تحرک و در عین حال پاکیزگی قوه مجریه را نیز آماده کنم تا بتوانم جوابگوی معضلات اقتصادی و گوناگون کنونی کشور باشم."[۶]

رویارویی با آیت‌الله خمینی

با معرفی کابینه و کسب رأی اعتماد از مجلس، مسئلهٔ بازگشت آیت‌الله خمینی به کشور به‌عنوان یکی از دشواری‌های اصلی دورهٔ زمامداری بختیار در دستور کار دولت قرار گرفت. او پیش از آنکه به مقام نخست‌وزیری برگزیده شود، تبعید آیت‌الله خمینی را در آبان ۱۳۴۲ اقدامی "برخلاف قانون اساسی و آزادی‌های جوامع بشری" دانسته بود.* این ارزیابی ظاهراً با استناد به ماده چهاردهم قانون اساسی که می‌گفت: "هیچ‌یک از ایرانیان را نمی‌توان نفی بلد یا منع اقامت در محلی یا مجبور به اقامت محل معینی نمود، مگر در مواردی که قانون تصریح می‌کند"، انجام می‌گرفت. بختیار می‌افزود مسئولیت تبعید آیت‌الله خمینی با "دولت‌هایی است که اصول قانون اساسی و آزادی‌های دمکراتیک را زیر پا گذاشته و برخلاف افکار عمومی به تبعید و نفی بلد ایشان پرداختند." به‌گفتهٔ او، آیت‌الله خمینی حق داشت در هر نقطه‌ای از ایران یا خارج از ایران که مایل باشد، آزادانه اقامت کند. از این‌رو، اگر دولت وقت خود را واقعاً مجری قانون اساسی می‌دانست، وظیفه داشت "در جهت خواست افکار عمومی نسبت به مراجعت ایشان اقدام کند."[1] بختیار سه ماه پس از طرح این نکات در روزنامهٔ *اطلاعات*، هنگامی که در دی‌ماه ۱۳۵۷ بر کرسی صدارت تکیه می‌زد، خود را با آنچه خواست افکار عمومی یا حقوق دمکراتیک آیت‌الله خمینی نامیده بود، روبه‌رو دید.

نخستین تلاش غیررسمی بختیار برای تماس با آیت‌الله خمینی در نهم دی‌ماه ۱۳۵۷،

---

* چهارم آبان ۱۳۴۲، آیت‌الله خمینی طی نطق تندی به مخالفت با لایحه مصونیت مستشاران آمریکایی که از تصویب مجلس گذشته بود، برخاست. او همچنین با انتشار اعلامیه‌ای، از توطئهٔ رژیم برای ازبین‌بردن اسلام و قطع نفوذ روحانیت نام برد و انگلستان، آمریکا و شوروی را مورد حمله قرار داد. رژیم در واکنش به این اقدام، در قم و تهران دست به تدابیر امنیتی زد و آیت‌الله خمینی را بازداشت و در ۱۳ آبان ۱۳۴۲ به ترکیه تبعید کرد. روزنامه‌های رسمی کشور دلیل تبعید او را "تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال ارضی کشور" خواندند. اول بهمن ۱۳۴۳، حسنعلی منصور که قانون مصونیت مستشاران آمریکایی در دورهٔ زمامداری او از تصویب مجلسین گذشته بود، به ضرب گلولهٔ محمد بخارایی، عضو گروه فدائیان اسلام مورد سوءقصد قرار گرفت و چند روز بعد در بیمارستان درگذشت.

همزمان با تدارک تشکیل کابینه انجام گرفت. او هنگام دعوت از منوچهر رزم‌آرا برای شرکت در کابینه‌اش، از او که موقتاً در پاریس به سر می‌برد خواست تا برای ملاقات با آیت‌الله خمینی به نوفل لوشاتو برود. رزم‌آرا دربارهٔ این ملاقات می‌گوید: "بختیار در ۲۹ دسامبر ۱۹۷۸ وقتی برای دیدن همسر و فرزندانم در جشن نوئل در پاریس بودم به من تلفن کرد و گفت فوراً به ایران بیایم چون دولت را خود او تشکیل می‌دهد و من هم عضو کابینه خواهم بود. بختیار در همان گفتگوی تلفنی به من توصیه کرد در نوفل لوشاتو به دیدن خمینی بروم. او گفت: 'اگر می‌توانی برو ببین این پیرمرد چه می‌گوید؟' من ۳۰ دسامبر به نوفل لوشاتو رفتم. دیدم عده‌ای با چند اتوبوس از سراسر اروپا برای دیدن خمینی به آنجا آمده‌اند و پلیس و ژاندارم‌های فرانسوی هم مراقب اوضاع هستند.

"محل اقامت خمینی در نوفل لوشاتو دو قسمت داشت. یکی باغی بود با یک درخت سیب که او زیر آن می‌نشست و نماز می‌خواند و یکی هم پایین‌تر که خانهٔ معمولی و می‌شود گفت محقری بود که در آن اقامت داشت. بین باغ و آن خانه هم کوچهٔ باریکی وجود داشت. دیدم با توجه به جمعیتی که آمده است، برای دیدار با خمینی باید روزها منتظر شوم. در این فکر بودم که چه بکنم؟ رفتم در آن باغ و دیدم یزدی و بنی‌صدر دارند با خبرنگاران مصاحبه می‌کنند. از یک خبرنگار فرانسوی که مرا می‌شناخت نیز شنیدم که رمزی کلارک، وزیر سابق دادگستری آمریکا هم در آنجاست. همانجا آخوند برازنده‌ای را دیدم که آیت‌الله اشراقی صدایش می‌کردند و می‌گفتند داماد خمینی است. خاطرم آمد وقتی در محلهٔ سرچشمهٔ تهران زندگی می‌کردیم، روبه‌روی خانه ما محضرداری بود به نام اشراقی که به کارهای محضری پدرم رسیدگی می‌کرد. رفتم و خودم را معرفی کردم و گفتم: 'چون امشب به ایران برمی‌گردم، می‌خواستم پیش از حرکت به محضر آیت‌الله خمینی شرفیاب شوم و او را زیارت کنم.' پرسید: 'شما با شادروان امیرتومان، سرهنگ محمدخان رزم‌آرا چه نسبتی دارید؟' گفتم: 'فرزند آخر او هستم.' خیلی تجلیل کرد و احترام گذاشت. در ضمن شنیده بود که عضو کابینهٔ بختیار هستم. گفت: 'صبر کنید.' ده دقیقه گذشت و برگشت و مرا به محل اقامت خمینی برد. وقتی وارد شدم، صادق قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، هادی غفاری، سرتیپ سطوتی که افسری بازنشسته و از مخالفان شاه بود و فرهنگ قاسمی، فرزند ابوالفضل قاسمی، عضو شورای جبهه ملی نیز آمدند و نشستند. پس از سلام و احوالپرسی به آیت‌الله خمینی گفتم: 'حضرت آیت‌الله، امشب قرار است به ایران بروم. وضع مملکت آشفته و کشور به لبه پرتگاه رسیده است. شاه هم به احتمال قوی از کشور خواهد رفت. می‌خواستم ببینم آیت‌الله چه نظری، چه دستوری دارند؟' خمینی فکری کرد و گفت: 'من تمام دستوراتم را داده‌ام. مملکت [جای] نگرانی ندارد و برنامه‌ای که آنجا هست

یک جمهوری اسلامی خواهد بود. نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر.' گفتم: 'بسیار خب، در خلال این اوضاع شاه از مملکت می‌رود و آیت‌الله تشریف می‌آورید. اما وضع خطیر است و مملکت مسئول می‌خواهد.' باز گفت: 'تمام جوانب را [در نظر گرفته] دستوراتش را داده‌ام، هیچ جای نگرانی نیست' و در این بین از من پرسید: 'شما با مرحوم سپهبد رزم‌آرا چه نسبتی دارید؟' گفتم: 'آخرین برادر او هستم.' خمینی گفت: 'یکی از برادران شما به اسلام خیلی خدمت کرده است.' منظورش برادرم سرتیپ حسینعلی رزم‌آرا، رئیس دایره جغرافیای ستاد ارتش بود که قبله‌نما را درست کرده بود. گفتم: 'چون می‌روم تهران، اگر میل دارید یک قبله‌نما برایتان می‌فرستم.' گفت: 'هیچ احتیاجی نیست' و به من فهماند که خودم دارم می‌آیم. پرسیدم: 'وضع ارتش چه می‌شود؟' در پاسخ گفت: 'نگران نباشید، من ترتیب ارتش را هم داده‌ام، هیچ نگرانی ندارد.' دربارهٔ بختیار حرفی نزد. فقط آنجا که گفت ایران جمهوری اسلامی خواهد بود، جمله‌ای گفت که توی گوشم است: گفت: 'من دستوراتم را داده‌ام. جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر. هر کس هم در مقابل این تصمیم ایستادگی کند، مرتکب گناه کبیره می‌شود و بخشودنی نیست.' آنگاه دستش را جلو آورد ببوسم که نبوسیدم. بعد هم از جای برخاست و برای نماز از اتاق خارج شد.

"پیش از آنکه نوفل لوشاتو را ترک کنم و به پاریس برگردم، آیت‌الله اشراقی از من خواست بنی‌صدر را هم با خود ببرم. پس همراه او و فرهنگ قاسمی به پاریس بازگشتم. بین راه بحث تندی میان من و بنی‌صدر در گرفت، چون خیلی به بختیار حمله کرد و او را متهم ساخت که اشتباه می‌کند، خیانت می‌کند.

"در بازگشت به پاریس بلافاصله تلفنی با بختیار تماس گرفتم و گفتم: 'دوستانتان از پشت به شما خنجر زده‌اند. از جبهه ملی اخراجتان کرده‌اند. اینجا هم جای پای رمزی کلارک و آمریکایی‌ها را می‌بینم. این پیرمرد آدم عادی نیست، چشم‌هایش را که دیدم، دیدم عادی نیستند. این حرف‌ها را راجع به جمهوری اسلامی و ارتش به من گفته است و وضع را از دست‌رفته می‌بینم.' بختیار در پاسخ با همان لهجه مخصوص به خودش که همواره مرا مناچهر خطاب می‌کرد، گفت: 'مناچهر! اگر وضع از دست‌رفته نبود، کسی به من و تو مراجعه نمی‌کرد. باید مرد بود و در این شرایط قبول مسئولیت کرد.'* گفتم فردا صبح در خدمتتان هستم و به

---

* پارسونز، سفیر انگلیس در تهران از قول امیرخسرو افشار، وزیر خارجهٔ کابینه ازهاری می‌گوید: وقتی شاه گفت بختیار مأمور تشکیل کابینه شده است، به او گفتم مردّم از آنکه بختیار بتواند کابینه‌اش را تشکیل دهد و آرامش را به کشور بازگرداند. شاه در پاسخ دستش را در هوا تکان داد و گفت: "چه کس دیگری وجود دارد؟"
TNA.FCO/ PREM 16/1720.Telegram Number 1629 of 29 December 1978

ایران بازگشتم."[۲]

در نخستین روزهای بهمن ۱۳۵۷، بختیار که خود را با مسئلهٔ بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران روبه‌رو می‌دید، دست به تدوین نامه‌ای خطاب به او زد تا راهی برای گذار از بحران بیابد. بختیار در آن نامه که با عبارت "حضور مبارک حضرت آیت‌الله‌العظمی سید روح‌الله خمینی" آغاز می‌شد، از آیت‌الله خمینی به‌عنوان "پیشوای بزرگ روحانی" و "رهبر عالیقدر اسلامی" نام برد. بختیار تأکید کرد که برنامهٔ دولتش همان خواست‌های "آن وجود مقدس و سایر مبارزان راه حق و آزادی" است. خواست‌هایی که اگر "مهلت معقولی" بدان داده شود، با "توفیق الهی" از "برکت انفاس قدسیهٔ آن حضرت و دعای خیر همهٔ نیکخواهان این مرز و بوم" به مرحلهٔ اجرا در خواهد آمد.*

نامهٔ بختیار گذشته از تعارفات معمول مانند "درایت حکیمانه و نیت مخلصانهٔ خیرخواهانهٔ" آیت‌الله خمینی در راه "سعادت" مردم ایران، حاوی نکات دیگری نیز بود که در دو مورد اساسی پیامی آشکار به همراه داشت. بختیار در آن نامه توجه آیت‌الله خمینی را به این موضوع جلب می‌کرد که نظر به شرایط بحرانی کشور، "بازگشت آن وجود مغتنم موجب تشنجات و اختلالاتی خواهد شد" و دولت را از ادامهٔ برنامه‌اش باز خواهد داشت. پس خواستار آن بود تا بازگشتش را به تأخیر اندازد. او همچنین تأکید می‌کرد چنانکه آیت‌الله خمینی پس از بازگشت به ایران دست به تشکیل سازمانی سیاسی بزند که با قانون اساسی کشور سازگار نباشد، دولت را در شرایط "دشوار و خطرناکی" قرار خواهد داد. شرایطی که بختیار نمی‌تواند مسئولیت آن را بر عهده بگیرد. مضمون پیام نه تنها از نظر سیاسی، بلکه در زمینهٔ اندیشه نیز به عبارات و ارزش‌های دینی آغشته بود. با این حال از خواست ایستادگی در برابر آیت‌الله خمینی حکایت می‌کرد. او در پایان آن نامه از آیت‌الله خمینی می‌خواست اجازه بدهد تا هر تغییری در نظام سیاسی کشور از راه صلح و آرامش و بر اساس سنن دمکراتیک صورت گیرد؛ چرا که اگر جز این باشد بیم آن می‌رود که ایران "پس از یک ربع قرن سیطرهٔ خودکامگی و درنده‌خویی مطلق و فساد عام و شامل [؟] دوباره گرفتار مصیبتی عمیقتر و بزرگتر" گردد.[۳]

بختیار که از ارسال این نامه به نتیجه‌ای نرسیده بود و همچنان خود را با برنامهٔ آیت‌الله خمینی برای بازگشت به ایران روبه‌رو می‌دید، این بار دست به تلاش تازه‌ای زد. این تلاش از

---

* به گفتهٔ جواد خادم، آن نامه را علی‌قلی بیانی، دوست قدیمی بختیار که به مسایل دینی آشنایی داشت، نوشت. نامه را رضا مرزبان، دوست و همکار بختیار به پاریس برد. آیت‌الله خمینی نامه را دریافت کرد، اما از دیدار با مرزبان خودداری کرد. گفتگوی نویسنده با جواد خادم. پاریس ۱۲ دسامبر ۲۰۰۷

سویی بستن فرودگاه و ممانعت از بازگشت او و از سوی دیگر طرحی بود که بختیار در مذاکره با بازرگان و امیرانتظام برای سفر خود به پاریس و ملاقات با آیت‌الله خمینی تدارک دیده بود. به همین منظور متن کوتاهی توسط مشیری یزدی، خطاب به آیت‌الله خمینی تنظیم شد. مشیری یزدی می‌گوید: "بنا شد این متن پیش از ارسال به پاریس در اختیار منتظری، مطهری، بهشتی و بازرگان قرار بگیرد تا اگر پسندیدند به پاریس مخابره شود. بعد از اینکه مذاکرات فی‌مابین انجام شد و واسطه‌اش هم تا حدودی احسان نراقی بود، در حضور نراقی و بختیار نامهٔ مؤدبانه‌ای از طرف او خطاب به خمینی نوشتم. متن آن نامه که در روزنامه‌های پرتیراژ انتشار یافت، چنین بود: 'من به‌عنوان یک ایرانی وطن‌دوست که خود را جزء کوچکی از این نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی می‌دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت حضرت آیت‌الله العظمی خمینی و رأی ایشان می‌تواند راه‌گشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، تصمیم گرفتم که ظرف ٤٨ ساعت آینده شخصاً به پاریس مسافرت کرده و به زیارت معظم‌له نایل آیم و با گزارشی از اوضاع خاص کشور و اقدامات خود ضمن درک فیض دربارهٔ آینده کشور کسب نظر نمایم.' وقتی نامه را برای بختیار خواندم گفت: 'این کلمه آیت‌الله العظمی چیست نوشته اید؟' و آن را خط زد. گفتم: 'اجازه بدهید این کلمه عظمی را بگذاریم، لج بازی نشود، مسئله حل بشود.' نراقی هم می‌گفت 'کلمهٔ عظمی را بگذارید بماند' تا سرانجام بختیار پذیرفت.

"گذشته از این، در تنظیم آن نامه نکتهٔ مهمی وجود داشت و آن اینکه بهشتی از بختیار خواسته بود در نامه‌اش به خمینی قید کند برای 'کسب تکلیف' از وی به پاریس می‌رود که بختیار نپذیرفت و در نامه تنها قید شد که برای 'کسب نظر' به پاریس خواهد رفت.

"خاطرم هست روز جمعه‌ای بود. بختیار گفت: 'می روم با این آخوند صحبت می‌کنم، بلکه بشود کاری کرد.' ساعتی گذشت و بعد از ناهار مژده آوردند که با خمینی تماس گرفته‌اند و قبول کرده است بختیار را بپذیرد. می‌دانید که تا آن وقت پیله کرده بود که بختیار باید استعفا بدهد و بیاید. حال ظاهراً پذیرفته بود تا او را در سمت نخست‌وزیر بپذیرد. پس دستور دادم هواپیما و گذرنامهٔ بختیار را آماده کنند. قرار شد رزم‌آرا، وزیر بهداری نیز در این سفر همراه بختیار باشد."[٤]

بختیار دربارهٔ دلیل این گزینش به رزم‌آرا گفته بود: "تو رفته‌ای و خمینی را دیده‌ای. دوم اینکه اغلب این آخوندها را معالجه کرده‌ای. طبیب اینها بوده‌ای و با تو اُخت هستند. اما پیش از حرکت باید نامه‌ای را برای بهشتی، نمایندهٔ خمینی ببری. قرار شده است وقتی نامه را خواند، پیک نامه را به پاریس ببرد. پس آماده باش که فردا حرکت خواهیم کرد." بختیار در

پایان از او خواسته بود تا نامه را بخواند. رزم‌آرا می‌گوید: "نامه را خواندم. دیدم بسیار محترمانه نوشته شده است. بعد بختیار نامه را گرفت و در پاکت گذاشت و بست و با راننده و شخصی که جزو آشنایان بهشتی بود، به‌منزل او که گمان می‌کنم پشت حسینیه ارشاد بود رفتیم. آپارتمانی معمولی و نسبتاً محترمانه که اتاق پذیرایی‌اش در طبقهٔ هم‌کف، پر از کتاب به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی بود. بهشتی آمد و چای آوردند. او آخوند و ملای منبری نبود و آدمی برازنده و فهمیده به نظر می‌آمد. گفتم مأموریت دارم نامه‌ای را از طرف نخست‌وزیر به او بدهم، چون قرار است در معیّت بختیار به حضور آیت‌الله خمینی برویم. بهشتی که از ماجرا آگاهی داشت، نامه را گرفت و شروع به خواندن کرد و پس از لختی تفکر گفت: 'آقای دکتر، مستبعد به نظرم می‌رسد که آیت‌الله خمینی این نامه را قبول بکند.' گفتم: 'من مأموریت دارم این نامه را به شما بدهم و نامه توسط پیک فرستاده شود حضور آیت‌الله خمینی. ما هم فردا برویم پاریس.' بهشتی گفت: 'آقای دکتر، چه رفتنی دارد؟ آیت‌الله خمینی خودشان دارند تشریف می‌آورند.' بعد هم در پاسخ من که به موقعیت خطیر کشور اشاره کرده بودم، گفت: 'نگران نباشید، تمام جوانب کار در نظر گرفته شده است و کارها برگزار خواهد شد. آقای بختیار استعفا بدهند، خودشان نخست‌وزیر آیت‌الله بشوند.' گفتم: 'این دیگر در محدودهٔ اختیارات من نیست، اما اگر نظر شخصی‌ام را بخواهید، دکتر بختیار اهل استعفا نیست. منظور ایشان از دیدار با آیت‌الله خمینی این است که مسائل مملکت را حل بکنند و آیت‌الله با احترام و محترمانه به ایران بیایند' و پرسیدم: 'تکلیف ارتش چه می‌شود؟' بهشتی گفت: 'نگران نباشید، تکلیف ارتش را هم روشن کرده‌ایم.' همین.

"ملاقات من با او بیش از یک ساعت طول کشید. پیش از خداحافظی گفت: 'بگذارید بگویم که ما برای شما خیلی احترام قایل هستیم. بیایید استعفا بدهید، وزیر بهداری خود آیت‌الله بشوید.' گفتم: 'من با بختیار آمده‌ام، تا لحظهٔ آخر هم با بختیار خواهم ماند' و منزل بهشتی را ترک کردم."[۵]

مشیری یزدی با توجه به امیدی که نسبت به ملاقات بختیار با آیت‌الله خمینی داشت، دربارهٔ سرانجام آن نامه می‌گوید: "هیچ یادم نمی‌رود. وقتی نامه را نوشتم و برای بهشتی فرستادیم، یکی از راحت‌ترین شب‌هایی بود که خوابیدم. امیدوار شده بودیم، بلکه گشایشی در کار فراهم بشود. اما روز بعد خبر رسید که خمینی نظرش را تغییر داده و بختیار را تنها به شرطی می‌پذیرد که چون سید جلال تهرانی، رئیس شورای سلطنت استعفا بدهد. گویا بنی‌صدر رأی او را زده بود." محمد جعفری، سردبیر و مسئول نشریهٔ *انقلاب اسلامی* نیز از نقش بنی‌صدر در لغو این ملاقات سخن می‌گوید. می‌نویسد: "آقای بنی‌صدر به فردوسی‌پور گفت: در صورت

پذیرفتن بختیار قبل از استعفا، آقا رفتنی است و بختیار ماندنی... این حرکت که راه افتاده است، دیگر برنمی‌گردد و آقا از آن ترسی نداشته باشند. توفان در راه است و می‌رود تا به نتیجه برسد... به آقا بفرمایید: آقا مرجع تقلید است و هر لحظه نمی‌تواند نظرش را عوض کند. آخر این مردم نمی‌گویند که این چه مرجع تقلیدی است که هر لحظه نظرش عوض می‌شود. آقا که بازیگر سیاسی نیست. مرجع تقلید است."[۶] *

همزمان با انتشار خبر لغو برنامهٔ سفر بختیار به پاریس، اطلاعیه‌ای از سوی آیت‌الله خمینی خطاب به "حجج اسلام تهران و سایر شهرستان‌ها" انتشار یافت. او در آن اطلاعیه نوشته بود: "... آنچه ذکر شده است که شاپور بختیار را با سمت نخست‌وزیری من می‌پذیرم دروغ است بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آقایان به ملت ابلاغ فرمایید که توطئه‌ای در دست اجراء است و از این امور جاریه گول نخورند. من با بختیار تفاهمی نکرده‌ام و او آنچه سابق گفته است که بین من و او گفتگو بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ کند و مراقب توطئه‌ها باشد."[۷] از اینجا به بعد، تا آنجا که به بازگشت آیت‌الله خمینی مربوط می‌شد، بختیار جز پذیرفتن خواست افکار عمومی یا آنچه خود حقوق دمکراتیک آیت‌الله خمینی نامیده بود، راهی نمی‌دید.

با آیت‌الله خمینی چه باید کرد؟ این پرسشی بود که بازگشت رهبر جنبش اسلامی و چگونگی رویارویی با او را نه تنها برای بختیار، بلکه برای شورای فرماندهان ارتش نیز مطرح کرده بود و همگی باید پاسخی به آن می‌یافتند. بختیار و سران ارتش مصمم بودند مانع بازگشت آیت‌الله خمینی شوند. آنان با رایزنی در این باره، جز دستیابی بر بدیلی سیاسی، راه دیگری در برابر خود نمی‌دیدند. سقوط هواپیما بر فراز آسمان ایران یا فرود آوردن اجباری آن در نقطه‌ای دورافتاده که در جلسهٔ شورای فرماندهان ارتش مورد بحث قرار گرفته بود، هیچ‌یک چارهٔ این مشکل شناخته نشد. اما تلاش برای تعویق برنامه بازگشت آیت‌الله خمینی نیز با شکست روبه‌رو شده بود. تلاشی که بخت موفقیت آن در پنجم بهمن ماه ۱۳۵۷ به سازماندهی تظاهرات مدافعان قانون اساسی در پشتیبانی از دولت بختیار گره خورده بود. با این امید که آنچه را "اکثریت خاموش" نامیده می‌شد به‌میدان کشد و تا بازگشت آیت‌الله خمینی، رفته‌رفته

---

* منوچهر رزم‌آرا، بازرگان، بهشتی، قطب‌زاده و یزدی را در شمار موافقان و بنی‌صدر، آیت‌الله منتظری، احمد خمینی و هادی غفاری را مخالف پذیرفتن بختیار از سوی آیت‌الله خمینی می‌داند. بختیار علاوه بر بنی‌صدر، از نقش سنجابی و همسرش و نیز پروانه و داریوش فروهر در متقاعد ساختن آیت‌الله خمینی به لغو برنامه دیدار با خود سخن می‌گوید. گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم‌آرا. پاریس، ۲۲ فوریه ۲۰۰۸؛ *سی و هفت روز پس از سی و هفت سال*. چند گفتگو با دکتر شاپور بختیار دربارهٔ دوران زمامداریش، ۲۷

به نیروی منسجمی در برابر مخالفان دولت بدل سازد. ناکامی بختیار برای مذاکره با آیت‌الله خمینی و تعویق بازگشت او به ایران ، این طرح را که از همان آغاز نیز امید زیادی به موفقیتش نبود، با شکست روبه‌رو ساخت.

پیامد این شکست، بر تنش میان نظامیان عالی‌رتبه و بختیار دامن زد. بختیار از سویی از وفاداری به قانون اساسی یاد می‌کرد و از سوی دیگر، از امکان برگزاری همه‌پرسی و تغییر نظام سخن می‌گفت. سران ارتش هر چند او را شخصیتی مصمم و بی‌باک می‌دانستند، اما به آنچه در پیش داشت با تردیدی فزاینده می‌نگریستند. آنان از سویی خواستار موفقیتش بودند، چرا که شاه نظامیان عالی‌رتبه را به پشتیبانی از او فراخوانده بود و از سوی دیگر، دولتش را حایل میان ارتش و مردم می‌دیدند. به این معنا، شکست بختیار پیامدی جز قبول مسئولیتی که آمادگی‌اش را نداشتند، نبود. این مسئولیت با خروج شاه از کشور، بر کابوسی که در باورشان نمی‌گنجید، واقعیت می‌بخشید.

چهاردهم دی‌ماه ۱۳۵۷، سفر ژنرال رابرت هویزر، معاون سرفرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا به ایران که هدف آن برای ارزیابی از موقعیت ارتش و کسب پشتیبانی آن از دولت بختیار بود، نظامیان عالی‌رتبه را با دشواری تازه‌ای روبه‌رو ساخت. مأموریت هویزر از همان آغاز، مأموریتی مشکوک به نظر آمد. شاه، بختیار و فرماندهان ارتش پیش از سفر او در جریان آن قرار نگرفته بودند. کاری که در تضاد با تشریفات رسمی و بس نامتعارف بود. هر چند با پایان اعتصاب مطبوعات، آنچه پنهان بود، از همان آغاز، آشکار شد.

سفر هویزر هنگامی انجام می‌گرفت که سران کشورهای آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان در کنفرانس گوادلوپ، با نگرانی فزاینده از تحولات ایران و اوضاع منطقه، از پشتیبانی آشکار شاه دست می‌کشیدند. بازتاب اغراق‌آمیز این تصمیم در افکار عمومی به این گمان دامن می‌زد که سرنوشت شاه در گوادلوپ رقم خورده است و باید ایران را ترک کند. سولیوان، سفیر آمریکا در تهران که از مدافعان کنار گذاشتن شاه و همکاری ارتش و مخالفان بختیار بود، از سفر هویزر به ایران ناراضی بود. او و شماری دیگر از کارگزاران سیاست خارجی آمریکا، نه تنها دلیلی برای ماندن شاه نمی‌دیدند، بلکه بیش از پیش آینده‌ای را برای ایران تصور می‌کردند که با روی کار آمدن یک دولت میانه رو اسلامی، در جهت حفظ منافع غرب عمل خواهد کرد. دولتی که با حفظ ارتش مانند سنگری در برابر کمونیسم، می‌تواند توسعه‌طلبی شوروی را در منطقهٔ حساسی از خاورمیانه، مهار کند. بازرگان و میناچی در شمار کارگزاران ایرانی پیشبرد چنین گزینه‌ای بودند. کارگزاران سیاستی که دست در دست مشاوران و نزدیکان آیت‌الله خمینی، نهضت آزادی و جبهه ملی، روحانیت در کمین قدرت و رهبر جنبش اسلامی را برای

سران ارتش، مردم و افکار عمومی جهان به بدیلی مقبول بدل می‌ساختند.

در این میان، آنچه بر بی‌اعتمادی و تردید شاه، سران ارتش و بختیار می‌افزود، ناروشنی‌ها و تناقض‌هایی بود که بر سیاست آمریکا در برابر آنچه در ایران جریان داشت، حاکم بود. کارتر، رئیس جمهوری، برژینسکی، مشاور امنیتی کاخ سفید و ونس، وزیر خارجه، هر یک تصویری از سیاست آمریکا ارائه می‌دادند که جز دامن زدن بر دشواری‌ها و ایجاد نگرانی فزاینده، پیامد دیگر نداشت.* هویزر نیز که ظاهراً برای پایان بخشیدن بر ناروشنی‌ها و گزینش سیاستی روشن در کسب پشتیبانی ارتش از دولت بختیار به ایران آمده بود، جز این نکرد. قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش به این موضوع اشاره می‌کند که هویزر از او خواسته بود با بازرگان و بهشتی، ملاقات کند و بدون اینکه قره‌باغی بخواهد، شماره تلفن میناچی را در اختیارش قرار داده بود. قره‌باغی در توضیح جزییات دومین جلسهٔ شورای فرماندهان ارتش که با شرکت هویزر تشکیل شده بود، می‌نویسد: "به تیمساران گفتم ملاحظه می‌کنید که ژنرال هویزر تا به حال به ما می‌گفت دولت آمریکا از دولت بختیار پشتیبانی می‌نماید و برای برقراری آرامش در کشور لازم است ارتش از آقای بختیار پشتیبانی کند. ولی حالا که ما پیشنهادهایمان را داده و استدلال می‌کنیم که عملاً پشتیبانی چگونه باید صورت بگیرد، در جواب خواسته‌های ما پیشنهاد ملاقات با نمایندگان خمینی و مخالفین را می‌کند. معلوم می‌شود که به گفته‌هاشان اعتقاد ندارند و خودشان هم نمی‌دانند که چه می‌خواهند و منظورشان چیست؟ آیا می‌شود که اینها هر دو طرف را بخواهند؟ فرماندهان و تیمساران اظهارات مرا تأیید کردند. همه متعجب و ناراحت بودیم. گفتم من جریان را به عرض اعلیحضرت می‌رسانم و به جلسه خاتمه داده شد... در شرفیابی بعد از این ملاقات، من جریان مذاکرات را بر حسب معمول به عرض اعلیحضرت رسانیدم. وقتی عرض کردم هویزر پیشنهاد نمود با مهندس بازرگان و دکتر بهشتی ملاقات کنید، تعجب کرده، فرمودند: 'خیلی عجیب است! یعنی چه، معلوم است اینها چه می‌خواهند؟'"[۸]

---

* این موضوع در سندی از وزارت خارجه انگلستان نیز بازتاب یافته است. در این زمینه گزارشی در دست است که طی آن به ناروشنی‌ها و سیاست‌های متضاد دولت آمریکا در ایران اشاره شده است. آنجا گاه سخن از آن در میان است که آمریکا از تشکیل دولت نظامی پشتیبانی نمی‌کند و گاه آمده است که آمریکا چه از تشکیل دولت نظامی و چه کابینه ائتلافی پشتیبانی خواهد کرد.

TNA. FCO/ PREM 16/1719. Telegram Number 4.November 1978

بازگشت آیت‌الله خمینی و تلاش نافرجام بختیار

در آستانهٔ بازگشت رهبر جنبش اسلامی به ایران، جبهه ملی با انتشار "بشارت‌نامه"ای او را تجسم آرمانهای ملت خواند: مردی که هستی‌اش قانون و آزادی و وجودش خاطرهٔ رنج و مژدهٔ رهایی بود. مردی نماد آزادی انسان با ایمان و خصم فساد و باطل و خفقان که شوکت حق پرستی‌اش به قلم در نمی‌آمد. مردی با ندای مبارک رهایی و بانگ خوش‌آهنگ استقلال که قطره قطره خون دردکشیدگان در تنش جاری و چکه چکه خون شهیدان از قلبش فروچکیده بود. خورشید امانت شرق نزد غرب، خورشیدی که تنها یک بار از غرب به شرق می‌آمد و حق بر آن بود تا از چشم‌زخم دشمنان در امان باشد.[1] کارگزاران جبهه ملی در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ با چنین بشارتی به استقبال آیت‌الله خمینی می‌رفتند.

سال‌ها پیش نیز، در آستانهٔ بازگشت آیت‌الله کاشانی از تبعید لبنان، مصدق و سران جبهه با انتشار بشارت‌نامه‌ای از همین دست در فرودگاه مهرآباد به استقبال روحانی نامدار دیگری رفته بودند. آنان کاشانی را "پیشوای عالیقدری" خواندند که نامش در شمار "رشیدترین" فرزندان ایران ، چون نمادی پرافتخار "پشتیبان مؤثر تقوی و فضیلت و پاکدامنی و آزادمنشی" به‌شمار می‌آمد. پیشوایی که "موجب وحدت کلمه و اسباب امیدواری و عامل مؤثری برای بقای استقلال و تقویت مبانی مشروطیت" بود و می‌آمد تا این بار در پناه "تأییدات الهی و مساعدت بی‌ریای عامه مسلمین و فداکاران در راه میهن" بر یکی از "اصول مسلمهٔ دیانت مقدس اسلام، یعنی غلبهٔ حق بر باطل" واقعیت بخشد.[2]

بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران که در فاصله‌ای اندک، تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت بازرگان را به دنبال داشت، وضع بختیار را بیش از پیش متزلزل کرد. این تحولات که با استعفای سید جلال تهرانی و عبدالحسین علی‌آبادی از شورای سلطنت شتاب تندی به خود گرفته بود، ضربهٔ دیگری بر اعتبار دولت بود که با استعفای جواد شهرستانی، شهردار تهران و شماری از نمایندگان مجلس، نشان از شکنندگی ارگان‌های اجرایی و قانونی کشور داشت. انتشار خبر عدم پشتیبانی آیات عظام چون شریعتمداری، گلپایگانی، مرعشی نجفی و روحانی از دولت که بختیار مدعی بود با سکوت خود مدافع دولت او هستند، ضربهٔ تازه‌ای بود و نشان

از انزوای بختیار در میان روحانیان بلندپایه داشت. آنان با انتشار اطلاعیه‌ای به این مناسبت، تأکید کردند که "صحبت از دولت فعلی یا دولت‌های مشابه در میان نیست، بلکه ما دربارهٔ اساس موضوع و کل نظام موجود نظر داریم و خواستار برقراری نظام عادلانهٔ اسلامی به جای نظام استبدادی و دیکتاتوری سابق هستیم."[۳] نظامی که نه تنها آقایان علما و نزدیکان و مریدان آیت‌الله خمینی، بلکه حزب توده، چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق و شماری از روشنفکران و نویسندگان نامدار چون سیمین دانشور، علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، عبدالکریم لاهیجی، ناصر پاکدامن، باقر پرهام، رضا براهنی و غلامحسین ساعدی را نیز شیفته و مفتون توانایی‌های خویش ساخته بود.

در این میان، بازرگان آیت‌الله خمینی را حسین زمانه خواند و از ارادهٔ مردم و "حکم خدا که از زبان مراجع تقلید و حکام شرع" بیان می‌شد، سخن به میان آورد. او شادمان بود از آنکه به "آرزوی دیرینه"ای که چهل سال در راه تحققش مبارزه کرده بود، دست می‌یافت. آرزویی که در کلام او، با پیوند "دین و دانش" به استقرار جمهوری اسلامی می‌انجامید. موجودیت نظامی که او نمونه و الگویش را "دوران رسالت و رهبری سیاسی ده سالهٔ پیامبر(ص) در مدینه و دوران پنج سالهٔ امامت علی(ع) در کوفه" می‌جست. بنی‌صدر از همگان می‌خواست تنها از استراتژی "وحدت اسلامی و حکومت اسلامی" پیروی کنند، تا این بار جنبشی که "با اسلام شروع شده به حکومت اسلامی ختم شود"، مبادا تجربهٔ تاریخی انقلاب مشروطیت تکرار گردد. مشروطیتی که به‌گفتهٔ رهبر عالیقدرش به کجراه رفت و در "خارج از اسلام و علیه اسلام ادامه یافت." نگرانی بنی‌صدر از دیرباز آن بود که مبادا "رشتهٔ کار" از دست آیت‌الله خمینی خارج شود. پس به او هشدار می‌داد که "صدور فتوی رفع تکلیف" نکند. باید "مراقبت بفرمایند" و علما "یک‌دل و یک قدم همین‌طور از هر فرصتی استفاده کنند... که در فرصت مناسب بتوانند کلک را بکنند." نگرانی دائمی دیگرش آن بود که مبادا پای "روشنفکر جماعت بی‌غیرت"، آن هم از نوع "فرنگ" رفته‌اش به میان مردم باز شود که یک "طلبهٔ ساده سگش به هزار تا از این دکترها و مهندسین" می‌ارزید. گاه "نگران" بود که مبادا زنان از حق رأی برخوردار گردند و گاه برای "تحصیل و درس خواندن زن در صورتی که مواضع شرعی مراعات شود"، عیب و ایرادی نمی‌دید. سیمین دانشور، نخستین رئیس کانون نویسندگان، از پیش‌کسوتان زنان داستان‌نویس ایران و خالق آثاری چون سووشون، آیت‌الله خمینی را کلمهٔ "الحق" دانست. مردی که با "کلام و کتاب به‌میدان آمده و با چنین سلاحی بر چنان زرادخانهٔ کم‌نظیری مستولی گردیده و کاری کرده است که کس نکرد." مردی "مظهر تاریخی نو، فضایی نو و اخلاقی نو." علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، مخالف نامدار حکومت شاه از "وحدت کلمه،

این کلام امام در نخستین لحظات ورود به ایران" به‌عنوان "رمز پیروزی" سخن گفت. او از وجود عوامل باسابقهٔ ساواک در میان "همکاران بسیار نزدیک" بختیار در دولت یاد کرد و او را به کشتن افراد بی‌گناه متهم ساخت. لاهیجی، حقوقدان و از مؤسسان جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، همگان را به "حفظ محتوای معنوی و انسانی انقلاب"، فراخواند.* پاکدامن، عضو هیئت دبیران موقت سازمان دانشگاهیان ایران ، از "ارجی" که "رهبر بزرگ انقلاب، آیت‌الله خمینی" بر دانشگاه می‌نهاد، نام برد. او چون پیشگامی در راه "پاکسازی" دانشگاه، ضرورت "تزکیهٔ دانشگاهی" را که همان "پاکسازی و بازسازی" و نفی "پلیدی‌ها" و به‌سوی "پاکی‌ها" رفتن می‌نامید، پیش کشید. خواستی که در بیان پاکدامن با تأیید سخنان طالقانی در تفسیری از "کلام‌الله مجید" همراه بود. پرهام، مترجم و جامعه‌شناس، آیت‌الله خمینی را "مظهر معنویت روح ایرانی، اصالت ارزش‌های عمیق فرهنگی این ملت و تجسم عنصر اعتقادی تشیع" دانست. براهنی، شاعر و منقد ادبی به تطهیر "علمای عالیقدر اسلام" در برابر تهمت و بهتان "سرمایه‌داری جهانی و متحد پلیدش صهیونیسم" برخاست و بختیار را عامل امپریالیسم آمریکا و "غیر مشروع‌ترین و غیرقانونی‌ترین" نخست‌وزیر تاریخ ایران خواند. ساعدی، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و خالق اثر پرآوازهٔ "گاو"، آیت‌الله خمینی را "مجاهد بزرگ و رزمنده سرسخت آزادی" و بختیار را سیاستمدار "مذبذب" وابسته به شاه و آمریکا معرفی کرد. نعمت میرزازاده، "شاعر خلق" در ستایش "امام" شعر سرود و هادی خرسندی با زبانی هرز و آشفته، نام و گذشتهٔ بختیار را به زشتی آلود. و این‌همه تازه آغاز کار و مشت نمونهٔ خروار بود.

---

* عبدالکریم لاهیجی، دو ماه پس از انقلاب در مقاله‌ای با اشاره به اینکه عده‌ای حرمت آزادی را پاس نمی‌دارند و درصددند همه چیز را در اختیار و انقیاد خود در آوردند، نوشت: "جمهوری اسلامی یعنی نظامی که انسان را جانشین و امانت‌دار خدا در زمین می‌داند. نظامی که گرامی‌ترین مردم را پارساترین آنان می‌شناسد. نظامی که سلطه فرد و قشر و طبقه را بر انسان نفی می‌کند. نظامی که به آزادی و حیثیت انسان ارج می‌نهد. نظامی که عقاید اشخاص و گروه‌های مخالف را تحمل می‌کند. نظامی که برای قلم حرمت قائل است و به آن و آنچه نوشته شده است، سوگند می‌خورد. نظامی که مرکب قلم متفکران را والاتر از خون شهدا می‌شمارد. نظامی که کلیهٔ واقعیات اجتماعی را در معرض آگاهی و داوری عموم می‌گذارد. نظامی که دروغ‌گویی و دروغ‌پروری را گناه کبیره می‌شناسد و 'صدا و سیما'یش بلندگوی راستین جامعه است. نظامی که در آن تمام افراد از مواهب و موقعیت‌های اجتماعی به نحو یکسان برخوردار می‌شوند. نظامی که هر نوع ظلم و شقاوت و خودکامگی و فساد را برمی اندازد. نظامی که رسالتش انسان سازی است تا جایی که به خدا و ابدیت بپیوندد. ملت ایران عزیزان خود را در برپایی چنین نظامی فدیه کرد. شهدای انقلاب ایران در لحظهٔ مرگ سیمای ملکوتی علی علیه السلام را به عیان می‌دیدند و به خاطر استقرار حکومتی چون حکومت علی جان می‌دادند." *کیهان*. شماره ۱۰۶۸۷. ۳۰ فروردین ۱۳۵۸، ۶

تا آیت‌الله خمینی، بختیار را فاسق و غاصب بخواند و طالقانی آنجا که سخن از کفر و جهاد در میان بود، او را از هر کافری، کافرتر شمارد، گام‌های دیگری در پیش بود.[۴] گام‌هایی که راه یگانگی ملیون، نیروهای مذهبی و گروه‌های چپ را در برانداختن بختیار هموار می‌ساخت و یادآور روزگار و تجربه‌ای دیگر بود. آن تجربه در تیرماه ۱۳۳۱، با سقوط قوام به "وحدت کلمه" میان یاران مصدق، مریدان کاشانی و شیفتگان حزب توده انجامیده و چون بدیلی پیروزمند در آمیختن دین و سیاست به ثمر نشسته بود.

در چنان روزگاری، قوام که کشتی‌بان سیاستی دیگر بود، در اطلاعیهٔ تاریخی‌اش با اشاره‌ای به مصدق، کاشانی و شاه نوشت: "به همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانهٔ مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمهٔ شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن اخیر به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسهٔ اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد." او با نفی دیدگاه تقویت "ارتجاع سیاه" در برابر "افراطیون سرخ"، واقعیتی را ترسیم می‌کرد که جوهر سیاست حاکم در دوران محمدرضاشاه را تشکیل می‌داد. قوام با چنین گزینشی، سرنوشت خود را نیز رقم زد. او در جریان گفتگویی با ارسنجانی، دربارهٔ آیت‌الله کاشانی و نقش روحانیت گفت: "من نه رزم‌آرا هستم و نه مصدق که یا از کاشانی ملاحظه کنم و یا معتقد به استفاده از آنها در امور مملکت باشم... نیت قلبی من این است که باید دین را از سیاست جدا کرد. روحانی باید به وظیفهٔ روحانیت عمل کند. دیگر چه‌کار به حاکم فلان شهر یا رئیس گمرگ یا انتخابات فلان محل دارد؟"[۵]

بختیار نیز در اوج بحران از همین منظر به آنچه جریان داشت، می‌نگریست. او نیز بسان قوام، غوغای عوام را برنمی‌تابید و باکی از آن نداشت تا عامل بیگانه نامیده شود، چرا که می‌دانست در گردش شتابان گردونهٔ سیاست، تاریخ به حقیقت و حقیقت به شجاعت نیاز دارد. پس در نبردی نابرابر، چون قوام پنجه در پنجهٔ علما افکند و غاصب و کافر خوانده شد و بر خاک نشست. در نبردی که آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله خمینی، یکی قوام و دیگری بختیار را به اعلام جهاد تهدید کردند و توده را به نافرمانی فراخواندند و از مردم خواستند تا در بام‌ها بانگ الله اکبر سر دهند و برای شهدا قرآن بخوانند. تا بدین‌سان دین به‌سیاست و سیاست به آیه‌های "شریفه‌ای" گره خورد که برای نخست وزیران ناکام ایران، جز قصاص، پیام دیگری نداشت. گویی تاریخ به تاوان نابخردی‌ها و نادیده انگاردن آزمون‌های پیشین، این بار در تیررس حادثه‌ای دیگر، به تکراری شوم و بی‌سرانجام می‌رسید. تکراری که آزادی و اندیشه را در پای

آنچه بختیار "مجهول مطلق" نامیده بود، قربانی می‌کرد.

بختیار در هر فرصتی تلاش کرد تا برای پاسخ به پرسش‌های مردم راهی بجوید. او با تأکید بر ضرورت حفظ قانون اساسی، چگونگی نظام آیندهٔ کشور را به گزینش مجلس برگزیده آنان واگذاشت و در توجیه موقعیت خود در کسب مقام نخست‌وزیری گفت: "می‌گویند شما فرمانتان را از ایشان گرفتید، بنده می‌توانم بگویم دکتر مصدق‌ها و مستوفی‌الممالک‌ها و خیلی اشخاصی که از ما بزرگتر بودند، همین کار را کردند. تمام وزرای جبهه ملی، تمام این آقایان قضات پاکدامن خیلی‌هاشان همین فرامین را داشته‌اند. بنده نمی‌توانم ببینم چرا این فرمان وقتی به دست من رسید از ارزشش کاسته شد یا منفور تلقی شد... تمام آزادی‌هایی که ملل متمدن دارند، از جمله آزادی مطبوعات، بیان، اجتماعات و احترام به حقوق فردی و اجتماعی در ایران نیز مراعات می‌شود... من از این مطلب آگاهم که ملت تحت سلطهٔ یک رژیم دیکتاتوری در سالیان دراز، به آسانی نمی‌تواند یک فضای آزاد را بپذیرد... هرج و مرج و نابسامانی ممکن است راه را برای دیکتاتوری هموار کند... چه بسا این دیکتاتوری جدید از دیکتاتوری قدیم مهیب‌تر باشد... مردم حق دارند در آرامش و با تشکیل احزاب سیاسی که به طور دمکراتیک تشکیل شده باشد، نظر خود را بیان دارند. آرای این مردم محترم است و من نخستین کسی هستم که در برابر آن تعظیم می‌کنم... ما هیجده ماه پیش برای به دست آوردن محلی برای حزب خود مبارزه می‌کردیم. ما هیجده ماه پیش برای تشکیل جبهه ملی مبارزه می‌کردیم. چرا همین رهبران در چهارچوب قانون اساسی برای فعالیت حزبی کاری نمی‌کنند؟ بسیاری از کسان همین ۱۸ ماه پیش خواهان رعایت قانون اساسی بودند. اما اکنون که این اصول توسط من به مرحلهٔ اجرا در می‌آید، باز فریاد بلند می‌کنند و مردم را به خیابان‌ها می‌کشانند... به جای آنکه از آزادی‌های موجود استفاده کرده و به فکر تشکیل احزاب سیاسی باشند... دمکراسی بدون حزب‌های سیاسی مطلقاً وجود نخواهد داشت و وقتی حزب‌ها در کار نباشند و یا حزب واحدی وجود داشته باشد، دیکتاتوری در کشور مستقر خواهد شد. این آقایان گفتند: شاه برود، زندانیان سیاسی آزاد شوند، مطبوعات آزاد شوند. من هم انجام دادم. ولی حالا حساب کینه شخصی و تصفیه حساب خصوصی است. من در چهار هفته حکومت خود خیلی از کارها را که در پنجاه سال نشده انجام دادم و باز می‌مانم و مبارزه می‌کنم. اگر چه قربانی دیکتاتوری و خفقان از طرف دیگر شوم. با اختناق شاه جنگیدم، با اختناق این طرف نیز مبارزه می‌کنم... علاوه بر خطرات گوناگون که ما را تهدید می‌کند، مملکت به یک دوران سیاه دیکتاتوری و شاید ملوک‌الطوایفی باز خواهد گشت... من با صدای بلند به عموم هموطنان عزیز هشدار می‌دهم از این ساعت هر قطره خونی که در این کشور ریخته شود، با در نظر گرفتن

آزادی‌هایی که داده شده و روش مسالمت‌آمیز دولت، به گردن افرادی خواهد بود که توطئه نموده و قوای انتظامی را به مبارزه دعوت می‌کنند. با تمام آزادی‌های امروزه دیگر جای خشونت و زدوخورد نیست."[۶]

بختیار در گفتگو با خبرنگاران داخل و خارج از کشور به مسئلهٔ ملاقات با آیت‌الله خمینی و نامه‌ای که خطاب به او نوشته بود نیز اشاره کرد و گفت: "مضمون متن نامه این بود که من نه به‌عنوان نخست‌وزیر، بلکه به صورت عادی به پاریس می‌روم تا به‌عنوان دو ایرانی با حضرت آیت‌الله مذاکره کنیم. ولی بعد در روزنامه خواندم که شرط مذاکره با من این است که از سمت نخست‌وزیری استعفا دهم. مثل اینکه در این مورد بین ایشان و اطرافیان اختلاف‌نظر پیدا شده است. از این رو من تا رفع اختلاف به پاریس نمی‌روم... من حاضر به استعفا نیستم، ولی حاضر به مذاکره هستم... شایعات استعفای من و خالی کردن سنگر قانون اساسی و حرکت به‌سوی مجهول مطلق بی‌اساس است. خسارات و زیان‌هایی که طی شش ماه اخیر در اثر اعتصابات و کم‌کاری‌ها به اقتصاد کشور وارد شده است، از آنچه تبهکاران و دزدان در ۱۵ سال اخیر بر پیکر این کشور وارد آورده‌اند، بیشتر است. من با دمکراسی موافقم، اما با ترور هرگز. ما ۲۵ سال ترور داشته‌ایم و این دیگر کافی است. هر یک از اعضای دولت موقت آیت‌الله خمینی که بکوشد وارد وزارتخانه‌ها شود بازداشت خواهد شد... ما یک دیکتاتوری سرشار از نیرو را جایگزین یک دیکتاتوری فرسوده نخواهیم کرد... اگر یک دولت اسلامی را در شهر قم تشکیل دهند، من ایشان را در این کار آزاد خواهم گذارد و در این صورت ما یک واتیکان کوچک خواهیم داشت. اما هرگز اجازهٔ تشکیل یک دولت واقعی داده نخواهد شد... من حاضرم آنها به قم بروند واتیکان درست کنند. دور قم را برای آنها دیوار می‌کشم. من تمام عمر در راه دمکراسی مبارزه کرده‌ام و در اصول عقاید نه با آیت‌الله خمینی سازش خواهم کرد نه با کس دیگر... اگر او می‌خواهد در قم دولتی ایجاد کند، اجازه خواهیم داد. دیدنی خواهد بود. ما هم واتیکان کوچکی خواهیم داشت. هیچ‌کس نمی‌داند جمهوری اسلامی چیست و اگر کسی به متون گذشته مراجعه کند، پشتش به لرزه در می‌آید. او نه تعدد گروه‌های سیاسی را می‌پذیرد، نه دمکراسی را. می‌خواهد روحانیت قانون الهی را اجرا کند. همه چیز اینجا شروع می‌شود و اینجا تمام می‌شود."[۷]

باری! بختیار در رویای برقراری مشروطیتی از دست رفته، با صراحتی بی‌پروا از واقعیت‌ها و نابسامانی‌ها یاد کرد و از امنیت، قانون، آزادی و اصلاحات سخن گفت. می‌خواست در نخستین گام، با انحلال ساواک، آزادی مطبوعات و آزادی زندانیان سیاسی بر شماری از

خواست‌های دیرین مردم واقعیت بخشد. بی‌آنکه در تلاش نافرجام خویش با این بخت روبه‌رو باشد که راهی به سوی‌شان بگشاید و راهگشای بهروزی و نیکبختی‌شان گردد. او در اوج ناآرامی‌ها، روزگاری که توده و فرهیختگان مردم، رمز آسایش و امنیت خود را در یافتن پاسخ‌های صریح و آسان بر پرسش‌های دشوار و پیچیده جستجو می‌کردند، از هیچ تلاشی در سخن گفتن با آنان از آنچه آگاهی و خرد می‌دانست، فروگذار نکرد. اما مردم به زبانی دیگر خو گرفته بودند. زبانی که در چگونگی بیان و استدلال با آنچه لحن و ساختار زبان بختیار بود، تفاوتی نمادین داشت. این زبان برای بختیار، زبان عقوبت، زبان لعن و نفرین و خصومت بود. زبانی که در باور او، از آزادی باج می‌ستاند و در اوراد وهم‌آلود خویش، افسون جادویی طلسم ناگشودهٔ نابخردی بود. زبانی که جز نیک و بد، جز خدمت و خیانت و جز فرشته و شیطان، بدیل دیگری نمی‌شناخت. این زبان، زبان روزهای جمعه، زبان جمعه‌های سیاه بود.

در چنین فضایی، کلام و زبان بختیار با تمام صراحتی که داشت، در برابر کلام و زبانی که ایمان را جایگزین آگاهی و شناخت ساخته بود، راه به جایی نمی‌برد. بوریس گرویس، فیلسوف و منقد هنری در توصیف ویژگی‌های چنین زبانی بر این تأکید می‌کند که چگونه انسان مؤمن با تکیه بر ایمانی خدشه‌ناپذیر در برابر هر چه جز خود می‌اندیشد، مصون می‌ماند. سویهٔ دیگر چنین رویکردی از نظر گرویس درک این واقعیت است که این زبان تنها زبان مصونیت در برابر عرف و آگاهی نیست، بلکه بالاتر از آن، زبانی مسخ شده، زبان سکون است. از این‌رو، فروکاستن تفاوت میان آن دو به آنکه یکی زبان ایمان و دیگری زبان آگاهی است، تنها نیمی از حقیقت است. هر دو، هر چند ظاهراً ابزار یکسانی را برای بیان دیدگاه‌شان به کار می‌گیرند، اما با دو "زبان" مختلف سخن می‌گویند. در واقع، اساس نه زبان مشترک، بلکه فضایی است که زبان "مشترک" در آن شکل می‌گیرد. ویتگنشتاین در توصیف چنین تفاوتی میان زبان ایمان و زبان آگاهی، از زبان روزهای هفته و زبان روزهای یکشنبه یاد می‌کند و از بیهودگی مقایسهٔ میان زبان زنده و پویای هفته با زبان کلیسا سخن می‌گوید. نوعی از بیهودگی که هدفش را مقایسهٔ میان زبان پرتحرک هفته و زبان روزهای یکشنبه قرار داده است، چرا که در روزهای یکشنبه زبان از اندیشه، تحرک و زندگی بازمی‌ماند.[۸] مصونیت چنین زبانی در برابر انتقاد یا دیدگاهی جز آنچه خود می‌شناسد، برخاسته از چنین تفاوتی است. برخاسته از ایمان به تقدیری است که ارادهٔ پروردگار را بر بندگانش معنا می‌بخشد. تا با آذین بستن بر تشریفاتی که انقلاب نام گرفته است، از ضرورت آزادی بیان سخن بگویند، اما همزمان آزادی اندیشه را از خود دریغ کنند و سرنوشت‌شان را در کف پرتوان برگزیدگانی نهند که حرمت آزادی و اندیشه را به هیچ می‌انگارند.

سقوط کابینه

شامگاه جمعه بیستم بهمن ۱۳۵۷، سرآغاز پرشتاب واقعیت بخشیدن به چنین هنگامهٔ تاریخی بود. آن شب در مرکز آموزش نیروی هوایی دوشان‌تپه نزدیکی تهران، میان همافران و درجه‌داران نیروی هوایی با افراد گارد شاهنشاهی درگیری شدیدی رخ داد. دلیل این امر، دستور بختیار برای نمایش مجدد فیلم بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران از تلویزیون بود. آیت‌الله خمینی در بازگشت به ایران در پاسخ خبرنگاری که از وی پرسیده بود چه احساسی دارد، گفته بود "هیچ." سیروس آموزگار، وزیر مشاور و سرپرست وزارت اطلاعات و جهانگردی کابینهٔ بختیار می‌گوید: "گمان می‌کردیم آگاهی مردم از آنچه خمینی گفته است، به اعتبارش صدمه خواهد زد."[1] اما نمایش فیلم با ابراز احساسات همافران برای خمینی و واکنش افراد گارد جاویدان روبه‌رو شد و به رویارویی میان آنان انجامید. در این بین، جمعیتی انبوه در حالی که بانگ الله‌اکبر سر می‌دادند، به پشتیبانی از همافرمان برخاستند و شماری نیز به انبار اسلحه دست پیدا کردند. همان شب یگان‌هایی از تیپ گارد جاویدان از نقاط دیگر شهر برای سرکوب همافران عازم دوشان‌تپه شدند. روز بعد، با گسترش دامنهٔ این رویداد به اطراف پادگان دوشان‌تپه و برخی از نقاط شهر، کلانتری‌ها و پادگان‌های نظامی مورد حمله گروه‌هایی از مردم که مسلح شده بودند، قرار گرفت. سرانجام اواخر شب، گارد جاویدان در ادامهٔ نبردی سخت، مجبور به عقب‌نشینی شد.

بامداد همان روز، سپهبد رحیمی، فرماندار نظامی تهران تلاش کرده بود تا با تغییر ساعات حکومت نظامی به ساعت چهار و نیم بعد از ظهر تا پنج بامداد که به خواست بختیار انجام می‌گرفت، از سقوط کلانتری‌ها و پادگان‌های نظامی جلوگیری کند. در این فاصله، با سنگربندی مردم مسلح در نقاط مختلف شهر و ادامهٔ درگیری‌ها، برخی از مراکز حساس به دست مخالفان حکومت افتاد. پایتخت و شهرهای بزرگ به صحنهٔ نبردی تمام‌عیار بدل شده بود.

روز بعد، در ۲۱ بهمن‌ماه بختیار با تشکیل جلسهٔ شورای امنیت ملی، خواستار اقدامات فوری برای رویارویی با شورش و سقوط مراکز دولتی و نظامی شد و دستور بمباران انبار

اسلحه و تسلیحات مسلسل‌سازی را صادر کرد. او از نظامیان مسئول خواسته بود، با پخش اعلامیه و به وسیلهٔ بلندگو از مردم بخواهند از آن منطقه متفرق شوند. در غیر این صورت، همافران و کسانی که به پشتیبانی از آنان برخاسته بودند، با نیروی ارتش سرکوب شوند تا مبادا سلاح‌های سبک و مهمات جنگی به دست مردم بیفتد. بدره‌ای، فرماندهٔ نیروی نظامی از اجرای دستور بختیار سر باز زد.*

نیمه شب همان شب، بختیار تلفنی از آموزگار، وزیر کابینه خواست بلافاصله به دیدارش برود. او تصمیم داشت عده‌ای را بازداشت کند و به این جهت به آموزگار گفته بود روز بعد ساعت پنج صبح به سازمان رادیو و تلویزیون برود. بختیار یک هفته پیش از رویداد پادگان دوشان‌تپه نیز به آموزگار و رزم‌آرا گفته بود لیستی از مخالفان تهیه شده است که به زودی بازداشت خواهند شد. ** آموزگار می‌گوید: "بختیار می‌خواست دست به یک اقدام نظامی جدی بزند. به این منظور، او ساعت حکومت نظامی و منع رفت و آمد را از ۸ شب به ٤/٥ بعد از ظهر تغییر داد و این از بزرگترین اشتباهاتش بود. اشتباهی که بدان پی برد و بعدها نیز همواره تکرار می‌کرد که اشتباه کرده است. اگر چنین نکرده بود و حکومت نظامی همچنان ساعت ۸ شب باقی می‌ماند، نظامیان امکان داشتند مخالفانی را که نامشان در لیست بود، بازداشت کنند. اما با تغییر ساعت حکومت نظامی و واکنش خمینی و بازرگان در دعوت مردم به نافرمانی، این برنامه با شکست روبه‌رو شد.***

---

* سپهبد مهدی رحیمی و سپهبد ربیعی پس از سقوط رژیم در جریان بازجویی تأکید کردند که بختیار دستور داده بود منطقه قورخانه را بمباران کنند، اما آنان نپذیرفته بودند. *کیهان*، شماره ۱۰۳٦۷. ۲٤ بهمن ۱۳۵۷. ص ۸. قره‌باغی این موضوع را که بختیار با فرمانی کتبی دستور بمباران مسلسل سازی را صادر کرده بود، رد می‌کند. بنگرید به: عباس قره‌باغی. *اعترافات ژنرال*. خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی. آخرین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و عضو شورای سلطنت (مرداد - بهمن ۵۷) نشر نی، تهران ۱۳۸۷، ۳۲۷- ۳۲٦

** به گفتهٔ رزم‌آرا، علاوه بر او و آموزگار، میرفندرسکی، وزیر امور خارجه نیز توسط بختیار از این لیست آگاهی یافته بود. این لیست که توسط غلام‌علی اویسی، فرماندار نظامی سابق تهران و با همکاری سپهبد رحیمی و چند تن دیگر تهیه شده بود، در آغاز شامل نزدیک به هزار نفر بود و بعد به ٤٤۰ یا ٤٦۰ نفر تقلیل پیدا کرد. با خروج اویسی از ایران، لیست در اختیار رحیمی، فرماندار نظامی جدید تهران قرار گرفت. بختیار سپهبد چنگیز وشمگیر، جانشین فرمانده نیروی زمینی را مأمورساخته بود به جزیره کیش برود و محلی را برای بازداشت کسانی که در این لیست بودند، تدارک ببیند. گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم‌آرا. پاریس، ۲۲ فوریه ۲۰۰۸

*** آیت‌الله خمینی با انتشار اطلاعیه‌ای نوشت: "... اعلامیه امروز حکومت نظامی خدعه و خلاف شرع است و مردم به هیچ وجه به آن اعتنا نکنند." دولت موقت نیز در اعلامیه شماره یک خود که با امضای "نخست‌وزیر، مهدی بازرگان"، منتشر می‌شد، نوشت: "خبری که ساعت ١٤ امروز در رادیو دائر به منع رفت و آمد در شهر

"به هر حال، آن روز اتومبیلی که قرار بود دنبال من بیاید و مرا به اداره تلویزیون ببرد، نیامد. پس پیاده رفتم و حدود ساعت هفت صبح به آنجا رسیدم. بعد از ظهر آن روز قرار بود بختیار در منزل سناتور جفرودی با بازرگان ملاقات کند. حدود ساعت یازده صبح قره‌باغی به من تلفن کرد و گفت یک اطلاعیه فرستاده است به اداره رادیو که خوانده شود، اما نمی‌پذیرند و از من خواست دستور بدهم آن اطلاعیه را که همان اطلاعیه بی‌طرفی ارتش بود، بخوانند. گفتم موافق نیستم آن متن خوانده شود، چون شهر شلوغ خواهد شد. علاوه بر این، قرار است بختیار را ببیند، موضوع را در ملاقات با او مطرح کند. قره‌باغی با تندی گفت: 'اگر دستور ندهید این اطلاعیه را بخوانند، تانک می‌فرستم به تلویزیون.' گفتم این دیگر به من مربوط نیست و باید از نخست‌وزیر بپرسم. چند بار بین ما گفتگوی تندی رد و بدل شد و من در برابر خواست او مقاومت کردم. ساعت در حدود دوازده و ربع بود که به بختیار زنگ زدم و ماجرا را توضیح دادم. گفتم که در مقابل خواست قره‌باغی مقاومت کرده‌ام. بختیار گفت: 'مملکت از دست رفت، بدهید بخوانند.' اندکی بعد اطلاعیهٔ بی‌طرفی سران ارتش به آگاهی مردم رسید. در این فاصله، اداره تلویزیون به کلی خلوت شده و در وزارت اطلاعات، جز من هیچ کسی باقی نمانده بود."[۲]

صبح ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، جلسهٔ شورای فرماندهان ارتش پس از دو ساعت بحث، متن اعلام بی‌طرفی خود را به تصویب رساند. این متن که به امضای ۲۷ تن از نظامیان بلندپایه می‌رسید، پایان کار و سقوط کابینهٔ بختیار بود.* او شب پیش را پس از پایان جلسهٔ شورای امنیت ملی، همراه با خادم و صمیمی، وزرای کابینه، رضا مرزبان، حامل نامهٔ او به آیت‌الله خمینی در پاریس و محافظانش در کاخ اختصاصی گذرانده بود. پری کلانتری، منشی او که شب را به خاطر حکومت نظامی و منع ساعات رفت و آمد در نخست‌وزیری مانده بود، می‌گوید: "بختیار صبح ساعت ۸ به نخست‌وزیری آمد. به اتاقش رفتم، پرسید: 'خوب استراحت کردید؟' گفتم 'صدای شلیک مسلسل‌ها مرا خیلی ترساند، شما چطور؟' بختیار گفت: 'می دانید که من ایلیاتی هستم و از صدای توپ و تفنگ نمی‌ترسم. مرا تلفن‌های پیاپی نگذاشتند بخوابم.' و با همان ادب خاصی که داشت، افزود: 'فراموش کرده‌ام به شما بگویم در دفترتان یادداشت کنید که ساعت

تهران از ساعت ۳۰، ٤ بعد از ظهر پخش شده است، توطئه‌ای علیه پیروزی انقلاب اسلامی مردم می‌باشد و پذیرفتنی نیست. برقرار باد حکومت جمهوری عدل اسلامی." *اطلاعات*. شماره ۱۵۷۸۲. ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ۸

* به گفتهٔ شریفی از نزدیکان بختیار، ارتشبد شفقت، وزیر جنگ کابینه بختیار که متن بی‌طرفی سران ارتش را امضا کرده بود، از این تصمیم منصرف شد و امضای خود را خط زد. گفتگوی تلفنی نویسنده با رحیم شریفی. اول فوریه ۲۰۱٤

۸/۹،۳۰ ارتشبد قره‌باغی می‌آیند مرا ببینند.' معلوم بود که این قرار شب پیش در جلسه شورای امنیت ملی که در نخست‌وزیری تشکیل شد، گذاشته شده بود. چون اگر جز این بود، قبلاً باخبر می‌شدم و در دفتری که برنامهٔ ملاقات‌های نخست‌وزیر را می‌نوشتم، یادداشت می‌کردم."[۳]

در این فاصله، مشیری یزدی از دفتر کارش در ساختمان نخست وزیری به دفتر کار بختیار آمد. می‌گوید: به بختیار گفتم: "نیلی، رئیس گارد نخست وزیری چند لحظه پیش اظهار داشت: 'اوضاع خیلی ناآرام است. امنیت نخست‌وزیری و جان نخست وزیر در معرض خطر است.' بختیار با شنیدن این حرف از جای خود برخاست و پنجرهٔ رو به باغ دفتر کارش را گشود. همهمهٔ جمعیت از بیرون شنیده می‌شد. آنگاه رو کرد به من و با تکیه بر عبارت یزدی و لبخندی که در آن آرامش دیده می‌شد گفت: 'مشیری یزدی، مثل اینکه ترسیده‌ای.' سپس پنجره را بست و در حالی که پشت میز کارش برمی‌گشت، افزود: 'شما می‌توانید بروید. من هنوز کار دارم.' این آخرین دیدار ما در کاخ نخست وزیری بود. پس از این گفتگوی کوتاه آنجا را ترک کردم."[۴]

پری کلانتری می‌گوید: "بعد از ظهر آن روز قرار بود نخست وزیر در منزل سناتور جفرودی، با مهندس بازرگان و دکتر سیاسی ملاقات کند و می‌دانستم وقت‌هایی که برای ملاقات داده‌اند به هم خورده است. مع‌هذا چون قبلاً به چند نفر وقت داده بودم، گفتم اجازه بدهند با کسانی که وقت گرفته‌اند تماس بگیرم و آنهایی که نزدیک هستند، بیایند. با یکی دو نفر صحبت کردم. خاطرم هست آن روز خداداد فرمانفرمائیان و امین عالیمرد به ملاقات نخست‌وزیر آمدند. قره‌باغی اما نیامد. هر چه زنگ می‌زدم، جواب نمی‌داد و آجودانش هم می‌گفت در دسترس نیست. آخر سر بختیار گفت: 'خانم ببینید این قره‌باغی زنده است یا مرده؟' اما باز هم خبری نشد. پس به آقای رئوفی، آشپز نخست‌وزیری گفتم برایش ناهار آماده کند. رئوفی پرسید: 'خانم چه درست کنم؟' گفتم 'مگر در این دستگاه نخست‌وزیری یک تکه گوشت پیدا نمی‌شود، یک چیزی درست کنید.' تا اینکه در این بین قره‌باغی تلفن کرد. به او گفتم: 'از صبح هر چه می‌گردیم شما را پیدا نمی‌کنم.' قره‌باغی این بار برخلاف همیشه با عصبانیت گفت: 'نخست‌وزیر را رد کنید به من.' تماس او را با بختیار برقرار کردم و اندکی بعد تلفن قطع شد. گفته شده است بختیار به خاطر حوادثی که پیش‌آمد ناهارش را نیمه کاره گذاشته و نخست‌وزیری را با عجله ترک کرده است، نمی‌دانم؟ باید بگویم که او خیلی کم‌غذا بود. شاید هم به خاطر شوکی که از صحبت با قره‌باغی برایش پیش‌آمده بود، رغبت چندانی به خوردن غذا نداشته است. یادم می‌آید برای روز دوشنبه به خانم مجیدی و خانم روحانی،

همسران دو تن از وزرای سابق که در زندان بودند، وقت ملاقات داده بود. پس به دفترش رفتم تا برنامهٔ روز بعد را به تأییدش برسانم. دیدم ایستاده و عصبانی است. پسر عمویش، عباسقلی بختیار هم کنارش ایستاده بود. گفتم: 'برنامهٔ فردا را تأیید نکرده‌اید؟' بختیار گفت: 'حالا وقت هست، با هم صحبت می‌کنیم.' باید بگویم در این بین سرهنگ نیلی هم زنگ زد و گفت: 'به آقای نخست‌وزیر بگویید تلفن کردم و هلی‌کوپتر خواستم، اما نمی‌دهند. لطفاً خودشان با قره‌باغی تماس بگیرند.' معلوم شد بختیار خواسته بود برایش هلی‌کوپتر بفرستند. مجبور شدم باز شمارهٔ قره‌باغی را بگیرم. بختیار صحبتی با قره‌باغی کرد و بعد صدای هلی‌کوپتر را شنیدم. آن روز این تنها خدمتی بود که قره‌باغی کرد. می‌خواهم بگویم پیش از آن هلی‌کوپتری در نخست‌وزیری نبود تا بختیار را ببرد.*

"در این میان آقای افشار به دفترم آمد و گفت: 'آقا رفتند.' به سرعت از پله‌ها پایین آمدم و خودم را به او رساندم. دم در ورودی که به باغ باز می‌شد، چشمش به من افتاد. گفتم: 'قربان تشریف می‌برید.' گفت: 'من که رفتم، شما هم بروید.' پرسیدم: 'فردا نمی‌آیید؟' در پاسخ گفت: 'اگر آمدنی شدم به شما تلفن می‌کنم.' و من همیشه منتظر آن روز بودم که تلفن بکند. دیگر صدای مردم، صدای کوبیدن به در نخست‌وزیری را می‌شنیدم و سرهنگ نیلی را می‌دیدم که سعی می‌کرد جلوی هجوم جماعت را بگیرد. تا اینکه آمدند و نخست‌وزیری را گرفتند. در این بین هنگامی که آنجا را ترک می‌کردم، خادم و مرزبان را کنار فروشگاهی که به فروشگاه دربار شهرت داشت دیدم. آنها نیز نخست‌وزیری را ترک می‌کردند.**

"ساعت سه بعد از ظهر در منزل بودم که تیمسار رحیمی، فرماندار نظامی تهران تلفن کرد. پرسیدم: 'شما کجا هستید؟' با صدایی که در آن طنین مهربانی و نگرانی را احساس می‌کردی گفت: 'جایی در جنوب شهر هستم. کسی همراهم نیست.' و سراغ بختیار را گرفت. بعد هم جواد سعید، رئیس مجلس شورای ملی زنگ زد و پرسید: 'نخست‌وزیر کجا هستند؟' گفتم: 'رفتند.' سعید گفت: 'دیکتاتوری تاج رفت، دیکتاتوری عمامه آمد.'"[۵]

---

* قره‌باغی در خاطراتش تقاضای بختیار را برای فرستادن هلی‌کوپتر تأیید می‌کند. بنگرید به عباس قره‌باغی. *اعترافات ژنرال*، ۳۷۰ - ۳۶۹

** خادم می‌گوید جز او و رضا مرزبان، هوشنگ معین‌زاده، "آدم امنیتی" نخست‌وزیری نیز آن روز با او در کاخ نخست‌وزیری بود. گفتگوی نویسنده با جواد خادم. پاریس ۱۲ دسامبر ۲۰۰۷

آیت‌الله خمینی و مدرسهٔ رفاه

ده روز پیش از سقوط کابینهٔ بختیار، آیت‌الله خمینی با بازگشت به ایران و سخنرانی در بهشت زهرا، از بیمارستان هزار تختخوابی بازدید کرد. او از آنجا به‌منزل برادرزاده‌اش، فرزند آیت‌الله پسندیده رفت و نزدیک نیمه شب به مدرسهٔ رفاه آمد. هاشمی رفسنجانی مدرسه رفاه را "شناسنامه انقلاب" خواند و "یادگار یک عمر جهاد، مبارزه و شکنجه" شمرد. مدرسه‌ای که به‌گفتهٔ او، هر که در آنجا کار کرد، "سهم بسزایی" در انقلاب داشت.

تاریخ مدرسهٔ رفاه با شکست شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ و محکومیت و اعدام عاملان سوءقصد به حسنعلی منصور، نخست‌وزیر وقت در بهمن ۱۳۴۳ آغاز می‌شد. به‌گفتهٔ حاج مهدی شفیق، از بنیان‌گذاران گروه هیئت مؤتلفه اسلامی، هنگامی که مبارزه سیاسی با رژیم بی‌نتیجه ماند و مخالفان بازداشت و زندانی شدند، بنا شد پس از آزادی راه دیگری پیش گرفته شود و برای مبارزه با رژیم شاه در امر فرهنگی "سرمایه‌گذاری" شود. به همین منظور در جلساتی با شرکت آیت‌الله مطهری، بهشتی، رفسنجانی، رجایی، باهنر، رفیق‌دوست و چند تن از کسبه و تجار بازار، تصمیم به ایجاد یک مدرسه و مرکز و بنیاد فرهنگی گرفته شد.

نخستین گام مؤثر در این راه را هاشمی رفسنجانی برداشت. او در تماس با برخی از بازاریان تهران از آنان خواست برای راه اندازی مدرسه و مرکز فرهنگی کمک مالی کنند و موفق شد مبلغ قابل توجهی از حاج حسین اخوان فرشچی، از فرش‌فروشان معروف بازار و چند تاجر دیگر جمع‌آوری کند.

اوایل سال ۱۳۴۶، با کمک‌های جمع‌آوری شده، سه هزار متر زمین و خانه‌ای قدیمی در خیابان ایران، کوچهٔ مستجاب، پشت مجلس شورای ملی سابق خریداری شد. ویژگی مدرسه این بود که "اکثر آن با وجوهات شرعیه از سهم امام ساخته شده بود." حاج مهدی شفیق می‌افزاید: "پس از تهیه محل و مکان مدرسه، اقدام بعدی نام‌گذاری بود. پس از تبادل نظر و گفتگوی فراوان، نام 'رفاه' را بر آن گذاشتند. پس از آن نکته‌ای دیگر مطرح گردید و آن اینکه آموزشگاه پسرانه باشد یا دخترانه. پس از گفتگوی فراوان و با در نظر گرفتن وضعیت نامطلوب مدارس دخترانه و ناخشنودی خانواده‌های متدین از سپردن دختران خود در

آموزشگاه‌های دولتی، تصمیم گرفته شد تا این دبیرستان مخصوص تحصیل دختران باشد تا به این وسیله فرصت و مجال تازه‌ای برای خانواده‌هایی که حاضر به ثبت نام دختران خود در دبیرستان‌های دولتی نبودند، فراهم شود." اخذ امتیاز تأسیس مدرسه به عهدهٔ بهشتی، رجایی و باهنر که هر سه در وزارت آموزش و پرورش خدمت می‌کردند، گذاشته شد. آنان عضو هیئت‌امنا و "معمار واقعی و متولیان آموزشی این آموزشگاه" بودند و ادارهٔ امور فرهنگی را نیز بر عهده داشتند. مدیر دبستان، رفعت افزار عضو سازمان مجاهدین خلق و مدیر دبیرستان، پوران بازرگان، عضو دیگر آن سازمان، همسر محمد حنیف‌نژاد، از رهبران مجاهدین بود. تعدادی از معلمان مدرسه نیز عضو سازمان مجاهدین خلق بودند.[۱]

در آستانهٔ بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران و تماسی که برای محل اقامت رهبر انقلاب گرفته شد، آیت‌الله خمینی مدرسه رفاه را انتخاب کرد. علی دانش منفرد، عضو نهضت آزادی و مدیریت مدرسه رفاه که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت در شورای فرماندهی سپاه، استانداری فارس و نمایندگی مجلس رسید، در زمان بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران جزو ستاد مرکزی کمیته استقبال از او بود. می‌گوید: "اولین و مهم‌ترین موضوعی که می‌بایست مشخص می‌شد، مکان و جایگاه کمیته استقبال بود... به همین دلیل از طریق حاج احمدآقا با حضرت امام در پاریس تماس گرفته شد تا نظر ایشان برای تعیین کمیته استقبال مشخص شود. امام معیارهایی را ارائه دادند مبنی بر اینکه مکان استقرار امام (کمیته استقبال) در یکی از نقاط مردمی تهران و مرکز مبارزه باشد و در محلات شمال شهر یا دور از مرکز تهران نباشد و متعلق به شخص و مالک خاصی نباشد و جنبهٔ عمومی و مردمی‌داشته باشد. طبیعتاً مکان دولتی هم نمی‌توانست باشد و می‌بایست نوع فعالیت‌هایی که در این مرکز وجود دارد، با اهداف نهضت اسلامی نزدیکی داشته باشد. با توجه به معیارهایی که حضرت امام ارائه کردند، چندین مرکز به ایشان پیشنهاد شد؛ از جمله مدرسه علوی. در نهایت حضرت امام در ابتدای امر و برای اولین مکان اقامت خودشان پس از بازگشت از پاریس، مدرسهٔ رفاه را برگزیدند؛ چرا که اولاً مدرسه رفاه در خیابان ایران و نزدیک میدان بهارستان قرار داشت که قلب تهران و از بهترین محلات بود. ثانیاً این مکان در مالکیت شخص خاصی قرار نداشت و آن را جمعی از نیروهای متدین و آگاه و شخصیت‌هایی چون آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و تعدادی از نیروهای متدین و مبارز بازار، به صورت مؤسسهٔ تعاون رفاه به وجود آورده بودند. ثالثاً فعالیت‌های این مرکز، فعالیت‌های تربیتی، اسلامی و بستری برای نهضت بزرگ اسلامی به رهبری امام بود.

"با توجه به این معیارها، گرچه مدرسهٔ دخترانه رفاه، از امکانات بالایی، مانند مساحت قابل قبول حیاط و دیگر نیازها برخوردار نبود، از نظر شرایط دیگر، با نظرات رهبر انقلاب تطابق

داشت و امام آن‌جا را برای استقرار خود انتخاب و به ما اعلام کردند. بلافاصله پس از انتخاب مدرسه رفاه برای استقرار حضرت امام، کمیتهٔ استقبال، فعالیت خود را آغاز کرد. گرچه این کمیته برای استقبال از امام بود، در اصل، کانون انقلاب بزرگ اسلامی بود."[۲]

با بازگشت رهبر انقلاب اسلامی به ایران ، تصمیم گرفته شد به خاطر مسایل امنیتی محل اقامت او به مدرسهٔ علوی که در مجاورت مدرسه رفاه قرار داشت، منتقل شود. مدرسهٔ علوی گذشته از این، فضای بزرگتری داشت و بهتر می‌توانست پاسخگوی مراجعات مردم و ملاقات‌های آیت‌الله خمینی باشد. با این‌همه، مدرسهٔ رفاه همچنان به‌عنوان مرکز فرماندهی انقلاب باقی ماند و جلسات شورای انقلاب نیز در آنجا تشکیل شد. دفتر کار بازرگان ، نخست وزیر منتخب آیت‌الله خمینی که بنا بر اصل نظام حکومتی ولایت فقیه مشروعیت‌اش را در پانزدهم بهمن ۱۳۵۷ از فرمان رهبری روحانی می گرفت، در آغاز در یکی از کلاس‌های درس مدرسه رفاه بود.[۳] *

با سقوط رژیم، سلاح‌های مصادر شده را به مسئولان مدرسه رفاه تحویل می‌دادند که در زیرزمین مدرسه نگهداری می‌شد. طلا و جواهر و پول نقد مصادره شده نیز در آنجا تحویل داده می‌شد و سران رژیم شاه و کسانی که به‌نام انقلاب بازداشت شده بودند، در اتاق‌های مدرسه تحت نظر قرار گرفتند و زندانی شدند. مدرسه رفاه همچنین به مقر کمیته‌ها که در

---

* متن حکم نخست‌وزیری بازرگان چنین بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

جناب آقای مهندس مهدی بازرگان

بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابق‌تان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جناب‌عالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص، مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا ترتیب اداره امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندوم و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید. مقتضی است که اعضای دولت موقت را هر چه زودتر با توجه به شرایطی که مشخص نموده‌ام تعیین و معرفی نمائید. کارمندان دولت و ارتش و افراد ملت با دولت موقت شما همکاری کامل نموده و رعایت انضباط را برای وصول به اهداف مقدس انقلاب و سامان یافتن امور کشور خواهند نمود. موفقیت شما و دولت موقت را در این مرحلهٔ حساس تاریخی از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم. به نقل از تارنمای پارسینه. پایگاه خبری تحلیلی. کد خبر ۱۳۷۳۵۸. ۱۲ مرداد ۱۳۹۲

http://www.parsine.com/fa/news/137358

جریان انقلاب به وجود آمده بود، تبدیل شد. منوچهر خسرو داد، فرمانده هوانیروز، مهدی رحیمی، فرماندار نظامی تهران، رضا ناجی، فرماندار نظامی اصفهان و نعمت‌الله نصیری، رئیس سابق ساواک در یکی از اتاق‌های مدرسه که به نظامیان اختصاص یافته بود، بازداشت و به حکم صادق خلخالی، حاکم شرع و رئیس دادگاه‌های انقلاب، تیرباران شدند. هویدا، نخست‌وزیر و مقدم، رئیس ساواک نیز پیش از آنکه محکوم به مرگ شوند، در مدرسه رفاه زندانی بودند. محسن رفیق‌دوست، عضو گروه مؤتلفه اسلامی، هیئت‌امنای مدرسه رفاه و کمیتهٔ استقبال از آیت‌الله خمینی که در کابینهٔ میرحسین موسوی به مقام وزارت سپاه و سپس ریاست بنیاد مستضعفان و جانبازان رسید، دربارهٔ اعدام‌های مدرسه رفاه می‌گوید: "... از صبح ۲۲ بهمن هم کم‌کم همهٔ سران نظام دستگیر شدند. ما بلافاصله چند اتاق را در طبقهٔ سوم مدرسه رفاه به زندان تبدیل کردیم؛ جای دیگری نداشتیم... هویدا را به اتاق بقیه نبردیم. در یک اتاق دیگر نگهش داشتیم... خسروداد و ناجی و نصیری را هم در همان روز آوردند. آنها را به اتاق نظامی‌ها بردیم... بعد صحبت شد که با اینها چه کار بکنند. آقای خلخالی محکمه تشکیل داد و ناجی و خسروداد و رحیمی و نصیری را به اعدام محکوم کرد. دو اسلحه‌خانه داشتیم که اختیارش با من بود. از من تعدادی [اسلحه] یوزی گرفتند که اینها را اعدام بکنند. آنها را روی پشت بام بردند. در آن شلوغی اگر بچه‌ها کمی بی‌احتیاطی می‌کردند، همدیگر را می‌کشتند! چون اینها را وسط گذاشته بودند و از دو طرف به آنها تیراندازی می‌کردند."[۴]

بدین‌سان در فاصلهٔ شش ماه پس از سقوط رژیم و تشکیل دادگاه‌های انقلاب، شماری از امیران ارتش و نظامیان بلندپایهٔ نیروهای سه‌گانه و شهربانی و ژاندارمری، فرمانداران نظامی، رؤسای زندان‌ها، رؤسا، مسئولان و شکنجه‌گران ساواک، افسران و درجه‌داران جزء، وزرا، وکلا، و رؤسای مجلسین، و هویدا، نخست‌وزیر سابق تیرباران شدند. در میان اعدام شدگان، نام غلامرضا نیک‌پی، شهردار تهران و پرویز نیکخواه به‌عنوان نظریه‌پرداز رژیم نیز دیده می‌شد. سازمان عفو بین‌الملل تعداد اعدام‌شدگان را از آغاز انقلاب تا مرداد ۱۳۵۸، ٤۳۸ نفر اعلام کرد.[۵] بختیار اما از مهلکه گریخت و به‌رغم شایعاتی که دربارهٔ خودکشی یا بازداشت او در نخستین لحظه‌ها و روزهای پس از سقوط رژیم سلطنتی بر سر زبان‌ها بود، در نقطه‌ای امن پنهان شد.

۴۸

بختیار در مخفی‌گاه

بختیار به‌گفتهٔ خانواده و نزدیکانش، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از ترک نخست‌وزیری از دانشکدهٔ افسری با هلی‌کوپتر به پادگان عشرت‌آباد و از آنجا به ساختمان آی. اس. ب. در تقاطع خیابان حکیم و کردستان، به‌منزل یکی از آشنایانش می‌رود. دربان ساختمان او را شناخته بود و صاحبخانه به بختیار هشدار داده بود که آنجا محل امنی نیست. پس به اجبار برای چند روزی به‌منزل یکی از اقوامش رفته بود. هومان بختیار، نوهٔ خواهرش می‌گوید: "آن روزها در لرستان بودم. تا اینکه تلفن کردند و خواستند به تهران بازگردم. از راه که رسیدم و بختیار را دیدم، شگفت‌زده شدم. انتظار دیدنش را، آن هم در آن شرایط نداشتم. کتاب *زندگی‌من* تروتسکی را از قفسه کتاب‌ها برداشته و مشغول خواندن بود. آن شب و روزهای بعد هیچ نشانی از نگرانی در چهره‌اش ندیدم."[1]

در این بین، سناتور کاظم جفرودی با توجه به خطری که بختیار با آن روبه‌رو بود، نزد یکی از دوستانش محل جدیدی را برای او تدارک می‌بیند. بختیار تا خروج از ایران در تیرماه ۱۳۵۸ در آنجا به سر می‌برد. او در خاطراتش با اشاره‌ای گذرا به دوران مخفی بودنش می‌نویسد: "محل اقامتم را عوض کردم و به خانه‌ای رفتم که در آن روز نمی‌دانستم چه مدت در آنجا خواهم ماند؟ انزوای من نزدیک به شش ماه به درازا کشید و در این مدت حتی قدمی به بیرون نگذاشتم. این‌طور استدلال می‌کردم: اگر به خانهٔ دوستانم بروم، بزودی شک و تردید برانگیخته خواهد شد. رفقا را به خطر خواهم انداخت و خود نیز امنیت نخواهم داشت. در منزل خویشان، وضع از این هم خطرناک‌تر خواهد بود. بنابراین به خانهٔ آشنایان پناه بردم. میزبانان من، این افراد شریف و بسیار مهربان، برای آنکه جلو هر نوع امکان افشایم گرفته شود، مستخدمان خود را مرخص کردند. صاحب‌خانه، همسر، داماد و دخترش هر چهار نفر در تمام مدت اقامت من کارهای خانه را خود بر عهده گرفتند. من برحسب طبیعتم آدمی منزوی هستم. بنابراین تحمل این وضع برایم چندان دشوار نبود... اتاق من دیوار به دیوار یک دادگاه انقلابی بود. تمام روز و شب در آن مستمع محاکمهٔ خود بودم. دستور بازداشتم صادر شد و اتهاماتم متعدد بود. این دوره بی‌شک سخت‌ترین دوران زندگی من بوده است، ولی ایمان مرا متزلزل

نساخت."[۲]

در فاصله‌ای که بختیار مخفی بود، دخترش فرانس، دامادش کیومرث مخاطب رفیعی و مهرنوش بختیار از اقوام نزدیکش چند بار به دیدنش رفتند. مهرداد بختیار، همسر مهرنوش بختیار، ترجیح می‌داد از مخفیگاه او اطلاع نداشته باشد، چرا که نگران بود از آنکه مبادا بازداشت شود و اگر زیر شکنجه تاب مقاومت نیاورد، مخفی‌گاهش را فاش سازد.* پس بهتر که نداند در کجا پنهان شده است. فرانس بختیار می‌گوید: "چند بار به دیدار پدرم رفتیم. خیلی مواظب بودیم و بین راه اتومبیل عوض می‌کردیم. پدرم در اتاق کوچکی در طبقه بالای ساختمانی زندگی می‌کرد که پنجره‌ای به کوچه داشت. گاهی اوقات به طبقهٔ پایین می‌رفت و با شنیدن صدای زنگ به اتاقش برمی‌گشت. او وقتش را بیشتر با خواندن کتاب و گوش دادن به رادیو می‌گذراند. خاطرم هست می‌گفت یک بار در کوچه تیراندازی شده و گلوله‌ای از پنجره که جایش را به ما نشان داد، به فاصلهٔ چهار، پنج سانت از بالای تخت به دیوار اصابت کرده بود." یک بار با ورود مأموران کمیته به خانه‌ای که در آن پنهان شده بود، داماد صاحب‌خانه با عجله از او می‌خواهد چراغ اتاقش را روشن نکند. بختیار که نمی‌خواست با پیژامه دستگیر شود، با خونسردی از جای برمی‌خیزد و با پوشیدن لباس، در تیرگی کشوهای کمد، دنبال کراواتی متناسب با کت و شلوار آبی رنگی که بر تن کرده بود، می‌گردد. می‌خواست تا با آشنایی به کراوات‌هایی که دارد، از راه تماس دست و تشخیص بافت آنها، کراواتی مورد سلیقه‌اش پیدا کند. او با مرور این خاطراتش، خود را در شمار کسانی می‌دانست که "در برابر حوادث عادی زندگی به سرعت واکنش نشان می‌دهند و در مقابل، در رویارویی با شرایط استثنایی، آرامش‌شان را حفظ می‌کنند." آنچه او را بیش از "خطر مرگی که روزمره با آن روبه‌رو بود، زجر می‌داد، آگاهی بر این واقعیت بود که عده‌ای هنوز دچار اوهام خویشند."[۳]

فرانس بختیار می‌گوید: "دربارهٔ پدرم هیچ‌وقت این احساس را نداشتم که در هراس باشد از آنکه مبادا گرفتار شود. نگرانی‌اش بیشتراز آن بود که در صورت دستگیری مورد توهین و بی‌احترامی قرار بگیرد. البته برای صاحب‌خانه نیز نگران بود و از شنیدن خبر اعدام‌های پی‌درپی رنج می‌برد. زندانی شدن وزرای کابینه و به ویژه عباسقلی‌خان بختیار نیز باعث ناراحتی‌اش بودند." بختیار در جریان یکی از این ملاقات‌ها، نواری را که به مناسبت همه‌پرسی جمهوری اسلامی در فرودین ۱۳۵۸ خطاب به مردم ایران تهیه کرده بود، به دخترش فرانس داد تا در اختیار خبرگزاری‌های خارجی قرار دهد.[۴] او بعدها پیش از ترک ایران نیز با پخش نوار

---

* نام‌های مهرنوش و مهرداد بختیار مستعار است.

دیگری، دیدگاهش را به آگاهی مردم رساند.

بختیار در پیامش نخست به "عزلت و دوری" از مردم اشاره کرد. گویی بیش از آنکه مردم را در نظر داشته باشد، می‌خواست به حاکمان وقت گفته باشد از ایران خارج شده است. شاید به امید آنکه خطری را که در کمینش بود از سر راهش دور ساخته و چه بسا بی‌اثر سازد. او در آن پیام با اشاره به فرارسیدن سال جدید گفت: "این نوروز می‌توانست خجسته‌ترین روز در ۲۵ سال گذشته ایران باشد. این نوروز می‌توانست در یک محیط آزاد و امن و خالی از دغدغه فرا رسد و همهٔ ما مسلمانان، مسیحیان، زرتشتیان یا کلیمیان را پایکوبان، پس از سال‌های اختناق، متحد و برادر و با وجود افکار متفاوت به آینده امیدوار کند." اما شرایط "آشفته" و "بلاتکلیفی" کشور نشان می‌دهد که متأسفانه جز این است. او آنگاه با مرور گذشته به دلایل پذیرفتن مسئولیت و تحولات بعدی پرداخت و برای نخستین بار تأیید کرد که شرط خروج شاه از کشور، یکی از شرایط پذیرش مقام نخست‌وزیری‌اش بوده است. بختیار از سویی می‌گفت این مسئله، ارتباط او با ارتش و قوای انتظامی را "پیچیده" ساخته و از سوی دیگر بدون اینکه "تصادم و برخورد مهم عملی" میان او و ارتش رخ دهد، تحقق یافته بود. گویی راز پنهان چنین پیامی در طرح این واقعیت نهفته بود که بختیار به طور ضمنی می‌پذیرفت مسئلهٔ خروج شاه و شرطی که برای قبول مسئولیت پیش کشیده بود، با توجه به تأثیر آن در سرنوشت ارتش، تأثیری انکارناپذیر بر زندگی او، روند انقلاب و آیندهٔ کشور بر جای نهاده است. رازی که بختیار گشودن آن را به فرصتی دیگر می‌سپارد.[۵]

گذشته از این، او مسئلهٔ بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران را نیز در کنار خواست‌هایی چون "انتخاب هیئت وزرا بدون دخالت دربار، بازگشت به دمکراسی، قانون و تعیین نوع حکومت در محیطی آرام و آزاد"، در شمار آنچه شرط قبول مسئولیت دانسته بود، مطرح می‌کرد.[۶] حال آنکه نه مسئلهٔ بازگشت آیت‌الله خمینی و نه آیندهٔ نظام، هیچ‌یک پیش شرطی برای پذیرش زمامداری او نبود. چه رسد به آنکه ضرورتی در طرح آنها در پیام او وجود داشته باشد.

بختیار گذشته از اینها، به تلاش نافرجامش برای ملاقات با آیت‌الله خمینی در پاریس اشاره می‌کرد. او شکست این تلاش را حاصل کارشکنی‌های جناحی در جبهه ملی و تنی چند از "روحانی‌نمایان غیرمتعادل" می‌دانست که مانع دیدار با آیت‌الله خمینی که او در پیامش از او با عنوان "معظم‌له" یاد می‌کرد، شده بودند. بختیار با ارائهٔ تصویری تیره از موقعیت کشور می‌گفت: "اختناق، از هم گسیختگی شیرازهٔ کشور، اقتصاد در هم ریخته، زور و قلدری عده‌ای به جای عمال سابق همه‌جانبه به چشم می‌خورد. یک دیکتاتوری فاسد را به یک دیکتاتوری توأم با هرج و مرج تبدیل کردیم و تمام اینها به امید یک جمهوری اسلامی... حال این

جمهوری اسلامی چه خواهد بود و چگونه به مسایل و مصائب ما پاسخ خواهد داد،... هیچ‌کس به طور روشن نمی‌تواند چگونگی و مشخصات این جمهوری را بیان کند... پس شما از مردم می‌خواهید که بروند به مجهول مطلق رأی دهند، یا نه. راه دیگری هم که نیست. خواهران و برادران عزیز، من به چنین جمهوری‌ای رأی نخواهم داد. زیرا آن را منافی پیشرفت جامعه، سربلندی کشور، شکوفایی اقتصاد و اجرای حقوق بشر می‌دانم."[۷]

بختیار در نخستین پیامش به مردم تأکید کرد که نهضت ملت ایران در راه آزادی از سال ۱۳٤۲ شروع نشده و خود در آن سال‌ها برای پنجمین بار در زندان بوده است. او افتخار می‌کرد از اینکه پس از کودتا با وجود امکانات بسیاری که در اختیار داشت، راه دیگری را جز راه مصدق انتخاب نکرده است. می‌گفت: "من راه مصدق را رفتم و از این راه هم منحرف نخواهم شد، حال طبع بیابانی یا کوهستانی، هرچه داشتم، تسلیم نشدم. اما تا آنجا که من می‌دانم، هر نخست‌وزیری را پادشاه یا رئیس جمهور آن کشور تعیین می‌کند و نمایندگان مردم او را تأیید می‌نمایند. من از پادشاهی فرمان دارم که دکتر مصدق از او فرمان داشت." می‌گفت: بزرگانی چون امیرکبیر، مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک و فروغی، فرمان صدارتشان را از پادشاه گرفته بودند و در این میان از "بزرگانی" چون قوام‌السلطنه نام می‌برد. نام بردن از قوام در کنار امیرکبیر و مصدق، آن هم برای کسی که خود را پیرو "راه مصدق" می‌شمرد، دیدگاهی نامتعارف بود که بر شخصیتش در قیاس با کسانی چون فاطمی یا سنجابی و حسیبی ویژگی خاصی می‌بخشید.[۸] او پیشتر نیز هنگام معرفی کابینه‌اش به مجلس، آنجا که از برپایی "دادگاه‌های ملی" یاد کرد، خاطرهٔ قوام را در اذهان عمومی زنده می‌کرد. قوام نیز در تیرماه ۱۳۳۱، با انتشار اطلاعیهٔ تاریخی کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد، مخالفان را به برپایی "دادگاه‌های انقلابی" تهدید کرده بود.

بختیار در پایان، از انتظاری بیهوده نیز سخن به میان کشید. انتظاری بیهوده از این دست که آیت‌الله خمینی پس از بازگشت به ایران، "به صورت یک شخصیت ماورای سیاست و برنامه‌ریزی، عده‌ای از آنهایی را که سالیان دراز با حکومت فاسد دیکتاتوری مبارزه کرده‌اند، جمع می‌نمودند و می‌فرمودند من از شما می‌خواهم افراد فاسد، باطل، متملق و غیره را از دستگاه دور نمایید و جنایتکاران را محکوم و مجازات کنید و آزادی‌های فردی و اجتماعی را تأمین کنید و قوانین برخلاف اسلامی را ملغی نمایید و یک سیاست مستقل ایرانی را تعقیب کنید." اما مگر نه اینکه آیت‌الله خمینی در فرصتی کوتاه تا آنجا که به برکنار کردن افراد "فاسد، باطل و متملق" و مجازات "جنایتکاران" و "الغای قوانین برخلاف اسلامی" مربوط می‌شد، بر شماری از خواست‌هایی که بختیار در پیام نوروزی‌اش مطرح می‌کرد، واقعیت بخشیده بود؟

مگر نه اینکه کسانی چون بازرگان و سحابی، و سنجابی و فروهر، و شماری دیگر را در کابینه‌ای که سران نهضت آزادی و جبهه ملی از شخصیت‌های بارز آن بودند، به خدمت گمارده بود؟ کسانی که همراه و همگام بختیار "سالیان دراز با حکومت فاسد دیکتاتوری مبارزه" کرده بودند؟ همان "آقایان"ی که او صاحب "تقوا و ایمان"شان دانسته و یا از آنان زیر عنوان "شریف‌ترین و با اصالت‌ترین" فردی که می‌شناخت، یاد کرده بود؟ گویی آنچه بختیار در عرصهٔ سپردن معنویات به آیت‌الله خمینی و عرصهٔ سیاست به دیگران طلب می کرد، نشان از آن داشت که زندگانی سیاسی‌اش به‌رغم تمام بی‌باکی‌ها، همچنان در برزخ سستی‌ها و ساده‌انگاری‌هایی که در تبار و تاریخ جبهه ملی ریشه داشت، شکل گرفته بود. تبار و تاریخی که با سردرگمی در عرصهٔ اندیشه و عمل و کرنش و تسلیم در برابر روحانیتی از سنخ زنجانی و طالقانی یا آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله خمینی معنا یافته بود. تا آنجا که او نیز به‌رغم توانایی‌ها، گویی جز دعای خیر در راه نیکبختی مردمانی که مهرشان را به دل داشت، راه دیگری نمی‌شناخت. این بار او بود که به عرصهٔ معنویات پناه می برد و در پیام نوروزی‌اش، مردم را به‌خدا می‌سپرد و از صمیمم قلب برای آیندهٔ سرزمینش، برای آزادی و استقلال زنان و مردان کشورش و برای سرفرازی پرچم ایران "دعا" می‌کرد. با این امید که "دعای یکرنگان مستجاب شود."[۹]

بختیار در تیرماه ۱۳۵۸، با در دست داشتن گذرنامه‌ای فرانسوی به‌نام فرانسوا بوآون که دولت فرانسه برایش تهیه کرده بود، ایران را ترک کرد. زمینهٔ خروجش را از کشور پونیاتوفسکی، وزیر پیشین کشور دولت فرانسه در تهران تدارک دیده بودند. پسرش گی و دختر بزرگش ویویَن نیز در جریان تدارک خروج او از ایران قرار داشتند.* بختیار می‌نویسد: "عده‌ای از افراد شجاع در انجام کارها کمکم کردند. نیاز به یک گذرنامهٔ خارجی با نام مستعار و یک ریش بزی داشتم. نه در چمدانم می‌بایست شیئی ایرانی وجود می‌داشت و نه بر لباس‌هایم مارک خیاطان کشور.

"یک روز صبح با اتومبیل به فرودگاه رفتم. قیافه‌ام به برکت ریش و عینک سیاه مختصری عوض شده بود. کسی که همراه من بود با یک بلیت درجه یک و چمدان من وارد فرودگاه شد و چمدان را رد کرد. من در اتومبیل منتظر ماندم تا پرواز هواپیما یک ربع ساعت بعد اعلام شد. آن موقع فوراً کت را به روی شانه‌ها انداختم و مثل بازرگانی شتاب‌زده وارد شدم. صف

---

* مارک گازیوروسکی، مورخ آمریکایی به نقل از خادم، وزیر آبادانی و مسکن کابینهٔ بختیار می‌نویسد اسرائیل به بختیار برای خروجش از ایران کمک کرده بود. بنگرید به:

Gasiorowski, "The Nuzhih Plot and Iranian Politics," 663

مسافران ایرانی طولانی بود، ولی در صف مسافرهای خارجی فقط ۷ یا ۸ نفر ایستاده بودند. فقط با یک پلیس روبه‌رو شدم که کمترین توجهی نه به قیافه‌ام کرد و نه به گذرنامه‌ام. در اتاق ترانزیت زیاد معطل نشدم و سوار اولین اتوبوسی شدم که به طرف هواپیما رفت...

"کنار پنجره نشستم. عینک سیاه دودی هنوز بر بینی‌ام بود. روزنامهٔ لوموند را روی زانوها باز کردم و گذرنامه‌ام را رویش گذاشتم. پشت به دری نشسته بودم که مسافران از آن وارد می‌شدند. با خونسردی بیرون را نگاه می‌کردم و تظاهر می‌کردم که آمد و شد کارمندان شرکت هواپیمایی در آن قسمت از فرودگاه توجه مرا به خود جلب کرده است. صدای بی‌طنین دری که مهماندار بست به گوش من موسیقی دل انگیزی آمد... به ابرها خیره شدم و شامپاینی خواستم. مهماندار آورد و من در آرامش تمام آن را نوشیدم... هیچ‌کس از روز ورود من به پاریس اطلاع نداشت. وقتی به پاریس رسیدم، فرزندانم را خبر کردم که به دنبالم بیایند."[۱۰]

۴۹

بختیار در غربت

بختیار پس از ترک ایران، به تلاش همه‌جانبه‌ای برای براندازی جمهوری اسلامی دست زد. این تلاش که با شرکت در سازماندهی کودتای نافرجام نوژه آغاز شد و با پایه‌ریزی تشکیلاتی به‌نام نهضت مقاومت ملی ادامه یافت، فصل تازه‌ای در زندگی سیاسی او بود. این فصل با قتل بختیار در پانزدهم مرداد ۱۳۷۰، به پایانی تلخ و فاجعه‌بار انجامید.

کودتای نوژه را در تیرماه ۱۳۵۹ می‌بایست مهم‌ترین اقدام سیاسی بختیار علیه جمهوری اسلامی و آخرین تلاش چشمگیر او برای بازگشت به قدرت تلقی کرد. از شکست کودتای نوژه به این سو، او و نهضت مقاومت ملی که در مرداد ۱۳۵۹ در پاریس تشکیل شد، هیچ‌گاه نتوانستند دست به عملی جدی علیه جمهوری اسلامی بزنند.

بختیار در تحقق هدفی که در پیش داشت، به همکاری با عراق و دریافت کمک مالی از آن کشور و عربستان و شیخ نشین‌های خلیج فارس روی آورد.* این گزینه فصلی تازه در تقویم و

---

* شهین‌تاج بختیار می‌گوید: "کمک‌های مالی فهدبن عبدالعزیز، پادشاه عربستان و شیخ زیادبن سلطان، حاکم ابوظبی و بنیانگذار امارات متحده عربی با فعالیت‌های جرالد فورد، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا و یکی از شرکای نفتی جرج بوش (پدر) که بعدها به مقام ریاست جمهوری آن کشور رسید، فراهم شده بود. فورد و شریک بوش در ملاقاتی با بختیار که در پاریس انجام گرفت، دربارهٔ گرفتن کمک از عربستان و شیخ نشین‌های خلیج فارس دیدار و گفتگو کردند." گفتگوی تلفنی نویسنده با شهین‌تاج بختیار. ۱۵ دسامبر ۲۰۱۳. فرانس بختیار دربارهٔ رابطهٔ بختیار با مقامات آمریکایی می‌گوید: "پدرم در سفری به آمریکا در سال ۱۹۸۲ با بری گلدواتر، سناتور نامدار آمریکایی و نامزد مقام ریاست جمهوری آن کشور در سال ۱۹٦٤ به طور غیررسمی در واشنگتن دیدار و گفتگو کرد." گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار. واشنگتن، ۱٦ آوریل ۲۰۰۸. سیروس آموزگار و جواد خادم نیز دریافت کمک مالی بختیار از عراق، عربستان و شیخ نشین‌های خلیج فارس را تأیید می‌کنند. هر دوی آنها از کمک‌های چند "منبع" ایرانی نیز چون اشرف پهلوی به بختیار نام می‌برند. به گفتهٔ خادم، "کمک‌های اشرف پهلوی به نام او صورت نمی‌گرفت." گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار. پاریس ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷. گفتگوی نویسنده با جواد خادم. پاریس، ۱۲ دسامبر ۲۰۰۷. "بختیار هنگامی که برای دریافت کمک مالی به عربستان رفته بود، برای جلب رضایت حاکمان عربستان به‌رغم میل خود به زیارت حج رفت." گفتگوی نویسنده با هومان بختیار. واشنگتن ۱۸ آوریل ۲۰۰۸

تاریخ زندگی شخصیتی گشود که دفتر و کارنامهٔ سیاسی‌اش با میهن‌پرستی و ناسیونالیسم ورق خورده بود. بختیار هر چند همواره مخالفت خود را با تجاوز نظامی عراق به ایران اعلام کرد، اما هیچ‌گاه نتوانست با ارائهٔ دلایلی شفاف و استوار، خود را از زیر بار اتهامی که او را موافق یا مشوق عراق در حملهٔ به ایران می‌دانست، رها سازد. می‌گفت: "من معتقدم که عراق نمی‌بایست به ایران حمله کند... باز هم می‌گویم. من بین صدام و خمینی، صدام را انتخاب می‌کنم. اما در برابر ایران و عراق اصلاً وارد بحث نمی‌شوم. طبعاً ایران وطن من است و من ایران را برتر از هر جا می‌دانم. ولی در جنگ بین صدام و خمینی، گناه از آقای خمینی است. زیرا اوست که پیوسته خواست آن انقلاب دروغینش را صادر کند. او خواست است که جنگ شیعه و سنی راه بیندازد... با عراق پیش از این جنگ صددرصد موافق بودم و معتقدم که آقای خمینی عنصری است مخرب برای تمام منطقه. حالا هم بر این اعتقاد هستم. اکنون نیز تنها غرب است که هنوز از آقای خمینی حمایت می‌کند. وگرنه کشورهای منطقه با ماندن وی هیچ موافقتی ندارند... هیچ ایرانی نمی‌تواند با حملهٔ عراق به ایران توافق داشته باشد... من تا جایی که اطلاع دارم، اگر یک رژیم قابل قبول غیر خمینی در ایران روی کار بیاید، عراق به سرعت خاک ایران را ترک خواهد کرد. این نظر من دربارهٔ عراق است. کشوری چون عراق هرگز نمی‌تواند خیال داشتن ایران را داشته باشد. اما اگر آقای خمینی در ایران بماند، این خطر برای عراق هست که خود سرنگون شود و در نتیجه کشورهای عربستان سعودی و مصر و ... دچار تزلزل شوند. پس همگی آنها ناچارند علاج واقعه را پیش از وقوع بکنند."[۱]

اما مگر نه اینکه "علاج واقعه"ای که بختیار پیش می‌کشید، معنای خود را در حملهٔ نظامی عراق به ایران بازیافته بود؟ تصویری که او از خطر جمهوری اسلامی برای کشورهای اسلامی ترسیم می‌کرد، به ویژه در محافل دیپلماتیک غرب مدافعان فراوانی داشت. اما بختیار نه به‌عنوان مفسر و تحلیل‌گر اوضاع، بلکه در مقام رهبری سیاسی سخن می‌گفت و گفته‌هایش در این عرصه، معنای دیگری جز توجیه جنگی تمام‌عیار از سوی عراق بر ضد ایران بر جای نداشت. او در مقام سیاستمداری ناسیونالیست خود را موظف می‌دید ایران را "برتر" از هر چیز شمارد و از خطر مصونش دارد. اما هم‌زمان، "گناه" آتش‌افروزی‌های صدام را در باور او بر عهدهٔ کسانی بداند که با انقلابی "دروغین" و برپا ساختن جنگ "شیعه و سنی" راه تجاوز بر خاک میهنش را هموار ساخته بودند.

شهین‌تاج بختیار می‌گوید: "اندکی پیش از حملهٔ عراق به ایران ، سفیر آن کشور در فرانسه به بختیار تلفن کرد و او را از ماجرا باخبر ساخت. گمان می‌کرد این خبر باعث خوشحالی او خواهد شد. حال آنکه جز این بود. او بلافاصله با یک هواپیمای کرایه‌ای کوچک که خلبانی ایرانی آن را هدایت می‌کرد به عراق رفت تا صدام‌حسین را از این تصمیم منصرف سازد.

همسرم به صدام گفته بود: 'مردم ایران میهن‌پرست هستند و اگر چنین شود پشت خمینی می‌ایستند.' اما صدام نپذیرفت و از آن پس میانهٔ آنها برهم خورد. او وقتی از بغداد برگشت، چند روزی به شدت ناراحت بود."[۲] جز این اظهارات، آگاهی دیگری از چندوچون رابطهٔ بختیار با عراق یا آنچه در این ملاقات و دیدارهای دیگر او با صدام و سران رژیم آن کشور پس از خروج بختیار از ایران گذشته است، در دست نیست.

رابطهٔ بختیار با آمریکا نیز هنگامی که ایران را ترک کرد، از مقوله‌ای خاص و متفاوت با گذشته بود. نمونه‌ای از چگونگی این رابطه را می‌توان در گزارش سری یک مقام امنیتی آن کشور در اکتبر ۱۹۷۹ از ملاقات با او در پاریس بازیافت. در یکی از اسناد آرشیو امنیت ملی آمریکا در این باره چنین آمده است: "پیام بختیار به ما این بود: با چندرغاز پول دم و دستگاهی به راه انداخته که اگر از حمایت مالی و رهنمودهای عملی ایالات متحده برخوردار نشود، به جایی نخواهد رسید. او هنوز در مرحلهٔ برنامه‌ریزی است، اما در انتظار آن است که همه جزییات امر تا حدود پنج ماه دیگر روشن شود. آنگاه مایل است برای گفتگوهای مستقیم به ایالات متحده بیاید و با مقامات دولت آمریکا دربارهٔ آیندهٔ جنبش و کشورش به مذاکره مستقیم بپردازد. او محرمانه به 'ف ۱' گفت اگر از کمک آمریکا بهره‌مند نگردد، چه بسا برای کمک به دولت‌های عربی خلیج روی آورد."[۳]

بختیار در گذشته بارها با سفارت و مقامات آمریکایی گفتگو و مذاکره کرده بود. اما این بار تلاش او برای تکیه به آمریکا و کسب پشتیبانی مالی آن کشور در نبرد با جمهوری اسلامی، از سنخی دیگر بود. بختیار این تلاش را به دلایلی چند استوار کرده بود که در میان برخی از محافل سیاسی و مدافعانش در نهضت مقاومت ملی هوادارانی جدی داشت. هر چند مخالفانش، این رفتار را گسستی قاطع با سنتی می‌شمارند که او خود را پای‌بند بدان می‌دانست. سنتی که نام آمریکا را در وجدان تاریخی جبهه ملی و چه بسا مردم با زیرپا نهادن استقلال ایران در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گره زده بود.

سیروس آموزگار در نقد سیاستی که بختیار پس از ترک ایران در رویارویی با جمهوری اسلامی دنبال کرد می‌گوید: "باید بگویم در واقع اشکال در استراتژی بختیار بود. دنبال کودتا بود و می‌گفتم عملی نیست. البته بختیار مشورت‌هایی با من می‌کرد. بعضی وقت‌ها افسران هم مشورت‌هایی کردند که به کودتای نوژه بپیوندند یا نه؟ به آنها گفتم اگر وطن‌تان را دوست دارید، بپیوندید و پیوستند و اغلب اعدام شدند. از این بابت وجدانم ناراحت است. نکته دیگر کودتای دومی بود که پس از نوژه در پی آن بودند و مقدماتش را آماده می‌کردند. گمان می‌کنم این مربوط به چهار، پنج سال پس از انقلاب باشد. دیگر روشن شده بود که این سیاست

درست نبود." آموزگار همچنین با برخی از جنبه‌های سیاست انتشاراتی و تبلیغاتی بختیار و نهضت مقاومت ملی و به‌ویژه ایجاد ایستگاه فرستندهٔ رادیویی در خاک عراق نیز مخالف بود.[۴] *

جواد خادم، وزیر پیشین دیگر کابینه که برخلاف آموزگار در شمار مدافعان جدی کودتای نوژه قرار داشت نیز به نقد سیاست بختیار پرداخت. می‌گوید: "حتی پس از کودتای نوژه هم این شانس بود که کارها درست شود. اما نه اینکه مثل یک غریق هر روز دست به یک کاری بزنی. وقتی نوژه شکست خورد، دیگر لازم نبود از آن راه عمل کنی. ضدانقلاب فقط می‌تواند در یک مدت کوتاه موفق شود، طولانی مدت نمی‌شود. همه جا چنین بوده است. وقتی موفق نشدی باید دست بکشی و برنامه دیگری تدوین کنی. اما انسان وقتی در راهی می‌افتد، خیلی مشکل است به خودش اجازه دهد که بپذیرد موفق نمی‌شود. من کودتای نوژه را قبول داشتم و به آن ایراد نمی‌گیرم، چون در مبارزه سیاسی امکان پیروزی ضدانقلاب هم وجود دارد. اما پس

---

* آموزگار دربارهٔ ایجاد ایستگاه فرستندهٔ رادیویی در بغداد می‌گوید: "آبان یا آذر ماه ۱۳۵۹ بود. نمی‌خواستم صدای بختیار از عراق به ایران برسد و تمام تلاشم این بود که محل رادیو در بغداد نباشد. برای این کار سه محل را در نظر گرفته بودم. نیکوزیا در قبرس، بیروت در لبنان و سیسیل در ایتالیا. قاهره نیز مورد نظر بود و سرانجام این امکان در آنجا فراهم شد. به این منظور با چند نفر از کسانی که می‌توانستند چنین امکانی را در اختیارمان قرار بدهند، مذاکره کردیم. روشن بود که ایجاد فرستندهٔ رادیویی در قبرس بدون موافقت آمریکا عملی نخواهد بود. با این حال در پاریس با پاکانیدس، معاون نخست‌وزیر آن کشور تماس گرفتیم. این ملاقات در آپارتمان دوستی ایرانی در محلهٔ پانزدهم پاریس انجام گرفت. پاکانیدس شخصی با نام مستعار جونز از اهالی سیسیل را به ما معرفی کرد. می‌دانستیم که سیسیل در اختیار مافیاست و جونز که در این میان نقش واسطه را ایفا می‌کرد، ما را در ارتباط با یک شهروند فرانسوی به‌نام میشل قرار داد. میشل تقریباً ۳۵ ساله، سبزه، با صورتی گرد و موهایی خرمایی بود. موضوع گفتگوی با میشل که او نیز خود را با نامی مستعار به ما معرفی کرده بود، دربارهٔ تدارک‌های فنی و اینکه مثلاً ایستگاه فرستنده رادیو می‌بایست روی کوه باشد و غیره دور می‌زد. در این بین میشل کاغذهایی را که روی میز بود جمع کرد و گفت: 'این حرف‌ها بچه‌گانه است، بیایید کمی جدی صحبت کنیم' و افزود: 'من پنج میلیون دلار می‌گیرم و خمینی را می‌کشم. این پول را هم پس از اینکه خمینی کشته شد بدهید.' روشن بود که میشل از طرف مافیا حرف می‌زند. گفتم 'اگر خمینی را کشتید و پول را ندادیم چطور؟' گفت: 'نگران نیستیم، می‌دهید.' گفتم: 'تصمیم در این باره بالاتر از حدود اختیاراتم است و باید بپرسم' که پذیرفت. پس محل ملاقات را ترک کردم و از یک تلفن عمومی با بختیار تماس گرفتم. چون نمی‌خواستم تلفنی ماجرا را بگویم، گفتم لازم است موضوع مهمی را با او در میان بگذارم. به ملاقاتش رفتم و ماجرا را توضیح دادم. اشاره کردم که حاضرند پولی را که برای کشتن خمینی می‌خواهند بعداً بگیرند. بختیار وقتی صحبت‌هایم را شنید، مثل فنر با عصبانیت از جا پرید و گفت: 'این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ معتقدی من پول بدهم یک ایرانی را بکشند، آن هم به یک جانی؟ ما اختلاف داریم، اما این اختلاف و دشمنی بین خودمان است؛ ما تمام این کارها را می‌کنیم که قانون رعایت شود. آن وقت من بیایم پول بدهم یک مافیایی برود خمینی را بکشد؟ دیگر راجع به این موضوع با هیچ کس صحبت نکن.' و بدین ترتیب موضوع خاتمه یافت. میشل اواخر دسامبر ۱۹۸۰، مدت کوتاهی پس از این ملاقات در جریان یک درگیری مسلحانه که گزارش آن در روزنامه فرانسوی *فرانس سوار* انتشار یافت، کشته شد." گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار. پاریس ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷

از آن ایراد داشتم. کارهای پس از کودتای نوژه برای براندازی رژیم غلط بود. می‌دانید! شاید آدمی که قمار می‌کند، سر میز قمار فکر نمی‌کند می‌بازد، اما گاه می‌بازد. سیاست هم نوعی قمار است. اگر ادامه بدهی، گاه یکی پس از دیگری نتیجه باخت و شکست کامل خواهد بود. واقعیت این است که بختیار مستاصل شده بود. فکر می‌کرد وقت دارد تمام می‌شود. در واقع باید بگویم این اتفاقی که برایش افتاد ـ اگر چه نه از نظر انسانی ـ اما از نظر سیاسی بهترین بُرد و پیروزی بود. ممکن بود ادامه بدهد و مرتب بدتر بشود. جبر تاریخ او را به جایی رساند که دیگر قمار هم نمی‌توانست بکند. قمار سیاست جلویش را گرفت."[۵] آموزگار و خادم، هر دو پس از چندی از بختیار و نهضت مقاومت ملی جدا شدند.*

شکست بختیار در عرصهٔ سیاست، در عرصهٔ سازماندهی و تشکیلات نیز واقعیتی انکارناپذیر بود. نهضت مقاومت ملی از مجموعهٔ ناهمگونی تشکیل شده بود. چند تن از وزرای کابینهٔ بختیار، این یا آن کارمند عالی‌رتبهٔ رژیم پیشین در وزارت خارجه و افسر سابق نظام شاهنشاهی یا افرادی از ایل و نیز کسانی که جز تنی چند، هیچ‌یک تجربهٔ مبارزه برای آزادی و دمکراسی را نداشتند، عناصر اصلی آن تشکیلات بودند. نمونهٔ بارزی از آنها، ایرج پزشکزاد، طنزنویس نامدار و خالق اثر *دایی جان ناپلئون*، از مدیران پیشین وزارت خارجه بود که پس از انقلاب از آن وزارتخانه کنار گذاشته شد. او در پاریس به تشکیلات بختیار پیوست و سردبیر نشریه *قیام ایران* ، ارگان آن تشکیلات بود. پزشکزاد که خود را "فرزند ملت" می‌خواند، پس از سقوط نظام سلطنتی در توجیه دوران خدمتش در وزارت خارجه از "سختی و تنگ‌دستی"اش سخن گفت و از اینکه می‌بایست لقمه نانی "درویشی" بخورد! او در مقاله‌ای به مناسبت برکناری‌اش از وزارت خارجه خطاب به سنجابی، وزیر خارجه دولت بازرگان نوشت: "... چون عنوان پرعزت و افتخار رهبر جبهه ملی را دارید و یادگار پیرمرد عزیز من دکتر مصدق جاودانی هستید و از طرفی مبعوث رهبر بزرگ انقلاب امروز ایران ، شما را می‌بخشم." و بدین ترتیب پرونده "کسالت‌انگیز" خود را در آن وزارتخانه، بسته خواند.[۶] **

---

* از میان وزرای کابینه بختیار، سرنوشت آموزگار تا آنجا که به حرفه‌اش مربوط می‌شود، جالب‌تر از دیگران است. او که از روزنامه‌نگاری به مقام مشاور نخست‌وزیر و سرپرست وزارت اطلاعات و جهانگردی رسیده بود و در این مقام مسئولیت رسانه‌ها و گفتگو با همکاران اعتصابی‌اش را بر عهده داشت، پس از انقلاب و آزادی از زندان، در پاریس به نهضت مقاومت ملی پیوست. آموزگار با جدایی از این تشکیلات، در پاریس یک لباسشویی باز کرد و پس از چندی به شغل روزنامه‌فروشی روی آورد. او اکنون سال‌ها است که در پاریس مغازه روزنامه‌فروشی دارد.

** پزشکزاد در آن مقاله نوشت: "... عضویت من در وزارت خارجه، اگر نگویم از بد حادثه، لااقل یک حادثه بوده است. هر کس باید از جایی لقمه نانی بخورد. اگر قلم زدن من می‌توانست بدون اسارت قلمم این لقمه نان

پزشکزاد گذشته از سردبیری نشریه *قیام ایران* و نوشتن چند کتاب و ده‌ها مقاله، کتابی نیز به‌نام *انترناسیونال بچه پررروها* دارد!

شماری از همکاران بختیار بیشتر از بد حادثه یا از سر دوستی و وفای به عهد بار دیگر در کنار او قرار گرفته بودند. کسانی که شاید در شرایطی عادی، خود را برای کناره‌گیری و سپردن عرصه به دیگران آماده می‌کردند. به دیگرانی که میرفندرسکی، وزیر خارجهٔ کابینهٔ بختیار آنان را در صفوف نهضت مقاومت ملی "گرگ‌های جوان" می‌نامید. برخی از آنان، روزگاری نه چندان دور در صفوف مخالفان شاه قرار داشتند و اینک همراه مدافعان رژیم سابق، خود را در کنار دشمنان دیروز و متحدان امروزی‌شان می‌یافتند. با توشه‌ای از تجربه و سابقهٔ مبارزاتی که روزگاری مایهٔ افتخار شمرده می‌شد. اما اکنون بازبینی نقادانهٔ آن سابقه، بیش از آنکه یکسره افتخاری به‌شمار آید، گاه مایهٔ یاس و سرخوردگی بود. تا آنجا که راه را بر توان و پویایی گذشته و چاره‌جویی‌های بکر و سازنده برای آینده می‌بست. گذشته از این ها، شکل‌گیری شورای ملی مقاومت و حضور رهبران آن رجوی و بنی‌صدر در پاریس به‌عنوان بدیلی در برابر جمهوری اسلامی، بختیار و نهضت مقاومت ملی را بیش از پیش به حاشیه می‌راند. دیری نپایید که دولت‌های غربی و متحدانش، حاکمیت جمهوری اسلامی را چون واقعیتی انکارناپذیر پذیرفتند. پیامد چنین رویکردی، تأثیری منفی بر موقعیت بختیار و تشکیلاتی که بنیان نهاده بود، بر جای می‌گذاشت.

دیگر با استوار شدن جمهوری اسلامی، گذشت زمان برای نهضت مقاومت ملی در شمارش نومیدانهٔ سالگرد انقلابی که برای گریز از واقعیت‌ها "فتنه" نامیده می‌شد، معنا می‌یافت و بیش از پیش در دیدارها و رقابت‌ها و در تکرار ملالت‌بار یادمانده‌های روزگار از دست رفته سپری می‌گردید. در نادیده انگاردن واقعیتی که از انقلاب بلشویکی روس در اکتبر ۱۹۱۷ به این سوی، گویی به اصلی قانونمند در روند انقلاب‌های پیروزمند جهان بدل شده بود و آن اینکه از آن پس هیچ اپوزیسیونی در تبعید توان برانداختن نظام برخاسته از انقلاب را نیافت.

واقعیت آنکه، نهضت مقاومت ملی بیش از آنکه بدیلی برای رویارویی با نظام برآمده از انقلاب اسلامی باشد، تشکیلاتی بود که تنها و تنها به اعتبار نام و شخصیت بختیار معنا می‌یافت. رهبر و پیام‌آور بی‌همتایی که با توانایی‌های مالی، در نهایت برای مریدانش که او را

درویشی را که هیچ وقت بیش از آن نخواسته‌ام و نداشته‌ام، تأمین کند سال‌ها بود که این کاخ به ظاهر آرام و نظیف ولی به باطن آلوده را ترک کرده بودم... قلم من در مبارزه با فساد و پلیدی و ستم کار کرده است. کار اصلی من در خدمت وزارت خارجه نبوده است. من در خدمت ملت بوده‌ام و پیش کارفرمایم شرمنده نیستم..."! *کیهان*، ۱۲ اسفند ۱۳۵۷، ٦

"خان" می‌نامیدند، در غربت سرپناه و مأوایی ملموس یا ناجی و نماد امید و آتیه‌ای به غایت دست نایافتنی به‌شمار می‌آمد. تا آنجا که نویسنده‌ای چون مهشید امیرشاهی که روزگاری یکه و تنها صدای خود را در دفاع از بختیار بلند کرده بود، درباره تشکیلاتی که او بر پا کرده بود، نوشت: "نهضت روز به روز به کشتی نوح شبیه‌تر می‌شد و لازم بود که از همهٔ حیوانات در خود داشته باشد."[۷]

هر چه بود، بختیار در سال‌های نخستین همچنان امید بازگشت به ایران را حفظ کرده بود. می‌گفت: "بودن در اینجا را یک حالت بسیار موقتی می‌دانم. یک انتظار کوتاه و چیزی نه بیشتر. من هیچ‌گاه قادر به این تصور نیستم که سالیان دراز در غربت بمانم و نتوانم به ایران برگردم. من انتظار می‌کشم، بنابراین تسلیم غربت نشده‌ام تا درد آن را حس کنم؛ تا دچار افسردگی و دلمردگی و اندوه شوم." اما به‌گفتهٔ سیروس آموزگار "به تدریج امیدش را برای بازگشت به ایران از دست داده بود؛ هر چند این را اعلام نمی‌کرد. حس می‌کرد پیر شده است؛ ناامید شده بود."[۸]

محمد مشیری یزدی با توضیح شرایطی که بختیار در ماه‌های آخر زندگیش از نظر مالی در آن به‌سر می‌برد، از تلاش دولت فرانسه برای اینکه آن کشور را ترک گوید، سخن می‌گوید: "دو سه ماه پیش از قتلش شبی در منزلش بودم. با اشاره به موقعیت مالی بدی که در آن قرار داشت، گفت: 'یک گرفتاری دیگر هم پیش‌آمده است و آن اینکه وزارت خارجه فرانسه از من تقاضا کرده است به خاطر محظورات سیاسی اینجا را ترک کنم. باید در فکر رفتن به یک کشور آفریقایی باشیم.'"[۹]

همسرش شهین‌تاج بختیار مسئلهٔ تلاش دولت فرانسه برای اینکه بختیار آن کشور را ترک گوید، درست نمی‌داند. می‌گوید: "واقعیت این است که همسرم در سال‌های آخر نسبت به مردم و اپوزیسیون دلسرد شده بود. در گذشته مردم ایران را صلح‌طلب و هوشمند می‌شمرد. می‌گفت اگر به آنها آزادی داده شود، ایران می‌تواند در شمار پیشرفته‌ترین کشورهای جهان درآید. اما رفته‌رفته تغییر عقیده داد. می‌گفت نمی‌دانستم خودپرستی و خرافات تا این اندازه در آنها نفوذ کرده است. در واقع دیگر امیدی برای بازگشت به ایران نمی‌دید. می‌گفت: 'مردم باید پیش از هر چیز اطلاعات وسیعی درباره دمکراسی و بر ضدخرافات پیدا کنند. من این‌همه زحمت کشیدم، به جایی نرسید. دیگر عمرم به آخر رسیده است. بهتر است جوان‌ترها بیایند و من مشاور باشم تا به این صورت خود را کنار بکشم.' او در سال‌های آخر از لحاظ جسمی نیز ضعیف شده بود. در روده‌اش چند غدهٔ سرطانی به وجود آمده بود که در پاییز سال ۱۹۸۷ در بیمارستان روتشیلد در محلهٔ دوازدهم پاریس مورد عمل جراحی قرار گرفت. تا آنجا که

می‌دانم، جز من و رزم‌آرا که پزشک و دوست نزدیکش بود، کسی از ماجرا خبر نداشت. هر روز بدون اینکه کسی آگاهی یابد، به دیدارش می‌رفتیم. تا اینکه بهبود یافت و از بیمارستان مرخص شد.*

"در این اواخر از لحاظ مالی نیز در شرایط بدی قرار داشت. می‌خواست ویلای سورن را که به‌نام پسرش پاتریک بود بفروشد و فرانسه را ترک کند. تصمیم گرفته بود به جزایر ری یونیون در اقیانوس هند که به فرانسه تعلق دارد، برود. می‌گفت: 'شاید بتوانم آنجا در دانشگاه تدریس کنم.' به او گفتم: 'آنجا خیلی دور است' و چون در آمریکا تحصیل کرده بودم و به فرهنگش آشنایی داشتم، پیشنهاد کردم به آمریکا برویم که نپذیرفت. گفت: 'یا برویم به جزایر ری یونیون و یا به کبک در کانادا چون فرانسه زبان است.'"[۱۰]

پری کلانتری، منشی دورهٔ زمامداری بختیار که با تشکیلات او در پاریس کار می‌کرد، می‌گوید: "اواخر وضع مالی خیلی بدی داشت. باید دفتر نهضت مقاومت ملی را در خیابان راسپای که کرایه‌اش چندماه عقب افتاده بود، تخلیه می‌کردیم. همه چیز را قطع کرده بودند. فقط تلفن کار می‌کرد که آن را هم قطع کردند. آخرین تلفنی که به من کرد، تلفن قطع شد. پول نداشتیم چراغ روشن کنیم. پول بلیت مترو مستخدم را نداشتیم. بختیار می‌خواست برود با پسرش زندگی کند. گفته بود: 'چون دارم اسباب‌کشی می‌کنم، یک فرش و یک تابلو نقاشی دارم که می‌خواهم آنها را به خانم کلانتری بدهم.'" به روایتی، پسرش گی یک ماه پس از قتل او در منزل عمویش عبدالرسول بختیار گفته بود: 'اگر پدرم را نکشته بودند، این ماه پول نداشت زندگیش را اداره کند.'"[۱۱]

---

* به گفتهٔ منوچهر رزم‌آرا، گیو فرزند بختیار نیز از بیماری و معالجهٔ او با خبر بود، اما به خاطر رعایت مسایل امنیتی برای ملاقات با پدرش به بیمارستان نمی‌آمد. گفتگوی نویسنده با رزم‌آرا، پاریس ۳۱ ژانویه ۲۰۱۴

یادداشت

پیش‌درآمد

۱. علیرضا مناف‌زاده، "سرچشمه‌های تحولی شگرف در شیوهٔ تاریخنگاری (درباره مکتب آنال)" *نگاه نو*. شماره ۲۸، ۱٦٦؛

Lucien Fabvre,"Ein Historiker prüft sein Gewissen", in: *Wie Geschichte geschrieben wird.* Mit Beiträgen von Fernand Braudel, Natalie Zemon Davis, Lucian Febvre, Carlo Ginzberg, Jacues Le Goff, Reinhard Koeselleck, Arnoldo Momigliano., (Berlin: Wagenbach Verlag, 1990), 20.

۲. صورت *جلسات کنگره جبهه ملی*، به کوشش امیر طیرانی. نشر گام نو، تهران ۱۳۸۸، ۲۲٦- ۲۱٦.

۳. هفته نامه *ایران تریبون*، "با هم به ایران باز می‌گردیم. گفتگویی ویژه با شاپور بختیار، رهبر نهضت مقاومت ملی ایران." بی‌جا، بی‌تا، ۲۷.

٤. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری، پاریس ١٤ آوریل ۲۰۱۲؛ گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور، پاریس ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار، واشنگتن ١٦ آوریل ۲۰۰۸؛ "من مرغ توفانم". دکتر شاپور بختیار به نقل از تارنمای نهضت مقاومت ملی ایران، ۹.

http://www.namir.info/Neuer%20Ordner/05-Spalte%20Links/Bakhtiar/16-10-10 -man%20morghe%20toofanam.htm.

۵. گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور، پاریس۱۱ دسامبر۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار، واشنگتن ١٦ آوریل ۲۰۰۸؛ گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس ۲۱ دسامبر ۲۰۰۸.

٦. گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار، واشنگتن ١٦ آوریل ۲۰۰۸؛ ایرج پزشکزاد، "بختیار؛ شیفته و شیدای حافظ."

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110802_l78_bakhtiar_20th_anniv_iraj_pezeshk zad.shtml.

۷. همان، واشنگتن ١٦ آوریل ۲۰۰۸.

۸. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس ۲۱ دسامبر ۲۰۰۸.

۹. محمدحسن صنعتی، "شاپور بختیار"، فصلنامه تحقیقات اجتماعی. شماره ششم، بهار ۱۳۸٤، سال دوم ۲۰٦- ۲۰٤.

۱۰. گفتگوی نویسنده با رحیم شریفی، پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار،

واشنگتن ١٦ آوریل ۲۰۰۸؛ گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم آرا، پاریس ۲۲ فوریه ۲۰۰۸؛ گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور، پاریس ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷.

۱۱. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری، پاریس ١٤ آوریل ۲۰۱۲.

۱۲. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۸. ۲۵ فوریه ۱۹۹۰؛ *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ویراستار حبیب لاجوردی. طرح تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. مجموعه تاریخ شفاهی ایران. بتستا، مریلند ١٩٦٦، ٤٤؛ *صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران*،۲۲۱؛ شاپور بختیار، یکرنگی. ترجمه مهشید امیرشاهی، انتشارات خاوران، پاریس ۱۹۸۲، ١٢٦؛ *اطلاعات*. ۳۰ دی ۱۳۵۷، ۷؛ همان، ١٦ بهمن ۱۳۵۷، ۷؛ ۱ بهمن ۱۳۵۷، ۲؛ *کیهان*. ۹ بهمن ۱۳۵۷، ۲؛ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، ۵؛ ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، ۳؛

13 Jules Michelet, *Geschichte der Französischen Revolution*.Aus dem Französischen von Richard Kühn (Frankfurt/Main: Zweitausendeins, 2009), Band I, 20-21

فصل اول

۱. سوءقصد نافرجام

۱. *کیهان*، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۱.

۲. همان، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۲.

۳. همان، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۲.

٤. *برای تاریخ می‌گویم*، خاطرات محسن رفیق‌دوست. به کوشش سعید علامیان. انتشارات سوره مهر. تهران ۱۳۹۲، ۱۲۹.

۵. همان، ۱۳۳، ۱۲۹– ۱۲۸.

٦. همان، ۱۲۹.

۷. همان، ۱۳۰– ۱۲۹، ۸۵– ۸٤

۸ برگرفته از سایت Policehommage. Blogspot.com با عنوان: Jean-Michel Jamme/ CDI Nanterre (92)

۹. همان، Jean-Michel Jamme/ CDI Nanterre (92) .

۱۰. تارنمای بالاترین، ۱۹ مهر ۱۳۹۲.

۱۱. *برای تاریخ می‌گویم*، خاطرات محسن رفیق‌دوست، ۱۳۱– ۱۳۰.

۱۲. همان، ۱۳۳– ۱۳۲.

۲. قتل شاپور بختیار و دادگاه متهمان

۱. پری سکندری، در *دادگاه متهمان به قتل بختیار*. انتشارات خاوران. چاپ دوم، پاریس۲۰۰۶،۳۹- ۳۸.

۲. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری. پاریس ۲٤ آوریل ۲۰۱۲.

۳. همان، ٤۰- ۳۹.

٤. همان، ۷۰- ٦٦؛ گزارش آژانس فرانس پرس (AFP) و رویتر، ۲۲ اوت ۱۹۹۱. زیر عنوان: "پلیس سویس یکی از سه مشکوک به قتل بختیار را دستگیر کرد. نخستین پیشرفت در جهت تحقیق دربارهٔ پروندهٔ بختیار".

۵. مصاحبه گی بختیار با *پاری ماچ*، ۲۹ اوت ۱۹۹۱. به نقل از: *پیام ایران*. شماره ٤۱۰. سال یازدهم. ۲٦ آبان ۱۳۷۰. ۱۷ نوامبر ۱۹۹۱، ٤۰- ۳۵.

٦. *نشریه رسمی مجلس فرانسه*، ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱؛ به نقل از سکندری، در *دادگاه متهمان به قتل بختیار*، ٤۲-٤۱.

۷. *پیام ایران*، سال یازدهم. شماره ٤۱۰. ۲٦ آبان ۱۳۷۰. ۱۷ نوامبر ۱۹۹۱، ۲۸- ۲۷.

۸ سکندری، در *دادگاه متهمان به قتل بختیار*، ۱۵۹- ۱۵۸، ۱٤٦- ۱۳۷، ٦٦- ٦۳؛ عبدالکریم لاهیجی، "پرونده ترور بختیار بر اساس کیفرخواست دادستانی پاریس" ٤ اوت ۲۰۱۱ (۱۳ مرداد ۱۳۹۰). به نقل از:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110804_l10_bakhtiar_20th_anniv_lahiji.shtml;

ژاک کُردی (Jacques Cordy): "حکم دادگاه ویژهٔ پاریس، زندان ابد برای یکی از قاتلان بختیار"، *لوسوار (Le Soir)* ۷ دسامبر ۱۹۹٤.

۹. سکندری، در *دادگاه متهمان به قتل بختیار*، ۸۳- ٦۷؛ لاهیجی، "پرونده ترور بختیار بر اساس کیفرخواست دادستانی پاریس" ٤ اوت ۲۰۱۱ (۱۳ مرداد ۱۳۹۰). به نقل از:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110804_l10_bakhtiar_20th_anniv_lahiji.shtml.

۱۰. دومینیک بَری، "هنگام قتل بختیار پلیس‌های امنیت داخلی (CRS) [گاردهای نگهبان] چیزی نشنیده‌اند" *اومانیته* ۸ نوامبر ۱۹۹٤؛ همان، "روایت مشکوک قتل بختیار"، ۱٦ نوامبر ۱۹۹٤؛ لاهیجی. "پرونده ترور بختیار بر اساس کیفرخواست دادستانی پاریس" ٤ اوت ۲۰۱۱ (۱۳ مرداد ۱۳۹۰). به نقل از:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110804_l10_bakhtiar_20th_anniv_lahiji.shtml.

۱۱. همان، به نقل از:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110804_l10_bakhtiar_20th_anniv_lahiji.shtml.

۱۲. همان، به نقل از:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110804_l10_bakhtiar_20th_anniv_lahiji.shtml.

۱۳. به نقل از: 18/05/2010, France 24

۱۴. "سی و شش ساعت" *پَریزین (Le Parisien)*، ۸ ژوئیه ۲۰۰۰.

۱۵. گفتگوی شاهرخ بهزادی با عبدالکریم لاهیجی، رادیو بین‌المللی فرانسه. ۱۸ مه ۲۰۱۰.

۱۶. مجلهٔ *لوپوان (Le Point)*، "مرافعه پایان یافت" ۱۵ ماه مه ۲۰۱۰.

فصل دوم

۳. سرزمین بختیاری در گذار تاریخ

۱. بختیار، یکرنگی، ۲۱؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱، ۱۱ دسامبر ۱۹۸۸.

۲. چارلز آلکساندر گالت و دیگران، *ایل بختیاری*. به ترجمه و کوشش کاوه بیات و محمود طاهر احمدی. شرکت نشر و پژوهش شیرازه. تهران، ۱۳۸۷، ۱۷– ۱۵.

Dieter Ehmann, *Bahtiyaren: Persische Bergnomaden im Wandel der Zeit* (Wiesbaden: Dr.Ludwig Reichert Verlag, 1975), 44-46.

۳. گالت و دیگران، *ایل بختیاری*، ۸. آن لمبتون. "تاریخ ایلات ایران"، ترجمه علی تبریزی، ۲۱۶، *ایلات و عشایر*. مجموعه کتاب آگاه. موسسه انتشارات آگاه. تهران ۱۳۶۲.

4. Herodotus, *The History*. Translated by David Grene (Chicago: University of Chicago Press, 1987), 473; Ehmann, *Bahtiyaren*, 36-37.

۵. سر آوستن هنری لایارد، *سفرنامه لایارد. نبرد محمد تقی خان بختیاری با حکومت قاجاریه*. ترجمه مهراب امیری. انتشارات انزان، تهران ۱۳۷۶، ۱۱۳، ۵۴.

۶. سکندر امان الهی بهاروند، *کوچ‌نشینی در ایران. پژوهشی درباره عشایر و ایلات*. انتشارات آگه، تهران ۱۳۸۸، ۴۹– ۴۸.

۷. ابن خلدون، *مقدمه*. ترجمه محمد پروین گنابادی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب (جلد اول)، تهران ۱۳۴۵، ۲۲۸؛ لمبتون، "تاریخ ایلات ایران"، ۲۲۱؛ گالت و دیگران، *ایل بختیاری* ۴۳– ۴۱.

8. Ehmann, *Bahtiyaren*, 37-39.

9. Arash Khazeni, *Tribes and Empire on the Margins of Nineteenth-Century Iran* (Seattle: University of Washington Press, 2009), 20.

۱۰. *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، ترجمه محمد علی موحد. موسسه انتشارات آگاه (جلد اول)، تهران ۱۳۷۰، ۲۴۱– ۲۴۰.

۱۱. ت. فیروزان، "دربارهٔ ترکیب و سازمان ایلات و عشایر ایران"، *ایلات و عشایر*. مجموعه کتاب آگاه. موسسه انتشارات آگاه. تهران ۱۳۶۲، ۲.

۱۲. محمدتقی‌خان حکیم، گنج دانش. *جغرافیای تاریخی شهرهای ایران*. به اهتمام دکتر محمد علی صوتی. جمشید کیانفر. انتشارات تهران، ۱۳٦٦، ۸۲۸، ۷۲- ۷۱.

Khazeni, *Tribes and Empire*, 21-25, 27-29.

۱۳. محمدمهدی‌خان استرآبادی، *تاریخ جهانگشای نادری*. به تصحیح میترا مهرآبادی. دنیای کتاب. تهران ۱۳۹۰. ۳۳۲- ۳۲۸، ۳۲۲، ۱۵.

Khazeni, *Tribes and Empire*, 29-32; Ehmann, *Bahtiyaren*, 49-51.

لمبتون، *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم، تهران ۱۳٦۲، ۲۵۳؛ حکیم. گنج دانش، ۷۵۱- ۷۵۰ ، ٤۷۸-٤۷۷؛ لسان السلطنه سپهر. *تاریخ بختیاری*. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ۱۳۲٦. تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ۱٤۹- ۱٤۷.

14. Charles Issawi (ed.),, *The Economic History of Iran, 1800-1914* (Chicago: University of Chicago Press, 1971), 20.

۱۵. *سفرنامه رضا قلی میرزا نایب الایاله نوه فتح علی شاه*، زیر نظر ایرج افشار. انتشارات اساطیر. تهران ۱۳٦۱، ۲۵- ۲۲.

٤. بختیاری‌ها در رویارویی با قاجاریه

۱. لایارد، *سفرنامه لایارد*، ۱۵۵- ۱٥٤، ۱۱۱.

۲. لسان‌السلطنه سپهر، *تاریخ بختیاری*، ٤۹۸- ٤۹٦؛ محمد تقی لسان الملک سپهر، *ناسخ التواریخ. تاریخ قاجاریه از آغاز تا پایان سلطنت فتحعلی‌شاه* به اهتمام جمشید کیانفر. انتشارات اساطیر، (جلد اول و دوم) تهران ۱۳۷۷، ۵۱۸- ۵۱۵، ۳٤- ۳۳؛ *سفرنامه رضاقلی میرزا نایب‌الایاله نوه فتحعلی‌شاه*، ٤۵- ٤٤، ۳-۲؛ سردار ظفر بختیاری، *یادداشت‌ها و خاطرات سردار ظفر بختیاری*، انتشارات یساولی. فرهنگ‌سرا. تهران ۱۳٦۲،۱۵۳.

۳. لایارد، *سفرنامه لایارد*، ۲۰۹، ۱۷٤، ۱٦۲، ۱۵۱- ۱۵۰؛ لسان‌الملک سپهر، *ناسخ التواریخ* ۷۲۲- ۵۲۵.

٤. *کتابچه خاطرات حسین قلی خان ایلخانی بختیاری*، مقدمه و حواشی احمد تدین. تاریخ معاصر ایران. مؤسسهٔ پژوهش و مطالعه فرهنگی. کتاب ششم، چاپ نخست. پاییز ۱۳۷۳، ۱۵۹- ۱۵۸، ۱۵۵- ۱۵۲، ۱۵۰، ۱٤۷- ۱٤٦، ۱٤۱.

۵. همان، ۱۷٦، ۱۵۹، ۱۵۷- ۱۵٦.

٦. مسعودمیرزا ظل‌السلطان، *تاریخ سرگذشت مسعودی. زندگی نامه و خاطرات ظل‌السلطان همراه با سفرنامهٔ فرنگستان*. انتشارات بابک، تهران ۱۳٦۲، ۳۱۲، ۲٤۲.

۷. غفار پوربختیار، "قتل حسینقلی‌خان، ایلخان بختیاری و نقش معتمدالدوله، حاکم فارس در آن."

گنجینه *اسناد*، فصلنامه تحقیقات تاریخی. سال سیزدهم. دفتر سوم و چهارم. پاییز و زمستان ۱۳۸۲. شماره پیاپی ۲۵، ۷۸- ۷۶.

۸ *کتابچه خاطرات حسین‌قلی‌خان ایلخانی بختیاری*، ۱۵۶؛ پوربختیار، "قتل حسینقلی‌خان، ایلخان بختیاری و نقش معتمدالدوله، حاکم فارس در آن" گنجینه *اسناد*، فصلنامه تحقیقات تاریخی. سال سیزدهم. دفتر سوم و چهارم. پاییز و زمستان ۱۳۸۲. شماره پیاپی ۲۵، ۷۹- ۷۸.

۹. همان، ۷۹- ۷۷؛ مسعود میرزا ظل‌السلطان، *تاریخ سرگذشت مسعودی*.۳۱۲، ۳۰۹-۳۰۸؛ ۲۴۲-۲۴۱.

Khazeni, *Tribes and Empire*, 70-73; Gene R. Garthwaite, "The Bakhtiyari Khans, the Government of Iran, and the British, 1846-1915, " *International Journal of Middle East Studies* 3 (1), January 1972, 27.

خاطرات اعتمادالسلطنه، *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه*. با مقدمه و فهارس ایرج افشار. موسسه انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۷۷، ۲۱۰- ۱۷۹. لسان السلطنه سپهر، تاریخ بختیاری، ۱۷۰.

۱۰. *خاطرات سردار مریم بختیاری، از کودکی تا آغاز انقلاب مشروطه*. ویراستار غلامعباس نوروزی بختیاری. انتشارات انزان. تهران ۱۳۸۲، ۳۳.

۱۱. لسان‌السلطنه سپهر، *تاریخ بختیاری*، ۱۷۲.

۵. کارون، نفت و جادهٔ لینچ

1. George N. Curzon, "The Karun River and the Commercial Geography of South-west Persia," *Proceedings of the Royal Geographical Society* 12(9), September 1890, 514-515, 526-528; Issawi (ed.), *The Economic History of Iran*, 174-177.

2. George N. Curzon, *Persia and the Persian Question. Volume I* (London: Longmans, Green, and Co., 1892), 490.

خدابخش قربان‌پور دشتکی، *انگلیس و بختیاری*. ۱۸۹۶- ۱۹۲۵. *پژوهشی در باب مناسبات انگلیس با خان‌های بختیاری از آغاز سلطنت مظفرالدین شاه تا سقوط قاجاریه*. مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۹۰، ۱۴۲- ۱۴۰.

Khazeni, *Tribes and Empire*, 86-91.

3. Ibid.; 104-106, 111; Garthwaite, "The Bakhtiyari Khans, the Government of Iran, and the British, 1846-1915," 31-33.

4. Ibid.; 36.

5. Issawi (ed.), *The Economic History of Iran*, 334.

٦. بختیاری‌ها، مشروطیت و رضاشاه

۱. لسان‌السلطنه سپهر، *تاریخ بختیاری*، ۱۸۸- ۱۷۷.

2.(United Kingdom, The National Archives) FO 248/923."Visit of the Bakhtiari Khans to London and Conversation with Sir C. Hardinge," Louis Mallet to C.M. Marling, 6 July 1908; Mansour Bonakdarian. *Britain and the Iranian Constitutional Revolution of 1906-1911: Foreign Policy, Imperialism, and Dissent* (Syracuse: Syracuse University Press, 2006), 176, 179.

کتاب آبی. گزارش‌های محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس دربارهٔ انقلاب مشروطه ایران. از تاریخ اردیبهشت ۱۲۸۸ تا ۸ آذر ۱۲۸۸. ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۲۷ تا ۱٦ ذیقعده ۱۳۲۷. ۱۱ مه ۱۹۰۹ تا ۳۰ نوامبر ۱۹۰۹. به کوشش احمد بشیری (جلد سوم) نشر نو، تهران ۱۳٦۳، ٦۳۸.

3- Encyclopaedia Iranica.A.A. Saidi Sirjani, J.P.Digard, A.H. Nayai.Vol III.Fasc.5, 543-551. Mansour Bonakdarian, "India: ix. Political and Cultural Relations: Qajar Period, Early 20th Century," *Encyclopaedia Iranica*, vol.XIII, fascicle 1 (New York: Encyclopaedia Iranica Foundation, 2004), 32-44.]

کتاب آبی، ۷۲۱.

٤. مهدی قلی خان هدایت، *خاطرات و خطرات*. انتشارات زوار، تهران ۱۳۷۵، ٤۰۳.

Stephanie Cronin, *Tribal Politics in Iran: Rural Conflict and the New State, 1921-1941* (New York: Routledge, 2007), 178-184.

5.Ibid.; 72-73, 74-77.

۷. سردار فاتح بختیاری و خان‌های جوان

۱. علی‌قلی خان بختیاری، *سردار اسعد*. تاریخ بختیاری. انتشارات فرهنگسرا. تهران ۱۳٦۳، ۷۵۱- ۷۵۰.

2. FO 371/E-13435. 5 October 1921;Cronin, *Tribal Politics in Iran*, 72-73, 74-77.

روشنک بختیاری، "زندگی و مرگ شهید بزرگ آزادی، خان بابا خان اسعد". غلام عباس نوروزی بختیاری. *کتاب انزان*. ویژه فرهنگ، هنر، تاریخ و تمدن بختیاری. (جلد اول)، تهران ۱۳۷٤، ۹۱- ۸۸

۳. همان، ۹۰.

٤. جعفرقلی‌خان سردار بهادر، *خاطرات سردار اسعد بختیاری*. به کوشش ایرج افشار. انتشارات اساطیر. چاپ دوم، تهران ۱۳۷۸، ۲۳۲؛ سرتیپ میرحسین یکرنگیان. *سیری در تاریخ ارتش ایران. از آغاز تا پایان شهریور۱۳۲۰*. انتشارات خجسته. تهران ۱۳۸٤، ٤۳٤، ٤۲۷، ۳۵۸- ۳۵٤.

۸. کودکی و تحصیل در شهرکرد و اصفهان

۱. بختیار، یکرنگی، ۲۱؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱. ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۸.

۲. همان، نوار ۳. ۱۶ اکتبر ۱۹۸۸.

۳. همان، نوار ۱. ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۸، همان، نوار ۳. ۱۶ اکتبر ۱۹۸۸.

٤. *پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی*، خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی. دکتر خسرو سعیدی. انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۷٦، ۲٦- ۲۳.

۵. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۳. دوم اکتبر ۱۹۸۸.

٦. همان، نوار ۳. دوم اکتبر ۱۹۸۸.

۷. همان، نوار ۳. دوم اکتبر ۱۹۸۸.

۸. همان، نوار ۳. دوم اکتبر ۱۹۸۸. نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۹. همان، نوار ۱. ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۸. نوار ٦. ۲۳ اکتبر ۱۹۸۸.

۱۰. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۹. بختیار در بیروت

۱. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱. ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۸. نوار ۱. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۲. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۳. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

٤. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۵. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

٦. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۷. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸.

۸. همان، نوار ۳. ۱٦ اکتبر ۱۹۸۸، نوار ٦. ٦ نوامبر ۱۹۸۸؛ بختیار، یکرنگی، ۲۷.

۹. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۷. ٦ نوامبر ۱۹۸۸.

۱۰. همان، نوار ٦. ۲۳ اکتبر ۱۹۸۸.

فصل سوم

۱۰. دورهٔ دبیرستان در پاریس

۱. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۳. ۱۶ اکتبر ۱۹۸۸. نوار ۷. ٦ نوامبر ۱۹۸۸؛ بختیار، یکرنگی، ۲۹.

۲. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ٦ و ۷. ٦ نوامبر ۱۹۸۸. نوار ۸. ۱۳ نوامبر ۱۹۸۸.

۳. بختیار، یکرنگی، ۳۰- ۲۹؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۷، ٦ نوامبر ۱۹۸۸، نوار ۸. ۱۳ نوامبر ۱۹۸۸، نوار ۱۰، ٤ دسامبر ۱۹۸۸.

٤. ورقه(فیش) دانش آموزی بختیار در دبیرستان هانری چهارم؛ بختیار، یکرنگی، ۳۰ ؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۰. ٤ دسامبر ۱۹۸۸.

۵. همان، نوار ۸. ۱۳ نوامبر .۱۹۸۸

٦. همان، نوار ۸. ۱۳ نوامبر ۱۹۸۸.

۷. همان، نوار ۱۰، ٤ دسامبر ۱۹۸۸.

۸. همان، نوار ۱۰، ٤ دسامبر ۱۹۸۸.

۹. مدرک تحصیلی بختیار در دبیرستان لویی‌لوگران

۱۱. شیفتگی به پل والری

1. Denis Bertholet, *Paul Valéry: Die Biographie* (Berlin: Insel Verlag, 2011), 34-37, 4 19; François Valéry, "Paul Valéry" in: Carl H. Buchner und Eckhardt K öhn (Hrsg.), *Herausforderung der Moderne.Annäherung an Paul Valéry* (Frankfurt am Main: Fischer Taschenbuch Verlag, 1991), 99-111; Paul Valéry, *Cahiers*/Hefte 1.Auf der Grundlage der von Judithe Robinson besorgten französischen Ausgabe Herg von Hartmut Köhler und Jürgen Schmidt-Radefeldt. Übersetz von Markus Jakobs,Hartmut Köhler,Jürgen Schmidt-Radefeldt,Corona Schmiele,Karin Wais,(Frankfurt/M: Fischer Verlag,1987), 1,38-39 .
2. Bertholdt, *Paul Valéry*, 96.
3. *Paul Valéry, Werke. Band 2: Dialoge und Theater* . Herausgegeben von Karl Alfred Blühner (Frankfurt am Main: Insel Verlag, 1990),45, 287; André Maurois, "Einführung in die Methode Paul Valérys" in: Carl H. Buchner und Eckhardt K öhn (Hrsg.), *Herausforderung der Moderne.Annäherung an Paul Valéry* (Frankfurt am Main: Fischer Taschenbuch Verlag, 1991),131-132; Carl H. Buchner/ Eckhardt K öhn, "Paul Valérys *Phänomenologie* der Moderne und ihre Rezeption in Deutschland" in: ebd.; 9; Paul Valéry, *Briefe*. Übertragen von Wolfgang A. Peters (Wiesbaden: Insel Verlag, 1954), 221.
4. François Valéry, "Paul Valéry",107.

گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن. نوار ۱۳. ۱۹ فوریه ۱۹۸۹، بختیار، یکرنگی، ٤٨- ٤٧.

٥. همان، ٤٨.

٦. همان، ٤٧-٤٦، ٤٠؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۷، ٦ نوامبر ۱۹۸۸. نوار ۱۳. ۱۹ فوریه ۱۹۸۹. نوار ١٤، ٥ مارس ۱۹۸۹. نوار ١٤، ٢٦ مارس ۱۹۸۹.

Paul Valéry, *Werke. Band 7: Zur Zeitgeschichte und Politik*. Herausgegeben von Jürgen Schmidt-Radefeldt (Frankfurt am Main: Insel Verlag, 1995), 124.

۷. بختیار، یکرنگی، ٤٩، ٢١

Paul Valéry, *Werke*. Band 5: *Zur Theorie und der Dichtkunst und Vermischte Gedanken*. Herausgegeben von Jürgen Schmidt-Radefeldt (Frankfurt am Main: Insel Verlag, 1991), 218; Bertholet, *Paul Valéry*, 80.

8- François Valéry, "Paul Valéry und die Politik" in: Carl H. Buchner und Eckhardt K öhn (Hrsg.), *Herausforderung der Moderne.Annäherung an Paul Valéry* (Frankfurt am Main: Fischer Taschenbuch Verlag, 1991), 426; Carl H.Buchner und Eckh ardt Köhn, "Paul Valérys *Phänomenologie* der Moderne und ihre Rezeption in Deutschland," ebd., 11, 13, 23; Peter Bürger, "'Ma méthode, ć est moi.' Valéry und der Surrealismus," ebd., 362-363; Hans Paeschke, "Epitaph. Paul Valéry," ebd., 208; Marcel Raymond, "Paul Valéry und die Versuchung des Geistes," ebd., 268; Bertholet, *Paul Valéry*, 585; Ralph-*Rainer Wuthenow, Paul Valéry zur Einführung* (Hamburg: Junius Verlag, 1997), 33, 113; Paul Valéry, *Cahiers*/Hefte 1,151,460.

۱۲. رسالهٔ دکترای بختیار: دین و دولت در عصر باستان

۱. بختیار، یکرنگی، ۳۱- ۳۰، گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۳. ۵ فوریه ۱۹۸۹. نوار ۱۵. ۱۹ آوریل ۱۹۸۹.

۲. همان، گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار۱۳. ۵ فوریه ۱۹۸۹.

۳. بختیار، یکرنگی، ١٠٦- ١٠٥.

٤. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۳. ۵ فوریه ۱۹۸۹، نوار ١٤. ٢٦ مارس ۱۹۸۹، نوار ١٤. ٢٦ مارس ۱۹۸۹.

٥. شاپور بختیار، *دین و دولت در عصر باستان*، ۱.

٦. همان، ٢.

۷. همان، ٦.

۸. همان، ٥.

۹. همان، ٧٦.

۱۰. همان، ۷۹.

۱۱. همان، ۸۱

۱۲. همان، ۵۱.

۱۳. همان، ۱۳٦- ۱۳۵.

۱٤. همان، ۸٦

۱۵. *نامهٔ تنسر، هیربذان هیربذ اردشیر پاپکان به جُشنسف. شاه و شاهزادهٔ پذشخوارگر (فدشوارگر)* ترجمه از عربی به پهلوی به قلم ابن مقفع. ترجمه از عربی به فارسی به قلم اسفندیار ابن اسفندیار. به نقل از نسخ خطی و مقابله با چاپ دارمستتر به ضمیمهٔ دیباچه و حواشی و توضیحات به سعی و تحقیق مجتبی مینوی. مطبعهٔ مجلس. تهران ۱۳۱۱، ط.

۱٦. بختیار، *دین و دولت در عصر باستان*،۸٦

۱۷. همان، ۱۳۳.

18. Febvre, "Ein Historiker prüft sein Gewissen", 20.

۱۳. مبارزه با فاشیسم و موقعیت یهودیان فرانسه

۱. بختیار، یکرنگی، ۳۳- ۳۲.

۲. همان، ٦۵- ٥٤، ۳۵، ۳۳، ۳۱.

۳. همان، ۳٤.

٤. همان، ۳٤.

5. Antonis Liakos, "Griechenland und Europa. Im Knäuel der Krisenreaktionskräfte – Vorurteile und Richtigstellungen," *Lettre International*, 95, Winter 2011, 20.

6. *Die Endlösung der Judenfrage in Frankreich: deutsche Dokumente 1941-1944*. Centre de documentation juive contemporaine; (Herg.) Serge Klarsfeld (Paris: Klarsfeld, 1977), 45, 49.

7- Bernd Kasten, *"Gute Franzosen": die französische Polizei und die deutsche Besatzungsmacht im besetzten Frankreich 1940-1944* (Sigmaringan: Jan Thorbecke Verlag, 1993), 101, 103, 183, 257, 262, 266, 312, 314, 317, 321, 327; *Die Endlösung der Judenfrage in Frankreich*, 13, 30, 44, 49, 58; Marc Bloch, *Die seltsame Niederlage: Frankreich 1940. Der Historiker als Zeuge* (Frankfurt am Main: Fischer, 1995), 10; Hélène Berr, *Pariser Tagebuch, 1924-1944* (München:Deutscher Taschenbuch Verlag, 2011), 104, 314-316, 320.

۱٤. بختیار و نهضت مقاومت فرانسه

۱. بختیار، یکرنگی، ۳۵.

۲. همان، ۳۷- ۳۵؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۱. ۱۸ دسامبر ۱۹۸۸، نوار ۱۲. ۲۹ ژانویه ۱۹۸۸.

۳. همان، نوار ۱۳. ۵ فوریه ۱۹۸۹؛ گفتگوی تلفنی نویسنده با فرانس بختیار. اول فوریه ۲۰۰۹.

٤. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۳. ۵ فوریه ۱۹۸۹؛ همان، ۱۳. ۵ فوریه ۱۹۸۹؛ بختیار. یکرنگی، ٤۰.

5. Veronika Theil, *Die Bretagne."á l'heure allemande"* (Dresden: Technische Universität Dresden, 2005/2006) , 1-2 ; Eberhard Jäckel, *Frankreich in Hitlers Europa: die deutsche Frankreichpolitik im Zweiten Weltkrieg* (Stuttgart: Deutsche Verlags-Anstalt, 1966), 44.
6. Theil, *Die Bretagne,* 4-6, 12

بختیار، یکرنگی، ٤۱

7. Kasten, *"Gute Franzosen,"* 122-127, 155, 242; Hans Umbreit, *Der Militärbefehlshaber in Frankreich, 1940-1944* (Boppard am Rhein: Harald Bolldt Verlag, 1967), 147.

۸. بختیار، یکرنگی، ٤۳- ٤۲.

۹. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. ۱۲. ۲۹ ژانویه ۱۹۸۹.

Lutz Raphael, "Navigieren zwischen Anpassung und Attentismus: die Pariser Universit ät unter deutscher Besatzung 1940-1944" in: Stefan Martens und Maurice Va ïsse (Hrsg.), *Frankreich und Deutschland im Krieg (November 1942-Herbst 1944): Okkupation, Kollaboration, Rèsistance* (Bonn: Bouvier, 2000), 701-702, 704, 706-707, 712-713, 719, 723.
10. Kasten, *"Gute Franzosen,"* 54-55, 74; Walter Bargatzky, *Hotel Majestic: Ein Deutscher im besetzten Frankreich* (Feriburg im Breigau: herder, 1987), 42, 57; Sabine Schutz, "'Une sale histoire': die unbewältigte Occupation bei Patrick Modiano" in: Martens und Vaïsse (Hrsg.), *Frankreich und Deutschland im Krieg*; 881; Iris Radisch, *Camus: das Ideal der Einfachheit. Eine Biographie* (Reibek bei Hamburg: Rowohlt, 2013), 167; Umbreit, *Der Militärbefehlshaber in Frankreich*, 120-122; Jäckel, *Frankreich in Hitlers Europa*, 272.

۱۱. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. ۲۱. ۲۹ ژوییه ۱۹۹۰.

۱۲. همان، نوار ۱۲. ۲۹ ژانویه ۱۹۸۹.

13. Bargatzky, *Hotel Majestic*, 84-85; Umbreit, *Der Militärbefehlshaber in Frankreich*, 118-119, 128, 147, 183; Kasten, *"Gute Franzosen,"* 105, 107, 223.

بختیار، یکرنگی، ٤٤- ٤۳

14. Kasten, *"Gute Franzosen,"* 105, 107, 223; Umbreit, *Der Militärbefehlshaber in Frankreich,* 63, 149-150; Hans Luther, *Der französische Widerstand gegen die deutsche Besatzungsmacht und seine Bekämfung* (Tübingen: Institut für Besatzungsfragen, 1957), 62;

Jäckel, *Frankreich in Hitlers Europa*, 254; Eckard Michels, "Die Stimmumg in Frankreich aus Sicht der Besatzungsbehörden, 1942-1944" in: Martens und Vaïsse (Hrsg.), *Frankreich und Deutschland im Krieg*; 148; Dietrich von Choltitz, B *rennt Paris? Adolf Hitler: Tatsachenbericht des letzten deutschen Befehlshabers in Paris* (Mannheim: UNA Weltbücherei, 1950), 12, 27-30, 66, 83-84.

۱۵. بختیار، یکرنگی، ٤٥.

۱٦. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ١٤. ٥ فوریه ۱۹۸۹؛ بختیار، یکرنگی، ٤٨.

Bertholdt, *Paul Valéry*, 445,553-554.

17. Ibid., 481,585,594-595,601; Max Rychner."Paul Valéry.Zone des Schweigens", in: *Herausforerung der Moderne. Annährung an Paul Valéry.* Herg von Carl H.Buchner und Eckhardt Köhn. (Frankfurt am Main: Fischer Taschenbuch Verlag, 1991), 127

18. Mario Vargas Llosa, *Die Wahrheit der Lügen, Essays zur Literatur*, (Frankfurt am Main: Suhrkamp Verlag, 1990), 82.

۱۹. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ١٦. هفتم ژانویه ۱۹۹۰.

۲۰. همان، نوار ١٦. هفتم ژانویه ۱۹۹۰.

فصل چهارم

۱۵. بختیار، ادارهٔ کار اصفهان و انتخابات مجلس پانزدهم

۱. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار، سورن، فرانسه. نوار ١٦. ۷ ژانویه ۱۹۹۰.

۲. گفتگوی تلفنی نویسنده با محمد مشیری یزدی، ۲۵ مارس ۲۰۰۹، *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۱۹۹.

۳. بختیار، یکرنگی، ٤٠- ۳۹.

٤. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

5. Habib Ladjevardi, *Labor Union and Autocracy in Iran.* (Syracuse: Syracuse University Press, 1985),149, 166-167.

باقر عاقلی، *روزشمار تاریخ ایران. از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، نشر گفتار، تهران ۱۳۷۲.(جلد اول)، ۳۹٦.

6. TNA 371/62008/E3361. J.W. Wall.British Consulate, Isfahan. 31 March 1947.

۷. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار، سورن، فرانسه. نوار ۱۹. ٤ مارس ۱۹۹۰.

۸. همان، نوار ۱۸. ۲۵ فوریه ۱۹۹۰.

۹. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۲۲.

۱۰. همان، ۲٦.

۱۱. احمد آرامش، *خاطرات سیاسی*. به کوشش غلامحسین میرزا صالح. انتشارات دانش، تهران ۱۳۶۹، ۱۷۳-۱۷۱.

12. FO 371/62008/490. J.W.Wall.British Consulate, Isfahan.31 December 1946.

13. Ibid.;371/62008/E490. J.W.Wall.British Consulate, Isfahan.31 December 1946.

۱٤. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار۱۸. ۲۵فوریه ۱۹۹۰.

15. FO 371/62008/E1692. J.W. Wall. British Consulate, Isfahan.31 January 1947.

16. Ibid.; 371/62008/E4296. J.W. Wall. British Consulate, Isfahan.30 April 1947.

۱٦. نفت و پالایشگاه آبادان

1. William Roger Louis, *The British Empire in the Middle East, 1945-1951 : Arab Nationalism, the United States, and Postwar Imperialism* (Oxford: Clarendon Press, 1984), 8-9.

2. L.P. Elwell Sutton, *Persian Oil. A Study in Power Politics*.Lawrence and Wishart Ltd, (London 1955), 88- 90. Norman Kemp, Abadan: *A First-hand Account of the Persian Oil Crisis*. Allen Wingate, (London 1953), 46- 47.

3. Ibid., 92-93. Ibid., 44.

4. Sutton, *Persian Oil*, 92.

5. Ibid., 93-94, 98-100.

6. Ibid., 100-103.

7. FO 371/ E-5134/401/34. Le Rougetel to Bevin. Tehran, 29 May 1946.

8. Ervard Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982), 364-365.

9. FO 371/61984.K.J.Hird.British Embassy,Tehran. 31 December 1946, Carlo Morelli, *The Angelo-Iranian Oil Company 1945-1954:Government Business relationship in conflict?*11. http://74.125.95.132/search?q=cach:B8n6seOiFL8J:www.dundee.ac.uk/econman/dis...

۱۷. بختیار در مقام ریاست ادارهٔ کار خوزستان

1. FO 371/62008/E3361.R.M.Savory. Acting Consul. British Consulate, 6 June 1947.

British Documents on Foreign Affairs. Part IV, April – December ۱۹٤٦, 296.

۲. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار، سورن، فرانسه. نوار ۱۹. ٤ مارس ۱۹۹۰؛ *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۲۵- ۲٤.

۳. همان، ۲۵.

٤. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار۱۹. ٤ مارس. ۱۹۹۰

۵. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۳۱- ۳۰.

6. FO 371/ 62044. E 7254. 17 August 1947.

7. Ibid.;371/62044. E 7254. 1 July- September 1947.

۸ *رجال عصر پهلوی، شاپور بختیار به روایت اسناد ساواک* (کتاب بیست و چهارم). ناشر: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات. تهران ۴۰، ۱۳۹۰-۳۹؛ *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۳۰.

۹. همان، ۱۶.

۱۰. همان، ۳۰- ۲۹؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۲۰. ۱۱ مارس ۱۹۹۰، اول آوریل ۱۹۹۰.

۱۱. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

12. FO 371/68738. E 9422. 1 July 1947.

13. British Documents on Foreign Affairs. Part IV, April - December 1946, 296. Ibid., Persia: Quarterly Report, July-September 1947. Creswell to Bevin, 118.

14. FO 371/62008. E 490/490/34.Isfahan Diary for 1946. 12 December 1946.

۱۵. بختیار، یکرنگی، ۶۱- ۶۰.

۱۶. گفتگوی نویسنده با رحیم شریفی، پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۱۷. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. ۱۹. ۴ مارس ۱۹۹۰.

18. FO 371/62044. July-September 1947.

۱۸. بختیار، نامزد انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی

۱. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۲. همان، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۳. همان، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۴. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۲۰. اول آوریل ۱۹۹۰.

۵. بختیار، یکرنگی ۶۱- ۶۰.

6.(United States, Digital National Security Archive), (DNSA): From R.H. Bushner RHB, 29 September 1954.

۷. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۱۹. ۵ فوریه ۱۹۸۹. همان، نوار ۲۱. ۲۲ ژوییه ۱۹۸۸.

۸ نفیسه واعظ (شهرستانی)، *سیاست عشایری دولت پهلوی اول*. نشر تاریخ. تهران ۱۳۸۸، ۳۰۶- ۲۹۹.

۱۹. بختیار، معاون وزارت کار

۱. بختیار، یکرنگی. ٦١- ٦٠.

۲. گفتگوی نویسنده با فریدون امیرابراهیمی، لندن، ۱۲ نوامبر ۲۰۰۷؛ *رجال عصر پهلوی، شاپور بختیار به روایت اسناد ساواک*، ٤٠.

3. (DNSA): Confidential Biographic Data.Tehran,10 November 1952.

٤. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۱۰- ۹.

۵. همان، ۲۸- ۲۷.

6. Ladjevardi, *Labor Union and Autocracy in Iran*,190-191.

۷. *شاهد*، شماره ۹۱۹، ۲ اردیبهشت ۱۳۳۲، ٤- ۱؛ همان، شماره ۹۱۷، ۳۱ فروردین ۱۳۳۲، ۳.

۸. همان، شماره ۹۱۹، ۲ اردیبهشت ۱۳۳۲، ۳- ۱.

۹. محمد علی موحد، *خواب آشفتهٔ نفت*، دکتر مصدق و *نهضت ملی ایران* (جلد اول)، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸٤، ۱۷۷- ۱۷٦؛ مصطفی علم، نفت، *قدرت و اصول*. *پیامدهای کودتای ۲۸ مرداد*. ترجمه غلامحسین صالحیار. انتشارات چاپخش، تهران ۱۳۷۷، ۲۰۱- ۱۹۷.

۱۰. *شاهد*، شماره ۹۱۹، ۲ اردیبهشت ۱۳۳۲، ۳- ۱.

۱۱- پنج دهه پس *از کودتا اسناد سخن می‌گویند*، پژوهش و برگردان دکتر احمد علی رجایی. مهین سُروری (رجایی) (جلد اول) انتشارات قلم، تهران ۱۳۸۳، ۸۷٤، ۸۵۸، ۸۳۱.

۱۲. *رجال عصر پهلوی، شاپور بختیار به روایت اسناد ساواک*، ٤١.

13. (DNSA): Confidential Biographic Data.Tehran,10 November 1952.

فصل پنجم

۲۰. بختیار و حزب ایران

۱. *حزب ایران، مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه ها* ۱۳۳۲-۱۳۲۳ به کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد. نشر شیرازه، تهران ۱۳۷۹، ۲- ۱.

۲. *پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی*، خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده ۸۰- ۷۹.

۳. *خاطراتی از اللهیار صالح*، به اهتمام سید مرتضی مشیر. انتشارات مهراندیش، تهران ۱۳۸۲، ۲۱۹.

4. Leonard Binder, *Iran: Political Development in a Changing Society* (Berkeley:

University of California Press, 1962), 210.

۵. *پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی*، ۲۰۸- ۲۰۷.

٦. گفتگوی منتشر نشدهٔ محمد مشیری یزدی با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. نوار ۲۱. ۲۲ ژوییه ۱۹۹۰؛ *خاطرات شاپور بختیار. نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۱۷-۱٦.

۷. گفتگوی نویسنده با فریدون امیرابراهیمی، لندن. ۱۲ نوامبر ۲۰۰۷.

۸. *جوانان ایران*، شماره ۹، ۲۳ آذر ۱۳۳۰، ۱. شماره ۲۷، ۳ خرداد ۲،۱۳۳۱-۱، به نقل از *حزب ایران*. ۲۷۰، ۲۵۳.

۹. همان، شماره ٤، ۸ آذر ۱۳۳۱، ۱، به نقل از همان، ۲۷۸- ۲۷۷؛ *رجال عصر پهلوی، شاپور بختیار به روایت اسناد ساواک*، ۱.

۲۱. برنامه و مرامنامهٔ حزب ایران

۱. *جوانان سوسیالیست*، شماره ۲، سال سوم. ۵ تیر ۱۳۳۲، ٤، ۱؛ همان، شماره ۹. سال اول. ۲۳ مرداد ۱۳۳۲، ٤، ۱.

۲. *خروش جبهه*، شماره ۳٦، ۱۹ بهمن ۱۳۳۱، ۱. به نقل از *حزب ایران*، ۲۹٤.

۳. جبهه، شماره ۲۵، ۷ آذر ۱۳۲٤، ٤؛ *اسنادی از احزاب سیاسی در ایران (حزب ایران. حزب سعادت ملی)*، ۱٦- ۱٤، ۱۲.

٤. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۱٦- ۱۳.

۵. جبهه، شماره ۱۲٤، ۲۳ فروردین ۱۳۲۵، ٤- ۱.

٦. همان، سال اول، شماره ۵۸، ۲۰ آذر ۱۳۲٤، ۱.

۷. همان، سال اول، شماره ۲۵، ۷ آذر ۱۳۲٤، ٤.

۸. *حزب ایران*، ۲۲۲.

۹. کریم سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها* (خاطرات سیاسی) انتشارات جبهه ملیون ایران، لندن ۱۳۸٦، ۱۹۹- ۱۸۹.

۱۰. جبهه، سال اول، شماره ۱۱۸، ۱٦ فروردین ۱۳۲۵، ۱؛ سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۷۲-۷۱.

۱۱. جبهه، سال اول، شماره ۲۵، ۷ آذر ۱۳۲٤، ٤؛ مرامنامه حزب میهن، جریده *ایران ما*، شماره ۱۵٦، ٤ تیر ۱۳۲۳. به نقل از *حزب ایران*، ۳٤٤.

۱۲. *جوانان ایران*، شماره ۷، ۹ آذر ۱۳۳۰، ۲- ۱. به نقل از همان، ۲۵۰؛ جبهه، شماره۳۵٤، ٦ اردیبهشت ۱۳۲۷، ۳- ۱. به نقل از همان، ۲۰۲.

۱۳. جبهه، شماره ۳۵٤، ٦ خرداد ۱۳۲۷، ۳- ۱؛ همان، سال اول، شماره ۵۲. ۱۳ دی ۱۳۲٤، ۱.

۱۴. ایرج افشار، *پرونده صالح (درباره اللهیار صالح)* نشر آبی، تهران ۱۳۸۴، ۸۹- ۸۸

۱۵. همان، ۲۲۷.

۱۶. جبهه، سال اول، شماره ۱۸۳، ۳۱ خرداد ۱۳۲۵، ۱.

۲۲. ائتلاف با حزب توده و مسئله آذربایجان

۱. جبهه، سال اول، شماره ۲۳۳، ۷ شهریور ۱۳۲۵، ۲- ۱.

۲. همان. شماره ۲۵۸، ۸ مهر ۱۳۲۵، ٤.

۳. *پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی*، ۱۰۷، .۱۰۲

٤. جبهه، شماره ۳۵٤، ٦ خرداد ۱۳۲۷، ۳- ۱، ۲۰٤- ۲۰۲.

۵. *پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی*، ۱۰۷.

٦. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران* (۱۳۵۷)، ۱۸- ۱۷.

۲۳. بختیار و سازمان جوانان حزب ایران

۱. *جوانان سوسیالیست*، سال سوم، شماره اول. ۲۹ خرداد ۱۳۳۲، ۳، ۱.

۲. همان، سال سوم، شماره دوم. ۵ تیر ۱۳۳۲، ٤، ۱.

۳. جبهه، سال اول، شماره هفتم. نهم مرداد ۱۳۳۲، ٤، ۱؛ همان، سال دوم، شماره ۲۹۸، ۳۰ آبان ۱۳۲۵، ٤؛ همان، سال اول، شماره ۵۳، ۱٤ دی ۱۳۲٤، ۱؛ همان، سال اول، شماره ٤۱، ۳۰ آذر ۱۳۲٤، ۱؛ همان، سال اول، شماره ۱۵۳، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۵، ۱؛ همان، سال اول، شماره ۲۹۲، ۲۲ آبان ۱۳۲۵، ۱؛ همان، سال سوم، شماره دوم. همان، ۱۲ تیر ۱۳۳۲، ٤- ۱؛ همان، سال اول، شماره نهم.۲۳ مرداد ۱۳۳۲، ٤، ۱.

٤. همان، سال سوم، شماره اول. ۲۹ خرداد ۱۳۳۲، ۳، ۱؛ سال سوم، شماره دوم. ۵ تیر ۱۳۳۲، ٤- ۱.

۵. همان، سال سوم، شماره دوم. ۱۲ تیر ۱۳۳۲، ۳- ۱؛ سال سوم، شماره دوم. ۱۲ تیر ٤،۱۳۳۲- ۱.

٦. همان، سال اول، شماره هفتم. نهم مرداد ۱۳۳۲، ٤، ۱.

۷. همان، سال اول، شماره هشتم. ۱٦ مرداد ۱۳۳۲، ٤، ۱.

۸. همان، سال اول، شماره نهم. ۲۳ مرداد ۱۳۳۲، ۳.

فصل ششم

۲٤. نهضت مقاومت ملی

۱. مهدی ابوالحسنی ترقی، *نقش آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی در تحولات سیاسی ـ اجتماعی ایران* ۱۳۶۲- ۱۲۷۲. پایان‌نامه جهت اخذ درجه کارشناسی ارشد رشته تاریخ ایران اسلام. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری پژوهشگاه علوم انسانی. مطالعات فرهنگی. پژوهشکده تاریخ. ۱۳۸۲، ٦٦- ٦٢؛ کیان کاتوزیان (حاج سیدجوادی)، *از سپیده تا شام*. نشر آبی، تهران ۱۳۸۱، ۵۵؛ *نامه ها، زندگینامه، اسناد و نامه‌های آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی*. به کوشش بهروز طیرانی. نشر صمدیه. چاپ دوم، تهران ۱۳۸۸، ۲۷، ۲۳- ۲۲.

۲. *یادنامهٔ یدالله سحابی*، (گردآورنده) محمد ترکمان. بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، انتشارات قلم، تهران ۱۳۷۷، ۳٦۳- ۳٥٦.

۳. صورت *جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، به کوشش امیر طیرانی. نشر گام نو، تهران۱۳۸۸، ۲۲۱.

٤. همان، ۲۲۲- ۲۲۱.

۵. شصت *سال خدمت و مقاومت*، خاطرات مهدی بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلام‌رضا نجاتی. موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۵، ۳۰۷- ۳۰٦.

٦. رسول مهربان، *بررسی تاریخ مختصر احزاب بورژوازی ملی ایران در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی*. انتشارات پیک ایران، تهران ۱۳۵۹، ۳۳- ۳۲.

7. Houchang E. Chehabi, *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini* (Ithaca, New York: Cornell University Press, 1990), 93, 129-130.

وحید میرزاده، *تداوم اختناق در حیات سیاسی. تاریخ شفاهی نهضت مقاومت ملی*. موسسه انتشارات سلک. تهران ۱۳۷۹، ۱۷۹، ۱۳۲، ۱۳۰، ۷۱- ۷۰، ۳۷، ۲٦، ۱٦.

۸. *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*، اسناد نهضت مقاومت ملی (جلد پنجم) نشریات راه مصدق و ضمائم آن. گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران. تهران، بهار ۱۳٦۳، ۸٦

۹. بازرگان، *شصت سال خدمت و مقاومت*، ۳۰۸- ۳۰۷.

۲۵. مبارزه با دولت زاهدی و بازداشت بختیار

۱. *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران، اسناد نهضت مقاومت ملی* (جلد دوم) نشریات راه مصدق و ضمائم آن. سالهای ۱۳۳٦-۱۳۳۲. گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران. تهران، زمستان ۱۳٦۳،۵۰۸-۵۰۷.

2. Chehabi. *Iranian Politics and Religious Modernism*, 135.

۳. حدیث *مقاومت، اسناد نهضت مقاومت ملی ایران* (جلد اول) گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران. تهران، بهار ۱۳٦۳، ۱٦.

٤. همان، ٧٤- ٧٢.

٥. همان، ٧١-٦٩.

٦. همان، ٩٢-.٩١

٧. *رجال عصر پهلوی*، شاپور بختیار به روایت *اسناد ساواک*، ٨- ٧؛ گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ٢١ فوریه ٢٠٠٧.

٨. *رجال عصر پهلوی*. شاپور بختیار به روایت *ساواک*، ١٩، ١٦- ١٢.

٩. شاهرخ فیروز، *زیر سایه البرز*. انتشارات میج، آمریکا ٢٠١١، ٤٤٥- ٤٤٤؛ *رجال پهلوی*. شاپور بختیار به روایت *ساواک*، ٢٧.

١٠. همان، ١١٤- ١١٣.

٢٦. توطئهٔ قتل زاهدی، نخست‌وزیر و قرارداد کنسرسیوم

١. عزت‌الله سحابی، *نیم قرن خاطره و تجربه*. خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی. *از دوران کودکی تا انقلاب ٥٧*. ناشر، فرهنگ صبا. (جلد اول)، تهران ١٣٨٦، ١٠٤- ١٠٢.

٢. حدیث *مقاومت*، (جلد اول)، ١٤٧- ١٤٤.

٣. همان، ١٤٧- ١٤٤.

٤. همان، ١٤٧- ١٤٤.

٥. همان، ١٤٥- ١٤٤.

٦. حدیث *مقاومت*، (جلد دوم)، ٦١- ٥٩. همان، (جلد اول)، ٢٥٥- ٢٥١.

٢٧. دین و سیاست در نهضت مقاومت ملی

١. غلامحسین مصدق، *در کنار پدرم مصدق*. خاطرات دکتر غلامحسین مصدق. ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی. موسسه خدمات فرهنگی رسا. تهران ١٣٦٩، ١٦١؛ *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*. *اسناد نهضت مقاومت ملی* (جلد پنجم) ٢٦، ١٥، ٤؛ میرزاده، *تداوم حیات سیاسی در اختناق*، ١٠٦- ١٠٥.

٢. همان، ٩١، ٨١

٣. *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*، (جلد پنجم)، ٣٣ -٣٢، ٢٢- ٢١.

٤. همان، (جلد دوم)، ٣٠- ٢٧.

۵. همان، (جلد دوم)، ۳۰- ۲۷.

۶. همان، (جلد دوم)، ۳۰- ۲۷.

۷. همان، (جلد دوم)، ۳۰- ۲۷.

۸. *رجال عصر پهلوی، شاپور بختیار به روایت ساواک*، ۱۳۱- ۱۲۷.

۲۸. بختیار و سفارت آمریکا

1.(DNSA): Memorandum of Conversation. American Embassy, Tehran. 27 November 1953.

2. Ibid.; 2 December 1953.

3. Ibid.; 2 December 1953.

4. Ibid.; 2 December 1953.

5. Ibid.; 2 December 1953.

۲۹. پایان کار نهضت مقاومت ملی

۱. *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*، (جلد دوم)، ۷۰۲.

۲. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۳۶.

۳. بازرگان، *شصت سال خدمت و مقاومت*، ۳۱۰- ۳۰۸.

۴. خاطرات مسعود حجازی، رویدادها و داوری ۱۳۳۹-۱۳۲۹، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۷۵، ۱۹۲.

۵. *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*، (جلد پنجم)، ۲۱، ۱۰.

۶. *رویدادها و داوری*، ۲۰۴.

۷. *حدیث مقاومت*، (جلد دوم)، ۵۸۲- ۵۸۰ .

۸. *صفحاتی از تاریخ معاصر ایران*، (جلد پنجم)، ۲۸۹- ۲۸۸.

فصل هفتم

۳۰. بختیار در سنگر دانشگاه

۱. رسول مهربان، *بررسی تاریخ مختصر احزاب بورژوازی ملی ایران در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی*، ۵۱؛ سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۰۵.

۲. پارسا: *فرزند خصال خویشتن*، ۱۴۸- ۱۴۷؛ سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۰۷.

۳. گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور، پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷.

٤. همان، پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷؛ *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۵۲- ۵۰؛ عمادالدین باقی، *جنبش دانشجویی ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی*. انتشارات جامعه ایرانیان. (جلد اول)، تهران ۱۳۷۹، ٦۰- ۵۹.

۵. *صورت جلسات کنگره جبهه ملی*، ۲۲۸، ۲۲٤، ۲۱۸.

٦. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۳۲- ۳۱.

۷. *آیین اسلام*، شماره ٤، سال هفتم. ۲٦ خرداد ۱۳۲۹، ۳۸، ۳.

۸. *صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، ۵۳۵.

۳۱. بختیار و میتینگ جبهه ملی در جلالیه

۱. ایرج امینی، *بر بال بحران*. زندگی سیاسی علی امینی. نشر ماهی، تهران ۱۳۸۸، ۳۵- ۳٤.

۲. عبدالحسین آذرنگ، "علی امینی و ریشه‌های شکست اصلاحات". *بخارا*، مجله فرهنگی. هنری. شماره ۵۵. مهر، آبان ۱۳۸۵، ۱۱٤- ۱۰۸.

۳. *کیهان*، ۲۰ اردیبهشت ۱۳٤۰، ٤- ۱.

٤. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ٤٤.

5.Foreign Relations of the United States, FRUS:1961-1963. Iran, United States Government Printing office,Washington, 1998, 304

6. (DNSA) Comments of Shapur Bakhtiar. Report No. WIT-5552.Refrences WIT-5530. 20 June 1961.

۷. امینی، *بر بال بحران*، ۳۰۰- ۲۹۹.

۸. افشار، *پرونده صالح*، ۱٤۰- ۱۳۹؛ سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۱۰؛ بازرگان، *شصت سال خدمت و مقاومت*، ۳۵٦- ۳۵۵.

۹. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۵٤؛ *پیام دانشجو*. شماره ۱۰، اردیبهشت ۱۳٤۰،۱.

۱۰. *کیهان*، ۳۰ اردیبهشت ۱۳٤۰، ۱٤- ۱۳.

۱۱. همان، ۳۰ اردیبهشت ۱۳٤۰، ۱٤- ۱۳.

۱۲. همان، ۳۰ اردیبهشت ۱۳٤۰، ۱٤- ۱۳.

۱۳. *کیهان*، ۳۰ اردیبهشت ۱۳٤۰، ۱۳.

۱٤. افشار، *پرونده صالح*، ۱٤۱- ۱٤۰؛ غلامرضا نجاتی. *تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)* موسسه خدمات فرهنگی رسا. تهران ۱۳۷۱، ۱۷۸.

۱۵. سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۱۲- ۲۱۱.

16.(DNSA) Interview with Shapour Bakhtiar. Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

17. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

18. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

19. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

20. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

21. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

22. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

23. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

24. Ibid; Report NO.WIT-5579.3 July 1961.

25. FRUS: Memorandum from Robert W. Komer of the National Security Concil Staff to President kennedy.Washington, 4 August 1961.1961-1963.Vol: XVII. 213.

۳۲. جبهه ملی و حادثه دانشگاه

۱. کاوه بیات، "دانشگاه تهران. اول بهمن ۱۳٤۰"، *گفتگو*. فصلنامه فرهنگی و اجتماعی. شماره ۵، پاییز ۱۳۷۳، ۵۰- ٤۸.

۲. *اسناد جنبش دانشجویی در ایران* (۱۳۵۷- ۱۳۲۹ ه. ش) مجموعه اسناد تاریخی. تهیه و تنظیم معاونت خدمات مدیریت و اطلاع رسانی دفتر رئیس جمهور. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. (جلد اول) تهران ۱۳۸۰، ۱۸۷- ۱۵۲.

۳. بیژن جزنی، *تاریخ سی ساله. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران*، بی‌جا. بی‌تا، ۱۲۹؛ خلیل ملکی. *خاطرات سیاسی*. با مقدمهٔ محمد علی همایون کاتوزیان. ناشر: کوشش برای پیشبرد نهضت ملی ایران. اروپا، آذر ۱۳٦۰، ۱٤٤.

٤. جزنی، *تاریخ سی ساله*، ۱۲۹؛ صورت *جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، ٦٤؛ سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۲۱- ۲۲۰.

۳۳. بختیار و مذاکره جبهه ملی با قدرت حاکم

۱. افشار، *پرونده صالح*، ۱۵۲- ۱۵۱ .

۲. همان، ۱۵۵- ۱۵۲.

۳. *پرسش‌های بی‌پاسخ در سال های استثنایی*، ۱۹۷.

٤. امیر پیشداد. محمد علی همایون کاتوزیان، *نامه‌های خلیل ملکی*. نشر مرکز، تهران ۱۳۸۱، ۷۸- ٦۵.

۵. سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۳۳- ۲۲۹.

۶. همان، ۲۳۱.

۷. همان، ۲۳۱.

۸. بازرگان، *شصت سال خدمت و مقاومت*، ۳۹۱.

۹. پارسا، *فرزند خصال خویشتن*، ۱۷۸- ۱۷۵.

۱۰. همان، ۱۷۷.

۳۴. نخستین کنگره جبهه ملی و مسئله زنان

۱. صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران، ۲۹- ۲۸.

۲. همان، ۲۹.

۳. همان، ۳۲- ۳۱.

۴. همان، ۳۵۲- ۳۵۱.

۵. همان، ۳۹-۳۸.

۶. همان، ۱۴۴- ۱۴۱.

۷. همان، ۱۷۹- ۱۷۷.

۸. همان، ۱۸۸.

۹. همان، ۲۴۵.

۱۰. مهدی آذر، به یادبود اللهیار صالح (پروندهٔ صالح)، ۱۴۳- ۱۴۲.

۱۱. صورت *جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، ۳۱۴.

۱۲. همان، ۳۴۲، ۳۲۳

۱۳. "دولت از هیاهوی انتخابات انجمن‌های ایالتی چه خیالی دارد؟" اعلامیه نهضت آزادی. تهران. آبان ۱۳۴۱، به نقل از سید حمید روحانی (زیارتی)، *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی*، ۱۶۶.

۱۴. مهدی بازرگان، *عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان*، ۱۹۷.

۱۵. صورت *جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، ۵۲۵.

۳۵. جبهه ملی، مسائل تشکیلاتی و انقلاب سفید

۱. صورت *جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، ۴۴۴، ۴۲۴، ۳۹۰.

۲. همان، ٤٧٥، ٤٦٦- ٤٦٤، ٤٤٥، ٤٣٨، ٤٣٦- ٤٣٥، ٣٨٩، ٣٧٣، ٣٧١- ٣٧٠، ٣٤٧- ٣٤٦، ٢٦٢، ٢٦٠، ٢٣٠- ٢١٦، ٤٧.

۳. *یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی*، گردآوری و تنظیم: دکتر پرویز ورجاوند. شرکت انتشاراتی چاپخش. تهران ۱۳۷۲، ٥٤٩.

٤. پارسا، *فرزند خصال خویشتن*، ١٦٣-١٦١.

٥. همان، ١٦٣.

٣٦. بختیار و کشاکش رهبری جبهه ملی با مصدق

١. غلامرضا نجاتی، مصدق. *سال های مبارزه و مقاومت*. موسسه خدمات فرهنگی رسا. (جلد دوم)، تهران ١٣٧٦، ٤٠٢ – ٤٠١.

٢. به نقل از همان، ٤٠٢ – ٤٠١.

٣. به نقل از همان، ٤١٥ – ٤٠٦.

٤. به نقل از همان، ٤٣٤، ٤٣٠، ٤٢٢، ٤١٩ – ٤١٨، ٤١٥.

٥. به نقل از همان، ٤٢٢- ٤١٩.

٦. افشار، *پرونده صالح*، ٤١٨؛ نجاتی، مصدق؛ *سال های مبارزه و مقاومت*، ٤٣٢.

٧. *صورت جلسات کنگره جبهه ملی*، ٢٢٨، ٢٢٤.

٨. *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (١٣٥٧)*، ٧٠- ٦٧.

٩. بازرگان، *شصت سال خدمت و مقاومت*، ٣٩٥.

10.(DNSA) Memorandum of Conversation. American Embassy, Tehran.27 November 1953.

١١. نجاتی، مصدق، *سال های مبارزه و مقاومت*، ٤٠٢.

12.(DNSA) Memorandum:Comments of National Front Leader, Shapur Bakhtiar. P-223/64. 16 May 1964.

13.Ibid.; Comments of Shapur Bakhtiar. Report No. WIT-5552.Refrences WIT-5530. 20 June 1961.

١٤. نجاتی، مصدق، *سالهای مبارزه و مقاومت* ٤٠٠- ٣٩٤.

١٥. سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ٢٤٤.

١٦. *صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، ٢٥٥.

١٧. *خاطرات شاپور بختیار. نخست‌وزیر ایران (١٣٥٧)*، ٨١- ٧٨.

۳۷. جبهه ملی و شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲

۱. جواد منصوری، *تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد*. مرکز اسناد انقلاب اسلامی. (جلد اول)، تهران ۱۳۷۷، ۵۴۵.

۲. همان، ۵۴۶.

۳. همان، ۶۲۱- ۶۲۰.

۴. سید حمید روحانی (زیارتی)، *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی*. انتشارات راه امام. تهران ۱۳۶۵، ۲۳۱.

۵. بختیار، یکرنگی، ۱۲۶.

۶. "از عیاری تا لومپنیسم"، مصاحبه با آقای حسین شاه‌حسینی راجع به شعبان جعفری و طیب حاج‌رضایی. گفتگو از علی ابولحسنی (منذر) *فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران*. شماره ۲۶، تابستان ۱۳۸۳، ۲۰۸- ۲۰۵، ۲۰۳- ۲۰۲.

۷. همان، ۲۰۸- ۲۰۵.

۸. همان،۲۱۱- ۲۰۸. مهدی عراقی، *ناگفته‌ها. خاطرات شهید حاج مهدی عراقی*. به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمید رضا شیرازی، پاریس، پاییز ۱۹۸۷- ۱۳۵۷. موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۰، ۷۱.

۹. *فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران*. شماره ۲۶، تابستان ۱۳۸۳، ۲۱۱- ۲۰۸.

فصل هشتم

۳۸. نامهٔ سرگشاده سنجابی، بختیار و فروهر به شاه

۱. *جبهه ملی به روایت اسناد ساواک*، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات. تهران ۱۳۷۹،۴۳۰- ۴۲۹.

۲. سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*،۲۸۲- ۲۸۱؛ بازرگان. *انقلاب ایران در دو حرکت*. ناشر بازرگان، تهران ۱۳۶۳، ۲۷؛ *خاطرات شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران (۱۳۵۷)*، ۸۴- ۸۲

۳. *رجال عصر پهلوی، جبهه ملی به روایت ساواک*، ۲۴۱-۲۴۰.

۴. همان، ۲۴۷- ۲۴۰.

۳۹. جبهه ملی و خلع سلاح نیروهای عرفی

۱. *رجال عصر پهلوی، جبهه ملی به روایت ساواک*، ۲۷۸؛ سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، ۲۹۹، ۲۹۲.

۲. همان، ۲۹۶، ۲۹۲.

۳. همان، ۳۰۰.

٤. گفتگوی نویسنده با عبدالکریم انواری، نوار اول، لندن، ۱۳ نوامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ کیوان دادجو با شاپور بختیار، نوار دوم، سورن، فرانسه. اول اکتبر ۱۹۸٦.

٥. *اطلاعات*، اول آبان ۱۳۵۷، ٤؛ همان سوم آبان ۱۳۵۷،٤.

٦. سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، (خاطرات سیاسی)، ۳۰۲- ۳۰۰.

۷. گفتگوی نویسنده با عبدالکریم انواری، نوار اول، لندن، ۱۳ نوامبر ۲۰۰۷؛ صنعتی. "شاپور بختیار"، ۲۱٤-۲۱۳.

۸. همان، ۲۱٤- ۲۱۳.

٤۰. بختیار در تلاش کسب قدرت

۱. جمشید آموزگار، "ماجرای واپسین روزهای فرمانروایی شاه". خاطره‌ای از جمشید آموزگار، ره‌آورد. شماره ۳۹. تابستان. ۱۹۹۵، ۱٤۸- ۱٤٦.

2. Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), 492- 493.

۳. آموزگار، "ماجرای واپسین روزهای فرمانروایی شاه"، ۱٤۸-۱٤٦.

4. (DNSA) Memorandum of Conversation.Participants:Dr.Shapour Bakhtiar, National Front.John Stempel.political Officer,U.S.Embassy, Tehran. September 24, 1978.
5.Ibid.; 24 September 1978.

6. Ibid.;Memorandum of files.Participants:Dr.Shapour Bakhtiar,Executive Committee,National Front. John D.Stempel.American Embassy, Tehran.Congressman Stephen Solarz, Stephen Shalom, Friend of the Congressman. 17 October 1978.
7.Ibid.; 17 October 1978.

8. Ibid.; Memorandum of Conversation.Participants: Shapour Bakhtiar, Iran party Leader and Member of Executive Board of the National Front. John D. Stempel.Political Officer.W Gregory Perett, Political Officer. 22 October 1978.
9. Ibid.; 22 October 1978.

10. Afkhami, *The Life and Times of the Shah,* 495- 496; Farah Pahlavi, *An Enduring Love:My life with the Shah.A Memoir*.Translated from the French by Patricia Clancy.Mirmax book (New York: Miramax, 2004),291- 292.

٤١. نخست‌وزیری

١. بختیار، یکرنگی، ١٤٤- ١٤٣.

Afkhami, *The Life and Times of the Shah*, 495- 496

٢. بختیار، یکرنگی، ١٤٩-١٤٥؛ محمدرضا پهلوی. *پاسخ به تاریخ*. کتاب پارس. چاپ دوم، لس‌آنجلس. بی‌تا، ٢٦٨، ١٦٩.

٣. بختیار، یکرنگی، ١٤٩.

4 .(DNSA) Memorandum of Conversation. American Embassy, Tehran.27 November, 2 December 1953.

٥. بختیار، یکرنگی، ١٤٤؛ *اطلاعات*، ١٦ دی ١٣٥٧، ٢.

6. Abbas Milani, *The Shah* (New York: Plagrave Macmillan, 2001), 398- 401; Afkhami, *The Life and Times of the Shah* 495- 496; Pahlavi, *An Enduring Love,* 489-491.

هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها*. پایان سلطنت و درگذشت شاه. ترجمه بهروز صوراسرافیل. مریم سیحون. شرکت کتاب، لس انجلس (چاپ دوم)، ١٣٨٤، ٣٠٠، ١٩٥.

٧. *خاطرات مظفر بقایی*، ویراستار حبیب لاجوردی. طرح تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. مجموعه تاریخ شفاهی ایران. بتستا، مریلند نوار دوم، ٢٥ ژوئن ١٩٧٦.

٨ بختیار، یکرنگی، ١٤٧، "من مرغ توفانم"، دکتر شاپور بختیار به نقل از تارنمای نهضت مقاومت ملی ایران

http://www.namir.info/Neuer%20Ordner/05-Spalte%20Links/Bakhtiar/16-10-10-man%20morghe%20toofanam.htm.

٩. گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور. پاریس. ١١ دسامبر ٢٠٠٧؛ گفتگوی نویسنده با جواد خادم. پاریس، ١٢ دسامبر ٢٠٠٧؛ گفتگوی منتشر نشدهٔ کیوان دادجو با شاپور بختیار. سورن، فرانسه. اکتبر ١٩٨٦.

١٠. *صورت جلسات کنگره جبهه ملی*، ٢٢٦- ٢١٦.

٤٢. برنامهٔ دولت و تشکیل کابینهٔ بختیار

١. *اطلاعات*، ١٦ دی ١٣٥٧، ٢. همان، ١٧ دی ١٣٥٧، ٧.

٢. همان، ١٦ دی ١٣٥٧، ٦.

٣. همان، ١٦ دی ١٣٥٧، ٦.

٤. همان، ١٧ دی ١٣٥٧، ٧.

٥. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ٢١ فوریه ٢٠٠٨؛ همان، پاریس، ١٣ دسامبر ٢٠٠٧؛ گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار. پاریس، ١٣ دسامبر ٢٠٠٧.

6.http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110802_l78_bakhtiar_20th_anniv_sirous_amoozgar.shtml. http://www.iranian.com/CyrusKadivar/2003/March/37days/.
7.http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110802_l78_bakhtiar_20th_anniv_sirous_amoozgar.shtml.

۴۳. بر مسند صدارت

۱. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۲. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری، پاریس، ۲۴ آوریل ۲۰۱۲.

۳. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۴. گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار، پاریس، ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.

۵. گفتگوی نویسنده با حمید ذوالنور، پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با رحیم شریفی. پاریس، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۷؛ گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم آرا. پاریس، ۲۲ فوریه ۲۰۰۸.

۶. به نقل از تارنمای برنامه فارسی بی. بی. سی.
http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110802_l10_bakhtiar_20th_anniv_majlis_speech.shtml.

۴۴. رویارویی با آیت‌الله خمینی

۱. *اطلاعات*، ۱۵ مهر ۱۳۵۷، ۴، به نقل از مصطفی رحیمی. *قانون اساسی و اصول دمکراسی*. موسسه انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۵۷، ۲۲۵.

۲. گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم آرا، پاریس، ۲۲ فوریه ۲۰۰۸. همان، ۲۶ آوریل ۲۰۱۲.

۳. کیهان، ۸ بهمن ۱۳۵۷، ۲.

۴. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی، پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸. همان، ۲۶ آوریل ۲۰۱۲.

۵. گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم آرا. پاریس، ۲۶ آوریل ۲۰۱۲.

۶. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸؛ همان، ۲۱ و ۲۶ آوریل ۲۰۱۲
http://www.radiozamaneh.com/35480.

۷. *کیهان*، ۸ بهمن ۱۳۵۷، ۸

۸. عباس قره‌باغی، *اعترافات ژنرال. خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی. آخرین رئیس ستاد بزرگ ارتشداران و عضو شورای سلطنت. (مرداد ـ بهمن ۵۷)* نشر نی، تهران ۱۳۷۸، ۱۴۷-۱۴۵.

۴۵. بازگشت آیت‌الله خمینی و تلاش نافرجام بختیار

۱. *کیهان*، ٤ بهمن ۱۳۵۷، ۱.

۲. *آئین اسلام*، سال هفتم. شماره ٤، ٢٦ خرداد ۱۳۲۹، ۳۸، ۳.

۳. *اطلاعات*، ۱ بهمن ۱۳۵۷، ۷.

٤. همان، ۲۷ مهر ۱۳۵۷، ٤؛ ۲۱ دی ۱۳۵۷، ۳؛ ٢٦ دی ۱۳۵۷، ۵؛ ۱ بهمن ۱۳۵۷، ۵؛ ۲ بهمن ۱۳۵۷، ٤؛ ٤ بهمن ۱۳۵۷، ۳؛ ۹ بهمن ۱۳۵۷، ۵؛ ۱۰ بهمن ۱۳۵۷، ۵؛ ١٦ بهمن ۱۳۵۷، ۵؛ ۱۷ بهمن ۱۳۵۷، ۲؛ ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، ٤؛ ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ۷؛ *کیهان*. ٤ بهمن ۱۳۵۷، ۳؛ ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، ٤- ۳؛ ۳۰ دی ۱۳۵۷، ۵؛ ١٦ بهمن ۱۳۵۷، ۳؛ ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، ۳؛ ۱۹ اسفند ۱۳۵۷، ٦؛ *نامه‌ها، زندگینامه، اسناد و نامه‌های آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی*، ۸۵.

۵. باقر عاقلی، *روزشمار تاریخ ایران*. نشر گفتار. تهران ۱۳۷۲، (جلد اول)، ٥٥٤؛ حسن ارسنجانی، *یادداشت‌های سیاسی سی ام تیرماه ۱۳۳۱*. پیرایه بامشاد. چاپخانه آتش. تهران ۱۳۲۵، ۵۲- ٤٧.

٦. *اطلاعات*، ۳۰ دی ۱۳۵۷، ۷؛ همان، ١٦ بهمن ۱۳۵۷، ۷؛ ۱ بهمن ۱۳۵۷، ۲؛ *کیهان*. ۹ بهمن ۱۳۵۷، ۲؛ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، ۵؛ ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، ۳.

۷. *اطلاعات*، ۲ بهمن ۱۳۵۷، ٦؛ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، ۸؛ ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، ۲؛ ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، ۸؛ *کیهان*. ۹ بهمن ۱۳۵۷، ۲.؛ همان، ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، ٤.

8. Boris Groys, "Sprachversagen: zur Arbeit des Künstlers und Theatermachers Christoph Schlingensief, " *Lettre International*, 90, Herbst 2010, 114-116.

٤٦. سقوط کابینه

۱. قره‌باغی، *اعترافات ژنرال*، ۳۱۹-۳۱۸، ۳۱٤-۳۱۳؛ گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار. پاریس، ۲۲ فوریه ۲۰۰۸.

۲. همان، پاریس، ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷، ۲۲ فوریه ۲۰۰۸؛ بختیار، یکرنگی، ۲۰۵.

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/08/110802_l78_bakhtiar_20th_anniv_sirous_amoozgar.shtml. http://www.iranian.com/CyrusKadivar/2003/March/37days/.

اطلاعات، شماره ۱۵۷۸۲. ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ۸

۳. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری، پاریس، ٢٤ آوریل ۲۰۱۲؛ همان، گفتگوی تلفنی. ۲۲ دسامبر ۲۰۱۳.

٤. گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ٢٦ آوریل ۲۰۱۲.

۵. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری، پاریس، ٢٤ آوریل ۲۰۱۲؛ همان، گفتگوی تلفنی. ۲۲ دسامبر ۲۰۱۳.

٤٧. آیت‌الله خمینی و مدرسهٔ رفاه

۱. "روایت هاشمی رفسنجانی از تاسیس مدرسه رفاه"، تارنمای پایگاه خبری آفتاب.
http://aftabnews.ir/vdcceoqp.2bqem8laa2.html.
برای تاریخ می‌گویم، خاطرات محسن رفیق‌دوست، ۲۱- ۲۰؛ حمید کرمی‌پور، *کارنامه سیاسی و فرهنگی دبیرستان‌های کمال نارمک، رفاه، علوی*. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۹، ۹٤، ۹۱- ۹۰، ۸۳- ۸۱، ۷٦- ۷۳.

۲. تارنمای پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، ۱٤/۱۱/۱۳۸۸
http://www.jamaran.ir/fa/NewsContent-id_13558.aspx.

۳. "روایت هاشمی رفسنجانی از تأسیس مدرسه رفاه"، تارنمای پایگاه خبری آفتاب.
http://aftabnews.ir/vdcceoqp.2bqem8laa2.html.
گفتگو با مهندس علی دانش منفرد درباره "حضور امام در مدرسه رفاه"، پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران. ۱٤/۱۱/۱۳۸۸.
http://www.jamaran.ir/fa/NewsContent-id_13558.aspx
http://www.parsine.com/fa/news/137358.

٤. *برای تاریخ می‌گویم*. خاطرات محسن رفیق‌دوست، ٤۷، ٤٥- ٤۳.

٥. *امید*، تارنمای بنیاد برومند.
http://www.iranrights.org/farsi/memorial-case--3306.php.

٤۸. بختیار در مخفی‌گاه

۱. گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار، واشنگتن، ۱٦ آوریل ۲۰۰۸؛ گفتگوی نویسنده با هومان بختیار. واشنگتن، ۱٦ آوریل ۲۰۰۸؛ گفتگوی نویسنده با محمد مشیری یزدی. پاریس، ۲٦ آوریل ۲۰۱۲.

۲. بختیار، یکرنگی، ۲۱۲.

۳. گفتگوی نویسنده با هومان بختیار، واشنگتن، ۱٦ آوریل ۲۰۰۸؛ گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار. واشنگتن، ۱٦ آوریل ۲۰۰۸؛ بختیار. یکرنگی، ۲۱٥، ۲۱۳.

٤. گفتگوی نویسنده با فرانس بختیار، واشنگتن، ۱٦ آوریل ۲۰۰۸.

٥. تارنمای ملیون ایران.
http://www.melliun.org/nehzat/n05/payambakh.htm.

٦. همان،
http://www.melliun.org/nehzat/n05/payambakh.htm.

۷. همان،
http://www.melliun.org/nehzat/n05/payambakh.htm.

۸. همان،
http://www.melliun.org/nehzat/n05/payambakh.htm.

۹. همان،

http://www.melliun.org/nehzat/n05/payambakh.htm.

۱۰. گفتگوی نویسنده با منوچهر رزم آرا، پاریس، ۲٦ آوریل ۲۰۱۲؛ گفتگوی تلفنی نویسنده با شهین‌تاج بختیار، ۱۵ و ۱٦ دسامبر ۲۰۱۳؛ بختیار، یکرنگی، ۲۱۸- ۲۱.

٤۹. بختیار در غربت

۱. هفته‌نامه *ایران تریبون*، بی‌جا، بی‌تا، ۲٤، ۱٤- ۱۳.

۲. گفتگوی تلفنی نویسنده با شهین‌تاج بختیار، ۱۵ و ۱٦ دسامبر ۲۰۱۳.

3. (DNSA) Secret 1800202.Oct 79 Staff Cite Director 534442. To: Paris Info.London, Geneva, Tehran, FR/Washington.

٤. گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار، پاریس ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷.

۵. گفتگوی نویسنده با جواد خادم، پاریس ۱۲ دسامبر ۲۰۰۷.

٦. *کیهان*. ۱۲ اسفند ۱۳۵۷، ٦.

۷. مهشید امیرشاهی، *در سفر*، شرکت کتاب. لس‌آنجلس. ۱۳۷٤، ۸۷.

۸. هفته‌نامه *ایران تریبون*، ۲؛ گفتگوی نویسنده با سیروس آموزگار. پاریس ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷.

۹. گفتگوی تلفنی نویسنده با محمد مشیری یزدی، ۲۲ دسامبر ۲۰۱۳.

۱۰. گفتگوی تلفنی نویسنده با شهین‌تاج بختیار، ۱۵؛ همان، ۱٦ دسامبر ۲۰۱۳.

۱۱. گفتگوی نویسنده با پری کلانتری، پاریس ۲۲ آوریل ۲۰۱۰؛ گفتگوی نویسنده با فریدون امیرابراهیمی. لندن ۱۲ نوامبر ۲۰۰۷.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴
تاسیس

نمایــه

آ

آذر، مهدی ,۲۷۱, ۲۸۵, ۲۹۳

آراگون، لویی ۱۳۸

آرام، احمد ,۸۱

آرامش، احمد ,۱۵۷, ۱۶۹

آرون، رمون ,۲۳
(Raymond Aron)

آریانا، منوچهر ,۳۶۱, ۳۶۲

آزادی، محمد ,۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۸

آغامحمدخان قاجار ,۵۴

آقا نواب,۸۵,۸۶,۹۸

آقایی، سعید ,۲۰

آموزگار، جمشید ,۳۰, ۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۲

آموزگار، ژاله ,۱۱۹

آموزگار، سیروس،
,۳۵۱, ۳۶۱, ۳۶۲, ۳۶۳, ۳۶۷, ۳۶۸, ۳۸۶,
۳۸۷, ۴۰۱, ۴۰۳, ۴۰۴, ۴۰۵, ۴۰۷

آهنی، علی ۳۶

آیت‌الله‌زاده شیرازی، جلال‌الدین ۲۹۲

آیرم، محمدحسین ,۹۸

ا

ابن بطوطه ,۵۱

ابن‌خلدون ,۸, ۴۹

ابوالوفا ,۲۵, ۲۷

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی ,۱۱۸

ابوشریف,۲۵,۲۶

ابومازن ← نقاش، انیس

اتابکی، تورج ,۱۹

اتابکی، رحمت,۲۶۱

احمد شاه قاجار ,۲۸۶

احمدزاده، طاهر ,۲۲۸, ۲۵۸ ,
۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۵, ۲۹۷, ۳۵۶

احمدی نژاد، محمود ,۴۴

احمدی، بهروز ,۳۶۵

احمدی، عطاءالله ۱۶

اخوان فرشچی، حاج حسین ,۳۹۱

اردشیر بابکان,۱۱۴,۱۱۶,۱۲۲

اردلان، علی,۳۵۶

ارفع‌زاده، مهرداد ,۳۳۱

ازهاری، غلامرضا ,۳۳۰, ۳۴۲, ۳۴۷,
۳۷۲

اسپیز، آنتوان ,۳۷

استمپل، جان ,۳۴۲, ۳۴۳, ۳۴۴
(John D. Stempel)

اسفندیاری، ثریا ,۹, ۱۲, ۲۳۵, ۳۵۲

اسکندر مقدونی ,۵۰, ۱۱۸

اشپربر، مانس ,۲۳

اشراقی، آیت‌الله شهاب‌الدین,۳۷۱,۳۷۲

اصفیا، صفی ۱۹۶

اعزاز نیک‌پی، عزیزالله,۱۵۷,۱۵۸,۱۵۹

افتخاری، یوسف ,۱۷۱

افزار، رفعت,۳۹۲

افشار,۳۹۰

افشار، امیر خسرو ,۳۷۲

افشار، حسن,۱۸۵,۱۸۷

افشاریه ,۵۱,۵۳

اقبال، منوچهر ,۱۷۸, ۲۶۱,۲۶۲,۲۶۸

اکبر میرزا مسعود صارم الدوله ,۸۱

السناری، فاوضی ,۲۹

الکارا، صلاح‌الدین ,۲۹

الول ساتن، لارنس پل ,۱۶۲, ۱۶۴
(Lawrence Paul Elwell-Sutton)

الهی، سیروس ,۳۲

الیوت، توماس استرنز ۱۰۶

امامی، جمال ۲۱۶

امامی، صفا ,۱۵۹

امان‌الهی بهاروند، سکندر ,۴۹

امید، علی ,۱۹۱

امیرابراهیمی، فریدون ,۱۸۵, ۱۹۹

امیرانتظام، عباس ,۲۲۹, ۳۷۴

امیرتومان (محمدخان رزم‌آرا) ,۱۷۹

امیرتیمور کلالی، محمدابراهیم ۱۸۶

امیرشاهی، مهشید ,۴۷, ۴۰۷

امیرعلایی، شمس‌الدین ,۲۴۳, ۳۱۹

امیرکبیر ,۷۹, ۲۵۶, ۳۱۰, ۳۱۲, ۳۹۸

امین‌الدوله، میرزا علی‌خان,۲۶۸

امین، حبیب‌الله ,۱۵۹

امین‌السلطان ← میرزا علی‌اصغرخان اتابک

امینی، امیرقلی ,۱۵۷

امینی، علی ,
,۱۴, ۱۸, ۲۳, ۱۹۵, ۱۹۶, ۲۱۷, ۲۴۱, ۲۶۸,
,۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۵, ۲۷۶,
,۲۷۷, ۲۸۰, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۴, ۲۸۵, ۲۸۷,
,۲۸۸, ۳۰۴, ۳۰۶, ۳۲۷, ۳۳۴, ۳۳۵, ۳۴۱,
۳۴۵, ۳۴۷, ۳۵۱

امینی، نصرت‌الله ,۲۳۳, ۲۴۳

انتظام، عبدالله ۳۴۷
انصاری، علی ۱۵۷
انگجی، سید محمدعلی ۲۳۴
انواری، حاج محمدتقی ۲۲۸، ۲۳۳
اولیویه مارتی، فرانسوا ۱۱۰
اویسی، غلام‌علی ۳۲، ۳۴۷، ۴۰۳
ایل‌بیگی ۶۳، ۶۷، ۷۱
ایلخانی ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۴۲۸، ۴۲۹

ب

باتیستا، فولگنسیو ۲۷۸
بارگلس یوسا، ماریو ۱۴۴
بازرگان، پوران ۳۹۲
بازرگان، مهدی
۱۲، ۲۴، ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۵
باغی، فرج‌الله ۲۰۹
باهنر، محمد جواد ۱۲، ۳۶۵، ۳۹۱، ۳۹۲
بتهوون، لودویک ۱۲
بخارایی، محمد ۳۷۰
بختیار، ایرج ۴۷، ۷۸، ۷۹
بختیار، پاتریک ۱۳، ۳۷، ۳۹، ۱۳۴، ۴۰۸
بختیار، تیمور ۹، ۱۴، ۸۹، ۲۳۵، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۵۲
بختیار، تورنگ ۳۸
بختیار، شهین‌تاج ۱۹، ۳۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷
بختیار، طلعت ۷۸، ۷۹، ۸۲
بختیار، عباسقلی ۱۹، ۳۶۱، ۳۹۰
بختیار، عبدالرسول ۲۳۵، ۴۰۸
بختیار، فرانس ۱۳، ۱۹، ۳۷، ۱۳۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۳۶۶، ۳۹۶، ۴۰۱
بختیار، گودرز ۱۹، ۳۷
بختیار، گی ۱۳، ۲۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۱۳۴، ۳۹۹، ۴۰۸
بختیار، ویوین ۱۳، ۲۸، ۱۳۴، ۳۹۹
بختیار، هومان ۱۹، ۳۹۵، ۴۰۱
بختیاری (ایل)
۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۸۲، ۲۱۱، ۲۳۶
۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۲
بختیاری، آقاخان ۱۵۸، ۱۵۹
بختیاری، اسفندیارخان ۶۳، ۶۵
بختیاری، امیرمفخم ۹۷، ۱۳۹
بختیاری، جعفرقلی‌خان (سردار اسعد)
۵۹، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۹۸
بختیاری، حسین‌قلی‌خان ۵۷، ۵۸، ۵۹،
۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۷۴
بختیاری، سید مرتضی ۲۶
بختیاری، علی‌قلی‌خان ۶۲، ۶۳، ۶۵،
۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴
بختیاری، علی‌مرادخان ۵۳
بختیاری، علی مردان‌خان ۵۵
بختیاری، محمدتقی‌خان ۵۴، ۵۵، ۵۶،
۵۷، ۶۴
بختیاری، محمدرضاخان (سردارفاتح)،
۵، ۴۵، ۴۷، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱،
۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۵۰، ۱۸۴
براون، جرج ۳۵۱
براهنی، رضا ۳۸۰
برژینسکی، زبیگنیو ۳۷۸
برگسون، هانری ۹۵، ۱۰۹
بروجردی، آیت‌الله سیدحسین ۲۶،
۲۴۶، ۲۴۷
بروگی‌یر، ژان لویی ۱۹، ۳۲، ۴۱
(John Louis Bruckier)
برومند، عبدالرحمن ۳۲، ۳۳، ۳۷
برومند، لادن ۳۷
بشر، یوهانس روبرت ۲۲۵،
(Johannes R. Becher)
بقایی، مظفر ۱۷۲، ۳۵۰
بکت، ساموئل ۲۳
بلاغی، سید صدرالدین ۲۶۴
بلوخ، مارک ۱۳۱
بلوم، لئون ۹۵
(Léon Blum)
بنکداریان، منصور ۱۹، ۶۹
بنی‌صدر، ابوالحسن
۳۸، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۷۱، ۳۷۲
۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۰۶
بنی‌صدر، فتح‌الله ۲۲۸، ۲۹۷، ۳۳۱
بنی‌کعب ۵۵
بوآون، فرانسوا ۳۹۹
(Francois Boivin)
بودلر، شارل ۲۳، ۱۰۰، ۱۴۴
بورخس، خورخه لوئیس ۱۰۶
بوردیو، پیر ۱۰۰،
(Pierr Bourdieu)
بوسار، روبر ۲۸
(Robert Boussard)
بوش، جورج هربرت واکر ۴۰۱
بویراحمدی، فریدون ۳۲، ۳۳، ۳۷
بویس، مری ۱۱۸
بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) ۸۳،
۱۵۰، ۱۵۱
بهبهانی، آیت‌الله سید محمد ۲۰۷
بهرام اول ۱۲۲
بهرام دوم ۱۲۲، ۱۲۳
بهشتی، آیت‌الله سید محمدحسین ۱۲،
۲۲۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۲
بیانی، علی‌قلی ۱۰، ۱۲، ۲۲۱، ۳۷۳
بی‌بی مریم ۷۸
بیژن، اسدالله ۲۳۴
بینا، علی‌اکبر ۱۹۰

پ

پادگان، صادق ۲۱۰
پارتیان ۵۰
پارسا، اصغر ۲۰۱، ۲۶۲، ۲۲۷، ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴
پارسونز، آنتونی ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۲
پاکانیدس ۴۰۴
پاکدامن، ناصر ۳۸۰
پاکروان، حسن ۲۸۸
پتن، فیلیپ (مارشال) ۱۳۳، ۲۱۴، ۳۵۳
پرت، گریگوری ۳۴۴،
(Gregory Perett)
پرودون، پیر ژوزف ۲۳،
(Pierre-Joseph Proudhon)
پروست، مارسل ۱۰۳
پرهام، باقر ۳۸۰
پزشکپور، محسن ۳۴۷
پزشکزاد، ایرج ۴۰۵، ۴۰۶

پسندیده، آیت‌الله سیدمرتضی ,۳۹۱
پمپیدو، ژرژ ,۹۵, ۱۰۰
پوربختیار، غفار ,۷۰
پوزی، کاترین ,۱۰۲
(Catherine Pozzi)
پونیاتوفسکی، میشل ,۳۹۹
(Michel Poniatowski)
پهلوی، اشرف ,۳۲, ۱۸۱, ۳۶۴, ۳۶۵,
۴۰۱,
پهلوی، شمس ,۳۶۴
پهلوی، رضاشاه ,۴۵, ۶۹, ۷۱, ۷۲, ۷۵,
۷۷, ۸۵, ۸۶, ۹۸, ۹۹, ۱۱۱, ۱۱۶, ۱۳۹,
۱۵۵, ۱۸۶, ۱۹۷, ۲۰۸, ۲۲۵, ۲۴۷, ۲۵۱,
۳۶۴, ۳۶۵
پهلوی، رضا (شاهزاده) ,۳۸
پهلوی، محمدرضا شاه
۶, ۳۲, ۴۰, ۵۲, ۵۶, ۵۸, ۵۹, ۶۰, ۶۱, ۶۵, ۷۱,
۷۲, ۱۱۴, ۱۳۹, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۶, ۱۵۸,
۱۶۳, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۹۶, ۲۳۰, ۲۳۱,
۲۳۷, ۲۴۰, ۲۴۳, ۲۵۱, ۲۵۴, ۲۵۷, ۲۶۱,
۲۶۵, ۲۶۶, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۳,
۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۹, ۲۸۰, ۲۸۲, ۲۸۵, ۲۸۶,
۲۸۷, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۷, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳,
۳۰۵, ۳۰۹, ۳۱۱, ۳۱۸, ۳۲۱, ۳۲۵, ۳۲۷,
۳۲۸, ۳۳۰, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۳۶, ۳۳۸, ۳۴۰,
۳۴۵, ۳۴۸, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۵۳, ۳۵۵, ۳۵۸,
۳۶۱, ۳۶۴, ۳۶۷, ۳۷۲, ۳۷۷, ۳۸۰,
۳۸۳, ۳۹۱, ۳۹۳, ۳۹۷, ۴۰۶
پهلوی، فرح ,۳۴۶
پیراسته، رستم ,۳۶۱
پیشه‌وری، جعفر ,۲۱۰, ۲۱۱

ت

تادوسیان، لئون ,۳۶۴
تختی، غلامرضا ,۳۲۴
تدین، احمد ,۲۵۵
تربیت، محمدعلی‌خان ,۲۰۸
تروتسکی، لئون,۳۹۵
تسوایک، آرنولد ,۱۴۸
(Arnold Zweig)
تقی‌خان امیر جنگ ,۷۷
تقی‌زاده، سیدحسن ,۲۰۸
توسلی، محمد,۲۱۳
تهرانی، سید جلال ,۳۶۷, ۳۷۵, ۳۷۹
تیتو، یوزف بروز,۲۷۴
تیمورتاش، عبدالحسین ,۷۲, ۸۵, ۹۹

ث

ثابتی، پرویز ,۳۴۳

ج

جاوید، سلام‌الله ,۲۱۵
جدی، حسین,۱۸۴
جزایری، شمس‌الدین ,۱۸۶, ۲۰۹
جزنی، بیژن ,۲۶۵, ۲۸۴
جعفری، شعبان,۳۲۳
جعفری، محمد ,۳۷۵
جلالی موسوی، سید باقر ,۲۳۴
جم، فریدون ,۹۹, ۳۶۰, ۳۶۱
جم، محمود ,۹۹
جناب، ضیاءالدین,۸۱
جناب، کمال ,۲۳۴
جناب، محمد ,۲۹
جونز,۴۰۴

چ

چراغ‌علی (فرزند صمصام‌السلطنه),۸۶
چرچیل، وینستون,۳۵۳
چمبرلن، آرتور نویل,۳۵۳
چمران، مصطفی ,۲۲۹

ح

حاج ایلخانی ,۶۳, ۶۷, ۷۴
حاج‌رضایی، اسماعیل ,۳۲۲, ۳۲۴,
حاج‌رضایی، طیب, ۲۲۵, ۳۲۲
حاج‌سیدجوادی، علی‌اصغر ,۳۸۰
حافظ ,۱۳, ۵۷, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۳۹,
۱۸۷, ۱۸۸, ۲۴۶
حبیبی، حسن,۳۰۰
حجازی، مسعود ,
۲۲۹, ۲۵۴, ۲۸۱, ۲۸۳, ۲۸۴, ۲۹۹, ۳۰۰
حداد عادل، حاج رضا,۳۲۱
حداد عادل، غلامعلی ,۳۲۱
حسیبی، کاظم ,۱۲, ۱۹۵, ۱۹۶, ۲۰۱,
۲۰۲, ۲۳۹, ۲۵۰, ۳۰۰, ۳۱۲, ۳۲۳, ۳۳۱,
۳۹۸
حسین(ع)، امام,۲۹۲, ۳۲۲
حق‌شناس، جهانگیر ,۱۹۶, ۱۹۹
حنیف‌نژاد، محمد ,۳۹۲

خ

خادم، ابوالقاسم ,۱۶
خادم، جواد ,۱۵, ۳۶۱, ۳۷۳, ۳۹۰, ۴۰۱,
۴۰۴
خازنی، آرش ,۵۳
خامنه‌ای،آیت‌الله سید علی ,۱۷
خرسندی، هادی ,۳۸۱
خسروداد، منوچهر ,۳۹۴
خلخالی، صادق ,۲۳, ۳۹۴
خلعت‌بری، ارسلان ,۲۰۹, ۲۵۷
خلیلی، عبدالحسین,۲۷۲, ۲۹۰, ۳۰۴
خمینی، آیت‌الله روح‌الله ,
۶, ۲۴, ۲۵, ۲۶, ۴۴, ۲۲۶, ۳۱۶, ۳۱۷, ۳۱۸,
۳۱۹, ۳۲۰, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۵,
۳۳۲, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۳۵, ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۳۸,
۳۳۹, ۳۴۲, ۳۴۵, ۳۴۶, ۳۴۷, ۳۵۲, ۳۵۶,
۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۸, ۳۷۰, ۳۷۱, ۳۷۳, ۳۷۴,
۳۷۵, ۳۷۶, ۳۷۷, ۳۷۸, ۳۷۹, ۳۸۰, ۳۸۱,
۳۸۲, ۳۸۳, ۳۸۴, ۳۸۶, ۳۸۸, ۳۹۱, ۳۹۲,
۳۹۳, ۳۹۴, ۳۹۷, ۳۹۸, ۳۹۹
خمینی، سیداحمد ,۳۷۶
خواجه‌نوری، محسن ,۱۹۶, ۲۰۹

د

دادجو، کیوان ,۱۹, ۳۳۴, ۲۲۷, ۳۵۰
دادستان، فرهاد,۲۳۵
دارابی، هما ,۲۹۳, ۲۹۴
دارابی، احمد میرزا, ۸۹, ۱۴۵,
دارسی، ویلیام ناکس ,۱۶۳
دارمستتر، جیمز ,۱۱۴
داریوش (پادشاه) ,۴۸, ۵۰, ۱۱۷, ۱۲۱,
۲۷۴, ۳۰۰, ۳۱۳, ۳۱۵, ۳۵۱, ۳۷۶
دانش مفرد، علی ,۳۹۲
دانشپور، عبدالحسین ,۲۴۳
دانشور، سیمین ,۳۸۰
دانه‌کر، تئودور ,۱۳۰,
(Theodor Dannecker)

دلور، علی‌اکبر ,۷۲
داوینچی، لئوناردو ,۱۰۳
دبره، رژیس ,۱۰۰
(Régis Debray)
دده‌بیگی، عزیز ,۲۹۳
درخشش، محمد ,۲۸۳
دریدا، ژاک ,۱۰۰
دریفوس، آلفرد ,۲۳
دشتی، علی ,۸۶
دگا، ادگار ,۱۰۳
دوگل، شارل ,۱۲۸,۱۴۲,۱۴۴,۳۵۳
دو مویلسان، گی ,۲۳
دوانی، علی ,۲۹۴
دوبوار، سیمون ,۲۳
دورکم، امیل ,۲۳, ۱۰۰
دوشز، پاتریک ,۳۹
دوشن گیمن، ژاک ,۱۱۸
دولت‌آبادی، حسام‌الدین ,۱۵۸,۱۵۹
دوما، رولان ,۳۶
(Roland Dumas)
دهخدا، علی‌اکبر ,۲۳۴, ۲۴۳
دیاس، پورفیریو ,۲۳
(Porfirio Díaz)

ذ

ذکایی، حمید ,۲۰
ذوالفقاری، سمیا ,۵۲
ذوالنور، حمید ,۱۰, ۲۶۲,۲۶۳

ر

راجی، عبدالحسین ,۱۷۸
رادنیا، عباس ,۲۲۸
راسترلی، فرانچسکو ,۱۱
راشد، حسین‌علی ,۲۰۸
رامبراند، هارمنزون وان راین ,۱۸, ۱۰۳
رامهرمز ,۵۵
رامیرز، سانچز ایلیچ (کارلوس) ,۳۰
(Ilich Ramírez Sánchez)
رئوفی ,۳۸۹
رایس، کلوتید ,۴۲, ۴۳, ۴۴
(Clotilde Reiss)
ربیعی، امیرحسین ,۳۵۱
رجایی، محمد علی ,۱۲, ۳۶۵,۳۹۲
رجبعلی‌خان ژیمناز ,۸۱
رجوی، کاظم ,۴۲
رجوی، مسعود ,۳۳۴,۴۰۶
رحیمی، مهدی ,۳۸۷, ۳۹۴
رزم‌آرا، حاج علی ,۱۷۹
رزم‌آرا، حسینعلی ,۳۷۲
رزم‌آرا، محمد (امیرتومان) ,۳۷۱
رزم‌آرا، منوچهر ,۳۴۰,۳۴۱,۳۶۲
,۳۷۴,۳۷۶,۳۸۷,۴۰۸
رضوی قمی ,۲۳۰
رعدی آذرخشی، غلامعلی ,۳۵۳
رفیق‌دوست، محسن ,۱۲, ۲۵, ۳۹۴
رگنالت، هانری ,۹۵
(Henri Regnault)
روئلاس، خولیو ,۲۳
(Julio Ruelas)
روبسپیر، ماکسیمیلیان ,۱۰۰, ۲۹۰
روحانی، آیت‌الله سید محمدصادق ,
۳۶۰, ۳۹۴
روحانی، منصور ,۳۸۹
رودتسکی، فرانسواز ,۳۷
(Françoise Rudetzki)
روزولت، فرانکلین دلانو ,۲۵۱,۳۵۳
روغنی ,۱۵۹
رولان، رومان ,۱۰۰
رهبانی، مجید ,۲۹۳
ری، ژان ,۲۸
(Jean Reille)
ریاحی، محمدامین ,۳۶۱
رید، جان ,۱۱
ریویر، ژیل ,۳۴
(Gille Rivière)

ز

زاهدی، اردشیر ,۳۵۱
زاهدی، فضل‌الله ,
,۹,۲۲۵,۲۳۱,۲۳۲,۲۳۳,۲۳۵,۲۳۶,۲۳۸
,۲۳۹,۲۴۰,۲۴۱,۲۴۲,۲۴۳,۲۴۷,۲۵۰
,۲۵۱,۲۵۲,۲۵۷,۲۶۸,۲۷۸,۳۵۲
زرتشت ,۱۱۰,۱۱۴,۱۱۶,۱۱۷,۱۱۸,۱۱۹
,۱۲۱,۱۲۲,۱۲۳,۱۲۴
زکی یمانی، احمد ,۳۰
ژلمر، هوگ ,۴۰
(Hugh Zalmer)
زمانی، عباس ← ابوشریف
زنجانی، آیت‌الله سیدرضا ,
,۱۱۵,۲۲۵,۲۲۶,۲۲۷,۲۲۸,۲۳۳,۲۳۴
,۲۴۳,۲۵۷,۲۵۸,۲۶۴,۳۲۲,۳۳۳,۳۲۴
,۳۹۹
زندیه ,۵۱, ۵۴
زیرک‌زاده، احمد ,۱۵۱, ۱۸۶, ۱۹۱ ,
۱۹۶, ۱۹۷, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۷, ۲۱۳, ۲۲۱

ژ

ژَم، ژان میشل ,۲۷, ۲۸
(Jean-Michel Jamme)
ژوردن، فیلیپ ,۲۷, ۲۸
(Philippe Jourdin)
ژید، آندره ,۹۵, ۱۰۳, ۱۳۸
ژیسکار دستن، والری ,۱۰۰

س

سارتر، ژان پل ,۲۳, ۱۰۰, ۱۰۱
ساسانی ,۵۰, ۱۱۰, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۶ ,
۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳
ساسانیان ,۵۰, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۲۲
ساعد، محمد ,۱۷۸
ساعدی، غلامحسین ,۳۸۰
ساقی، ایوب ,۲۹۰
سامی، کاظم ,۲۲۸
ستین، ایوُن ,۲۸
(Yvonne Stein)
ستین، ویوِن ,۲۸
(Viviane Stein)
سحابی، عزت‌الله ,۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۸ ,
۲۳۹, ۲۴۶, ۲۵۸
سحابی، یدالله ,۱۵۱, ۲۲۶, ۲۲۸, ۲۲۹ ,
۲۴۹, ۲۵۸, ۳۳۰, ۳۹۹
سدان، ریچارد ,۱۸۸, ۱۸۹
سرتیپ‌خان بویراحمدی ,۷۶
سرحدی، زین‌العابدین ,۳۷, ۳۹, ۴۱ ,
سردار اسعد ← بختیاری، جعفرقلی‌خان
سردار اعظم ,۱۵۸
سردار اقبال ,۷۶
سردار جنگ ,۴۷
سردار فاتح ← بختیاری، محمدرضاخان
سردار محتشم ,۸۳, ۸۴
سزلر ,۱۱۲
سطوتی (سرتیپ) ,۳۷۱

سعید، جواد ,۳۹۰
سکندری، پری ,۳۸
سل، ژرژ ,۱۰۸, ۱۱۰
سلامتیان، احمد ,۲۸۱, ۲۸۳, ۳۳٤
سلین، لویی فردینان ,۱۰۳
(Louis-Ferdinand Céline)
سماورساز، قاسم,۳۲۲,۳۲۳,۳۲٤
سمیر ,۲٦
سمیعی، اسماعیل ,۱٤٤
سمیعی، عباس ,۲۲۸,۲۵٦
سنجابی، کریم ,۹, ۱۵۱, ۱۹۱, ۱۹۵ ,
۲۰۱,۲۰۵,۲۰٦,۲۰۹,۲۱۳,۲۱٦,۲۱۷,
۲۱۸,۲۳۹,۲۵٤,۲٦۱,۲٦۲,۲۷۱,۲۷۲,
۲۷۳,۲۷٤,۲۷۵,۲۷٦,۲۷۷,۲۸۱,۲۸۳,
۲۸٤,۲۸۸,۲۸۹,۲۹۰,۲۹۹,۳۰۰,۳۰۱,
۳۰۲,۳۱٤,۳۲۷,۳۲۸,۳۲۹,۳۳۰,۳۳۲,
۳۳۳,۳۳٤,۳۳۵,۳۳٦,۳۳۷,۳۳۸,۳۳۹,
۳٤۰,۳٤۱,۳٤۲,۳٤۷,۳۵۵,۳۵۸,۳٦۰,
۳٦۸,۳۹۸,۳۹۹,٤۰۵
سوکارنو، احمد,۲۷٤
سولارز، استفان ,۳٤۳
(Stephan Solarz)
سولیوان، ویلیام هلی,۲۷۷
سوناتاگ، سوزان ,۲۳
سیاسی، علی‌اکبر,۲٤۳,۳۸۹
سیتروئن، آندره ,۲۳
سیحون، مریم ,۳٤٦
سیوران، امیل ,۲۳, ۹۳

ش

شارر,۱۰٤,۱۰۵
شاه طهماسب ,۵۳
شاه عباس صفوی ,۵۲, ۵۳
شاه‌حسینی، حسین ,
۱۵,۲۲۸,۲۲۹,۳۲۰,۳۲۲,۳۲۳,۳۲٤,۳۵٦
شاهمرادی، بیژن ,٦۲
شایگان، علی ,۲۹۷
شریعتی، علی,۲۲٦, ۲۲۸, ۲۵۸
شریعتی، محمدتقی ,۲۲۸, ۲۵۸
شریعتمداری، آیت‌الله سیدکاظم ,۳٤۰,
۳٤۳, ۳۵۸, ۳٦٦, ۳۷۹
شریف‌امامی، جعفر ,
۲۴, ۳۸, ۲٦۲, ۲٦۸, ۲۷۰, ۲۸۸, ۳۳۰, ۳٤۰,
۳٤۲, ۳٤۳, ۳٤۵
شریفی، رحیم ,۱۹۹, ۲۰۱, ۳۸۸
شفقت، جعفر ,۱۵, ۳٦۱
شفیعی، بهرام ,۱۸
شفیق، حاج مهدی ,۳۹۱
شفیق، شهریار ,۳۲
شقاقی، حسن ,۲٤۳
شکوه‌الملک,۱۸۰,۱۸۱
شلوندورف، فولکر ,۹۵
(Volker Schlöndorff)
شمشیری، محمد حسن
,۲۲۸,۲۳۳,۲۹۲
شهابی، هوشنگ,۲۲۸
شهرستانی، جواد,۳۷۹
شهیدی، جعفر ,۲۰۹
شیخ خزعل ,٦۷, ٦۹
شیخ زیادبن سلطان,٤۱٦
شیراک، ژاک ,۱۰۰
شیروانی، داریوش,۳۵۱

ص

صاحب، علی رضا ,۲۰۹
صادق‌وزیری، یحیی ,۳٦۱,۳٦۲,۳٦۷
صادقی, ۲۰۹
صادقی (سروان),۲۳٦
صالح، الّهیار
,۹,۱۹۵,۱۹۹,۲۰۵,۲۰۷,۲۰۸,۲۰۹,۲۱۰,
۲۱۲,۲۱۳,۲۱٤,۲۱۵,۲۱٦,۲۱۷,۲۳٤,
۲۳۹,۲٤۳,۲٤٦,۲۵٤,۲۵۷,۲٦۱,۲۷۲,
۲۷٦,۲۸۰,۲۸٤,۲۸۵,۲۸٦,۲۸۸,۲۸۹,
۲۹۰,۲۹۱,۲۹۲,۲۹۹,۳۰۰,۳۰۱,۳۰۹,
۳۱۰,۳۱۱,۳۱۲,۳۱۳,۳۱٤,۳۱۵,۳۱۸,
۳۲۳,۳۲٤,۳٤۱,۳۵۲
صالح حسینی، محمد ,۲٦
صباغیان، هاشم ,۳۰۱, ۳۳۰
صدر حاج‌سیدجوادی، احمد ,۳۲۳ ,
۳٦۱ ,
صدرالحفاظی، ناصر ,۲۲۸
صدربلاغی ← بلاغی
صدری، شمس,۱۵٤
صدیقی، غلامحسین ,
۹, ۱۱۰, ۱۱۱, ۲٦۱, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷٤,
۲۷۵, ۲۷٦, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۰, ۳۰۰, ۳۰۱,
۳۰۲, ۳۱۹, ۳٤۷, ۳٤۹, ۳۵۰, ۳۵۳, ۳۵۵
صفویه ,۵۱, ۵۲, ۵۳, ۷۱
صمصام، احمدقلی‌خان ,۱٤۵, ۱۵۰
صمصام، جهانشاه ,۱۵۳
صمصام‌السلطنه، نجف‌قلی‌خان ,۷۰, ۷٤,
۷۷, ۷۸, ۸۵, ۸٦, ۱۵۰, ۳٤٦
صمیمی، لطفعلی ,۳٦۱
صنعتی‌زاده، همایون,۲۹۰
صنیع‌خاتم، محمدکاظم ,۳٦٤
صوراسرافیل، بهروز ,۳٤٦

ض

ضرغام، ابراهیم ,۳٦۸
ضرغام‌السلطنه، ابراهیم,۷۸

ط

طاهرزاده بهزاد، حسین ,۳٦٤
طالقانی، آیت‌الله سید محمود ,۲۲۵ ,
۲۲۸,۲۲۹,۲٤۳,۲٤۹,۲٦٤,۲۹۱,
۲۹۵,۳۰۰,۳۱۷,۳۸۱,۳۸۲,۳۹۹
طباطبایی، سید محمدحسین ,۲٦
طباطبایی، سیدضیاءالدین,۲۱٦
طهماسبی، خلیل ,۲۳۸

ظ

ظفر بختیار، امیرحسین خان (ایلخان
ظفر) ,۲۳۵,۲۳٦
ظفر بختیار، فروغ,۲۳۵
ظل‌السلطان ,۵۸, ۵۹, ٦۰, ٦۱, ٦۲, ۸۱

ع

عارف قزوینی، ابوالقاسم,۸۲
عالمی، ابراهیم,۱۸۵
عالیمرد، امین ,۳۸۹
عامری، محمدباقر ,۱٦
عبدالله قصاب,۳۲۳
عبدالناصر، جمال,۲۷٤
عبدخدایی، محمد مهدی ,۲۳۸
عراقی، مهدی,۳۲۲
عرفات، یاسر ,۲۹

عضدالدوله، احمدمیرزا ۵۶
عطایی، رحیم ۲۲۸، ۲۵۸
علاء، حسین ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۸
علم، اسدالله ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۳۶
علی(ع)، امام ۲۵۷، ۲۹۲، ۳۸۰
علی‌آبادی، عبدالحسین ۳۷۹

غ

غربی، علی ۱۲
غروی، سید جعفر ۲۴۳
غفاری، فرخ ۲۳
غفاری، هادی ۳۷۱، ۳۷۶
غفاری، نظام‌الدین (مهندس‌الممالک) ۱۶۳

ف

فایوس، لوران ۱۰۰
فاتح، مصطفی ۱۶۳، ۱۷۱
فاطمه زهرا (ع) ۲۹۲
فاطمی، حسین ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۹۸
فاطمی، عماد ۱۷۳
فتحعلی‌خان سردار معظم ۷۸
فتحعلی‌شاه قاجار ۵۴، ۵۵، ۵۶
فخرالدوله ← قاجار
فداکار، تقی ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۱
فرانس، آناتول ۸۷، ۱۰۲، ۱۴۳
فرانکو، فرانسیسکو ۱۲۶، ۳۵۳
فردوسی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۵، ۳۷۵
فردوسی‌پور، اسماعیل ۳۷۵
فرمانفرما، کاوه ۱۴۴
فرمانفرما، جمشید ۱۴۴
فرمانفرمائیان، خداداد ۳۸۹
فروغی، محسن ۳۴۵
فروغی، محمدعلی ۳۹۸
فروید، زیگموند ۱۳۸
فرهاد، احمد ۲۸۳
فرهادمیرزا معتمدالدوله ۵۹
فروهر، پروانه ۲۹۳
فروهر، داریوش ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۷۴، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۹۹
فروهر، غلامحسین ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۰
فریدمن، ژرژ ۹۵
فریور، غلامعلی ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۳
فلاح، رضا ۱۸۸، ۲۰۲
فلوبر، گوستاو ۱۳۸
فور، لوسین ۷، ۱۲۴
(Lucien Febvre)
فورد، جرالد ۴۰۱
فوزیه ۳۶۵
فوکو، میشل ۹۵
فون کولتیتس، دیتریش ۱۴۲
(Dietrich von Choltitz)
فویشت وانگر، لیون ۱۳۹
(Lion Feuchtwanger)
فهد بن عبدالعزیز ۴۰۱
فیروز، شاهرخ ۲۳۷
فیروز، مظفر ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۶
فیروز، نصرت‌الدوله ۹۹، ۲۳۷
فیروزآبادی، سید رضا ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۳

ق

قاجار، اشرف‌الملوک ۲۶۸
قاسمی، ابوالفضل ۱۹۷، ۲۰۱، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۷۱
قاسمی، فرهنگ ۳۷۱، ۳۷۲
قرباغی، عباس ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
قریب، محمد ۲۳۴
قریشی، احمد ۳۴۰
قزوین ۵۲، ۱۷۰، ۲۲۸
قشقایی، حسن ۴۴
قشقایی (ایل) ۶۰، ۶۹
قطب‌زاده، صادق ۲۲۹، ۳۷۱، ۳۷۶
قطبی، رضا ۳۴۶، ۳۴۷
قطبی، لوئیز ۳۴۶
قنات‌آبادی، شمس ۱۷۲، ۱۹۰
قوام‌السلطنه، احمد ۱۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۶۳، ۳۰۳، ۳۵۱، ۳۹۸
قیصری، علی ۲۰

ک

کاتوزیان، محمدعلی همایون ۲۵۵، ۳۶۴
کارتر، جیمی ۳۲۷
کاشانی، آیت‌الله سیدابوالقاسم ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۶۶، ۲۶۹، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۹
کاظمی، منوچهر ۳۶۱
کاکاوند، مجید ۴۳، ۴۴
کامران، رامین ۳۳
کامو، آلبر ۱۰۱
کانت، امانوئل ۱۰۹
کایا، علی ۳۴
کپلا، ژاک ۲۹
(Jacques Capela)
کتیبه، سروش ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۱
کدیور، سیروس ۳۵۱
کرتیر ۱۲۲، ۱۲۳
کرزن، جورج ۶۴
(George Nathaniel Curzon)
کُرمی، عبدالله ← عبدالله قصاب
کرنسکی، آلکساندر فیودوروویچ ۱۰، ۱۲
کریم‌آبادی، ابراهیم ۱۵
کریم‌خان زند ۵۳، ۵۴
کسروی، احمد ۴۹
کشاورز صدر، سیدمحمدعلی ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۰
کلارک، رمزی ۳۷۱، ۳۷۲
کلانتری، پری ۱۵، ۳۳، ۳۶۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۸
کلاول، پل ۱۰۰
کلنل هنل ۵۷
کلودل، پل ۱۰۳
(Paul Claudel)
کمال حسینی، امیر ۳۸
کندی، جان فیتز جرالد ۲۶۸
کُوچز، موسی ۳۴
کورش (پادشاه) ۴۸، ۱۱۹
کوستلر، آرتور ۱۳۸
کوهلر، یوخن ۱۸
کی‌یرکه‌گارد، سورن ۳۲۷
(Søren Kierkegaard)

گ

گاتالا، نیکول ,۳٦
(Nicole Catala)
گازیوروسکی، مارک ,۳۹۹
گالت، چارلز ,۵۰
(Charls Galt)
گاندی، مهاتما,۳۱۱
گایار، فلیکس,۱۳٤,۱۳۵,۱۳۷
(Félix Gaillard)
گرجی، تقی ,۱٤٤
گرمان، عباس ,۱۷۳
گرویس، بوریس ,۳۸۵
(Boris Groys)
گزیده‌پور، عباس ,۱۹٦
گلزار مقدم، حسین ,۳۳۱
گلپایگانی، آیت‌الله سیدمحمدرضا ,
۳۷۹
گنجی، منوچهر ,۳۸
گلدواتر، بری موریس,٤۰۱
گیتی‌بین، علی‌اصغر ,۲۰۱,۲۲۸,۲٤۳
گیلانی، آیت‌الله محمد ,۲۵, ۲٦

ل

لاجوردی، حبیب ,۱٦٦,۲۲۷
لادوری، امانوئل ,۹۵
(Emmanuel Le Roy Ladurie)
لافونتن,۸۷
(Jean de La Fontaine)
لاله‌زاری، آیت‌الله سیدمهدی,۳۲۱,۳۲۲
لانگ، نیکلا ,۳۰
لاهیجی، عبدالکریم ,۳۷,۳۸۰,۳۸۱
لایارد، آوستن ,۵۵
(Austen Henry Layard)
لرزاده، حسین ,۳٦٤
لقمان‌الدوله ,۸٦
لمبتون، آن ,۵۰
(Ann Katharine Swynford Lambton)
لنین، ولادیمیر ایلیچ ,۱۱, ۱۲
لو روایه، فیلیپ ,٤۷
(Philipe Le Royet)
لومل، هرمان ,۱۱۸
لویی برول، هانری ,۱۱۰
لویی فیلیپ ,۹۵
لیاکو، آندونیس, ۱۲۸
(Antonis Liakos)
لینچ ,٦٤ ,٦٦
(Henry Lynch)
لیندن,۱۷۱

م

مارتن دوگار، روژه ,۱۰۱
(Roger Martin du Gard)
مارکی دو ساد، دونتین آلفونس
فرانسوا ,۱۰۰
ماریوت، آلفرد ,۱٦۳
مالارمه، استفان ,۱۰۲, ۱۰۳
مالر، گوستاو ,۱۰۷
مالرو، آندره ,٤۷, ۱۳۸
مالک اشتر ,۳۲۹
مانی ,۱۲٤,۱۲۳,۱۲۲,۱۱٤
مانیان، حاج محمود ,۱۲, ۱٤, ۲۹۲ ,
۳۳٤, ۳۳۳
مبشری، اسدالله ,۳۵٦
متین‌دفتری، هدایت‌الله ,۲۳۳
مجیدی، عبدالمجید,۳۸۹
محققی، آیت ,۱٦
محمدشاه قاجار ,۵۵, ۵۷
محمدعلی‌شاه قاجار ,٦۹, ۷۰, ۷۲, ۷٤
محمدی,۱۹۰
محمود افغان ,۵۳
محمود، محمود ,۱۵۸
مخاطب رفیعی، کیومرث ,۳۹٦
مدرس، آیت‌الله سید حسن,۲٤۷,۲٦۸
مدنی,۱۵۱
مرآت، اسماعیل ,۹۸
مراس، شارل ,۱۰۱
(Charles Maurras)
مرتی، ژرژ ,۲۷, ۲۸
(Georges Marty)
مرزبان، رضا ,۳۷۳, ۳۸۸, ۳۹۰
مرعشی نجفی،آیت‌الله سید
شهاب‌الدین, ۳۷۹
مزدا، عباس,۱۹۱
مستوفی‌الممالک، حسن ,۳۵۳, ۳۹۸
مستوفی‌الممالک، یوسف,۵۸, ٦۰
مسعود، محمد ,۹۹
مسیو، روش ,۸۷
مسیو، پولیه ,۸۱
(Monsieur Polier)
مسیو، ماندن ,۸۷
(Monsieur Mandan)
مشرف‌الملک (ستوان),۲۳٦
مشیر، سید مرتضی ,۱۹۷
مشیرالدوله، حسن,۳۹۸
مشیرالدوله، نصرالله, ۱٦۳
مشیری یزدی، محمد ,۱٤, ۱۹, ۷٤, ۹۹ ,
۱۵۰,۱۵۱,۱۷٤,۱۷۸,۱۷۹,۱۸۰,
۱۸۳,۲۳۵,۲۳٦,۳۵۳,۳٦۱,۳٦۲,۳۷٤,
۳٦۵,۳٦۷,۳۷٤,۳۷۵,۳۸۹,٤۰۷
مصدق، احمد ,۲۳۳ ,
مصدق، غلامحسین,۲۳۳, ۲۳۷, ۳۷۷
مصدق، محمد,
۹,۱۸۲,۱۸۵,۱۸٦,۱۸۷,۱۸۸,۱۸۹,۱۹۰,
۱۹۱,۱۹٦,۱۹۷,۱۹۸,۲۰۰,۲۰۱,۲۰۸,
۲۱٦,۲۱۹,۲۲۰,۲۲۱,۲۲۵,۲۲٦,۲۲۷,
۲۳۱,۲۳۲,۲۳۳,۲۳۵,۲۳۸,۲۳۹,۲٤۰,
۲٤۲,۲۵۰,۲۵۲,۲۵۳,۲۵۷,۲٦۲,۲٦٤,
۲٦٦,۲۷۰,۲۷۱,۲۷٤,۲۷۵,۲۷۹,۲۸۰,
۲۸۷,۲۹۹,۳۰۲,۳۰۳,۳۰٦,۳۰۷,۳۰۸,
۳۰۹,۳۱۰,۳۱۱,۳۱۲,۳۱۳,۳۱٤,۳۱۵,
۳۱۹,۳۲٤,۳۵۲,۳۵۷,۳٦٦,۳٦۷,۳۷۹,
۳۸۲,۳۹۸,٤۰۵
مصور رحمانی، مرتضی ,۱۹٦
مطهری، آیت‌الله مرتضی ,۱۲ ,
۲۲٦,۳۷٤,۳۹۱
مظفرالدین‌شاه قاجار ,٦۹, ۲٦۸
معتمدالدوله، منوچهرخان ,۵٦, ۵۹, ٦۰ ,
٦۱
معتمدی,۱۷۸
معظمی، عبدالله ,۲۲٦, ۲۲۸, ۲۲٤ ,
۲۳۹,۲٤۳
معین‌پور، حسن ,۱۷۹,۱۸۰,۱۹۹
معین‌زاده، هوشنگ ,۲۹۰
مقدم، ناصر ,۳٤۷, ۳٤۸
مکری، محمد ,۲۲۱
مکی، حسین ,۲۰۹
ملک‌نیا,۱۸۰
ملکی، خلیل ,۱۷۱, ۲٤۳, ۲۵٤, ۲٦۱ ,
۲۸٤, ۲۸۸
مناف‌زاده، علیرضا ,۱۸
منتسکیو، شارل لویی دو سکوندو,۱۰٦
منتظری، آیت‌الله حسینعلی ,۲۷٤,۲۷٦

منصور، حسنعلی ۳۸۰، ۴۰۷
منصور، علی ۲۶۸
موسوی، میرحسین ۲۵، ۳۹۴
مولر، ماکس ۱۱۹
مولیر، ژان باپتیست پوکلن ۱۰۰، ۱۰۹
مونتز، ماریا ۲۳،
(María Montez)
مهاجر، ناصر ۱۹
مهدوی ثابت، محمدعلی ۴۳
مهدوی، حسین ۳۱۵، ۳۳۴
مهدیون، سعید ۱۶
مهربان، رسول ۲۰۹
میتران، فرانسوا ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۴۲
میثمی، لطف‌الله ۲۶۳
میرزازاده، نعمت ۳۸۱
میرزا زیرک ۸۰
میرزا علی‌اصغرخان اتابک ۷۰، ۱۶۳
میرفندرسکی، احمد ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۸۷،
۴۰۶
میشل ۴۰۴
موتسارت، ولفانگ آمادئوس ۱۲،
میرزاده عشقی، سید محمدرضا ۸۲
میشله، ژول ۱۸
(Jules Michelet)
میناچی، ناصر ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۷، ۳۷۸
مینوی، مجتبی ۱۱۴، ۱۲۱

ن

نابغ، محمد علی ۳۶۱
ناپلئون بناپارت ۳۱۱
ناجی، رضا ۳۹۴
نادرخانی (ملی)، حسن ۳۲۱
نادرشاه ۵۳، ۵۴، ۵۵
نازیگم ۷۸، ۷۹
ناصرالدین‌شاه قاجار ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۴،
۸۱
نحوی، حاج‌آقا جناب ۸۰
نخشب، محمد ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۳
نخعی، محمد ۱۹۰
نراقی، احسان ۳۷۴
نزیه، حسن ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۰
نژادتبریزی، مهدی ۲۵، ۲۶
نصیری، نعمت‌الله ۲۸۹، ۳۹۴
نفیسی، حبیب‌الله ۱۵۰، ۱۹۸
نفیسی، مؤدب الدوله ۱۵۲
نقاش، انیس ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶،
۴۳
نکرومه، قوام ۲۷۴
نواب صفوی، مجتبی ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶
نوار، فیلیپ ۲۳
نورگرافت ۱۹۰
نوری، شیخ فضل‌الله ۱۱۵
نوریان، ناصر ۳۸
نوژه، محمد ۱۶
نهاوندی، هوشنگ ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱
نهرو، جواهر لعل ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۱۱
نیچه، فریدریش ویلهلم ۲۳
نیزان، پل ۹۵،
(Paul Nizan)
نیک‌پی، غلامرضا ۳۹۴
نیکخواه، پرویز ۳۹۴
نیکسون، ریچارد ۲۳۳
نیلی (سرهنگ) ۴۰۵، ۴۰۶
نیولی، گرالدو ۱۱۴

و

واحدی، سید محمد ۲۳۸
واسموس، ویلهلم ۷۸
(Wilhelm Wassmuss)
واگنر، ویلهلم ریشارد ۱۰۳
وال ۱۵۶
(J.W. Wall)
والری، پل ۵، ۷، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲
وثوق‌الدوله، حسن ۸۱
ورجاوند، پرویز ۳۰۲
وشمگیر، چنگیز ۳۸۷
وکیل، آقا سید هاشم ۹۹
وکیلی راد، علی ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸،
۳۹، ۴۱، ۴۳
ولایتی، علی‌اکبر ۲۹، ۴۲
ون تروا، آندره ۹۵،
(André Vingt-Trois)
ونس، سایروس ۳۷۸
وی، سیمون ۹۵،
(Simone Weil)
ویتگنشتاین، لودویک ۴۰۱،
(Ludwig Wittgenstein)
ویسهوفر، یوزف ۱۱۸
وینیا، برنار ۲۷، ۲۸
(Bernard Vigna)
ویوین، آلن ۳۶
(Alain Vivien)

هـ

هاردینگ، چارلز ۶۹
(Charles Harting)
هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله علی‌اکبر
۱۲، ۳۲، ۳۹۱، ۳۹۲
هخامنشی ← هخامنشیان
هخامنشیان ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷،
۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۰، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۸
هدایت، عبدالله ۲۶۱
هرتسفلد، ارنست ۱۱۸
هرودوت ۴۸، ۱۱۷
هریو، ادوارد ۸۷،
(Édouard Herriot)
هژیر، عبدالحسین ۱۷۹
هلمز، ریچارد ۲۷۰
همایی، جلال‌الدین ۸۱،
هندی، مسعود ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱
هورو، آندره ۱۳۴
هورو، مادلن ۱۲۷، ۱۳۴
(Madlaine Hevro)
هوگو، ویکتور ۱۰۰
هویدا، امیرعباس ۸۷، ۸۹
هویزر، رابرت ۳۹۳،
(Robert E. Huyser)
هیتلر، آدولف ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،
۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۵۱، ۳۵۳
هیرد، کی. جی. ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
(K.G.Hird)

ی

یارشاطر، احسان ۱۲۳
یپرم‌خان ۷۲
یزدی، ابراهیم ۲۲۹، ۳۳۳، ۳۷۱
یوسفی، آملتوئل ۲۰
یونسکو، لوژن ۲۳

بالا به پائین، راست به چپ

- پلاک خیابان آسامپسیون، آپارتمان بختیار

دوره تحصیل در پاریس

- نمای آپارتمان بختیار در خیابان آسامپسیون

دوره تحصیل در پاریس

- نام آرشیتکت و تاریخ ساختمان آپارتمان بختیار

دوره دانشجویی در پاریس

- بختیار در ویلای مسکونی اش

سورن، حومه پاریس

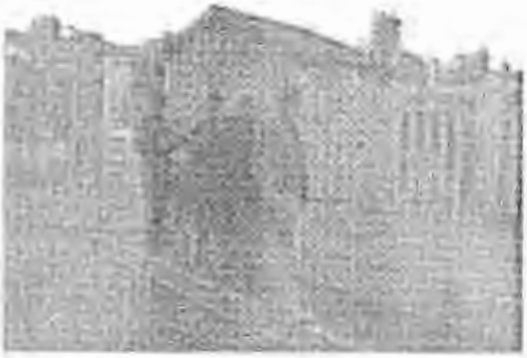

بالا به پائین

- **بختیار چند روز پیش از آنکه به قتل برسد.**

سورن، فرانسه

- **پلیس فرانسه در حال تحقیق پس از قتل بختیار**

ویلای مسکونی، سورن، حومه پاریس

- **پلیس فرانسه در حال تحقیق پس از قتل بختیار**

ویلای مسکونی

- **سنگ گور بختیار**

گورستان مونپارناس در پاریس

بالا به پائین، راست به چپ

- **سردار فاتح، محمد رضا خان بختیاری**

پدر شاپور بختیار

- **شاپور بختیار** *(سمت راست)* **و تیمور بختیار**

مرد نشسته و کودک، ناشناس

بیروت، لبنان

- **عکس خانوادگی، مادلن و شاپور بختیار**

فرانس *(ردیف میانی)*

گی، پاتریک و ویوین *(راست به چپ)*

آبادان

بالا به پائین

- بختیار و چند تن از سران و رهبران جبهه ملی

- بختیار و چند تن از اعضای حزب ایران

- بختیار در آرامگاه مصدق

احمدآباد

- امیر رضا ایل بیگی، عباسقلی بختیار، شاپور بختیا

و محمد مشیری یزدی *(راست به چپ)*

سورن، فرانسه

بالا به پائین، راست به چپ

- بختیار و هیئت وزیران هنگام معرفی کابینه

کاخ نیاوران، دی ۱۳۵۷

- بختیار در مجلس شورای ملی

تهران، دی ۱۳۵۷

- بختیار هنگام معرفی کابینه

کاخ نیاوران، دی ۱۳۵۷

- بختیار در جمع خبرنگاران داخلی و خارجی

تهران، دی ۱۳۵۷